

تاریخ و اساطیر تطبیقی ایران باستان

(۳)

گزارشهایی تحقیقی

در باب تاریخ اساطیری و جغرافیای تاریخی ایران عهد باستان

به همراه معرفی چهره تاریخی انبیای کتب مقدس
(نقطه پایانی بر عهد اساطیر)

نشر در اینترنت : شارمین مهرآذر

www.nasl-man.blogspot.com

sh.mehrazar@gamil.com

مؤلف

جواد مفرد کهلان

عقل می خواست کز آن شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد

آراتتای باستانی همان کنار صندال جیرفت است

در یکی از الواح سومری مسیر فرستاده مردوک برای بردن پیام به نزد مردم " آراتتا " چنین شرح داده شده است: از اوروک به آنشان (پارس) و از آنشان به سمت شرق باید چندین کوه را پشت سر میگذاشته است. آقای مجید زاده و هیئت همراه او که در کنار صندال جیرفت مشغول کاوشهای باستانشناسی هستند، اعتقاد کامل دارند که این مسیر، همان مسیریست که فرستاده از سومر به سمت کرانه های " هلیل رود " پیموده است. سوی این اشیای گرانقیمت سنگی مکشوفه از آنجا کاملاً با صادرات سنگهای گرانقیمت صادراتی آراتتا همخوانی دارد. دلیل سوم پروفیسور مجید زاده و همراهان همان تکه سفالین جالبی بود که نام آراتتا روی آن خوانده می شود. دلیل چهارم را من محقق جغرافیای تاریخی ایران بدان اضافه می نمایم که تا درستی این نظریه به اثبات کامل رسیده و رد خوری نداشته باشد: این سند همانا نام کوهی به نام **هوروم** در مسیر راه دریایی و خاکی اوروک به آراتتا بوده که در مجاورت آراتتا قرار داشته و اکنون هم قابل شناسایی است: در کتیبه سومری افسانه لوکال باندا و کوه هوروم می خوانیم: "انمرکر شاه اوروک برای مطیع نمودن آراتتا که به جهت سنگهای قیمتی آن برای عمارت عبادتگاه اینانا و قصر شاهی در اوروک صورت میگرفت لوکال باندا را با هفت تن پهلوان به آراتتا می فرستد. در راه لوکال باندا در جوار کوه **هوروم** مریض میگردد. همراهانش وی را همراه با غذای لازم در آنجا بر جای گذاشته و به شهر آراتتا میروند. در بازگشت ایشان، لوکال باندا سلامتی خود را باز یافته و همراه ایشان به شهر اوروک معاودت می نماید." کوه هوروم همان کوه **هرمز** (علی القاعده هورمه) واقع در سمت شمال بندرعباس است که لوکال باندا و همراهان بعد از طی سفر دریایی یا طی کنار دریا بدانجا رسیده بوده اند. در اینجا باید اضافه نمود در نام ایرانی هرمز که علی القاعده جایگزین هوروم زبان بومیان عیلامی تبار جنوب ایران گردیده است پسوند "ز" به جای حرف "گ" یا "ج" یعنی پسوند اسمی رایج زبانهای ایران قدیم است. از اینجا می توان نتیجه گرفت نام قدیمیتر بندر کهن هرمز نیز هوروم بوده است. توضیحاتی را در باب کاوشهای باستانی منطقه جیرفت به عینه از شیوا مقدم ضمیمه می نمایم:

یافته های باستانی جیرفت

مدتها بود که اشیای زیر خاکی بسیار قدیمی با مبدئی نا معلوم در کلکسیونها و گالری های کشورهای آمریکائی، اروپائی و آسیائی بفروش میرسیدند. این آثاربرمور توجه کارشناسان هزاره های قبل از میلاد را به خود جلب کردند. با کنکاشی که آنان انجام دادند سر نخ به گمرک ایران ردیابی شد.

در سال ۲۰۰۱ (۱۳۸۰) مراتب به دولت جمهوری اسلامی اطلاع داده شد. در پی تحقیقات ماموران بازداشت شده گمرک اعتراف کردند که تا کنون بطور سازمان یافته با باندتهائی که با روستائیان منطقه ای در ایران همکاری دارند ، هزاران قطعه شیئی زیر خاکی را بطور غیر قانونی از ایران خارج کرده اند. پس از این اعترافات باستان شناسان ایرانی عکس العمل نشان دادند و در مناطق باستانی ایران مشغول جستجوی نمونه هائی از آثار شدند. در نتیجه تفحص باستان شناسان ایرانی در منطقه "هلیل رود"، متوجه شدند که روستائیان فقیر منطقه در ۲۰ کیلومتری جنوب جیرفت منطقه ای را بین خود تقسیم کرده و مشغول حفاری هستند. هر خانواده بطور متوسط یک قطعه زمین ۶ متر در ۶ متر را در اختیار گرفته و روی آن کار میکرده است.

هرگاه باستانشناسان به منطقه میرفتند، روستائیان به آنان حمله برده و آنها را از منطقه دور می کردند. پس از ردیابی شبکه قاچاق اشیاء و بازرسی منازل افراد در شهر های برد سیر، جیرفت، بندر عباس و تهران هزاران قطعه از اشیاء زیر خاکی بدست آمد.

در نوروز ۱۳۸۲ دولت بالاخره تصمیم گرفت که برای فراری دادن روستائیان و جلوگیری از حفاری آنان ارتش را به منطقه اعزام نماید.

سپس هیئت باستان شناسی به سرپرستی آقای یوسف مجید زاده با حمایت ارتش به منطقه فرستاده میشود. آقای مجیدزاده بمحض ورود به منطقه ، با اینکه منطقه بطور گسترده ویران شده بود، متوجه اهمیت یافته ها میشود. فوریت از متخصصین بزرگ دنیا در آثار سومر و ایلام دعوت میکند که به او در این مهم کمک کنند.

کارشناسان : خانم هالی پیتمن Holly Pittmann - (دانشگاه پنسیلوانیا) ، آقای ژان پرو Jean Perrot - (سه نه)

رس فرانسه) و آقای کارل لامبرگ Carl Lamberg-Carlovski (دانشگاه هاروارد).

کارشناسان متوجه میشوند ، محوطه ای که به وسیله روستائیان حفاری شده، زمین بزرگی بوده که محوطه قبرستان شهر کهن بوده است. اشیاء به یغما رفته هدایائی بوده اندکه معمولاً در هر قبوری بطور متوسط ۵۰ تا ۶۰ عدد شیئی که برای خدایان همراه با مرده گان در داخل قبور نهاده می شدند. غم انگیز آنکه در اثر رفتار نابخردانه روستائیان تمام استخوانها پودر و نابود شده اند. در حال حاضر بنظر میرسد که تنها باقی مانده بیولوژیک ، از این مردمان که میتوانست اطلاعاتی در مورد هویت و نوع زندگی ایشان به ما برساند از دست رفته است.

آقای مجیدزاده و همکارانش کار خود را از منطقه ای جنوبی تر در امتداد "هلیل رود" ادامه می دهند و با کمال تعجب به آثار بیشتری برخورد میکنند. در نهایت، در منطقه ای به وسعت ۵۰ کیلومتر عرض و ۴۰۰ کیلومتر طول جغرافیائی: تمام امتداد "هلیل رود" از جیرفت تا دریاچه هامون (جازموریان)، آنان به منطقه ای با چندین شهر، گورستان و یک زیگورات عظیم برخورد می کنند، با آثاری از تمدنی بین ۴۵۰۰ تا ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد (پیش از سلسله های ایلام و سومر). با پیدایش این آثار میتوان از یک بین النهرین دیگر سخن گفت.

اهمیت آثار

اشیاء پیدا شده مانند جام ها، ظروف مختلف، گلدانها. ساخته شده از سنگ یا گل مخصوص کوزه گری. مزین با نقش و نگارهای برجسته بسیار بدیع از حیوانات، دام، طبیعت، نخل و گیاهان که با نگین های رنگین گرانبها مانند فیروزه، مرمر، یشم ویا مروارید مزین بوده اند. بروی بسیاری از ظروف طرح معماری ساختمان ۲ یا ۳ طبقه به چشم می خورد. اشکال انسان، پهلوانان و یا حیوانات مانند عقاب، قوچ، گاو، آهو، مار، شیر، عقرب. کارشناسان از نقوش دام، طبیعت و انسان بروی ظروف و از باز مانده دانه های غلات پی برده اند که این مردم زندگی کاملاً شهرنشینی توأم با کشاورزی، دامپروری، پیشه وری و صنعت داشته اند. در هیچکدام از نقوش اثری از شکار یا جنگ و یا ابزاری که گویای چنین صحنه ها و اعمالی باشد دیده نشده است.

مُهرها

خانم هالی پیتمن متخصص مُهرهای منطقه بین النهرین میگوید، مُهرهای یافت شده با نقوش مختلف در منطقه متعلق به تجاری بوده که از نقاط دیگر برای خرید کالا به "جیرفت" میامند و از این مُهر ها برای مُهر و موم کالاها استفاده میکردند. تعداد زیاد مهرها و تنوع طرحها نشان میدهد که خریداران زیادی از نقاط مختلف خارج از منطقه به این شهر میامده اند.

چند سالی بود که کارشناسان به اشیائی با فرم مشابه هم (با نقوش مختلف و مزین به نگینهای قیمتی) در کشورهای مصر، تاجیکستان، مغولستان، افغانستان و بین النهرین برخورد میکردند، بدون آنکه بتوانند مبدأ آنان را پیدا کنند. متخصصین این اشیاء را "کیف دستی" مینامند و تا کنون هیچ کاربرد خاصی برای این اشیاء معلوم نشده بود. اکنون پس از کاوشهای " جیرفت " متخصصین پی به مبدأ ساخت این اشیاء گرانبها برده اند. خانم پیتمن و آقای مجید زاده معتقدند که این اجسام برای وزن کردن دقیق سنگها و نگینهای گرانبها استفاده میشده اند. بدلیل تراکم مهر ها و سنگ وزن ها خانم پیتمن معتقد است که " جیرفت " " الدورادوی " خریداران سنگهای قیمتی بوده است.

زیگورات

قدیمیترین زیگوراتی که تا کنون در بین النهرین یافت شده مربوط به هزاره سوم پیش از میلاد، در اوروک (اور - Ur) در پایه ۱۲۰ متر در ۱۲۰ میباشد.

پایه زیگورات پیدا شده در کناره "هلیل رود" (کنار صندال - konar sandal) در پایه ۴۰۰ متر در ۴۰۰ متر و مربوط به میانه هزاره چهارم پیش از میلاد میباشد.

در تحقیقاتی که در زمستان ۲۰۰۵ با کمک دستگاه های الکتریکی (مقاومت کهربائی) در تپه باستانی "کنار صندال" انجام شده، نتیجه مقاومت زمین نشان میدهد که در عمق ۱۲ متری زیر تپه ها، آثار ولایه هائی به مراتب قدیمتر از لایه های فوقانی وجود دارند.

نمونه خط

نمونه هائی از خط بروی گل رس در "هلیل رود" پیدا شده که به گفته کارشناسان این خط قرنهای قدیمتر از خط میخی است. این خط یک خط سمبلیک (symbolic) نیست، بلکه خطی یا (linear) است، شامل خطوط مختلف که کنار یکدیگر قرار میگیرند.

لازم به ذکر است که تا کنون خط میخی به عنوان اولین و قدیمیترین نوع خط نوشتاری بحساب میآمده و زادگاه آن بین النهرین محسوب شده است.

آراتتای باستانی

دیر زمانست که باستان شناسان در لوح های گلی یافت شده از بین النهرین به نام تمدنی به نام "آراتتا" برخورد کرده بودند ولی تا کنون اثری از چنین تمدنی پیدا نشده بود.

در یکی از این الواح "مردوک" پادشاه سومر (هزاره سوم پیش از میلاد) از زبان "اینانا" بزرگترین الهه خدای سومریان، مردم "آراتتا" را که به تازه گی تحت سلطه سومریان درآمده بودند زنده می دهد و میگوید که اگر میخواهند پس از شکست تحت سلطه سومر به زندگی خود آزادانه ادامه دهند، باید از گنجینه های گرانبھائی که در اختیار دارند به عنوان خراج به او بپردازند.

در یکی از این الواح مسیر فرستاده مردوک برای بردن پیام به نزد مردم "آراتتا" چنین شرح داده شده است: از اوروک به آنشان و از آنشان به سمت شرق باید چندین کوه را پشت سر میگذاشته اند. آقای مجید زاده و هیئت همراه او اعتقاد کامل دارند که این مسیر، مسیریست که فرستاده از سومر به سمت کرانه های "هلیل رود" پیموده است.

بدین ترتیب، یافته های "جیرفت" افق دیگری از فرهنگهای شرق را گشوده. امروزه، کارشناسان و خاورشناسان همصدا بر یک باورند که در تاریخ مردم شناسی ۲ دوره وجود دارد. یکی دوره پیش از کشفیات "جیرفت" و دیگری پس از کشفیات آن. پس از این کشفیات است که تاریخ تمدن جهان باید از نو نگاشته شود.

در قرآن از موسی دریاورد همراه خضر همان کورش دوم (توس شاهنامه) مراد است

از آنجاییکه خضر روایات اسلامی همان **هوخشتره** (هو - خشتره، کی آخسارو) پادشاه معروف ماد (کیخسرو کیانی) است که از معروفترین جاودانان زرتشتی است بنابراین در اینجا **موسی** (به ایرانی به معنی عهد و پیمان، به عبری یعنی برگرفته از آب) همنشین وی هم کسی جز **کورش اول** یا فرزند به گروگان رفته وی، **آروک کو** (چیش پیش دوم) نبوده است که اسطوره اش تحت نام **پرسیوس** (مرد پارسی) در اساطیر یونانی که حاوی همان اسطوره کودک از آب رود گرفته شده است به نام وی ثبت شده است. در اسطوره پرسپیوس همچنین از نامهای **آرگس** و **آندرومدیا** (دختر پادشاه پادشاه آشور) و **پرسس** (پارسی) به عنوان پسر پرسپیوس یاد شده است که به وضوح یادآور **آستیگس (تاجدار)**، **ماندانا/روت** و **کورش دوم** هستند. مسلم به نظر می رسد اسطوره **کورش سوم** (فریدون) و **آستیگ** (آزیدهاک، ضحاک مادی) در اساس بیان دیگری از همین حادثه به گروگان رفتن **آروک کو** (چیش پیش دوم) به مملکت آشور و ازدواج وی در آن دیار و یا از ازدواج همین **چیش پیش دوم** با دختر **آستیگ** (منظور فرائورت) یعنی **ماندانا** بوده است. چه با کمی تحقیق تفحص در منابع تاریخی کهن در می یابیم که در واقع دو روایت معروف متفاوت در باب ازدواج چیش پیش دوم و کمبوجیه دوم با دختر **آستیگ** (منظور فرائورت) و نیز ازدواج یکی از آنها با دختر **آستیگ** (منظور فرائورت) وجود داشته است که در روایات کهن به علت تکرار گردیدن نامهای خاندان سلسله هخامنشی با هم در آمیخته و با هم مشتبه شده و به معروفترین آنها یعنی **کورش سوم** و پدرش **کمبوجیه دوم** منتسب گردیده اند. چه در خبر **گزنفون**، **آستیگس** (تاجدار) در اصل به جای همان **فرائورت پدر کی آخسارو** است نه پسر معروف **کی آخسارو** که بیشتر تحت همین نام یا لقب **آستیگ** معروف است. به طوری که گفته شد مطابق کتیبه های آشوری بنیاد این اسطوره از آن واقعه تاریخی پدید آمده که **کورش اول** پسرش **آروک کو** (یعنی شهریار نجیب = چیش پیش دوم) را به عنوان وثیقه و فاداری به پیش **آشوربانیپال** (**ضحاک آشوری**) به بدان سوی رود **دجله** به نینوا پایتخت آشوریان فرستاد. دلیل این امر همانا مطابقت نام **ضحاک** (خندان) با نام **آشور** (خدای قبیله ای آشوریان) است که مترادف هم به معنی **خندان** می باشند چه نام **آشور** (خندان) در ترکیب خود نام **آشوربانیپال** (خدای آشور آفریننده فرزند است) مستتر است. چنانکه یادآور شدیم مسلم به نظر میرسد خود **آروک کو** همان **چیش دوم** پدر **کورش دوم** باشد که اسطوره اش به نبره اش **کورش سوم** که نامش معروفترین در سلسله هخامنشی بوده، تعلق گرفته است. جالب است که در تورات کتاب **روت**، از ازدواج **بوعز** (کمبوجیه / در اصل چیش پیش دوم) با زنی از نسل سکاکیان یا سامیان بین النهرین به نام **روت** (ریشه کن کننده = سپاکو، یا کامیاب = منسوب به کمبوجیه) -لابد منظور از رعایای **آشوربانیپال** - سخن گفته شده است که نویسنده این کتاب توراتی خود **داود** (عزیز، کمبوجیه دوم یا پدرش **کورش دوم**) و **سلیمان** (کورش سوم) را از تبار آنها ذکر کرده است. نظر به مطابقت نام **روت** (سپاکو) با **فرانک** (سگ) نام مادر **فریدون** شاهنامه (کورش سوم) می توان تصور نمود که نویسنده کتاب **روت** تورات نیز اشتباه کرده و **سپاکو/فرانک/روت** در واقع نامهایی بر خود مادر **کورش سوم** (**سلیمان**) بوده اند و **بتشیع** (توپل) نامی که مادر **سلیمان** / **ک.رش سوم** به شمار رفته در واقع همان دختر وی **آتوسا** (توپل) است و **ماندانا** دختر **آستیگ** (تاجدار، منظور فرائورت) زن **چیش پیش دوم** می باشد که احتمال دارد خود تحت لقب **کمبوجیه** هم معروف بوده است. چنانکه می دانیم **کورش دوم** (قهرمان کورشنامه گزنفون) پسر **آروک کو** (**چیش پیش دوم**، **نوذر**) تحت نام **توس** (تتومند) سپهسالار ایران **کیخسرو کیانی** (کی آخسارو مادی پسر فرائورت در خبر هرودوت) به شمار آمده است. چنانکه مندرجات اوستا و شاهنامه مشعرند حمله بزرگ اول مادها به آشور (دیوان دژ بهمن) به رهبری همین فریبرز/ فرائورت (پدر کی آخسارو) و سردار بزرگ و دامادش **توس** (کورش دوم) صورت گرفته بود و آشوریان توسط کیمریان کردوخی (پسران ویسه) به زحمت از خود دفاع نموده اند. در شاهنامه ضمن داستان به سلطنت رسیدن **کیخسرو** در مقابل رفیبرز (بلند فرخنده) به درستی حمله اول را با وجود پیروزی در جنگ بی نتیجه دانسته است و در مقابل بنا به مندرجات اوستا و شاهنامه هنگام حمله دوم ایرانیان به **دژ بهمن** (نینوا) در زمان جوانی **کیخسرو/ کی آخسارو** (**هوخشتره**)، فرماندهی سپاهیان ایرانی مادی و پارسی به عهده خود **کیخسرو** و دامادش و سردارش **گودرز** (سپیتمه جمشید رهبر مغان سئورومتی و پدر سپیتاک زرتشت) بوده است. از همین واقعه تاریخی بسیار مهم که به **انهدام ابدی امپراطوری برداری وحشتناک آشور در بین النهرین** منجر شد اسطوره مجالست دریایی **خضر** (**هوخشتره**) و **موسی** (در اینجا منظور **کورش دوم** و پدرش **آروک کو/ چیش پیش دوم**) بیرون تراویده است که بیان آن در منابع اسلامی صرفاً در اسطوره اخلاقی زیر

حضرت خضر و حضرت موسی علیه السلام

باشد. **حضرت موسی علیه السلام**، **علیه السلام** یکی از پیامبرانی است که زنده و الآن در قید حیات می **حضرت خضر** مأمور شد که مدتی در کنار حضرت خضر باشد. به این منظور در پی او روانه شد تا او را بیابد. حضرت موسی در حالی با خضر روبه رو شد که آن حضرت مشغول عبادت بودند. موسی به خضر گفت: آمده است تا مقداری از علم او بهره مند شود.

خضر گفت: آیا تحمل آنچه را که خواهی دید، داری؟ زیرا چه بسا کارها از من سر بزند که چون تو اسرار آن را نمی دانی نمی توانی صبر کنی و ممکن است زبان به اعتراض بگشایی. موسی گفت: حاشا و کلا که من بر آنچه از تو سر می زند و خواهم دید، اعتراض کنم. پس از آن خضر گفت: ای موسی به این شرط تو را همراه خود می برم که هر چه دیدی بر آن اعتراض نکنی و علت و سبب آن را نپرسی مگر آنکه خودم اسرار آن را بر تو عیان نمایم.

موسی قبول کرد. حرکت کردند و سوار کشتی شدند. در بین راه خضر تبری از ناخدا گرفت و شروع به سوراخ کردن و شکستن قسمتی از کشتی شد. کشتی را آب فرا گرفت. موسی نگران شد و گفت: مبادا کشتی غرق شود و به خضر گفت: این چه کار است که می کنی؟ ممکن است سرنشینان غرق شوند. خضر گفت: نگفتم با من مجال موافقت و مقاومت نداری؟ موسی گفت: مرا ببخش. فراموش کردم. دیگر اعتراض نمی کنم. خضر سوراخی در کشتی نمود. سرنشینان کشتی به تکاپو افتادند و محل سوراخ شده را تعمیر کردند.

بعد از مدتی به ساحل رسیدند و وارد شهر ساحلی شدند. تعدادی از اطفال را دیدند که در سر راه مشغول بازی هستند. خضر یکی از آن طفلان را گرفت و به پشت دیوار برد و با کاردی گوش تا گوش، سر او را برید و در محلی او را دفن کرد. موسی سخت برآشفته و با ناراحتی بسیاری گفت: به چه جرمی او را کشتی؟ خضر با خونسردی گفت: باز علت پرسیدی و اعتراض نمودی؟ باز دیگر موسی گفت: دیگر سؤال نمی کنم. اگر این بار سؤال کردم، مرا رها کن و به راه خودت برو.

آن دو به راه افتادند. به محلی دیگر رسیدند. مردمان آن محل آنها را به شهر خود راه ندادند حتی از دادن آب و نان به آنها نیز دریغ کردند. شبی سرد را در بیرون شهر سپری کردند. چون صبح شد، حرکت کردند تا به دیواری رسیدند. دیوار در حال خراب شدن بود. پس خضر شروع به مرمت دیوار کرد و با سنگ و گل آنها را محکم و استوار ساخت. موسی بار دیگر در شگفت شد. رو به خضر کرد و گفت: اهل این دیار حتی به ما آب و نان هم ندادند و تو در حق آنها لطف می کنی و دیوار خراب شده آنها را آباد می کنی؟ خضر گفت: معلوم شد که تحمل آنچه را که من انجام می دهم، نداری. پس این آخرین دیداری خواهد بود بین من و تو. اما قبل از آنکه از تو جدا شوم، می خواهم راز کارهایی را که انجام دادم بر تو نمایان سازم تا شگفتیهایت را مرتفع سازم.

۱ - مردی ظالم در صدد است که همه کشتی های سالم را تصاحب کند. آن کشتی هم متعلق به خانواده ای مومن و فقیر بود. کشتی را سوراخ کردم تا طمع آن ظالم این کشتی را در بر نگیرد و نان آن خانواده قطع نشود.

۲ - آن کودک را کشتم زیرا او اگر بزرگ می شد، جز کفر و عصیان از او سر نمی زد. در حالی که والدین او موحد و مؤمن هستند.

۳ - اما دیوار را درست کردم زیرا در زیر آن گنجی مدفون است که فردی مؤمن برای فرزندانش ذخیره کرده است. بدین وسیله آن گنج تا رسیدن به دست صاحب خود محفوظ می ماند.

معنی لفظی نام شهر بیجار

معنی لفظی نام این شهر را مرکب از بی و جار (وجه اشتقاق عامیانه) و نیز به معنی جای سر سبز و بید زار گرفته اند. دایره المعارف انترنتی ویکیپدیا در باب وجه تسمیه این شهر چنین آورده است:

"وجه تسمیه و علت نامگذاری این منطقه به بیجار گروس بیجار گروس: "
در وجه تسمیه و علت نامگذاری این منطقه به بیجار گروس نظرات مختلفی وجود دارد. دو نظر که در این زمینه بیشتر منطقی به نظر می رسد به شرح ذیل می باشند:
برخی را عقیده بر این است که بیجار به معنی سبزه و گیاه است. چنانچه «هفت بیجار» از هفت سبزی درست می شود. بنابراین بیجار محل سبزه و باغ هایی بوده است که برای جشن و شادی ایلات کرد مناسب به نظر می رسیده به ویژه این که در دامنه کوه آن، چشمه های آب شیرین و فروان که سبب آبادانی بوده آنان را بیشتر به سوی خود جلب و جذب می نموده است. به طوری که شنیده شده در رشت هم محلی به نام «خشک بیجار» و در افغانستان هم محلی به نام «بیجار» دارد

قول دیگر که موجه به نظر می رسد این است که «بیجار» همان «بیدزار» است یعنی محلی که درخت بید زیاد در آن می روید، (جایگاه بید) که بر اثر کثرت تلفظ افراد مختلف با لهجه های گوناگون کلمه «بیدزار» تصحیف شده و کم کم در گفتار و نگارش به صورت «بیجار» تلفظ و مکتوب گردیده است. نگارنده بر این باور است که در مورد بیجار گروس باید نام باستانی **آبدادان** (آبدادان) را مد نظر قرار داد که هر تسفند آن را بیجار عهد باستان شمرده است. چه نام باستانی آبدادان با صرف نظر از اینکه به زبان بومیان کهن این نواحی (لولوبیان...) به چه معنایی بوده است؛ به طور ساده در زبان مهاجرین آریایی مادی و سکایی این نواحی باید به معنی جایگاه پر آب گرفته می شد و این معنی را می توان اساس نام **بیجار** گرفت چه مترادف ایرانی نام **آبدادان** باید **آبیجار** (علی القاعده **آبیزار**، یا آبزار) میگردید و از تلخیص هیئت اخیر علی الاصول بر اثر کثرت تلفظ و گذشت زمان شکل کنونی آن یعنی **بیجار** عاید می شد که منطقاً این گونه هم شده است. در این باب، مقاله محمد مریوانی کارشناس باستانشناسی، اساس قرار گرفت که در اینجا نقل میگرد:

بیجار گروس در هزاره اول ق.م
در اوایل هزاره اول ق.م در بیشتر نواحی ایران و بخصوص در غرب و شمال غرب ایران اقوام کوچک بسیاری زندگی می کردند که هر کدام بر نواحی کوچکی حکومت می کردند و خود را شاه آن منطقه می نامیدند و این افراد نام سلاله اعلی جد خود را بر نام منطقه تحت سیطره خود قرار می دادند و در تاریخ، نواحی را که این گونه اداره می شد و معمولاً مستقل یا نیمه مستقل تحت نفوذ اورارتوها یا آشوریان بودند به نام شاهک مشهور گردیده اند مانند شاهک آبدادان شاهک گیزیل بوندا، شاهک ماننا و... و همچنین در آثار آشوری و آثار مورخان به جای شاهک، کلمه بیت نیز به کار رفته است که منظور خانه یاسرزمین محل زندگی آنان بوده است یکی از آن شاهکها، شاهک نشین آبدادان بوده که در اواخر هزاره دوم و اوایل هزاره اول ق.م از مناطق آباد و فعال ایران در غرب و شمال غرب ایران بوده که گروهی آن را در مثلث بین سنندج - بیجار، همدان و کرمانشاه مکان یابی می کنند و مهرداد ملک زاده آبدادان را در شمال ناحیه همدان از سمت غرب تا جنوب بیجار مکان یابی می کند و بلاخره طبق نوشته های رحیم رئیسی نیا و باستان شناسانی چون هر تسفند و رایت، شاهک نشین آبدادان از نظر مکانی با ناحیه بیجار گروس مطابقت دارد و در واقع بیت آبدادان را در ناحیه گروس به شمار می آورند اما کهنترین اشاره به نام سرزمین آبدادان متعلق به لوح مفرغینی است که در سال ۱۹۳۰ م توسط هر تسفند در همدان به دست آمده و تاریخ نگاری آن، به سده های دوازدهم و یازدهم قبل از میلاد اواخر هزاره دوم ق.م بر می گردد و قدیمیترین اشاره به نام آبدادان در نوشته های آشوری، مربوط به روزگار شلمنصر سوم ۸۵۸ - ۸۲۴ ق.م است به سال ۸۳۴ ق.م که پادشاه آشوری پس از لشکر کشی به سرزمین ماناییان پادشاهی مانا شامل سرزمینهایی در جنوب دریاچه ارومیه و قسمتی از کردستان و چند شاهک نشین دیگر، به شهر آبدادانی تاخته و سپس به نمر در دوره دیاله رفت و شورش آنجا را فرو نشانده است و طبق نوشته های دیا کونوف در همین لشکر کشی آشوریان بخش علیای قزل اوزن نزدیک بیجار را نیز به عنوان آخرین محل به تصرف خود در آوردند با مقایسه این دو نوشته مشخص می شود که شهر آبدادان همان حوالی بیجار است که به عنوان آخرین سرزمین توسط آشوریان متصرف و سپس به سوی دره دیاله در نقطه مرزی ایران بر می گردند و در دوران شمیسی آداد پنجم پادشاه آشوری ۸۲۳ - ۸۱۰ ق.م چهار شاهک نشین پارسوا نواحی سنندج، مریوان، زهاب و سلیمانیه آلا بریان قسمت علیای زاب کوچک اندیا بین میانه و اردیل و شاهک نشین آبدادان - در این دوران حاکم آن گویا شخصی به نام گیشتا آبدادانی بوده است در اسناد و کتیبه ها تحت عنوان نائیری ذکر گردیده است که بیانگر تابعیت این شاهکها از فرمانروایان نائیری در غرب بوده است در دوران آداد نیراری سوم پادشاه آشوری در یکی از گل نبشته های نمرود که گویا متعلق به سال ۸۰۲ ق.م است پادشاه آشوری در فهرستی از سرزمینهای تابع خویش در زاگرس از سرزمین آبدادان نام می برد و تا این زمان گویا تنها یک بار لشکریان آشوری مستقیماً وارد خاک شاهک نشین آبدادان شده بودند و آن در طی لشکر کشی سال ۸۳۴ ق.م شلمنصر بوده است که در تمامی موارد دیگر ذکر نام آبدادان تا سال ۸۰۲ ق.م یا اشاره به تابعیت این شاهک نشین دارد یا مربوط به یاد آوری لشکر کشی گذشته آنان بوده است در سال ۷۴۴ ق.م تیگلت پیله سر سوم شاه آشوری به ایران لشکر کشید به هر جا که

رسید دهکده ها و نقاط مسکونی را تصرف کرده و سوزاند و هر چه وهر که به دستشان می افتاد ضبط و اسیر میکردند که در این هنگام تعدادی از شاهکها اسیر و تعدادی نیز فرار کردند که در میان سرزمینهای گشوده شده نام سرزمین بیت ابدانی از سرزمینهای همجوار پرسوا به چشم می خورد و در این دوران حاکم ابدان شخصی به نام اکتی بابلی و شاید آشوری منو - کی - صابه بوده است که این نشانی از تاثیر عناصر فرهنگ بابلی ، آشوری در ماد غربی می باشد و بعدها در لوح گلین نمرور که به سال ۷۲۸ ق.م بر می گردد در میان سرزمینهای تابع آشوری در روزگار پادشاهی تیگلت پیله سر نام سرزمین ابدانی به همراه نمر و بیت خمین، پرسوا و دیگر ولایات کوچک ماد به عنوان يك ایالت درج شده که بر اساس این متن در روزگار تیگلت پیله سر بیت ابدانی پاره ای از ماد و به معنی محدود کلمه جز ایالات ماد آشوریان به شمار می آمده است و آخرین باری که نام بیت ابدانی در متون آشوری پدیدار میشود مربوط به روزگار سارگن دوم ۷۲۱ تا ۷۰۵ ق.م است که طی لشکر کشی سال ۷۱۴ ق.م به پادشاهی اورارتو سپاهیان آشور به سرزمین پرسوا وارد شده و در اینجا شاهکان سرزمینهای مجاور و در میان آنها شاهک نشین بیت ابدانی هدایایی به سارگن تقدیم کردند که از جمله این هدایا تعدادی اسب و قاطر و دامهای شاخدار و شترهای دو کوهان بوده است با وجود این هدایا سارگن گوید که هیزم شعله ور به تمام دهکده های ایشان افکندم و سراسر سرزمین ایشان را به تلهای ویران و فراموش شده مبدل ساختم در همین ایام که سارگن در بین النهرین حکومت می کرد در شمال غرب ایران نیز قوم ماننا حکومتی قدرتمند بوجود آوردند و تعدادی از شاهکهای اطراف را مطیع خود ساختند و قلمرو تحت نفوذ آنان نواحی جنوبی دریاچه ارومیه تاحوالی سقر کنونی بوده است همزمان با ماننا ها قوم مادها نیز که در مسیر قزل اوزن بین میانه و همدان و در واقع نزدیکتر به میانه ساکن بودند کم کم در حال قدرت یافتن بودند تا اینکه در اوایل قرن ۷ ق.م مسر قزل اوزن را به سوی جنوب پیموده و در بیت کاری یا شهر کار کاسی همدان کنونی مستقر شدند و توانستند به رهبری دیاکو شاهکهای اطراف واکناف را با خود متحد سازند اما همچنان آشوریان از شاهکهای غرب چون ابدان و غیره خراج می گرفتند تا اینکه هوشنتره جانشین دیاکو در سال ۶۷۳ ق.م در بیت کاری قیام می کند و شاهکهای اطراف که مدتها بود به اتحاد آنان مادها در آمده بودند وی را در شورش علیه آشوریان همراهی کردند و از آنجا که سرزمین ابدان از نواحی نزدیک به مادها و از متحدین آنها بود در واقع جزئی از ماد مرکزی محسوب میگردد تقریباً از اوایل قرن ۷ ق.م ابدان نیز جز ایالت ماد محسوب شده و آشوریان از آنان با نام ایالت مادها ی مقتدر نام می برند از این هنگام مردم نواحی اطراف ماد که از اقوام کوتی و لولوبی بوده اند و به زبان کوتی و لولوبی صحبت میکردند با مادها آمیخته شده و زبان و فرهنگ مادی جایگزین زبانهای پیشین گردیده و کم کم ناحیه ابدان نیز سکونتگاه مادها قرار میگیرد و تا اواخر دوره ماد حدود سال ۵۵۰ ق.م به عنوان منطقه ای فعال و از مراکز مهم اقتصادی مادها محسوب میگردد امروز آثار ی که نشان دهد بیجار گروس در هزاره دوم و اوایل هزاره اول ق.م مسکونی و فعال بوده بسیار فراوان است که ما به ذکر چند نمونه اکتفا می کنیم نمونه اول اینکه در برسیهای باستان شناختی شمال غربی ایران که به وسیله سوینی در سال ۱۹۷۱ میلادی انجام شد در منطقه بیجارگروس قبرهایی پیدا شد که در ساخت آنها از سنگهای لاشه استفاده شده و اندازه این قبرها ۲ متر در ۱/۵۰ متر بوده که روی آنها را با سنگهای بزرگ لاشه مسدود کرده و از داخل این قبرها اشیای سفالی همزمان است با I يك قابل مقایسه اند در توضیح باید ذکر کرد که عصر آهن آید شد که با سفالهای مشخص عصر آهن سالیهای ۱۵۰۰ تا ۱۲۰۰ ق.م پس قبرهای به دست آمده در این منطقه توسط سوینی متعلق به حدود ۳۵۰۰ تا ۳۲۰۰ سال پیش است در گروس تپه های باستانی فراوانی وجود دارند که آثار مربوط به هزاره های دوم و اوایل هزاره اول قیلاز میلاد در آنها به چشم می خورد به طوری که می توان از جمله آنها به تپه های گلاذاکر واقع در روستای مقلی تپه گله وران در روستای سعد اباد تپله و همچنین تپه محوطه کاروانسرای قراطوره و دهها تپه دیگر که در همه آنها آثار متعلق به هزاره های اول و دوم قبل از میلاد نمایان است اشاره کرد که اگر حفاری شوند تاریخ مبهم منطقه کو و بیش مشخص خواهد شد نمونه دیگر مربوط به هزاره اول و دوم ق.م بقایای سطحی تپه باستانی قلعه بالا قلعه بانو واقع در مرکز شهر کنونی بیجار است که سفالهای سیاه خاکستری عصر مفرغ ۲۵۰۰ - ۱۵۰۰ ق.م و بویژه سفالهای موسوم به هزاره اول ق.م در اینجا به وفور یافت می شود که نشان دهنده سکونت هزاره اول و دوم ق.م در بیجار میباشد و اثر دیگری که متعلق به هزاره اول ق.م است بنای قاعه تاریخی و بسیار زیبا و دیدنی قمچقایی قمچقی خان است و به اعتقاد کسانی که آن را بررسی کرده اند ساخت این قلعه با چنین استحکام و نفوذ ناپذیری و با وجود دیوارهای قطور و عظیم و تونلهای عمیق و طولانی و راههای مخفی متعلق به همان اقوامی است که بین سالهای ۸۰۰ و ۹۰۰ ق.م در قسمت کوهستانی فلات ایران زندگی می کردند و مصالح فراوانی که در دامنه غربی و شمالی دژ فرو ریخته حکایت از آن دارد که در عصر باستان غیر از سران و فرماندهان و سپاهیان ساکن در دژ گروهی غیرنظامی نیز در این قلعه سکونت داشته اند و از آنجا که ناحیه ابدان را که از نظر زمانی متعلق به قرون ۸ و ۹ ق.م می باشد و از نظر مکانی مطابق با بیجار گروس بوده است و میدانیم که در شاهک ابدان بصورت نیمه مستقل بوده اند تعدادی قلعه مستحکم که زیر نظر شاه یا حاکم ابدان اداره میشد وجود داشته است لذا بر این اساس میتوان گفت که به احتمال قوی قلعه قمچقایی و دره آن که به دره پادشاهان معروف است همان مکانی باشد که شاهان ابدان در قرن ۸ و ۹ ق.م در آنجا ساکن بوده اند چرا که این قلعه به حدی مستحکم و غیر قابل نفوذ بوده که کمتر قومی میتوانسته چنین قلعهایی را بسازد و یا آن را متصرف شود پس این قلعه متعلق به اقوامی قدرتمند و بزرگ بوده است که به نظر نگارنده می توان همان مرکز ناحیه ابدان باشد .

داستان شیخ صنعان ریشه در داستان عاشقانه زریادر و آتوسا در ایران باستان دارد

نگارنده به مناسبت‌های مختلف از داستان تاریخی زریادر (گنوماته زرتشت) و آتوسا (دختر کورش) که خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران آن را نقل کرده است، سخن به میان آورده است. خارس میتیلنی میگوید که این داستان عشقی آنقدر نزد ایرانیان معروف و محبوب بوده که اشراف دیوارهای کاخهای خود را به نقش زریادر و آتوسا مزین می نمودند. از این اسطوره کهن ایرانی شش شکل آن به صورت داستان گشتاسپ (برادر بزرگ زریادر زرتشت) و کتایون (دختر قیصر روم)، روایت مفقوده زرتشت و هووی، حدیث گیو و بانوگشنسب، داستان منیژه و بیژن، داستان ویس و رامین و داستان ایرج و سهی به یادگار مانده است و در واقع داستان عاشقانه شیخ صنعان (شیخ سرزمین عقاب = ارمنستان) و دختر رومی شکل هفتمی است که از این اسطوره کهن و معروف ایرانی به یادگار مانده است. مناسبت نام روم و دختران رومی (اروپایی) از آن جاست که دختران دیار آمازونها (سرمتها، نیاکان صربو کرواتها) در شمال کوهستان قفقاز از لحاظ زیبایی و دلیری در عهد باستان شهره آفاق بوده اند و از اینجاست که نام روم/ اروپا نزد ایرانیان باستان با قوم خویشاوندشان سلم (سرمتها/آمازونها) پیوند خورده است. ناگفته نماند خود شهر رغه زرتشت (مراغه و اراضی شرقی آن) که در منابع عهد اسلامی با نامهای هروم و برزه خوانده شده است شهر زنان معرفی گردیده است. این می تواند سوی ساکنین مغان سئورمتی/ آمازونی آن، به مناسبت نام "گه زق" آن بوده باشد که می توانست ترکیبی از گاه (جا) و زق (منسوب به زن) به شمار آید، چنانکه فردوسی در شاهنامه می آورد سه پسر فریدون (کورش) یعنی سلم (مگابرن گشتاسپ) و تور (کمبوجیه) و ایرج (زریادر زرتشت در سرزمین همیران (سئیریمه=زمستانی) با دختران سروشاه (شاه صربها) ازدواج می نمایند. بنابراین شیخ صنعان (شیخ سائینی= ارمنستان) و دختر رومی کسانی به جز زریادر زرتشت (داماد و برادر/ پسرخوانده کورش) و آتوسا دختر کورش نیست چه حتی در عهد خارس میتیلنی آتوسا را شاهدخت سرزمین آن سوی کنار رود دون (=اروپا، یعنی دارای آبهای گسترده) معرفی می نماید ولی در واقع این نه اصل و نسب آتوسا دختر کورش، بلکه نسب شوهرش سپیتاک زرتشت (زریادر) بوده که به بنا به اطلاعات جالب خرمدینان که ابومنصور آن را روایت کرده به دیار زنج (زنان آمازون/ سمرت) می رسیده است. ناگفته نماند در روایت خارس میتیلنی زریادر پادشاه قفقاز (آذربایجان و اران و ارمنستان) و آتوسا (دختر امرایوس کورش) پادشاه مراثیها (مردان پارس) همدیگر را به خواب دیده و عاشق میگردند و زریادر در پی یافتن آتوسا به دیار مراثیها می شتابد. این موضوع خواب عاشق و معشوق در داستان شیخ صنعان به نحو دیگری بازگویی شده است. بی تردید نام **صنعان** بر گرفته از نام **سائینی** اوستا یعنی **ارمنستان** (سرزمین هایک = عقاب، سننه مرغ اساطیری قفقاز) است. در اساطیر ارمنه اسطوره کورش (آرا، ایرج) و زریادر زرتشت (آرای آرایان، در واقع ایرج پسر خوانده) در رابطه با شامیرام (ملکه سرزمین سرما = سئیریمه) هستند و صحبت از عشق جنون آمیز شامیرام نسبت به آرای مقتول است که هم یادآور آتوسا همسر زریادر به هنگام فرمانروایی آنها در جنوب کوهستان قفقاز و هم یادآور کشته شدن کورش به دست تومیریس ملکه ماساگتها (آلانها) است که در ماوراء النهر اتفاق افتاده است. گفتنی است نامهای ایرانی سائینی و آرا در معنی منسوب به سرزمین عقاب (هایک ارمنه) مشترک هستند. نام پسر کوچک زریادر زرتشت که بعد از منسوب شدن پدرش به حکومت دربیگان (دریها) و دادیکان (تاجیکان) در سمت بلخ، از سوی کورش در حکومت ارمنستان ابقا شده، در منابع کهن ارمنه انوشاوان (جاودانی)، تیگران (ببر)، سوسانور (دارای تن

درخشان) آمده است که این لقب آخری در اوستا و کتب پهلوی به صورت خورشید چهار آمده و نام پسر کوچک زرتشت معرفی شده است. جالب است که در اوستا فقره ۹۸ فروردین یشت از سننه (منسوب به سرزمین سائینی) فرزند اهوم ستوت (=ستوده جهانیان، منظور سپیتمه جمشید) و صد پیرو وی سخن به میان آمده و نخستین پیرو مزدیسنا یعنی آیین زرتشت معرفی شده است. افزون بر اینکه نام اوستایی پسر وی تیرونکثو اوس پیشت (تیر انداز آزموده) ذکر شده که به وضوح یادآور نامهای معروف خورشید چهار پسر کوچک زرتشت یعنی تیگران و ارخش(آرش کمانگیر) می باشد. شکل هشتم از صور داستان عاشقانه زریادر و آتوسا همان سلمان و ابسال است که در آن سلمان (منسوب به مرد صلح، منظور بردیه زرتشت پسر خوانده و داماد کورش) فرزند هرمانوس یا ارمانوس (سپیتمه جمشید پادشاه ارمنستان و اران و آذربایجان) با معشوق مسنش ابسال(فرزند مرد صلح، منظور آتوسا دختر کورش) از دربار میگریزند و با حکمت حکیم یا حی ابن یقظان (جاودانی فرزند هوشیار) که همان خضر (کیخسرو) است، آشنا و دوست میشوند و سرانجام همانند زریتره اشتره(زرتشت) در اسطوره مهابهاراته در درون آتش (به روایتی دیگر درون آب و جزیره) می میرند. روایتی دیگر سلمان و ابسال به تورات و به اساطیر پسران داود (کمبوجیه دوم) یعنی آمنون (مگابرن ویشتاسپ)، سلیمان (سلمان، کورش سوم صاحب تخت و تاج) و آبشالوم/ ادونیا(ابسال، بردیه/زریادر زرتشت) برادر ناتنی زیبای سلیمان که در حجر تربیتش می زیسته، برمیگردند. مطابق اصل روایات توراتی تمر (درخت خرما، منظور آتوسا) خواهر تنی آبشالوم با آمنون (سزاوار، مگابرن ویشتاسپ) مرتکب زنا شد. گفتنی است زریادر زرتشت(گنوماته بردیه) و آتوسا اختلاف سنی زیادی داشته اند و بنا به اسناد تاریخی سن زریادر (=زرتشت، یعنی زرین تن) با سن پدرنش کورش(سلیمان) برابری مینموده و از آن کمتر نبوده است و این جنبه در داستان شیخ صنعان ملقب به عبدالرزاق(در اصل به معنی روزی دهنده بندگان) که نامش بدین هیئت در تحفة الملوك امام محمد غزالی هم قید شده، به طور منحصر به فرد بهتر آشکار گردیده و محفوظ مانده است :

داستان شیخ صنعان

فریدالدین عطار نیشابوری

برگرفته از: داستان های دل انگیز فارسی / زهرا خانلری

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خرقة رهن خانه خمار داشت

شیخ صنعان پیر صاحب کمال و پیشواری مردم زمان خویش بود و قریب پنجاه سال در کعبه اقامت داشت. هر کس به حلقه ارادت او در می آمد از ریاضت و عبادت نمی آسود. شیخ خود نیز هیچ سنتی را فرو نمی گذاشت و نماز و روزه بیحد بجا می آورد. پنجاه بار حج کرده و در کشف اسرار به مقام کرامت رسیده بود.

هر که بیماری و سستی یافتی

از دم او تندرستی یافتی

پیشوایانی که در پیش آمدند

پیش او از خویش بیخویش آمدند

چنان اتفاق افتاد که شیخ چندین شب در خواب دید که از کعبه گذارش به روم افتاده و در برابر بتی سجده می کند. از این خواب آشفته گشت و دانست که راه دشواری در پیش دارد که جان بدر بردن از آن آسان نیست.

اندیشید که اگر بهنگام در این بیراهه قدم نهد راه تاریک بر وی روشن گردد و اگر سستی کند همیشه در عقوبت و شکنجه خواهد ماند. آخر الامر به رفتن مصمم گشت و مطلب را با مریدان در میان گذاشت و گفت باید زودتر قدم در راه بنهم و عزم سفر روم کنم تا تعبیر خوابم معلوم گردد. یاران در سفر با وی همراه گشتند و به خذاک روم قدم گذاشتند و همه جا سیر می‌کردند تا ناگهان در ایوانی دختر ترسائی دیدند چون آفتاب درخشان:

هر دو چشمش فتنه عشاق بود
هر دو ابرویش بخوبی طاق بود
روی او از زیر زلف تابدار
بود آتش پاره ای بس آبدار
هرکه سوی چشم او تشنه شدی
در دلش هر مژه چون دشنه شدی
چاه سیمتن بر زنخدا داشت او
همچو عیسی بر سخن داشت او

دختر چون نقاب سیاه از چهره برگرفت آتش به جان شیخ انداخت و عشقش چنان او را از پا در آورد که هر چه داشت سر بسر از دست داد. حتی ایمان و عاقبت فروخت و رسوائی خرید. عشق بحدی بر وجودش چیره شد که از دل و جان نیز بیزار گشت.

چون مریدان، او را به این حال زار دیدند حیران و سرگردان بر جای ماندند و از پی چاره کار برآمدند. اما چون قضا کار خود کرده بود هیچ پندی اثر نداشت و هیچ دارویی دردش را درمان نمی‌کرد. تا شب همچنان چشم بر ایوان دوخته و دهان باز مانده باقی ماند. شب نه یک دم بخواب رفت و نه قرار گرفت. از عشق به خود می‌پیچید و زار می‌نالید.

گفت یارب امشبم را روز نیست
شمع گردون را همانا سوز نیست
در ریاضت بوده ام شبها بسی
خود نشان ندهد چنین شبها کسی
همچو شمع ازتف و سوزم می‌کشند
شب همی سوزند و روزم می‌کشند

شب چنان به نظرش دراز می‌آمد که گوئی روز قیامت است یا خورشید تا ابد غروب کرده است. نه صبری داشت تا درد را هموار کند و نه عقلی که او را به حال خویش برگرداند؛ نه پائی که به کوی یار رود و نه یاری که دستش گیرد:

رفت عقل و رفت صبر و رفت یار
این چه دردست این چه عشقست این چه کار؟

مریدان به گردش جمع شدند و به دلداریش زبان گشودند و هر یک راهی پیش پایش گذاردند. اما شیخ با استادی به هر یک جواب می‌گفت:

همنشيني گفت اي شيخ كبار
خيز و اين وسواس را غسلي برآر
شيخ گفتا امشب از خون جگر
كرده ام صديبار غسل اي بيخير
آن دگر گفتا كه تسبيحت كجاست
كي شود كار تو بي تسبيح راست
گفت آن را من بيفكنم زدست
تا توانم برميان زنار بست
آن دگر گفتا پشيمانيت نيست
يك نفس درد مسلمانيت نيست
گفت كس نبود پشيمان بيش از اين
كه چرا عاشق نگشتم بيش از اين
آن دگر گفتش كه ديوت راه زد
تير خذلان بر دلت ناگاه زد
گفت ديوي كو ره ما مي زند
گو بزن، الحق كه زيبا مي زند
آن دگر گفتا كه با ياران بساز
تا شويم امشب به سوي كعبه باز
گفت اگر كعبه نباشد دير هست
هوشيار كعبه شد در دير مست

چون هيچ سخن در او كارگر نيامد ياران به تيمارش تن در دادند و با دلي خونين به انتظار حادثه نشستند.
روز ديگر شيخ معتكف كوي يار شد و با سگان كويش همطراز گشت و از اندوه چون موي باريك شد. عاقبت از
درد عشق بيمار گشت و سر از آن آستان بر نگرفت و آنقدر خاك كويش را بستر و بالين ساخت تا دختر از
رازش آگاه شد و گفت «اي شيخ كجا ديده اي كه زاهدان در كوي ترساين مقيم شوند؟ از اين كار درگذر كه
ديوانگي بار مي آورد.» شيخ گفت: «ناز و تكبر به يك سو نه كه عشقم سرسري نيست، يا دلم را باز ده يا فرمان
ده تا جان بيفشانم.»

روي بر خاك درت جان مي دهم
جان به نرخ روز ارزان مي دهم

چند نالم بر درت در باز كن
يكدم با خويشتن دمساز كن

گرچه همچون سایه ام از اضطراب
درجهم از روزنت چون آفتاب.»

دختر با سختی پاسخ داد که: «ای پیر خرف گشته! شرم دار که هنگام کفن و کافور تست، نه زمان عشق ورزی! با این نفس سرد چگونه دمسازی می کنی و با این پیری عشق بازی؟!» شیخ از سرزنش دختر دل از جای نبرد و همچنان با او از غم عشق سخن راند. دختر گفت اگر راستی در این کار ایستاده ای نخست باید دست از اسلام بشویی تا همرنگ یار خویش بشوی. چون شیخ به این کار تن در داد دختر او را به قبول چهار چیز دعوت کرد: از او خواست که پیش بت سجده کند و قرآن را بسوزاند و خمر بخورد و چشم از ایمان بربندد. اما شیخ یکی از چهار را اختیار کرد، و میخوارگی را برگزید و از سه دیگر سرباز زد. دختر او را به دیر برد و جام می به دستش داد. شیخ که مجلس را تازه دید و حسن میزبان را بی اندازه، عقل از کف داد و جام می از دست یار گرفت و نوش کرد. عشق و شراب چنان او را بیخود کرد که هر چه می دانست از مسائل دین و آیات قرآن از یاد برد و جز عشق دلبر چیزی در وجودش باقی نماند و چون بکلی بیخویش گشت و از دست رفت خواست تا دستی برگردن یار بیفکند. دختر او را از خویش راند و گفت: «عاشقی را کفر باید پایدار.» اگر در عشقم پایداری باید کیش کافران را اختیار کنی تا بتوانی دست در گردنم بیندازی و اگر اقتدا نکنی این عصا و این ردا. شیخ که عشق جوان و می کهنه او را در کار آورده بود چنان شیدا و مست گشته و طاقت از دست داده بود که یکبارگی به بت پرستی تن در داد و حاضر شد پیش بت مصحف بسوزاند.

دخترش گفت این زمان شاه منی

لایق دیدار و همراه منی

ترسایان از اینکه چنان زاهد و سالکی را به طریق خویش آوردند خشنود گشتند او را به دیر خویش رهبری کردند و زنار بر میانش بستند. شیخ یکباره خرقة را آتش زد و کعبه و شیخی را فراموش کرد. عشق ترسازاده ایمانش را پاک شست و به بت پرستیدنش واداشت و چون همه چیز را از دست داد روی به دختر آورد و گفت:

«خمر خوردم بت پرستیدم ز عشق

کس ندیدست آنچه من دیدم ز عشق

قریب پنجاه سال راه روشن در پیش چشم داشتم و دریای راز در دلم موج می زد تا عشق تو خرقة بر تنم گسست و زنار بر میانم بست. اکنون تا چند مرا در جدائی خواهی داشت؟»

دختر گفت: «آنچه گفتی راست است. اما ای پیر دلداده! می دانی که کابین من گران است و تو فقیری. اگر وصل مرا می خواهی باید سیم و زر فراوان بیاری و چون زر نداری، نفقه ای بستان و سرخویش گیر و مردانه، بار عشق مرا به دوش بکش»

شیخ گفت: «ای سیمبر سرو قد! چه نیکو به عهد خویش وفا می کنی! هر دم بنوعی از خویش می رانیم و سنگی پیش پام می نهی. چه خونها از عشقت خوردم و چه چیزها در راهت از دست دادم. همه یاران از من روی برگرداندند و دشمن جانم شدند:

توچنین، ایشان چنان، من چون کنم
چون نه دل باشد نه جان، من چون کنم»

دل دختر بر او سوخت و گفت حال که سیم و زر نداری باید یک سال تمام خوکبانی مرا اختیار کنی تا پس از آن عمر را بشادی بگذرانیم. شیخ از این فرمان هم سر نتافت و خوکبانی پیش گرفت. یاران چون این شنیدند مات و حیران شدند و از یاریش رو برگرداندند و عزم کعبه کردند. از آن میان کسی نزد شیخ شتافت و گفت: «فرمان تو چیست؟ یا از این راه برگرد و با ما عزم سفرکن یا ما نیز چون تو ترسایي گزینیم و زنا بر میان بندیم یا چون نتوانیم ترا در چنین حال ببینیم از تو بگریزیم و معتکف کعبه شویم.» شیخ گفت «تا جان در بدن دارم از عشق ترسا دختر برنگردم و چون شما خود اسیر این دام نگشته اید و از رنج دلم آگاه نیستید همدمی نتوانید کرد. ای رفیقان عزیز! به کعبه برگردید و به آنها که از حال ما بپرسند بگویید که شیخ با چشم خونین و دل زهر آگین عقل و دین و شیخی از دست داد و اسیر حلقه زلف ترسا دختری گشت.» این سخن گفت و از دوستان روی برتافت و نزد خوکان شتافت.

یاران با جان سوخته و تن گداخته به کعبه بازگشتند. شیخ در کعبه یاری شفیق داشت که بهنگام سفر او حاضر نبود. چون برگشت و جای از شیخ خالی دید حال او را از مریدان پرسید. ایشان آنچه دیده بودند، از عشق او به دختر ترسا و زنا بستن و خمر خوردن و بت پرستیدن و خوکبانی کردن، حکایت کردند. چون مرید آن قصه را تمامی شنید زاری در گرفت و یاران را سرزنش کرد که:

«شرمتان باد از این وفاداری! چه شد که به آسانی دست از او برداشتید و تنهائش گذاشتید و چون او را در کام نهنگ دیدید جمله از او گریختید. آیین حق شناسی آن بود که جمله زنا می بستید و غیر ترسایي چیزی اختیار نمی کردید.» یاران گفتند: «چنان کردیم، اما چون شیخ از یاری ما سودی ندید صلاح خود را در آن دانست که از ما جدا شود و همه را به کعبه برگرداند.» مرید گفت: «بایستی به درگاه حق ملتزم شوید و شب و روز برای شیخ شفاعت کنید.»

آخر الامر جملگی بسوی روم عزیمت کردند و پنهان معتکف در گاه حق گشتند و شب و روز گریستند تا چهل روز نه خواب داشتند و نه پروای نان و آب، تا از تضرع بسیارشان شوری در فلك افتاد و تیر دعایشان به هدف رسید و جهان کشف بر مرید یکباره آشکار شد و بر وی الهام گشت که شیخ گمراه از بند خلاصی یافته و گرد و غبار سیاه از پیش راهش برخاسته است. مرید از شادی بیهوش گشت و پس از آن به یاران مژده داد و جمله گریان و دوان عزم دیدار شیخ خوکبان کردند. چون به او رسیدند، دیدند که خوش و خندان زنا گسسته و دل از ترسائی شسته و از شرم جامه برتن چاک کرده است. جمله حکمت و اسرار قرآن که از خاطرش فراموش شده بود به یادش آمد و از جهل و بیچارگی رهائی یافت و چون نیک درخود نگریست سجده شکر بجا آورد و زار گریست.

یاران دلداریش دادند و گفتند: «برخیز که نقاب ابر از چهری خورشید زندگیت برگرفته شد و خدا را شکر که از میان دریای سیاه راهی روشن پیش پایت گشوده گشت. برخیز و توبه کن که خدا با چنان گناه عذرت را می پذیرد.» شیخ باز خرقة در بر کرد و با یاران عزم حجاز نمود.

از سوی دیگر چون دختر ترسا از خواب برخاست نوری چون آفتاب در دلش تابید و بدو الهام گشت: «بشتاب و از پی شیخ روان شو و همچنانکه او را از راه بدر بردی راه او را برگزین و همسرش بشو!» این الهام آتشی در

جان دختر افکند و در طلب ببقرارش کرد چنان که خود را در عالمی دیگر یافت.

عالمی کانجا نشان راه نیست

گنگ باید شد زبان آگاه نیست

ناز و نخوت از وجودش رخت بر بست و طرب جای خود را به اندوه داد. نعره زنان و جامع دران از خانه بیرو رفت و با دلی پردرد از پی شیخ روان گشت. دل از دست داده و عاجز و سرگشته می نالید و نمی دانست چه راهی در پیش گیرد تا به محبوب برسد.

هر زمان می گفت با عجز و نیاز

کای کریم راه دان کارساز

عورتی درمانده و بیچاره ام

از دیار و خانمان آواره ام

مرد راه چون تویی را ره زدم

تو مزن بر من که بی آگه زدم

هرچه کردم بر من مسکین مگیر

دین پذیرفتم مرا بی دین مگیر

خبر به شیخ رسید که دختر دست از ترسای برداشته و به راه یزدان آمده است، شیخ چون باد به یاران به سویش باز پس رفت و چون به دختر رسید او را زرد و رنجور و پا برهنه و جامه بر تن چاک کرده یافت. دختر چون شیخ را دید یکباره از هوش رفت. شیخ از دیدگان اشک شادی بر چهره فشاند و چون دختر چشم بر وی انداخت خویش را به پایش افکند و راه اسلام خواست.

شیخ او را عرضه ی اسلام داد

غلغلی در جمله ی یاران فتاد

چون ذوق ایمان در دل دختر راه یافت به شیخ گفت: «دیگر طاقت فراق در من نمانده است. از این خاکدان پر در دسر می روم و از تو عفو می طلبم. مرا ببخش.» این سخن گفت و جان به جانان سپرد.

گشت پنهان آفتابش زیر میغ

جان شیرین زو جدا شد ای دریغ

قطره ای بود او در این بحر مجاز

سوی دریای حقیقت رفت باز

یمانی و سفیانی موعودهای شیعیان همان بردیه زرتشت پیشدادی و کورش هخامنشی هستند

در اساطیر شیعیان **بردیه زرتشت** (پسر خوانده و داماد کورش) و پدر زرتشت **کورش هخامنشی** (یونیش پسر گئورو در اوستا) در اعتقادات زرتشتیان از جاودانان و همراهان معروف نجات دهنده روز موعود (سوشیانت) می باشند. ما قبلاً از یکی بودن **سفیانی** (آتویانی) مخاصم **مهدی** با **کورش هخامنشی** (فریدون آتویان) به طور مفصل سخن گفته ایم. در اینجا به صورتی از نام **بردیه زرتشت** اشاره میکنیم که در منابع شیعی به صورت **یمانی** قید گردیده است. چه مسلم به نظر میرسد در اصل در اینجا **یمانی** یعنی منسوب به **یمه** = [مغ (انجمنی)، موبد، منظور **سپیتمه جمشید** (موبد درخشان)] کسی جز زرتشت (شیخ صنعان) پسر سپیتمه جمشید پیشدادی (پوروشسپ) مراد نمی باشد که در خود اساطیر زرتشتی نیز از خاندان جمشید/سپیتمه به شمار رفته است و نام یمانی از سوی دیگر به نوبه خود بر گرفته از نام اوستایی سرزمین محل حکمرانی خاندان بردیه زرتشت یعنی **سانینی (صنعانی)** است که مترادف و مطابق با نام ارمنستان به معنی سرزمین عقاب است. اصلاً نامهای سپیتمه و جمشید در معنی شاه موبد درخشان مترادف هستند. نام **نفس زکیه** که به همراه **یمانی** و **نجال** (بردیه زرتشت در نقش منفی)، **سفیانی** (کورش در نقش منفی) و **شعیب بن صالح** (منظور خورشیدچهر، تیگران پسر بردیه زرتشت، اراکشاد تورات) منسوب به قبیله عرب زرتشتی بنی تمیم و **خراسانی** (ابومسلم) قید گردیده است، لقب محمد بن عبدالله مدعی مهدویت از خاندان حسن بن علی است که در آغاز قیام سیاه جامگان به رهبری ابومسلم خراسانی و بنی عباس در سمت خراسان به فرمانروایی رسیده بود و در ادامه این راه ادعای مهدویت کرد و سرانجام توسط نیروهای منصور عباسی به قتل رسید. خود نام **مهدی** به صورت **مهدا** (بزرگ دانا) از القاب معروف **بردیه زرتشت** بوده است چه یکی از هیئات معروف نام **گنوماته زرتشت** در هند **گوتمه مهاویرا** (سرودان بزرگ دانا) است. این نام بی شک در فرهنگ ایرانی ریشه عمیق داشته و از آن به اعراب مسلمان رسیده است. به هر روی از این محمد مدعی مهدویت که گفتیم از خاندان حسن بن علی بوده است، در اعتقادات اساطیری شیعیان تحت نام دیگرش سید حسنی در **کتاب مهدی موعود ترجمه و نگارش علی دوانی** چنین یاد گردیده است: خروج سید حسنی به عنوان یکی از علائم ظهور امام زمان از این قرار آمده است: برای شناخت بهتر این علامت حدیثی از امام صادق (ع) می آورم: {امام صادق (ع) ضمن حدیثی طولانی به مفضل بن عمر می فرماید: «سید حسنی آن جوان زیبا از طرف دیلم خروج می کند و با صدای رسا صدا می زند: ای آل محمد! دعوت آن کس را که از غیبتش متأسف بودید اجابت کنید.

این صدا از ناحیه ضریح پیغمبر (ص) بلند می شود پس گنج های خدا از طالقان، او را پذیرا می شوند. آنها گنج هایی هستند، اما چه گنجی که نه از طلا و نه از نقره است بلکه مردانی هستند که ایمانی فولادین دارند و بر اسب های چابک سوار و اسلحه بدست گرفته و پی در پی ستمگران را می کشند تا آنکه وارد کوفه می شوند در آن موقع بیشتر روی زمین را از لوٹ وجود بی دینان صاف کرده اند. آنها کوفه را محل اقامت خود قرار می دهند.

چون خبر ظهور مهدی (ع) به او می رسد اصحاب سید حسنی به او می گویند: ای پسر پیغمبر این کیست که در قلمرو ما فرود آمده است؟ سید حسنی می گوید با من بیابید، تا ببینم او کیست و چه می خواهد. بخدا قسم که سید حسنی می داند که او مهدی (عج) است و او را می شناسد ولی برای این می گوید که به اصحابش شناساند که او کیست.

سید حسنی بیرون می آید تا به مهدی (ع) می رسد و از وی می پرسد: اگر تو مهدی آل محمد (ص) هستی، عصای جدت پیغمبر، انگشتر و پیراهن و زرهش، موسوم به «فاضل» و عمامه مبارکش به نام «سحاب» و اسبش «بربوع» و «غضبا» شترش و «دلدل» قاطرش و «یعفور» الاغ آن سرور، و اسب اصیلش «براق» و قرآنی که امیرالمومنین (ع) جمع آوری کرده، کجاست؟

امام مهدی (عج) تمام اینها را بیرون می آورد و به سید حسنی نشان می دهد، آنگاه عصای پیغمبر را گرفته و به سنگ سختی می زند، فی الحال، سنگ مانند درخت سبز می شود، و شاخ و برگ در می آورد.

مقصود سید حسنی این است که بزرگواری مهدی (عج) را به اصحاب خود نشان دهد، تا حاضر شوند که با وی بیعت کنند. آنگاه سید حسنی عرض می کند: **الله اکبر! یابن رسول الله!** دست مبارکتان را بدهید تا با شما بیعت کنیم، مهدی (ع) هم دستش را پیش می آورد و سید حسنی نخست خود و سپس سایر لشکریانش با او بیعت می کنند، مگر چهل هزار نفر، که قرآن ها با خود دارند و معروف به زیدیه می باشند که از بیعت امتناع می ورزند. {

در اینجا اعتقادات اساطیری شیعیان در باب خود **یمانی** را از سایت حضرت مهدی (اجلاس مهدی) نقل می نمایم

مردی با پرچم سفید

لزوم تفکیک علائم حتمی ظهور از علائم غیر حتمی
استاد علی اکبر مهدی پور
به سفارش دبیرخانه دائمی اجلاس حضرت مهدی

بیش از دو هزار نشانه برای فرج، ظهور و رستاخیز در کتب حدیثی نقل شده که می‌توان آنها را به چهار دسته تقسیم نمود:

فتن

ملاحم

علائم‌ظهور

اشراط‌الساعة

واژگان

۱ - فتنه از ریشه فتن در لغت به معنای امتحان و آزمایش است. خلیل پیشتاز لغویان گوید:

الْفِتْنُ إِحْرَاقُ الشَّيْءِ بِالنَّارِ؛ فتن به معنای سوزاندن چیزی با آتش است. (۱)

آن‌گاه با آیه شریفه برای گفتار خود گواهی می‌آورد: «يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُقْتَنُونَ»؛ روزی که آنها در آتش گداخته می‌شوند. (۲)

ابن فارس کارشناس ریشه‌یابی لغات می‌گوید: أصلٌ صحيحٌ يدلُّ على ابتلاءٍ واختبارٍ؛ فتن يك واژه صحیحی است که بر امتحان و آزمایش دلالت می‌کند. (۳)

سپس می‌افزاید، اگر طلا را با آتش بگدازند، گویند: قَتَنَتِ الذَّهَبَ بِالنَّارِ؛ یعنی طلا را با آتش آزمودم.

روی این بیان آن حوادث وحشتناکی که مردم در آنها گداخته می‌شوند تا فلز آنها شناخته شود و معیار تمام عیار آنها معلوم شود؛ فتنه نامیده می‌شود. چنانکه در منطق وحی آمده است: «أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُبْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ»؛ آیا مردم گمان می‌کنند که با گفتن ما ایمان آورده‌ایم رها می‌شوند و آزموده نمی‌شوند؟! (۴)

از این رهگذر احادیث غیبی رسول‌اکرم صلی الله علیه وآله وسلم پیرامون کوران‌ها، بحران‌ها، حوادث بنیان‌کن و مردافکن جهان را در کتاب‌هایی گردآورده، آنها را الْفِتْنِ نام نهادند.

قدیمی‌ترین و مشهورترین آنها، کتاب الفتن حافظ، نُعَيمِ بْنِ حَمَّادٍ مروزی، متوفای ۲۲۹ هـ. ق. می‌باشد. این کتاب ده‌ها بار به طبع رسیده و بیش از دو هزار حدیث از احادیث فتن را در بر دارد.

۲ - ملاحم جمع ملحمه به معنای جنگ و کشتار است. خلیل گوید: الْمَلْحَمَةُ : الْحَرْبُ ذَاتُ الْقَتْلِ؛ ملحمه یعنی جنگ صاحب کشته. (۵)

ابن فارس در این رابطه می‌گوید: لحم به معنای تداخل است. گوشت را از این جهت لحم گویند که برخی از اجزای آن در برخی دیگر فرو رود، و جنگ را به دو جهت مَلْحَمَة گویند: یکی اینکه افراد در جنگ در صفوف یکدیگر فرو روند. دیگر اینکه کشته‌ها در آن همانند گوشت روی هم انباشته شوند. (۶)

کتاب‌هایی که پیشگویی‌های رسول‌اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در مورد جنگ‌ها، جدال‌ها، و کشتارها را در خود جای دهند؛ الملاحم خوانده می‌شوند.

قدیمی‌ترین کتابی که به نام الملاحم در دست داریم؛ کتاب الملاحم حافظ احمدبن جعفر بن محمد مشهور به ابن المنادی متوفای ۳۳۶ ه. ق می‌باشد. این کتاب با تحقیق عبدالکریم عقیلی به چاپ رسیده و شامل ۳۱۲ حدیث می‌باشد.

۳ - اَشْرَاطُ جَمْعِ شَرْطٍ به معنای نشانه و سرآغاز است. خلیل گوید: اولین ستاره بهاری را شَرْطٍ گویند، لذا سرآغاز هر چیزی را شَرْطٍ نامیدند و اَشْرَاطُ السَّاعَةِ یعنی نشانه‌های آن. (۷)

ابن فارس گوید: شرط فقط يك معنی دارد و آن نشانه است. اشراط الساعه یعنی نشانه‌های آن. (۸) او می‌گوید: به شرطه (پلیس) نیز از این جهت شرطه گویند که آنها نشانه دارند. یعنی لباس مخصوصی (انیفورم) می‌پوشند تا به این وسیله شناخته شوند. (۹)

ساعة به معنای رستاخیز است. اشراط الساعه یعنی نشانه‌های رستاخیز.

کتاب‌هایی که در این رابطه مستقلاً تدوین یافته، اشراط الساعه نام دارند. یکی از مشهورترین آنها کتاب الإشاعة لأشراط الساعه از سیدمحمدبن عبدالرسول بزرنجی، متوفای ۱۱۰۳ ه. ق می‌باشد. (۱۰)

۴ - عَلَائِمُ جَمْعِ عَلَامَةٍ از ریشه علم به معنای نشانه است. خلیل می‌گوید: علم به معنای پرچم است که لشکر به نشانه آن گرد آیند. علم یعنی نشانه‌ای که در راه می‌زنند تا علامتی باشد که بوسیله آن راه یابند. (۱۱)

ابن فارس می‌گوید: علم به معنای نشانه‌ای است که در چیزی باشد و آن را از دیگری مشخص و متمایز نماید. (۱۲)

آنچه در احادیث به عنوان نشانه‌های ظهور حضرت بقیه‌الله - ارواحنا فداه - بیان شده، به آنها علائم‌ظهور یعنی نشانه‌های ظهور گویند.

در این رابطه آثار فراوانی تحت عنوان علائم‌الظهور، علامات‌الظهور و علامات‌المهدی از علمای فریقین منتشر شده است. (۱۳) اخیراً نیز با عنوان علائم آخرالزمان آثاری منتشر می‌شود. از شیخ صدوق نیز کتابی به نام علامات آخرالزمان گزارش شده است. (۱۴)

گستره علائم‌ظهور

نشانه‌های ظهور که در اصطلاح فتن، ملاحم و اشراط الساعه نیز نامیده می‌شوند؛ از نخستین روز رحلت رسول‌اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آغاز شده، تا هنگامه ظهور ادامه دارند.

استراتژی فدک، ماجرای سقیفه، گزینش خلیفه، تهاجم به خانه وحی، روی کار آمدن معاویه‌ها و حجاج‌ها، شهادت امام‌حسین، عمار یاسر، حُجربن عدی، میثم‌تمار و دیگر شهدای راه فضیلت در احادیث فتن و ملاحم جای خاصی دارد.

در احادیث ملاحم و فتن خروج قرامطه، سقوط بنی‌امیه و بنی‌عباس، فتح استانبول، اشغال عراق و افغان توسط سرکرده کفر، و دیگر رخداد‌های جهان تا هنگامه ظهور و انفجار نور، به روشنی پیش‌بینی شده است.

علاوه بر کتاب‌های مستقلی که در این رابطه تألیف شده؛ در دهها کتاب پایه و مرجع، باب‌هایی چون فتن، ملاحم و اشراط‌الساعة به نقل این روایات اختصاص یافته است.

این احادیث همانند دیگر احادیث غیبی از سرچشمه زلال قرآن و عترت نشأت گرفته، در مجامع حدیثی ثبت شده و همانند دانه‌های تسبیح با نظم و ترتیب خاصی در بستر زمان تحقق یافته، صحت و استواری سخنان پیشوایان را برای همگان روشن و مبرهن می‌سازد.

بسیاری از کتب پایه و مرجع مربوط به نشانه‌های ظهور و دیگر مسائل مهدویت، در کشاکش روزگار، به ویژه در تهاجم مخالفان به کتابخانه‌های شیعیان دستخوش حریق شده، از بین رفته‌اند و فقط گزارشی از آنها در کتاب‌هایی چون رجال نجاشی و فهرست شیخ طوسی باقی مانده است.

کهن‌ترین اثر بر جای مانده از اوایل قرن سوم هجری کتاب ارزشمند الفتن اثر نُعیم‌بن حماد مروزی، متوفای ۲۲۹ ه.ق می‌باشد. اهمیت ویژه این کتاب در این است که مؤلف آن ۲۶ سال پیش از تولد حضرت ولی‌عصر - ارواحنا فدا - دیده از جهان فرو بسته و از محدثان مشهور زمان خود بوده، بخاری از او در صحیح روایت کرده و شماری از علمای رجال بر وثاقت او تأکید نموده‌اند. (۱۵) تعدادی از نسخه‌های دست‌نویس آن تا زمان ما محفوظ مانده است. (۱۶)

از دیگر ویژگی‌های این کتاب گستردگی و جامعیت آن است که بیش از ۲۰۰۰ حدیث پیرامون فتن، ملاحم و نشانه‌های ظهور را در بر دارد.

سید ابن طاووس، ۳۰۸ حدیث از این کتاب برگزیده و به پیوست ۱۱۵ حدیث از فتن سلیلی و ۹۳ حدیث از فتن زکریا بن یحیی‌بزاز در کتابی گرد آورده و آن را التشریف بالمنن نام نهاده است. (۱۷)

در میان کتاب‌هایی که در این زمینه توسط معاصران به رشته تحریر درآمده، به سه نمونه اشاره می‌کنیم:

۱ - علامات المهدی المنتظر از شیخ مهدی فتلاوی، شامل ۵۲۵ حدیث.

۲ - نوائب الذهور فی علائم الظهور از علامه میرجهانی (۱۴۱۳ ه.ق) در چهار مجلد، شامل ۵۵۵ حدیث.

۳ - معجم الملاحم والفتن از سید محمود دهرخی (معاصر) شامل ۱۸۰۰ سر فصل.

روی این بیان شمار نشانه‌های ظهور از مرز ۲۰۰۰ می‌گذرد که بسیاری از آنها تحقق یافته و شماری در حال تحقق یافتن است.

علائم حتمی و غیرحتمی

در میان بیش از ۲۰۰۰ علائم ظهور، تعدادی از آنها علائم حتمی و بقیه علائم غیرحتمی می‌باشند. تعداد علائم حتمی از انگشتان دست نمی‌گذرد. آنچه مسلم است تعداد پنج نشانه از این نشانه‌ها حتمی می‌باشند که عبارتند از:

خروج سفیانی؛

خروج یمانی؛

بانگ آسمانی؛

خسف بیدا؛

قتل نفس زکیه.

فرق اساسی این نشانه‌های پنجگانه با دیگر نشانه‌ها در این است که با تحقق یافتن هر يك از نشانه‌های غیرحتمی دل‌ها آکنده از سرور می‌شود. یاد یار مهربان در اعماق جان شیفتگان ظهور و مشتاقان حضور روحی تازه می‌دمد. نوید فرارسیدن بهار ظهور، دل‌های خسته از خزان غیبت را امید می‌بخشد. ولی چشم‌بهرهان ظهور و منتظران امام نور، از زمان پایان‌پذیری شب دیجور غیبت و فرارسیدن دوران موفورالسّور ظهور آگاه نمی‌شوند. لیکن هنگامی که یکی از نشانه‌های حتمی تحقق پیدا کند؛ همه چشم به‌راهان از تاریخ دقیق انفجار نور و فرارسیدن هنگامه ظهور آگاه می‌شوند. زیرا براساس روایات فراوان، پس از خروج سفیانی و سیطره‌اش بر سه کشور سوریه، اردن و فلسطین تنها هشت ماه، آری فقط هشت ماه بعد، یوسف زهرا از کنار خانه خدا ظهور می‌کند و آن دست نیرومند الهی از آستین غیبت بیرون می‌آید و آرزوی دیرینه همه انبیاء و اولیاء تحقق می‌یابد.

وجه اشتراك علائم‌ظهور با فتن، ملاحم و اشراط ساعة

پیش از بیان وجه امتیاز علائم‌حتمی از غیرحتمی، درنگی کوتاه در وجه اشتراك علائم‌ظهور با فتن و ملاحم و اشراط‌الساعة خواهیم داشت:

۱ - ارتباط و وجه اشتراك علائم‌ظهور با فتن این است که در کتب فتن به تفصیل از فتنه‌های پیش از ظهور، چون فتنه سفیانی، لشکر سفیانی، سپاه قحطانی، فتنه‌های یمن، بربر، مصر، حبشه، شام، بغداد و از همه مهم‌تر فتنه دجال گفت‌وگو شده است. (۱۸)

۲ - ارتباط علائم‌ظهور با اخبار ملاحم در مورد درگیری سفیانی با حسنی، کشتار بغداد، کوفه، بصره، قرقیسیا و دیگر حوادث خونینی که در آستانه ظهور به وقوع می‌پیوندد می‌باشد. (۱۹)

۳ - ارتباط علائم‌ظهور با روایات اشراط‌الساعة در این است که:

اولاً: یکی از اشراطالساعة ظهور حضرت مهدی است.

ثانیاً: یکی دیگر از اشراطالساعة نزول حضرت عیسی علیه السلام است که ارتباط مستقیم با ظهور دارد.

ثالثاً: یکی دیگر از اشراطالساعة خروج دجال است که در ایام ظهور خواهد بود.

رابعاً: یکی دیگر از اشراطالساعة خسف در جزیره العرب است که به احتمال قوی همان خسف سرزمین بیدا باشد که از نشانه‌های ظهور است. (۲۰)

وجه امتیاز علانمحتمی از علائم غیرحتمی

قبلاً اشاره کردیم که علائم غیرحتمی در مشخص نمودن وقت ظهور کاربرد ندارد. درحالیکه وقتی نخستین نشانه از نشانه‌های حتمی مشاهده شد؛ همه چشم‌پسراهان آن امام نور متوجه می‌شوند که دوران تیره و تاریک غیبت به سر آمده، لحظه وصال فرارسیده، و خورشید تابان امامت در حال طلوع است تا پهن‌دشت گیتی را با نور خود منور سازد، و منطق وحی در شرف تکوین است. «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا»؛ زمین با نور پروردگارش منور گردید. (۲۱)

لزوم تفکیک علانمحتمی از غیرحتمی

پس از تشریح کاربردی علانمحتمی، علت تفکیک علانمحتمی از علائم غیرحتمی روشن می‌شود، لیکن آیا این تفکیک ضرورت هم دارد یا خیر؟

برجسته‌ترین کارشناس مهدوی در عصر حاضر و توانمندترین تلاش‌گر عرصه مهدویت حضرت آیت‌الله حاج‌شیخ لطف‌الله صافی گلپایگانی - مدظله‌العالی - در کتاب ماندگار و پربار منتخب الاثر در پایان بحث مفصل خود پیرامون دجال می‌نویسد: آیا شناخت نشانه‌های ظهور از جمله خروج دجال واجب است تا به هنگام وقوع دانسته شود، و حق از باطل و سره از ناسره شناخته گردد؟ ظاهر این است که واجب است تا انسان در معرض گمراه شدن نباشد و از باب دفع ضرر محتمل.

می‌توان گفت: منظور از بیان علانمظهور آن است که هر کس بخواهد از خطر ضلالت در امان باشد، آنها را فرا بگیرد تا کسی را در برابر خداوند حجّت نباشد. که مقتضای آن وجوب فراگیری علانمظهور و معذور نبودن احدی در ندانستن آنها می‌باشد. (۲۲)

بازشناسی علانمحتمی

شیخ صدوق با سند صحیح از امام‌صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: قَبْلَ قِيَامِ الْقَائِمِ خَمْسُ عَلَامَاتٍ مَحْتُمَاتٍ: الْيَمَانِيُّ وَالسُّفْيَانِيُّ وَالصَّحَّةُ وَقَتْلُ النَّفْسِ الزَّكِيَّةِ وَالْخَسْفُ بِالْبَيْدَاءِ؛ پیش از قیام قائم پنج نشانه حتمی است. یمانی، سفیانی، بانگ آسمانی، قتل نفس‌زکیه و خسف سرزمین بیدا. (۲۳)

شیخ صدوق این حدیث را با پنج واسطه از امام صادق علیه السلام روایت کرده که همه آنها مورد وثوق و اعتماد هستند.
(۲۴)

در مورد شمارش علانم حتمی به همین حدیث بسنده می‌کنیم که سند صحیح و متن گویایی دارد. و اینک بررسی یکایک نشانه‌های حتمی به ترتیب تسلسل زمانی آنها.

۱ - خروج سفیانی

از نظر زمانی اولین نشانه از نشانه‌های حتمی که پیش از دیگر نشانه‌ها تحقق می‌یابد و فرارسیدن انفجار نور و سپری شدن شب دیجور غیبت را نوید می‌دهد؛ خروج سفیانی است.

خوشبختانه خروج سفیانی در روایات اسلامی بسیار دقیق، روشن و شفاف بیان شده که هرگز قابل انطباق با هیچ فرد دیگری نمی‌باشد. جالبتر اینکه علاوه بر روایات کلی علانم پنجگانه در احادیث فراوانی به طور استقلالی بر حتمی بودن آن تصریح و تأکید شده، که به چند نمونه از آنها اشاره می‌کنیم:

حمیری با دو واسطه از امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود: **إِنَّ أَمْرَ الْقَائِمِ حَتْمٌ مِنَ اللَّهِ، وَأَمْرَ السُّفْيَانِيِّ حَتْمٌ مِنَ اللَّهِ، وَلَا يَكُونُ قَائِمٌ إِلَّا بِسُفْيَانِيٍّ؛** قیام قائم از سوی خدا حتمی است، خروج سفیانی نیز از سوی خدا حتمی است. بدون سفیانی هرگز قائمی نخواهد بود. (۲۵)

این حدیث را حمیری (ابوالعباس، عبدالله بن جعفر حمیری) که از رجال برجسته شیعه در عهد غیبت صغری بود، با دو واسطه از امام رضا علیه السلام روایت کرده و در کتاب خود قرب الاسناد الی الرضا علیه السلام ثبت نموده است. این کتاب از حوادث روزگار جان به در برده و تا زمان ما باقی مانده است.

حمیری از نظر علمای رجال در اوج وثاقت است. (۲۶) دو واسطه او نیز کاملاً مورد وثوق می‌باشند، (۲۷) و در نتیجه روایت صحیح است.

شیخ صدوق با سلسله اسنادش از ابو حمزه ثمالی روایت کرده که گفت: محضر امام صادق علیه السلام عرض کردم که پدر بزرگوارتان امام باقر علیه السلام فرمود: **إِنَّ خُرُوجَ السُّفْيَانِيِّ مِنَ الْأَمْرِ الْمَحْتَمِمْ؛** بی‌گمان خروج سفیانی از امور حتمی است.

امام صادق علیه السلام فرمود: آری. (۲۸)

این حدیث را شیخ صدوق با پنج واسطه از امام باقر علیه السلام روایت کرد و مهر تأیید امام ششم را نیز دریافت نموده است. وی به تعبیر نجاشی آبروی شیعه در عصر خود بود. (۲۹) به دعای حضرت بقیة الله - ارواحنا فداه - متولد شده (۳۰) و به فرمان آن حضرت کتاب کمال‌الدین را تألیف کرده است. (۳۱) آن پنج واسطه که در سند حدیث واقع شده‌اند نیز همه مورد اعتماد و استناد هستند و علمای رجال بر وثاقت آنها تصریح نموده‌اند. (۳۲) در نتیجه این حدیث نیز صحیح می‌باشد.

نعمانی با پنج واسطه از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: السُّفْيَانِيُّ مِنَ الْمُحْتَمومِ وَخُرُوجُهُ فِي رَجَبٍ، سفیانی از نشانه‌های حتمی است و خروج وی در ماه رجب خواهد بود. (۳۳)

ابوزینب محمد بن ابراهیم نعمانی از شخصیت‌های برجسته قرن چهارم است، پیشتاز رجالیون او را به عنوان عظیم‌القدر، شریف‌المنزله، صحیح‌العقیده و کثیر‌الحديث ستوده است. (۳۴)

وی این حدیث را در کتاب گران‌سنگ خود با پنج واسطه روایت کرده که همه آنها به تصریح علمای رجال مورد وثوق می‌باشند. (۳۵) در نتیجه این حدیث نیز صحیح می‌باشد.

در این سه حدیث (که هر سه از نظر سند صحیح بود) خروج سفیانی از نشانه‌های حتمی اعلام شده و در حدیث سوم آمده است که خروج او در ماه رجب خواهد بود. یادآوری این نکته لازم است که از جمع‌بندی احادیث مربوط به سفیانی استفاده می‌شود که سفیانی در ماه رجب خروج می‌کند، حدود شش ماه می‌جنگد، در اواخر محرم به قدرت می‌رسد، و دقیقاً هشت ماه بعد حضرت بقیة‌الله ظهور می‌نماید. بدین ترتیب منظور از رجب، رجب سال قبل از ظهور می‌باشد، نه رجب سال ظهور.

نام سفیانی: مشهور آنست که نام سفیانی عثمان و نام پدرش عنبسه می‌باشد. (۳۶) و در برخی منابع نام پدرش عُبَیْنَه آمده، (۳۷) با توجه به اتحاد طریق به نظر می‌رسد که آن تصحیف شده عنبسه باشد.

اسامی دیگری برای سفیانی نقل شده که از آن جمله حرب بن عنبسه، (۳۸) عنبسه بن مرة، (۳۹) عنبسه بن هند، (۴۰) عبدالله بن یزید، (۴۱) ابو عتبّه، عروقه بن محمد، (۴۲) و معاویه بن عتبّه است. (۴۳) در حالیکه هیچ یک از اسامی یاد شده سند قابل اعتماد و استنادی ندارد. تنها عثمان بن عنبسه از شهرت بیشتری برخوردار است.

القاب سفیانی: مشهورترین لقب او سفیانی است. او را از آن جهت سفیانی می‌نامند که از تبار ابوسفیان است. از دیگر القاب صخری منسوب به صخر پدر ابوسفیان است. (۴۴)

امیرمؤمنان در یکی از خطبه‌های خود از آشوبگری سخن گفته که از او ضیلل (۴۵) به معنای بسیار گمراه (۴۶) تعبیر نموده، برخی از شارحان نهج‌البلاغه آن را اشاره به سفیانی دانسته‌اند. (۴۷)

نسب سفیانی: از بنی‌امیه در منطق وحی به عنوان «الشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ»؛ درخت ملعونه (۴۸) یاد شده و در احادیث فراوان تصریح شده که منظور از شجره ملعونه بنی‌امیه می‌باشد. (۴۹)

در احادیث فراوان تصریح شده که سفیانی از تبار ابو سفیان، (۵۰) از بطن هند جگرخواره (ابْنُ اَكْلَةِ الْاَكْبَادِ)، (۵۱) از سوی پدر از بنی‌امیه و از طرف مادر از قبیله کلب است. (۵۲)

امام صادق علیه السلام به هنگام برشمردن کارنامه سپاه آل ابی‌سفیان فرمود: و سفیانی نیز با قائم پیکار می‌کند. (۵۳)

اما در مورد اینکه او از نسل کدامین فرزند ابوسفیان می‌باشد، به اختلاف سخن رفته است:

۱ - از تبار خالد بن یزید بن ابی سفیان (۵۴)؛

۲ - از نسل عتب بن ابی سفیان (۵۵)؛

۳ - از تبار یزید بن معاویه بن ابی سفیان (۵۶)؛

۴ - از طرف پدر از نسل ابی سفیان و از طرف مادر از نسل یزید بن معاویه (۵۷)

اوصاف جسمی: در احادیث فراوان از ویژگی‌های ظاهری سفیانی به صراحت بیان شده و جای هرگونه شک و تردید از میان رفته است.

شیخ صدوق با سند صحیح از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: *إِنَّكَ لَوْ رَأَيْتَ السُّفْيَانِي لَرَأَيْتَ أَخْبَثَ النَّاسِ، أَشْقَرَ، أَحْمَرَ، أَرْزَقَ؛* تو اگر سفیانی را ببینی، پلیدترین انسان‌ها را دیده‌ای. او بور، سرخ‌روی و زاغ‌چشم است. (۵۸)

شیخ صدوق این حدیث را با شش واسطه روایت کرده که از منظر علمای رجال همه آنها ثقه می‌باشند. (۵۹)

امیرمؤمنان علیه السلام به دیگر ویژگی‌های ظاهری او اشاره کرده می‌فرماید: *يَخْرُجُ ابْنُ أَكْلَةَ الْأَكْبَادِ مِنَ الْوَادِي الْيَابِسِ، وَهُوَ رَجُلٌ رَبْعَةٌ، وَحَسُّ الْوَجْهِ، ضَخْمُ الْهَامَةِ، بَوَجْهِهِ أَثَرُ الْجُدْرِي، إِذَا رَأَيْتَهُ حَسِبْتَهُ أَعُورَ؛* پسر هند جگرخواره از وادی یابس خروج می‌کند، او مردی میان بالا، با چهره‌ای وحشتناک، سر ستبر و آبله‌روی می‌باشد. هنگامی که او را ببینی او را یک چشم می‌پنداری. (۶۰)

از طریق عامه نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود: *السُّفْيَانِي مِنْ وُلْدِ خَالِدِ بْنِ يَزِيدِ بْنِ أَبِي سَفْيَانَ، رَجُلٌ ضَخْمُ الْهَامَةِ، بَوَجْهِهِ أَثَرُ جُدْرِي، وَبِعَيْنِهِ نَكْتَةٌ بِيَاضٍ؛* سفیانی از تبار خالد بن یزید بن ابی سفیان است. او مردی سر ستبر است که در چهره‌اش آثار آبله و در چشمش نقطه سفیدی هست. (۶۱)

دیگر اوصاف سفیانی: در احادیث پیشوایان علاوه بر اوصاف ظاهری، بر اوصاف روحی و روانی او نیز اشاره شده است:

۱ - امام صادق علیه السلام در این رابطه می‌فرماید: *يَقُولُ: يَا رَبِّ ثَارِي ثَارِي، ثُمَّ النَّارُ. وَقَدْ بَلَغَ مِنْ خُبْنِهِ أَنَّهُ يَدْفَنُ أُمَّ وَوَلَدَ لَهُ وَهِيَ حَيَّةٌ، مَخَافَةَ أَنْ تُدَلَّ عَلَيْهِ؛* سفیانی گوید: خدایا انتقام، انتقام، سپس دوزخ. او به قدری خبیث است که مادر بچه‌اش را زنده‌بگور می‌کند، از ترس اینکه مخفیگاهش را نشان بدهد. (۶۲)

در این حدیث که قبلاً سندش را بررسی کردیم و صحت آن را اثبات نمودیم، به سه ویژگی اخلاقی سفیانی تأکید شده: او پلیدترین انسان روی زمین است. پرکینه‌ترین انسان است و همواره فریاد انتقام، انتقام، سر می‌دهد. سنگدل‌ترین انسان است و بر احدی رحم نمی‌کند، حتی همسرش را زنده به‌گور می‌کند.

۲ - امام باقر علیه السلام در همین رابطه می‌فرماید: سفیانی سرخ‌روی، بور و زاغ‌چشم است، او هرگز خدای را نپرستیده و هرگز وارد مکه و مدینه نشده است. او می‌گوید: خدایا انتقام، وانگهی دوزخ، خدایا انتقام، سپس دوزخ. (۶۳)

۳ - رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم در این رابطه می‌فرماید: يَخْرُجُ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ: السُّفْيَانِيُّ فِي عَمَقِ دِمَشْقَ، وَعَامَةً مَنِ يَتَّبِعُهُ مِنْ كَلْبٍ، فَيَقْتُلُ حَتَّى يَبْفُرَ بَطُونَ النَّسَاءِ وَيَقْتُلَ الصَّبِيَّانَ؛ مردی از دل دمشق خروج کند که به او سفیانی گویند، همه پیروانش از تیره کلب هستند، آنقدر کشتار کند که حتی شکم زنان را می‌شکافد و کودکان را از دم تیغ می‌گذراند. (۶۴)

حاکم نیشابوری پس از نقل حدیث، بر صحت آن تأکید نموده و گفته: این حدیث بر مبنای بخاری و مسلم صحیح است. (۶۵)

۴ - امیرمؤمنان علیه السلام در حدیث دیگری در این رابطه فرمود: ثُمَّ يَبْعَثُ فَيَجْمَعُ الْأَطْفَالَ وَيَعْلِي الزَّيْتِ لَهُمْ، فَيَقُولُونَ: إِنْ كَانَ آبَاؤُنَا عَصَوْكَ فَنَحْنُ مَا ذُنُبْنَا؟! مأمورین را می‌فرستد، کودکان را گردمی‌آورد و دیگ‌های زیتون را برای آنها می‌جوشاند، آنها می‌گویند: اگر پدران ما با شما مخالفت کرده‌اند پس تقصیر ما چیست؟ (۶۶)

۵ - امیرمؤمنان علیه السلام در حدیث دیگری می‌فرماید: گروهی از اولاد رسول خدا به بلاد روم پناهنده می‌شوند. سفیانی کسی را به نزد پادشاه روم می‌فرستد که بندگانم را به من بازگردان. او نیز آنها را برمی‌گرداند، پس آنها را در دمشق گردن می‌زند. (۶۷)

۶ - امیرمؤمنان علیه السلام به هنگام شمارش کارنامه سپاه سفیانی می‌فرماید: ۷۰۰۰۰ نفر را در بغداد می‌کشند و شکم ۳۰۰ زن را می‌شکافند!! (۶۸)

۷ - در برخی از تفاسیر عامه، در ذیل آیه شریفه «ولوتری اذ فر عوا» (۶۹) آورده‌اند که: سفیانی لشکری را به بغداد می‌فرستد، بیش از ۳۰۰۰ نفر را می‌کشند و شکم بیش از ۱۰۰ زن را می‌شکافند. (۷۰)

۸ - در برخی دیگر از احادیث عامه، از کشته شدن ۷۰۰۰۰ نفر در عین التمر (۷۱) و از تعدی به حریم ۳۰۰۰۰ تن در کوفه سخن رفته است. (۷۲)

۹ - در برخی دیگر از منابع عامه آمده است: سفیانی همه کسانی را که با او مخالفت می‌کنند، از دم شمشیر می‌گذراند. آنها را با اره دو نیم می‌کند و در دیگ‌ها می‌جوشاند. این کار تا شش ماه ادامه می‌یابد. (۷۳)

۱۰ - امیرمؤمنان علیه السلام در ضمن يك حدیث طولانی از ابعاد دیگری از جنایات سفیانی پرده برداشته می‌فرماید: با ۷۰۰۰۰ نفر به سوی عراق حرکت می‌کند. در کوفه، بصره و دیگر شهرها می‌گردد، ارکان اسلام را منهدم می‌کند؛ دانشمندان را می‌کشد، قرآن‌ها را می‌سوزاند، مساجد را ویران می‌کند، محرمات را مباح کند، به نوازندگی فرمان می‌دهد، کارهای ناشایست را تجویز می‌کند، از فرایض الهی جلوگیری می‌نماید. از جور و ستم پروا نکند، هر کس که نامش محمد، علی، جعفر، حمزه، حسن، حسین، فاطمه، زینب، ام کلثوم، خدیجه و عاتکه باشد، به سبب دشمنی با خاندان پیامبر از دم شمشیر می‌گذراند. (۷۴)

این بود اندکی از جنایاتی که بر اساس روایات فریقین، سفیانی به هنگام سیطره‌اش به شامات (سوریه، اردن و فلسطین) انجام می‌دهد. همه این احادیث از نظر سندی قوی نیستند، لیکن همه آنها مؤید آن حدیث بسیار قوی و صحیحی است که

در آغاز این بخش و سر آغاز بخش قبلی (اوصاف جسمی)، از طریق شیخ صدوق نقل کردیم و صحت سندش را اثبات نمودیم. در آن حدیث از نظر اوصاف ظاهری بر سرخ روی، زاغ چشم و بور بودنش تکیه شده و از نظر اخلاقی و روانی بر خبثات، پلیدی، قساوت، سنگدلی و کینه توزی اش تأکید شده است.

۲ - خروج یمانی

احادیث فروانی به حتمی بودن خروج یمانی دلالت می‌کند. از آن جمله :

حدیث عمر بن حنظله که متن کامل آن را نقل کردیم و سندش را بررسی نمودیم. (۷۵)

مرحوم کلینی با سند صحیح از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: پیش از قیام قائم پنج نشانه است: بانگ آسمانی، سفیانی، خسف، قتل نفس‌زکیه و یمانی. راوی پرسید: اگر پیش از آنکه این نشانه‌ها رخ دهد، یکی از اهل بیت شما خروج کند، آیا ما نیز همراه او خروج کنیم؟ فرمود: نه. (۷۶)

در این حدیث اگر چه لفظ حتمی نیامده، ولی اینکه امام علیه السلام روای را نهی کرده از اینکه پیش از تحقق این نشانه‌ها خروج کند، علامت حتمی بودن آن نشانه‌ها می‌باشد.

مرحوم کلینی این حدیث را با پنج واسطه از امام صادق علیه السلام روایت کرده که همه آنها از نظر اهل رجال مورد وثوق می‌باشند. (۷۷) علامه مجلسی پس از نقل حدیث آن را حسن در حدّ صحیح دانسته و از شهید ثانی نقل کرده که او نیز بر صحت آن گواهی داده است. (۷۸)

امام صادق علیه السلام در حدیث دیگری علائم حتمی را بر شمرده و در ضمن آن فرموده: وَالْإِمَانِيُّ مِنَ الْمُحْتُمِّ؛ یمانی نیز از علائم حتمی است. (۷۹)

در محضر امام صادق علیه السلام از خروج سفیانی گفتگو شد، امام علیه السلام فرمود: اِنِّیْ یَخْرُجُ ذَٰلِكَ؟ وَلَمَّا یَخْرُجُ کَاسِرٌ عَیْنِیْهِ بِصَنَعَاءٍ؛ چگونه ممکن است او خروج کرده باشد، در حالیکه هنوز در هم کوبنده دیدگانش از صنعا خروج نکرده است؟ (۸۰)

این حدیث سندش قوی نیست. ولی به روشنی دلالت می‌کند که خروج یمانی حتمی است. زیرا بدون یمانی، سفیانی در کار نیست.

پس از بیان حتمی بودن خروج یمانی، به شماری از ویژگیهای او اشاره می‌کنیم.

محل خروج: در احادیث فروانی تصریح شده که یمانی از یمن خروج می‌کند. از جمله فضل‌بن شاذان با سند صحیح از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در ضمن يك حدیث بسیار طولانی فرمود: وَخُرُوجُ السُّفِیَانِیِّ مِنَ الشَّامِ، وَالْإِمَانِيُّ مِنَ الْیَمَنِ؛ سفیانی از شام و یمانی از یمن خروج می‌کند. (۸۱)

فضل‌بن شاذان این حدیث را فقط با دو واسطه از امام صادق علیه السلام روایت کرده که آنها هر دو مورد وثوق هستند. (۸۲) شیخ صدوق نیز همین فراز را در ضمن حدیثی طولانی با سلسله اسنادش از امام‌باقر علیه السلام روایت کرده است. (۸۳) نعیم بن حماد نیز با سلسله اسناد خود در ضمن یک حدیث طولانی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: *ثُمَّ يَصْبِرُ إِلَيْهِمْ مَنْصُورَ الْيَمَانِيِّ مِنْ صَنْعَاءَ بِجُنُودِهِ، وَلَهُ قُوَّةٌ شَدِيدَةٌ؛* سپس یمانی پیروز با لشکریانش از صنعا با یک جنب و جوش خاصی به سوی آنها حرکت می‌کند. (۸۴)

زمان خروج: خروج یمانی از نشانه‌های حتمی و در آستانه ظهور می‌باشد. همانگونه که کسی نمی‌تواند برای ظهور وقت تعیین کند، برای خروج یمانی و سفیانی نیز هرگز کسی نمی‌تواند وقت تعیین کند. آنچه مسلم است این که خروج یمانی مقارن با خروج سفیانی است. چنانکه در احادیث فراوان به آن تصریح شده است:

فضل‌بن شاذان با سند صحیح از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که در ضمن یک حدیث طولانی فرمودند: *قَدْ يَكُونُ خُرُوجُهُ وَخُرُوجَ الْيَمَانِيِّ مِنَ الْيَمَنِ مَعَ الرَّأْيَاتِ الْبَيْضِ فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ وَشَهْرٍ وَاحِدٍ وَسُنَّةٍ وَاحِدَةٍ؛* خروج سفیانی با خروج یمانی از یمن با پرچمهای سفید در یک روز، در یک ماه و در یک سال رخ خواهد داد. (۸۵)

فضل‌بن شاذان این حدیث را با سه واسطه از امام صادق علیه السلام روایت کرده که هر سه در اوج وثاقت می‌باشند. (۸۶) در نتیجه از بالاترین سطح صحت برخوردار می‌باشد.

از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: *الْيَمَانِيُّ وَالسُّفْيَانِيُّ كَقَرَسَى رَهَانَ؛* یمانی و سفیانی همانند دو اسب مسابقه به دنبال یکدیگر فرا می‌رسند. (۸۷)

محمدبن مسلم گوید: *يَخْرُجُ قَبْلَ السُّفْيَانِيِّ مِصْرِيُّ وَيَمَانِيٌّ؛* پیش از سفیانی مصری و یمانی خروج می‌کنند. (۸۸)

در این حدیث اگر چه به نام معصوم تصریح نشده، ولی بی گمان محمد بن مسلم آن را از غیر معصوم نقل نمی‌کند. از این حدیث استفاده می‌شود که اگر چه سپاه سفیانی و سپاه یمانی همانند دو اسب مسابقه وارد کوفه می‌شوند، ولی خروج یمانی پیش از خروج سفیانی خواهد بود.

امام رضا علیه السلام می‌فرماید: خروج سفیانی، یمانی، مروانی و شعیب‌بن صالح و دستی که ظاهر می‌شود و چنین و چنان می‌کند، پیش از این امر (ظهور حضرت) رخ می‌دهد. (۸۹)

امیرمؤمنان در یک حدیث بسیار طولانی، پس از تشریح نبردهای خونین کوفه می‌فرماید: ناگهان سپاه خراسانی و یمانی همانند دو اسب مسابقه به دنبال یکدیگر پدیدار می‌شوند. (۹۰)

امام باقر علیه السلام در ضمن یک حدیث طولانی می‌فرماید: خروج سفیانی، یمانی و خراسانی در یک سال، یک ماه و یک روز خواهد بود. (۹۱)

از جمع‌بندی احادیث یاد شده به این نتیجه می‌رسیم که خروج یمانی با خروج آشوبگران و فتنه‌جویانی چون سفیانی، مروانی و مصری، و اصلاح‌جویانی چون خراسانی و شعیب‌بن صالح مقارن و همزمان خواهد بود.

پرچم یمانی: در احادیث فراوان پیرامون پرچم یمانی گفتگو شده و تصریح شده که در میان پرچم‌هایی که آنروز در اهتزاز خواهد بود، پرچمی هدایت یافته‌تر از پرچم یمانی نیست.

فضل‌بن‌شاذان با سند صحیح از امام‌صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: *خُرُوجُ الثَّلَاثَةِ: الْخُرَاسَانِيُّ وَالسُّفْيَانِيُّ وَالْيَمَانِيُّ فِي سَنَةِ وَاحِدَةٍ، فِي شَهْرٍ وَاحِدٍ، فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ، فَلَيْسَ فِيهَا رَايَةٌ يَأْهُدِي مِنْ رَايَةِ الْيَمَانِيِّ، تُهْدِي إِلَى الْحَقِّ؛ خُرُوجُ سَهْ تَنْ: خُرَاسَانِي، سُفْيَانِي وَ يَمَانِي فِي يَكْسَالٍ، يَكْ مَاهٍ وَ فِي يَكْ رَوْزٍ مِي يَأْشُدْ. فِي اَيْنَ مِيَانِ پَرچَمِي هِدَايَتِ يَأْفَتَهْتَرُ اَزِ پَرچَمِ يَمَانِي نِيَسْتِ كِهْ بِهْ سَوِي حَقِّ هِدَايَتِ مِي كَنْدْ.* (۹۲)

این حدیث را فضل‌بن‌شاذان با سه واسطه روایت کرده که هر سه در حد اعلای وثاقت هستند. (۹۳) در نتیجه حدیث صحیح و معتبر می‌باشد.

در حدیث دیگری که تحت عنوان زمان خروج از طریق فضل‌بن‌شاذان با سند صحیح روایت کردیم، آمده بود: خروج یمانی از یمن با پرچم‌های سفید. (۹۴)

امام باقر علیه السلام نیز در حدیث مفصلی از خروج یمانی، خراسانی و سفیانی گفتگو نموده، از تقارن آنها سخن گفته و در پایان می‌فرماید: *وَلَيْسَ فِي الرَّايَاتِ رَايَةٌ اَهْدَى مِنْ رَايَةِ الْيَمَانِيِّ، هِيَ رَايَةُ هُدًى، لِأَنَّهُ يَدْعُو إِلَى صَاحِبِ كُمْ؛ فِي مِيَانِ اَيْنِ پَرچَمِ هَا، پَرچَمِي هِدَايَتِ يَأْفَتَهْتَرُ اَزِ پَرچَمِ يَمَانِي نِيَسْتِ. اَنِ پَرچَمِ هِدَايَتِ اَسْتِ، زِيَرَا اَوْ شَمَارَا بِهْ سَوِي صَاحِبِ تَنْ اَفْرَامِي خَوَانْدْ.* (۹۵)

آیین یمانی: از احادیث یاد شده به روشنی استفاده می‌شود که او تابع مذهب اهل‌بیت علیهم السلام می‌باشد. از معصوم نیز مطلبی رسیده که آن را تأیید می‌کند. در فتنه ابو مسلم خراسانی برخی او را محبّ اهل‌بیت می‌پنداشتند و او را با یمانی تطبیق می‌کردند. امام صادق علیه السلام فرمود: *لَا، اَلْيَمَانِيُّ يُوَالِي عَلِيًّا وَ هَذَا يُبْرَأُ مِنْهُ؛ نَهْ، اَيْنَ طَوْرٍ نِيَسْتِ، يَمَانِي اَزِ اَلِي عَلِيهِ السَّلَامِ پِيْرُوِي مِي كَنْدْ، فِي حَالِي كِهْ اَوْ اَزِ اَنِ حَضْرَتِ بِيْزَارِي مِي جَوِيْدْ.* (۹۶)

نسب یمانی: در ضمن يك حدیث طولانی امام صادق علیه السلام نشانه‌های ظهور را بر شمرده، در پایان می‌افزاید: *وَ خُرُوجِ رَجُلٍ مِنْ وُلْدِ عَمِّي زَيْدٍ بِالْيَمَنِ، وَ اَنْتِهَابِ سِتَارَةِ الْبَيْتِ؛ وَ خُرُوجِ مَرْدِي اَزِ تَبَارِ عَمُوِيْمِ زَيْدٍ فِي يَمَنِ وَ بِهْ يَغْمَا رَفْتَنِ پَرْدِهْ كَعْبِهْ.* (۹۷)

اگر منظور از این شخصی که از یمن خروج می‌کند، یمانی موعود باشد، حدیث تصریح می‌نماید به اینکه نسب او به جناب زید بن علی بن الحسین علیه السلام می‌رسد.

اسم و لقب یمانی: در احادیث معصومین نام یمانی ذکر نشده، تنها سر نخ‌ی که داریم پیشگویی سطیح کاهن برای ذی یزن پادشاه یمن است که در شمار نشانه‌های ظهور می‌گوید: سپس نام‌آوری از یمن، از صنعا و عدن پدیدار شود که چون پنبه سفید باشد. نامش حسن یا حسین است. با خروج او فتنه‌ها در هم شکند. آن‌گاه مهدی آن فرخنده مبارک، آن هادی هدایت‌گر، آن سید علوی ظاهر می‌شود. همگان از این عنایت الهی خشنود شوند، با نور او تاریکی رخت بر بندد. (۹۸)

علیرغم توجه خاص محدثان و سیره‌نویسان به پیش‌گویی‌های سطح کاهن و نقل آن در کتب، (۹۹) سخنان او حجت شرعی نیست، لیکن تنها منبعی است که از نام یمانی و سیمای نورانی او سخن گفته است.

در شماری از احادیث فتن و ملاحم از یمانی به عنوان امیرُ العُصَب یعنی فرمانده گروهان تعبیر شده (۱۰۰) و در برخی دیگر تصریح شده که فرمانده گروهان یمانی و قرشی است، یعنی از اهل یمن و از تیره قریش است. (۱۰۱) و آن مؤید است با حدیث امام صادق علیه السلام که او را از تبار زید شهید معرفی فرموده است. (۱۰۲) و در حدیث دیگری آمده است که منظور از عُصَب؛ گروهان یمانی‌ها می‌باشد. (۱۰۳) و در برخی احادیث از او به عنوان منصور یعنی پیروز تعبیر شده است. (۱۰۴) و در برخی از لشکریان یمانی ستایش شده که از او پیروی می‌کنند، تکسواران همدان و خولان پیشاپیش یمانی می‌آیند (۱۰۵) و در میان رکن و مقام با آن حضرت بیعت می‌کنند. (۱۰۶)

تقارن خروج یمانی با سید حسنی: در برخی از احادیث از تقارن خروج یمانی با جنبش سید حسنی گفتگو شده است.

کلینی با سند صحیح در ضمن حدیثی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: *وَأَقْبَلَ الْيَمَانِي وَتَحَرَّكَ الْحَسَنِي وَخَرَجَ صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ؛ يَمَانِي بِيَشِ بِنَازِدٍ، حَسَنِي بِيَشِ بِنَازِدٍ وَصَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ خَرَجَ فَرَمَايِدُ.* (۱۰۷)

کلینی این حدیث را با چهار واسطه روایت کرده که هر چهار تن در اوج وثاقت هستند و حدیث صحیح می‌باشد. (۱۰۸)

در احادیث فراوان از نبرد سخت یمانی با سفیانی سخن رفته، تصریح شده که چون دو اسب مسابقه آنها را دنبال کرده، تار و مار می‌کند، (۱۰۹) و بر اساس روایت صحیح، سفیانی و پسرش به دست یمانی به هلاکت می‌رسند. (۱۱۰)

در احادیث فتن و ملاحم، یمانی جایگاه بسیار رفیعی دارد که ما به جهت محدود بودن صفحات این نوشتار، به همین مقدار بسنده نموده و اضافه می‌کنیم که حضرت باقر علیه السلام در مقام لزوم یاری رساندن به یمانی می‌فرماید: *وَإِذَا خَرَجَ الْيَمَانِي فَأَنْهَضْ إِلَيْهِ، فَإِنَّ رَأْيَهُ رَأْيَةٌ هُدًى، وَلَا يَجَلُ لِمُسْلِمٍ أَنْ يَلْتَوِيَ عَلَيْهِ، فَمَنْ فَعَلَ ذَلِكَ فَهُوَ مِنْ أَهْلِ النَّارِ، لِأَنَّهُ يَدْعُو إِلَى الْحَقِّ وَالْيَ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ؛* چون یمانی خروج کند به سویش بشتاب. زیرا پرچم او پرچم هدایت است. بر هیچ مسلمانی جایز نیست که بر او بتازد. زیرا او به سوی حق و به راه راست فرا می‌خواند. (۱۱۱)

۳ - بانگ آسمانی

سومین نشانه از نشانه‌های حتمی که مقارن ظهور رخ می‌دهد بانگ آسمانی است.

در احادیث صحیح و مستندی که در بخش آغازین این نوشتار نقل کردیم و سند آنها را بررسی نمودیم، بانگ آسمانی به عنوان یکی از نشانه‌های حتمی بیان شده بود. در حدیث دیگری امام صادق علیه السلام می‌فرماید: *الْنداءُ مِنَ الْمُحْتَمِ؛* بانگ آسمانی از نشانه‌های حتمی است. (۱۱۲)

همین تعبیر در حدیث دیگری نیز در کافی شریف آمده است. (۱۱۳) در توقیع شریفی از ناحیه مقدسه آمده است: *أَلَا فَمَنْ ادَّعَى الْمَشَاهِدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِي وَالصَّبِيحَةَ فَهُوَ كَاذِبٌ مُقْتَرٌ؛* آگاه باش که پیش از خروج سفیانی و بانگ آسمانی، هر کس ادعای مشاهده کند، دروغگو و افترا پرداز است. (۱۱۴)

توقیع شریف به حتمی بودن ندای آسمانی اشعار دارد. و سه حدیث مذکور نیازی به بررسی سندی ندارد، زیرا مضمون آنها با دو حدیث صحیح پیشین تأیید می‌شود.

بانگ آسمانی در قرآن کریم: در ذیل آیه شریفه: «وَأَسْمِعْ يَوْمَ يُنَادَى الْمُنَادَى مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ، يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ، ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ»؛ گوش فرا ده هنگامی که منادی از جایگاه نزدیک ندا سر دهد، روزی که صیحه را به حق می‌شنوند، آن روز روز خروج است؛ (۱۱۵) امام‌صادق علیه السلام فرمود: منادی با نام قائم و نام پدرش ندا سر می‌دهد و منظور از صیحه در این آیه همان بانگ آسمانی است که آن روز، روز خروج قائم است. (۱۱۶) و در بیانی دیگر آمده است: صَيْحَةُ الْقَائِمِ مِنَ السَّمَاءِ؛ منظور از صیحه، بانگ آسمانی برای قائم است. (۱۱۷)

امام رضا علیه السلام در تفسیر «يَوْمُ الْخُرُوجِ» فرمود: آي خُرُوجُ وَوَلَدَى الْقَائِمِ الْمَهْدِيِّ؛ یعنی: خروج پسر مهدی قائم. (۱۱۸)

مرحوم فیض در تفسیر «مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ» می‌فرماید: صدای منادی آسمانی برای همگان به صورت یکسان و مساوی می‌رسد. (۱۱۹) منظور ایشان از نظر شدت و ضعف است و گرنه برای هر کسی به زبان مادری خودش می‌رسد. (۱۲۰)

در ذیل آیه شریفه: «إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَضَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ»؛ اگر بخواهیم نشانه‌ای از آسمان برای آنها فرو می‌فرستیم که گردن‌هایشان در برابر آن منقاد شود. (۱۲۱) احادیث فراوان داریم که منظور از آیه (نشانه) در این آیه شریفه بانگ آسمانی است:

امیرمؤمنان علیه السلام در تفسیر این آیه شریفه فرمود: هِيَ آيَةٌ تُخْرِجُ الْفِتَاةَ مِنْ خُدْرَاهَا وَتُوقِظُ النَّائِمَ، وَتُفْرِغُ الْيَقْضَانَ؛ آن نشانه‌ای است که دوشیزگان را از سرپرده‌ها بیرون می‌فرستد، خفتگان را بیدار می‌کند، و بیداران را به وحشت می‌اندازد. (۱۲۲)

امام باقر علیه السلام در تفسیر این آیه شریفه فرمود: منظور از آن، ندایی از آسمان به نام مردی با نام پدرش می‌باشد. (۱۲۳) و در حدیث دیگری فرمود: درباره قائم آل محمد - صلوات الله علیه - نازل شده که به نام او از آسمان ندا می‌شود. (۱۲۴) و در حدیث دیگری در توضیح ندای آسمانی به نام صاحب این امر فرمود: به خدا سوگند که آن در کتاب خدا آشکار است، آن روز احدی در روی زمین نمی‌ماند جز اینکه در برابر او سر فرود می‌آورد. (۱۲۵)

امام صادق علیه السلام نیز در همین رابطه فرمود: به خدا سوگند ندا از آسمان به نام قائم در کتاب خدا آشکار است. (۱۲۶) و در حدیث دیگری فرمود: قائم قیام نمی‌کند جز هنگامی که منادی از آسمان بانگ برآورد که آن را دوشیزگان در سرپرده‌ها می‌شنوند. همه اهل شرق و غرب می‌شنوند. (۱۲۷)

از امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه پرسیدند که آیا منظور همان بانگ آسمانی است؟ فرمود: آری، هنگامی که این نشانه رخ دهد، همه گردن فرازان و دشمنان خدا در برابر آن خاضع شوند. (۱۲۸) و در حدیث دیگری فرمود: آن بانگ

آسمانی است به نام صاحب این امر، تا گردن هایشان در برابر آن خاضع شود. (۱۲۹) و در حدیث دیگری فرمود: پدرم می‌فرمود که بانگ آسمانی در قرآن در همین آیه است. (۱۳۰)

امام رضا علیه السلام در تفسیر همین آیه فرمود: او همان امامی است که منادی از آسمان بانگ می‌زند و به سوی او فرا می‌خواند، همه اهل زمین آن را می‌شنوند. (۱۳۱)

محتوای بانگ آسمانی: در شماری از احادیث یاد شده آمده بود که منادی آسمانی با نام قائم و نام پدر بزرگوارش ندا سر می‌دهد و اهل زمین را به سوی او فرا می‌خواند. در احادیث فراوان توضیحات بیشتری در این رابطه آمده است که به تعدادی از آنها فقط اشاره می‌کنیم:

رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: منادی از آسمان بانگ برمی‌آورد که: *إِنَّ أَمِيرَكُمْ فُلَانٌ*؛ امیر شما فلانی است. (۱۳۲) و در حدیث دیگری فرمود: منادی از آسمان بانگ برآورد: *هَانِ أَيُّ مَرْدَمَانَ، رَوْزِگَارِ جِبَارَانَ سِپَرِی شَد وَ بَهْتَرِیْنَ فَرْدَ از اَمْتِ مُحَمَّدِصَلَى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ زَمَامِ امُورَ رَا بَه دَسْتِ گَرَفْتِ، پَس دَر مَكَه بَه اَو بَیوَنَدِیدِ.* (۱۳۳)

امیرمؤمنان علیه السلام در این رابطه فرمود: امر مردم سامان نگیرد و بر گرد يك محور گرد نیابند، تا هنگامی که منادی از آسمان بانگ برآورد: *عَلَيْكُمْ بَفَلَانٍ، وَتَطَّلِعُ كَفُّ تُشِيرُ*؛ به سوی فلانی بشتابید. آن‌گاه کف دستی در آسمان ظاهر شود و به سوی او اشاره کند. (۱۳۴)

رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: چون مهدی خروج کند، فرشته‌ای از بالای سرش بانگ برآورد: *إِنَّ هَذَا مَهْدِيُّ فَاتَّبِعُوهُ*؛ به راستی این مهدی است، پس از او پیروی کنید. (۱۳۵)

امام باقر علیه السلام فرمود: امر ما از آفتاب آشکارتر است. سپس فرمود: منادی از آسمان ندا سر می‌دهد: *فُلَانِی پَسِر فُلَانِی، امام است.* (۱۳۶)

سیف بن عمیر می‌گوید در نزد منصور دوانیقی بودم. به من گفت: ای سیف بن عمیر، به ناگزیر يك منادی خواهد بود که *يُنَادِي مِنَ السَّمَاءِ بِاسْمِ رَجُلٍ مِنْ وُلْدِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ*؛ بنام مردی از فرزندان علی بن ابی طالب علیه السلام از آسمان ندا سر می‌دهد. هنگامی که این ندا سر داده شود ما پیش از هر کسی به آن پاسخ می‌دهیم، زیرا این ندا در مورد یکی از پسر عموهای ماست. سیف پرسید: آیا از تبار حضرت فاطمه علیها السلام است؟ گفت: آری. آن‌گاه منصور گفت: ای سیف، اگر نبود که من آن را از ابوجعفر امام باقر علیه السلام شنیده‌ام، اگر همه اهل زمین می‌گفت، آن را نمی‌پذیرفتم، ولی چه کنم که او محمدباقر علیه السلام است. (۱۳۷)

امام صادق علیه السلام فرمود: منادی از آسمان ندا می‌کند: *فُلَانِی امیر است.* منادی دیگر بانگ برآورد: *إِنَّ عَلِيًّا وَشِيعَتَهُ هُمُ الْفَائِزُونَ*؛ به راستی علی و شیعیانش رستگارند. (۱۳۸)

امام هشتم حضرت رضا علیه السلام در حدیثی نشانه‌های ظهور را برمی‌شمارد، از بانگ آسمانی و فرا گیر بودن آن سخن می‌گوید و در پایان می‌فرماید: منادی آسمانی به سوی او فرا می‌خواند و می‌گوید: *أَلَا إِنَّ حُجَّةَ اللَّهِ قَدْ ظَهَرَ عِنْدَ بَيْتِ اللَّهِ فَاتَّبِعُوهُ، فَإِنَّ الْحَقَّ مَعَهُ وَفِيهِ؛ آگاه باشید که حجت خدا در کنار خانه خدا ظهور کرد، از او پیروی کنید که حق با*

او و در نزد اوست. (۱۳۹) و در حدیث دیگری فرمود: بدنی در قرص خورشید مشاهده می‌شود که می‌گوید: إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ فُلَانًا، فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا؛ خداوند فلانی را بر انگیخت، به او گوش فرادهید و از او پیروی کنید. (۱۴۰)

امام باقر علیه السلام در این رابطه فرمود: منادی ندا سر می‌دهد: إِنَّ الْمَهْدَىَّ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ فُلَانُ بْنُ فُلَانٍ - بِاسْمِهِ وَاسْمِ أَبِيهِ؛ به راستی مهدی از آل محمد، فلانی پسر فلانی است، نام او و نام پدرش را می‌برد. (۱۴۱)

زبان پیام: در همایشهای بین المللی سخنرانان سخنان خود به یکی از زبان‌های رایج دنیا بیان می‌کنند و مترجم‌های زبردست آن را همزمان به دیگر زبان‌ها ترجمه می‌کنند و شرکت کنندگان از گوشه‌های از پیش تنظیم شده، به زبانی که با آن آشنایی دارند استماع می‌کنند. بانگ آسمانی بدون نیاز به این ابزارها به قدرت پروردگار، برای هر فردی به زبان خودش القا می‌شود و هر کسی آن را با زبان خودش می‌شنود.

امام صادق علیه السلام فرمود: یُنَادِي مِنَ السَّمَاءِ بِاسْمِ الْقَائِمِ؛ منادی از آسمان به نام قائم (۱۴۲) ندا سر می‌دهد. زراره پرسید: آیا این ندا خصوصی است یا همگانی؟ فرمود: عَامٌّ، يَسْمَعُ كُلُّ قَوْمٍ بِلِسَانِهِمْ؛ همگانی است، هر قومی آن را با زبان خودش می‌شنوند. (۱۴۳) و در حدیث دیگری فرمود: يَسْمَعُهُ كُلُّ قَوْمٍ بِالسِّنِّتِمْ؛ هر قومی آن را با زبان خودش می‌شنوند. (۱۴۴)

در منابع عامه همین تعبیر آمده است. (۱۴۵)

زمان پیام: از جمع‌بندی روایات بانگ آسمانی به این نتیجه می‌رسیم که در آستانه ظهور چندین بار ندای آسمانی شنیده می‌شود. ولی آن ندایی که جزء علائم حتمی است، ندای شب ۲۳ رمضان می‌باشد. چنانکه در احادیث معصومین علیهم السلام به آن تصریح شده است.

امام باقر علیه السلام در این رابطه فرمود: بانگ آسمانی جز در ماه رمضان نخواهد بود، زیرا رمضان ماه خداست و بانگ آسمانی در آن بانگ جبرئیل است. سپس فرمود: يَكُونُ الصَّوْتُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ، فِي لَيْلَةِ جُمُعَةٍ، لَيْلَةَ ثَلَاثِ وَعِشْرِينَ، فَلَا تَسْكُتُوا فِي ذَلِكَ، وَاسْمَعُوا وَأَطِيعُوا؛ ندا در ماه رمضان، در شب جمعه، در شب بیست و سوم خواهد بود. هرگز در آن شك نکنید، گوش فرا دهید و اطاعت کنید. (۱۴۶)

امام صادق علیه السلام نیز در این رابطه فرمود: الصَّيْحَةُ الَّتِي فِي شَهْرِ رَمَضَانَ، تَكُونُ لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ لِثَلَاثِ وَعِشْرِينَ مَضِينَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ؛ آن صیحه‌ای که در ماه رمضان خواهد بود در شب جمعه، ۲۳ شب گذشته از آن رخ خواهد داد.

فضل‌بن شاذان با سند صحیح از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: يُنَادِي بِاسْمِ الْقَائِمِ (۱۴۷) فِي لَيْلَةِ ثَلَاثِ وَعِشْرِينَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ وَيَقُومُ فِي يَوْمِ عَاشُورَاءَ؛ در شب ۲۳ رمضان به نام قائم بانگ زده می‌شود و در روز عاشورا قیام می‌کند. (۱۴۸) او همین مضمون را از امام رضا علیه السلام نیز روایت کرده است. (۱۴۹)

در احادیث فراوان از طریق عامه بانگ آسمانی در شب نیمه رمضان نقل شده است. (۱۵۰) جز اینکه سند هیچکدام قوی نیست، ولی روایات شب بیست و سوم از سند قوی برخوردار هستند. مثلاً حدیث سوم را فضل‌بن شاذان به واسطه سه تن روایت کرده، که هر سه بسیار موثق و مورد اعتماد هستند. (۱۵۱) در نتیجه روایت صحیح و متقن است. بدین ترتیب

روایات شب ۲۳ رمضان در اوج صحت می‌باشند. در مقابل روایات شب نیمه رمضان فقط از طریق عامه رسیده و از نظر عامه نیز سند معتبری ندارد.

گستره پیام: در روایات فراوان تاکید شده که همه اهل‌زمین آن را می‌شنوند.

امام باقر علیه السلام در این رابطه فرمود: با نام قائم (۱۵۲) از آسمان ندا می‌شود، هرکس که در شرق یا غرب باشد آن را می‌شنود، هیچ خفته‌ای نباشد جز اینکه بیدار شود... (۱۵۳) و در حدیث دیگری فرمود: با نام قائم و نام پدرش ندا سر داده می‌شود، دوشیزگان این ندا را در سرپرده‌ها می‌شنوند، پدران و برادران خود را به جنبش و خیزش تشویق می‌کنند. (۱۵۴) و در نقلی فرمود: منادی از آسمان به نام مهدی ندا سر می‌دهد، هر کسی که در شرق یا غرب باشد آن را می‌شنود و هیچ خفته‌ای نباشد جز اینکه بیدار شود. (۱۵۵)

امام صادق علیه السلام در این رابطه می‌فرماید: از آنچه خداوند در آن روح آفریده، چیزی نمی‌ماند جز اینکه آن ندا را می‌شنود.

امام رضا علیه السلام پس از ستایش فراوان از حضرت مهدی (۱۵۶) می‌فرماید: گویی با چشم خود می‌بینم در آن لحظه‌ای که بیش از وقت دیگر کابوس نومیدی بر آنها سایه انداخته؛ ندایی سر داده می‌شود، آنانکه دور هستند همانند کسانی که نزدیک هستند می‌شنوند. (۱۵۷)

وظیفه ما: در غالب احادیثی که محتوای پیام آسمانی را بیان کرده، تعبیر اِسْمَعُوْا وَاطِيعُوْا دارد. یعنی گوش فرا دهید و اطاعت کنید و در برخی آمده است: هنگامی که منادی ندا سر داد به سوی بشتابید و خود را با شتاب به او برسانید. گویی با چشم خود می‌بینم که در میان رکن و مقام از مردم بیعت می‌گیرد. (۱۵۸) و از پیامبر رحمت نقل کردیم که فرمود: منادی ندا سر می‌دهد: هان ای مردمان، دوران ستمگران به پایان رسید. بهترین فرد از امت محمدصلی الله علیه و آله و سلم قدرت را به دست گرفت. پس به سوی مکه بشتابید و به او بپیوندید. (۱۵۹)

۴ - خَسَفِ بَيِّدَا

چهارمین نشانه از نشانه‌های حتمی، از نظر تسلسل زمانی خَسَفِ سرزمین بیدا می‌باشد.

خَسَفِ در لغت به معنای فرو ریختن چیزی در زمین می‌باشد. چنانکه قرآن کریم در مورد قارون می‌فرماید: «فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ»؛ ما او را با خانه‌اش در زمین فرو بردیم. (۱۶۰) و بَيِّدَا در لغت به معنای دشت هموار، پهناور، خالی از سکنه و آب و علف می‌باشد. در میان مکه و مدینه سرزمین پهناور و دشت‌شنزاری است که بَيِّدَا نام دارد. منظور از خَسَفِ بیدا فرو رفتن سپاه سفیانی در سرزمین بیدا می‌باشد.

هنگامی که سپاه سفیانی از مدینه منوره برای معارضه با حضرت مهدی (۱۶۱) به سوی مکه معظمه حرکت می‌کنند، چون به سرزمین بیدا رسیدند، جبرئیل امین فریاد برمی‌آورد که‌ای سرزمین بیدا، این گروه ستمگر را در کام خود فرو ببر. پس زمین دهان باز می‌کند و همه آنها را در کام خود فرو می‌برد. از بررسی روایات ملاحم و فتن روشن می‌شود

که این حادثه در حدود يك ماه بعد از ظهور حضرت ولی عصر علیه السلام رخ می‌دهد. بدین ترتیب خسف پیدا را نمی‌توان از نشانه‌های ظهور به معنای اخص کلمه به شمار آورد، بلکه باید آن را از نشانه‌های قیام حضرت دانست.

بر اساس روایات فراوان که برخی از آنها را با عنوان زمان پیام نقل کردیم و سندش را بررسی نمودیم؛ ظهور حضرت در شب بیست و سوم رمضان و قیام آنحضرت در روز عاشورا خواهد بود. بدین ترتیب میان ظهور و قیام دقیقاً سه ماه و هفده روز فاصله است که دو نشانه از نشانه‌های حتمی در این فاصله رخ می‌دهد: خسف پیدا و قتل نفس زکیه.

خسف پیدا یکی از نشانه‌های حتمی قیام حضرت ولی عصر علیه السلام می‌باشد که با هیچ خسف دیگری قابل اشتباه نیست.

جایگاه خسف پیدا در قرآن: قرآن کریم در دو مورد پیرامون خسف پیدا سخن گفته:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا الْكِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ مِنْ قَبْلُ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا عَلَىٰ أَدْبَارِهَا»؛ ای کسانی که کتاب داده شده‌اید، به آنچه فرو فرستادیم درحالیکه تصدیق کننده کتابی است که با شماست، ایمان بیاورید، پیش از آنکه بر چهره‌هایی بزنیم و آنها را به پشت سر برگردانیم. (۱۶۲)

خداوند در این آیه اهل کتاب را از روزی بیم داده که در آن روز بر چهره‌هایی زده می‌شود و صورتشان به پشت سرشان برگردانیده می‌شود. مبرّد گفته: این تهدید الهی تاکنون اتفاق نیفتاده، ولی به حال خود باقی است تا پیش از رستاخیز با مسخ شدن افرادی و برگشتن صورتهایشان به پشت سرشان تحقق پیدا کند. (۱۶۳)

اما اینکه این تهدید الهی کی اتفاق خواهد افتاد؟ روایات فراوان از پیشوایان معصوم داریم، که به يك نمونه از آنها بسنده می‌کنیم.

امام باقر علیه السلام در يك حدیث بسیار طولانی از کارنامه سپاه سفیانی و جنایات وحشیانه آنها سخن گفته، در پایان از ورود آنها به سرزمین پیدا گفتگو کرده می‌فرماید: آن‌گاه منادی آسمانی ندا سر می‌دهد: یا بیدا ابیدی بالقوم؛ ای سرزمین پیدا این گروه را نابود کن. پس زمین دهان می‌گشاید و آنها را در کام خود فرو می‌برد، به جز سه تن که از تیره کلب هستند. خداوند صورت آنها را به پشت سرشان برمی‌گرداند. آن‌گاه آیه را تلاوت کردند و فرمودند: این آیه در حق آنها نازل شده است. (۱۶۴) این حدیث به همین تعبیر از طریق عامه نیز از امام باقر علیه السلام روایت شده است. (۱۶۵)

قرآن کریم در آیه دیگری فرموده: «وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ فُزِعُوا فَلَا فَوْتَ وَأَخَذُوا مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ»؛ اگر آنان را مشاهده کنی که دچار وحشت شده‌اند و رهایی ندارند و از مکان نزدیک گرفتار می‌شوند. (۱۶۶)

در روایات فراوان تأکید شده که این آیه در مورد خسف پیدا نازل شده که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم.

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم کارنامه سپاه سفیانی و قتل عام مدینه توسط آنان را شرح می‌دهد، در پایان می‌فرماید: چون به سرزمین پیدا رسیدند، خداوند جبرئیل را برای نابودی آنها می‌فرستد. جبرئیل با پای خود بر زمین پیدا می‌زند،

پس همه آنها را در کام خود فرو می‌برد. این است معنای آیه «وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ فُزِعُوا» تنها دو نفر از آنها می‌ماند که یکی بشیر و دیگری نذیر است و آن دو از قبیله جهینه می‌باشند. (۱۶۷)

امیرمؤمنان علیه السلام از گسیل داشتن لشکری جرّار به مدینه توسط سفیانی سخن گفته و در پایان از فرو رفتن آنها در کام زمین در سرزمین بیدا گفتگو نموده، می‌فرماید: این است معنای کلام خداوند که می‌فرماید: «وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ فُزِعُوا» (۱۶۸) همچنین در ضمن يك حدیث طولانی که به صورت مکتوب برای معاویه ارسال نموده، از کارنامه سپاه سفیانی و از فرو رفتن سپاه او در سرزمین بیدا با استشهاد به آیه یاد شده خبر داده، در پایان می‌فرماید: آنها از زیر قدم‌هایشان در زمین فرو می‌روند و کسی از آنها باقی نمی‌ماند، به جز گزارش‌گری که خداوند صورتش را به پشت سرش برمی‌گرداند. (۱۶۹) و در حدیث دیگری از ساربان‌ی سخن می‌گوید که شترش رم می‌خورد. او به دنبال شترش می‌رود، چون بر می‌گردد کسی را نمی‌یابد و سر نخی پیدا نمی‌کند، وی گزارش آنها را برای مردم بازگو می‌کند. (۱۷۰)

ابوحزم ثمالی از امام زین العابدین علیه السلام روایت می‌کند که این آیه در مورد سپاه سفیانی است که در سرزمین بیدا از زیر قدم‌هایشان گرفتار می‌شوند. (۱۷۱)

در احادیث عامه تعداد لشکر سفیانی که در بیدا هلاک می‌شوند را ۷۰۰۰۰ نفر نقل کرده‌اند. (۱۷۲) در این احادیث هدف از این لشکرکشی را پیکار با حجت خدا و تخریب خانه خدا بیان کرده‌اند. (۱۷۳)

کارنامه سپاه سفیانی: در احادیث فراوان از کارکرد سپاه سفیانی به ویژه از قتل و غارت آنها در شهر مدینه سخن رفته است. ما در اینجا فقط به يك نکته اشاره می‌کنیم: لشکر سفیانی مدینه را ویران می‌کنند، شدیدتر از داستان حرّه. (۱۷۴)

داستان حرّه سیاه‌ترین کارنامه سپاه یزیدبن معاویه است که يك سال بعد از فاجعه کربلا به فرمان او در منطقه حرّه از محلات مدینه منوره انجام یافت. فاجعه حرّه به قدری شرم‌آور است که هیچ مورّخی به خود اجازه نداده مشروح آن را بر روی صفحات کاغذ منعکس کند.

در مورد سپاه سفیانی و خسف آنها در سرزمین بیدا، دامنه سخن بسیار گسترده است، به جهت محدودیت این نوشتار از همه آنها صرف نظر می‌کنیم.

۵ - قتل نفس زکیه

پنجمین و آخرین نشانه از نشانه‌های حتمی قتل نفس زکیه است. نفس زکیه به معنای انسان بی‌گناه است. در احادیث و آیات، از چهار نفر به عنوان نفس زکیه یاد شده است.

نفس زکیه معاصر حضرت خضر علیه السلام، و او نوجوانی بود که با همسالان خود مشغول بازی بود، حضرت خضر علیه السلام او را کشت. حضرت موسی به او گفت: «أَفْتَلَتَ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ»؛ آیا شخص بی‌گناهی را کشتی که کسی را نکشته بود. (۱۷۵)

نفسزکیه معاصر امام صادق علیه السلام که در مقابل منصور دوانیقی قیام کرد و با همه طرفدارانش کشته شد. او محمد پسر عبدالله محض، نوه امام حسن مجتبی علیه السلام بود و از مدعیان مهدویت به شمار می‌رفت. (۱۷۶) پیروان او حدیث معروف اِسْمُهُ اِسْمِي را برای انطباق با او تحریف کرده و جمله: اِسْمُ اَبِيهِ اِسْمُ اَبِي را بر آن افزودند. احمدحنبلی این حدیث را با سه طریق در مسند خود نقل کرده که هر سه با جمله: اِسْمُ اَبِيهِ اِسْمِي ختم شده. یعنی مهدی همام من است. (۱۷۷) طبرانی آن را با ۱۴ طریق از پیامبر اکرم روایت کرده که به همان جمله ختم شده است. (۱۷۸) ولی پیروان نفسزکیه جمله اِسْمُ اَبِيهِ اِسْمُ اَبِي را بر آن افزودند. یعنی نام پدرش نام پدر من است!! (۱۷۹)

نفسزکیه از کودکی زبانش می‌گرفت (۱۸۰) و لذا حدیثی جعل کرده به ابوهریره نسبت دادند که: مهدی نامش محمدبن عبدالله است و در زبانش عیبی هست!! (۱۸۱) بعد از نفسزکیه منصور نیز از همین حیل استفاده کرد، پسرش را محمد نام نهاد و به مهدی ملقب ساخت و چون نام منصور عبدالله بود، او نیز مشمول این حدیث مجعول شد و به مهدی عباسی شناخته شد. و برای تثبیت آن، حدیث دیگری جعل کرد و به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم نسبت داد که مهدی از فرزندان عمویم عباس می‌باشد!! این حدیث مجعول را فقط محمدبن ولید نقل کرده که کارش جعل حدیث بود. (۱۸۲) پیروان نفسزکیه، احادیث نفسزکیه موعود را نیز به او تفسیر کردند و به این وسیله او را در تاریخ به عنوان نفسزکیه مشهور کردند.

نفسزکیه دیگری در احادیث آمده که در آستانه ظهور در نجف اشرف به شهادت می‌رسد. امیرمؤمنان علیه السلام در خطبه‌ای که به خطبه المخزون معروف شده، در میان نشانه‌های ظهور می‌فرماید: وَقَتْلُ النَّفْسِ الزَّكِيَّةِ بظَهْرِ الْكُوْفَةِ فِي سَبْعِينَ؛ و کشته شدن نفسزکیه (انسان بی‌گناهی) در پشت کوفه (نجف) با ۷۰ تن. (۱۸۳) شیخ مفید نیز به هنگام شمارش نشانه‌های ظهور، از کشته شدن نفسزکیه با ۷۰ تن از صالحان در پشت کوفه سخن گفته است. (۱۸۴) هیچکدام از این سه مورد ربطی به نفسزکیه موعود ندارد.

نفسزکیه از نشانه‌های حتمی: آخرین نشانه از نشانه‌های حتمی در آستانه قیام جهانی حضرت بقیة الله - ارواحنا فداه - قتل نفسزکیه است که در مسجد الحرام، در میان رکن و مقام به هنگام قرائت پیام امام به شهادت می‌رسد.

نفسزکیه معاصر حضرت خضر حدود ۵۰۰۰ سال پیش از تولد امام عصر کشته شده. نفسزکیه معاصر امام صادق علیه السلام نیز حدود ۱۱۰ سال قبل از تولد آن حضرت کشته شده. نفسزکیه‌ای که در نجف اشرف کشته می‌شود، در آستانه ظهور می‌باشد. ولی نفسزکیه موعود، دقیقاً سه ماه و دو روز بعد از ظهور و ۱۵ روز پیش از قیام جهانی، روز ۲۵ ذیحجة الحرام در میان رکن و مقام به شهادت می‌رسد. لذا امیرمؤمنان علیه السلام در خطبه المخزون هر دو را در کنار یکدیگر بیان می‌کند: وَقَتْلُ النَّفْسِ الزَّكِيَّةِ بظَهْرِ الْكُوْفَةِ فِي سَبْعِينَ، وَالْمَدْبُوحُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ؛ از نشانه‌های ظهور کشته شدن نفسزکیه‌ای است در پشت کوفه با ۷۰ تن، و آنکه کشته می‌شود در میان رکن و مقام. (۱۸۵)

شیخ مفید نیز به پیروی از کلام امیرمؤمنان علیه السلام این دو نشانه را کنار هم یاد کرده است. (۱۸۶)

کشته شدن نفسزکیه در میان رکن و مقام از نشانه‌های حتمی است. در این رابطه چندین حدیث با سند صحیح در بخش آغازین این نوشتار ذکر نمودیم و اینک حدیث دیگری می‌آوریم که آن را شیخ مفید از طریق فضل‌بن شاذان از امام

باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: وَقَتْلُ النَّفْسِ الزَّكِيَّةِ مِنَ الْمُحْتَمِمْ؛ قَتْلُ نَفْسِ زَكِيَّةٍ مِنْ نَشَانَةِ هَيْ حَتْمِي اسْت. (۱۸۷)
این حدیث به همین تعبیر از امام صادق علیه السلام نیز روایت شده است. (۱۸۸)

نفس زکیه نامش محمد است. امام صادق علیه السلام در ضمن يك حدیث طولانی می فرماید: وَقَتْلُ غُلَامٍ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ، إِسْمُهُ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ، وَلَقَبُهُ النَّفْسُ الزَّكِيَّةُ؛ قَتْلُ جَوَانِيٍّ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي مِيقَانِ رُكْنٍ وَ مَقَامٍ كَمَا نَامَشَ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ، وَ لَقَبُهَا: نَفْسُ زَكِيَّةٍ مِي بَاشَد. (۱۸۹)

این حدیث را فضل بن شاذان فقط با دو واسطه نقل کرده که هر دو در حد اعلاى وثاقت می باشند. (۱۹۰) در این حدیث که از نظر سندى در اوج صحت است، نام پدرش محمد آمده، ولى در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام حسن آمده است. (۱۹۱)

نفس زکیه از تبار امام حسین علیه السلام است. امام باقر علیه السلام در ضمن يك حدیث طولانی می فرماید: اگر هر چیزی بر شما مشتبه شود؛ هرگز پیمان پیامبر، پرچم پیامبر، سلاح پیامبر، و نفس زکیه ای که از نسل امام حسین علیه السلام است، بر شما مشتبه نمی شود. (۱۹۲)

پس آنچه ابو الفرج نقل کرده که نفس زکیه از اولاد امام حسن مجتبی علیه السلام است، از سوی پیروان نفس زکیه (محمد بن عبدالله بن حسن) جعل شده است.

حضرت مهدی دقیقاً ۱۵ روز بعد از قتل نفس زکیه قیام جهانی خود را آغاز می کند. امام باقر علیه السلام در این رابطه می فرماید: لَيْسَ بَيْنَ قِيَامِ الْقَائِمِ وَقَتْلِ النَّفْسِ الزَّكِيَّةِ أَكْثَرُ مِنْ خَمْسَةِ عَشَرَ لَيْلَةً؛ فِي بَيْنِ قَتْلِ نَفْسِ زَكِيَّةٍ وَ قِيَامِ قَائِمِ (۱۹۳) جز ۱۵ شب فاصله ای نخواهد بود. (۱۹۴)

نفس زکیه بی گناه است. امیر مؤمنان علیه السلام در این رابطه می فرماید: ریختن خون حرام، در روز حرام، در شهر حرام، از تیره ای از قریش. سوگند به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، پس از آن بیش از ۱۵ شب حکومت نخواهد داشت. (۱۹۵) منظور از خون حرام؛ انسان بی گناه، منظور از روز حرام؛ ماه ذیحجه الحرام و منظور از شهر حرام؛ مکه معظمه می باشد.

قتل نفس زکیه خیلی ناجوانمردانه است. امیر مؤمنان علیه السلام در این رابطه می فرماید: به خدا سوگند گویی به نوجوانی از قریش می نگرم که در خون خود دست و پا می زند. پس از این جنایت کسی در روی زمین عذر آنها را نپذیرد و دیگر برای آنها سیطره ای نمی ماند.

نفس زکیه را به هنگام قرائت پیام حضرت می کشند. امام باقر علیه السلام می فرماید: قائم (۱۹۶) به یکی از یارانش می فرماید برو به سوی اهل مکه و بگو من فرستاده فلانی هستم. او به شما می گوید «ما اهل بیت رحمت و معدن رسالت و خلافتیم، ما ذریه پیامبر و از تبار پیامبرانیم، ما مورد ستم واقع شدیم، ما پامال و منکوب شدیم، از روزی که پیامبر ما رحلت کرده تا به امروز حق ما گرفته شده، ما از شما یاری می طلبیم. ما را یاری کنید.» هنگامی که آن جوان این پیام را ابلاغ می کند؛ به سبب تهاجم می کنند و او را در میان رکن و مقام سر می برند. او نفس زکیه است. (۱۹۷)

نفس زکیه دقیقاً روز ۲۵ ذیحجه کشته می‌شود و ۱۵ روز بعد، روز دهم محرم (عاشورا) قیام جهانی آغاز می‌شود.

آخرین نشانه، قتل نفس زکیه است و بعد از آن، حضرت مهدی (۱۹۸) صاحب سیره شایسته، قیام می‌کند.

حضرت مهدی (۱۹۹) خروج نکند جز هنگامی که نفس زکیه کشته شود. چون او کشته شود، ساکنان زمین و آسمان بر آنها خشمگین شوند. (۲۰۰)

عبدالله بن بشار سوگنامه مفصلی پیرامون شهدای راه فضیلت، از خاندان عصمت و طهارت سروده، در مورد نفس زکیه می‌گوید:

وآخر عبدالبیت یقتل ضیعة

یقوم فیدعو للامام فینحر

یکی دیگر به تباهی در کنار کعبه کشته می‌شود، او برمی‌خیزد و به سوی امام علیه السلام فرامی‌خواند و در این راه کشته می‌شود.

وفي قتل نفس بعد ذلك زکیة

امارات حق عند من یتذکر

در قتل نفس زکیه نشانه‌های حقی هست برای کسی که متذکر شود.

آخرین سخن

در این نوشتار که به جهت محدود بودن صفحات، به اختصار و در مواردی به اشاره سخن گفتیم؛ به این نتیجه رسیدیم که در میان بیش از ۲۰۰۰ علائم ظهور فقط پنج نشانه هست که به طور حتم و یقین از علائم حتمیه هستند. در مورد حتمی بودن آنها و ویژگیهای مهم هر يك از آنها احادیثی از پیشوایان معصوم، از منابع مورد اعتماد و استناد نقل کردیم و آنها را از نظر سندی بررسی نمودیم و صحت آنها را در بالاترین سطح به اثبات رساندیم. آنگاه دیگر احادیث را به عنوان شاهد و مؤید آوردیم و روشن شد که اینها در آستانه ظهور تحقق پیدا می‌کنند و از این جهت مهم هستند که روز ظهور را دقیقاً مشخص می‌کنند. مثلاً هنگامی که سفیانی بر سوریه، اردن و فلسطین سیطره یافت، دقیقاً هشت ماه بعد حجت پروردگار ظهور می‌کند. ولی دیگر نشانه‌ها (علائم غیر حتمی) چنین کاربردی ندارند. لذا لزوم تفکیک علائم حتمی از غیر حتمی روشن می‌شود، به ویژه که برخی از مراجع تقلید فرا گرفتن این نشانه‌ها را شرعاً واجب شمرده‌اند.

همچنین روشن شد که از این نشانه‌ها، دو نشانه: خروج سفیانی و خروج یمانی همزمان و دقیقاً هشت ماه قبل از ظهور رخ می‌دهد.

بانگ آسمانی دقیقاً مقارن با ظهور، شب جمعه، شب بیست و سوم ماه رمضان تحقق می‌یابد. و خسف پیدا در حدود یکماه بعد از ظهور انجام می‌پذیرد. قتل نفس‌زکیه دقیقاً سه ماه و دو روز بعد از ظهور (۲۵ ذیحجه) واقع می‌شود.

قیام جهانی ۱۵ روز بعد از آن و دقیقاً سه ماه و هفده روز بعد از ظهور، روز شنبه دهم محرم الحرام (روز عاشورا) آغاز می‌شود.

در نتیجه قتل نفس‌زکیه و خسف پیدا، از علامات ظهور به معنای اخص کلمه نمی‌باشند، بلکه علامت خروج و قیام جهانی آن حضرت می‌باشند.

اللهم عجل لولیک الفرج والعافیة والنصر،

واجعلنا من اعوانه وانصاره، آمین.

۱. خلیل، العین، ترتیب کتاب العین، ص ۶۱۶ .
۲. سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۱۳ .
۳. ابن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۴، ص ۴۷۲ .
۴. سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۲ .
۵. خلیل، همان، ص ۷۳۲ .
۶. ابن فارس، همان، ج ۵، ص ۲۳۸ .
۷. خلیل، همان، ص ۴۱۱ .
۸. ابن فارس، همان، ج ۳، ص ۲۶۰ .
۹. همان، ص ۲۶۱ .
۱۰. در قاهره، دمشق و بیروت مکرر به چاپ رسیده است.
۱۱. خلیل، همان، ص ۵۷۴ .
۱۲. ابن فارس، همان، ج ۴، ص ۱۰۹ .

۱۳. برای کتاب‌شناختی آنها ر.ك: نگارنده، کتابنامه حضرت مهدی، ج ۲، ص ۵۲۸ - ۵۲۰.
۱۴. نجاشی، الرجال، ص ۳۹۰، رقم ۱۰۴۹.
۱۵. ابن حجر عسقلانی وثاقت او را از احمد حنبل، معین، عجلوی و ابوحاتم نقل کرده و خود طبق نظر آنها اظهار نظر کرده است. ر.ك: ابن حجر، فتح الباری، جلد مقدمه، ص ۴۴۷.
۱۶. از جمله: نسخه کتابخانه بیریتیش میوزیم، لندن، تاریخ استنساخ ۷۰۶ ه.ق و نسخه کتابخانه عاطف افندی، استانبول، به تاریخ ۶۸۷ ه.ق.
۱۷. این کتاب دهها بار در ایران، لبنان و عراق به نام: الملاحم والفتن چاپ شده و اخیراً به نام اصلی خود: التشریف بالمنن فی التعریف بالفتن، در قم چاپ و منتشر شده است.
۱۸. ر.ك: ابن حماد، الفتن؛ ابن حنبل، الفتن؛ شیخ فادی اسعد نصیف، الفتن والمحن.
۱۹. ر.ك: ابن المنادی، الملاحم، تحقیق عقیلی؛ سید ابن طاووس، الملاحم والفتن.
۲۰. ر.ك: بزرنجی، الاشاعة لا اشراطالساعة؛ یوسف بن وابل، اشراطالساعة؛ صلاح الدین محمود، اشراطالساعة الصغری و الکبری؛ محمد سلامه جبر، اشراطالساعة و اسرارها؛ قاضی محمد ابن کنعان، اشراطالساعة وامور الآخرة.
۲۱. سوره زمر (۳۹)، آیه ۶۹.
۲۲. صافی گلپایگانی، منتخب الاثر، ج ۳، ص ۳۰۳.
۲۳. شیخ صدوق، کمال الدین، ج ۲، ص ۶۵۰، ب ۵۷، ج ۷.
۲۴. اسامی آن پنج واسطه و منبعی که بر توثیق آنها تأکید و تصریح نموده‌اند:
- محمد بن حسن بن احمد بن ولید، ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۳۸۳.
- حسین بن حسن بن ابان، ر.ك: ابن داود، الرجال، ص ۲۷۰.
- حسین بن سعید بن حماد بن مهران، ر.ك: شیخ طوسی، الفهرست، ص ۱۱۲.
- محمد بن ابی عمیر، ر.ك: شیخ طوسی، الفهرست، ص ۲۱۸.
- عمر بن حنظله، که امام صادق علیه السلام بر صداقت او تصریح فرموده است. ر.ك: کلینی، الکافی، ج ۳، ص ۲۷۵.

۲۵. حمیری، قرب الاسناد، ص ۳۷۳، ح ۱۳۲۹.
۲۶. شیخ طوسی، الفهرست، ص ۱۶۷، رقم ۴۳۹.
۲۷. این دو واسطه عبارتند از: احمد بن محمد بن عیسی اشعری، برای وثاقت او: ر.ك: شیخ طوسی، الرجال، ص ۳۶۶، و علی بن اسباط، برای وثاقت او: ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۲۵۲، رقم ۶۶۳.
۲۸. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ۲، ص ۶۵۲، ب ۵۷، ح ۱۴.
۲۹. نجاشی، الرجال، ص ۳۸۹، رقم ۱۰۴۹.
۳۰. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ۲، ص ۵۰۳، ب ۴۵ ذیل ح ۳۱.
۳۱. همان، ج ۱، ص ۳.
۳۲. این پنج واسطه عبارتند از:
- محمد بن موسی بن متوکل، برای وثاقتش ر.ك: ابن‌داود، الرجال، ص ۱۸۵؛ علامه حلی، الرجال، ص ۱۴۹، رقم ۵۸؛ سید بن طاووس، فلاح‌السائل، ص ۱۵۸، فصل ۱۹.
- عبدالله بن حمیری، برای وثاقتش ر.ك: شیخ طوسی، الفهرست، ص ۱۶۷، رقم ۴۳۹.
- احمد بن محمد بن عیسی، برای وثاقتش ر.ك: شیخ طوسی، الرجال، ص ۳۶۶.
- حسن بن محبوب برای وثاقتش ر.ك: شیخ طوسی، الفهرست، ص ۹۶، رقم ۱۶۲.
- ابوحمزہ ثمالی، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۱۱۵، رقم ۲۹۶.
۳۳. نعمانی، الغیبه، ص ۳۰۰، ب ۱۸، ح ۱.
۳۴. نجاشی، الرجال، ص ۳۸۳، رقم ۱۰۴۳.
۳۵. این پنج واسطه عبارتند از:
- احمد بن محمد بن سعید، مشهور به: ابن عقده، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۹۴، رقم ۲۳۳.
- محمد بن فضل بن ابراهیم بن قیس بن رمانه، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۳۴۰، رقم ۹۱۱.
- حسن بن علی بن فضال، برای وثاقتش ر.ك: شیخ طوسی، الفهرست، ص ۹۷، رقم ۱۶۴.

- ابواسحاق، ثعلبى بن ميمون، براى وثاقتش ر.ك: شيخ طوسى، اختيار معرفه الرجال، ص ٤١٢، رقم ٧٧٦.
- عيسى بن اعين، براى وثاقتش ر.ك: نجاشى، الرجال، ص ٢٩٦، رقم ٨٠٣.
٣٦. شيخ صدوق، كمال الدين، ج ٢، ص ٦٥١؛ راوندى، الخرائج والجرائح، ج ٣، ص ١١٥٠؛ نيلى، منتخب الأنوار المضيئة، ص ٢٨؛ علامه مجلسى، بحار الأنوار، ج ٥٢، ص ٢٠٥.
٣٧. طبرسى، اعلام الورى، ج ٢، ص ٢٨٢؛ شيخ حر عاملى، اثبات الهداة، ج ٣، ص ٧٢١.
٣٨. سلمى، عقد الدرر، ص ٩١.
٣٩. سيد ابن طاووس، التشرىف باليمن، ص ٢٩٦، ح ٤١٧.
٤٠. ابن منادى، الملاحم، ص ٧٧.
٤١. نعيم بن حماد، الفتن، ص ٢٢١، ب ٢٩، ح ٨١٤.
٤٢. مقدسى، فرائد فوائد الفكر، ص ٣٠٥.
٤٣. سفارينى، لوائح الانوار البهية، ج ٢، ص ٧٥.
٤٤. نعيم بن حماد، الفتن، ص ٢٧٦؛ سيوطى، الحاوى للفتاوى، ج ٢، ص ٧٠.
٤٥. سيد رضى، نهج البلاغه، خطبه ١٠١.
٤٦. ابن منظور، لسان العرب، ج ٨، ص ٨١.
٤٧. بحراني، شرح نهج البلاغه، ج ٣، ص ١١.
٤٨. سوره اسراء (١٧)، آيه ٦٠.
٤٩. قرطبى، الجامع الأحكام القرآن، ج ١٠، ص ٢٨٣؛ بحراني، البرهان، ج ٦، ص ١٠٧ - ١٠٤.
٥٠. شيخ صدوق، كمال الدين، ج ٢، ص ٦٥١؛ طبرسى، اعلام الورى، ج ٢، ص ٢٨٢؛ راوندى، الخرائج والجرائح، ج ٣، ص ١١٥٠؛ شيخ حر عاملى، اثبات الهداة، ج ٣، ص ٧٢١.
٥١. نعمانى، الغيبة، ص ٣٠٦؛ شيخ طوسى، الغيبة، ص ٤٦١؛ علامه مجلسى، بحار الأنوار، ج ٥٢، ص ٢١٦؛ سلمى، عقد الدرر، ص ٥٤؛ مقدسى، فرائد الفوائد الفكر، ص ٢٩٩.

٥٢. سيدابن طاووس، التشریف بالمنن، ص ٢٩٦، ب ٧٩.
٥٣. شیخ صدوق، معانی الأخبار، ص ٣٤٦.
٥٤. متقی هندی، البرهان، ص ١١٣؛ همو، کنز العمال، ج ١١، ص ٢٨٤؛ سلمی، عقد الدرر، ص ٧٢؛ سفارینی، لوائح الانوار البهیه، ج ٢، ص ٧٥.
٥٥. شیخ طوسی، الغیبه، ص ٤٤٤؛ شیخ حر، اثبات الهداة، ج ٣، ص ٧٢٧.
٥٦. مقدسی، البدء والتاریخ، ج ٢، ص ١٧٧.
٥٧. عبدالامیر، الاسرار فیما کئی و عرف به الاشرار، ج ٤، ص ٢٨٨.
٥٨. شیخ صدوق، کمال الدین، ج ٢، ص ٦٥١، ب ٥٧، ح ١٠.
٥٩. ابن شش واسطه عبارتند از:
- احمدبن زیادبن جعفر همدانی، از مشایخ صدوق، برای وثاقتش ر.ک: شیخ صدوق، کمال الدین، ج ٢، ص ٣٦٩، ب ٣٤، ذیل ح ٦.
- علی بن ابراهیم، برای وثاقتش ر.ک: نجاشی، الرجال، ص ٢٦٠، رقم ٦٨٠.
- ابراهیم بن هاشم، برای وثاقتش ر.ک: سید ابن طاووس، فلاح السائل، ص ١٥٨، فصل ١٦.
- محمد بن ابی عمیر، برای وثاقتش ر.ک: شیخ طوسی، الفهرست، ص ٢١٨، رقم ٦١٧.
- حماد بن عیسی، برای وثاقتش ر.ک: همان، ص ١١٥، رقم ٢٤٠.
- عمر بن یزید، بریا وثاقتش ر.ک: همان، ص ١٨٤، رقم ٥٠٢.
٦٠. شیخ طوسی، کمال الدین، ج ٢، ص ٦٥١؛ طبرسی، اعلام الوری، ج ٢، ص ٢٨٢؛ نیلی، منتخب الأنوار المضیئة، ص ٢٨.
٦١. نعیم بن حماد، الفتن، ص ٢٢٢؛ سلمی، عقد الدرر، ص ٧٣؛ متقی هندی، البرهان، ص ١١٣؛ همو، کنز العمال، ج ١١، ص ٢٨٤؛ سفارینی، لوائح الانوار البهیه، ج ٢، ص ٧٥؛ مقدسی، فرائد فوائد الفکر، ص ٦٠٣.
٦٢. شیخ صدوق، کمال الدین، ج ٢، ص ٦٥١، ب ٥٧، ح ١٠.
٦٣. نعمانی، الغیبه، ص ٣٠٦، ب ١٩، ح ١٨.

۶۴. سلمی، عقد الدرر، ص ۷۳؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۴، ص ۲۷۲؛ همو، البرهان، ص ۱۱۳؛ سیوطی الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۴۱؛ همو، الحاوی للفتاوی، ج ۲، ص ۶۱؛ قنوجی، الاذاعة، ص ۱۳۵.
۶۵. حاکم، المستدرک للصحیحین، ج ۴، ص ۵۲۰.
۶۶. سلمی، عقد الدرر، ص ۹۳.
۶۷. مقدسی، فرائد فوائد الکفر، ص ۳۲۰.
۶۸. سلمی، عقد الدرر، ص ۹۲.
۶۹. سوره سبأ (۳۴)، آیه ۵۱.
۷۰. طبری، جامع البیان، ج ۲۲، ص ۷۲؛ قرطبی، الجامع لاحکام القرآن، ج ۱۴، ص ۳۱۵.
۷۱. نام شهری در نزدیکی انبار در غرب کوفه، ر.ک: یا قوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۷۵۹.
۷۲. سلمی، عقد الدرر، ص ۷۷؛ مقدسی، فرائد فوائد الفکر، ص ۳۱۰.
۷۳. نعیم بن حماد، الفتن، ص ۲۳۵، ب ۳۳، ح ۸۷۳.
۷۴. مقدسی، فرائد فوائد الفکر، ص ۳۲۰.
۷۵. این حدیث در زیر عنوان: بازشناسی علانمحتمی از شیخ صدوق نقل کردیم و صحت سندش را اثبات کردیم.
۷۶. کلینی، الکافی، ج ۸، ص ۲۵۸، ح ۴۸۳.
۷۷. این پنج واسطه عبارتند از:
- محمد بن یحیی العطار، برای وثاقتش ر.ک: نجاشی، الرجال، ص ۳۵۳، رقم ۹۴۶.
- احمد بن محمد بن عیسی، برای وثاقتش ر.ک: شیخ طوسی، الرجال، ص ۳۶۶.
- علی بن الحکم، برای وثاقتش: ر.ک: شیخ طوسی، الفهرست، ص ۱۵۱، رقم ۳۷۶.
- ابو ایوب خزاز - ابراهیم بن عیسی - برای وثاقتش ر.ک: نجاشی، الرجال، ص ۲۰، رقم ۲۵.
- عمر بن حنظله، برای وثاقتش ر.ک: کلینی، الکافی، ج ۳، ص ۲۷۵.
۷۸. علامه مجلسی، مرآة العقول، ج ۲۶، ص ۴۰۶.

٧٩. نعماني، الغيبة، ص ٢٥٢، ب ١٤، ح ١١.
٨٠. همان، ص ٢٧٧، ب ١٤، ح ٦٠.
٨١. فضل بن شاذان، اثبات الرجعة؛ مختصر اثبات الرجعة، تراثنا، ش ١٥، ص ٢١٦، ح ١٨؛ مير لوحى، كفاية المهتدى، ص ٢٨٠، ح ٣٩؛ خاتون آبادى، كشف الحق، ص ١٨٢، ح ٣٠.
٨٢. آن دو واسطه عبارتند از:
- صفوان بن يحيى، براى وثاقتش ر.ك: نجاشى، الرجال، ص ١٩٧، رقم ٥٢٤.
- محمد بن حمران، براى وثاقتش ر.ك: نجاشى، الرجال، ص ٣٥٩، رقم ٩٦٥.
٨٣. شيخ صدوق، كمال الدين، ج ١، ص ٣٣١، باب ٣٢، ح ١٦.
٨٤. نعيم بن حماد، الفتن، ص ٢٣١، ح ٨٥٥.
٨٥. فضل بن شاذان، مختصر اثبات الرجعة، تراثنا، ش ١٥، ص ٢١٥؛ مير لوحى، كفاية المهتدى، ص ٢٦٢؛ خاتون آبادى، كشف الحق، ص ١٦٩.
٨٦. ابن سه واسطه عبارتند از:
- محمد بن ابى عمير، براى وثاقتش ر.ك: شيخ طوسى، الفهرست، ص ٢١٨، رقم ٦١٧.
- جميل بن دراج، براى وثاقتش ر.ك: نجاشى، الرجال، ص ١٢٦، رقم ٦١٧.
- زرارة بن اعين، براى وثاقتش ر.ك: نجاشى، الرجال، ص ١٧٥، رقم ٤٦٣.
٨٧. نعماني، الغيبة، ص ٣٠٥، ب ١٨، ح ١٥؛ شيخ طوسى، الأمالى، ص ٦٦١، م ٣٥، ح ٢٠.
٨٨. شيخ طوسى، الغيبة، ص ٤٤٧، ح ٤٤٤؛ شيخ حر عاملى، اثبات الهداة، ج ٣، ص ٧٢٨، ح ٥٨.
٨٩. نعماني، الغيبة، ص ٢٥٣؛ شيخ حر، اثبات الهداة، ج ٣، ص ٧٣٥.
٩٠. علامه مجلسى، بحار الأنوار، ج ٥٢، ص ٢٧٤؛ هيئت تحريريه، موسوعة احاديث امير المؤمنين، ج ١، ص ٣١٨.
٩١. نعماني، الغيبة، ص ٢٥٥، ب ١٤، ح ١٣.

٩٢. فضل بن شاذان، اثبات الرجعة - محظوظ - مختصر اثبات الرجعة، تراثنا، ص ٢١٦، ح ١٧، خاتون آبادي، كشف الحق، ص ١٧٣، ح ٢٩.

٩٣. ابن سه واسطه عبارتند از:

محمد بن ابى عمير، برأى وثاقتش ر.ك: شيخ طوسى، الفهرست، ص ٢١٨، رقم ٦١٧.

سيف بن عميره، برأى وثاقتش ر.ك: نجاشى، الرجال، ص ١٨٩، رقم ٥٠٤؛ شيخ طوسى، الفهرست، ص ١٤٠، رقم ٣٣٣؛ ابن شهر آشوب، معالم العلماء، ص ٥٦، رقم ٣٧٧؛ ابن حجر، تهذيب التهذيب، ج ٢، ص ٤٧٠، رقم ٣١٨٢.

بكر بن محمد ازدي، برأى وثاقتش ر.ك: نجاشى، الرجال، ص ١٠٨، رقم ٢٧٣؛ شيخ طوسى، اختيار معرفه الرجال، ص ٥٩٢، رقم ١١٠٧؛ علامه حلى، الرجال، (خلاصة الاقوال)، ص ٢٥.

٩٤. فضل بن شاذان، اثبات الرجعة - محظوظ - تراثنا، ش ١٥، ص ٢١٥، ح ١٦؛ مير لوى، كفاية المهتدى، ص ٢٦٢؛ خاتون آبادي، كشف الحق، ص ١٦٩.

٩٥. نعمانى، الغيبة، ص ٢٥٥، ب ١٤، ح ١٣.

٩٦. شيخ طوسى، الأمالى، ص ٦٦١، م ٣٥، ح ١٩؛ علامه مجلسى، بحار الأنوار، ج ٤٧، ص ٢٩٧؛ همو، ج ٥٢، ص ٢٧٥، ح ١٧٠.

٩٧. سيد ابن طاووس، فلاح السائل، ص ١٧١؛ علامه مجلسى، بحار الأنوار، ج ٨٦، ص ٦٢.

٩٨. حافظ برسى، مشارق انوار اليقين، ص ٢٤٧؛ علامه مجلسى، بحار الأنوار، ج ٥١، ص ١٦٣؛ كاظمى، بشارة الاسلام، ص ٢٥٤.

٩٩. ابونعيم، دلائل النبوة، ج ١، ص ١٤٠، ص ١٢٥ ١٢٢؛ ابن هشام، السيرة النبوية، ج ١، ص ١٩٤ - ١٩٠، ص ١٥٨، ص ١٢٨ - ١٢٤.

١٠٠. نعيم به حماد، الفتن، ج ١، ص ٤٠١، ح ١٢٠٨.

١٠١. همان، ص ١٢٠، ح ٢٨٣.

١٠٢. سيد ابن طاووس، فلاح السائل، ص ١٧١.

١٠٣. همو، التشرىف بالمنن، ص ٧٧، ب ٢٠، ح ٢٢.

١٠٤. نعيم بن حماد، الفتن، ص ٢٣١ و ٣٠٠، ح ٨٥٥ و ١١٥٣.

۱۰۵. سيد ابن طاووس، التشریف بالمنن، ص ۲۹۵، ب ۷۹، ح ۴۱۷.
۱۰۶. همان، ص ۲۸۱، ب ۷۰، ح ۴۰۷.
۱۰۷. کلینی، الکافی، ج ۸، ص ۱۸۹، ح ۲۸۵.
۱۰۸. این چهار واسطه عبارتند از:
- محمد بن یحیی العطار، برای وثاقتش ر.ک: نجاشی، الرجال، ص ۳۵۳، رقم ۹۴۶.
- احمد بن محمد بن عیسی، برای وثاقتش ر.ک: شیخ طوسی، الرجال، ص ۳۶۶.
- حسن بن محبوب، برای وثاقتش ر.ک: شیخ طوسی، الفهرست، ص ۹۶، رقم ۱۶۲.
- یعقوب سراج، برای وثاقتش ر.ک: نجاشی، الرجال، ص ۴۵۱، رقم ۱۲۱۷.
۱۰۹. نعمانی، الغیبة، ص ۳۰۵؛ طبرسی، مجمع البیان، ج ۸، ص ۶۲۲.
۱۱۰. فضل بن شاذان، اثبات الرجعة - محظوظ - مختصر اثبات الرجعة، تراثاء، ش ۱۵، ص ۲۱۵، ح ۱۶؛ میر لوحی، کفایة المهتدی، ص ۲۶۲؛ خاتون آبادی، کشف الحق، ص ۱۶۹.
۱۱۱. نعمانی، الغیبة، ص ۲۵۶، ب ۱۴، ح ۱۳.
۱۱۲. همان، ص ۲۵۲، ح ۱۱.
۱۱۳. کلینی، الکافی، ج ۸، ص ۲۵۸، ح ۴۸۴.
۱۱۴. شیخ صدوق، کمال الدین، ج ۲، ص ۵۱۶؛ شیخ طوسی، الغیبة، ص ۳۹۵؛ طبرسی، اعلام الوری، ج ۲، ص ۲۶۰.
۱۱۵. سوره ق (۵۰)، آیه ۴۲ - ۴۱.
۱۱۶. قندوزی، ینابیع المودة، ج ۳، ص ۲۵۱، ب ۷۱، ح ۵۰.
۱۱۷. علی بن ابراهیم، تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۲۷؛ فیض کاشانی، الصافی، ج ۶، ص ۵۴۳؛ بحرانی، البرهان، ج ۹، ص ۲۰۴؛ همو، المحجة، ص ۲۰۹.
۱۱۸. قندوزی، ینابیع المودة، ج ۳، ص ۲۹۷، ب ۷۸، ح ۸.

١١٩. فيض كاشاني، الصافي، ج ٦، ص ٥٤٣.
١٢٠. شيخ صدوق، كمال الدين، ج ٢، ص ٦٥٠.
١٢١. سورة شعراء (٢٦)، آيه ٤.
١٢٢. نعماني، الغيبة، ص ٢٥١، ب ١٤، ح ٨.
١٢٣. حلي، مختصر بصائر الدرجات، ص ٤٥٩؛ استر آبادي، الرجعة، ص ١٦١؛ بحراني، البرهان، ج ٧، ص ٢١٥؛ همو، المحجة، ص ١٦٠.
١٢٤. سيد شرف الدين، تأويل الآيات الباهرة، ج ١، ص ٣٨٦؛ شيخ حرّ، اثبات الهداة، ج ٣، ص ٥٦٣؛ بحراني، حلية الابرار، ج ٥، ص ٢٩٣.
١٢٥. نعماني، الغيبة، ص ٢٦٠؛ بحراني، همان، ص ٢٩١.
١٢٦. بحراني، المحجة، ص ١٥٧؛ همو، حلية الابرار، ج ٥، ص ٢٩٥.
١٢٧. شيخ طوسي، الغيبة، ص ١٧٧؛ شيخ حر عاملي، اثبات الهداة، ج ٣، ص ٥٠٢؛ علامه مجلسي، بحار الانوار، ج ٥٢، ص ٢٨٥.
١٢٨. كليني، الكافي، ج ٨، ص ٢٥٨؛ بحراني، حلية الابرار، ج ٥، ص ٢٨٩.
١٢٩. علي بن ابراهيم، تفسير قمي، ج ٢، ص ١١٨؛ فيض كاشاني، الصافي، ج ٥، ص ٣١٦.
١٣٠. نعماني، الغيبة، ص ٢٦١؛ بحراني، البرهان، ج ٧، ص ٢١٢.
١٣١. شيخ صدوق، كمال الدين، ج ٢، ص ٣٧٢؛ خزاز، كفاية الأثر، ص ٢٧١؛ طبرسي، اعلام الوري، ج ٢، ص ٢٤١؛ حموي، فرائد السّمطين، ج ٢، ص ٣٣٧؛ قندوزي، ينابيع المودة، ج ٣، ص ٢٩٧.
١٣٢. متقي هندي، البرهان، ص ٧١.
١٣٣. شيخ مفيد، الاختصاص، ص ٢٠٨، علامه مجلسي، بحار الأنوار، ج ٥٢، ص ٣٠٤.
١٣٤. كامل سليمان، روزگار رهايي، ج ٢، ص ٨٦٧، ح ١٣٣١.
١٣٥. متقي هندي، البرهان، ص ٧٢.
١٣٦. شيخ صدوق، كمال الدين، ج ٢، ص ٦٥٠.

١٣٧. سلمى، عقد الدرر، ص ١١٠.
١٣٨. نعمانى، الغيبة، ص ٢٦٤، ح ٢٨.
١٣٩. شيخ صدوق، كمال الدين، ج ٢، ص ٣٧٢؛ خزاز، كفاية الأثر، ص ٢٧١؛ طبرسى، اعلام الورى، ج ٢، ص ٢٤١.
١٤٠. شيخ طوسى، الغيبة، ص ٤٤٠؛ حلى، مختصر بصائر الدرجات، ص ١٠٩؛ مسعودى، اثبات الوصية، ص ٢٢٧.
١٤١. نعمانى، الغيبة، ص ٢٦٤، ح ٢٧.
١٤٢. شيخ صدوق، كمال الدين، ج ٢، ص ٦٥٠، ب ٥٧، ح ٨.
١٤٣. شيخ طوسى، الغيبة، ص ٤٣٥، ح ٤٢٥؛ طبرسى، اعلام الورى، ج ٢، ص ٢٧٩.
١٤٤. متقى هندی، البرهان، ص ٧٥، ح ١٠.
١٤٥. نعمانى، الغيبة، ص ٢٥٤؛ شيخ حر، اثبات الهداة، ج ٣، ص ٧٣٥.
١٤٦. شيخ صدوق، كمال الدين، ج ٢، ص ٦٥٢، ص ٦٥٠، ح ١٦ و ٦.
١٤٧. فضل بن شاذان، اثبات الرجعة، محظوظ؛ مختصر اثبات الرجعة، تراثنا، ش ١٥، ص ٢١٨، ح ٢٠؛ ميرلوحى، كفايه المهتدى، ص ٢٨٦؛ خاتون آبادى، كشف الحق، ص ١٨٧، ح ٣٢؛ شيخ حر، اثبات الهداة، ج ٣، ص ٥٧٠؛ محدث نورى، كشف الاستار، ص ٢٢٢.
١٤٨. فضل بن شاذان، همان؛ ميرلوحى، همان، ص ٢٧٧؛ خاتون آبادى، همان، ص ١٨٨؛ شيخ طوسى، الغيبة، ص ٤٥٢؛ شيخ حر، همان، ص ٥١٤، ح ٣٥٢.
١٤٩. نعيم بن حماد، الفتن، ص ١٨٥، ح ٦٤١؛ هيثمى، مجمع الزوائد، ج ٧، ص ٣١٠.
١٥٠. و أنها عبارتنند از:
- احمد بن محمد بن ابى نصر بزنى، براى وثاقتش ر.ك: نجاشى، الرجال، ص ٧٥، رقم ١٨٠؛ شيخ طوسى، الرجال، ص ٣٦٦؛ شيخ طوسى، الرجال، ص ٣٦٦؛ همو، الفهرست، ص ٦١، رقم ٦٣.
- عاصم بن حميد، براى وثاقتش ر.ك: نجاشى، الرجال، ص ٣٠١، رقم ٨٢١.
- محمد بن مسلم، براى وثاقتش ر.ك: نجاشى، الرجال، ص ٣٢٣، رقم ٨٨٢.

- ١٥١ . رك: حاكم، مستدرک الصحیحین، ج٤، ص٥١٨؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ج٧، ص٣١٠؛ ابو عبدالله ایمن، الفتن، ص١٨٥، ذیل ح ٦٤١.
- ١٥٢ . نعمانی، الغیبة، ص٢٥٤؛ متقی هندی، البرهان، ص١٠٩.
- ١٥٣ . همان
- ١٥٤ . سلمی، عقد الدرر، ص١٣٧.
- ١٥٥ . نعمانی، الغیبة، ص٢٩٠، ب ١٦، ح ٦.
- ١٥٦ . نعمانی، الغیبة، ص١٨١؛ خزاز، کفایه الاثر، ص١٥٩؛ شیخ طوسی، الغیبة، ص٤٣٩؛ حلی، مختصر بصائر الدرجات، ص٤٧٨؛ قطب راوندی، الخرائج والجرائح، ج٣، ص١١٦٨، ح ٦٥؛ شیخ حر، اثبات الهداة، ج٣، ص٧٢٦، ح ٥٠.
- ١٥٧ . نعمانی، الغیبة، ص٢٦٢، ب ١٤، ح ٢٢.
- ١٥٨ . شیخ مفید، الاختصاص، ص٢٠٨.
- ١٥٩ . سوره قصص (٢٨)، آیه ٨١.
- ١٦٠ . یاقوت، معجم البلدان، ج١، ص٥٢٣.
- ١٦١ . سوره نسا (٤)، آیه ٤٧.
- ١٦٢ . ثعلبی، الكشف و البیان، ج٣، ص٣٢٤.
- ١٦٣ . عیاشی، التفسیر، ج١، ص٤٠٢، ح ٩٩٠؛ نعمانی، الغیبة، ص٢٨٠؛ شیخ مفید، الاختصاص، ص٢٥٦؛ بحرانی، البرهان، ج٣، ص١١٥.
- ١٦٤ . سلمی، عقد الدرر، ص٨٩.
- ١٦٥ . سوره سبأ (٣٤)، آیه ٥١.
- ١٦٦ . طبری، جامع البیان، ج٢٢، ص٧٣؛ ثعلبی، الكشف و البیان، ج٨، ص٩٥؛ طبرسی، مجمع البیان، ج٨، ص٦٢٢.
- ١٦٧ . نعمانی، الغیبة، ص٣٠٥، ب ١٨، ح ١٤.

١٦٨. سليم بن قيس، كتاب سليم، ص ١٥٩.
١٦٩. نعيم بن حماد، الفتن، ص ٢٥٨، ح ٩٥٠.
١٧٠. ابو حمزه ثمالى، تفسير القرآن الكريم، ص ٢٧٤؛ طبرسى، مجمع البيان، ج ٨، ص ٦٢١.
١٧١. سلمى، عقد الدرر، ص ٧٩ - ٧٦.
١٧٢. همان.
١٧٣. ابن حماد، الفتن، ص ٢٥٧؛ سيوطى، الحاوى للفتاوى، ج ٢، ص ٦٧.
١٧٤. سورة كهف (١٨)، آيه ٧٤.
١٧٥. ابو الفرج اصفهاني، مقاتل الطالبين، ص ٢٠٣.
١٧٦. احمد حنبل، المسند، ج دار الفكر، بيروت، ج ٢، ص ١٠، ح ٣٥٧١ و ٣٥٧٢، ص ١٢٣، ح ٤٠٩٨.
١٧٧. طبرانى، المعجم الكبير، ج ١٠، ص ١٣٧ - ١٣١، ح ١٠٢٣٠ - ١٠٢٠٨.
١٧٨. ابوداود، صحيح سنن المصطفى، ج ٢، ص ٢٠٧.
١٧٩. ابو الفرج، مقاتل الطالبين، ص ٢٠٤.
١٨٠. همان، ص ٢٠٥.
١٨١. سيوطى، تاريخ الخلفاء، ص ٢٧٢.
١٨٢. حلى، مختصر بصائر الدرجات، ص ٤٤٣، ح ٥٢٢؛ علامه مجلسى، بحار الأنوار، ج ٥٣، ص ٨٢؛ ج ٥٢، ص ٢٧٣.
١٨٣. شيخ مفيد، الارشاد، ج ٢، ص ٣٦٨؛ ابن قتال، روضة الواعظين، ج ٢، ص ١٥؛ اربلى، كشف الغمة، ج ٣، ص ٢٤٧؛ علامه مجلسى، بحار الأنوار، ج ٥٢، ص ٢٢٠.
١٨٤. حلى، مختصر بصائر الدرجات، ص ٤٤٣.
١٨٥. شيخ مفيد، الارشاد، ج ٢، ص ٣٦٨.

١٨٦. همان، ص ٣٧١؛ طبرسى، اعلام الورى، ج ٢، ص ٢٧٩؛ نعمانى الغيبة، ص ٤٣٥؛ شيخ حر، اثبات الهداة، ج ٣، ص ٧٢٢.
١٨٧. شيخ صدوق، كمال الدين، ج ٢، ص ٦٥٢؛ شيخ طوسى، الغيبة، ص ٤٣٥؛ شيخ حر، همان.
١٨٨. فضل بن شاذان، اثبات الرجعة - محظوظ -؛ مختصر اثبات الرجعة، تراثنا، ش ١٥، ص ٢١٧، ح ١٨؛ ميرلوحى، كفاية المهتدى، ص ٢٨٠؛ خاتون آبادى، كشف الحق، ص ١٨٢، ح ٣٠.
١٨٩. اين دو واسطه عبارتند از:
- صفوان بن يحيى، براى وثاقتش ر.ك: نجاشى، الرجال، ص ١٩٧، رقم ٥٢٤؛ شيخ طوسى، الرجال، ص ٣٥٢؛ همو، اختيار معرفة الرجال، ص ٥٠٢، رقم ٩٦٣.
- محمد بن حمران، براى وثاقتش ر.ك: نجاشى، الرجال، ص ٣٥٩، رقم ٩٦٥.
١٩٠. شيخ صدوق، كمال الدين، ج ١، ص ٣٣١؛ طبرسى، اعلام الورى، ج ٢، ص ٢٩٢؛ اربلى، كشف الغمة، ج ٣، ص ٣٢٤.
١٩١. عياشى، التفسير، ج ١، ص ١٦٤، ح ٢٢٢؛ بحراني، البرهان، ج ٢، ص ٢٦، ح ٦٩٤؛ علامه مجلسى، بحار الأنوار، ج ٥٢، ص ٢٢٣.
١٩٢. ابو الفرج اصفهاني، مقاتل الطالبين، ص ٢٠٩.
١٩٣. شيخ صدوق، كمال الدين، ج ٢، ص ٦٤٩؛ شيخ مفيد، الارشاد، ج ٢، ص ٣٧٤؛ شيخ طوسى، الغيبة، ص ٤٤٥؛ طبرسى، اعلام الورى، ج ٢، ص ٢٨١.
١٩٤. نعمانى، الغيبة، ص ٢٥٨؛ علامه مجلسى، بحار الأنوار، ج ٥٢، ص ٢٣٤.
١٩٥. ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج ١٩، ص ١٣١.
١٩٦. علامه مجلسى، بحار الأنوار، ج ٥٢، ص ٣٠٧.
١٩٧. حائرى يزدى، الزام الناصب، ج ٢، ص ١٧٧.
١٩٨. مقدسى، عقد الدرر، ص ١١٦.
١٩٩. ابن ابى شيبه، المصنف، ج ٨، ص ٦٧٩، ح ١٩٩؛ منقى هندی، البرهان، ص ١١٢.
٢٠٠. مقدسى، عقد الدرر، ص ١١٩.

کتاب پهلوی جاودان خرد، اوستای منحصر به فردی در باب منطق عملی بوده است

از آنجائیکه نام اوستا را می توان ترکیبی از کلمات اوستایی آيو(دیرپایا) و ویستی (خرد) گرفت بنابر این در اینجا ما با یک اوستای منطقی منحصر به فرد پهلوی سروکار داریم. خصوصاً وقتی که می بینیم این کتاب منطق عمل نه به نام خود زرتشت، بلکه به دو هیئت از هیئات باستان کهن وی یعنی هوشنگ پیشدادی (یعنی نخستین قانونگذار هوشیار) پسر کیومرث(شاه کوهستان قفقاز، منظور سپیتمه جمشید) و اسفندیار (گنوماته سپنداته، یعنی سروددان دارای قانون مقدس) منتسب بوده است که در عرصه تاریخ راه جداگانه ای را از خود سپیتاک زرتشت (گنوماته بردیه) و گوتمه بودا(هیئت هندی معروف زرتشت) پیموده است. در این کتاب نصایح و وصایای هوشنگ (لقمان، گنوماته زرتشت، گوتمه بودا) به پسرش تهمورث/تخمورپ (پهلوان ببر مانند، تیگران)/ راهوله (گرگ، خورشید چهر) نقل گردیده بوده است. در کتاب دستاویز نیز مندرجات کتاب هوشنگ پیشدادی تحت همان نام جاودان خرد در ۳۸ فقره آورده شده است گرچه در کل مندرجات دستاویز قابل اعتماد نیست. اما در روایات اسلامی تحت عنوان نصایح لقمان (دانای درشت اندام= بردیه زرتشت) به پسرش این کلمات بهتر بر جای مانده است که ما قبلاً آنها را ضمن مقاله ای یاد نمودیم. در اینجا توضیحاتی در باب تاریخچه این کتاب از سه منبع ایرانی نسبتاً متفاوت ذکر می کنیم:

فرزانه دובان مترجم عربی جاودان خرد

فرزانه دوبان دانشمندی بود زرتشتی وصاحب کمال و مقامات روحانی. در دوره مامون عباسی در خدمت مرزبان کابل می زیست و از آینده خبر می داد. اوستا و پهلوی نیکومی دانست. بخشی از کتاب پهلوی جاودان خرد به کمک او به عربی ترجمه گشت.

شیخ ابوالفضل وزیر اکبر شاه گورگانی در آئین اکبری راجع به او چنین می نویسد:
"چون مامون بر خراسان چیره دست آمد، سران هرسو، ارمغانی به درگاه فرستادند.
مرزبان کابل فرو دیده مردی دوبان نام را به پیغام گذاری فرستاد و در نیاش نامه چنان برنگاشت ک که شگرف تحفه که گرامی تر از نشان ندهندروانه درگاه والا گردانیدم.

خلیفه از این آگهی دستور خود فضل نام را، به پژوهش بر گماشت، چنان پاسخ یافت که همانا ستایش من خواند. گفتند نام تو چیست و این پایه از کجاست. گفت خرد روشن و تدبیر درست و رهنمونی راست و چندین داستان آگهی برخواند. همکنان در شگفت ماندند و در آن هنگام که خلیفه بسیج پیکار محمد امین برادر در سر داشت و که و مه او را از آن باز داشتی، راز با دوبان در میان نهاد و او بیان روش رفتن عراق و آراستن صفوف نبرد دلنشین گردانید.

گزارش او گره گشای دل بستگیها آمد. مامون نوازشی فرمود، فراوان زر ببخشش او نامزد ساخت.
او عرضه داشت آئین خدیو ما نیت که ایلی چیزی برستاند، لیکن کتاب جاودان خرد که زاده ی عقل دوربین هوشنگ است در مداین نشان دهند، چون آن دیار گشوده آید به دست آورده به من کرامت فرمایی او نپذیرفت. مداین بر گرفتند. وانمود که فلان جانب شهر نزدیک بهمان درخت بزرگ سنگی است، آنرا بردارند و اینقدر به کاوند. خانه ای پدید آید گوناگون صندوق و فراوان کاه در او. دست برو نیالانید که هنگام بر گرفتن آن نرسیده. در فلان گنج خانه صندوق است این پیکر، بر داشته آورند که نامه والا در آنجاست. مردم کار آگاهان سیر چشم فرستاد. گفته بی کم و کاست پدید آمد. برخی از آن به کوشش فضل به تازی زبان آمد و از بسکه منش دوبان گرامی بود نگذاشت که ترجمه به انجام رسد."
از قرار معلوم یک سوم کتاب جاویدان خرد از پهلوی به عربی و آنگاه به فارسی ترجمه شده است و بقیه آن که شاید از اسرار بسیار مهم زرتشتی بوده و فرزانه دوبان صلاح نداشته به دست جدید دینان بیفتد، اجازه نداد ترجمه گردد ولی متأسفانه اینک موجود نیست و از مندرجاتش کسی را آگاهی نه.

شهمردان، رشید. تاریخ زرتشتیان فرزندگان زرتشتی.
انتشارات فروهر: تهران ۱۳۶۳. صص ۱۳۹ و ۱۳۸

نگاهی دیگر به جاودان خرد یا الحکمة الخالده

یوسف محسن اردبیلی

الحکمة الخالده، ابوعلی احمد بن محمد مسکویه، حقه و قدم له عبدالرحمن بدوی (انتشارات دانشگاه طهران، چاپ دوم، ۱۳۷۷ ش)

جناب آقای علی محمد هنر در صفحات ۹۲/۵۰۰ تا ۹۵/۵۰۳ شماره ۷۶ مجله آینه پژوهش در بخش تازه های نگارش و نشر ذیل عنوان بررسی های اجمالی، کتاب (الحکمه الخالده) ابوعلی احمد بن محمد مسکویه رازی. با تحقیق و مقدمه عبدالرحمن بدوی از انتشارات دانشگاه طهران چاپ دوم سال ۱۳۷۷ش را مورد بررسی قرار داده و مرقوم فرموده اند: (اکنون مدتی است که طبع ثانی کتاب که در سال ۱۹۵۲ مسیحی چاپ اول آن انتشار یافته بود در دسترس اهل تحقیق و بحث و فحش است.) ولی باید تذکار داد که متن کتاب در طبع دوم بر طبق یادداشت ناشر در تاریخ ۱۳۵۸/۱۰/۶ صورت گرفته بوده است، در تابستان سال ۱۳۷۷ش منتشر گردیده است.

می نویسند: این کتاب... مشتمل است بر مقدمه ای ارزشمند و کافی از مصحح کتاب که صفحات ۷ تا ۶۴ را دربر می گیرد: ... سرانجام با بررسی آوا و اقاول مختلف در باب اصل و منشأ کتاب، به درستی به این نتیجه می رسد که: (بل نحسب انه لابد ان یكون لکتاب اصل فارسی)

و پس از بررسی کتاب در آخر مقاله خود مرقوم داشته اند: اما از جمله نکاتی که می توان بر مصحح کتاب ایراد گرفت: ترك اولایی است که از وی سر زده و آن همانا برگرداندن نام کتاب از (جاویدان خرد) به (الحکمة الخالده) است.

جناب آقای علی محمد هنر، توجه نداشته اند که این چاپ از الحکمه الخالده چاپ دوم از چاپ ۱۹۵۲ مکتبه النهضة المصریه قاهره نبوده، بلکه چاپ دوم از چاپ دانشگاه تهران است که چاپ اول آن در دی ماه سال ۱۳۵۸ در سلسله انتشارات دانشگاه تهران با یادداشت مورخه ۱۳۵۸/۱۰/۶ ناشر به شماره ۱۶۹۵ و شماره مسلسل ۲۱۳۸ چاپ و منتشر شده است و اینک چاپ دوم دانشگاه تهران در سال ۱۳۷۷ منتشر گردیده است.

ایشان نیز مانند ناشر کتاب، اشاره به مقدمه فاضلانہ محقق نموده و به تعریف و تمجید دیباچه ایشان پرداخته اند و لااقل اشاره ای ولو گذرا هم نفرموده اند که استاد عبدالرحمن بدوی در این دیباچه خود کمال کم لطفی را درباره مورخین و مؤلفین ایران مبذول داشته و آنان را به نداشتن وجدان علمی در نقل مطالب تاریخی متهم ساخته اند.

استاد بدوی در رابطه با الحکمه الخالده، مطلبی از تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی نقل نموده اند (صفحه ۲۶ مقدمه) که عیناً اصل مطلب را از صفحه ۲۴ تذکره الشعراء امیر علاءالدین دولتشاه سمرقندی از انتشارات کتابفروشی بارانی چاپ سال ۱۳۳۷ با تصحیح و مقدمه آقای محمد عباسی نقل کرده و آنگاه بر سر مطلب می رویم:

دولتشاه سمرقندی (متوفای حدود بعد ۸۹۴هـ.ق) در کتاب مشهور و معروف تذکره الشعراء در ضمن مقدمه در تذکره شعراء عرب می نویسد: علما آثار اتفاق کرده اند که اول کسی که در عالم شعر گفت آدم صفی(ع) بود و سبب آن بود که چون به فرمان رب الارباب آن مظهر پاک به عالم خاک هبوط فرمود. ظلمت این زندان فانی به چشمش ناخوش نمود: گرد عالم به ندامت و ماتم می گردید و ربنا ظلمناگویان جوای عفو کریم مئان می بود و بعد از خلعت غفران به دیدار زوج و بعد از آن به دیدار اولاد کرام متسلی شد، در آن حال هابیل مظلوم را قابیل مشئوم بکشت و آدم را باز داغ غربت و ندامت تازه شد. در مذمت دنیا و در مرثیه فرزند شعر گفت: و شیخ ابوعلی مسکویه در کتاب آداب العرب والفرس این قضیه را بدین منوال بیان می فرماید:

قال امیرالمؤمنین الحسین بن علی رضی الله عنهما: کان ابی علیه الصلوة والسلام بالکوفه فی الجامع إذ قام رجل من اهل الشام فقال: یا امیرالمؤمنین إلی اسئلك عن أول من قال الشعر - فقال: آدم(ع); قال: وماکان شعره؟ قال: لما نزل من السماء فی الارض فرأى تربتها وسعتها وهواها وقتل قابیل هابیل، فقال الشعر:

تغیرت البلاد ومن علیها

فوجه الارض مغیر قبیح... الخ

(تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی تحقیق و تصحیح محمد عباسی. از انتشارات کتابفروشی بارانی بدون تاریخ چاپ

ص ۲۴) استاد پس از روایت این مطلب از تذکرة الشعراء در مقدمه خود مرقوم داشته اند که از این مطالب کلمه ای در الحکمه الخالده وجود ندارد. پس معنی این امر چیست؟ این کار معنایی جزء این ندارد که دولتشاه در این گفتار خود دروغگو بوده و این داستان را از خود اختراع کرده است. آنگاه دولتشاه و تمام مورخین متاخر ایرانی را به سهل انگاری و عدم وجدان علمی در نقل روایات منتسب ساخته و آنان را مخترع روایات و حکایات بی اصل و اساس می شمارد که نوادری را نقل نموده اند که نه عقل می پذیرد، و نه در تاریخ ثبت و ضبط شده است و حکم و فرمان خود را بر روی چهار مقاله عروضی سمرقندی، تذکرة الاولیاء عطار نیشابوری و نفحات الانس جامی نیز بیان کرده و آنها را هم در نقل روایات خود کاذب دانسته و مطالب آنها را بی اساس تلقی می کند، و به اصطلاح همه را به يك چوب می راند.

سپس به جاودان خرد، پرداخته و پس از بحث درباره آن، از آن جا که ابن مسکویه، آشنایی خود را با جاودان خرد، از طریق کتاب استطاله الفهم ابو عثمان الجاحظ دانسته، بیان کرده است می گوید: اعم از اینکه جاحظ این روایت مسکویه را در کتاب خود نقل نموده یا ننموده باشد، چون امروز کتابی از جاحظ به نام استطاله الفهم در دست نداریم و اگر چنین کتابی هم بوده از بین رفته است، لذا نه تنها روایت ابن مسکویه را مردود دانسته و رد می نماید و آنها را از داستان های اساطیری می شمارد، بلکه در پایان گفتار خود در مورد جاویدان خرد می نویسد: اگر ابن مسکویه در فصل آداب الفرس درباره جاویدان خرد توجه زیاد داشته و در تعریف و تمجید آن سعی بسیار نموده است، به این علت بوده است که

۱. ابن مسکویه زردشتی بوده که اسلام آورده. سرگشتگی و تحیری در دل خود نسبت به مجد و عظمت ایران داشته و پاره ای از روایاتش ناشی از سرگشتگی و تحیر (نوازع) او به مجد و عظمت ایرانیان بوده و سرچشمه شعبیگری داشته، لذا روایاتش از صحت و اعتبار برخوردار نبوده و مردود است.

۲. او در خاندانی زیسته که از میراث فرهنگ ایران ساسانی سیراب شده بود و به علاوه خود او ندیم ابومحمدحسن بن محمدمهلبی (۲۹۱-۳۵۲) وزیر معزالدوله دیلمی و در خدمت پادشاهان آل بویه بوده و دیلمیان همواره در فکر اعاده مجد و عظمت ایران باستان و برقراری اندیشه و فرهنگ ایران زمین در برابر دولت عربی عباسیان بوده اند.

استاد بدوی، با این زمینه های فکری و داوری های شتابزده درباره دولتشاه سمرقندی و ابن مسکویه رازی و مورخین ایرانی، وقتی با نوشته هموطن خود، احمد بن محمد بن خفاجی (۹۷۹-۱۰۶۹) که از اکابر علمای قرن یازدهم هجری بوده و به رأس المؤلفین و رئیس المصنفین موصوف گردیده و بالاتر از همه سمت قاضی القضاتی مصر را به عهده داشته، روبه رو می شود، می بیند که خفاجی در مجلس ششم از کتاب خود موسوم به طرار المجالس که در سال ۱۲۸۴ در قاهره چاپ شده است، ذیل عنوان (فی نبذ من کلام الحکماء والشعراء) نوشته است:

قد صنف فی هذا الجاحظ کتاباً سماه (استطاله الفهم) و لموشنچ کتاب سیمی (جاودان خرد) مدحه الجاحظ وفیه کلام جلیل ولاحمد بن مسکویه کتاب (جاودان) ایضاً وفیه کلمات شریعه و هو کتاب مطول وقد وقفت علی هذا الکتب واخترت منها حکماً بدلیه... بدین رو ناچار می نویسد: لکن الغریب انه یقول: (وقفت علی هذا الکتب) فنحن نظن انه کاذب فی هذه الدعوی: (۵۵ و ۵۴ مقدمه)

چقدر جای تعجب و تأثر است که استاد بدوی هم وطن خود رأس المؤلفین و رئیس المصنفین و قاضی القضاة مصر را که نزدیک به نود سال رسیده و سال ها قاضی القضاة مصر بوده، دروغگو می خواند و روایت او را بدون هیچ گونه دلیل رد می نماید. با این حساب دیگر چه محلی برای دولتشاه سمرقندی و نظامی عروضی و عطار نیشابوری و عبدالرحمن جامی و ابن مسکویه رازی باقی می ماند؟

هیچ ایرانی نگفته که تمام مندرجات کتاب هایی نظیر تذکرة الشعراء، چهارمقاله، تذکرة الاولیاء، و نفحات الانس عین حقیقت

و واقعیت است. گذشته از اینکه مؤلفین این گونه کتاب‌ها پاره‌ای از مطالب و بساحت را ذیل عنوان حکایت و یا (می‌گویند) نقل نموده‌اند که قطعاً از احتمال صدق و کذب به دور نخواهد بود. بسیاری از محققین و دانشمندان ایران مندرجات این کتاب‌ها را از نظر تاریخی و صحت و سقم آنها مورد بررسی قرار داده‌اند. من جمله مرحوم ملک الشعراء بهار در سبک‌شناسی خود درباره اشتباهات امیر دولتشاه سمرقندی، و علامه قزوینی در مورد اشتباهات نظامی عروسی در چهارمقاله بررسی‌های مکفی نموده‌اند، ولی هیچ‌یک از آنها نسبت جعل و اختراع به مؤلفین آنها نداده‌اند. ای‌کاش استاد بدوی نیز در این مقدمه خود درباره روایت دولتشاه تحقیق می‌کردند، و مشخص می‌ساختند که از این روایت در کتب روایی فریقین اثری هست یا اینکه کلاً ساخته و پرداخته طبع و اندیشه دولتشاه است؟ اگر مرجع این روایت را در کتب اسلاف دولتشاه پیدا کنیم، دیگر دولتشاه جاعل و مخترع خبر مذکور نمی‌تواند باشد، بلکه در تعیین مأخذ و مرجع خبر اشتباه نموده است و چه بسا مطلب را از منبعی نقل نموده که در آن منبع مرجع خبر را جاودان خرد ابن مسکویه ذکر نموده بودند.

ولی استاد بدون اینکه در اصالت خبر تحقیق فرمایند، فقط به صرف اینکه این خبر در کتاب جاودان خرد ابن مسکویه وجود ندارد، مؤلف کتاب را دروغگو خوانده و به آن هم اکتفا ننموده، نسبت جعل و اختراع خبر به مؤلف داده باز به آن نیز قانع نشده، و این نسبت را به همه مورخین متأخر ایرانی تسری داده‌اند و همه آنان را رد فرموده و مرقوم داشته‌اند: انّ دولتشاه و أضرابه من المورخين الفرس المتأخرين لا يوثق لهم بنقل ولا روايه وقد انعدمت لديهم حاسة الضبط العلمي تماماً فهم يضعون من الاخبار مايشأون ويخترعون من النوادر ماوسعهم الاختراع.

اما داستان ابن مسکویه و جاودان خرد

ابوعلی ابن مسکویه در آغاز دوران جوانی خود کتابی به نام (استطاله الفهم) از ابوعثمان جاحظ (۱۶۰-۲۵۵هـ.ق) می‌خواند که در آن کتاب جاحظ کلماتی از جاویدان خرد نقل نموده و کتاب جاودان خرد را بسیار ستوده بود. ابوعلی در پی تحصیل کتاب جاویدان خرد بوده تا آنکه آن کتاب را در فارس در نزد موبد موبدان فارس می‌یابد و نسخه‌ای از آن را برای خود تهیه می‌نماید. (با توجه به اینکه این نسخه در نزد موبد موبدان بوده، قطعاً به زبان پهلوی بوده و ظاهراً جاودان خرد فعلی باید ترجمه خود مسکویه باشد، نه ترجمه حسن بن سهل)

باز ابوعلی می‌نویسد که ابوعثمان جاحظ از قول واقدی [ابوعبدالله محمد واقدی (۱۳۰-۲۰۷هـ.ق) مورخ و محدث عرب که مورد توجه یحیی برمکی بوده و تمایلات شیعی داشته و مؤلف کتاب‌های مغازی و فتوح الشام و فتوح مصر است] روایت کرده است که فضل بن سهل سرخی (ذوالریاستین) به او گفت: وقتی مأمون در خراسان به خلافت خوانده شد، پادشاهان هدایایی برای او فرستادند از آن جمله شاه کابلستان نیز به عنوان هدیه مرد دانشمند و حکیمی به نزد او فرستاد و نامه‌ای به مأمون نوشت و در نامه خود نوشته بود هدیه‌ای که به دربار خلیفه فرستاده‌ام، از آن بهتر و عالی‌تر و ارجمندتر در روی زمین یافت نمی‌شود. مأمون تعجب کرد و به فضل گفت از این شیخ بپرس که با خود چه دارد؟ شیخ پاسخ داد که من با خود جز علم خود چیزی ندارم. خلیفه گفت علم تو چیست؟ گفت تدبیر و رأی و راهنمایی. مأمون او را اکرام و احترام به سزا داشت و در موقع جنگ با برادرش محمدامین با این شیخ که (ذوبان) نام داشته است، به مشورت پرداخت. چون رأی او صائب درآمد و آثار دانش او بر مأمون مشهور گردید، صد هزار درهم به او انعام داد که ذوبان آن را نپذیرفت و گفت من از خلیفه چیزی می‌خواهم که برابر این صد هزار درهم و بلکه افزون از آنست. مأمون پرسید آن چیست؟ گفت کتابی است که در خزائن زیر ایوان مدائن یافت می‌شود.

در سال ۲۰۴ هـ.ق که مأمون به بغداد رفت، ذوبان خواهش خود را یادآوری نمود، و نشانی های محل گنجینه را برشمرد. مأمون مأمورانی برگماشت که محل مزبور را کاویدند و از آن جا صندوقچه ای مغفل از ابگینه سیاه به دست آوردند و نزد مأمون آوردند.

حسن بن سهل روایت می کند که مأمون در حضور من ذوبان را احضار نمود و گفت منظور تو این صندوقچه است: گفت آری. مأمون گفت برگیر و برو. ذوبان صندوق را در نزد مأمون گشود و از میان آن کتابی بیرون کشید که صد ورق بود. برداشت و برفت و صندوقچه را باز گذاشت.

حسن بن سهل می گوید: بعد از رفتن او من نیز به خانه او رفتم و از این کتاب سؤال نمودم. ذوبان جواب داد که این کتاب جاودان خرد است که گنجور وزیر ملک ایرانشهر از حکمت قدیم فراهم آورده است. از وی خواستم که کتاب را برای مطالعه و ترجمه در اختیار من قرار دهد. ذوبان به تدریج تا سی ورق از کتاب را در اختیار من قرار داد که خضر بن علی آنها را ترجمه کرد و من نوشتم ولی ذوبان از دادن بقیه اوراق کتاب، امتناع نمود، و فقط موفق به ترجمه همین سی ورق شدیم. این خلاصه و مفهوم داستانی است که ابوعلی مسکویه رازی آن را در حکمه الخالده در پایان جاودان خرد (در ص ۱۸-۲۲) آورده است. علامه سید محسن امین عاملی قبل از استاد بدوی تمام جاودان خرد را از نسخه ای مورخ به تاریخ سال ۵۲۸ هجری قمری در جلد دهم از چاپ اول اعیان الشیعه در صفحات ۱۳۹ تا ۲۰۳ نقل نموده اند که در چاپ یازده جلدی جدید اعیان الشیعه در جلد سوم در صفحات ۱۵۸-۱۷۲ آمده است و در آنجا علامه امین موخره ابن مسکویه را در مقدمه آن قرار داده است، و خود نیز به این موضوع اشاره فرموده اند که این موخره می بایست در مقدمه آورده شود. اگر از این روایات، وثاقت روایان را طرد کنیم، جز افسانه ای شیرین چیزی برای ما باقی نمی ماند، ولی در این صورت ناگزیریم که نسبت استاد را به ابن الندیم (متوفای ۳۸۵ هـ.ق) هم بدهیم و او را هم جزء کاذبین در شمار آوریم؛ زیرا ابن الندیم می گوید حسن بن سهل (متوفای ۲۳۶ هـ.ق) جاودان خرد را از فارسی پهلوی به عربی نقل کرد. (الفهرست عربی، ص ۳۴۲ چاپ مصر، ترجمه الفهرست چاپ تهران) ولی چنانچه ابن الندیم را توثیق کنیم، بالطبع روایت حسن بن سهل با توجه به ترجمه او توثیق خواهد شد و با نسخه نوشته مسکویه نیز تسجیل خواهد شد؛ و اما اشاره استاد بدوی به نوشته تذکره الشعراء برای رد جاویدان خرد معلوم نیست روی چه اصل و اساسی می باشد؛ زیرا در تذکره الشعراء تا آنجایی که نگارنده تجسس نموده است، اصلاً اسمی و نامی از جاودان خرد و مسکویه و داستان منقوله وی به میان نیامده است تا استاد در تعقیب طرد خفاجی مجدداً به طرد دولتشاه پرداخته و مرقوم داشته اند:

الثانیة: فی تذکره الشعراء لامیر دولتشاه بن علاءالدوله بختیشاه النازی السمرقندی وقد ألف کتابه هذا بعد سنه ۸۹۲ و لابقیمه مطلقاً لما ذکره بل هو خلط فی خلط، كما بینا من قبل.

(منظور همان روایت دولتشاه در مورد سرودن شعر به وسیله آدم (ع) است).

در پایان گفتار نظری نیز به الذریعه می کنیم. علامه تهرانی در ذیل عنوان جاویدان خرد مرقوم داشته اند کتابی است در حکم و آداب و اخلاق از تألیفات حکما قبل از اسلام که به هوشنگ پادشاه پیشداوی یا حکمای عصر او نیز نسبت داده شده است. این کتاب در خزائن پادشاه قبل از اسلام بوده که در زمان مأمون به دست آمده است و حسن بن سهل بخشی از آن را به عربی ترجمه نموده که به نام (خلاصه جاویدان خرد) معروف است و این ملخص را ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه رازی به فارسی ترجمه نموده و آن را تهذیب و مرتب نموده و با نام اولش (جاودان خرد) موسوم ساخته است. این ترجمه فارسی به طوری که در فهرس آمده، چاپ شده است و عین ترجمه عربی را عیناً در مقدمه کتاب آداب الفرس بدون اشاره به نسخه اولیه آن نقل نموده است.

به طوری که ملاحظه می‌گردد، علامه تهرانی نسخ فارسی چاپی جاویدان خرد را از ابن مسکویه پنداشته و مرقوم داشته اند (طبع هذا الفارس كما في الفهارس) در صورتی که چنین موضوعی وجود خارجی ندارد و نسخ فارسی جاویدان خرد، ترجمه از جاویدان خرد) عربی به وسیله مترجمین دیگر می‌باشد و ثانیاً ظاهراً ابن مسکویه خود ترجمه دیگری از جاویدان خرد از زبان پارسی دوره ساسانی (پهلوی) به عربی نموده است و این ترجمه ارتباطی به ترجمه حسن بن سهل نداشته است و ترجمه و تحریر حسن بن فضل علی‌الظاهر از بین رفته است.

جاودان خرد باستانی(بر گرفته از ماهنامه گزارش):

«جاودان خرد» نام کتاب دیگری است که در موضوع حکمت عملی از زبان پهلوی به عربی ترجمه شده و ابن مسکویه آن را در آغاز کتاب خود نقل کرده و به همین سبب کتاب ابن مسکویه هم به «جاودان خرد» معروف شده است. شاید لازم به ذکر نباشد که برای پرهیز از این التباس است که این رساله را در اینجا جاودان خرد ساسانی یا باستانی نامیدیم.

راجع به زمان تألیف و مؤلف این کتاب هم مانند بسیاری دیگر از کتابهای پهلوی، معلومات صحیحی در دست نداریم. این جاودان خرد مجموعه‌ای از حکمت‌های عملی و اندرزها و تعالیم اخلاقی زرتشتی بوده که ظاهراً در ادبیات پهلوی به دیده تجلیل و تقدیر در آن مینگریسته اند. و این نظر در ادبیات عرب نیز انعکاس یافته به طوری که درباره اصل و منشأ و همچنین کیفیت ترجمه آن حکایت افسانه‌مانندی روایت کرده اند. برای اینکه نمونه‌هایی از این گونه روایات در دست باشد و ضمناً معلوم شود که ایرانیان تا چه اندازه به این گونه کتابهای اخلاقی قدر و قیمت مینهادند و چگونه این نظر به محیط اسلامی نیز سرایت کرده و اعراب را هم به احترام این آثار واداشته است، حکایت زیر را که در کتاب ابن مسکویه نقل شده و طرطوسی هم در سراج الملوك از قول فضل پسر سهل روایت کرده خلاصه میکنیم: «بنا به گفته فضل پسر سهل هنگامی که مأمون در خراسان به خلافت نشسته بود هر يك از پادشاهان و امیران اطراف برای اظهار دوستی تحفه و هدایایی نزد او میفرستادند. پادشاه کابلستان هم در عوض پیر دانشمندی را که در سراج‌الملوك بنام «ذوبان» خوانده شده (این کلمه در کتاب ابن مسکویه موبدان است) به دربار مأمون گسیل داشت. ذوبان مدتها در دربار مأمون و خلیفه هم پیوسته از رای و تدبیر او بهره‌مند میشد. تا وقتی که در موضوع نزاعی که بین مأمون برادرش امین درگرفته بود و ذوبان راهنمایی‌هایی دقیق‌مندی به مأمون نمود. مأمون برای پادشاه صد هزار درهم به وی عطا کرد، لیکن او نپذیرفت و گفت: من چیزی می‌خواهم که از حیث قدر و قیمت از این مال افزونتر باشد مأمون پرسید: آن چیست؟ گفت کتابی است تألیف یکی از بزرگان ایران که در آن مکارم اخلاق و علوم آفاق جمع است. و پس از شرح مفصلي که در تعریف و توصیف این کتاب سرود، گفت: این کتاب اکنون در ایوان مدائن موجود است. مأمون کس فرستاد تا وسط ایوان را بشکافند و صندوق کوچکی از شیشه در آن یافتند و به نزد مأمون آوردند. مأمون آن را به ذوبان داد و ذوبان به زبان خودش چیزی خوانده بر قفل صندوق دمید تا باز شد، آنگاه از میان آن بستهای از دیبا بیرون آورده بگسترده و در میان آن اوراقی پراکنده یافتند که چون بشمرند صد برگ بود ذوبان آنها را برداشته و به منزلش باز گشت.

باز فضل پسر سهل گوید: «پس از رفتن ذوبان من به خانه او رفتم و درباره آن کتاب سوالهایی از او کردم، گفت: این کتاب جاودان خرد تألیف گنجور وزیر پادشاه ایران شهر است. من از آن چند ورق بگرفتم و خضرین علی آنها را ترجمه کرد. وقتی که خبر به مأمون رسید آن ترجمه را خواست و چون آن را بخواند گفت: سوگند به خدا که سخن اینست نه آنچه ما داریم.»

در آغاز نسخه خطی که از کتاب جاودان خرد احمد بن محمد بن مسکویه یا «ادب العرب و الفرس» در کتابخانه شرقی بیروت موجود است عبارتی است که چنین ترجمه میشود: کتاب جاودان خرد که **هوشنگ شاه** آن را برای جانشینش به یادگار گذاشت و گنجور پسر **اسفندیار** وزیر پادشاه ایران آن را از زبان باستانی به فارسی نقل نموده و حسن پسر سهل برادر ذوالریاستین آن را به عربی برگردانید و احمد پسر مسکویه با افزودن حکم ایران و هند و عرب و روم به تکمیلش کوشید. (۴)

در کتاب جاویدان خرد ترجمه تقی‌الدین محمد شوشتری که به اهتمام دکتر بهروز ثروتیان در سال ۱۳۵۵ خورشیدی چاپ و منتشر شده است سخنان بزرگمهر ۲۴ صفحه (از صفحه ۵۳ تا ۷۶) و وصیت بزرگمهر به سوی کسری ۸ صفحه (از صفحه ۸۴ تا ۹۱) به چاپ رسیده که حاوی سخنان بسیار آموزنده و دلنشین است.

ابراهیم و نمرود روایات توراتی و قرآنی همان خشت‌ریتی (کیکاوس) و آشوربانیپال هستند

ابراهیم یعنی پدر امتهای فراوان لقب پادشاهان بزرگ مادی (خشت‌ریتی، کیکاوس)، سکایی (فرااسپ، افراسیاب اول) و هخامنشی (کوروش سوم، کمبوجیه سوم و گنوماته بردیه بت شکن) بوده است. در گفتارهای پیشین به گرات بدین موضوع پرداخته ام. در اینجا موضوع به یکی بودن کیکاوس (یعنی پادشاه سرزمین چشمه ساران = کاشان) با ابراهیم مخاصم نمرود (آشوربانیپال) اختصاص خواهد یافت که در اساطیر اسلامی این دو در کنار هم تبدیل به سه شخصیت شده اند. چنانکه کتیبه های آشوری و شاهنامه مشعرند کیکاوس (خشت‌ریتی) دیوان (آشوریان) به پای باروی شهر آمل سرزمین جنگلی و پشه خیز مازندران کشاند و در آنجا توسط سردار خود گرشاسپ/ رستم (آترادات پیشوای آماردان) قتل عامشان نمود. خود خشت‌ریتی (کیکاوس) در درون حصار آمل در محاصره لشکریان شانا پوشو (رئیس رئیسان آشوری) سردار آشور بانیپال (نمرود یعنی شکارچی) قرار گرفته بود که توسط آماردان به رهبری آترادات مورد حمله قرار گرفته و کشتار شدند. مسلم به نظر میرسد منظور از پشه (بعوض اعراب) همانا خود سگانیان آماردی منظور بوده اند چه کلمه سکا در واقع به معنی بزکوهی و قوچ وحشی می باشد. در رابطه با این معنی گفتنی است در اساطیر آذری بابک خرم‌دین خود را در ترانه های حماسی اش قوچ کور اوغلو و گرد اوغلو معرفی می کند که هر دو نام کورو و گرد به معنی لفظی فرزند قوچ وحشی و بزکوهی می باشند. نامهای گرد (پوسیان مادی خیر هرودوت) و کوروش (ذوالقرنین) از همین ریشه می باشند. موضوع به آتش انداخته شدن ابراهیم توسط نمرود بی تردید به سوزانده شدن قلعه خشت‌ریتی یعنی سیلخازی (تپه سیلک کاشان) توسط اسرحدون پدر آشوربانیپال است. لشکرکشی آشوریان به شهر آمل مازندران در جهت تسلیم خشت‌ریتی بوده است که در این هنگام مقرش را شهر دور دست آمل مازندران قرار داده بود. در اوستا واقعه کشتار آشوریان (دیوان) در مازندران به صورت نبرد گرشاسپ با دیوان متجلی شده است. در حالی که این حماسه بزرگ نبرد آماردان با آشوریان در شاهنامه به نام هفتخوان رستم معروف شده است. نامهای گرشاسپ (گرشاسپ) و رستم (روتستهم) به معنی نابود کننده راهزنان و ستمگران در واقع لقب آترادات پیشوای مردان بوده اند. داستان ابراهیم معاصر نمرود در التقاط با اساطیر سایر ابراهیم‌ها (جهانگشایان بزرگ ایرانی و سکایی) به شرح زیر به منابع توراتی و قرآنی رسیده است:

حضرت ابراهیم (مأخذ سایت یا مهدی):

ابراهیم از پیامبرانی است که خداوند او را بیش از دیگران با عظمت یاد نموده است و او را با القابی چون: حنیف، مسلم، حلیم، آواه، منیب، صدیق‌یاد کرده و با اوصافی چون: شاکرو سپاسگزار نعمتهای خداوند، قانت و مطیع خالق توانا، دارای قلب سلیم، عامل و فرمانبردار کامل خدا، بنده مؤمن و نیکوکار، شایسته و صالح درگاه خدا و... وی را ستوده است. و به منصبیایی چون: امامت و پیشوایی مردم، برگزیده در دوجهان و خلیل الهی مفتخر داشته است.

از جمله الطاف الهی بر ابراهیم آنست که:

او را از پیامبران اولوالعزم قرار داد.

پیامبری را در ذریه او قرار داد.

علم و حکمت و شریعت بوی داده است.

او را امت واحد خواند.

و خانه کعبه بدست او تجدید بنا شد.

مقام امامت به او تفویض شد

مدت عمر ابراهیم دویست سال بوده و در شهر خلیل الرحمن فلسطین اشغالی مدفون است.

ابراهیم در قرآن

به قسمتی از گفتگوی ابراهیم با نمرودیان توجه نمائید:

«ابراهیم به پدرش گفت: چرا چیزی که نمی شنود و نمی بیند و تورا از چیزی بی نیاز نمی کند را عبادت می کنی؟ ای پدر! من به دانشی مطلع شده‌ام که تو به آن دست نیافته‌ای پس از من پیروی کن تا تورا به راه راست هدایت کنم. ای پدر! شیطان را نپرست که شیطان معصیت خدا را نمود. ای پدر! من می ترسم تو دچار عذاب الهی شوی و جزو یاران شیطان گردی! پدرش جواب داد: آیا از خدایان من رویگردان شده‌ای؟ اگر دست از این حرفها برنداری تورا سنگسار می

کنم! و تورا از خود می رانم! ابراهیم گفت با تو خداحافظی نموده و از خدا برایت طلب آمرزش می نمایم که خدا به من مهربان است. و از شما و معبودانتان دوری می کنم و خدای واحد را می خوانم تا شاید با این دعا از درگاه خدا دور نشوم»

«ابراهیم به پدرش و قوم پدرش گفت: این تندیسها چیست که به آنها روی آورده و آنها را عبادت می کنید؟ گفتند: پدران ما اینها را عبادت می کردند. ابراهیم گفت: شما و پدرانتان در گمراهی آشکار بودید. گفتند: آیا برای ما حق آورده‌ای یا از بازیگرانی؟ ابراهیم گفت خدای شما پروردگار آسمانها و زمین است که آنها را آفریده و من بر این مطلب شهادت می دهم. بخدا قسم: وقتی نبودید برای بتهای شما چاره‌ای خواهم اندیشید! پس به بتخانه رفته و بتهای آنان را بجز بت بزرگ را تا شاید سراغ او بروند شکست.»

«ابراهیم به آنها گفت: آیا غیر از خدا، چیزی را می پرستید که نه به شما سودی دارد و نه ضرر؟ آف بر شما و بتهایتان چرا تعقل نمی کنید؟ آنها گفتند که: او را بسوزانید و خدایانتان را یاری کنید اگر کمک کننده به خدایانتان هستید!»

«ابراهیم به پدرش و قومش گفت: چه می پرستید؟ گفتند: بتانی را می پرستیم و پیوسته سر بر آستانشان داریم. ابراهیم گفت: آیا وقتی آنها را صدا می زنی صدای شما را می شنوند؟ آیا سود و زیانی برای شما دارند؟ آنها گفتند: بلکه پدرانمان را این چنین یافته‌ایم. ابراهیم گفت آیا نمی دانید که بتهای شما و پدرانتان با من دشمن‌منند. ولی پروردگار عالمیان کسی است که مرا آفرید و هدایت کرد. او کسی است که غذا و آشامیدنی به من می دهد. و چون مریض شوم مرا شفا می دهد و امیدوارم که روز قیامت خطاهای مرا ببخشد.»

«ابراهیم به پدرش گفت: چرا چیزی که نمی شنود و نمی بیند و تورا از چیزی بی نیاز نمی کند را عبادت می کنی؟ ای پدر! من به دانشی مطلع شده‌ام که تو به آن دست نیافته‌ای. پس از من پیروی کن تا تورا به راه راست هدایت کنم. ای پدر! شیطان را نپرست که شیطان معصیت خدا را نمود. ای پدر! من می ترسم تو دچار عذاب الهی شوی و جزو یاران شیطان گردی! پدرش جواب داد: آیا از خدایان من رویگردان شده‌ای؟ اگر دست از این حرفها برنداری تورا سنگسار می کنم! و تورا از خود می رانم! ابراهیم گفت با تو خداحافظی نموده و از خدا برایت طلب آمرزش می نمایم که خدا به من مهربان است. و از شما و معبودانتان دوری می کنم و خدای واحد را می خوانم تا شاید با این دعا از درگاه خدا دور نشوم»

پیروزی ابراهیم (ع) بر نمرودیان

آن حضرت در زمان نمرود که در عجم به کیکاوس معروف بود، زندگی می کرد. نمرود مردی باقوت و حشمت بود. سپاه بسیار داشت و در سرزمین بابل آن زمان و کوفه زمان ما حکومت می کرد. چهارصد صندلی طلا داشت که بر روی هر یک جادوگری نشسته و جادو می نمود. او یکشب در خواب دید که ستاره‌ای در افق پدیدار شد و نورش بر نور خورشید غلبه نمود. نمرود وحشت زده از خواب بیدار شد و جادوگران را احضار نموده و تعبیر خواب خود را از آنان جویا شد. گفتند طفلی در این سال متولد می شود که سلطنت تو بدست او نابود می شود. و هنوز آن طفل از صلب پدر به رحم مادر منتقل نشده است. نمرود دستور داد که بین زنان و مردان جدایی اندازند و کودکی که در آن سال متولد می شود، اگر پسر است، بکشند. و اگر دختر است، باقی بگذارند. تاریخ که یکی از مقربان نمرود بود شبی پنهانی نزد همسرش رفت و نطفه ابراهیم بسته شد. هنگام تولد کودک، مادر ابراهیم (ع) به داخل غاری رفت و ابراهیم (ع) در آنجا متولد شد. مادر، کودکش را در غار گذاشت و به شهر مراجعت نمود. او همه روزه به غار می رفت و به فرزندش شیر می داد و برمی گشت. رشد يك روز آن حضرت مطابق یکماه کودکان دیگر بود. پانزده سال گذشت و در این مدت ابراهیم (ع) جوانی قوی شده بود. روزی با مادرش به طرف شهر حرکت کردند. در راه به گله شتری رسیدند. ابراهیم (ع) از مادر پرسید: خالق اینها کیست؟ گفت آنکه آنها را خلق کرد و رزق می دهد و بزرگ می نماید. ابراهیم (ع) در شهر با گروههای بت پرست وارد بحث می شد و آنها را محکوم می نمود. و اقرار به خدای نادیده کرد. به مصداق آیه شریفه «فلما جنّ علیه اللیل رای کوكبا...» چون مذاهب آنها را باطل دید و باطل نمود، فرمود: ائی وجهت وجهی...» بعد ابراهیم (ع) را به دربار نمرود بردند. نمرود مرد زشت رویی بود ولی در اطرافش غلامان و کنیزان زیبا بودند. ابراهیم (ع) از عمویش آذر پرسید: اینها چه کسی هستند؟ آذر گفت اینها غلامان و کنیزان و بندگان نمرودند! ابراهیم (ع) تبسمی کرد و گفت چگونه است که بندگان و کنیزان و غلامان از خدایشان زیباترند؟ آذر گفت از این حرفها نزن که تورا می کشند. آمده است که آذر بت می ساخت و به ابراهیم (ع) می

داد تا بفروشد و ابراهیم (ع) هم طناب به پای بتها می بست و می گفت: بیایید خدایی را بخزید که نمی خورد و نمی بیند و نمی آشامد و نه نفعی می رساند و نه ضرری! با این تعریف ابراهیم (ع) کسی بتها را نمی خرید و بتها را به نزد آذر برمی گرداند.

بت شکن در بتخانه

نمرودیان سالی دوبار در فروردین جشن می گرفتند. در یکی از جشنها موقع خروج از شهر، آذر به ابراهیم (ع) پیشنهاد نمود که او هم به جشن برود تا شاید جشن آنها را تماشا کرده و زبان از بدگویی بتها بردارد. ولی روز بعد موقع رفتن، ابراهیم (ع) گفت من مریض هستم! لذا همه با زینت تمام از شهر بیرون رفتند بجز ابراهیم (ع) که تبری برداشت و به بتخانه رفت و همه بتها را شکست. سپس تیر را بر دوش بت بزرگ انداخت. «فجعلهم جُذاذاً الا کبیراً لهم» همه بتها را خورد کرد مگر بت بزرگ را. وقتی نمرود و نمرودیان باز گشتند و به بتخانه آمدند تا خود را تیر کش کنند، همه بتها را شکسته دیدند غیر از بت بزرگ. به روایتی شیطان به آنها اطلاع داد که ابراهیم (ع) خدایان شما را شکسته است. صدای ناله و فریاد مردم بلند شد. نزد نمرود رفتند که ای نمرود! خدایان ما را شکسته اند. نمرود دستور داد تا هر که راشک دارید نزد من بیاورید. همه گفتند کار ابراهیم (ع) است. حضرت را احضار کردند و به او گفتند: «أ أنت فعلتَ هذا بالهتتا یا ابراهیم قال بل فعلهم کبیر هم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون» آیا تو این عمل را نسبت به خدایان ما بجا آوردی؟ گفت بت بزرگ این کار را کرده است از او بپرسید اگر حرف می زند! نمرودیان گفتند ای ابراهیم (ع) این بتها سخن نمی گویند. سپس همگی خجل و شرمند و سر به زیر انداختند. بعد ابراهیم (ع) فرمود چیزی را عبادت می کنید که نفعی می رساند و نه ضرر و نه حرف می زند. چون نمرودیان از جواب عاجز شدند، همگی گفتند اگر کمک کار خدایان خود هستید، ابراهیم (ع) را بسوزانید. نمرود دستور داد دیواره‌ای در دامنه کوه درست کردند و بمدت یکماه هیزم آورده و در آن قرار دادند تا پرشد. بعد گفتند چگونه ابراهیم (ع) را در آتش ببیندازیم؟ شیطان بصورت آدمی ظاهر شد و گفت من جنیق بسازید! تا آن زمان من جنیق نساخته بودند و شیطان هنگامیکه به آسمانها راه داشت از جهنم دیدار کرده و دیده بود جهنمیان را با منجنیق درون آتش می اندازند، یاد گرفته بود. لذا به آنها یاد داد که چگونه این وسیله را بسازند. چهارصد نفر آمدند و هر دو نفر یک طنبا را گرفتند و ابراهیم (ع) را بالا بردند. در این هنگام در میان فرشتگان غلغله‌ای افتاد و به پیشگاه الهی عرضه کردند که خدایا از شرق تا غرب یکنفر، تو را عبادت می کند و او را هم کمی خواهند بسوزانند. دستور بده تا او را یاری کنیم. خطاب آمد: بروید اگر از شماییاری خواست او را کمک کنید. ابتدا ملک باد نزد ابراهیم (ع) آمد و گفت: من موکل باد هستم. اگر امر بفرمائید به باد امر کنم تا آتش را به خانه نمرود ببرد و نمرودیان را بسوزاند. ابراهیم (ع) فرمود پناه من خداست و بتو نیازی ندارم. ملک ابر آمد و گفت ای ابراهیم! اجازه بده تا به ابر امر کنم آتش را خاموش کند. ابراهیم (ع) گفت امر خود را به خدای نادیده واگذاردم. ملک کوه آمد و گفت ای ابراهیم! اجازه بده کوه بابل را بر سرشان خراب نمایم و همه را هلاک کنم. ابراهیم (ع) گفت بتو نیز محتاج نیستم. بعد جبرئیل آمد و گفت ای ابراهیم! هیچ احتیاجی نداری؟ گفت دارم اما نه بتو. گفت به که داری؟ گفت او از همه بهتر به حال من آگاه است. بعد از آن از طرف خدا ندا آمد: «یانار کونی بردأ و سلاماً علی ابراهیم» ابن عباس گفت اگر خدانی فرمود سلاماً آتش چنان سرد می شد که ابراهیم (ع) از سرما هلاک می گردید. سپس به فرشتگان امر نمود تا بازوی ابراهیم (ع) را گرفتند و آهسته در میان آتش قرار دادند و در میان آتش، چشمه‌های آب آفرید. آمده است که نمرودیان هر چه می کردند ابراهیم (ع) را داخل آتش بیاندازند ابراهیم (ع) نمی افتاد. شیطان بصورت آدمی به آنها گفت دو زن عریان نزدیک منجنیق بردند. یک مرتبه ابراهیم (ع) داخل آتش افتاد. علت را از شیطان پرسیدند گفت دو ملکی که ابراهیم (ع) را گرفته بودند با دیدن دوزن عریان، از ترس خداوند بر خود پیچیدند و از ابراهیم (ع) غافل شدند. ابراهیم (ع) چهل روز در آن حال بود سپس از آتش خارج شده و بطرف شام حرکت کرد. در راه به شهر فرزان رسید. دید که مردم شهر همه زینت می کنند. علت را پرسید. گفتند علت شاه ما دختری دارد که در زیبایی بی نظیر است. اما هر چه از طرف پادشاهان برای او خواستگار آمده است، قبول نمی کند. و گفته کسی را که خودخواهم بشوهری انتخاب می نمایم. هشت روز است که مردان اینجا خود را زینت کرده اند و دختر هم آنها را تماشا می کند شاید یکی را بپسندد! ولی تاکنون کسی را انتخاب نکرده است. ابراهیم (ع) با لباس پشمینه در کنار میدانی نشست. ناگاه دختر ترنج بدست و لباس کدایی پوشیده، با تعدادی کنیز بطرف آنجا آمدند.

ازدواج ابراهیم(ع)

چون نور محمدی (ص) را در پیشانی ابراهیم (ع) مشاهده کرد، ترنج را بطرف ابراهیم(ع) رها کرد و رفت. پس غلامان آمدند و ابراهیم (ع) را نزد شاه بردند. شاه تا ابراهیم(ع) را دید، گفت دخترم! شوهر خوبی انتخاب کردی. پس دختر که ساره نام داشت به عقد ابراهیم (ع) درآمد. بعد از چندی ابراهیم (ع) به همراه ساره حرکت کردند و به شهر خمس رسیدند. طبق دستور شاه آنجا يك پنج اموال مسافری را بر او می گرفتند. ابراهیم (ع) ساره را در صندوقی قرار داده بود تا از نامحرمان حفظ شود. مأمورین شاه ابراهیم (ع) و صندوق را نزد شاه بردند. شاه از ابراهیم (ع) پرسید این زن کیست؟ ابراهیم (ع) گفت خواهرم است. شاه خواست به ساره جسارتی کند که ناگاه زمین او را در بر گرفت. از ابراهیم (ع) خواهش کرد که او را آزاد کند. ابراهیم (ع) هم دعا کرد و زمین او را رها نمود. شاه کنیزی داشت که آن را به ساره بخشید و گفت: هاجرک. یعنی این پاداش ت. دیگر نام کنیز هاجر شد. سپس ابراهیم (ع) با همراهان به بیت المقدس رفتند. ببینید بزرگان چگونه امتحانهای الهی را پشت سر گذاشتند. از خوف لنبلوئکم بشی ء من الخوف که آتش ترس دارد. ترس از سوختن. ولی لقاءاللهی اجر نمی شود. وقتی ابراهیم (ع) با ساره و هاجر به بیت المقدس رسیدند،

هلاکت نمرودیان

از طرف خدا ندا رسید که ای ابراهیم! به بابل برو و نمرود را به خداپرستی دعوت نما. حضرت به بابل که کوفه امروزی است، نزد نمرود رفت و او را به خداپرستی دعوت نمود. نمرود گفت ای ابراهیم! مرا بخدای تو احتیاجی نیست. من می خواهم پادشاهی را از خدای تو بگیرم و او را هلاک نمایم!! این بود که دستور داد تا اطاقی به تعلیم شیطان ساختند و خود درون آن قرار گرفت و چهار کرکس او را بلند کردند و بالا بردند. چون بالا رفت تیری بطرف آسمان انداخت. جبرئیل آن تیر را به خون ماهی آغشته کرد. ماهی نالید خدایا تیغ دشمن را به خون من آغشته کردی. ندا رسید که تیغ را تا قیامت بر شما حرام کردم. بعد نمرود تیر خونآلود را که دید، گفت کار خدای ابراهیم را ساختم. ابراهیم (ع) گفت از این حرف برگرد که مردن برای خدانیست. نمرود گفت اگر خدای تو زنده است، من لشکر جمع آوری می کنم به خدایت بگو که لشکر جمع کندتا با یکدیگر جنگ کنیم! پس نمرود از اطراف عالم لشکر بزرگی که سیصد فرسخ لشکرگاه آنها بود جمع کرد. ابراهیم (ع) دعا کرد که خدایا این ملعون را هلاک کن. خداوند به عدد لشکر نمرود پشه فرستاد که بر سر هر يك پشه ای نشست و در اندک زمانی او را هلاک نمود. رئیس پشه ها، پشه ای بود که يك چشم و يك پا و يك دست و نیمه بدنی داشت. آمد و روی زانوی نمرود نشست. نمرود به زنش گفت این پشه ها لشکر مرا هلاک کردند. دست برد تا پشه را بکشد که پشه بلند شد و لب بالا و لب پایین نمرود را نیش زده آورد دماغ نمرود شد و به داخل مغز نمرود نفوذ کرده و مشغول نیش زدن شد! صدای فریاد نمرود بلند شد و از شدت درد خواب و خوراک از او سلب گردید. غلامانش مرتب بر سرش می زدند تا پشه از حرکت بایستد. همانجور او را اذیت نمود تا به درك واصل شد. بقیه لشکر او به ابراهیم (ع) ایمان آوردند.

اسطوره ته‌مورث/برصیصا در اساطیر اسلامی

اسطوره **بستور** (زره بسته، تیگران، تخمورپه) فرزند زریادر (بردیه زرتشت) تحت نام ولقب **تهمورث زیناوند** فرزند **هوشنگ** (بردیه زرتشت) از این قرار است که در آن، زن **تهمورث** (تخمورپه، یعنی **پهلوان ببرمانند-تیگران**) توسط ابلیس (اهرمن) فریب می خورد و به جهت لو دادن مکان ترس وی (کوف قاف، قفقاز) در هنگام آسمان پیمایی اش بر پشت اهرمن باعث، سقوط وی توسط اهریمن بر این کوهستان میگردد. در واقع اصل واقعه این است که **تیگران** (خورشید چهر) پسر کوچک زرتشت فرمانروای ولایات جنوب قفقاز، بعد از ترور گردیدن پدر و دوبرادرش توسط داریوش و شش تن همدستانش بعد از نبردهایی سخت با سپاهیان داریوش بدان سوی کوهستان قفقاز، نزد خویشاوندان **سنورومتی** (صربوکرواتی) خویش پناه می برد. اسطوره **تهمورث زیناوند** (مسلح) در اساطیر سامی تحت نام **برصیصا** (فرزند زرهپوش) چنین قید شده است:

برصیصا: راهبی عابد و زاهد که با اغواگری شیطان بد فرجام شد:

برصیصا را برخی در لغت، برگرفته از واژه «صیصا» در زبان آرامی و به معنای **سینه‌بند مرصع** اسقف اعظم یا کاکلهای کلاه او دانسته‌اند که یادآور برترین مقام کلیساست. برصیصا شخصیتی شبه تاریخی است که نام و سرگذشت او به صورت نمونه‌ای عبرت‌آموز از تلاش بی‌وقفه شیطان برای اغوای انسان و نیز امکان بدفرجامی آدمی به رغم سابقه درخشان، بازتابی عمدتاً گسترده در منابع تاریخی، تفسیری، حدیثی، اخلاقی و کلامی مسلمانان یافته است. گاه به سبب شباهت در سرگذشت و سرنوشت، نام برصیصا در کنار ابلیس و بلعم باعورا یاد می‌شود که هر سه به رغم پیشینه درخشان در عبادت و بندگی خدا، بدفرجام و کفرآیین شدند.

نام و سرگذشت برصیصا در قرآن نیامده است؛ اما همه مفسران شیعه و سنی هرچند با دیدگاه و چندی متفاوت، در ارتباط با آیه ۱۶ حشر/۵۹ داستان او را آورده‌اند: «**كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ**». این تمثیل درباره تحریک و فریب یهود بنی‌نضیر از سوی منافقان مدینه است. در پی پیمان‌شکنی بنی‌نضیر در جریان دسیسه کشتن پیامبر (صلی الله علیه وآله) و براساس توافق حاصل شده، آنان باید خانه و دارایی خود را رها ساخته، جلای وطن می‌کردند. (نک: حشر/۵۹، ۲، ۶) منافقان با وعده همیاری و همراهی در صورت جنگ با پیامبر (صلی الله علیه وآله) یا جلای وطن (حشر/۵۹، ۱۱) بنی‌نضیر را به مخالفت با تصمیم یاد شده و خودداری از کوچ اجباری تحریک کردند. خداوند با دروغگو خواندن منافقان، از همیاری و همراهی نکردن آنها و رویگردانی از بنی‌نضیر در صورت جنگ و جلای وطن خبر داده (حشر/۵۹، ۱۲) و آنان را همانند شیطان می‌نامد که به سبب دشمنی دیرینه و با وعده‌های دروغین و وسوسه انگیزش به اغواگری انسان می‌پردازد و هنگامی که آدمی در دام کفر گرفتار آمد و در مانده‌شد از او برائت و بیزاری می‌جوید. (حشر/۵۹، ۱۶) اینکه «انسان» به معنای جنس آن و آیه بیانگر تعامل شیطان با نوع‌بنی‌بشر است یا اینکه به شخصی معین در حادثه‌ای خارجی و تاریخی اشاره دارد مورد اختلاف است. گروهی از مفسران شیعه و شماری از اهل سنت به پیروی از مجاهد «ال» در «**الانسان**» را به معنای جنس دانسته‌اند. این دیدگاه با سیاق و مفهوم آیه و کاربردهای دیگر «انسان» در قرآن که به معنای جنس آمده سازگار است. (برای نمونه نک: یوسف/۱۲، ۵؛ اسراء/۱۷، ۵۳؛ فرقان/۲۵، ۲۹؛ معارج/۷۰، ۱۹؛ تین/ ۹۵، ۴؛ عصر/۲، ۱۰۳) براساس این دیدگاه که آلوسی آن را به جمهور مفسران نسبت داده است معنای آیه عام و فراگیر است و می‌تواند درباره همه آدمیان صادق باشد، بر این اساس، شیطان با وعده‌های دروغین، زیبا جلوه دادن بهره‌مندیهای زندگی و آرزوهای رنگارنگ و دور و دراز، انسان را به وادی کفر می‌کشاند و هنگامی که دروغ بودن وعده‌ها آشکار شد، آدمی را بی‌هیچ یار و یابوری رها ساخته، از اوبیزاری می‌جوید. چنین مضمونی در برخی دیگر از آیات نیز آمده است که می‌تواند مؤید دیدگاه یاد شده باشد. (نک: ابراهیم/۲۲، ۱۴؛ فرقان/۲۹، ۲۵) دسته دوم از مفسران «ال» را به معنای «عهد» و «انسان» را اشاره به شخصی معین می‌دانند. این‌جوزی هم، این دیدگاه را به جمهور مفسران نسبت می‌دهد که با ادعای گفته شده آلوسی در تناقض است. برخی به کار رفتن صیغه‌های ماضی (قال و کفر) و امر (اکفر) را در آیه مؤید این دیدگاه دانسته‌اند، با این استدلال ضعیف و شکننده که صیغه‌های یاد شده نشان می‌دهد که محتوای آیه در زمان گذشته روی داده و شخصی معین، مورد خطاب شیطان بوده است. در غیر این صورت باید، صیغه مضارع به کار می‌رفت. این دسته از مفسران در تعیین مصداق انسان، به اختلاف گرایده‌اند؛ برخی بر اساس دیدگاه زمخشری که بدون اشاره به مصداق انسان، آیه را مربوط به اغواگری شیطان نسبت به مشرکان قریش در جریان جنگ بدر می‌داند، انسان را اشاره به ابوجهل دانسته‌اند. بنابراین نظر، محتوای آیه همان است که در آیه ۴۸ انفال/۸ به گونه روشن‌تر و مبسوط‌تری آمده است: «**وَإِذْ يَبِئُكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحْسِنُونَ أَخْوَافَهُمْ وَ قَالُوا لَا غَالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنَّا جَارِكُمْ فَلَمَّا تَرَأَتِ الْقُوَّاتُنْ نَكَصَ عَلَىٰ عَقَبَيْهِ وَ قَالِ إِنَّا بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنَّا أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ إِنَّا أَخَافُ اللَّهَ**». در مقابل، اغلب مفسران دسته دوم، با اشاره به داستانی مشهور، مصداق «انسان» را برصیصا خوانده‌اند. براساس این حکایت، برصیصا، راهبی از بنی‌اسرائیل است که روزگاری دراز، در صومعه‌ای دور از مردم، زاهدانه به عبادت خدا پرداخته و بنا به روایتی، مستجاب الدعوه شده است. شیطان که خشمناک از پرهیزگاری، ریاضت و عبادت‌های پیوسته برصیصا، سالها، بی‌هیچ توفیقی در پی فریب او بود سرانجام با وسوسه‌های خود، وی را بر آن می‌دارد تا با زنی درآمیزد و سپس از ترس رسوایی، او را کشته، مدفون سازد. راز این رسوایی که آشکار می‌شود، برصیصا را به صلیب می‌کشند. در این هنگام، شیطان در آخرین مرحله از

اغواگرپه‌ایش، در برابر دیدگان او ظاهر شده، از نقش اصلی خود در رقم خوردن چنین سرنوشتی برای برصیصا و نیز رهاسازی او در صورت سجده بر وی خیر می‌دهد. برصیصا ناامید از همه جا و با سجده‌ای به اشارت، کافر شده و شیطان* بدون هیچ کمکی، از وی بیزاری جسته، در کام مرگ ره‌ایش می‌سازد.

در کنار این روایت مشهور، روایت نادر و کاملاً متفاوتی نیز درباره سرگذشت برصیصا در برخی منابع گزارش شده است. بر اساس این روایت، برصیصا عابدی مسلمان و مؤذن در یکی از مساجد مصر است که روزی هنگام اذان بر بالای مأذنه با دیدن دختر ترسای همسایه، دلپسته او شده، در پی وصال آن دختر و به درخواست خانواده او از آیین مسلمانی دست برمی‌دارد؛ اما پیش از آنکه کام دل بگیرد، در حادثه‌ای از بالای بام افتاده، می‌میرد. داستان مشهور برصیصا با سندهای گوناگون از ابن عباس (م. ۶۸ ق.)، ابن مسعود (م. ۳۳ ق.)، طاووس و همچنین از امیرمؤمنان، علی (علیه السلام) و در پاره‌ای منابع از پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) روایت و بیشتر سندهای آن تضعیف شده است؛ از جمله، روایت منسوب به پیامبر (صلی الله علیه وآله) را عبید بن رفاعه نقل می‌کند که برخی با نفی صحابی بودن، روایت او را مرسل دانسته‌اند. از سوی دیگر به رغم آنکه برخی پژوهشگران، سند روایت منسوب به علی (علیه السلام) را صحیح پنداشته‌اند، اساساً اثری از حکایت برصیصا در احادیث شیعه به چشم نمی‌خورد و روایت ابن عباس و ابن مسعود که به احتمال زیاد از زمان شیخ طوسی (م. ۶۰ ق.) به بعد به تفاسیر شیعه راه یافته، از منابع اهل سنت گرفته‌شده و حتی برخی آن را با عقل و مذهب امامیه ناسازگار خوانده‌اند.

دسیسه‌های گام به گام ابلیس، یاری جستن وی از شیاطین دیگر در پی ناتوانی در فریب برصیصا، مأمور شدن شیطانی به نام «ابیض» برای این کار و وارد شدن او از راه عبادت و در شکل و شمایل یک راهب، چگونگی راهبایی زن یاد شده به صومعه برصیصا و نقش شیطان در فاش شدن خیانت و جنایت او، از موضوعات دیگری است که گاه با جزئیاتی متفاوت در روایت‌های گوناگون داستان به چشم می‌خورد. در بیشتر روایتها برصیصا راهب و در برخی دیگر، عابدی از بنی اسرائیل خوانده می‌شود، چنان‌که در اغلب پرداخته‌های داستان، راهبایی زن یاد شده به صومعه، با بیماری او و دعای برصیصا برای شفای وی در ارتباط است. بنابر روایت منسوب به امیرمؤمنان، علی (علیه السلام) او زنی است که شیطان دچار جنونش کرده و در دل برادرانش القا می‌کند که شفای او به دست برصیصا است. در روایت ابن عباس از برادران سه‌گانه‌ای یاد می‌شود که خواهر بیمار خود را به دست برصیصا به عنوان فردی مورد اعتماد سپرده، روانه سفر می‌شوند. روایت ابن مسعود از زن چوپانی یاد می‌کند که شب را به صومعه برصیصا پناه می‌پرداخت. حکایت برصیصا در منابع متأخر با بسط و جزئیات بیشتری آمده است. حتی در برخی منابع از باردار شدن آن زن، تولد نوزاد و کشته شدن او نیز به دست برصیصا یاد می‌شود. اصل داستان عبری و از اخبار بنی اسرائیل است؛ ولی منبع پیش از اسلام آن معلوم نیست و به احتمال فراوان از زبان اهل کتاب شنیده شده است. در برخی منابع از وه‌بن منبه نیز نقل می‌شود.

نام برصیصا نیز در اصل نامعلوم بوده است. در منابع دست اول، از جمله تفاسیر نخست شیعه و سنی، بدون ذکر نامی فقط از یک راهب و گاه عابد یاد می‌شود؛ گویا این نام برای نخستین بار در اواخر قرن چهارم قمری به وسیله ابولیت سمرقندی (م. ۳۷۵ یا ۳۸۳ ق.) و در کتاب تنبیه الغافلین، بر شخصیت داستان نهاده شده است. برخی چون ابن کثیر، نام برصیصا را برای راهب نامبرده، با تردید یاد کرده‌اند. این نام یادآور سرگذشت «آنتونی قدیس» (۲۵۱ - ۳۵۵ یا ۳۵۶ م.) از راهبان و زاهدان نخستین مسیحی است. او روزگار درازی را در غارها و قلعه‌های کهن (صیصه) در مصر به عزلت و عبادت و ترک و تجرد گذراند. زندگی او سراسر پیکاری افسانه‌ای با ابلیس و وسوسه‌های اغواگرانه اوست. آنتونی که سرگذشت وی بازتابی گسترده در هنر و ادبیات مسیحی دارد هنوز هم برای شماری از راهبان، اسطوره‌ای آرمانی به شمار می‌رود.

محلی که ماجرای برصیصا در آن روی داده، مورد اختلاف است؛ ابن بطوطه (م. ۷۷۹ ق.) در سفرنامه خود از قصر برصیصای عابد یاد می‌کند که بین طرابلس و اسکندریه آن را دیده است. در تاریخ شهر حلب از کوه برصایا که مقام و قبر برصیصا در آن قرار دارد یاد می‌شود.

برخی پژوهشگران اروپایی همانند گولدزیهر، لندبرگ و مک دونالد با استناد به منابع مسلمانان، تحقیقاتی را درباره اصل داستان برصیصا، تاریخ پیدایش و سیر بسط و تحول آن انجام داده‌اند. برخی از این پژوهشگران، منطقه حصرموت و برخی دیگر حلب را محل داستان گفته‌اند، چنان‌که این اعتقاد نیز وجود دارد که رمان سه‌جلدی «آمبروسیو یا (با الهام از این داستان که در اواخر قرن ۱۸ میلادی وارد انگلستان شده، به رشته Ambrosio or the Mark) راهب» تحریر درآمده است. شخصیت اصلی این رمان، راهبی از مادری است که سرانجام در دام وسوسه‌های شهوانی گرفتار و پس از ارتکاب زنا و از ترس رسوایی، مرتکب قتل می‌شود.

با توجه به آنچه که تاکنون گفته شد، به نظر می‌رسد داستان برصیصا، فارغ از اینکه واقعیت تاریخی داشته باشد یا نه نمی‌تواند مورد اشاره آیه باشد. حداکثر می‌توان آن را همانند مشرکان شرکت‌کننده در جنگ بدر، از مصادیق و نمونه‌های اغواگری شیطان دانست. به احتمال زیاد، در آغاز نیز به عنوان یک مصداق ولی بعدها و از سر بی‌دقتی، به عنوان حکایت مورد اشاره آیه در منابع تفسیری راه یافته است. مقایسه روایت‌های متفاوت و گزارشهای منابع گوناگون نشان می‌دهد که داستان در گذر زمان، برای انطباق بیشتر با آیه، تأثیر عمیق و ماندگار در مخاطب و نیز متأثر از ذهنیت و نوع نگرش اسلامی به شیطان، وسوسه‌ها و چگونگی تعامل وی با انسان، شرح و بسط بیشتری یافته است.

منابع:

احياء علوم الدين؛ الاصابة في تمييز الصحابه؛ اغائة اللهفان من مصايد الشيطان؛ انوار التنزيل و اسرار التأويل، بضاوى؛ انوار درخشان در تفسير قرآن؛ بحار الانوار؛ البداية والنهاية؛ بغية الطلب في تاريخ حلب؛ بيان السعادة في مقامات العباده؛ التبيين في تفسير القرآن؛ تفسير جامع؛ تفسير عبدالرزاق؛ تفسير القرآن العظيم، ابن كثير؛ تفسير القمي؛ تفسير كنز الدقائق و بحر الغرائب؛ تفسير المنسوب الى الامام العسكري(عليه السلام)؛ تفسير من وحى القرآن؛ تفسير منهج الصادقين؛ تفسير نمونه؛ تلبيس ابليس؛ تهذيب الكمال في اسماء الرجال؛ جامع البيان عن تأويل آي القرآن؛ الجامع لاحكام القرآن، قرطبي؛ الجرح والتعديل؛ الجواهر الحسان في تفسير القرآن، ثعالبى؛ الجوهر الثمين في تفسير الكتاب المبين؛ دائرة المعارف الاسلاميه؛ دائرة المعارف بزرگ اسلامى؛ الدر المنثور في التفسير بالمأثور؛ رحلة ابن بطوطه؛ روح المعانى في تفسير القرآن العظيم؛ روض الجنان و روح الجنان؛ زاد المسير في علم التفسير؛ سير اعلام النبلاء؛ شعب الايمان؛ فتح القدير؛ الفرقان في تفسير القرآن؛ الكبائر؛ الكشاف؛ كنز العمال في سنن الاقوال والافعال؛ مجله سخن؛ مجمع البيان في تفسير القرآن؛ المستدرك على الصحيحين؛ معالم التنزيل في التفسير والتأويل، بغوى؛ معرفة الثقات؛ المنتظم في تاريخ الملوك والامم؛ من الحوار اكتشفت الحقيقة؛ من عنده علم الكتاب؛ الميزان في تفسير القرآن.

Britanica.

The new Catholic Encyclopedia.

Dictionary.

على اسدى

ریشه اسطوره اصحاب سبت قرآن

دکتر محمد خزائی در کتاب خود "اعلام قرآن" با آوردن معنی لفظی سرزمین ایلا (سرزمین بیشه ها) گره معمای اصحاب سبت برای تحقیق قاطع و دقیقتر آماده کرده است. وی در تألیف خود به درستی سرزمین ایلا (ایله) را با مترادف قرآنی "ایکه" یعنی سرزمین بیشه ها مطابقت داده است. نگارنده بیش از یک دهه است این نام سرزمین اخیر را با نام سرزمین روسیه (به روسی یعنی سرزمین بیشه ها) تطبیق داده و پیامبر اساطیری این مردم را با کولاکسانیس اساطیر سکایی (یعنی فرمانروای قبایل شمالی) را یکی در یافته ام که سند قرآنی اخیر نیز در این باب مزید بر علت میگردد: هرودوت در باب روسیه و سرزمین بالتیک مطالبی آورده است که به طور یقین معلوم می دارد که از اصحاب سبت (صاحبان آرامش) همانا مردم باستانی "لیو" در بالتیک مراد بوده اند که نامشان در زبان روسی به معنی گریفون (نیمه عقاب/ نیمه شیر در اساطیر یونانی و رومی) و در قرآن با لفظ مشابه عربی یعنی "قرده" ("بوزینه") و همچنین خوک (جانور توتمی قدیمی سوئدیا) جایگزین شده است. در اساطیر اسکیتی نام نیای اساطیری لیوها و اسلاوهای غربی لیوکسانیس یعنی علی القاعده پادشاه قوم لیو (گریفونها) ذکر گردیده است. جالب است که اکنون نیز سبب مهم ملل بالتیک که مراکز فرهنگی و دولتی دیده میشود، گریفون است. هرودوت در شرح آن نواحی می آورد که در آنجا مردم یک چشم آریماسپی (دارندگان اسبهای آرام و پرستندگان ایزد خورشید یک چشم = اودن) طلاها (در اصل کهربا محصول بالتیک) را از ساکنین گریفون شکل آنجا می ربایند. جالب است که لفظ سبت (به عبری یعنی آرام) از سوی یادآور نام آریماسپیان (یعنی گوتهای گپیدی به معنی دارندگان اسبهای آرام) است و از سوی دیگر تداعی گر نام نجومی منطقه اسکاندیناوی و بالتیک یعنی سپتن تیریونال است که از کلمه لاتینی سپت یعنی هفت مأخوذ می باشد. معلوم میگردد که همین شهرت اساطیری و باستانی این منطقه به شبه جزیره عربستان رسیده و ایشان این اسطوره را همانند بسیاری دیگر از اساطیر قرآنی به خویشاوندان معاندشان یعنی یهود (لفظاً یعنی خداشناسان) منسوب نموده اند. کلاً در قرآن برخی از اسامی جغرافیایی کهن با نام عربی آنها یاد شده است که مفسرین قرآن - که غالباً از سواد جغرافیای تاریخی و تاریخ عهد باستان در معنی علمی آن عاری هستند - علی الاصول از شناسایی قطعی آنها عاجز مانده اند. از آن جمله است نام اصحاب الحجر (دارندگان خانه های حفر شده بر سنگ) و کوه احقاف (احق قاف، یعنی کوه شایسته تر) که مکان قوم عاد (مردم انجمنی = مغان) به شمار رفته به ترتیب مطابق با شهر باستانی پترا (سلع، یعنی شهرسنگی ادمیان) در اردن و کوهستان مقدس هوکئیریه اوستا (کوه نیکومنش، سبلان) می باشند. اسطوره اصحاب سبت بر اساس منابع مسلمین (بر گرفته از سایت غدیر):

"و اسئلهم عن القرية التي كانت حاضرة البحراء يعدون في السبت اذ تاتيهم حينئذ نهم يوم سبتهم شرعاً..." (سوره اعراف : ۱۶۴)

موسی بن عمران به بنی اسرائیل تعلیم فرموده بود که در ایام هفته يك روز را به عبادت خدا اختصاص دهند و کارهای دنیائی و خرید و فروش را تعطیل کنند.

روزی که برای این کار تعیین شد، روز جمعه بود ولی بنی اسرائیل خواستند که روز عبادت آنها روز شنبه باشد و به همین جهت روز شنبه روز عبادت بنی اسرائیل و روز تعطیل آنها شد.

روزهای شنبه، موسی بن عمران، در مجمع بنی اسرائیل حاضر می شد و آنها را موعظه می کرد و پند می داد. سالها به این ترتیب گذشت و بنی اسرائیل روز شنبه را محترم می شمردند. و آن را مخصوص عبادت خداوند می دانستند و در آن روز کسی دست به کاری از کارهای دنیا نمی زد و فقط به عبادت و ذکر و تسبیح و تقدیس پروردگار می گذشت.

موسی از دنیا رفت و تغییراتی در زندگی بنی اسرائیل بوجود آمد و تحولاتی ایجاد شد، اما این روش (احترام از روز شنبه) در میان بنی اسرائیل همچنان ادامه داشت.

دوران پیامبری داود فرا رسید و در آن زمان جمعی از بنی اسرائیل که در قریه یا سرزمین «ایله» (بیشه) در کنار دریا سکونت داشتند احترام روز شنبه را از بین بردند و بر خلاف فرمان موسی در آن روز دست به صید ماهی زدند و آن داستان از این قرار بود:

روزهای شنبه که صید ماهی بر آنها حرام بود، کنار دریا ماهی بسیار دیده می شد و در روزهای دیگر ماهی ها به قعر دریا می رفتند و به ساحل نزدیک نمی شدند.

دنیا پرستان بنی اسرائیل، دور هم نشستند و با یکدیگر گفتند: باید فکری کرد و از این رنج و زحمت خلاص شد. روز شنبه کنار دریا ماهی فراوان و صید آسان است و روزهای دیگر ماهی ها در دل دریا می روند و ما با زحمت بی حساب و رنج طاقت فرسا موفق به صید آنها نمی شویم.

در همان مجلس تصمیم گرفتند نقشه ای بکار برند و از ماهی ها استفاده کنند و آن نقشه این بود که نهرها و جدولهایی از دریا منشعب کنند و ماهی ها را در آن محبوس کنند و در روز یکشنبه اقدام به صید آنها نمایند.

همین کار را کردند و نهرهایی را از دریا جدا نمودند، روزهای شنبه ماهیها آزادانه در آن نهرها می آمدند ولی هنگام شب که ماهیها می خواستند به دریا بر گردند جلو نهرها را می بستند و آنها را در نهرها زندانی می کردند و روز بعد

همه آنها را صید می نمودند. خردمندان و متدینین قوم ، آنها را نصیحت کردند و از مخالفت امر خداوند بیم دادند؛ ولی نتیجه نداد و در دل آن گروه دنیا پرست تأثیری نکرد. مدتها به این ترتیب گذشت و متدینین از پند و نصیحت گنه کاران خود داری نمی کردند. ولی چون نصایح آنان بی اثر بود، جمعی از آنها دست از موعظه کردن کشیدند و سکوت کردند و حتی به نصیحت کنندگان می گفتند: چرا اینقدر به خودتان زحمت می دهید و چرا موعظه می کنید کسانی را که خداوند هلاکشان خواهد کرد، یا به عذاب دردناکی گرفتارشان خواهد فرمود. نصیحت کنندگان می گفتند ما این قوم را پند می دهیم تا در پیشگاه خداوند معذور باشیم . باری سخن خردمندان اثری نکرد و آن گروه بکار خود ادامه دادند و به صید ماهی مشغول بودند و از این عمل اظهار خوشحال می کردند و آن را موفقیتی برای خود می شمردند. چون به این منوال روزگاری گذشت و سخن حق در آن مردم گنه کار سودی ننمود، خداوند متعال آن جمعیت سرکش را به صورت حیواناتی مسخ کرد و پس از سه شبانه روز عذابی فرستاد و آنان را هلاک کرد. و تنها کسانی که نهی از منکر می کردند از عذاب خدا مصون ماندند."

ابراهیم و اسماعیل و هاجر مسلمین در اصل همان بتان مناف، اساف و عزی اعراب جاهلیت هستند

بتان **مناف** (مقام عالی) و زنش **عزی** و **اساف** (افسوس از پسر اصلی= هابیل) ابن **یعلی** یا **عمرو** (آبادگر، لقب **کورش**) و زنش **نائله** (به **هدف رسیده**) که مورد پرستش مردم **جرهم** (جنگجویان) بوده و در اسلام با نامهای **ابراهیم** (پدر امتهای فراوان)، **هاجر** (بیگانه، ترسان، سنگ) و **یوسف** و **زلیخا** جایگزین شده اند، مکانشان به ترتیب خانه کعبه، در مورد دومی و سومی چسبیده به **خانه کعبه** و کنار **چاه زمزم** و گاهاً روی تپه های **صفا** و **مروه** بوده و اعراب برایشان **شتر** و **گوسفند** قربانی میکردند و برایشان **تلبیه** ویژه (همان سنت احرام بستن و هفت سعی میان صفا و مروه حجاج کنونی..) را داشته اند. نزد هرودوت به همراه نام الهه معروف **لات** (الهه جهان زیرین، بعلت اکالیم، آلاتوم) اعراب نام معبود کهن دیگر اعراب را به صورت **ایتال** (ایتائیل، پسر و آیت خدا) ذکر کرده است که مطابق **اسماعیل** یعنی به نام خدا است که پدر اساطیری اعراب به شمار رفته است.. ظاهراً بت **ایتال** در مقابل همان بتی است که در خبر اصنام ابن کلیبی، تحت نام **اوالم** (پسرخستین، قابیل) بلافاصله بعد از **اساف** قید شده است. جالب است نام **هابیل** (دوموزی= پسر حقیقی) که داستان عاشقانه **ایشتار** (نائله) و **دموزی** (تموز، اساف) بدانها منسوب است، از سوی دیگر مطابق با نام بت **هبل** (بت اصلی کعبه) می باشد. از اینجا چنین معلوم میشود که **اسماعیل** قرآن، بانی کعبه به جای همان بت **هبل** کعبه و **نانار** بابلیها (خدای ماه) است. از آنجاییکه در اسطوره **اساف** و **نائله** صحبت از جماع ایزد والهه جوانی در میان است، و این نشانه خدا و الهه عشق و همچنین داستان **یوسف** (افزاینده، متهم به زنا با زلیخا) و **زلیخا** (صاحب دره پر درخت) است. جالب است که نام **ایشائیل** (اثئیل) به صورت **آتیس** در نزد فریقیا و یونانیان و به شکل مترادفش **ایشائیل** در تورات به ترتیب با الهه ها **استارته** (بانوی سرزمین آبیاری شده) و **سیبله** (پرگیس= **بلقیس**، یا مادر کرهستانی= **حاجر**) که سمبلش **سنگ سیاه مقدسی** بوده، مربوط گردیده است. می دانیم که **سیبله**، مادر و عاشق **آتیس** به شمار آمده و **بلقیس** مصاحب **سلیمان** (سلم، شولمان ایزد خورشید و شمشیر) است. حتی اسطوره دینی جهانی تولد **عیسی** مسیح (ایشائیل) از **مریم** (مادر مقدس یا درخت مورد)، زن **یوسف** (اساف) نیز بر اساس همین اسطوره عربی (اساساً بابلی) پدید آمده است. بر این پایه اینان همان **بعل/تموز** و **بعلات** (**ایشتار**) سامیان شمال شبه جزیره عربستان بوده اند. جالب است که منابع زرتشتی خداوند کشور ویددقشو (عربستان) را **وردت خورنه** (افزاینده نیروی ایزدی) آورده اند که یادآور نامهای **اساف** و **یوسف** (افزاینده) است. از آنجاییکه نام **زلیخا** در هیئت **زولیکا** به معنی صاحب دره پر درخت است، بنابراین وی را در اصل می توان با الهه نباتات اعراب یعنی **عزی** (الهه سرزمین پر آب و خوش هوا) یکی به شمار آورد که در معبدش **سنگ مقدسی** (=حجر، حاجر) قرار داده شده بوده است. در رابطه با ایزد جنگ اعراب گفتنی است در شمال حجاز **خدای جنگ** اعراب که نام **صلم** (سلم یعنی خدای شمشیر) را بر خود داشته پرستش میشده است، گزنفون نام ایرانی آن را در کورشنامه خود **ماراگ دوس** (**ماردوش، گشنده بد ذات**) پادشاه اعراب آورده است. این ایزد جنگ و خورشید اعراب بی شک با **مردوک** بابلیها و **آشور** آشوریان (به معنی ضحاک= خندان) و **نینورتای** سومریان و یهوه صباپوت یهود مطابقت داده میشده است و پرستش آن نزد اعراب و یهود رواج داشته است: نام توراتی **اسحاق** (خندان) به عنوان نیای قوم یهود اشاره به پرستش **مردوک** یعنی مارشکل و گوساله زرین رب النوع آفتاب پسر **انا** (انکی) و الهه **دامکینا** یعنی زن قانونی یا **دامگال** (همسر بزرگ= سارا) است و برادر ناتنی اش **اسماعیل** (در اصل به معنی پسر و آیت خدا) در مقام **نانار** (ایزد ماه) و نیای اعراب در اصل در مقابل همان ایزد جنگ **نینورتا** (فرمانروای سرزمین= **مردوک**، آشور، اسحق) پسر خوانده **انا** (انکی) و پسر الهه **نین لیل** (نائله، ملکه هوا) یا **نین خورساگ** (الهه سرزمین سنگی و بیابانی= حاجر) است. ظاهراً **نینورتا** در عربستان بیشتر تحت نام **السلموئیل** (صلم، سلمان) یعنی خداوند شمشیر شناخته می شده است. از اینجا مسلم می گردد که **ابراهیم** به عنوان خدای بابلی و اهل شهر اور یا بابل به جای **انا** (انکی، خدای زمین و دانش) بین النهرین بوده است. به نظر میرسد در جنوب شبه جزیره عربستان و نزد نیاکان عرب تاجیکان **حاجر** و شوهرش **انا** (انکی، ابرام/ابراهیم) بیشتر **منات** و **مناف** نامیده میشده اند چه **نین لیل** (**سود**، **نین خورساگ**، حاجر) را **نین منا** نیز نامیده اند و در هنگام فتح معبد **منات** توسط مسلمین دو شمشیر گرانبه از آنجا بدست آمد. ناگفته نماند در اساطیر بابلی اساس اسطوره **اساف** و **نائله** و یا **هاجر** و **اسماعیل** و شیطان باقی مانده است: **نین لیل** برای یافتن پسرش به سوی تپه ها می رود و در این مدت **نینورتا** (قابیل) دشمنانش را که اسیر کرده بود به مادرش تقدیم میکند. اما نخست این خدای جنگ بر روی سنگها علف میرویند و آن را **خورساگ** (سرزمین سنگی و بیابانی) می نامد. خود **نین لیل** از این زمان به بعد **نین خورساگ** نامیده میشود و سر انجام **نینورتا** سر نوشت سنگها را تعیین میکند که دشمنان سابق رقیبش **آساگ** (**شیطان، مار هفت سر**) بودند. تصور می شده که **آساگ** (شیطان) از به چاه انداخته شدن **نینورتا** توسط پدرخوانده اش **انکی/انا** و نجات وی به وساطت مادرش **نین منا** (نین لیل) در میان می باشد. این موضوع در اسطوره های سامی بعدی تعبیر به پدید آمدن چاه آب نه از زیر پای اسحق (سلمان، نینورتا) بلکه از زیر پای اسماعیل شده است. ظاهراً حدیث کهن **السلمان منی**، متضمن بتان پسرمنات به شمار رفتن **شولمان/سلم** (**نینورتا**) می باشد. چنانکه می دانیم بت **منات** (الهه جنگ و تقدیر) همسر **مناف** (مقام عالی، ابراهیم) از آن عربهای شرقی (نیاکان تاجیکان) نیز در نزد هندوان در معبد **سومنات** با اهمیت تمام پرستش میشده است. **منات** را خواهرانی به اسامی **لات** (معادل ارش کی گال) و **عزی** (معادل ناهید) قائل شده اند که به ترتیب الهه روغن تطهیر و جهان زیرین و الهه آبها بوده اند. به هر حال بعدها اساطیر

این ایزدان با قهرمانان کهن مادی و پارسی و سکایی در هم آمیخته شدند. از آنجائیکه القاب مهم **گوتمه بودا** (گنوماته زرتشت) **سیددهارتا** (به هدف رسیده) و **تاتاکاتا** (به حقیقت نائل گشته) آمده است و این مفاهیم با معانی **اساف** (نائل) و **نائله** (ایشتار) پیوند می یابند، لذا از اینجا می توان نتیجه گرفت که این القاب در اصل به بت مناف/ ابراهیم **عربهای شرقی** (نیاکان عرب تاجیکان) اطلاق می شده است و آنان نام این بت محبوب خود را در مورد حاکم شاهزاده محبوب خویش گنوماته زرتشت (گوتمه بودا) نیز بکار برده اند و از اینجاست که اسطوره شاهزاده ابراهیم ادهم (ابراهیم بور) پدید آمده است که در عهد باستان داستان عاشقانه اش تحت نام **زریادر** (زرتشت) و **آتوسا** (استر تورات، ایشتار پارسی، دختر معروف کورش) معروف بوده است.

معرفی بتان اساف (دریغ پسر اصلی) و نائله (به هدف رسیده):

بنابر گفته مورخان، از دیگر بت های کعبه که **عمرو بن لحي** آنها را در صفا و مروه نصب و مردم را به پرستش آنها دعوت کرد، **اساف و نائله** بودند. برخی روایات این دو بت را زن و مردی از قوم **جرهم** دانسته اند که در کعبه مرتکب گناه و فحشاء شده و در همان مکان مسخ و تبدیل به سنگ شدند. شاید به سبب همین روایات است که برخی مسخ را از باورهای عرب به شمار آورده اند.^{۵۲۲} **ابن کلبی** می نویسد، این دو فرد پس از مسخ شدن، برای پند گرفتن مردم پیشاپیش کعبه نهاده شد، و پس از مدتی از معبودان عرب به شمار آمدند. یکی از این دو، به کعبه چسبیده بود و دیگری در جایگاه زمزم قرار داشت. قریش آن دو را کنار یکدیگر گذاشت و برای آنها گوسفند و شتر قربانی کرد. **اساف و نائله** را افزون بر قریش، **احابیش** نیز پرستش کرده و هر کدام تلبیه ای ویژه داشتند.^{۵۲۳} بنابر گفته **شهرستانی**، این دو بت را هم **عمرو بن لحي** به مکه آورده بود.^{۵۲۴} این دو بت از خدایان دوگانه مذکر و مؤنث بودند. با اینکه احتمال می رود که داستان فجور این مرد و زن و مسخ شدن آنها داستانی ساخته مگیان باشد تا بدین وسیله به کعبه قداست بیشتری داده و با آفریدن معجزه هایی برای آن، منافع زیادتری را به سوی مکه جذب نمایند و برخی پژوهشگران نیز این دو بت را از **تخیلات اساطیری** عرب دانسته اند؛^{۵۲۵} اما در منابع روایی شیعی نیز این مطلب از زبان امام علی (علیه السلام) نقل شده که در پاسخ سؤالی درباره این دو بت فرمود: آنها دو جوان زیبا روی مذکر و مؤنث بودند که در حال طواف در خانه خدا، در مکان خلوتی دچار فحشاء شده و خداوند آن دو را مسخ کرد. پس از آن قریش گفتند اگر خداوند راضی نبود که آنها نیز مانند خودش پرستش شوند؛ آنها را مسخ نمی کرد و تبدیل به سنگ نمی کرد.^{۵۲۶}

با این که به طور طبیعی قریش بت های کعبه و مکه را پرستش می کرد، اما آنها اصنام سایر قبایل را نیز می پرستیدند؛ به شرط آنکه آنان نیز بت های قریش را پرستند. قریش با این کار توانسته بود بت های عرب را در کعبه جمع کند. همین امر سبب شد که قبایل دیگر هم کعبه را محترم شمارند و هر ساله برای حج و عمره به آنجا بیایند. این کار سود مادی و معنوی مطلوبی برای قریش داشت و مکه به صورت بازار ثابتی برای مردم اطراف آن در آمده بود.^{۵۲۷} (بر گرفته از مقاله گونه شناسی پرستش در حجاز عصر جاهلیت)

سر انجام قسمتی از داستان ابراهیم قرآن را از کتاب همراه پیامبران ضمیمه می کنیم که در آن ابراهیم نیای عرب (مناف، خدای دانش اعراب) با ابراهیم خلیل الله بت شکن (گنوماته زرتشت، اسماعیل) و ابراهیم به عنوان نیای اساطیری مشترک اعراب و یهود (خشتریتی، کیکاوس) و ابراهیم معبد ساز پدرخوانده گنوماته زرتشت/ شاهزاده ابراهیم ادهم اسطوره ای یعنی کورش یکی شده است:

ابراهیم(ع) و بت پرست

نشو و نمای ابراهیم در سرزمین بابل

ابراهیم و خدایان بابل

درخواست ابراهیم بر ترک بت پرستی پدر (پدر بزرگ)

بت شکنی ابراهیم

محاکمه ابراهیم(ع)

پیروزی علمی قرآن

نشو و نمای ابراهیم در سرزمین بابل

اگر بین آنچه در سفر پیدایش تورات آمده و بین آنچه باستان شناسان کشف کرده اند، مقایسه کنیم، به دست می آید که دوران حضرت ابراهیم(ع) چنانکه سالیانی قبل چنین تصور می رفت، به هزاره دوم قبل از میلاد مسیح(ع) بر نمی گردد، بلکه به قرن نوزدهم و یا بهتر بگوییم به قرن هفدهم(۱) [قبل از میلاد] بر می گردد. شهر اورکلدانی محل پرورش و نشوونمای ابراهیم(ع) بود که امروزه به «مغیر» معروف است و بین نهرهای دجله و فرات در دشت سمت جنوب واقع شده است. طبق آنچه از سفر پیدایش بر می آید، ابراهیم(ع) با پدرش به نزدیکی شهر حاران در دورترین نقطه غربی بین النهرین کوچ کردند.

منابع تاریخی عربی، زادگاه ابراهیم(ع) را بابل می داند(۲). یاقوت حموی(۳)، سرزمین بابل را این گونه توصیف می کند که بین دجله و فرات واقع شده و همان منطقه ای است که به آن سواد گفته می شود. ولادت ابراهیم(ع) نیز در دوران نمرود بن کنعان بن کوش بوده است. تاریخ ثابت کرده زمانی که ابراهیم(ع) در عراق می زیست، در عراق تمدن بابل، حکمفرما بوده است.

ابراهیم و خدایان بابل:

اعتقادات بابلیان چه بود؟ شناخت این معتقدات، ما را در فهم آیات قرآن که بیانگر اعتقادات قوم ابراهیم(ع) است یاری خواهد داد.

«بابلیان، خدایان زیادی داشتند... به این ترتیب که هر شهری خدایی داشت که نگاهبان آن بود، و شهرهای بزرگ و روستاها، خدایان کوچکتری داشتند که آنها را پرستیده و بدانان اظهار علاقه می‌کردند. هر چند به طور رسمی، همه در مقابل خدای بزرگترشان کرنش می‌کردند، ولی پس از آن‌که روشن شد خدایان کوچک جلوه و یا صفات خدایان بزرگترند، رفته رفته تعداد خدایان اندک شد و بدین سان «مردوک» عنوان خدای بابل را، که بزرگ خدایان بابل بود، گرفت.

پادشاهان، نیاز شدیدی به آمرزش و بخشش خدایان داشتند، از این رو برای آنها پرستشگاه و معبد ساخته و اثاثیه و خوراک و شراب برایشان تهیه می‌کردند»

در محیطی که تعدد خدایان بر آن حاکم بود و مجسمه‌هایی برای پرستش در آنها نصب شده بود، خداوند، امر فوق‌العاده مهم هدایت و ارشاد را به ابراهیم(ع) ارزانی داشت. آن حضرت با نظر صائب خویش و وحی پروردگارش دریافت که خداوند، یکتا بوده و هم اوست که حاکم بر این جهان هستی است. به همین منظور تصمیم گرفت به هدایت قوم خود قیام نموده و آنها را از قید و بند خرافات برهاند. از این رو، باب پند و اندرز را برایشان گشود و آنها را از وضعیتی که در آن به سر می‌بردند نهي کرد. این ماجرا را قرآن برایمان چنین بازگو می‌کند:

وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُسُودَهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ * إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ * قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ * قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ * قَالُوا أَجِئْنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ * قَالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلَىٰ ذَلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ؛ (۴)

ما پیش از این ابراهیم را کاملاً به رشد و کمال خود رسانیدیم و به شایستگی او بر این مقام آگاهی داشتیم، هنگامی که با پدر (عمویش) و قوم خود گفت: این مجسمه‌های بی‌روح و بت‌های بی‌اثر چیست که شما خود را در اسارت پرستش آنها قرار داده‌اید، به ابراهیم پاسخ دادند: پدرانمان این بت‌ها را می‌پرستیدند. ابراهیم گفت: شما و پدرانتان سخت در گمراهی هستید. آنها به ابراهیم گفتند: آیا تو دلیلی بر حقانیت خود داری یا ما را به بازی گرفته‌ای؟ وی پاسخ داد: خدای شما، همان خدایی است که آفریننده زمین و آسمان است و من گواه بر این امر هستم.

دلیلی که این قوم برای پرستش بت‌ها می‌آوردند، این بود که پدرانشان بت‌ها را پرستش می‌کرده‌اند و آنان از پدران خود پیروی کرده‌اند و این دلیلی پوچ و واهی بود که مفسدان و تبهکاران در برابر مصلحان و خیراندیشان اظهار می‌داشتند و دلیل چقدر بی‌محتوا بود که به واسطه آن عقل و خرد خویش را به بند کشیده و به سان چهارپایان، تسلیم گذشتگان خود شده بودند.

ابراهیم(ع) خواست قوم خود را از پرستش بت‌ها و اعتقادات خرافی و افسانه‌ای که در پی‌داشت آزاد سازد و آنها را به اوج حقیقت، یعنی پرستش خدای یگانه که لزوماً هر فردی باید در پی آن باشد، رهنمون گردد. این موضوعی بود که ابراهیم(ع) قوم خود را بدان مخاطب ساخت:

قَالَ أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ * أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ الْأَقْدَمُونَ * فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلا رِبِّ الْعَالَمِينَ * الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ * وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ * وَإِذَا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ * وَالَّذِي يُمِينُنِي إِثْمَ يُحْيِينِ * وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ؛ (۶)

آیا می‌دانید بت‌هایی که شما می‌پرستید و پدرانتان از قدیم می‌پرستیدند، به جز پروردگار جهانیان، همگی با من مخالف و دشمن هستند. من خدایی را می‌پرستم که مرا آفرید و به راه راست هدایت فرمود؛ همان خدایی که چون گرسنه شوم به لطف و کرم خویش مرا غذا می‌دهد و چون تشنه گردم مرا سیراب می‌سازد، خدایی که چون بیمار شوم، مرا شفا می‌بخشد. هم او که مرا می‌میراند و دوباره زنده می‌گرداند و همان خدایی که چشم امید دارم در روز رستاخیز از گناهانم درگذرد.

این عبارات نمودار ایمان ابراهیم است؛ ایمانی که هر عضوی از اعضایش را تسلیم خدای خویش ساخته است؛ ایمانی که غم و اندوه را از دل زدوده و آرامش دل و سعادت را بدان ارزانی می‌دارد؛ ایمانی که دل را از تسلیم شدن به خرافات و پناه بردن به اوهام رهایی می‌بخشد. بنابراین، جز خدا، که پروردگار جهانیان است، کسی روزی دهنده و شفا بخش و میراننده و زنده کننده و بخشاینده گناهان نیست.

درخواست ابراهیم برترک بت‌پرستی پدر (پدر بزرگ)

پدر ابراهیم(ع) در صدر بت‌پرستان قرار داشت. وی از کسانی بود که بت می‌تراشید و آنها را می‌فروخت. از آنجایی که پدرش مهربان‌ترین مردم نسبت به او بود، کار پدر بر وی گران آمد و بر خود لازم شمرد او را پند و اندرز داده و از فرجام کفرش وی را برحذر دارد. ولی ابراهیم با چه شیوه‌ای پدر را مخاطب ساخت؟ او پدر را با گفتاری در نهایت ادب و مهربانی مخاطب قرار داد و با دلیل و برهان عقلی به بطلان پرستش بت‌ها پرداخت. خدای متعال فرمود:

وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِذْ كَانَ صَدِيقًا نَبِيًّا * إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا * يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا * يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا * يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا * قَالَ أَرَأَيْتَ إِنْ لَمْ نَنْتَهَ لِلرَّجْمَتِكَ وَاهْجُرْنِي مَلِيًّا * قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا * وَأَعْتَزُّ لَكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأَدْعُوا رَبِّي عَسَىٰ أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا؛ (۷)

ای رسول ما، در کتاب خود شرح حال ابراهیم را، که پیامبری بسیار راستگو بود، یاد کن. هنگامی که با پدر [یا عموی] خود گفت: ای پدر، چرا بت بی جان، که چشم و گوش ندارد و هیچ رفع نیازی از تو نمی‌کند، می‌پرستی؟ ای پدر، علمی را به من آموخته‌اند که تو از آن بهره‌ای نداری؛ پس از من پیروی کن تا تو را به راه راست هدایت کنم. ای پدر، هرگز شیطان را نپرست، چرا که شیطان نسبت به خدای رحمان سخت نافرمان است. ای پدر، من از این بیمناک هستم که عذاب خداوند رحمان بر تو فرا رسد و یار و یاور شیطان باشی. گفت: ای ابراهیم، مگر تو از خدایان من رو گردان شده‌ای؟ اگر از مخالفت بت‌ها دست برداری، تو را سنگسار خواهم کرد و گرنه سال‌ها از من دور باش. ابراهیم در پاسخ گفت: تو به سلامت باشی. من از خدا برایت آمرزش می‌خواهم که خدایم درباره من بسیار مهربان است. من از شما و بت‌هایی که به جای خدا می‌پرستید دوری می‌گزینم و خدای یکتا را می‌خوانم و امیدوارم مرا از لطف خویش محروم نگرداند. این سخن، احساسات و عواطف هر شنونده‌ای را تحریک می‌کند. ببینید چگونه ابراهیم (ع) هرگاه که قصد پند و اندرز نمود به چه نحو با کلام عاطفی «یا ایت» و در نهایت احترام و کمال عشق و ادب سخن خود را آغاز کرد. ابراهیم، سخن خود را با برهان عقلی با پدر خویش آغاز می‌کند و می‌گوید: چرا جسم بی‌جانی را که نه می‌شنود و نه می‌بیند و نه سود و زینانی می‌رساند پرستش می‌کنی؟ و سپس پند و اندرز خود را پی گرفته و با مهربانی، پدر خویش را به پذیرش حق دعوت می‌کند و از بیم این‌که مبادا نظریه پدر، مورد اهانت و اسائه ادب قرار گیرد و بدین ترتیب از او روگردان شود، او را به طور مطلق به جهل و نادانی توصیف نکرد و خود را از حیث علم و دانش در سطح بسیار بالایی مطرح نمود، تا بر پدر خود اظهار برتری نکند و پدر از او متنفر نگردد. وی گفت: من دارای علم و دانشی هستم که از ناحیه خدا به من عطا شده است و تو از چنین علمی برخوردار نیستی. بنابراین پندهایم را بپذیر، چرا که من تو را به راه راست رهنمون می‌شوم. و در واقع همان شیطانی که خدای خود را نافرمانی کرد، دشمن توست و هم او تو را به وادی این گمراهی کشاند تا تو را به عذاب الهی گرفتار سازد. ولی پدرش با پیش دستی به وی گفت: شگفتا! ابراهیم، آیا تو از پرستش بت‌ها رو گردانی؟ اگر از عقیده خود - که جلوگیری از پرستش بت‌هاست - دست برداری، تو را سنگباران خواهم کرد. اینک به کناری رو و اگر در پی رهایی هستی، تا زنده‌ای از من دور باش. ابراهیم در پاسخ تهدید پدر و از خود راندن وی، جز «سلام علیکم» سخن دیگری نگفت؛ یعنی هرگز از من به تو گزند و آزار و اذیتی نخواهد رسید، بلکه از ناحیه من سالم می‌مانی، از خدا خواهم خواست تا تو را ببخشد و از کيفرت درگذرد، خداوند مقرر فرموده که لطفش شامل حالم گردد و دعایم را مستجاب گرداند.

و اگر از این‌که تو را به ایمان به خدا دعوت می‌کنم، ناخرسندی، بنابراین من از تو و قومت و معبودهایی که به جای خدا می‌پرستید، دوری جسته، تا خدای یگانه را پرستش نمایم. شاید در پرستش او چون شما در پرستش خدایانتان، نومید نگشته و تلاش بیهوده نکرده باشم.

ابراهیم (ع) همان گونه که به پدرش وعده داده بود و پیش از این‌که از ایمان وی مأیوس‌گردد، برای او طلب آمرزش کرد، ولی پس از آن‌که برایش روشن شد، وی دشمن خداست و نمی‌خواهد دست از پرستش بت‌ها بردارد، همان گونه که در قرآن آمده، از او بیزاری جست:

وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ؛ (۸) آمرزش طلبی ابراهیم برای پدر [پدر بزرگش] به خاطر وعده‌ای بود که به وی داده بود، ولی زمانی که روشن شد او دشمن خداست، از او بیزاری جست. به راستی که ابراهیم فردی بسیار بردبار و خدا ترس بود.

بت شکنی ابراهیم

ابراهیم تصمیم خود را مبنی بر در هم شکستن بت‌هایی که قوم او می‌پرستیدند، در دل نهان ساخت و سوگند خورد آنها را نابود کند، این راهی عملی بود که خواست برای قوم خود آن را ابراز نماید تا بر آنها اقامه دلیل کند که این بت‌ها سود و زینانی نمی‌رسانند و اگر کسی بدان‌ها آسیبی برساند، این بت‌ها قادر نیستند متقابلاً به آنها زینانی وارد سازند. بنابراین، برهان عملی می‌تواند تأثیری ژرف‌تر از پند و اندرز در دل‌ها داشته باشد.

ابراهیم (ع) در پی فرصت مناسبی بود تا اهداف و مقاصد خویش را در یکی از روزهای جشن قوم خود عملی سازد. پدرش بدو گفت: ای ابراهیم، امروز عید است، اگر همراه ما بیرون بیایی و در مراسم جشن و سرور با ما شرکت جویی، به تو خوش خواهد گذشت. ابراهیم همراه آنان از شهر بیرون رفت و سپس عذری برایش پیش آمد که به واسطه آن می‌توانست باز گردد. هنگام شب نگاهی به ستارگان انداخت و گفت: من در طالع این ستارگان چنین می‌بینم که به‌زودی به بیماری طاعون مبتلا خواهم شد، به همین دلیل مردم از سرایت آن بیماری بر خودشان بیمناک شده و او را رها ساختند و وی به سمت جایگاه و معبدی - که بت‌ها در آن قرار داشتند - بازگشت، درحالی که تصمیم برنابودی آنها گرفته بود. ابراهیم (ع) به پرستشگاهی که بت‌های آنان در آن قرار داشت رسید. برخی از بت‌ها در کنار برخی دیگر نهاده شده و بتی بزرگ در صدر همه قرار داشت و در برابر آنها قربانی‌های خوراکی و آشامیدنی دید که برایشان نذر کرده بودند تا به گمان خودشان از آنها بخورند. ابراهیم (ع) با تمسخر بت‌ها را مخاطب ساخت: آیا غذا نمی‌خورید؟ و چون کسی پاسخ او را نداد، گفت: چرا سخن نمی‌گویید؟ و سپس با دست راست خود به وسیله تبری همه بت‌ها را شکست و قطعه قطعه ساخت و از شکستن بت بزرگ - که بزرگترین خدایان آنها بود، - خودداری کرد و تیر را به دست آن آویخت و سپس معبد را ترک گفت. در این زمینه آیات زیر را ملاحظه کنید:

وَأَنَّ مِنْ شِيعَةِ إِبْرَاهِيمَ * إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ * إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَاذَا تَعْبُدُونَ * أَفَأفكاً آلِهَةٌ دُونَ اللَّهِ تُرِيدُونَ * فَمَا ظَنُّكُمْ

يَرْبِّ الْعَالَمِينَ * فَظَنَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ * فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ * فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ * فَرَاغَ إِلَىٰ آلِهِمْ فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ * مَا لَكُمْ لَا تَنْظُرُونَ * فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ؛

(۹)

در حقیقت ابراهیم از پیروان نوح بود. ابراهیم با قلبی پاک و سالم از جانب خدا آمد، هنگامی که به پدر (پدر بزرگ) و قوم خود گفت: شما به پرستش چه مشغولید؟ آیا رواست که به دروغ، خدایانی را به جای خدای یکتا برگزینید؟ پس به خدای جهانیان چه گمان می‌برید؟ آن‌گاه ابراهیم اندیشید و به ستارگان آسمان نگاهی کرد و به قومش گفت: من بیمارم [و نمی‌توانم در جشن شما شرکت کنم]. قومش از او دست برداشتند. ابراهیم آهنگ بت‌های آنان کرد و به بت‌ها گفت: آیا غذا نمی‌خورید؟ چرا سخن نمی‌گویید؟ و سپس تبر را با دست راست محکم بر آنها کوبید.

وَتَاللَّهِ لَآكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ * فَجَعَلَهُمْ جَذَادًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ؛

(۱۰)

به خدا سوگند، پس از آن که [از شهر] بیرون رفتید، بت‌های شما را به هر تدبیری در هم خواهم شکست و [پس از رفتن آنها] بت‌ها را قطعه قطعه کرد، جز بت بزرگشان را که بدان رجوع کنند.

ابراهیم(ع) با شکستن بت‌ها دلیلی ملموس بر بطلان بت‌پرستی قومش اقامه کرد. [او می‌گفت:] اگر اینها خدایان راستین بودند، از خویش دفاع می‌کردند و به هر کسی که بدانان آسیب می‌رساند، زیان وارد می‌ساختند. این موضوع واقعی بود که «هیده یوشی» پادشاه ژاپن آن را دریافته بود. وی مجسمه بزرگی برای بت‌ها ساخته بود... و هنوز ساختن آن به پایان نرسیده بود که در سال ۱۵۹۶ زلزله‌ای در آن سامان رخ داد و آن مجسمه را به زمین افکند و متلاشی ساخت... نقل شده که «هیده یوشی» با پرتاب تیری به سوی آن بت به گونه‌ای تحقیرآمیز آن را مخاطب ساخت و گفت: من تو را با هزینه‌ای گزاف سرپا کردم، ولی تو حتی نتوانستی پرستشگاهت را نگهداری!

(۱۱)

محاكمه

مردم پس از برگزاری مراسم جشن خود، بازگشته و آنچه را بر سر بت‌ها آمده بود، ملاحظه کردند. آنان وحشت‌زده از خود پرسیدند: کدام فرد ستم‌پیشه به مقدسات ما چنین کرده است؟ برخی از آنان گفتند: شنیده‌ایم جوانی به نام ابراهیم به بت‌ها اهانت می‌کند و عادت اوست که از بت‌ها عیبجویی کرده و آنها را به باد مسخره گیرد؛ ما تصور می‌کنیم همین شخص است که دست به چنین عملی یازیده است.

خبر تعرض به بت‌ها به فرمانروایان رسید و آنان به نیروهای خود فرمان دادند تا ابراهیم را برای محاکمه در برابر دیدگان مردم حاضر کنند. آنان که شنیده بودند که وی از بت‌ها عیبجویی کرده و آنها را تهدید نموده است، می‌بایست به این مطلب گواهی دهند.

هنگامی که ابراهیم(ع) را حاضر کردند، سران حکومت از او پرسیدند: ای ابراهیم، آیا تو با خدایان ما چنین کردی؟ آن حضرت احساس کرد فرصت مناسبی برای او پیش آمده تا به اهداف و واقعیتهایی که می‌خواست قوم او بدان اعتراف کنند، دست یابد. از این رو با شیوه‌ای حکیمانه پرسش آنها را چنین پاسخ گفت: شکننده بت‌ها، بت بزرگ آنهاست و سایر بت‌ها گواه بر کار آن هستند و ادامه داد: اگر سخن می‌گویند ماجرا را از آنها جویا شوید. بت بزرگ خشمگین شده که چرا شما مردم بت‌های کوچک را می‌پرستید در صورتی که آن بت، بزرگتر از آنهاست و به همین دلیل آنها را شکننده است. مردم به طور ناخودآگاه، در ورطه لغزش و اشتباهی که ابراهیم(ع) آنها را به اعتراف بدان ناگزیر ساخت، گرفتار آمدند. برخی از آنها به بعضی دیگر می‌گفتند: شما با پرستش معبودهایی که قادر بر سخن گفتن نیستند و نیز متهم ساختن ابراهیم، بر خود ستم روا داشته‌اید، ولی پس از آن حقیقت را دریافتند و از شرم سرافکننده شدند و یک بار دیگر به بحث و مناقشه با ابراهیم(ع) پرداختند و گفتند:

تو که می‌دانی این بت‌ها سخن نمی‌گویند، پس چرا از ما می‌خواهی از آنها بپرسیم؟... این‌جا بود که دلیل و برهان ابراهیم(ع) در گوش آنان طنین افکند و با این سخن رسا، زبان آنها را از سخن گفتن باز داشت:

أَفَعَبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَفْعَلُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ * أَفَ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ؛

آیا به جای خدا چیزهایی را که به شما سود و زیانی نمی‌رسانند، می‌پرستید؟ اف بر شما و معبودانی که به جای خدا می‌پرستید. آیا اندیشه نمی‌کنید؟

این آیه شریفه، پستی و بی‌مقداری افرادی را که برای بت‌ها احترام قائل شده و به جای خدا آنها را می‌پرستند، به مردم هر عصر و زمانی گوشزد می‌کند.

ولی زمانی که جهل و نادانی در دل‌ها ریشه دوانید و تعصب کورکورانه بر قلب‌ها حاکم شد، قدرت دآوری را کاهش می‌دهد. به همین سبب قوم ابراهیم هنگامی که احساس شکست و رسوایی کردند و از سویی هیچ دلیل و برهانی هم نداشتند، از بحث و مناقشه صرف نظر کرده و برای سرپوش گذاشتن بر رسوایی خود، به زور متوسل شدند و او را محکوم به مرگ با آتش کردند، ولی خداوند با قدرت خویش او را از آتش رهایی بخشید و به آتش فرمان داد: «کُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبرَاهِيمَ» و بنابه فرمان الهی، آتش بر او گلستان شد. خدای متعال فرمود:

قَالُوا قَاتُوا بِهِ عَلَىٰ أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ * قَالُوا أَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِالْهَيْبَةِ يَا إِبرَاهِيمَ * قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَسَأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْظُرُونَ * فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ * ثُمَّ نَكَسُوا عَلَىٰ رُؤُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا هَؤُلَاءِ يَنْظُرُونَ * قَالَ أَفَعَبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَفْعَلُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ * أَفَ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ * قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ * فَلَمَّا يَا نَارًا كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبرَاهِيمَ؛

(۱۲)

گفتند: او را در برابر دیدگان مردم حاضر کنید شاید آنها [به کارهای او] گواهی دهند. گفتند: ای ابراهیم، آیا تو با خدایان

ما چنین کردی؟ وی گفت: این کار بت بزرگ است، اگر سخن می‌گویند از آنها بپرسید؟ آنان در اندیشه فرو رفتند و گفتند: شما به خود ستم کردید و آنگاه سرافکنده شدند و [گفتند] تو می‌دانستی که اینها سخن نمی‌گویند. گفت: آیا به جای خدا چیزی را که به شما سود و زیانی نمی‌رساند، می‌پرستید؟ آف بر شما و بر آنچه به جای خدا پرستش می‌کنید. آیا [در کار خود] نمی‌اندیشید؟ گفتند: او را در آتش بسوزانید و بدین وسیله خدایانتان را یاری کنید، اگر انجام دهنده این کارید و ما گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم گلستان شو.

خدای سبحان ماجرای محاکمه ابراهیم(ع) را با الفاظی کوتاه و بسیار رسا عنوان فرموده است: **فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزُفُونَ * قَالَ أَعْبُدُونَ مَا تَحْنَتُونَ * وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ * قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيَانًا فَأَلْفَوْهُ فِي الْجَحِيمِ * فَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ؛**

چون به سرعت به سمت او رفتند، وی گفت: آیا آنچه را خود می‌ترسید پرستش می‌کنید؟ خداوند شما و آنچه را می‌سازید آفریده است. گفتند: جایگاهی برایش بسازید و او را در آتش افکنید. در حق او به مکر و حيله متوسل شدند و ما آنها را خوار گردانیدیم.

با اندکی درنگ در معنای این آیه شریفه: «قال أعبدون ما تنحتون» در می‌یابید که قرآن با اختصاری شگفت‌آور و بیانی روشن بر پرستش بت‌ها خط بطلان کشیده است؛ آن‌گونه که هیچ ادیب و سخنوری قادر نیست به بلندای این بیان معجزه‌آسا، که تنها از ویژگی‌های قرآن است، دست یابد.

در این زمینه ضرب المثلی چینی است که می‌گوید: «هیچ کس از سازندگان بت، پرستش بت نمی‌کنند؛ زیرا می‌دانند بت‌ها از چه ماده‌ای ساخته شده‌اند». ولی چقدر فاصله است بین بلاغت قرآن و ضرب‌المثل چینی. قرآن اصل معنا را با فشرده‌گی معجزه‌آسایی بیان داشته که خود نشانه این است که قرآن وحی الهی است. به این گفته خدای متعال نیز توجه کنید: «وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ؛ شما و آنچه را به عنوان بت می‌سازید خدا آفریده است». و هم اوست که انسان را استعداد و توان کار عنایت‌کرد؛ همان‌گونه که ماده ساخته شدن بت‌ها را آفرید بنابراین، چگونه انسانی که خود آفریده خداست، باید آفریده‌ای مانند خود را، که بت است، بپرستد؟... چقدر زیبنده است که انسان خدای آفریننده را بپرستد، نه بت ساخته دست بشر را!

پیروزی علمی
با دقت در آیات قرآنی ملاحظه خواهید کرد که این آیات به بیان حوادث تاریخی صحیح پرداخته و علم، به واقعیت آنها اعتراف کرده است؛ مثلاً قرآن یادآور می‌شود که ابراهیم به آسمان نگریست: «فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ * فَقَالَ لَئِنِّي سَقِيمٌ؛ ابراهیم به ستارگان نگریست و در طالع آنها دید که به بیماری مبتلا خواهد شد». از این آیه استفاده می‌شود که قوم ابراهیم با علم نجوم (طالع‌شناسی) سر و کار داشتند و ابراهیم(ع) از همان جنبه‌ای که آنها بدان معتقد بودند، عذری تراشید.

ویل دوران در کتاب خود می‌گوید: «بابلیان، دانش اخترشناسی را برای این نیاموختند که به وسیله رسم نقشه برای کاروان‌ها و کشتی‌ها تعیین مسیر نمایند، بلکه بیشتر به این لحاظ آن را آموختند که آینده و سرنوشت مردم را تعیین کرده و از آن آگاهی یابند. به همین دلیل بیشتر اخترشناسان بابل، طالع بین بودند و بدین ترتیب تلاش‌هایی که برای دست یابی علم به آینده انسان‌ها از طریق حرکت ستارگان صورت می‌گرفت، نوعی از تمایلات بابلیان بود.» (۱۴)

قرآن از آداب و رسوم قوم ابراهیم سخن به میان آورده که آنها برای خوراک خدایان خود قربانی انجام می‌دادند: «فَرَأَى إِلَى آلِهَتِهِمْ فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ». این آیه شریفه یاد آور می‌شود، هنگامی که ابراهیم به پرستشگاهی که خدایان قومش در آن قرار داشتند، رسید و نزد آنها خوردنی‌هایی را یافت، از آنان خواست تا غذا بخورند.

ویل دوران در تاریخ تمدن، می‌گوید: «پادشاهان، احساس نیازشدیدی به بخشش خدایان داشتند. از این رو برای آنان پیکرهایی ساخته و برای آنها اثاثیه و طعام فراهم می‌کردند... و بیشترین چیزی که به عنوان قربانی انجام می‌دادند، خوراک و شراب بود...» (۱۵)

قرآن در باره ابراهیم می‌فرماید: او بت‌ها را به جز بت بزرگ درهم شکست: «فَجَعَلَهُمْ جُودًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ». از این آیه شریفه استفاده می‌شود که قوم ابراهیم خدایان زیادی داشتند و در کنار این خدایان، معبود بزرگی قرار داشت که ابراهیم(ع) آن را باقی گذاشت و از شکستن آن خود داری کرد. ویل دوران در کتاب تاریخ تمدن آورده که «معبود بزرگ بابلیان، مردوک به شمار می‌آمد و در کنار این معبود، خدایان زیادی وجود داشتند».

حقایقی که تنها قرآن آنها را یاد آور شده و علم و دانش اخیراً بدان‌ها اعتراف کرده، به عنوان يك پیروزی علمی برای قرآن به شمار می‌آیند که در دوران پیامبر اکرم(ص) و در محیط رسالت آن حضرت مشخص نبوده و تا دوران اخیر، پرده از اسرار و نهان آنها برداشته نشده بود. این کشف در زمانی رخ داده که زیست‌شناسان با حفاری‌هایی که در سرزمین بابل انجام دادند، به تخته سنگ‌هایی برخوردند که اعتقادات آن زمان مردم بابل با خط میخی بر آنها نگاشته شده بود و با کشف رمزهای آن، به محتوای آنها پی بردند.

... آن تپه از ریگ سرخ تا دوره ابراهیم(ع) هم چنان بماند و در پیش مردم قداست و حرمت داشت و بیابان نوردان و بازرگانان چون به آن جای می‌رسیدند، از روی هیبت و شکوه، این قداست را پاس می‌داشتند و انجام برخی از کارها را در آن حدود جایز نمی‌دانستند. ۸ چون ساره همسر زیبایی ابراهیم، برای شوی هیچ فرزند نیاورد، دل وی بر ابراهیم

بسوخت و هاجر کنیز خود و هدیه فرعون مصر به ابراهیم داد تا به شوهری با وی بخشید، شاید بچه‌ای بیاورد. هاجر از ابراهیم بار بگرفت و پسری بیاورد. نامش اسماعیل کردند. چون این بچه بیامد، ساره بر هاجر و اسماعیل رشک می‌برد ولیکن خداوند به ساره - هر چند پیر عجوزه بود - پسری ارزانی فرمود. نام اسحق بر آن پسر نهاد ولیکن رشک ساره هم چنان بر جای بود. بنابراین از ابراهیم درخواست تا این مادر و پسر را از خانه وی و از پیش چشم وی دور کند و درجائی دور و بی‌آب و آبادانی اندازد. ابراهیم، هاجر و اسماعیل را با اندک آب و آذوقه برداشت و همه جا بگردانید تا سرانجام به الهام جبرئیل ایشان را در نزدیکی آن تپه از ریگ سرخ، در جایی بی‌آب و سبزه و درخت فرود آورد: «رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ» ۹ نخست سایبانی از چوب و خار و خاشاک بساخت و آن آرام جان و جگر گوشه را با توکل به خدای در زیر آن سایه بان رها کرد و خود به شام بازگشت. از آب و آذوقه ایشان چیزی نماند، هاجر در پی آب، از تپه صفا به مروه و از مروه به سوی صفا می‌دوید و می‌نالید و اسماعیل نیز گرسنه و تشنه فریاد بر می‌داشت و می‌گریست و بسختی پای به زمین می‌کوفت، سعی میان صفا و مروه یادگار همین روزگاران است. درین هنگام به لطف خداوند رحمن و رحیم از جای پای اسماعیل آبی صافی جوشیدن گرفت و به آن مادر و پسر زندگی دوباره بخشید. آن چشمه و آب را زمزم (مالامال، دارای آب فراوان) گفتند. (بنیان کعبه از غلامرضا افراسیابی)

اسطوره بنای خانه کعبه توسط ابراهیم (خشت‌ریتی/کیکاس/آر باک ، یا کورش جهانگیر) و اسماعیل (به معنی خداشنو، منظور فرائورت / آریبان پسر خشت‌ریتی یا گنوماته زرتشت داماد و پسر خوانده کورش) که هر چهارفرمانروا لاقبل پادشاه اعراب و یهود شرقی (نیاکان عرب تاجیکان و تاتها) در سمت بین بلخ و گرگان بوده اند. جالب است که روایات اسلامی بین اسماعیل فرزند ابراهیم خلیل الله (اِثا) و اسماعیل فرزند حزقیل (نیرومند خدایی= خشت‌ریتی، پدر فرائورت) تفاوت قائل شده اند :

... ابراهیم (ع) مدت زیادی از فرزندش دور بود و سپس برای انجام کاری مهم نزد او آمد. خداوند به ابراهیم دستور بنای کعبه را در مکه داده بود تا نخستین خانه‌ای باشد که برای پرستش خدا بنا می‌گردد. ابراهیم از حال پسرش اسماعیل جویا شد، او را نزدیک زمزم ملاحظه کرد که مشغول تراشیدن تیر بود، به سمت او رفت و اسماعیل به استقبال پدر آمد. آن دو با یکدیگر معانقه کردند و هر یک نسبت به دیگری اظهار عشق و علاقه نموده و بسیار شادمان گشتند.

پس از آن‌که ابراهیم از دیدار با فرزند شادمان گشته بود اعلان کرد که خداوند به او فرمان داده تا خانه‌ای برای پرستش مردم در این مکان بنا نماید و به محل آن، که بر فراز تپه‌ای بلند نزدیک آنها قرار داشت، اشاره کرد. اسماعیل به پدر گفت: آنچه را خداوند به تو فرمان داده انجام بده و من در این کار بزرگ و مهم تو را یاری خواهم کرد. بدین ترتیب ابراهیم (ع) مشغول بنای خانه شد و اسماعیل سنگ بنا را در دسترس او قرار می‌داد. پس از آن ابراهیم به اسماعیل فرمود: سنگی مناسب برایم بیاور تا آن را بر رکن قرار دهم تا برای مردم نشان و علامتی باشد... جبرئیل او را به حجرالاسود رهنمون شد و آن را برگرفت و در جایگاهش قرار داد. آن دو هرگاه مشغول بنا می‌شدند خدا را می‌خواندند: «رَبَّنَا نَقَبْلُ مِنْكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» و آن‌گاه که بنای خانه بالا رفت و برای آن پیرمرد بالا بردن سنگ‌ها دشوار آمد، روی سنگی ایستاد که همان مقام ابراهیم است (۸) و چون قسمتی از دیوار به پایان می‌رسید در حالی که روی آن سنگ قرار داشت، به سمت دیگر منتقل می‌شد و هر زمان از بنای دیواری فراغت می‌یافت، سنگ را به قسمت دیگر منتقل می‌ساخت و به همین ترتیب بود تا دیوارهای کعبه به پایان رسید. این سنگ از دیر زمان تا دوران عمر بن خطاب به دیوار کعبه متصل بود و او سنگ را اندکی از خانه کعبه فاصله داد تا نمازگزاران را به خود مشغول نسازد.

قرآن با این آیات بینات به بنای کعبه اشاره می‌کند:

وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنَا وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى وَعَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ * وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُم بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ قَالَ وَمَنْ كَفَرَ فَأُمْتِعْهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ * وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ؛

و آن‌گاه که خانه کعبه را ملجأ و جایگاهی امن برای مردم قرار دادیم و مقام ابراهیم را محل پرستش و عبادت خود قرار دادند و از ابراهیم و اسماعیل پیمان گرفتیم که خانه‌ام را برای طواف کنندگان و معتکفان و اهل رکوع و سجود، از پلیدی‌ها پاکیزه گردانند و آن‌گاه که ابراهیم گفت: پروردگارا، این سرزمین را امنیت ببخش و به کسانی که در این سرزمین به خدا و روز جزا ایمان آورده‌اند، نعمت ارزانی بدار. خداوند فرمود: و آنان را که کفر ورزیدند، اندکی از نعمت بهرمنند گردانم و سپس آنان را به آتش دوزخ که بدترین جایگاه است گرفتار سازم. و زمانی که ابراهیم و اسماعیل دیوارهای خانه کعبه را بالا می‌بردند، عرضه داشتند: خدایا، این خدمت را از ما بپذیر، به راستی که تو شنونده و دانایی. خداوند در این آیات، این نعمت را به مسلمانان عرب یادآور می‌شود و آن این‌که خانه کعبه را ملجأ و مرجع مردم قرار داد تا برای انجام عبادت، آهنگ آن نمایند؛ همان‌گونه که خداوند آن را برای هر فرد بیمناکی جایگاه امن قرار داد. بنابراین کسی که داخل حرم شود، هیچ کس حق آزار و اذیت او را ندارد. این موضوعی است که از قدیم‌الایام نسبت به حرم پذیرفته شده بوده و از قداستی برخوردار است که کسی حق تعرض به آن را ندارد.

در باره «مقام ابراهیم» که خداوند فرمان داد محل آن را جایگاه نماز انتخاب کنند، گفته‌شده که این مقام، سنگی است که

ابراهیم(ع) هنگام بنای کعبه روی آن می‌ایستاده و نیز نقل شده که مقام، عبارت از تمام حرمی است که پیرامون کعبه قرار دارد و خداوند به سفارش خود به ابراهیم و اسماعیل اشاره می‌کند که بدان‌ها فرمود: خانه کعبه را از پلیدی‌های ظاهری، مانند آلودگی‌ها و پلیدی‌های معنوی، چون شرک و بت‌پرستی پاک گردانند تا برای طواف کنندگان پیرامون آن و معتکفان، یعنی کسانی که برای عبادت، در آن اقامت می‌گزینند و آنان که برای خدا رکوع و سجود می‌کنند، پاکیزه باشد. چنان‌که قرآن به دعای ابراهیم(ع) اشاره دارد، آن‌جا که از خدای خود خواست، سرزمینی را که خانه کعبه در آن بنا خواهد شد، امن قرار دهد و کسانی را که در آن سرزمین به خدا و روز جزا ایمان آورده‌اند، از میوه‌ها و نعمت‌های زمین بهره‌مند سازد. خداوند دعای او را مستجاب گرداند و او را آگاه ساخت که خداوند هرگز در این دنیا از دادن نعمت به کسانی که کفر ورزیدند، بخل نمی‌ورزد، ولی روز قیامت آنها را به آتش دوزخ که بدترین جایگاه است کیفر می‌دهد. آری خداوند دعای ابراهیم(ع) را مستجاب گرداند و مکه را سرزمین امن قرار داد و هر کس که متعرض این شهر شد، خداوند او را به هلاکت رساند، همچنان که دعایش را مستجاب گرداند و نعمت را بر اهالی آن فزونی بخشیده و انواع میوه‌ها (نعمت‌ها) از کلیه نقاط جهان بدان شهر وارد می‌شود.

خداوند در پایان، به بنای خانه کعبه و بالا بردن دیوارهای آن توسط ابراهیم و اسماعیل اشاره می‌کند که آن دو با تضرع و زاری از خدا خواستند که این کار بزرگ و مهم را از آنان بپذیرد.

- ۱- ممتحنه (۶۰) آیه ۴.
- ۲- سفر پیدایش، فصل ۱۷، آیه ۲۰.
- ۳- ابراهیم(۱۴) آیات ۳۷-۳۸.
- ۴- گفته شده که، اسماعیل با پاها و دست‌هایش به زمین می‌کشید تا این‌که آب از زیر پاهایش جوشید.
- ۵- صافات(۳۷) آیات ۹۹-۱۱۲.
- ۶- سفر پیدایش، فصل ۲۲، آیه ۲. ذبیح کیست؟ ظاهر روایات اهل بیت، قول دوم، یعنی اسماعیل است چنان‌که آیات ۱۰۲ تا ۱۱۱ سوره صافات همین نظریه را تأیید می‌کند؛ چه این‌که در این آیات، مأموریت ابراهیم و موضوع ذبح را بیان می‌فرماید و پس از آن به بیان بشارت خدا به ابراهیم راجع به پیدایش اسحاق می‌پردازد و بدیهی است که اسحاق در آن تاریخ وجود نداشته و خدا از پدیدآمدنش، به ابراهیم بشارت می‌دهد لذا او نمی‌تواند ذبیح باشد.
- دلیل دوم آن‌که، در آیه دیگر خدا ابراهیم(ع) را به ذریه اسحاق بشارت می‌دهد و از پدید آمدن حضرت یعقوب (فرزند اسحاق) سخن می‌گوید، بنابراین چگونه تصور می‌شود که خدا از پدید آمدن اولاد و احفاد اسحاق به ابراهیم بشارت دهد و در عین حال او را مأمور به ذبح اسحاق کند؟
- به علاوه در حدیث صحیح از پیامبر(ص) روایت شده که فرمود: «أنا ابن الذبیحین؛ من فرزند دو ذبیح» و جای تردید نیست که رسول اکرم(ص) از فرزندان اسماعیل است که یکی از آن دو ذبیح تلقی می‌شود و ذبیح دوم حضرت عبدالله والد ماجد پیامبر(ص) است.
- گذشته از این عبارات تورات بهترین دلیل بر این است که ذبیح، اسماعیل است نه اسحاق، زیرا در عدد دوم از فصل ۲۲ از سفر تکوین تورات، بیان می‌کند که خدا ابراهیم را مأمور فرمود تا پسر یگانه‌اش را قربان کند. همچنین در شماره‌های ۱۶ و ۱۷ از همان سفر، از قول فرشته در مقام خطاب به ابراهیم می‌گوید: خداوند می‌فرماید: به ذات خود سوگند می‌خورم چون این کار را نمودی و یگانه پسر را از من دریغ نداشتی، تورا برکت خواهم داد و ذریه تو را مانند ستاره‌های آسمان و شن‌های کنار دریا فزونی خواهم بخشید.
- با توجه به این بیان تورات، به خوبی روشن است که ذبیح، اسماعیل است و دست تحریف‌گران تورات، کلمه اسحاق را به جای کلمه اسماعیل در تورات وارد کرده است. زیرا این سند مسلم است که اسحاق هیچ‌گاه یگانه نبوده و او به تصدیق تورات چندین سال پس از اسماعیل متولد شده و اسماعیل تا پایان عمر ابراهیم، حیات داشته است. بنابر آنچه ذکر شد جای تردید نیست که ذبیح، اسماعیل است، ولی چون یهود از قدیم با فرزندان اسماعیل کینه و عناد و دشمنی و حسد داشته‌اند، کوشیده‌اند تا هرگونه افتخاری را از ایشان سلب کنند، و به خود نسبت دهند و چون داستان ذبح و تسلیم جان در پیشگاه خدا برتر از هر افتخاری است، لذا یهود خواسته‌اند آن را به اسحاق، جدّ خودشان نسبت دهند. تورات، سفر تکوین، شماره ۲۵ از فصل ۱۷ «ج».
- ۷- ابن کثیر، بدایه و نهایه، ج ۱، ص ۱۵۹.
- ۸- ابن اثیر، ج ۱، ص ۴۶.
- ۹- بقره(۲)

۱۲۷

-

۱۲۵

آیات

بقره(۲)

کعبه:

بنای

داستان

داستان بنای کعبه از سوی ابراهیم(علیه السلام) از این قرار است که(۱۶) : آن حضرت به فرمان خدای سبحان فرزندش اسماعیل (علیه السلام) که در این زمان کودکی بیش نبود را به همراه مادرش هاجر در وادی بی آب و علف (مکه) اسکان می‌دهد و خود به سرزمین شام برمی‌گردد... قرآن از قول ابراهیم(علیه السلام) نقل می‌کند که

او (به هنگام بازگشت به شام) به درگاه پروردگار عرضه داشت: «پروردگار! من بعضی از فرزندانم را در سرزمین بی آب و علفی در کنار خانه ای که حرم تو است ساکن ساختم تا نماز را بر پا دارند؛ تو دل های گروهی از مردم را متوجه آن ها ساز و از ثمرات به آن ها روزی ده شاید آنان شکر تو را به جای آورند.»

آن وادی که در آن زمان هیچ نشان حیات و زندگی در خود نداشت با پیدایش آب (چاه زمزم) مورد توجه اعراب بادیه نشین (قبیله جُرهم) که در اطراف زندگی می کردند، قرار گرفت، در آنجا جمع شده و آن مکان را به عنوان محل زندگی خود برگزیدند. بدین ترتیب اسماعیل(علیه السلام) و هاجر از تنهایی به در آمده و در آن وادی در میان اعراب بادیه نشین رشد و نمو و زندگی می کردند. ابراهیم(علیه السلام) گاه گاهی پیش از بنای کعبه به آن وادی (مکه) می آمد و از همسر و فرزندش دیدن می کرد تا این که در یکی از این سفرها از سوی خدا مأمور می شود که کعبه را تجدید بنا کند. بدین ترتیب ابراهیم(علیه السلام) به کمک فرزندش اسماعیل(علیه السلام) کعبه را که بعد از طوفان زمان نوح(علیه السلام) تا این زمان ویران و متروک مانده بود برای همیشه سرپا و آباد کرده است:

«و (به خاطر بیاورید) هنگامی که خانه کعبه را به محل بازگشت و مرکز امن برای مردم قرار دادیم و از مقام ابراهیم، عبادتگاهی برای خود انتخاب کنید و ما به ابراهیم و اسماعیل امر کردیم که: خانه مرا برای طواف کنندگان و مجاوران و رکوع کنندگان و سجده کنندگان پاک و پاکیزه کنید.

و به (یاد آورید) هنگامی را که ابراهیم عرض کرد: پروردگارا! این سرزمین شهر امن قرار ده و اهل آن را - آن ها که به خداوند و روز بازپسین ایمان آوردند - از ثمرات (گوناگون) روزی ده.

گفت: (دعای تو را اجابت کردم و مؤمنان را از انواع برکات بهره مند ساختم) اما به آن ها که کافر شدند بهره کمی خواهم داد؛ سپس آن ها را به عذاب آتش می کشانم و چه بد سرانجامی است!

و (نیز به یاد آورید) هنگامی را که ابراهیم و اسماعیل پایه های خانه (کعبه) را بالا می بردند، (و می گفتند) پروردگارا از ما بپذیر، که تو شنوا و دانایی.

پروردگارا! ما را تسلیم فرمان خود قرار ده و از دودمان ما امتی که تسلیم فرمانت باشند (به وجود آور) و طرز عبادتمان را به ما نشان ده و توبه ما را بپذیر که تو توبه پذیر و مهربانی.

پروردگارا! در میان آن ها پیامبری از خودشان برانگیز تا آیات تو را بر آنان بخواند و آن ها را کتاب و حکمت بیاموزد و پاکیزه کند؛ زیرا تو توانا و حکیمی.»

پس از ساخت کعبه، ابراهیم(علیه السلام) به فرمان خدا مردم را به انجام مراسم حج دعوت کرد(۱۷) و اعمال و مناسک حج را برای مردم تشریح نمود. آن حضرت خود حج انجام می داد و در فرزندش اسماعیل(علیه السلام) را هم در انجام این فریضه شرکت می داد.

این همه، تدبیر و تمهیدات الهی بود برای ظهور و پیدایش خاتم پیامبران حضرت محمدبن عبدالله(صلی الله علیه و آله) و دین جهانی اسلام و امت اسلام.

به هر حال دو حادثه مهم در زندگی ابراهیم وجود داشت که تورات هیچ کدام از آن ها را مطرح نکرده است: یکی حادثه بت شکنی و به آتش افکنده شدن آن حضرت و دیگر، بنای کعبه توسط ایشان و فرزندش اسماعیل(علیه السلام).

ذبح فرزند

قرآن و تورات در این جهت هم اتفاق دارند که ابراهیم خلیل(علیه السلام) پس از آن که در سن پیری صاحب فرزند شد، خداوند متعال او را مأمور ساخت که فرزند خویش را برای خدا ذبح نماید و این در واقع يك امتحان بسیار سخت و بزرگ برای او بوده است؛ چرا که بر اساس فرمان خدا او می بایست از تنها فرزند خود چشم پيوشد و با دست خود او را برای خدا ذبح نماید، اما چون ابراهیم(علیه السلام) قهرمان توحید بود و تمام وجودش تسلیم پروردگارش بود از این امتحان سخت، سربلند بیرون آمده و نهایت توحید و تسلیم در برابر پروردگارش را نشان داد.

قرآن و تورات در این جهت هم متفق هستند که این فرمان فرمان آزمایشی بوده و هرگز ذبح فرزند تحقق خارجی پیدا نکرده است؛ اما در این که فرمان ذبح در مورد کدام فرزند ابراهیم(علیه السلام) بوده است قرآن با تورات موجود اختلاف دارد؛ چرا که قرآن اسماعیل(علیه السلام) را به عنوان فرزند ذبیح ابراهیم(علیه السلام) معرفی می کند اما تورات اسحاق(علیه السلام) را.

این اختلاف از این جهت است که نویسندگان تورات به خاطر دیدگاه نژاد پرستانه خود همواره اصرار دارند که فضایل اسماعیل - که جد پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله) است - را انکار کنند و آن را برای اسحاق که جد نبی اسرائیل است اثبات نمایند.

در قرآن اسماعیل و اسحاق(علیهما السلام)، دو پیامبر از پیامبران الهی و مورد احترام هستند؛ اما نویسندگان تورات اسماعیل(علیه السلام) را به عنوان مردی وحشی و کسی که دست همه بر ضد او و دست او بر ضد همه دراز است، معرفی می کنند.

پی‌نوشت‌ها:

- 1- گر چه داشتن اموال و ثروت زیاد فی نفسه عیب نیست، اما ذکر این نوع مسائل به خصوص به آن نحوی که در تورات آمده - صرف نظر از صحت و سقم آن - در شأن و منزلت شخصیتی مثل ابراهیم(علیه السلام) نیست. قرآن هم این مسایل را در مورد ایشان و سایر پیامبران ذکر نکرده است.
- 2- سفر پیدایش ۱۱: ۲۵ و ۳۰
- 3- نک: تفسیر کبیر، ج ۱۳، ص ۳۷; و تفسیر بیضاوی، ج ۲، ص ۱۹۴
- 4- مراجعه شود به «باب حادی عشر» ص ۳۹
- 5- تفسیر تبیان ج ۴ ص ۱۷۵. صاحب تبیان (مرحوم شیخ طوسی) می گوید صحت این روایت جای بحث و گفتگو ندارد.
- 6- شعراء: ۲۱۹
- 7- تفسیر فخر رازی (التفسیر الکبیر) ج ۱۳، ص ۳۹; تفسیر برهان، ج ۴، ص ۱۹۱; الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۳۱ و ۳۳۲; نور الثقلین، ج ۴، ص ۶۹
- 8- نک: مفردات راغب ماده «اب».
- 9- تفسیر کبیر (فخر رازی)، ج ۱۳، ص ۴۰
- 10- ابراهیم: ۴۱
- 11- برای آگاهی بیشتر، مراجعه شود به میزان ج ۷، ص ۱۶۲ تا ۱۶۵
- 12- همان ۱۵: ۲ - ۴
- 13- سفر پیدایش، ۱۱: ۲۷
- 14- میزان، ج ۳، ص ۳۵۸ و ج ۷، ص ۲۲۵
- 15- سفر پیدایش ۱۲: ۵ - ۹
- 16- داستان بنای کعبه توسط ابراهیم(علیه السلام) در سوره های آل عمران (آیات ۹۶ و ۹۷) و حج (۲۶ و ۲۷) و بقره (۱۲۵-۱۲۹) آمده است.
- 17- حج: ۲۷

منبع: کتابخانه تبیان

اسطوره سیاوش/ فرود در خبر کتسیاس و شاهنامه فردوسی

کتسیاس طبیب و مورخ یونانی دربار پادشاهان میانی هخامنشی مطلبی در مورد فردی ایرانی به نام **پارسود** (پرسود) در عهد آرتی (معنی دیندار و پارسا= فرائورت) و پسرش آرتین مادی (یعنی پسر مرد دیندار منظور هوشتر، کی آخسارو پسر فرائورت) آورده که به وضوح بیانگر همان تراژدیهای سیاوش و فرود (پسر کیکاوس) در شاهنامه می باشد. همان واقعه ای که **هرودوت** مورخ معروف یونانی دیگر که یک نسل از کتسیاس مسن تر بوده است در موردش میگوید در عهد فرائورت فرمانروای ماد، **اسکیتان** شمال دریای سیاه (تورانیان) به رهبری **مادیای اسکیتی** (افراسیاب معروف شاهنامه) بعد از دور زدن شرق کوهستان قفقاز در حوالی شهر **گنجه** (گنگ دژ سیاوش) با سپاهیان ماد روبرو شدند و ایشان را شکست داده و به مدت ۲۸ سال در آسیای پیشین (در اصل شمال خاورمیانه) با چپاول و غارت حکمرانی نمودند. تا اینکه **کی آخسارو** (پسر فرائورت) ایشان را غافلگیرانه شکست داد و خود مادیای اسکیتی را به قتل رساند. اما خبر وی با اینکه دقیق بوده ولی کامل نیست چه در حمله مادیای اسکیتی خود فرائورت (دیندار) هم به قتل رسیده است، او قتل فرائورت را به متحدان آشوری اسکیتان نسبت میدهد در حالی که خود آشوریان در این مورد حرفی نزده اند و اصلاً نام این حریف خطرناکشان را در کتیبه هایشان مسکوت گذاشته اند. اما کتسیاس شکل اسطوره ای واقعه نبردهای آرتی (فرائورت، فرود/سیاوش) و پسرش آرتین (کی آخسارو) با اسکیتان را در قالب نبرد مادها با کادوسیها (در واقع بومیان باستانی سمت گنجه اران و گیلان) چنین بیان کرده است: "در هنگام سلطنت آرتی (فرائورت) یک **پارسود** (=پرسود، سیاوش= سود رسان) نام پارسی که از حیث دلآوری، شجاعت و عزم و جزم معروف بود، نفوذی در دربار ماد یافت. بعد چون از حکم شاه (منظور **خشتریتی** پدر فرائورت یا همان کیکاوس پدر سیاوش/ فرود) درباره خود رنجید، با سه هزار پیاده و هزار سوار نزد **کادوسیها** (سگپرستان) رفته و خواهرش را به یکی از منتقدین این مردم داد و مورد توجه گردید. پس از آن او مردم کادوسی را تحریک کرد، که بر ماد شوریده و مستقل شوند و چون شنید شاه قشونی به قصد او فرستاده، با دویست هزار نفر تنگه ای را اشغال کرد. خود شاه به قصد او با قشونی مرکب از ۸۰۰ هزار نفر بیرون رفت و در جنگ شکست خورد. با این توضیح که پنجاه هزار نفر مادی کشته شد و مابقی را پارسی مزبور از ولایت کادوسیها براند." (به نقل از ایران باستان تألیف پیرنیا). در این رابطه گفتنی است نبرد بزرگ مذکور در واقع اشاره به نبرد فرائورت (سیاوش، فرود) پادشاه ماد با مادیای اسکیتی (افراسیاب تورانی) است که به مرگ فرائورت (فرود/ سیاوش) و کشتارگردیدن و متواری شدن سپاهیان او منجر گردیده است. اسطوره قهر کردن **پارسود** (= سیاوش) از دربار پادشاه ماد و راهی شدنش به سمت **گنجه** (گنگ دژ سیاوش) و سرزمین اسکیتان (توران) همان موضوعاتی است که فردوسی در تحت نامهای **سوگنامه قهر سیاوش** و قتل او و فرود سیاوش به نظم کشیده است، ما از این میان صرفاً تراژدی قتل سیاوش را در سمت **توران** (سرزمین اسکیتان) و **گنچ دژ سیاوش** (گنجه) به عینه از شاهنامه فردوسی نقل می کنیم: وساطت و گریه و زاری فرنگیس (دختر افراسیاب، زن سیاوش) ثمری ندارد افراسیاب و برادرش گرسیوز تصمیم به قتل سیاوش گرفته اند:

چرا کشت خواهی کسی را که تاج	بگرید برو زار با تخت عاج
سری را کجا تاج باشد کلاه	نشاید برید ای خردمند شاه
به هنگام شادی درختی مکار	که زهر آورد بار او روزگار
همی بود گرسیوز بدنشان	ز بیهودگی یار مردم کشان
که خون سیاوش بریزد به درد	کزو داشت درد دل اندر نبرد
ز پیران یکی بود کهتر به سال	برادر بد او را و فرخ همال
کجا پیلسم بود نام جوان	یکی پرهنر بود و روشن روان
چنین گفت مر شاه را پیلسم	که این شاخ را بار دردست و غم
ز دانا شنیدم یکی داستان	خرد شد بران نیز همداستان
که آهسته دل کم پشیمان شود	هم آشفته را هوش درمان شود
شتاب و بدی کار آهرمنست	پشیمانی جان و رنج تنست
سری را که باشی بدو پادشا	به تیزی بریدن نبینم روا
بیندش همی دار تا روزگار	برین بد ترا باشد آموزگار
چو باد خرد بر دلت بروزد	از ان پس ورا سربریدن سزد
بفرمای بند و تو تندی مکن	که تندی پشیمانی آرد به بن
چه بری سری را همی بی‌گناه	که کاووس و رستم بود کینه خواه
پدر شاه و رستمش پروردگار	ببیچی به فرجام زین روزگار
چو گودرز و چون گیو و برزین و طوس	ببندند بر کوهی پیل کوس
دمنده سپهبد گو پیلتن	که خوارند بر چشم او انجمن
فریبرز کاووس درنده شیر	که هرگز ندیدش کس از جنگ سیر

کنون زنده بر گاه کاووس شاه
جهان از تهمتن بلرزد همی
چو بهرام و چون زنگه‌ی شاوران
همان گیو کز بیم او روز جنگ
درختی نشانی همی بر زمین
به کین سیاوش سیه پوشد آب
ستمگاره‌ای بر تن خویشتن
نه اندر شکاری که گور افگنی
همی شهرپاری ربایی ز گاه
مده شهر توران به خیره به باد
بگفت این و روی سیاوش بدید
دل شاه توران برو بر بسوخت
بدو گفت برگرد و ایدر میای
به کاخ بلندش یکی خانه بود
مر او را دران خانه انداختند
بفرمود پس تا سیاوش را
که این را بجایی بریدش که کس
سرش را ببرید یکسر ز تن
بباید که خون سیاوش زمین
همی تاختندش پیاده کشان

چو دستان و چون رستم کینه خواه
که توران به جنگش نیرزد همی
که نندیشد از گرز کنداوران
همی چرم روباه پوشد پلنگ
کجا برگ خون آورد بار کین
کند زار نفرین به افراسیاب
بسی یادت آید ز گفتار من
دگر آهوان را به شور افگنی
درین کار به زین نگه کن پگاه
بباید که روز بد آیدت یاد
دو رخ را بکند و فغان برکشید
همی خیره چشم خرد را بدوخت
چه دانی کزین بد مرا چیست رای
فرنگیس زان خانه بیگانه بود
در خانه را بند بر ساختند
مرآن شاه بی‌کین و خاموش را
نباشد ورا یار و فریادرس
تنش کرگسان را بپوشد کفن
نبوید نروید گیا روز کین
چنان روزبانان مردم کشان

سیاوش بنالید با کردگار
یکی شاخ پیدا کن از تخم من
که خواهد ازین دشمنان کین خویش
همی شد پس پشت او پیلسم
سیاوش بدو گفت پدرود باش
درودی ز من سوی پیران رسان
به پیران نه زین‌گونه بودم امید
مرا گفته بود او که با صد هزار
چو برگرددت روز یار توام
کنون پیش گرسیوز اندر دوان
نبینم همی یار با خود کسی
چو از شهر و ز لشکر اندر گذشت
ز گرسیوز آن خنجر آبگون
بیفکند پیل ژیان را به خاک
یکی تشت بنهاد زرین برش
بجایی که فرموده بد تشت خون
یکی باد با تیره گردی سیاه
همی یکدگر را ندیدند روی

که‌ای برتر از گردش روزگار
چو خورشید تابنده بر انجمن
کند تازه در کشور آیین خویش
دو دیده پر از خون و دل پر ز غم
زمین تار و تو جاودان بود باش
بگویش که گیتی دگر شد بسان
همی پند او باد بد من چو بید
زرهدار و بر گستوان‌ور سوار
بگاه چرا مرغزار توام
پیاده چنین خوار و تیرروان
که بخروشدی زار بر من بسی
کشانش بیردند بر سوی دشت
گروی زره بستند از بهر خون
نه شرم آمدش زان سپهبد نه باک
جدا کرد زان سرو سیمین سرش
گروی زره برد و کردش نگون
برآمد بپوشید خورشید و ماه
گرفتند نفرین همه بر گروهی

نامهای عبری پادشاهان بزرگ ماد در مقام نخستین انسانهای تورات قرار گرفته اند

اعلام این عنوان، نه باید چندان زیاد غیر مترقبه و غیر قابل تصور گرفته شود گرچه به سبب تازگی نامانوس است چه یکی از مراکز تدوین اساطیر توراتی شهر باستانی یهودی نشین جی اصفهان بوده است و پیروزی مادها بر ابر قدرت برده داران جابر آشور و نابودی آن برای همیشه، برای یهودی ها که یک هزاره تحت شدیدترین کشتارها و

غارتهای آشوریان قرار داشته اند شیرین تر از کام خود مادها ی پیروزمند بوده است. از اینجاست که تاریخ ایران، تاریخ باستانی خود قوم یهود به شمار رفته و با آن جدایی ناپذیر شده است. سوای تورات منسوب به موسی تقریباً در بقیه فصلها رد پای تاریخ باستانی به وضوح مشهود است گرچه خود نام موسی و خدای مورد پرستش یعنی یهوه صباوت هم به تاریخ آریانیان میتانی بر میگردد که در رأس **هیکسوسها** (فرمانروایان بیگانه) با رهبری به نام **کاموسه** (روح همزاد ایزد میثه، مهر) از مصر (یعنی سرزمین میثه) به فلسطین رانده شدند و خود نام یهوه صباوت (اهورای لشکریان) ترجمه همان نام اهورا میثه (میثه، موسی) یعنی ایزد قبیله ای آریانیان میتانی میباشد که نام خود را نیز از همین ایزد جنگ و خورشیدشان گرفته بودند. خود نام ماد در زبان سانسکریت مترادف با آریا به معنی نجیب است. از اینجا معلوم میشود نام اخص خود مادها در اتحادیه قبایل ماد خبر هرودوت همان **آریزانتیان** (یعنی قبیله آریائیا) است.

با این توضیحات نامهای توراتی افراد خاندان پادشاهی ماد (کیانیان) را در اینجا می آوریم:

در تورات سفر پیدایش از پادشاهان تاریخی و اساطیری ماد(کیانیان و پیشدادیان) با نامهای عبری آنان یاد شده و انبیای تورات در مقام تقلید از مغان ایشان را در مقام نخستین انسانهای فرمانروا ذکر کرده اند: **آدم** سوای مطابقتش با **آدایای** افسانه های بابلی (پدر تقدیر انسانها) در معنی ایرانیش یعنی نیک نفس در مقام **دایانوگو**(شهریار قاضی، کی قباد شاهنامه) است که توسط **سارگون دوم آشوری** به هامات سوریه تبعید شد. زمخسری و بیضاوی به اجمعی بودن نام آدم تصریح کرده اند. **قائن** و **قینان** به معنی ایرانی آنها یعنی شاهزاده و **شیث** به معنی جانشین به وضوح یادآور **کی اوپیته** (دارای پدر نیک، کی ایبوه کتب پهلوی و اوستا به معنی دارای اخلاف نیک) هستند که مطابق گزارش جاسوسان آشوری در ماد، خود با چهار پسرش به حالت سیاست مدار فراری عمل می نمود. لابد از اینجاست که تورات سرزمین وی را **نود** (یعنی سرزمین فراریان) نامیده است. جالب است که کتب پهلوی نیز حاکی از زندگی در حال جست و گریز وی به همراه چهار پسرش می باشند. **هابیل** (به معنی دریغ از فرزند اصلی که در واقع نام دو تن از فرمانروایان کوتی بوده) ربطی با خاندان فرمانروایان ماد نداشته است. نام اساطیری **انوش** (یعنی میرا) متعلق به نخستین انسان اساطیر ایرانی یعنی **گیه مرتن** (کیومرث، یعنی انسان میرا) است که با **سپیتمه جمشید** **پیشدادی** (داماد آستیاگ) مطابقت داده میشده است. **خنوخ** اول (=فاتح نخست مادی) و **عیراد** (به معنی سریع و دمدمی مزاج) همان **خشتی** (کیکوس) است که با ترفند آشوریان را به پای حصار شهر امل کشاند و در آنجا توسط سردار آماردی اش **آترادات** پیشوای مردان (رستم/ گرشاسپ) قتل عامشان نموده و ماد را برای نخستین بار در تاریخ مستقل ساخت.

محوئانیل (مضروب شده توسط خدا)، **مهلائیل** (ستایشگر خدا) و **یارد** (ساقط شده) همان **فرانورت** (دیندار، سیاوش و فرود شاهنامه) است که توسط **مادیای اسکیتی** (افراسیاب دوم) در حوالی شهر گنجه (گنج دژ سیاوش) به قتل رسید.

متوشانیل (مرد خدا)، **خنوخ** دوم (فاتح ثانی) همان **هوخستره/ کی آخسارو** (کیخسرو از جاودانهای زرتشتی و یهودی و مسیحی) است که آشور و متحد اسکیتی آن یعنی مادیای اسکیتی را نابود کرده است. در تورات وی همچنین جداگانه تحت نامهای **ایوب** (صبور)، **ایلیا** (مرد خدا)، **یونس** (ویرانگر) و **یوشع** (منجی) هم ظاهر میشود. کتاب یهودی خنوخ از سفر وی به جهان زیرین صحبت میدارد. اسامی **متوشالچ** و **لمک** به معانی نیزه انداز و نیز توانا و ثروتمند متعلق به آخرین پادشاه ماد یعنی **آستیاگ** (نیزه انداز، ثروتمند) می باشند. **عاده** (انجمنی) و **ظله** (دلخوشی) مطابق با دختران معروف آسیاگ یعنی **آمینیدا** (**هومایه**، زن سپیتمه جمشید پادشاه قفقاز) و **آموخه** (زن بخت نصر پادشاه بابل) هستند. اعقاب اینان یعنی **یابال** (دامدار کوچ نشین- **سام** (والا مقام)، **یوبال** (موسیقی دان)) // **یافت** (تنومند) و **توبل قائن** (جهانگیر) // **نوح** (تسلی دهنده) به ترتیب همان **مگابرن** و **یشتاسپ** و برادرش **زریادر** **زرتشت** (گنوماته بردیه پسر سپیتمه جمشید) و **کوروش سوم** (فریدون) هستند که برادر هم به شمار می رفته اند. و خواهر منسوب به توبل قائن/کوروش سوم یعنی **نعمه** (زیبا) همان **آتوسا** دختر معروف و زیبایی کوروش سوم و زن **زریادر** **زرتشت** (گنوماته بردیه) بوده است. **حام** (تند مزاج) پسر نوح (کوروش فاتح بابل با آب دجله) همان تنها پسر کوروش سوم یعنی **کمبوجیه سوم** می باشد. همان طور که طوفان خشتروس (کی آخسارو) نشانگر هدم امپراطوری برده داران آشوری است، طوفان نوح تورات نیز در اینجا نشانگر سقوط امپراطوری برده داران بابلی به دست **کوروش** است.

کتاب پیدایش (ترجمه قدیمی) به نقل از مرکز پژوهشهای مسیحی:

.... ۱۶ پس قائن پسر آدم از حضور خداوند بیرون رفت و در زمین نود، بطرف شرقی عدن، ساکن شد. ۱۷ و قائن زوجه خود را شناخت پس حامله شده، خنوخ را زاوید و شهری بنا می کرد، و آن شهر را به اسم پسر خود، خنوخ نام نهاد. ۱۸ و برای خنوخ عیراد متولد شد، و عیراد، محوئانیل را آورد، و محوئانیل، متوشانیل را آورد، و متوشانیل، لمک را آورد. ۱۹ و لمک، دو زن برای خود گرفت، یکی را عاده نام بود و دیگری را ظله. ۲۰ و عاده، یابال را زاوید و یو پسر خیمه نشینان و صاحبان مواشی بود. ۲۱ و نام برادرش یوبال بود. یو پدر همه نوازندگان بربط و نی بود. ۲۲ و ظله نیز توبل قائن را زاوید، که صانع هر آلت مس و آهن بود. و خواهر توبل قائن، نعمه بود. ۲۳ و لمک به زنان خود گفت: «ای عاده و ظله، قول مرا بشنوید! ای زنان لمک، سخن مرا گوش گیرید! زیرا مردی را کشتم بسبب جراحت خود، و جوانی را بسبب ضرب خویش. ۲۴ اگر برای قائن هفت چندان انتقام گرفته شود، هر آینه برای لمک، هفتاد و هفت چندان.» ۲۵ پس آدم بار دیگر زن خود را شناخت، و او پسری بزاد و او را شبت نام نهاد، زیرا

گفت: «خدا نسلي ديگر به من قرار داد، به عوض هابيل که قائن او را کشت.» ۲۶ و براي شيث نيز پسري متولد شد و او را انوش ناميد. در آنوقت به خواندن اسم يهوه شروع کردند.

از آدم تا نوح

اين است کتاب پيدايش آدم در روزي که خدا آدم را آفريد، به شبیه خدا او را ساخت، ۲ نر و ماده ايشان را آفريد. و ايشان را برکت داد و ايشان را «آدم» نام نهاد، در روز آفرينش ايشان.

3 و آدم صد و سي سال بزيست، پس پسري به شبیه و بصورت خود آورد، و او را شيث ناميد. ۴ و ايام آدم بعد از آوردن شيث، هشتصد سال بود، و پسران و دختران آورد. ۵ پس تمام ايام آدم که زيست، نهصد و سي سال بود که مرد. ۶ و شيث صد و پنج سال بزيست، و انوش را آورد. ۷ و شيث بعد از آوردن انوش، هشتصد و هفت سال بزيست و پسران و دختران آورد. ۸ و جمله ايام شيث، نهصد و دوازده سال بود که مرد. ۹ و انوش نود سال بزيست، و قينان را آورد. ۱۰ و انوش بعد از آوردن قينان، هشتصد و پانزده سال زندگاني کرد و پسران و دختران آورد. ۱۱ پس جمله ايام انوش نهصد و پنج سال بود که مرد. ۱۲ و قينان هفتاد سال بزيست، و مهلائيل را آورد. ۱۳ و قينان بعد از آوردن مهلائيل، هشتصد و چهل سال زندگاني کرد و پسران و دختران آورد. ۱۴ و تامي ايام قينان، نهصد و ده سال بود که مرد. ۱۵ و مهلائيل، شصت و پنج سال بزيست، و يارد را آورد. ۱۶ و مهلائيل بعد از آوردن يارد، هشتصد و سي سال زندگاني کرد و پسران و دختران آورد. ۱۷ پس همه ايام مهلائيل، هشتصد و نود و پنج سال بود که مرد. ۱۸ و يارد صد و شصت و دو سال بزيست، و خنوخ را آورد. ۱۹ و يارد بعد از آوردن خنوخ، هشتصد سال زندگاني کرد و پسران و دختران آورد. ۲۰ و تامي ايام يارد، نهصد و شصت و دو سال بود که مرد. ۲۱ و خنوخ شصت و پنج سال بزيست، و متوشالچ را آورد. ۲۲ و خنوخ بعد از آوردن متوشالچ، سيصد سال با خدا راه مي رفت و پسران و دختران آورد. ۲۳ و همه ايام خنوخ، سيصد و شصت و پنج سال بود. ۲۴ و خنوخ با خدا راه مي رفت و ناياب شد، زيرا خدا او را برگرفت. ۲۵ و متوشالچ صد و هشتاد و هفت سال بزيست، و لمک را آورد. ۲۶ و متوشالچ بعد از آوردن لمک، هفتصد و هشتاد و دو سال زندگاني کرد و پسران و دختران آورد. ۲۷ پس جمله ايام متوشالچ، نهصد و شصت و نه سال بود که مرد. ۲۸ و لمک صد و هشتاد و دو سال بزيست، و پسري آورد. ۲۹ و وي را نوح نام نهاد گفت: «اين ما را نسلي خواهد داد از اعمال ما و از محنت دستهاي ما از زميني که خداوند آن را ملعون کرد.» ۳۰ و لمک بعد از آوردن نوح، پانصد و نود و پنج سال زندگاني کرد و پسران و دختران آورد. ۳۱ پس تمام ايام لمک، هفتصد و هفتاد و هفت سال بود که مرد.

32 و نوح پانصد ساله بود، پس نوح سام و حام و يافث را آورد.

ترجمه تفسیری

اين است شرح پيدايش آدم و نسل او. هنگامي که خدا خواست انسان را بيافريند، او را شبیه خود آفريد. ۲ او انسان را مرد و زن خلق فرموده، آنها را برکت داد و از همان آغاز خلقت، ايشان را «آدم» ناميد.

3 و ۴ آدم: وقتي آدم ۱۳۰ ساله بود، پسرش شيث به دنيا آمد. او شبیه پدرش آدم بود. بعد از تولد شيث، آدم ۸۰۰ سال ديگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. آدم در سن ۹۳۰ سالگي مرد.

6 و ۷ شيث: وقتي شيث ۱۰۵ ساله بود، پسرش انوش به دنيا آمد. بعد از تولد انوش، شيث ۸۰۷ سال ديگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. شيث در سن ۹۱۲ سالگي مرد.

9 و ۱۰ و ۱۱ انوش: وقتي انوش نود ساله بود، پسرش قينان به دنيا آمد. بعد از تولد قينان، انوش ۸۱۵ سال ديگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. انوش در سن ۹۰۵ سالگي مرد.

12 و ۱۳ و ۱۴ قينان: وقتي قينان هفتاد ساله بود، پسرش مهلائيل به دنيا آمد. بعد از تولد مهلائيل، قينان ۸۴۰ سال ديگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. او در سن ۹۱۰ سالگي مرد.

15 و ۱۶ و ۱۷ مهلائيل: وقتي مهلائيل شصت و پنج ساله بود، پسرش يارد به دنيا آمد. پس از تولد يارد، مهلائيل ۸۳۰ سال ديگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. او در سن ۸۹۵ سالگي مرد.

18 و ۱۹ و ۲۰ يارد: وقتي يارد ۱۶۲ ساله بود، پسرش خنوخ به دنيا آمد. بعد از تولد خنوخ، يارد ۸۰۰ سال ديگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. يارد در سن ۹۶۲ سالگي مرد.

21-24 خنوخ: وقتي خنوخ شصت و پنج ساله بود، پسرش متوشالچ به دنيا آمد. بعد از تولد متوشالچ، خنوخ ۳۰۰ سال ديگر با خدا زيست. او صاحب پسران و دختراني شد و 365 سال زندگي کرد. خنوخ با خدا مي زيست و خدا او را

بحضور خود به بالا برد و ديگر کسي او را نديد.

25 و ۲۶ و ۲۷ متوشالچ: وقتي متوشالچ ۱۸۷ ساله بود، پسرش لمک به دنيا آمد. بعد از تولد لمک، متوشالچ ۷۸۲ سال ديگر زندگي کرد و صاحب پسران و دختران شد. متوشالچ در سن ۹۶۹ سالگي مرد.

31-28 لمک: وقتي لمک 182 ساله بود، پسرش نوح به دنيا آمد. لمک گفت: «اين پسر، ما را از کار سخت زراعت که در اثر لعنت خداوند بر زمين، دامنگير ما شده، آسوده خواهد کرد.» پس لمک اسم او را نوح (يعني «آسودگي») گذاشت. بعد

از تولد نوح، لمك ۵۹۵ سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. او در سن ۷۷۷ سالگی مرد. 32 نوح: نوح در سن ۵۰۰ سالگی صاحب سه پسر به نامهای سام، حام و یافث بود.

راهنا

«کتاب پیدایش آدم». ۵ : ۱ - ۶ : ۸

این سومین سند از اسنادی است که کتاب پیدایش را تشکیل می‌دهند، و تا پانصدمین سال زندگی نوح را در بر می‌گیرد (۵ : ۳۲). ممکن است آدم آن را آغاز کرده، خنوخ و متوشالغ آن را ادامه داده و نوح تکمیل نموده باشد. طبق روایات، احتمال دارد نسخه‌هایی از این سند و دو سند قبلی بوسیله نوح بر الواحی گلی نوشته شده، و سپس در «سپیار» مدفون شده باشند.

باب ۵ . نسب نامه آدم تا نوح

سن این افراد به ترتیب زیر ثبت شده: آدم ۹۳۰ سال، شیث ۹۱۲ سال، انوش 905 سال، قینان ۹۱۰ سال، مهلائیل ۸۹۵ سال، یارد ۹۶۲ سال، خنوخ ۳۶۵ سال، متوشالغ ۹۶۹ سال، لمك ۷۷۷ سال، نوح ۹۵۰ سال. نگذاشته بود.

تصور برخی بر این است که از آنجا که این نسب نامه و آنکه در باب ۱۱ ذکر شده، هر يك شامل ۱۰ نسل هستند، ممکن است مثل نسب نامه عیسی در متی ۱، اینها نیز خلاصه شده باشند. ولی فرمول تکراری «... سال زیست و ... را آورد»، مخالف چنین نظریه‌ای است.

خنوخ . ۲۱ - ۲۴

خنوخ، بهترین این افراد بود. در جامعه‌ای با شرارت غیر قابل توصیف، او «با خدا راه می‌رفت.» او که ۲۲۲ سال پس از آفرینش آدم دنیا آمده بود، ۳۰۸ سال با آدم معاصر بود. ۶۹ سال پیش از تولد نوح، یعنی هنگامی که خنوخ فقط ۳۶۵ سال داشت، «خدا او را بر گرفت.»

شخص دیگری که بدین گونه و بدون مردن منتقل شد، ایلیا بود (دوم پادشاهان 2).

شاید خدا قصد داشته خنوخ و ایلیا نمونه‌ای باشند از سرنوشت مبارک مقدسینی که به هنگام بازگشت خداوند هنوز در جسم بسر می‌برند (اول تسالونیکیان ۴ : ۱۷).

اعراب افسانه‌ای داشتند مبني بر اینکه خنوخ نوشتن را اختراع کرد. عهد جدید به نبوت خنوخ اشاره می‌کند (یهودا ۱۴). متوشالغ . ۲۵ - ۲۷

او پسر خنوخ و مسن‌ترین فرد در میان این 10 نفر بود (۹۶۹ سال). او ۲۴۳ سال با آدم و ۹۸ سال با سام هم عصر بود، و به این ترتیب رابطی بود میان باغ عدن و جهان پس از طوفان. او در سال وقوع طوفان مرد.

نکته باستانشناختی : عمر طولانی اولیه

«بروسوس» تاریخ نگار بابلی در ۳۰۰ ق. م. تاریخ خود را بر اساس آرشیه‌های معبد مردوک نگاشت، که خود از کتیبه‌های قدیمی نسخه برداری شده بودند و بسیاری از آنها امروزه کشف شده‌اند. او در تاریخ خود از ده پادشاه نام می‌برد که دارای عمر طولانی بودند و پیش از طوفان سلطنت می‌کردند، و هر يك از ۱۰۰۰۰ تا ۶۰۰۰۰ سال حکومت می‌کردند. این ده پادشاه عبارتند از: آلوروس ("عالی‌مقام"، ایرج/ دایائوکو)، آلاپاروس ("جانشین عالی‌مقام"، منوچهر/ کی اوپیته)، آیلون ("یاور نجیب"، انیریاو/ ایرانزو)، آمون ("نیرومند به طرق مختلف"، کاوس/ خشت‌ریتی)، مگالاروس ("موبد عالی‌مقام"، سپیتمه جمشید)، دانونوس ("دلیر"، کی بیرشن/ دوساننی)، اودوراکوس ("برتری طلب"، کی آرش/ مامیتی آرشو)، آمپسینوس ("فرمانروای منطقه پسین"، کی پسین)، اتیاریس ("سرور مقتول"، سیاوش/ فرائورت)، خیسوتروس ("شهریار"، هوخستره/ کی آخسارو ویرانگر آشور). بروسوس می‌نویسد: «در زمان خیسوتروس، سیل عظیم جاری شد (منظور امپراطوری آشور با به سیل بسته شدن شهرهای بزرگ آن نابود شد).» (توضیحات مربوط بدین نامها از ریشه ایرانی آنها از نگارنده مقاله است، قلیل توجه محققینی که در اخبار بروسوس دنبال نام پادشاهان ماد می‌گردند).

منشور «ولد» و کتیبه‌های «نپیور»، که به هر دوره از سلطنت، چندین هزار سال را نسبت می‌دهند، از پادشاهان پیش از طوفان بدین گونه نام می‌برند:

الویهم
سال

28000

در اربو سلطنت کرد

36000	در اریدو سلطنت کرد	الامار	سال
43000	در بگورگورو سلطنت کرد	ایمن لوانا	سال
43000	در لارسا سلطنت کرد	کیچونا	سال
28000	در بگورگورو سلطنت کرد	ایمن گالانا	سال
36000	در بگورگورو سلطنت کرد	دو موزی	سال
28000	در لاراک سلطنت کرد	سیب زیانا	سال
21000	در سپیار سلطنت کرد	ایمن دورانا	سال
18000	در شوروپاک سلطنت کرد ۶۴۰۰۰ سال	اوبوراتوم زین سودو (اوتنابیشتم)	سال

«سپس طوفان زمین را فرا گرفت.»

اینها باید همان پادشاهانی باشند که بروسوس از آنها نام می‌برد، ولی پس از تقسیم زبانها در بابل به نامهای متفاوت شناخته می‌شوند. کتیبه‌هایی که این نامها در آنها ذکر شده‌اند، پس از شروع دوره تاریخی نوشته شده‌اند. بنظر می‌رسد که گذشتگان نیز مثل امروز، بهنگام سخن گفتن از دوران ماقبل تاریخ خودشان وسوسه می‌شدند به اندازه زیادی در تواریخ جهان باستان اعراق کنند.

علاوه بر بابلی‌ها، پارسیان، مصریان، هندوها، یونانیان و دیگران نیز روایاتی از عمر طولانی ساکنان اولیه زمین داشتند. چنین روایاتی چگونه می‌توانستند به وجود آیند، مگر اینکه انسانهای اولیه در واقع عمر طولانی داشتند؟

نکته باستان شناختی : حفاری در شهرهای پیش از طوفان

همه شهرهایی که در بالا از آنها نام برده شد و شهرهای پادشاهان پیش از طوفان شناخته می‌شوند، جز بگورگورو، شناخته شده‌اند. حفاری‌های انجام شده در ویرانه‌های این شهرها و شهرهای دیگر پیش از طوفان، بسیاری از ویژگیهای زندگی را در دوران پیش از طوفان آشکار کرده‌اند و دیدگاهی واقعی از دنیای نخستین بابهای کتاب پیدایش ارائه کرده‌اند.

از شهرهای حفاری شده پیش از طوفان می‌توان از اریدو، عبید، اریک، شوشا، تپه گاورا، اور، کیش، فاره (شوروپاک)، سپیار (اکد)، لارسا، و یمیت نصر نام برد. باستانشناسان در این ویرانه‌ها به آغاز زندگی ثابت در بابل بسیار نزدیک شده‌اند.

در میان آثار باقی مانده در این ویرانه‌ها از مردم پیش از طوفان، می‌توان به اشیاء زیر اشاره کرد: ظروف سفالی نقاشی شده، وسایلی از سنگ چخماق، اسباب و وسایل، گلدانهای فیروزه، تبرهای مسی، کج بیل، داس، ابزار سنگی، سنگ چخماق، کوارتز، قلاب ماهیگیری، مدلهایی از قایقها، یک کوره زیرزمینی، ظروف زیبایی شیشه‌ای، لوازم آرایشی که زنان ماقبل تاریخ برای پر رنگ کردن ابروها و پلک‌هایشان از آنها استفاده می‌کردند، ویرانه‌های آجری معابد که آنها را قرمز رنگ کرده بودند یا با گچ پوشانده بودند، ظروف سفالی که بسیار هنرمندانه به طرح‌های هندسی و اشکال پرندگان منقوش شده بودند، حتی یک ارابه، و پیشرفت‌های معماری که نشانگر یک «تمدن پیشرفته شگفت انگیز» هستند.

کی آخسارو(کسیسوتریوس) در هیئات خضر و ایلیاس

نام **خضر** مأخوذ از جزء **خشته** (شهریار) در نام **هوخته** (شهریار نیک) می باشد که نامش در کتاب تاریخ ارمنستان موسی خورنی به صورت **کسیسوتریوس** (به لغت ایرانی خشیه خشته‌ریوس یعنی شهریار نیرومند و به آرامی یعنی موبد

هنگام بلای عظیم) ذکر شده و پادشاه عهد طوفان بزرگ بین النهرین (ویرانی آشور توسط هوخشتره، کی آخسارو) به شمار آمده است که در واقع از طوفان بزرگ به آب بستن شهرهای بزرگ آشور یعنی نینوا و شهر آشورمنظور است. ایلیا لفظاً یعنی مرد خدا (= متوشائیل) ملقب به **تثبئی** (گرفتار سازنده)، **اورتالیا** (=خضر، دارای نورسبز، در اصل فرزند فرد دیندار)، **بلیا** (=یونس، ویرانگر)، **اصرم** (بَرنده)، **ادریس** (جاودانی) و **الیشع** (منجی) القاب دیگر وی بوده اند. این فرمانروای معروف ماد و فرمانروای قهرمان اوستا و شاهنامه به چندین اسم در تورات و قرآن یاد شده است. اگر جز این بود جای تعجب بود چه وی سایه امپراطوری وحشتناک آشور را از روی ملل دور و نزدیک آشور از جمله یهود برداشت و این امپراطوری برده داران جابر را برای همیشه به دیار عدم فرستاد. در شاهنامه از آشوریا به عنوان دیوان سمت دژ بهمن اردبیل (در اصل شهر نینوا در آن سوی **ارییل**) یاد شده که توسط **کی خسرو** (کی آخسارو، هوخشتره) برای ابد نابود شده اند.

ایلیا، قدرت مردی که به وسیله روح خدا هدایت میشد (بر گرفته از سایت مسیحیان)
بررسی اجمالی عهد عتیق در باره ایلیای نبی: آیه حفظی اول پادشاهان ۱۸: ۲۱ >: قرائت: اول پادشاهان ۱۷- ۱۸

"ایلیا از معروفترین و مهیجترین انبیای اسرائیل بود، شخصیت پیچیده، مرد بیابانگردی که رو در روی پادشاهان قرار میگرفت. رسالت و مأموریت او این بود که پرستش بعل را از اسرائیل ریشه کن سازد. قاموس کتاب مقدس (Holman) (به نقل از) نلسون پرایس (Nelson Price) > او را "باشکوهترین و رمانتیک ترین شخصیتی که اسرائیل تاکنون پرورده" بود، توصیف میکند او نمونهایی از شخصی قدرتمند است که به وسیله روح خدا هدایت میشود. او نبوت کرده به اخاب پادشاه گفت که در این سالها شبنم و باران جز به کلام او نخواهد بارید. در صرفه صیدون او پسر بیوه زنی را زنده کرد (اول پادشاهان ۱۷: ۱۷- ۲۴). بر روی کوه کرمل به درخواست او آتش از آسمان نازل شد (اول پادشاهان ۱۸: ۱۶- ۴۶). به علاوه دوم پادشاهان ۲: ۱- ۱۲ نقل میکند که او با ردای خود به آب رودخانه اردن زد و آب از میان شکافته شد، طوری که او و الیشع بر خشکی عبور نمودند. سپس در حالی که الیشع تماشا میکرد او توسط ارابه آتشین به آسمان رفته شد.

خدا توسط ملاکی نبی وعده داد که نبیای دیگر همچون ایلیا برای اسرائیل ظهور خواهد نمود و او < دل پداران را به سوی پسران و دل پسران را به سوی پدران خواهد برگردانید > (ملاکی ۴: ۵- ۶). این نبوت توسط یحیی تعمید دهنده پذیرفت. لوقا پیغام فرشته خداوند را به زکریا، پدر یحیی در مورد پسرش چنین نقل میکند: < و او به روح و قوت الیاس (ایلیا) پیش روی وی خواهد خرامید، تا دلهای پدران را به طرف پسران و نافرمانان را به حکمت عادلان بگرداند تا قومی مستعد برای خدا مهیا سازد > (لوقا: ۱۷).

انجیل متی، مرقس و لوقا ظاهر شدن ایلیای نبی و موسی را به همراه عیسی بر روی کوه تبدیل هیئت گزارش میکنند. در ضمن، بنا به نظر بسیاری از محققین کتاب مقدس یکی از دو شاهد مذکور در مکاشفه ۱۱: ۴- ۶ ممکن است ایلیای نبی باشد. علت این تصور آن است که < آنها قدرت به بستن آسمان دارند > همچون ایلیای نبی) تا در ایام نبوت ایشان باران نیارد....>

یقیناً ایلیای نبی مردی بود که توسط روح خدا هدایت میشد. قدرت واقعی این نبی به دلیل معجزاتی که میکرد نبود. رمز تمام توانایی او در رابطه شخصی او با خدا نهفته بود.

همان روح القدس که به ایلیای نبی قدرت میداد، امروزه در وجود همه فرزندان خدا ساکن است. عیسی مسیح وعده داد که زمانی که روحالقدس بر ما نازل شود قوت مورد نیاز را خواهیم یافت (اعمال ۱: ۸) و این قوت به ما توانایی خواهد داد تا زمانی که به تحقق فرمان بزرگ کمک میکنیم شاهدان موثر و ثمربخشی برای مسیح باشیم.

با این که ما همیشه آرزو میکنیم تا معجزات شگفتانگیزی برای خداوندمان انجام دهیم ولی مهمترین امر این است که رابطه ما با خدا همیشه برقرار باشد. او تنها زمانی میتواند ما را به کارگیرد که ما با تمام وجود خواهان اراده و هدف او برای زندگیمان باشیم."

قرآن و روایات اسلامی اطلاع زیادی از ایلیا (الیاس) به دست نمی دهند. در کتاب همراه با پیغمبران در باب ایلیاس قرآن چنین مطالبی بیان گردیده است:

پیامبری الیاس(ع):

قوم الیاس، قبیله‌ای از بنی اسرائیل بودند و به شهری که امروزه «بعلبک» نامیده می‌شود مهاجرت نمودند، این قوم بتی را به نام «بعل» پرستش می‌کردند. خداوند پیامبرش الیاس را برای ارشاد و راهنمایی آنان فرستاد و وی آنها را به پرستش خدای یگانه دعوت کرد و بدان‌ها گفت: آیا نمی‌خواهید با انجام دستورات الهی و دوری از معصیت وی، از عذاب و کیفر او برهید؟ آیا شما پرستش خدایی که جهان را در بهترین شکل آن آفریده است رها کرده و بت بعل را مورد پرستش قرار می‌دهید؟ خدایی که سزوار پرستیدن است، خدایی است که پروردگار شما و پیشینیان شماست: «هُوَ اللَّهُ رَبُّكُمْ وَرَبَّ آبَائِكُمْ»

الأولین» ولی آن قوم دعوت آن حضرت را تکذیب کرده و ندای او را لبیک نگفتند و پاداش تکذیب آنها این بود که خداوند آنها را در دنیا و آخرت به عذاب خویش گرفتار سازد، مگر بندگان خالص او که در آمان هستند. خداوند یاد و نام نیک الیاس(ع) را بر زبان کسانی که پس از او آمدند جاری ساخت؛ زیرا الیاس از بندگان مؤمن خدا بود و در کارهای خود اخلاص داشت و خداوند از او این گونه یاد فرموده است: وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ * أُنذَعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ * اللَّهُ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأُولِينَ * فَكذبوه قائلهم لمحضرون * إلا عباد الله المخلصين * وتركنا عليه في الآخريين * سلام على إلیاسین(۱) * إنا كذلك نجزي المحسنين * إنه من عبادنا المؤمنين؛ ۲

به راستی که الیاس از پیامبران بود، آن‌گاه که به قوم خود گفت: آیا از خدا نمی‌ترسید، بتی را می‌پرستید و از بهترین آفریدگار دست برداشته‌اید. خداوند پروردگار شما و پیشینیان شماست، ولی او را تکذیب کردند و آنها برای عذاب احضار خواهند شد، مگر بندگان مخلص خدا، و برای الیاس در میان آیندگان نام نکو گذاشتیم. درود بر الیاسین، و ما قطعاً به نیکوکاران این چنین پاداش می‌دهیم، او از بندگان با ایمان ما بود.

۱- الیاسین جمع الیاس است و مقصود از الیاسین افراد مخلص قوم الیاس هستند، لذا این جمع بر الیاس و طرفداران او اطلاق شده است.

۲- صافات (۳۷) آیات ۱۲۳ - ۱۳۲.

از غزلیات مولانا جلال الدین محمد بلخی که در آن از خضر و ایلیاس (ایلیا) به طور جداگانه یاد شده و آنان افراد جداگانه ای پنداشته شده اند:

ز عشق آن رخ خوب تو ای اصول مراد
هر آن که توبه کند توبه اش قبول مباد
هزار شکر و هزاران سپاس یزدان را
که عشق تو به جهان پر و بال بازگشاد
در آرزوی صبح جمال تو عمری
جهان پیر همی خواند هر سحر اوراد
برادری بنمودی شهنشهی کردی
چه داد ماند که آن حسن و خوبی تو نداد
شنیده ایم که یوسف نخفت شب ده سال
برادران را از حق بخواست آن شه زاد
که ای خدای اگر عفو شان کنی کردی
وگر نه در فکنم صد فغان در این بنیاد
مگیر یا رب از ایشان که بس پشیمانند
از آن گناه کز ایشان به ناگهان افتاد
دو پای یوسف آماس کرد از شبخیز
به درد آمد چشمش ز گریه و فریاد
غریب در ملکوت و فرشتگان افتاد
که بهر لطف بجوشید و بندها بگشاد
رسید چارده خلعت که هر چهارده تان
پیمبرید و رسواید و سرور عباد
چنین بود شب و روز اجتهاد پیران را
که خلق را برهانند از عذاب و فساد
کنند کار کسی را تمام و برگزینند
که جز خدای نداند زهی کریم و جواد
چو خضر سوی بحر ایلیاس در خشکی
برای گم شدگان می کنند استمداد
دهند گنج روان و برند رنج روان
دهند خلعت اطلس برون کنند لباد
بس است باقی این را بگویمت فردا
شب ار چه ماه بود نیست بی ظلام و سواد

رد پای مشهود فرانک شاهنامه در کتاب روت تورات

در کتاب روت تورات که گویی آنرا یک ناظر یهودی شاهد تمام صحنه زندگی بانویی به نام روت (به زبانهای ایرانی یعنی ریشه کن کننده) تحریر کرده است. اسطوره زندگی **فرانک** شاهنامه (مادر فریدون/ کورش سوم) همراه با شجره نامه هخامنشیان شاخه انشان بازگویی گردیده است. نام فرانک در زبانهای کهن ایرانی به معانی دارای فره ایزدی و همچنین نام نوعی سگ است که از معنی دوم آن اسطوره توراتی روت (ریشه کن کننده) عاید شده است چه واژه مادی کهن سپاکو (سگ) لفظاً به همین معنی ریشه کن کردن است و از همین لفظ و معنی اسطوره ولادت کورش هرودوت که مشعر است دایه کورش سوم زنی مادی به نام **سپاکو**(= سگ) بوده، پدید آمده است. در اسطوره روت از زنی به نام **نعومی** (زیبا) و شوهرش **الیمک** (خدا شاه) و فرزندان **محلون** (انجمنی) و **کلیون** (سخنگوی انجمن) اسم برده شده اند که در اساس همان **آتوسا** (توپر) دختر معروف و زیبایی کورش و دختران معروف آستیاگ یعنی **آموخه** (ملکه بابل)، **ارنواز** شاهنامه) و **آمی تیدا** (زن سپیتمه جمشید/ الیمک پادشاه قفقاز و مادر گئوماته زرتشت، شهرنواز) بوده اند. مطلب جالب این کتاب همانا ذکر شدن اسامی عبری شاهان هخامنشی شاخه **کورش** (سلیمان، سلمان فارسی) در آخر این کتاب می باشد که به ترتیب عبارتند از **فارص** (پارس، در اصل به معنی کناری)، **حصرون** (شادمانی)، **رام** (عالیقام) که این سه یادآور پادشاهان پیشدادی **سیامک** (سامک، یعنی کناری)، **سپیتمه جمشید** بینانگذار اساطیری جشن نوروز و **سپیتاک زرتشت** (ایرج) پسر سپیتمه جمشید هستند. اسامی بعدی متعلق به خود شاهان هخامنشی هستند: **عمیناداب** (دوست پیشه، هخامنش)، **نحشون** (پیشگو، چیش پیش اول)، **سلمون** (مرد صلح، کورش اول)، **بوعز** (نیرومند و با عزت، کمبوجیه اول)، **عوبید** (خدمتکار، چیش پیش دوم)، **یسی** (رستگار، کورش دوم) و **داود** (عزیز) پدر **سلیمان** (مرد صلح) مطابق با کمبوجیه دوم پدر کورش سوم (فریدون) است. در واقع ازدواج **بوعز** (مرد نیرومند و با عزت) با **روت** (راضی، کامیاب) = منسوب به کمبوجیه) یادآور اسطوره معروف ازدواج **چیش پیش دوم** (پدر کورش دوم) داماد آستیاگ (تاجدار، منظور فرآورث) است که در خبر هرودوت به صورت افسانه ازدواج **کمبوجیه دوم** با **ماندانا** (دانای خانه) دختر **آستیاگ** (منظور فرآورث) در آمده است که هرودوت همین **ماندانا** را به سهو مادر **کورش سوم** به شمار آورده است، در حالی که مادر کورش سپاکو/ فرانک نام داشته و کورش سوم در اصل **آمی تی دا** دختر آستیاگ (آخرین پادشاه ماد) و مادر گئوماته بردیه/ زرتشت را صرفاً به مادری یا همسری خویش اختیار کرده بود. در اسطوره روت همچنین از **نعومی** (زیبا، آتوسا دختر کورش سوم) زن **بوعز** (پرمایه، بردیه زرتشت) پسر **الیمک** (خدا شاه، سپیتمه جمشید) نیز یاد شده است. در اینجا باب چهارم کتاب روت را از سایت مرکز پژوهشهای مسیحی نقل می نمایم:

ازدواج روت :

و بوعز به دروازه آمده، آنجا نشست. و اینک آن ولی که بوعز درباره او سخن گفته بود می گذشت، و به او گفت: «ای فلان! به اینجا برگشته، بنشین.» و او برگشته، نشست. ۲ و ده نفر از مشایخ شهر را برداشته، به ایشان گفت: «اینجا بنشینید.» و ایشان نشستند. ۳ و به آن ولی گفت: «نعومی که از بلاد موآب برگشته است، قطعه زمینی را که از برادر ما الیمک بود، می فروشد. ۴ و من مصلحت دیدم که تو را اطلاع داده، بگویم که آن را به حضور این مجلس و مشایخ قوم من بخر. پس اگر انفکاک می کنی، بکن؛ و اگر انفکاک نمی کنی مرا خیر بده تا بدانم، زیرا غیر از تو کسی نیست که انفکاک کند، و من بعد از تو هستم.» او گفت: «من انفکاک می کنم.» ۵ بوعز گفت: «در روزی که زمین را از دست نعومی می خری، از روت موآبیه، زن متوفی نیز باید خرید، تا نام متوفی را بر میراثش برانگیزی.» ۶ آن ولی گفت: «نمی توانم برای خود انفکاک کنم، مبادا میراث خود را فاسد کنم. پس تو حق انفکاک مرا بر دمه خود بگیر زیرا نمی توانم انفکاک نمایم.»

7 و رسم انفکاک و مبادلت در ایام قدیم در اسرائیل به جهت اثبات هر امر این بود که شخص کفش خود را بیرون کرده، به همسایه خود می داد. و این در اسرائیل قانون شده است. ۸ پس آن ولی به بوعز گفت: «آن را برای خود بخر.» و کفش خود را بیرون کرد. ۹ و بوعز به مشایخ و به تمامی قوم گفت: «شما امروز شاهد باشید که تمامی مایمک الیمک و تمامی مایمک کلیون و محلون را از دست نعومی خریدم. ۱۰ و هم روت موآبیه زن محلون را به زنی خود خریدم تا نام متوفی را بر میراثش برانگیزانم، و نام متوفی از میان برادرانش و از دروازه محله اش منقطع نشود؛ شما امروز شاهد باشید.»

11 و تمامی قوم که نزد دروازه بودند و مشایخ گفتند: «شاهد هستیم و خداوند این زن را که به خانه تو درآمد، مثل راحیل و لیه گرداند که خانه اسرائیل را بنا کردند؛ و تو در افراشته کامیاب شو، و در بیت لحم نامور باش. 12 و خانه تو مثل خانه فارص باشد که تاملر برای یهودا زایید، از اولادی که خداوند تو را از این دختر، خواهد بخشید.» بوعز، جد داود

13 پس بوعز روت را گرفت و او زن وی شد و به او درآمد و خداوند او را حمل داد که پسری زایید. ۱۴ و زنان به نعومی گفتند: «متبارک باد خداوند که تو را امروز بی ولی نگذاشته است؛ و نام او در اسرائیل بلند شود. ۱۵ و او برایت تازه کننده جان و پرورنده پیری تو باشد، زیرا که عروست که تو را دوست می دارد و برایت از هفت پسر بهتر است، او را زایید.» 16 و نعومی پسر را گرفته، در آغوش خود گذاشت و دایه او شد. ۱۷ و زنان همسایه اش، او را نام نهاده، گفتند برای نعومی پسری زاییده شد، و نام او را عوبید خواندند و او پدر یسی پدر داود است. 18 این است پیدایش فارص: فارص حصرون را آورد؛ ۱۹ و حصرون، رام را آورد؛ و رام، عمیناداب را آورد؛ ۲۰

و عَمِينَادَاب نَحْشُون را آورد؛ و نَحْشُون سَلْمُون را آورد؛ ۲۱ و سَلْمُون بُوعَز را آورد؛ و بُوعَز عُوْبِيد را آورد؛ ۲۲ و عُوْبِيد يَسِي را آورد؛ و يَسِي داود را آورد.

ترجمه تفسیری

ازدواج بوعز با روت
بوعز به دروازه شهر که محل اجتماع مردم شهر بود رفت و در آنجا نشست. آنگاه آن مرد که نزدیکترین خویشاوند شوهر نعومی بود به آنجا آمد. بوعز او را صدا زده گفت: «بیا اینجا! می‌خواهم چند کلمه‌ای با تو صحبت کنم.» او آمد و نزد بوعز نشست. ۲ آنگاه بوعز ده نفر از ریش سفیدان شهر را دعوت کرد تا شاهد باشند.
3 بوعز به خویشاوند خود گفت: «تو می‌دانی که نعومی از سرزمین موآب برگشته است. او در نظر دارد ملک برادرمان الیملک را بفروشد. ۴ فکر کردم بهتر است در این باره با تو صحبت کنم تا اگر مایل باشی، در حضور این جمع آن را خریداری نمایم. اگر خریدار آن هستی همین حالا بگو. در غیر اینصورت خودم آن را می‌خرم. اما تو بر من مقدم هستی و بعد از تو حق من است که آن ملک را خریداری نمایم.»
آن مرد جواب داد: «بسیار خوب، من آن را می‌خرم.»
5 بوعز به او گفت: «تو که زمین را می‌خری موظف هستی با روت نیز ازدواج کنی تا بچه‌دار شود و فرزندانش وارث آن زمین گردند و به این وسیله نام شوهرش زنده بماند.»
6 آن مرد گفت: «در اینصورت من از حق خرید زمین می‌گذرم، زیرا فرزند روت وارث ملک من نیز خواهد بود. تو آن را خریداری کن.»
7 (در آن روزگار در اسرائیل مرسوم بود که هرگاه شخصی می‌خواست حق خرید ملکی را به دیگری واگذار کند، کفشش را از پا در می‌آورد و به او می‌داد. این عمل، معامله را در نظر مردم معتبر می‌ساخت.)
8 پس آن مرد وقتی به بوعز گفت: «تو آن زمین را خریداری کن»، کفشش را از پا درآورد و به او داد.
9 آنگاه بوعز به ریش سفیدان محل و مردمی که در آنجا ایستاده بودند گفت: «شما شاهد باشید که امروز من تمام املاک الیملک، کلیون و محلون را از نعومی خریدم. ۱۰ در ضمن با روت موآبی، زن بیوه محلون ازدواج خواهم کرد تا او پسری بیاورد که وارث شوهر مرحومش گردد و به این وسیله نام او در خاندان و در زادگاهش زنده بماند.»
11 همه ریش سفیدان و مردمی که در آنجا بودند گفتند: «ما شاهد بر این معامله هستیم. خداوند این زنی را که به خانه تو خواهد آمد، مانند راحیل و لیه بسازد که فرزندان برای یعقوب آوردند. باشد که تو در افراشته و بیت‌لحم معروف و کامیاب شوی. ۱۲ با فرزندان که خداوند بوسیله این زن به تو می‌بخشد، خاندان تو مانند خاندان فارص پسر تمار و یهودا باشد.»

نسب نامه داود پادشاه

13 پس بوعز با روت ازدواج کرد و خداوند به آنها پسری بخشید. ۱۴ زنان شهر بیت‌لحم به نعومی گفتند: «سپاس بر خداوند که تو را بی‌سرپرست نگذاشت و نوه‌ای به تو بخشید. باشد که او در اسرائیل معروف شود. ۱۵ عروست که تو را دوست می‌دارد و برای تو از هفت پسر بهتر بوده، پسری بدنیا آورده است. این پسر جان تو را تازه خواهد کرد و در هنگام پیری از تو مراقبت خواهد نمود.»
16 نعومی نوزاد را در آغوش گرفت و دایه او شد. ۱۷ زنان همسایه آن نوزاد را عوبید نامیده گفتند: «پسری برای نعومی متولد شد!» (عوبید پدر یسی و پدر بزرگ داود پادشاه است.)
18-22 این است نسب نامه بوعز که از فارص شروع شده، به داود ختم می‌شود: فارص، حصرون، رام، عمیناداب، نحشون، سلمون، بوعز، عوبید، یسی و داود.

راه‌نما

باب‌های ۳ و ۴. ازدواج آنان

در زیر کلیسای تولد مسیح در بیت‌لحم اتاقي وجود دارد که گفته می‌شود عیسی در آن متولد شده و بر طبق روایت قدیمی این اتاق قسمتی از خانه اجدادی داود و قبل از او خانه بوعز و روت را تشکیل می‌داد. پس بر طبق این روایت بوعز روت را به همسری برگزید و آغازگر خانواده‌ای شد که قرار بود مسیح را به جهان آورد و این عمل در همان اتاقی بوقوع پیوست که هزار و صد سال بعد خود مسیح متولد شد.
شجره‌نامه (۴ : ۱۷ - ۲۲) که بر طبق آن پسر روت عوبید و پسر عوبید یسی و پسر یسی داود است، در واقع علت اصلی نگاشته شدن کتاب روت است. از این به بعد توجه عهد عتیق بر ظهور شاه شاهان از تبار داود متمرکز است.

دوازده کتاب آخر تورات به نام عبری پادشاهان مادی و هخامنشی و پیشدادی تدوین شده اند

برخی از محققین اصحاب الحجر قرآن را با قوم ثمود (یعنی قوم معدوم مغان که برای مردگانشان و دامهایشان غار می‌کنده اند) مطابقت داده اند و از این رو پیغمبر منسوب به آنان را هم صالح (گنوماته زرتشت) پنداشته اند. در حالیکه برخی دیگر که گمان بیشتری به درستی نظر آنها می‌رود - مردم شهر تجاری ویران شده حجره در عربستان قدیم را از آن مراد دانسته اند. در تورات هم از یک شهر سنگی مغضوب خدا سخن رفته است و پیغمبر مخاصم این مردم را که بر خانه مغاره ای حفر شده بر سنگ شهر سلع (پترا به معنی سنگ) زندگی می‌کرده اند و از نظری با اصحاب الحجر قرآن قابل قیاس هستند، عوبدیا (یعنی بنده خدا) معرفی گشته است. که به نظر می‌رسد از این نام در اصل لقبی بر کی آخسارو (متوشانیل تورات به همان معنی مرد خدا) منظور شده است. چه در واقع ۱۲ کتاب آخر تورات (عهد عتیق) با معنی لفظی عبری نام یا القاب پادشاهان معروف مادی و پارسی و پیشدادی (یا همان مغان سئورومتی ماد، آریزانتیان) نامگذاری شده اند. به دلیل این که نامهای هوشع (منجی)، یونس (ویرانگر)، عوبدیا (مرد خدا)، صفنیا (مخفی شده توسط خدا) ملقب به دارنده شدت عمل (=کوشی) و دانا (=جدلیا) فرزند امریا یعنی مرد درستکار (=فرانورت) پسر حزکیا (=خشتریتی یعنی حکمران نیرومند) مطابق القاب و نام و نشان کی آخسارو (هوخشتره) پادشاه بزرگ ماد هستند. یونیل (حکمران) مطابق با خشتریتی (شهریار نیرومند) سومین فرمانروای ماد است، میکاه (فروتن) مطابق فرانورت (دیدار) چهارمین پادشاه ماد و پدر کی آخسارو (کیخسرو) است. ناحوم (توبه کار) و عاموس (پروزن) شبان تقوع (مرد معمر) قابل تطبیق با توس (یعنی تنومند، کورش دوم) سردار پادشاه معمر، کی آخسارو می‌باشند و حبقوق (کشتی گیر) مطابق با برادر کورش دوم (توس) یعنی همان آریارمنه، ملقب به گستههم (دارای پهلوانی گسترده) است و حجی (جشن گذار) و زکریا (واعظ) القاب همان سپیتمه جمشید مغ سئورومتی داماد و ولیعهد آستیگ پسر کی آخسارو بوده و سرانجام ملاکی (=پیامبر) که کتاب آخر تورات (عهد عتیق) به وی منتسب شده است، و این خود از نظر اساطیری همان یحیی اساطیری (یعنی جاودانی) ملقب به معمدان در کتاب عهد جدید تورات یعنی انجیلها است، در اصل کسی جز سپیتاک زرتشت (گنوماته برده) پسر سپیتمه و داماد و پسر خوانده کورش سوم (سلیمان، سلمان فارسی، فریدون) نبوده است. حتی معانی لفظی عزرا (یاور) / ایوب (مجرب یا گریان)، نحمیا (تسلی دهنده)، استر، اشعیا (منجی)، ارمیاء (سرفراز خدایی)، حزقیال (نیرومند خدایی) و دانیال (قاضی خدایی) به ترتیب یاد آور نامها و القاب گنوماته زرتشت، کورش، اتوسا (دختر کورش)، کی آخسارو (شهریار دلیر)، فرانورت (دیدار)، خشتریتی (نیرومند) و دایائوکو (قاضی) می‌باشند. از آنجائیکه بقیه متون توراتی نیز کمابیش با تاریخ و فرهنگ ایران مربوط شده یا مرتبط با آن می‌باشند، بدین ترتیب باید گفت که نویسندگان تورات در نوشتن تورات متون اوستا را به عنوان مدل و نمونه، مد نظر خویش قرار داده بوده اند. مندرجات خود سوره حجر قرآن در باب اصحاب الحجر که در آغاز از آن سخن گفتیم از این قرار است:

اهل "حجر" منکر پیغمبران شدند. (۸۰)

ما آیات خود را به آنها داده ایم ولی آنها آن را قبول نکردند. (۸۱)

آنها برای خود از کوهها خانه‌هایی می‌تراشیدند که ایمن باشند. (۸۲)

صبح صدای رعد شدیدی آنها را در بر گرفت. (۸۳)

کارهایی که کرده بودند بدرشان خورد. (۸۴)

ما آسمانها و زمین و آنچه بین آنها است را بحق آفریدیم. قیامت حتماً خواهد آمد. از آنها بخوبی در گذر. (۸۵)

چون خداوند تو آفریننده دانا است. (۸۶)

برای آشنایی با متن کتاب عوبدییای تورات آن را به عینه در اینجا از سایت پژوهشهای مسیحی نقل می‌نمائیم: رؤیای عوبدیا.

خداوند یهوه دربارہ اُدوم چنین می‌گوید: از جانب خداوند خبری شنیدیم که رسولي نزد امت‌ها فرستاده شده، می‌گوید: برخیزید و با او در جنگ مقاومت نماییم. ۲. هان من تو را کوچکترین امت‌ها گردانیدم و تو بسیار خوار هستی. ۳. ای که در شکافهای صخره ساکن هستی و مسکن تو بلند می‌باشد و در دل خود می‌گویی کیست که مرا به زمین فرود بیاورد، تکبر دلت، تو را فریب داده است، ۴. خداوند می‌گوید: اگر چه خویشتن را مثل عقاب بلند سازی و آشیانه خود را در میان ستارگان بگذاری، من تو را از آنجا فرود خواهم آورد. ۵. اگر دزدان یا غارت‌کنندگان شب نزد تو آیند، چگونه هلاک شدي؟ آیا بقدر کفایت غارت نمی‌کنند؟ و اگر انگورچینان نزد تو آیند آیا بعضی خوشه‌ها را نمی‌گذارند؟ ۶. چیزهای عیسو چگونه تقبیش شده و چیزهای مخفی او چگونه تححص گردیده است؟ ۷. همه آنانی که با تو همعهد بودند، تو را به سرحد فرستادند و صلح‌اندیشان تو، تو را فریب داده، بر تو غالب آمدند و خوردگان نان تو دامی زیر تو گسترده. در ایشان فطانتی نیست.

8. خداوند می‌گوید: آیا در آن روز حکیمان اُدوم را و فطانت را از کوه عیسو نابود نخواهم گردانید؟ ۹. و جباران تو ای تیمان هراسان خواهند شد تا هر کس از کوه عیسو به قتل منقطع شود.

10. به سبب ظلمی که بر برادرت یعقوب نمودی، خجالت تو را خواهد پوشانید و تا به ابد منقطع خواهی شد.

11. در روزی که به مقابل وی ایستاده بودی، هنگامی که غریبان اموال او را غارت نمودند و بیگانگان به دروازه‌هایش

داخل شدند و بر اورشلیم قرعه انداختند، تو نیز مثل یکی از آنها بودی. ۱۲ بر روز برادر خود هنگام مصیبتش نگاه مکن و بر بنی‌یهودا در روز هلاکت ایشان شادی منما و در روز تنگی ایشان لاف مزن. ۱۳ و به دروازه‌های قوم من در روز بلاي ایشان داخل شو و تو نیز بر بدی ایشان در روز بلاي ایشان مَنگر و دست خود را بر اموال ایشان در روز بلاي ایشان دراز مکن. ۱۴ و بر سر دو راه مایست تا فراریان ایشان را منقطع سازی و باقی‌ماندگان ایشان را در روز تنگی تسلیم منما. ۱۵ زیرا که روز خداوند بر جمیع اُمّت‌ها نزدیک است؛ و چنانکه عمل نمودی همچنان به تو عمل کرده خواهد شد و اعمالت بر سرت خواهد برگشت. ۱۶ زیرا چنانکه بر کوه مقدّس من نوشیدید، همچنان جمیع اُمّت‌ها خواهند نوشید و آشامیده، خواهند بلعید و چنان خواهند شد که گویا نبوده‌اند.

۱۷ اما بر کوه صهیون نجات خواهد بود و مقدّس خواهد شد و خاندان یعقوب میراث خود را به تصرف خواهند آورد.

۱۸ و خاندان یعقوب آتش و خاندان یوسف شعله و خاندان عیسیو کام خواهند بود و در میان ایشان مشتعل شده، ایشان را خواهد سوزانید و برای خاندان عیسیو بقیّتی نخواهد ماند زیرا خداوند تکلم نموده است. ۱۹ و اهل جنوب کوه عیسیو را و اهل هامون فلسطینیان را به تصرف خواهند آورد و صحرائی افرایم و صحرائی سامره را به تصرف خواهند آورد و بنیامین جلعاد را) متصرف خواهد شد. (۲۰) و اسیران این لشکر بنی‌اسرائیل ملک کنعانیان را تا صرّقه به تصرف خواهند آورد و اسیران اورشلیم که در صفاَرْد هستند، شهرهای جنوب را به تصرف خواهند آورد. ۲۱ و نجات دهندگان به کوه صهیون برآمده، بر کوه عیسیو داوری خواهند کرد و ملکوت از آن خداوند خواهد شد.

ترجمه تفسیری

مجازات ادوم (=سرزمین سرخ)

خداوند، آینده سرزمین ادوم را در رؤیایی به عوبدیا نشان داد
 «از جانب خداوند خبر رسیده که قاصدی با این پیام نزد قوم‌ها فرستاده شده است»: آماده شوید تا به جنگ ادوم برویم

2 «خداوند می‌فرماید: ای ادوم، تو را در میان ملت‌ها خوار و ضعیف می‌سازم.
 3 از اینکه بر صخره‌های بلند ساکن هستی به خود می‌بالی و با غرور می‌گویی»: کیست که دستش در این بلندیها به من برسد! خود را گول نزن! 4 اگر همچون عقاب به اوج آسمانها بروی و آشیانه خود را بین ستارگان برپا داری، تو را از آنجا به زمین می‌آورم.
 5 اگر دزدها شبانگاه آمده تو را غارت می‌کردند به مراتب برای تو بهتر می‌بود، زیرا همه چیز را نمی‌بردند! یا اگر انگورچینان به سراغ تو می‌آمدند پس از چیدن انگور خوشه‌ای چند باقی می‌گذاشتند! 6 ولی وقتی به چنگ دشمن بیفتی تمام ثروت تو به یغما خواهد رفت و چیزی برای تو باقی نخواهد ماند.
 7 «تمام هم‌پیمانانت دشمن تو می‌شوند و دست به دست هم داده، تو را از سرزمینت بیرون می‌رانند. دوستان مورد اعتمادت، برایت دام می‌گذارند و تو از آن آگاه نخواهی شد.»
 8 خداوند می‌فرماید: در آن روز در سراسر ادوم حتی یک شخص دانا باقی نخواهد ماند! زیرا من همه دانایان ادوم را از حماقت پر می‌سازم. 9 دلیرترین سربازان تیمان، هراسان و درمانده شده خواهند توانست از کشتار جلوگیری کنند.

دلیل مجازات ادوم

«10 بسبب ظلمی که به برادر خود اسرائیل کردی رسوا و برای همیشه ریشه کن خواهی شد؛ 11 زیرا اسرائیل را به هنگام سختی و احتیاجش ترک کردی. وقتی که مهاجمان، ثروت او را غارت می‌کردند و بر اورشلیم قرعه انداخته، آن را میان خود تقسیم می‌نمودند، تو کنار ایستاده، نخواستی هیچ کمکی به او بکنی و مانند یکی از دشمنانش عمل نمودی.»
 عوبدیا

«12 تو نمی‌بایست این کار را می‌کردی. وقتی که او را به سرزمینهای بیگانه می‌بردند تو نمی‌بایست می‌نشستی و او را تماشا می‌کردی. در روز مصیبتش نمی‌بایست شادی می‌کردی و زمانی که در سختی بود نمی‌بایست به او می‌خندیدی. 13 روزی که اسرائیل گرفتار این مصیبت و بلا شده بود، تو نیز به او بدی رساندی و رفته، غارتش کردی. 14 بر سر چهار راهها ایستادی و کسانی را که سعی می‌کردند فرار کنند کشتی. در آن زمان وحشت و پریشانی، بازماندگان اسرائیل را دستگیر نموده، تحویل دشمن دادی.»

مجازات قوم‌ها

«15 من، خداوند بزودی از تمام قوم‌ها انتقام خواهم کشید. ای ادوم، همانطور که با اسرائیل رفتار کردی، با تو نیز به همانگونه رفتار خواهد شد. هر چه کردی بر سر خودت خواهد آمد. 16 بر بالای کوه مقدس من، جام

مکافاتم را نوشیدی، قوم های دیگر نیز آن را خواهند نوشید. آری، آنها خواهند نوشید و از بین خواهند رفت و اثری از آنها باقی نخواهد ماند».

پیروزی اسرائیل

«17 ولی کوه مقدس من در اورشلیم، پناهگاه و محل نجات خواهد شد. اسرائیل سرزمین خود را دوباره تصرف خواهد نمود ۱۸ و مانند آتش، ادم را خواهد سوزاند بطوری که از ادم کسی باقی نخواهد ماند.» این را خداوند می فرماید.

19 اهالی جنوب یهودا، کوهستان ادم را اشغال خواهند کرد و اهالی جلگه های یهودا، دشتهای فلسطین را تصرف نموده، دوباره مراتع افرایم و سامره را به چنگ خواهند آورد و قبیله بنیامین، جلعاد را خواهد گرفت. ۲۰ تبعیدشدگان اسرائیلی مراجعت نموده، فینیقیه را تا صرفه در شمال، اشغال خواهند کرد و آنانی که از اورشلیم به آسیای صغیر به اسارت رفته بودند، به وطن خود بازگشته، شهرهای جنوب یهودا را خواهند گرفت. ۲۱. فاتحان اورشلیم بر سرزمین ادم حکومت خواهند کرد و خداوند، پادشاه ایشان خواهد بود!

راهنما

عوبدیای نبی هلاکت ادومیان

ادومیان

ادم بر یک رشته از صخره های کوه های واقع بر شرق عربیه بنا شده بود، که از شمال به جنوب در حدود ۱۵۰ کیلومتر و از شرق تا غرب در حدود ۳۰ کیلومتر امتداد داشت. این سرزمین، بسیار حاصلخیز بوده و از چراگاه های سرسبزی برخوردار بود. (سالم) یا «پترا» (که پایتخت ادم بود، بر یک صخره عمودی بلند، در پشت دره های عمیق کوه، ساخته شده بود که به دره بسیار زیبایی مشرف بود. ادومیان، خیلی سریع از تاخت و تاز دست کشیدند و به تنگه های سر به فلک کشیده کوهستان که غیر قابل تسخیر بودند، عقب نشینی کردند. اگرچه ادومیان از نسل عیسو بودند، اما همیشه از دشمنان سرسخت یهودیان بشمار می رفتند که حاکی از عداوت همیشگی عیسو و یعقوب بود (پیدایش ۲۵: ۲۳؛ ۲۷: ۴۱). آنها درخواست موسی را رد کردند (اعداد ۲۰: ۱۴ - ۲) و همیشه مستعد بودند تا با هر گونه حمله ای علیه یهودیان همکاری کنند.

زمان این نبوت

در ذیل به چپاول و غارت اورشلیم اشاره شده است که ادومیان در تمامی آنها شرکت داشته اند. این غارت ها طی ۴ فقره به شرح زیر می باشد:

1- در زمان حکومت یربعام (۸۵۰ الی 843 ق.م) - (دوم تواریخ ۸: ۲۱ و ۱۶ و ۱۷؛ عاموس ۱: ۶)

2- در زمان حکومت امصیا (۸۰۳ - ۷۷۵ ق.م) - (دوم تواریخ ۲۵: ۱۱ و ۱۲ و ۲۳ و ۲۴).

3- در زمان حکومت آحاز (۷۴۱ - ۷۲۶ ق.م) - (دوم تواریخ 21: ۲۸ : ۱۶)

4- در زمان حکومت صدقیا (۵۹۷ - ۵۸۶ ق.م) - (دوم تواریخ 21: 36 - 11؛ مزمور ۱۳۷: ۷)

در مورد اینکه عوبدیا به کدام دوره تاریخی فوق تعلق داشته است، عقاید متفاوت است. از آنجایی که در آیات ۱۱ و ۱۲ این کتاب به «ویرانی» یهودا اشاره شده است، لذا بطور کلی نبوت مذکور به حکومت صدقیا اختصاص دارد، یعنی زمانی که اورشلیم بدست بابلیان به آتش کشیده شد (۵۸۶ ق.م).

سایر نبوت هایی که در کتاب مقدس هلاکت ادم را پیشگویی کرده اند عبارتند از: اشعیا ۵: ۳۴-۱۵؛ ارمیا ۱۹: ۷ - ۲۲؛ حزقیال ۲۵: ۱۲ - ۱۴؛ 15 - 1؛ 35؛ عاموس ۱: ۱۱ - ۱۲.

تحقق نبوت

عوبدیا چنین نبوت کرد که ادومیان «تا به ابد منقطع خواهند شد» و «چنان خواهد شد که گویا نبوده اند» (آیات ۱۰ و ۱۶ و ۱۸)؛ و همچنین بقیتهای از یهودا نجات خواهند یافت و اینکه ملکوت خدای یهودا بر همه جا حکمفرما خواهد شد (آیات ۱۷ و ۱۹ و ۲۱).

خود آنها نابود شدند (582 ق.م). قومی بنام نباطیان جانشین ادومیان شدند. شمار قلیلی از ادومیان که باقی مانده بودند در منطقه ای واقع در جنوب یهودیه محبوس ماندند یعنی جایی که به مدت چهار قرن به حیات خود ادامه دادند و از دشمنان جدی یهودا بشمار می رفتند. تا اینکه در سال ۱۲۶ ق.م. آنها بدست یکی از رهبران مکابی بنام یوحنا هیرکانوس شکست خوردند و جزئی از مملکت یهود شدند. زمانیکه فلسطین بدست رومی ها تسخیر شد (سال ۶۳ ق.م)، خاندانی ادومی بنام هیرودیان بر کل یهودا نصب گردید. این خاندان از آخرین بقایای ادومیان بودند. با ویران شدن اورشلیم در سال ۷۰ میلادی، آنها برای همیشه از صفحه تاریخ محو شدند.

نام حجی نبی تورات نیز نظیر زکریا لقبی بر سپیتمه جمشید پدر زرتشت (یحیی و ملاکی) تورات است

بنابر این سه کتاب آخر عهد عتیق کتاب مقدس به نام این پدر و پسر یعنی سپیتمه جمشید و سپیتاک زرتشت تنظیم شده اند گرچه آنان را در سلک یهود نشان داده اند، ولی دم خروس حقیقت از معنی لفظی قبای این پیغمبران توراتی بیرون زده است: ملاکی به معنی رسول، یحیی به مفهوم جاودانی و زکریا و حجی به ترتیب به معانی واعظ و جشن و شادمانی آورنده می باشد که به وضوح یادآور سپیتاک زرتشت (بردیة پسر خوانده و داماد کورش) و پدرش سپیتمه جمشید بنیانگذار جشن نوروز و ولیعهد و داماد آستیاک (اژی دهاک مادی) می باشد. نام حجی تورات در قرآن با هود رهبر ملکوئی قوم عاد (مغان قد بلند سنوروماتی) جایگزین شده است که ظاهراً در اصل ایرانش هم هود (مخلوق نیک) یا هوتها (نام خدای رعد کاسیان، اسلاف لران) بوده ولی حاخامهای یهود با توجه به معنی مناسب نام حجی (یعنی جشن و شادی) را جایگزین آن نموده اند. بی جهت نیست که اسطوره کتاب حجی تورات نیز با محیط امپراطوری هخامنشی پیوند خورده و از نگین اوستایی اهورایی معروف سپیتمه جمشید یعنی سورا و دژ ورجمکرد وی نیز تحت عنوان هیکل در اینجا یاد شده است. جالب است که نام حجی به صورت حجیت (جشن) در رابطه با سلیمان (کورش سوم) و برادر خوانده پسر خوانده اش ادونیا (سرور من، منظور زرتشت) نام مادر ادونیا/زرتشت به شمار آمده است؛ در متن کتاب حجی همچنین به اعتقاد ایرانی موعود رهایی بخش مه‌دا (مها ویرا یعنی بزرگ دانا)، یا سوشیانت (سودرسان) به عنوان فضیلت امتهای اشاره شده است. جالب است که در این رابطه نام کورش نه در این هیئت اصلی خود و همچنین نه تحت لقب سلیمان (مرد صلح) یا همان سلمان فارسی اساطیر اسلامی بلکه به شکل عبری زروبابل (یعنی پراکننده سراسیمگی از بابل) از خاندان داود (=عزیز لقب کمبوجیه دوم و پدرش کورش دوم) پسر شالتیل (از خدا طلب شده) یا پدایاه (رهایی بخش) ذکر گردیده است. جالب است که در کتاب نحمای نبی و زکریای تورات به همراه نام زروبابل از نام یهوشع (نجات دهنده، در اصل منظور کورش سوم) نیز یاد شده است: در دورانی که زروبابل (در واقع خود کورش سوم) از جانب کورش مأمور بازگرداندن قوم یهود به اورشلیم و تعمیر شهر شده بود، زکریا (سپیتمه جمشید) او را همان فرمانروای موعود از نسل داوود (کورش دوم یا کمبوجیه دوم) می دانست (۴: ۶-۷)، و اشعیاء دوم کورش را «مسیح» یا فرمانروایی می شمرد که از جانب خدا تعیین شده است تا قوم را از اسارت نجات دهد و مقدمات حکومت الهی را فراهم سازد (اشعیاء ۴۴: ۲۸ و ۴۵: ۱).

برای آشنایی از متن کتاب کوتاه منسوب به حجی آن را از سایت مرکز پژوهشهای مسیحی در اینجا نقل میکنیم:
کتاب حجی (ترجمه قدیمی):

فرمان بنای هیکل : در روز اول ماه ششم از سال دوم داریوش پادشاه، کلام خداوند به واسطه حجی نبی و به زروبابل بن شالتیل والی یهودا و به یهوشع بن یهوصادق رئیس گهته رسیده، گفت: ۲ یهوه صباپوت تکلم نموده، چنین می فرماید: این قوم می گویند وقت آمدن ما یعنی وقت بنا نمودن خانه خداوند نرسیده است. ۳ پس کلام خداوند به واسطه حجی نبی نازل شده، گفت: ۴ آیا وقت شماس است که شما در خانه های مسقف خود ساکن شوید و این خانه خراب بماند؟ ۵ پس حال یهوه صباپوت چنین می گوید دل خود را به راههای خویش مشغول سازید. ۶ بسیار کاشته اید و اندک حاصل می کنید. می خورید اما سیر نمی شوید و می نوشید لیکن سیراب نمی گردید. (رخت) می پوشید اما گرم نمی شوید و آنکه مزد می گیرد، مزد خویش را در کیسه سوراخدار می گذارد. ۷ پس یهوه صباپوت چنین می گوید: دل خود را به راههای خود مشغول سازید. ۸ به کوه برآمده و چوب آورده، خانه را بنا نمایید و خداوند می گوید: از آن راضی شده، جلال خواهم یافت. ۹ منتظر بسیار بودید و اینک کم شد و چون آن را به خانه آوردید من بر آن دمیدم. یهوه صباپوت می پرسد که سبب این چیست؟ سبب این است که خانه من خراب می ماند و هرکدام از شما به خانه خویش می شتابید. ۱۰ از این سبب، آسمانها بخاطر شما از شبنم باز داشته می شود و زمین از محصولش باز داشته می گردد. ۱۱ و من بر زمین و بر کوهها و بر غله و عصیر انگور و روغن زیتون و بر هر آنچه زمین می رویاند و بر انسان و بهایم و تمامی مشقت های دستها خشکسالی را خواندم.

12 آنگاه زروبابل بن شالتیل و یهوشع بن یهو صادق رئیس گهته و تمامی بقیه قوم به قول یهوه خدای خود و به کلام حجی نبی چنانکه یهوه خدای ایشان او را فرستاده بود گوش دادند، و قوم از خداوند ترسیدند. ۱۳ و حجی، رسول خداوند، پیغام خداوند را برای قوم بیان کرده، گفت: خداوند می گوید که من با شما هستم. ۱۴ و خداوند روح زروبابل بن شالتیل والی یهودا و روح یهوشع بن یهو صادق، رئیس گهته، و روح تمامی بقیه قوم را برانگیزانید تا بروند و در خانه یهوه صباپوت خدای خود به کار پردازند. ۱۵ در روز بیست و چهارم ماه ششم از سال دوم داریوش پادشاه، این واقع شد.

دعوت به بازسازی خانه خدا:

در سال دوم سلطنت داریوش، در روز اول ماه ششم، خداوند پیامی توسط حجی نبی برای زروبابل (پسر شلتی نیل) حاکم یهودا، و برای یهوشع (پسر یهوصادق) کاهن اعظم، فرستاد.

2 خداوند قادر متعال به حجی نبی فرمود: «این قوم می گویند که اکنون وقت بازسازی خانه خدا نیست.» 3 سپس، خداوند این پیام را توسط حجی نبی برای قوم فرستاد: 4 «آیا این درست است که شما در خانه های نوساخته زندگی کنید ولی خانه من خراب بماند؟ 5 به نتیجه کارهایتان نگاه کنید: 6 بذر زیاد می کارید، ولی محصول کم برداشت می کنید؛ می خورید ولی سیر نمی شوید؛ می نوشید ولی تشنگی تان رفع نمی گردد؛ لباس می پوشید اما گرم نمی شوید؛ مزد می گیرید ولی گویی آن را در جیبهای سوراخدار می گذارید. 7 «خوب فکر کنید و ببینید چه کرده اید و نتیجه اش چه بوده است! 8 حال به کوه رفته، چوب بیاورید و خانه مرا دوباره بسازید تا من از آن راضی شوم و در آنجا مردم احترام مرا بجا آورند. 9 «انتظار محصول فراوانی داشتید، اما خیلی کم بدست آوردید؛ و وقتی همان مقدار کم را هم به منزل آوردید، آن را از بین بردم. می دانید چرا؟ چون خانه من خراب مانده و شما فقط به فکر خانه های خود هستید. 10 به همین علت است که آسمان نمی بارد و زمین محصول خود را نمی دهد. 11 من در سرزمین شما خشکسالی پدید آورده ام و این خشکسالی تمام کوهها، مزرعه ها، تاکستانها، باغهای زیتون و سایر محصولات و حتی انسان و حیوان و تمام حاصل دسترنج شما را فرا خواهد گرفت.»

12 آنگاه زروبابل و یهوشع و تمام کسانی که از اسارت برگشته بودند از خداوند ترسیدند و پیام حجی نبی را که خداوند، خدایشان به او داده بود اطاعت کردند.

13 سپس خداوند بار دیگر توسط حجی نبی خود حجی به قوم فرمود: «من با شما هستم.» 14 و 15 خداوند در زروبابل و یهوشع و تمام قوم علاقه و اشتیاق ایجاد کرد تا خانه او را بسازند. پس، در سال دوم سلطنت داریوش در روز بیست و چهارم ماه ششم همه جمع شده، به بازسازی خانه خداوند قادر متعال، خدای خود پرداختند.

راهنما**باب ۱. آغاز عملیات ساختمانی هیکل**

15 سال پیش از این تاریخ، اساس و بنیاد ساختمان هیکل بنا نهاده شده بود (عزرا ۳ : ۱۰). کار دیگری غیر از بنای بنیاد هیکل صورت نگرفته بود. علاقه و توجه قوم از بین رفته بود. خداوند از طریق حجی نبی آنها را آگاه ساخت که علت بی برکتی آنها در زندگی همین امر می باشد. یکی از تأکیدات مهم در عهد عتیق این است که مصیبت و بلاي عمومی در اثر عدم اطاعت از خداوند حادث می گردد.

پیغام حجی بلافاصله نتیجه داد. قوم، این پیغام را چون کلامی الهی پذیرفتند و ظرف ۲۴ روز کار بازسازی هیکل به جریان افتاد.

ترجمه قدیمی (کتاب حجی)

جلال هیکل:

در روز بیست و یکم ماه هفتم، کلام خداوند بواسطه حجی نبی نازل شده، گفت: ۲ زروبابل بن شالتینیل والی یهودا و یهوشع بن یهوصادق رئیس کهنه، و بقیه قوم را خطاب کرده، بگو: ۳ کیست در میان شما که باقی مانده و این خانه را در جلال نخستینش دیده باشد؟ پس الان در نظر شما چگونه می نماید؟ آیا در نظر شما ناچیز نمی نماید؟ ۴ اما الان خداوند می گوید: ای زروبابل قوی دل باش و ای یهوشع بن یهوصادق رئیس کهنه قوی دل باش و ای تمامی قوم زمین قوی دل باشید و خداوند می فرماید که مشغول بشوید زیرا که من با شما هستم. قول یهوه صباپوت این است. ۵ برحسب کلام آن عهده که در حین بیرون آوردن شما از مصر با شما بستم و چونکه روح من در میان شما قائم می باشد، ترسان مباشید. 6 زیرا که یهوه صباپوت چنین می گوید: يك دفعه دیگر و آن نیز بعد از اندک زمانی، آسمانها و زمین و دریا و خشکی را متزلزل خواهم ساخت. 7 و تمامی امتها را متزلزل خواهم ساخت و فضیلت جمیع امتها خواهند آمد و یهوه صباپوت می گوید که این خانه را از جلال پر خواهم ساخت. 8 یهوه صباپوت می گوید: نقره از آن من و طلا از آن من است. 9 یهوه صباپوت می گوید: جلال آخر این خانه از جلال نخستینش عظیمتر خواهد بود و در این مکان، سلامتی را خواهم بخشید. قول یهوه صباپوت این است.

برکت خداوند

10 در روز بیست و چهارم ماه نهم از سال دوم داریوش، کلام خداوند بواسطه حجی نازل شده، گفت: ۱۱ یهوه صباپوت چنین می‌گوید: از کاهنان درباره شریعت سؤال کن و پپرس. ۱۲ اگر کسی گوشت مقدس را در دامن جامه خود بردارد و دامنش به نان یا آش یا شراب یا روغن یا به هر قسم خوراک دیگر برخورد، آیا آن مقدس خواهد شد؟ و کاهنان جواب دادند که نی. ۱۳ پس حجی پرسید: اگر کسی که از میتی نجس شده باشد، یکی از اینها را لمس نماید، آیا آن نجس خواهد شد؟ و کاهنان در جواب گفتند که نجس خواهد شد. ۱۴ پس حجی تکلم نموده، گفت: خداوند می‌فرماید این قوم همچنین هستند و این امت به نظر من همچنین می‌باشند و همه اعمال دستهای ایشان چنین است و هر هدیه‌ای که در آنجا می‌برند نجس می‌باشد. ۱۵ و الان دل خود را مشغول سازید از این روز و قبل از این، پیش از آنکه سنگی برسنگی در هیكل خداوند گذاشته شود. ۱۶ در تمامی این ایام چون کسی به توده بیست (من) می‌آمد فقط ده (من) بود و چون کسی به میخانه می‌آمد تا پنجاه رطل از آن بکشند، فقط بیست رطل بود. ۱۷ و شما را و تمامی اعمال دستهای شما را به باد سموم و برفان و تگرگ زدم. لیکن خداوند می‌گوید بسوی من بازگشت ننمودید. ۱۸ الان دل خود را مشغول سازید از این روز به بعد، یعنی از روز بیست و چهارم ماه نهم، از روزی که بنیاد هیكل خداوند نهاده شد، دل خود را مشغول سازید. ۱۹ آیا تخم هنوز در انبار است و مؤ و انجیر و انار و درخت زیتون هنوز میوه خود را نیاورده‌اند؟ از این روز برکت خواهم داد.

نگین خاتم:

20 و کلام خداوند بار دوم در بیست و چهارم ماه بر حجی نازل شده، گفت: ۲۱ زربابل والی یهودا را خطاب کرده، بگو: من آسمانها و زمین را متزلزل خواهم ساخت. ۲۲ و کرسی ممالک را واژگون خواهم نمود و قوت ممالک امت‌ها را هلاک خواهم ساخت و ارابه‌ها و سواران آنها را سرنگون خواهم کرد و اسبها و سواران آنها به شمشیر یکدیگر خواهند افتاد. ۲۳ یهوه صباپوت می‌گوید: در آن روز ای بنده من زربابل بن شالتیئیل، تو را خواهم گرفت و خداوند می‌گوید که تو را مثل نگین خاتم خواهم ساخت زیرا که من تو را برگزیده‌ام. قول یهوه صباپوت این است.

ترجمه تفسیری

شکوه خانه خدا

در روز بیست و یکم ماه هفتم همان سال، خداوند به حجی گفت:

2 «از حاکم و کاهن اعظم و همه قوم این سؤال را بکن: ۳ آیا کسی در بین شما هست که شکوه و عظمت خانه خدا را اتظوری که در سابق بود به خاطر آورد؟ آیا این خانه ای که می‌سازید در مقایسه با خانه قبلی به نظر شما ناچیز نمی‌آید؟»

4 «هر چند به ظاهر چنین است اما مایوس نشوید. ای زروبابل و یهوشع و همه قوم، قوی دل باشید و کار کنید، چون من با شما هستم. 5 وقتی از مصر بیرون می‌آیدید به شما وعده دادم که روح من در میان شما می‌ماند؛ پس ترسان نباشید!».

6 خداوند قادر متعال می‌فرماید: «بزودی آسمانها و زمین، دریاها و خشکی را به لرزه در می‌آورم. ۷ تمام قوم‌ها را سرنگون می‌کنم، و ثروت آنها به این خانه سرازیر می‌شود و من این محل را با جلال خود پر می‌سازم. ۸ تمام طلا و نقره دنیا از آن من است. ۹ شکوه و عظمت آینده این خانه از شکوه و عظمت خانه قبلی بیشتر خواهد بود و در این مکان به قوم خود صلح و سلامتی خواهم بخشید.» این است آنچه خداوند قادر متعال می‌فرماید.

سؤال حجی از کاهنان

10 در روز بیست و چهارم ماه نهم از دومین سال سلطنت داریوش، این پیام از جانب خداوند قادر متعال به حجی نازل شد:

11 «از کاهنان بخواه تا جواب شرعی این سؤال را بدهند: ۱۲ اگر کسی قسمتی از گوشت مقدس قربانی را در دامن ردایش گذاشته آن را حمل کند و برحسب اتفاق ردایش با نان، آش، شراب، روغن و یا هر نوع خوراک دیگری تماس پیدا کند، آیا آن خوراک مقدس می‌شود؟»

وقتی حجی از کاهنان این سؤال را کرد آنها جواب دادند: «نه، مقدس نمی‌شود.»

13 سپس حجی پرسید: «و اما اگر شخصی به جسد مرده ای دست بزند و بدین ترتیب شرعاً نجس شود و بعد به یکی از این خوراکیها دست بزند، آیا آن خوراک نجس می‌شود؟»

کاهنان جواب دادند: «بلی، نجس می‌شود.»

14 پس حجی گفت: «خداوند می‌فرماید شما نیز در نظر من همینطور نجس هستید و هرکاری که می‌کنید و هر قربانی که به خانه من می‌آورد، نجس است.»

وعده برکت

15 خداوند می فرماید: «خوب فکر کنید و ببینید قبل از اینکه دست به کار ساختن خانه خداوند بزنید وضع شما چگونه بود. ۱۶ در آن روزها وقتی انتظار داشتید دو خروار محصول برداشت کنید، فقط نصف آن به دستتان می رسید، و هنگامی که به امید پنجاه لیتر شراب به سراغ خمره هایتان می رفتید، بیشتر از بیست لیتر نمی یافتید. ۱۷ من محصولات شما را با باد سوزان، آفت و تگرگ از بین بردم، اما با وجود همه اینها بسوی من بازگشت نکردید. 18 ولی از امروز که روز بیست و چهارم ماه نهم و روزی است که بنیاد خانه خدا گذاشته شده است، ببینید من برای شما چه خواهم کرد. ۱۹ اگر چه غله ای در انبارها باقی نمانده، و هنوز درختان انگور، انجیر، انار و زیتون میوه نداده اند، ولی من به شما برکت خواهم داد.»

وعده خداوند به زروبابل :

20 در همان روز پیام دیگری از جانب خداوند به حجی رسید:

21 «به زروبابل، حاکم یهودا بگو که بزودی آسمانها و زمین را به لرزه درمی آورم، ۲۲ تختهای فرمانروایان را واژگون می سازم و قدرت آنان را از بین می برم. عرابه ها و سواران را سرنگون می کنم، واسبها کشته می شوند و سوارانشان یکدیگر را با شمشیر از پای درمی آورند. ۲۳ اما وقتی که این امور واقع گردد، ای زروبابل، خدمتگزار من، تو برای من مانند نگین انگشتر خواهی بود، زیرا تو را برگزیده ام.» این است آنچه خداوند قادر متعال می فرماید.

راهنما

باب ۲ . جلال آینده خانه خدا :

بنیادهای قدیمی هیکل در مدت 27 روز از جا کنده و پایه های مناسبتری کار گذاشته می شوند بطوریکه ترکیب و طرح کلی ساختمان پدیدار می گردد. پس از آن حجی رؤیای مربوط به آینده هیکل را در مقایسه با جلال هیکل سلیمان مطرح می سازد که بسی پر فروغتر خواهد بود.

این رؤیا بطور خاص و روشنی به دوران عهد جدید اشاره می کند. اگرچه نگاه و توجه حجی به هیکلی بود که در ساخت آن خود او به زروبابل کمک می کرد، اما خداوند به آینده ای توجه داشت که می بایست هیکل باشکوهتری بنا می شد و احتمالاً خود حجی نیز از آن بی خبر بود. این هیکل باشکوه در دوران عهد جدید، کلیسا نامیده شد؛ البته نه آن کلیسایی که از سنگ و آجر ساخته شده بلکه آن عمارت روحانی که از مقدسین و نجات یافتگان تشکیل شده است. کلیسایی زوال ناپذیر، نامتناهی، با جلالی غیر قابل وصف که کمال و نقطه اوج تمامی اعمال عجیب و عظیم خداوند است؛ یعنی همانا هیکل و بدن خداوند که حجی در این باب آن را در رؤیا مشاهده می کند (اول قرننیا 17 - 16 : 3 ؛ دوم قرننیا 6 : 16) ؛ افسسیان ۲ : ۲۱).

«آسمانها و زمین را متزلزل خواهم ساخت» (آیات ۶ و ۷). اگرچه احتمال دارد که این آیات اشاره ای باشد به تحولات سیاسی آن زمان، اما در عین حال همین مطلب در رساله به عبرانیان ۲۶:۱۲ برای بیان نابودی امور دنیوی به هنگام ظهور ملکوت جاودانی آسمانی بکار برده شده است.

احتمالاً منظور از عبارت «فضیلت جمیع امت ها» (آیه ۷) اشاره ای است به ظهور عیسی مسیح. این عبارت به چگونگی و ساختار خانه خدا اشاره می کند که همانا جانهای نجات یافته توسط مسیح است.

رؤیای دیگری در نیمه زمستان بر حجی نازل می شود (آیه ۱۰) یعنی زمانی که زمان محصول دهی زمین فرا نرسیده است. زمانی که خداوند می بیند که قوم چگونه جهت ساختن هیکل به جنبش و حرکت درآمده و دست بکار شده است، او نیز وعده می دهد که از این پس محصولات آنها باز داشته نخواهد شد.

حجی نبی کتاب خود را با رؤیایی در مورد روز برگزیدگی و جلال زروبابل به پایان می برد. زروبابل نماینده و نمایانگر خاندان داود می باشد (رجوع کنید به ذیل کتاب زکریا باب ۴).

یونس تورات و قرآن در اصل کی آخسارو، ویرانگر آشور در هیئت انا، خدای آبهای ژرف بابلی است

در شاهنامه از یک واقعه مهم تاریخ جهان یعنی ویرانی امپراطوری وحشتناک آشور توسط کی آخسارو (کی خسرو، هوشتره) به طور مفصل یاد شده گرچه مکان دژ بهمن (نینوا یعنی شهر زیبا و مطبوع) که مقر دیوان (آشوریان) معرفی گردیده در سمت اردبیل آورده شده است که آشکار است در اصل سمت اریپیل عراق منظور می بوده است. در شاهنامه نیز نظیر واریانتهای ارمنی و اسلامی شخصیت کی آخسارو یعنی خشیسوتریوس (خشیه خستروس یعنی شهریار دلیریا موبد هنگام بلای عظیم) و خضر (خشتره، همان هوشتره) از بحر پیمایی طولانی اش سخن رفته است. داستان سیل و طوفان عهد وی نیز در واقع جز همان ویرانی شهرهای بزرگ آشوریان یعنی نینوا (شهر مطوع و زیبا) و شهر آشور (شهر ایزد خندان) با به آب بستن آنها نبوده است. جالب است در تورات پدر یونس (لفظاً ویرانگر) آمیتانیس آمده که به معنی درستکار و متدین می باشد که به وضوح یادآور نام و لقب پدر کی آخسارو یعنی فرائورت (یعنی دیندار، فرود شاهنامه) و سیاوش (سود رسان) است. نام سرزمین زادبومی یونس یعنی گیتاه هپیر تورات (سرزمین شراب) معنی لغوی ایرانی نام منطقه ماد است. معنی لفظی خود یونس یعنی ویرانگر، ظالم به وضوح گویای کی آخسارو / هوشتره می باشد که عرصه تاریخ بین النهرین ویرانگرتر از وی را به خود ندیده است. پیداست همین نام عبری یونس (یوناس) متعلق به کی آخسارو به واسطه شباهتش به اوآنس (انا، ایزد آبهای ژرف و دانش بابلها) اسطوره این فرد تاریخی را با این خدای دانش و دریاها بابلیان سومری و اکدی ربط داده است می دانیم که مطابق گفته بروس مورخ کلدانی عهد سلوکیان بابلیان معتقد بوده اند که این خدای دریاها به شکل نیمه انسان و نیمه ماهی از آب دریاها بیرون آمد و نوشتن را برای نخستین بار به بشریت یاد داد و به دریاها باز گشت.

روایت شاهنامه از تسخیر دو مرحله ای دژ بهمن (نینوا):

رفتن توس و فریبرز به بهمن دژ و باز آمدن کام نیافته

سپهر اندر آورد شب را به زیر
به نزدیک شاه آمدند آن زمان
که من با سپهبد برم پیل و کوس
رخ لعل دشمن کنم چون بنفش
بنه برنهم برنشانم سپاه
هوا کرده از سم اسپان بنفش
بباشد نبیره نبندد میان
زمانه نگردد ز آیین خویش
توان ساخت پیروزی و دستگاه
تولشگر بیارای و منشین ز پای
به پا اندرون کرده زینه کفش
به پیش اندرون توس و پیل و سپاه
زمین همچو آتش همی بردمید
به تندی سوی دژ نهادند روی
ندیدند جنگ هوا کس روا
میان زره مرد جنگی بسوخت
هوا دام آهرمن سرکش است
به چیزی چو آید به دشت نبرد
بکوشد که آرد به چیزی گزند

چو خورشید برزد سر از برج شیر
فریبرز با توس نوذر دمان
چنین گفت با شاه هشیار توس
همان من کشم کاویانی درفش
کنون هم چنین من ز درگاه شاه
پس اندر فریبرز و کوس و درفش
چو فرزند را فر و برز کیان
بدو گفت شاه ار تورانی ز پیش
به رای خداوند خورشید و ماه
فریبرز را گر چنین است رای
بشد توس با کاویانی درفش
فریبرز کاوس در قلب گاه
چو نزدیک بهمن دژ اندر رسید
بشد توس بالشگری جنگ جوی
سر باره ی دژ بد اندر هوا
سنان هاز گرمی همی برفروخت
جهان سر به سر گفتمی از آتشست
سپهبد فریبرز را گفت مرد
به گرز گران و به تیغ و کمند

به پيرامن دژ يکي راه نيست
ميان زير جوشن بسوزد همي
بگشتند يك هفته گرد اندرش

ز آتش کسي را دل اي شاه نيست
تن بارکش برفروزد همي
به ديده نديدند جاي درش

رفتن کي خسرو به بهمن دژ و گرفتن آن را

چو آگاهي آمد به آزادگان
که توس و فريبرز گشتند باز
بياراست پيلان و برخاست غو
يکي تخت زرین زبرجد نگار
به گرد اندرش با درفش بنفش
جهان جوي بر تخت زرین نشست
دو ياره ز ياقوت و طوقی به زر
همي رفت لشگر گروه ها گروه
چو نزديک دژ شد همي بر نشست
نويسنده اي خواست بر پشت زين
ز عنبر نبشتند بر پهلو ي
که اين نامه از بنده ي کردگار
که از بند آهرمن بد بجست
که اويست جاويد برتر خدای
خداوند بهرام و کيوان و هور
مرا داد اورند و فر کيان
جهاني سراسر به شاهي مر است
گر اين دژ بر بوم آهرمنست
به فر و به فرمان يزدان پاک
وگر جاودان راست اين دستگاه
چو خم دوال کمنند آورم
وگر خود خجسته سروش اندرست
همان من نه از دست آهرمنم
به فرمان يزدان کند اين تهی
يکي نيزه بگرفت خسرو به دست
به سان درفشي بر آورد راست
بفرمود تا گيو با نيزه تفت
بدو گفت کايين نامه ي پندمند
بنه نامه و نام يزدان بخوان

بر پير گودرز گشوادگان
نيارست رفتن بر دژ فراز
بيامد سپاه جهاندار نو
نهاد از بر پيل و بستند بار
به پا اندرون کرده زرینه کفش
به سر برش تاجي و گرز ي به دست
به زر اندرون نقش کرده گهر
که از سم اسپان زمين شد چو کوه
بپوشيد درع و ميان را ببست
يکي نامه فرمود با آفرين
چنان چون بود نامه ي خسروي
جهان جوي کي خسرو نامدار
به يزدان زد از هر بد ي پاک دست
خداوند نيکي ده و رهنمائي
خداوند فر و خداوند زور
تن پيل و چنگال شير ژيان
در گاو تا برج ماهي مر است
جهان آفرين را به دل دشمنست
سراسر به گرز اندر آرم به خاک
مرا خود به جادو نبايد سپاه
سر جاودان را به بنند آورم
به فرمان يزدان يکي لشگرست
که از فر و برزست جان و تنم
که اينست پيمان شاهنشهي
همان نامه را بر سر نيزه بست
به گيتي به جز فر يزدان نخواست
به نزديک آن بر شده ياره رفت
ببر سوي ديوار حصن بلند
بگردان عنان تيز و لختي ممان

بشد گيو نيزه گرفته به دست
 چو نامه به ديوار دژ بر نهاد
 ز دادار نيكي دهش ياد كرد
 شد آن نامه ي نامور ناپديد
 همان گه به فرمان يزدان پاك
 تو گفتي كه رعدست وقت بهار
 جهان گشت چون روي زنگي سياه
 تو گفتي برآمد يكي تيره ابر
 برانگيخت كي خسرو اسپ سياه
 كه بر دژ يكي تيرباران كنيد
 برآمد يكي ميغ بارش تگرگ
 ز ديوان بسي شد به پيكان هلاك
 از آن پس يكي روشني بردميد
 جهان شد به كردار تابنده ماه
 برآمد يكي باد با آفرين
 ه برفتند ديوانبه فرمان شا
 به دژ در شد آن شاه آزادگان
 يكي شهرديد اندر آن دژ فراخ
 بدان جاي كان روشني بردميد
 بفرمود خسرو بدان جايگاه
 درازي و پهناي او ده كمند
 ز بيرون دو نيمي تگ تازي اسپ
 نشستند گرد اندرش موبدان
 در آن شارستان كرد چندان درنگ

پر از آفرين جان يزدان پرست
 به نام جهان جوي خسرو نژاد
 پس آن چرمه ي تيزرو باد كرد
 خروش آمد و خاك دژ بردميد
 از آن باره ي دژ برآمد تراك
 خروش آمد از دشت وز كوهسار
 چه از باره ي دژ چه گرد سپاه
 هوا شد به كردار كام هژبر
 چنين گفت با پهلوان سپاه
 هوا را چو ابر بهاران كنيد
 تگرگي كه بر دارد از ابر مرگ
 بسي زهره كفته فتاده به خاك
 شد آن تيرگي سر به سر ناپديد
 به نام جهاندار پيروز شاه
 هوا گشت خندان و روي زمين
 در دژ پديد آمد از جايگاه
 اباپير گودرز گشوادگان
 پر از باغ و ميدان و ايوان و كاخ
 سر باره ي دژ بشد ناپديد
 يكي گنبدي تا به ابر سياه
 به گرد اندرش طاق هاي بلند
 برآورد و بنهاد آزرگشسپ
 ستاره شناسان و هم بخردان
 كه آتشكده گشت با بوي و رنگ

در اين باب بايد توضيح داده شود كه دژ بلندی كه آشوريان در ماد بنا کرده بودند و كيخسرو آن را تصرف نمود و پایتخت خویش قرار داد همانا دژ هفت حصاره کيشه سو در شهر همدان امروزی بوده است. كيخسرو در هنگام حمله غافلگیرانه به اسکیتان تحت رهبری مادياى اسکيتی (افراسياب دوم) در شهرستان مراغه (رغه زرتشتی) آتشكده آزرگشسب را بنا نموده بود.

مطلب زیر بر گرفته از كتاب همراه با پيغمبران تأليف آقای عفيف عبدالفتاح طباره لبنانی، با ترجمه آقایان: حسين خاکساران و عباس جلالی می باشد:

سرگذشت یونس(ع)

نیایش یونس

شهر نینوا در منطقه موصل، پایتخت دولت آشوریان به شمار می‌رفت، این دولت قدرت و استیلای خود را بر بیشتر کشورهای آسیا گسترش داد. نینوا در آن دوران از غنی‌ترین و بزرگترین شهرهای مشرق زمین محسوب می‌گشت، فراوانی نعمت و ثروت بی حد و حصر، مردم آن سامان را به وسیله انجام کارهای ناروا و گناهانشان به ورطه گمراهی کشاند. از طرفی مردم نینوا بتپرست بوده و به خدای متعال ایمان نمی‌آوردند. بدین‌سان هلاکت آنها حتمی بود، ولی

خداوند رحمت خویش را شامل آنها گردانده و یونس(ع) را به سوی آنان فرستاد، وی آنها را به ایمان به خدا و توبه و بازگشت از گناهانشان دعوت می‌فرمود، ولی آنان بر انجام کارهای خود پافشاری کرده و دعوت وی را نمی‌پذیرفتند، از این رو، یونس(ع) آنها را تهدید کرد که پس از مدتی بر آنان عذاب فرود خواهد آمد.

یونس(ع) تصور کرد که رسالت خویش را به پایان رسانده و تمام دستوراتی را که خداوند بدو فرمان داده انجام داده است، لذا به سبب انجام کارهای ناروای مردم و اصرار آنها بر کفر و الحاد، در حالتی از خشم و نگرانی از شهر آنان بیرون رفت، وی بدون اذن پروردگارش شهر را ترک کرد، به این اعتقاد که خداوند هرگز او را به انجام این کار بازخواست نخواهد کرد، از این رو، به راه خود ادامه داد تا به ساحل دریا رسید. به کشتی مسافربری برخورد که آماده حرکت بود. از صاحبان آن تمنا کرد که او را با خود سوار کشتی کنند و آنها نیز تقاضای او را پذیرفتند.

یونس در شکم ماهی

کشتی حامل یونس حرکت کرده و در سطح دریا به راه خود ادامه می‌داد، خداوند با فرستادن بادی شدید دریا را دستخوش طوفان نمود و امواج شدیدی پدید آمد که هر لحظه کشتی را تهدید به غرق شدن می‌کرد کشتی‌بانان و مسافران سخت نگران شدند و گفتند: بی‌تردید فردی گنهکار میان ما وجود دارد، لذا میان خود به مشورت پرداختند که قرعه بکشند و هر کس را که قرعه به نام او در آمد از کشتی بیرون اندازند تا از خطر طوفان مصون بمانند. وقتی قرعه کشیدند. به نام یونس پیامبر درآمد که سرگذشت خود را برای آنها بازگو کرده بود. آنان گفتند: این شخص فردی صالح و شایسته است و دور از عقل و خرد است که وی گنهکار باشد و شاید قرعه به‌طور اتفاقی به نام او در آمده باشد، از این رو، بار دوم قرعه انداختند، این بار نیز قرعه به‌نام او در آمد، لذا وی آماده شد تا لباس از تن خود خارج ساخته و خود را بر دریا افکند، ولی آن جمعیت مانع شدند و بار سوم قرعه انداختند و از آنجایی که خداوند امر بزرگی را اراده کرده بود، این بار نیز قرعه به نام او در آمد و او را در دریا انداختند. خداوند ماهی بزرگی را مأمور ساخت و یونس را به کام خود فرو برد، قرآن بدین ماجرا اشاره می‌فرماید:

وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلِكَ الْمَشْحُونِ * فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ * فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ؛^۱ و به راستی یونس از پیامبران الهی بود، آن‌گاه که به سوی کشتی پر از مسافر گریخت، قرعه انداختند به نام یونس در آمد و از غرق شدگان به‌شمار آمد و ماهی او را به کام خویش فرو برد و مورد ملامت و سرزنش مردم نیز بود.

سرنوشت قوم یونس

آن‌گاه که یونس(ع) قوم خود را ترک کرد، آنان مطمئن شدند که عذاب بر آنها فرود خواهد آمد و مقدمات آن پدیدار شده بود. خداوند به دل‌های آنان الهام فرمود که توبه و انابه کنند، لذا از کرده خود پشیمان شدند و با پوشیدن لباس‌های خشن، به پیشگاه خداوند تضرع و زاری نمودند و مردان و زنان و کودکان به گریه در آمدند و هر کس به شخصی ستمی روا داشته بود، از او درگذشت و صحنه‌ای بسیار شگفت‌آور و هیجان‌انگیز به‌وجود آمد، لذا خداوند بزرگ با لطف و مهربانی خود عذاب را از آنها برطرف ساخت. در قرآن آمده است:

قُلُوبًا كَانَتْ قَرِيَةً اٰمَنَتْ فَنَفَعَهَا اِيْمَانُهَا اِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا اٰمَنُوْا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَمَعْنَاهُمْ اِلَى حِيْنٍ؛^۲ چرا هیچ يك از شهرها و آبادی‌ها ایمان نیاوردند که به حالشان مفید افتد؟ مگر قوم یونس، هنگامی که آنها ایمان آوردند عذاب رسوا کننده را در زندگی دنیا از آنها برطرف ساختیم و تاملت معینی آنها را بهره‌مند ساختیم. معنای آیه شریفه این است که: اگر مردم هر منطقه‌ای ایمان می‌آوردند، ایمانشان به سود آنها بود ولی جز قوم یونس کسی ایمان نیاورد، به همین دلیل وقتی آنها ایمان آوردند خداوند، عذاب و ذلت و خواری را از زندگی دنیوی آنان برطرف، و آنها را تا پایان عمر از لذت‌های زندگی بهره‌مند ساخت.

نجات یونس و هدایت کردن قومش

زمانی که ماهی، یونس را در کام خود فرو برد، خداوند به آن حیوان الهام فرمود که به یونس آسیبی نرساند. یونس در شکم ماهی که جای گرفت، پنداشت از دنیا رفته است، لذا اعضای بدنش را حرکت داد، دانست که زنده است، از این رو به سجده افتاد و عرضه داشت: پروردگارا! جایگاهی برای پرستش‌ات برگزیدم که کسی در چنین جایی تو را ستایش نکرده است. سپس چند روز همچنان در شکم ماهی بسر برد و پیوسته به ذکر و ستایش پروردگار می‌پرداخت، پس از آن به عظمت الهی اعتراف کرد و اقرار نمود در کاری که از او سر زده به‌خود ستم روا داشته است، خداوند دعایش را مستجاب کرد و توبه‌اش را پذیرفت و به‌ماه‌ی الهام کرد تا یونس را در بیابانی بی آب و علف بیفکند. یونس در حالتی از بیماری و خستگی از شکم ماهی خارج شد، خداوند درختی با سایه گسترده از نوع کدو، بالای سرش

رویانید تا به جهت گرمای آفتاب از سایه‌اش استفاده کند. یونس مدتی را همچنان با همان حالت سپری کرد تا بهبودی خود را بازیافت و ترس و بیم‌اش برطرف گردید و دلش آرام گرفت. سپس خداوند به او دستور داد تا نزد قوم که جمعیتی بیش از صد هزار نفر بودند و از آنها دست برداشته بود، بازگردد و آنها را به ایمان به خدا دعوت کند، و او نیز رسالتی را که خدا به او فرمان داده بود، انجام داد، به همین دلیل مردم هدایت یافتند، و خداوند این هدایت یافته‌گان را در طول زندگی دنیا از سعادت و خوشبختی بهره‌مند ساخت، خدای متعال فرمود:

قُلْ لَا أَنُفِثُ مَنَ الْمُسَبِّحِينَ * لَلْبَيْتِ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ * فَنَبِّذَنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ * وَأَنْبِئْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِّنْ يَقْطِينٍ * وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مَائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ * فَأَمَنُوا فَمَعَنَاهُمْ إِلَى حِينٍ؛ ۳

اگر یونس ذکر و تسبیح خدا نمی‌گفت تا قیامت در شکم ماهی باقی می‌ماند ما او را در حالی که بیمار و ناتوان بود به خشکی ساحل افکندیم و درختی از کدو بر او رویانیدیم و او را به سوی بیش از یکصد هزار تن فرستادیم. آنها نیز بدو ایمان آوردند و ما نیز بدانان تا زمانی معین نعمت بخشیدیم.

وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ * فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَجَعَلْنَاهُ مِنَ الْعَمِّ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ؛ ۴

و آن‌گاه که یونس خشمگین از شهر بیرون رفت، تصور می‌کرد ما هرگز قادر بر او نیستیم، سپس در تاریکی شکم ماهی، ما را خواند که خدایی جز تو نیست و منزهی، بهرآستی من از ستمکاران بودم، دعایش را مستجاب گردانیدیم و او را از غم و اندوه رهانیدیم و این چنین مؤمنین را نجات می‌بخشیم.

۱- صافات (۳۷) آیات ۱۳۹ - ۱۴۲ .

۲- یونس (۱۰) آیه ۹۸ .

۳- صافات (۳۷) آیات ۱۴۳ - ۱۴۸ .

۴- انبیاء (۲۱) آیات ۸۷ - ۸۸ .

الله رحمان و رحیم در اصل همان ایزد مهر/ ائیریامن هندوایرانیان است

نگارنده قبلاً ضمن مقالاتی از یکی بودن **یهوه صباوت** (=اهورای لشکریان) و **الله** و **بت هیل** (ایزد دانای کعبه) به ترتیب با ایزد جنگ و عهد و پیمان **مهر** ایرانیان و **انلیل** بابلیها (یعنی ایزد باد، وایوی ایرانیان) و **اهورا مزدای** ایرانیان سخن رانده است. در مورد **انلیل** (ان/لا/نیل) سوای قهر الله با بادهای جهنده، آیه اشهد ان لا اله الا الله گواه خود صادقی است. بنابراین این سؤال پیش می آید که **مهر** ایزد که نزد یهود (به معنی خداشناس، از اعقاب میتانیان آریائی مهرپرست رهبری هیکسوسها/پادشاهان شبان/ اصحاب الرّس قرآن که مصر را ۱۵۰ سال در تسخیر خود داشته اند) با نام عبری **یهوه صباوت** یعنی اهورای لشکریان در مقام خدای یگانه و متعال **یهود** ظاهر میشود، در نزد اعراب به چه نامی خوانده میشده است؟ بی شک مترادف لغت ایرانی **مهر** با **رحمان** و **رحیم** خود به وضوح گویای منشأ این خدای ایرانی دارنده **ید بیضا** است که در تورات و نزد مصریان با نامهای **موسی** و **موسه** ظاهر شده است: **موسی** رهبر اسطوره ای یهود و اسلاف **هیکسوسی** آنان بی تردید همان **کاموسه** (یعنی روح همزاد میثره، مهر) است که در حدود اواسط قرن ۱۶ پیش از میلاد توسط فرعون **اهموسه** (لفظاً یعنی یعنی برادر میثره، مهر) به همراه **هیکسوسها** (به قبطی یعنی فرمانروایان بیگانه) به سمت فلسطین باز پس رانده شدند. خود نام ایرانی الاصل **مصر** (یعنی سرزمین ایزد میثره) یادگار همان عهد تسلط **میتانیان** میثره پرست است که نام خودشان را هم از نام همین ایزد قبیله ایشان میثره (میثه، مهر) گرفته بودند. اگر از **رحمان** و **رحیم** دو خدای متفاوت منظور بداریم در این صورت یکی از دو ایزد **رحمان** یا **رحیم** همان **ائیریامن** (=ایزد مهربان و درمانبخش) مراد میگردد که نامش در وداها و اوستا اغلب همانند زوج خدایی به همراه **میثره** (مهر) ذکر شده و در بنیان همسان وی بوده است و این دو تن اساساً واحد، در وداها به همراه وارونا (ایزد قانون و آسمان شب) **تثلیث معروف آسوراها** (اهوراها) را تشکیل می دهند. **ائیریامن** در اوستا نماز ویژه ای را داراست. از آنجائیکه **رحمان** در نزد قریش در مکه خدایی ناشناخته بود و این خدا دورتر در نزد اعراب یمنی شناخته و پرستش می شد لذا معلوم میشود پرستش خدایان **رحمان** و **رحیم** یعنی **ائیریامن** و **میثره** (مهر) از ایرانیان مهاجر به یمن یعنی احرار گرفته شده بوده است. **نا گفته** همانند **میثره** در عربستان سوای نامهای **الرحمان/الرحیم** و **میثه** (موسی)، به صورت **بت ود** نیز پرستش می شده است چه معنی لفظی آن و ویژگیهای مجسمه مسلح وی به وضوح نشانگر ایزد **مهر** (اهورا **میثره**) همان **یهوه صباوت** (یهود) که تحت همان نام ایرانیش **میثره** در آن سوی دریای سرخ نام خود را توسط **هیکسوسها** (پادشاهان شبان) به سرزمین **مصر** داده است. منابع اسلامی چنین مشخصاتی از **بت ود** به دست میدهند: **وَدّ** از بتان عرب شمالی بوده که قبایل کلب آن را پرستش می کردند. این بت در باور **معینی های** یمن رمز الهه قمر به شمار می آمده است. جایگاه آن در سرزمین **دومه الجنبل** بود که به توصیف ابن کلیب شکل مرد تنومندی، با زیور آلات و شمشیر و کمان بوده است. صورت مردانه این بت حکایت از مذکر بودن آن دارد. **ابن درید**، که آن را به فتح و کسر واو (وَدّ، وَدّ) خوانده است، می گوید، برخی آن را مشتق از **حَبّ** دانسته اند. او همچنین می نویسد، **وَدّ** نام کوه معروفی است و **عبدوّ** از رجال منسوب به این بت است.

برای اطلاع از اینکه **محمد پیامبر** و حتی یکی از رقبایش رسالت خود را با نام همین **ایزد مهر** و عهدو پیمان آریایی شروع کرده بودند و در نزد محمد الله خدای قریش و خدای خاص پدرش عبدالله بعداً با خدای **رحمان** و **رحیم** یکی شده است، مقاله **جالب** و تحقیقی باقر مؤمنی را در این باب از نشریه آرش به عینه در اینجا نقل می نمایم:

روند پیدایش "الله" در قرآن

باقر مؤمنی

چنانکه معلوم است دین اسلام از بت پرستی و شرک حاکم بر عربستان، و هم چنین از دین های دیگر، با نام خدای برتر و یکتائی بنام "الله" متمایز می شود. اما آنچه باید به آن توجه داشت اینست که این نام تا چند سال پس از بعثت و گسترش دعوت محمد پیامبر اسلام به یکتاپرستی، هنوز شناخته شده نیست و رد پایی در قرآن ندارد؛ و تازه هنگامی هم که "رب" یا خدایگان محمد با نام معینی مشخص می شود این نام "الله" نیست بلکه در مرحله اول "رحمان" نامیده می شود. در حقیقت چنانکه در تاریخ، و همچنین در قرآن، ثبت شده محمد آوازه پیامبری خویش را با نام "رب" یا خدایگانی اعلام و آغاز می کند که آفریننده انسان و آموزگار و راهنمای بزرگوار اوست:

اقرا باسم ربك الذي خلق = بخوان بنام خدایگانت که بیافرید* انسان را از لخته ای خون بیافرید* بخوان بنام خدایگانت که بسیار بزرگوار است: *آنکه با قلم بیاموخت* و بیاموخت به انسان آنچه را که نمی دانست (۹۶ علق، ۱- ۵) و چنانکه معلوم است این "رب" یا "خدایگان"، که با همین عنوان کلی از او یاد می شود، تا سالها بعد نیز نام مشخصی ندارد و محمد از هیچ اله یا الهه ای با نام و عنوان از خدایگان خود سخن به میان نمی آورد. جالب تر اینکه حتی در بعضی سوره های او لیه ی قرآن (۱) نیز، که ظاهراً در پی یکدیگر و در سال دوم بعثت محمد آمده اند، کلمه "رب" نیز

بکار برده نشده و حتی در سوره ۵۴ قمر، که بقولی (۲) به سال چهارم بعثت و بقولی دیگر (۳) به سوره های دوره دوم مکی مربوط می شود، نه تنها از "رحمان" و "الله" ذکری به میان نیاید بلکه کلمه "رب" نیز فقط یکبار بکار برده می شود، و تا این زمان سخن از "ما" و "من" و "او" می رود که مرجع این ضمیرها نیز مطلقاً نامعلوم و فاقد نام و عنوان است. (۴)

بهرحال مدتها می گذرد و اله یا خدای محمد، که دارای صفات برجسته و ممتاز فراوانی است، همچنان بدون نام و عنوان باقی میماند تا آنکه بالاخره، باحتمالی برای اولین بار و در سال چهارم بعثت، در سوره ۵۵ رحمان، از او با همان صفات یاد شده در سوره علق و با نام "رحمان" یاد می شود:

"الرحمان" * خواندن را بیاموخت * آدمی را بیافرید * او را سخن گفتن آموخت (۵۵، ۲ - ۴)؛ و چنانکه از سوره های دیگر قرآن برمیاید تمایز این اله یا خدای "رحمان" نام از اله ها یا خدایان دیگر سه مشخصه اساسی است که پیش از همه همان "یکتائی" و "یگانگی" اوست، دوم اینکه جهان و جهانیان به ید قدرت او آفریده شده و سوم آنکه سلطنت و فرمانروایی مطلق و بلاشریک او بر آفریدگانش، یعنی جهان و جهانیان، به او اختصاص دارد؛ و نام "رحمان" با این سه خصلت اساسی، یعنی "رب" یا "اله" یکتا و آفریدگار و پادشاه فرمانروای مطلق جهان و جهانیان پنجاه و دو بار و در چهارده سوره از سوره های اولیه قرآن تکرار شده است! (۵)

باید دانست که پیش از بعثت محمد به پیامبری، رحمان - خدا یا خدای رحمان به عنوان یکی از سه خدای بزرگتر و برتر خدایان قبایل مختلف اعراب شناخته شده بود. توضیح آنکه مجموعه قبایل بزرگ اعراب و طایفه های وابسته به آنها هر کدام بتان یا خدایان جداگانه و خاص خود را ستایش می کردند اما در عین حال به یک اله یا خدای برتر و بزرگتر، که میان آنان مشترک بود و بر بتان و خدایان دیگر سروری داشت، معتقد بودند.

از جمله این قبایل می توان از سه مجموعه قبایل یمنی در جنوب عربستان، مجموعه قبایل ربیعه در شرق و شمال شرق عربستان و مجموعه قبایل مضر در مرکز و غرب عربستان نام برد که "رحمان" بعنوان خدای بزرگتر و برتر و مشترک قبایل ربیعه شناخته شده بود، و خدای مشترک قبایل مضر نیز، که قبیله قریش یکی از آن قبایل بود، بنام "الله" خوانده میشد. (۶)

البته کاملاً روشن نیست که چرا محمد در قدم اول بجای "الله" خدای برتر و مشترک کعبه مکه و قوم و قبیله خودش، "رحمان" را بعنوان اله یا خدای مورد نظر خود بر می گزیند اما از قرار معلوم این نام در میان تمامی یا بیشتر اقوام عرب شناخته شده بوده و چنانکه بعضی پژوهندگان، مانند "نولد" که، اسلام شناس مشهور و برجسته آلمانی، ابراز عقیده کرده اند در این زمان "رحمان برای مشرکین عربستان بسیار آشنا بود و ... (حتی) بوسیله عبریها نیز مورد استفاده قرار می گرفت و کلیمی های عربستان آنرا برای خدا بکار می بردند." (۷) این نام تا آنجا مورد توجه اعراب بوده که "اسود عنسی" اهل یمن در جنوب حجاز و یکی از منتیپیان یا مدعیان پیامبری همزمان محمد نیز "لقب رحمان را بر خودش نهاده بود"؛ (۸) و همچنین "سلیمه"، اهل یمامه در شرق حجاز یکی دیگر از مدعیان پیامبری، خدای واحد مورد نظر خود را "رحمان" میخواند که در ظلمت بر او ظاهر می شد اما یکی از پیروان او فراتر می رود و خود او را "رحمان" می نامد. (۹)

اما مشرکان مکی و از جمله قریشیان شاید از اینکه محمد بجای "الله"، خدای برتر آنان، "رحمان" خدای برتر قبایل ربیعه و قبایل یمنی جنوب عربستان را بعنوان خدای واحد برتر برگزیده، سخت ناراحت می شوند و بروایتی بزرگان قریش در اجتماع و گفتگویی با محمد از او می خواهند تا در برابر امتیازاتی که به او خواهند داد دست از ادعای پیامبری بردارد اما چون محمد پیشنهاد آنان را رد می کند و بر ادعای خویش پای میبورد به او می گویند: "مارا گمان چنان است که این همه رحمان یمامه ترا میآموزد و تلقین می کند، و ما به رحمان یمامه هرگز ایمان نخواهیم آورد." (۱۰) اما بروایت قرآن سران قریش با این که رحمان را بخوبی می شناسند حتی وجود و نام آنرا نیز انکار می کنند و بگفته قرآن "هنگامی که به آنان گفته می شود رحمان را سجده کنید می گویند رحمان چیست؟" و میافزایند که "آیا به هر چه تو فرمان میدهی سجده کنیم؟ و بر نفرتشان افزوده می شود." (۲۵ فرقان، ۶۰) اما قرآن در برابر انکار مشرکان از زبان مرجع وحی خطاب به محمد به تاکید می گوید: "ما تو را به میان امتی به رسالت فرستادیم که پیش از آنها امتهای دیگر بوده اند تا آنچه را بر تو وحی کرده ایم بر آنان تلاوت کنی." (۱۳ رعد، ۳۰) "البته کافران چون تو را ببینند بی شک مسخره ات خواهند کرد که آیا این همان مردی است که خدایا نتان را تحقیر می کند؟ آری، اینان ذکر رحمان خدا را باور ندارند." (۲۱ انبیاء، ۳۶) آنها منکر رحمان می شوند (اما تو بگو) که او خدایگان من است و هیچ الهی جز او نیست. بر او توکل می کنم و بازگشت من بسوی اوست." (۱۳ رعد، ۳۰)

اما این خدای بزرگتر و برتری که محمد در مراحل اولی دعوت خود بعنوان خدای یکتای خویش برمی گزیند چگونه خدایی است؟ بر اساس توصیف قرآن از این اله یا خدای برتر، که رحمان نامیده می شود، او کسی است که آفریننده تمامی کائنات است، آسمانها و زمین و هرچه را در میان آنهاست در شش روز بیافرید و سپس بر عرش یا اریکه فرمانروایی مستقر شد (۱۰)، (۲۵، ۵۹) و برخلاف خدای تورات نیز هیچ خستگی به او نرسید که مجبور به استراحت باشد "و به تحقیق ما آسمانها و زمین و همه آنچه را در میان آنهاست در شش روز آفریدیم و هیچ خستگی بر ما دست نیافت." (۵۰ قاف، ۳۸). "رحمان خدایگان آسمانها و زمین، و هرچه در میانه آنهاست از آن او و همچنین علم فرا

رسیدن قیامت نزد اوست و همگان بسوی او بازگردانده می شوید" (43 زخرف، ۸۵). "او فرزندی اختیار نکرده؛ در این پادشاهی او را انبازی نیست و هرچه را بیافریده سرنوشت قطعی او را نیز مقدر ساخته است (۲۵، ۲). او که خدایگان آسمانها و زمین و خدایگان عرش است از آن نسبت ها که به او می دهند منزله است (۴۳، ۸۲) منکران و کافران بجز او خدایان یا الهیانی برگزیده اند که هیچ چیز نتوانند آفرید و خود آفریده رحمانند، نه مالک سود و زیان خویشند و نه مالک مرگ و زندگی خود (3، 25) و آنهایی را که مشرکان بغیر او به خدائی می خوانند قادر به شفاعت کسی نیستند (۴۳، ۸۶).

همه چیز آفریده رحمان است. اوست که "آسمان را برافراخت و میزان (ترازو) را بر نهاد" (۵۵ رحمان، ۷) تا در وزن کردن به عدالت رفتار کنی و کم فروشی نکنی (۵۵، ۹) "و زمین را قرارگاه آدمیان ساخت * که در آن میوه ها و نخل هائی است با خوشه هائی که در غلافند* و دانه هائی همراه با کاه و گیاهانی خوشبو." (20 - 19، 55) او هم در آسمان اله است و هم در زمین خدا است و خردمند و دانای کل است (۴۳، ۸۴). "او خدایگان دو مشرق و دو مغرب است" (۱۷، ۵۵). "او دریا را پیش راند تا به یکدیگر نزدیک شدند" (۵۵، ۱۹)؛ "و آب این دو شیرین و گوارا و دیگری شورابی سخت گزنده است." (۵۳، ۲۵) و "در میان آنها برزخی (سدی) است که از آن فراتر نمی روند" (۵۵، ۱۹). "از آن هر دو، مروارید و مرجان بیرون آید" (۵۵، ۲۲). "و او را کشتی هائی است همانند کوه که در دریا پیش می روند." (۵۵، ۴۲)

از نمونه های آفرینش رحمان آنکه "آدمی را از گل خشک شده ای چون سفال بیافرید* و جن را از شعله ای بی دود بیافرید (۵۵، ۱۴-۱۵). "در آفرینش رحمان هیچ خللی نمی بینی" (۶۷ ملک، ۳) "آنان که پرندگان را با بالهای گشاده یا بسته بر فراز سرخویش در پرواز می نگرند باید بدانند که هیچ کس جز رحمان آنان را در هوا نگاه نتواند داشت" (۱۱) (۱۷، 19) (10) و تو درباره رحمان از کسی سوال کن که آگاه باشد (۲۵، ۵۹). "هر چیز که بر روی زمین است نابود می شود * جز (رحمان) خدایگان صاحب جلال و اکرام تو که باقی خواهد ماند * هر کس که در آسمانها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر روز در کاری است" (۵۵، ۲۶، ۲۷، ۲۹) مشرکان بیهوده نباید به خود مغرور باشند و باید بدانند که هیچ سپاهی در برابر رحمان نخواهد توانست آنان را رهایی بخشد و اگر او رزق خویش را از آنان دریغ دارد هیچکس روزی رسان آنان نخواهد بود (رجوع به ۶۷، 21-20).

بهرحال رحمان خدائی بخشنده و مهربان است و بر رغم آنچه گویند همگان یاری از او می جویند (۲۱ انبیاء، ۱۱۲) و بندگان رحمان نیز کسانی هستند که در زمین به فروتنی راه میروند و هرگاه جاهلان با آنان پرخاشجوی کنند به آنان سلام میگویند. (63، 25) این بندگان کسانی هستند که شب را در سجده یا در قیام برای خدایگانشان به صبح میاورند (۲۵، ۶۴) و آنان که به هنگام خرج کردن نه اسراف می کنند و نه خست میورزند، چرا که راه درست در میانه این دو است (۲۵، ۶۷).

اما آن کس نیز که محمد را به رسالت فرستاد و "فرقان" یا "قرآن" را در اختیار او گذاشت او هم کسی جز رحمان نیست: "رحمان کسی است که فرقان را بر بنده خویش فرو فرستاد تا جهانیان را بیم دهنده باشد" (۲۵، ۱) و آن "کتابی است که آیه هایش بروشنی بیان شده، و نوشته ای (قرآنی) است عربی برای مردمی که (این زبان را) می فهمند" (۴۱ فضیلت ۱۰-۳)؛ او به محمد توضیح و اطمینان می دهد که "ما قرآن را بر تو فرو فرستادیم که در رنج آفتی* این فقط هشدار است برای آن کس که می ترسد * و از جانب کسی فرستاده شده که زمین و آسمانهای بلند را آفریده * و آن کس رحمان است که بر عرش (اریکه پادشاهی) استقرار دارد * و از آن اوست آنچه در آسمانها و زمین و در میانه آنهاست، و آنچه نیز در زیر زمین است * و اگر سخن بلند گوئی او به راز نهان و نهانی تر آگاه است" (۲۰ طه، ۷-۲) اما بسیاری وجود رحمان و فرقان، و همچنین ماموریت محمد را برای انتقال یا تلاوت قرآن به مردمان، نفی و رد کردند و البته این امر تازگی هم نداشت زیرا تا این زمان "هیچ سخن تازه ای از جانب رحمان برای آنان نیامد جزء آنکه از آن اعراض کردند" (۲۶ شعرا، ۵). به همین دلیل خدایگان محمد، که تا اینجا کسی جز رحمان نیست، او را راهنمایی می کند که "تنها کسی را بیم ده که از پیام (ذکر) پیروی کند و در دل از رحمان بیم داشته باشد. سپس او را به آمرزش و پاداشی سخاوتمندانه مزدگانی ده" (۳۶ یاسین، ۱۱) و خود را از پیامبران ما، که پیش از تو فرستاده ایم، بپرس که آیا جز رحمان خدایا اله دیگری برای پرستیدن قرار داده بودیم" (۴۳ زخرف، ۴۵).

و رحمان خود برای اثبات اینکه او خدای بزرگتر و برتر پیامبران گذشته نیز بوده به نقل داستانهای برای محمد می پردازد؛ از جمله داستان مریم را بیاد او می آورد که "چون از خاندان خویش به مکانی رو به سوی خاوران دوری گزید * و میان خود و آنان پرده کشید، روح خویش را نزد او فرستادیم که همچون انسانی کامل بر او نمودار شد * و مریم گفت از تو به رحمان پناه می برم که پارسا باشی * و او گفت من فرستاده خدایگان تو هستم تا تو را پسری پاک (از هر آلودگی) ببخشم" (۱۹ مریم، ۱۶-۱۹) و چون مریم از روح خدایگانش به عیسی مسیح بارور می شود به او ندا می رسد که "اگر از آدمیان کسی را دیدی بگو من نذر کرده ام در راه رحمان روزه بگیرم و با هیچ انسانی سخن نمی گویم" (۱۹، ۲۶).

در همین سوره مریم همچنین از ابراهیم و گفتگوی او با پدرش یاد می شود که او بعنوان "پیامبری صدیق" پدر را از بت پرستی برحذر می دارد و به او می گوید: "چرا چیزی را که نه می شنود و نه می بیند، و نه هیچ نیازی از تو برمیآورد می پرستی؟" (۴۲، ۱۹) سپس از موضع کسی که از دانشی خاص برخوردار است، و پدرش از آن دانش

محروم است، از پدر می خواهد که از او پیروی کند تا او را به راه راست رهنمون شود؛ و از او می خواهد که شیطان را نپرستد زیرا شیطان بر رحمان عصبان کرد (۱۹، ۴۳، ۴۴)، و به او می گوید: "ای پدر بیم دارم که از جانب رحمان عذابی به تو رسد، پس دوستدار شیطان مباش" (۱۹، ۴۵).

در جایی دیگر رحمان از محمد می خواهد که داستان مردم شهری را برای قومش مثل بزند که او رسولان را به آنجا فرستاد و آن مردم آنان را تکذیب کردند "و گفتند شما انسانهای همانند ما هستید؛ رحمان چیزی نازل نکرده و شما دروغگویانی بیش نیستید" (۳۶ یاسین، ۱۳ - ۱۵). اما مردی از آنان دوان دوان از دور فرا رسید و خطاب به همشهریان خود از آنان خواست تا از آن رسولان تبعیت کنند و خود اعتراف کرد که "چرا کسی را نپرستم که مرا آفریده و شما بنزد او بازگردانده می شوید * آیا خدایانی (الهیانی) غیر او را بپذیریم که اگر رحمان بخواهد به من زبانی برساند شفاعتشان مرا هیچ سود نکند و مرا رهائی نتوانند بخشید؟ (36، ۲۰ - ۲۳) سپس خطاب به آن رسولان گفت: "من به خدایگان شما ایمان آوردم؛ سخن مرا بشنوید" (۳۶، ۴۵) و بهمین سبب به او "گفته شد به بهشت درآی" (۳۶، ۲۶)؛ در عوض بر سر قوم او بانگی سهمناک فرستادیم که همگی در چشم بر هم زدنی سرد شدند (12) (29، 28، 36) سرانجام رب یا خدایگان محمد، که همچنان بنام "رحمان" خوانده می شود، توضیح می دهد که او مردگان را زنده می کند و آنچه را در پیش رو دارند و آنچه را بجا نهاده اند خواهد نوشت (۳۶، ۱۲) و روزی خواهد رسید که "در صورت دمیده شود و آنان (و دیگر منکران همانند آنان، از گور بیرون آیند و شتابان بسوی خدایگانشان روی نهند * و گویند وای بر ما، چه کسی ما را از خوابگاههایمان برانگیخت؟ آری، این همان وعده "رحمان" است و پیامبران راست گفته بودند" (۳۶، ۵۱، 52).

بهرحال پس از مدتی مقابله و انکار مشرکان بر یکتایی رحمان، جماعتی از آنان ایمان میاورند و صفات عالی او را می پذیرند اما بعضی همچنان از پیش خود به او نسبت هائی می دهند که برای او و در نظر پیامبرش زشت و ناروا مینماید. آنان از جمله مدعی می شوند که "رحمان فرزندی برگزیده است" (۱۹، ۸۸؛ ۲۱ انبیاء، ۲۶) و این سخن آنچنان ناروا است که در اثر بیان آن "هر لحظه ممکن است آسمانها و زمین شکافته شوند و کوهها فروافتند و در هم بریزند * چرا که برای رحمان فرزند فائل شده اند * و حال آنکه رحمان را سزاوار نیست که دارای فرزندی باشد * و در آسمانها و زمین هیچ چیز وجود ندارد مگر آنکه به بندگی بسوی رحمان روی آورده (۱۹، ۸۸ - ۹۳). ستایش بر او باد. (۱۳) این فرشتگان که مشرکان آنان را فرزندان، و بدتر از آن دختران خدا می خوانند "بندگانی گرامی هستند * که در گفتار بر او پیشی نمی گیرند و به فرمان او عمل می کنند (اینان) جز برای کسانی که (رحمان) از آنان راضی است شفاعت نمی کنند و در عین احترام به او از او می ترسند * و هر یک از آنان بگویند من الهی سوای او هستم جزای او را جهنم میدهم" (۲۱، ۲۶ - ۲۹). آری، می گویند رحمان دارای دختر یا دختران است و حال آنکه "هر گاه به یکی از آنان بشارت تولد همان چیزی را بدهند که به رحمان نسبت میدهند چهر اش سیاه و خود از خشم آکنده گردند" (۴۳، ۱۷) (۱۴). مشرکان در عین حال ادعا می کنند که "اگر رحمان نمی خواست ما فرشتگان را پرستش نمی کردیم؛ آنچه میگویند از روی نادانی است" (۴۳، ۲۰). "بگو اگر رحمان را فرزندی بود من از نخستین پرستندگان او می بودم" (۴۳، ۸۱).

باید دانست که رحمان، یعنی همان رب یا خدایگان آفریننده و پادشاه و فرمانروای مطلق و بلا منازع آسمانها و زمین و تمامی آنچه در میانه آنهاست و در عین حال هیچ همتا و حتی همانمی ندارد، در سالهای آغازین بعثت محمد، همانطور که از نامش برمیآید و از آیه ۱۱۳ سوره ۲۱ انبیاء و بعضی آیات دیگر مثال آورده شده، خدائی است بیشتر متصف به رحمت و مهر و گذشت اما اندک اندک از اینگونه ناسپاسی و انکارها و نسبت های ناروا به خشم میاید و خطاب به پیامبرش می گوید: "ای تصور می کنی آن کس که آیات ما را باور ندارد و می گوید من حتما اموال و فرزندان (فراوان) خواهم داشت * از غیب آگاه است و آیا با رحمان پیمان بسته است؟ * به هیچوجه. آنچه را که چنین آدمی می گوید همه را خواهیم نوشت و البته بر عذاب او خواهیم افزود (۱۹، ۷۷ - ۷۹)؛ و همه باید بدانند که هرکس از ذکر رحمان غافل شود شیطانی بر او می گماریم که همواره همراهش باشد * و آن شیطانها آنان را از راه منحرف می کنند ولی آنها می پندارند که در راه راست افتاده اند (۴۳، ۳۶، ۳۷). رحمان سپس با سوگند تهدید می کند که آدمی را، که هیچ نبوده و ما او را آفریده ایم * همه را با شیطانها گرد میاوریم و سپس آنان را گرداگرد جهنم بزانو می نشانیم * آنگاه از هر گروه کسانی را که در برابر رحمان بستر خود ستائی و سرکشی کرده اند جدا می کنیم * و شک نیست که آنها را که سزاوار انداخته شدن در آتش و سوختن در آن هستند بخوبی می شناسیم * و هیچیک از آنان نیست که داخل در جهنم نشود چرا که این حکمی قطعی از جانب خدایگان تست * و در عوض پرهیزگاران و پارسایان را نجات می دهیم و ستمکاران را همچنان بزانو نشسته در آنجا به حال خود رها می کنیم. (72- 67، 19) رحمان در عین حال به پیامبر خویش میاموزد که "بگو کسانی که در گمراهی باشند رحمان بر زمان آنان میافزاید تا آنزمان که سرانجام آنچه را از عذاب یا روز جزا به آنان وعده داده شده ببینند. آنگاه خواهند دانست چه کسی جایگاهش بدتر و سپاهش ضعیف تر است (۱۹، ۷۵). در قرآن، در جایی دیگر نیز که از زبان هارون برادر موسی از خدایگان جهان و جهانیان - رب العالمین - سخن بمیان میاید از او بعنوان رحمان یاد می شود باین ترتیب که هارون هنگام پرهیز دادن بنی اسرائیل از پیروی سامری می گوید: ای قوم من، شما به این گوساله وسوسه شده اید و حال آنکه خدایگان شما رحمان است. پس، از من پیروی کنید و همزمان او را اطاعت کنید (۲۰ طاه، 90)

بهرحال، خدایگان آسمانها و زمین و آنچه در میانه آنهاست رحمان است که کس را یارای بگو مگو با او نباشد * و در روزی که "روح" و فرشتگان به صف میایستند هیچکس سخن نگوید مگر آنکه رحمان به او رخصت دهد و او سخن به صواب گوید * و آن روز روز حق است و هر کس خواهان آن باشد در نزد خدایگان خویش پناهگاهی خواهد یافت (۷۸ نبا، ۳۷ - ۳۹)؛ روزی که آسمان با ابرها شکافته شود و فرشتگان به زمین فرو فرستاده شوند؛ در آن روز فرمانروایی بحق از آن رحمان است (۲۵، ۲۶). در آن روز پارسایان را در پیشگاه رحمان گرد آوریم * و مجرمان را تشنه کام به جهنم برانیم * و بجز آنان که با رحمان پیمان بسته باشند (دیگران) از شفاعت نصیبی نخواهند داشت (۱۹، ۸۵ - ۸۷). در روز رستاخیز... در برابر رحمان صداها فرو خواهند خفت و جز صدای پائی نخواهی شنید * در آن روز شفاعت سودی ندهد مگر آنرا که رحمان رخصت دهد و سخنش او را خوش آید (۲۰، ۱۰۸ - ۱۰۹).

و روز داوری روزی است که در صور دمیده شود و شما فوج فوج بیایید (۷۸، ۱۸). جهنم همچون کمینگاهی در انتظار باشد * و سرکشان را مقصد و ماوا است * قرن‌ها در آنجا خواهند ماند * نه خنکی نوشند و نه آب * جز آب جوشان و چرک و خون * زیرا آنان به روز حساب امید نداشتند * و آیات ما را جداً تکذیب می کردند. (28، 21 - 78) اینک بچشید که جز بر شکنجه شما نخواهیم افزود (۷۸، ۳۰).

اما بر عکس، در این روز پارسایان را جایی است در امان از هر آسیب * بستانها و تاکستانها * و دخترانی با پستانهای برجسته * و جامهای پر * نه سخن بیپوده شنوند و نه دروغ * و این پاداشی است کافی از جانب خدایگانت (۷۸، ۳۱ - ۳۶). آن کس که از ایستادن در برابر جایگاه داوری خدایگانش در بیم بوده از دو بهشت (۱۵) بهره خواهد داشت (۵۵، ۴۶) آن دو از درختان انباشته اند (۵۵، ۴۹) در آن دو، دو چشمه جاری است (۵۵، ۵۰). آنجا از هر گونه میوه ای دو نوع وجود دارد (۵۵، ۵۴)؛ بر بسترهاشان که آسترهایی از دبیای ضخیم است تکیه زده اند و میوه های آن دو بهشت در دسترسشان است (۵۵، ۵۴)؛ و در آنجا زنانی هستند که جز به شوی خویش ننگریسته اند و پیش از بهشتیان هیچ آدمی و جنی آنان را لمس نکرده است (۵۵، ۵۶)؛ همانند یاقوت و مرجانند (۵۵، ۵۸). و جز اینها دو بهشت دیگر هم هست (۵۵، ۶۶) در آن دو بهشت میوه هاست و نخل و انار هست (۵۸، ۵۵). در آنجا زنانی هستند نیک سیرت و نکو روی (۵۵، ۷۰)، حورانی مستور در خیمه ها (۵۵، ۷۲) پیش از بهشتیان هیچ آدمی و جنی آنان را لمس نکرده است (۵۵، ۷۴)، بر بالشهای سبز و فرشهای نیکو تکیه زده اند (۵۵، ۷۶)، "پس کدامیک از نعمت های خدایگانتان (رحمان) را انکار می کنید" (۵۵، ۷۷) و این آیه آخری، که یادآور نعمت های گرانقدر رحمان - خدا به آدمیان است در سوره رحمان، که شامل ۷۸ آیه است، ۳۱ بار تکرار می شود و تنها در سه آیه از این سوره است که مجرمان به جهنم و آب جوشان تهدید می شوند.

رحمان - خدا همچنان در بسیاری جاهای دیگر سخن از رحمت و نعمت های خود را تکرار می کند. او کسانی را که ایمان آورده اند و کارهای نیکو کرده اند محبوب همگان می کند (۱۹، ۹۶) و حتی در مورد آنان نیز که رحمان را باور ندارند می گوید ممکن بود که ما برای اینان "خانه های از نقره برپا کنیم و پلکانهایی از نقره بسازیم که از آن بالا روند" (۴۳، ۳۳) و برای خانه هاشان نیز درهائی از نقره درست کنیم و تخت هایی که بر آن لم بدهند (۴۳، ۳۴) اما چون قرار ما بر این بود که مانع شویم همه مردمان به شرک روی آرند و به امت واحدی از مشرکان بدل شوند از این کار خودداری ورزیدیم (رجوع به ۴۳، ۳۳).

کسانی از پیامبران و از فرزندان آدم بودند که چون آیات رحمان بر آنان تلاوت میشد گریان به سجده میافتادند * اما بعد کسانی از اخلاف آنان نماز و دعا را ضایع گذاشتند و پیرو شهوات خود شدند؛ اینان بزودی به گمراهی مطلق خواهند افتاد * مگر آنان که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته کنند * اینان به بهشت داخل خواهند شد و بر آنان ستم نخواهد رفت * و در مورد بهشت عدن نیز که رحمان در غیب به بندگانش وعده کرده بود به وعده وفا خواهد شد * در آنجا سخن لغو نمی شنوند. گفتارشان "سلام" است و هر صبح و شام روزیشان آماده * و این همان بهشتی است که به بندگانمان، آنان که پارسائی پیشه کرده اند، عطا می کنیم. (63- 58، 19)

چنانکه دیده می شود "رحمان" یعنی اله یا خدایی که محمد در سالهای آغازین بعثت برای خود برگزیده بیشتر خدائی رحیم و رؤف و مهربان است و همانطور که بویژه در سوره ۵۵ رحمان آمده، در عین قدرت کامل از رحمت و مهر سرشار است و برای بندگان خویش، و بخصوص باورمندان از هر نوع نعمت میافریند و حتی گاه رحمت خود را از منکران نیز دریغ نمیدارد و به آنان فرصت میدهد تا نظر خود را تغییر دهند.

اما زمان پیش می رود و در برخورد محمد با قومش تحولاتی صورت می گیرد: کسانی به او و دعوت او ایمان میاورند و از پی او می روند و کسانی دیگر بر انکار و مخالفت و دشمنی شان و اذیت و آزار بر خود او و بر مومنان میافزایند و در این میان دقیقاً معلوم نیست از چه زمان سخن از اله یا خدائی بنام "الله"، که همان خدای برتر و مشترک قوم بنی مُضَر و قریش است، بمیان میاید. حقیقت اینست که نام این خدایگان تازه محمد حداقل در سی سوره از سوره های اولیه قرآن مسکوت مانده است. (۱۶) البته گاه در لابلای سوره های این دوران نام "الله" در بعضی آیه ها به چشم میخورد که بعد یا غیر عمد از جانب تدوین کنندگان قرآن جای داده شده است اما قرآن پژوهان غالباً با اشاره به آیه هائی از اینگونه یادآوری و اثبات کرده اند که اینها بعدها به مت اصلی افزوده شده اند ولی بعید نیست که محمد خود از زمانی به بعد، در مواردی از نامهای "الله" و "رحمان" در کنار هم یاد کرده باشد از آنجمله میتوان به آیه های یک تا هشت سوره ۲۰ طاهها اشاره کرد که در هفت آیه اول ابتدا از "رحمان" بعنوان فرستنده قرآن، آفریدگار زمین و آسمانهای بلند، فرمانروای

این دو و هرچه در میانه آنهاست و هرچه در روی زمین است و بر راز های نهان آگاه است، یاد میشود ولی ناگهان، در آیه هشت، از اله یا خدائی بنام "الله" سخن میرود که نیکوترین نام ها، یا بگفته قرآن سماء الحسنی، از آن اوست. (۱۷) و یا جدی تر از این، آیه های ۲۸ و ۲۹ سورة ۶۷ ملک است که محمد در آنها خطاب به مشرکان می گوید: گیرم "الله" مرا و آنان را که با من هستند هلاک کند و یا بر ما رحمت آورد چه کسی کافران را از عذاب درآورد میرهاند؟ و بلافاصله پاسخ می دهد: "او رحمان است که ما به او ایمان آوردیم و بر او توکل کردیم و زودا که خواهید دانست چه کسی در گمراهی آشکار است." ؛ و چنانکه دیده می شود در اینجا "الله" و "رحمان" چنان در پی هم و در پیوند با یکدیگر آمده اند که گویی از یک موجود واحد با دو نام متفاوت سخن میرود و یا حتی ممکن است امر چنان تشبیه شود که گویا "رحمان" بعنوان یکی از صفات "الله" بکار رفته است.

شک نیست که نمیتوان دقیقاً تعیین کرد که محمد در چه زمان "الله" را جایگزین "رحمان" میکند اما با احتمال زیاد این امر در سالهای میانه دوران دعوت محمد در مکه و زمانی اتفاق می افتد که دیگر جماعت قابل ملاحظه ای از مکیان به او و دین پیوسته و در این زمان احساس می کنند که شاید بهتر باشد نام خدای بزرگتر و مشترک کعبه مکه و قوم و قبیله خویش را جایگزین نام خدای برتر و مشترک اقوام دیگر کند و شاید هم به این دلیل که با توجه به شرایط موجود، از یکسو بتواند در برابر مخالفت های منکران و مخالفان خود بیشتر پایداری کند و از سوی دیگر با این کار در جلب مکیان مردد و متزلزل به آئین خویش موفقیت بیشتری داشته باشد. اما با احتمالی انتخاب این نام بعنوان مرجع وحی و الهام محمد و سپس نسبت دادن تمام حالات و صفات "رحمان" و واگذاری مقام او به این خدایگان تازه برای مومنان سوال برانگیزد، و شاید هم بحث انگیز بوده، و با احتمال قوی در پاسخ به چنین سوال و گفتگویی است که در آیه ای گفته می شود: «تفاوتی نکند که او را الله بخوانید یا رحمان بخوانید. به هر کدام بخوانید نام های نیکو (سماء الحسنی) از آن اوست» (۱۷ اسرئیل، ۱۱۰)؛ و بدنبال این آیه است که برخی کیفیات و خصوصیات که پیش از این در حق "رحمان" گفته میشد درباره "الله" تکرار میشود؛ برای مثال از محمد خواسته میشود تا برای مردمان تکرار کند که "الله" یعنی خدائی را سپاس گویند که فرزندی ندارد و او را در فرمانروائی و پادشاهی بر جهان و جهانیان نیازی نیست و هیچگاه درمانده نخواهد شد که به پشتیبان و یآوری نیاز پیدا کند (۱۷، ۱۱۱).

اما زمانی میگذرد که این بی تفاوتی و هم ارزی میان رحمان و الله از میان میرود و نام "رحمان" که نام اصلی و منحصر بفرد خدایگان برتر محمد و آفریدگار جهانیان بود، به صفتی از صفات، یا بقول قرآن به یکی از نام های نیکوی "الله" بدل میشود و در ردیف بقیه صفات، یا اسماء الحسنای او در میاید. توضیح آنکه براساس یک شمارش در قرآن ۹۹ نام نیکو برای "الله" ذکر شده که یکی از آنها رحمان است (۱۸) و به مومنان تذکر داده میشود که این نیکوترین نام ها به الله تعلق دارد، او را به این نامها بخوانید و آنان را که به نامهای نیکوی الله الحاد میورزند به حال خود بگذارید. آنان بزودی به کیفر اعمال خویش خواهند رسید (۷عراف، ۱۸۰)

در مورد نامهای نیکوتر الله برای مثال میتوان به سه آیه از سورة ۵۹ مدنی "حشر" اشاره کرد که پس از تاکید بر اینکه "الله" کسی است که هیچ خدائی جز او نیست، یکجا پانزده نام از سماء حسنا برای او ذکر شده است باین ترتیب: عالم غیب و الشاهده) داننده نهان و آشکار)، رحمان (بخشنده)، رحیم (مهربان)، ملک (پادشاه)، قدوس (پاک)، سلام (عاری از هر عیب)، مومن (ایمنی بخش)، مهیم (نگاهبان)، عزیز (نیرومند)، جبار (تندخو)، متکبر، خالق (آفریننده)، باری (نوآفرین)، مصور (چهره نگار)، حکیم (خردمند) (۵۹، ۲۲ - ۲۴).

اما در مورد "الله"، همانطور که بیشتر اشاره شد، او بزرگترین و برترین اله یا خدای خدایان قبایل مضر بود که از چهار قوم گوناگون تشکیل می شد: بزرگترین بخش این اقوام قوم بنی عامر بود که در مرکز عربستان مقام داشت، طایفه دیگر بنی تمیم بود که بین بنی عامر و حجاز مکان داشت و از نظر جمعیتی پس از بنی عامر قرار می گرفت. سوم دو طایفه، هوازن و طائف بودند که در منطقه طائف سکونت داشتند و چهارم قبایل قریش و کنانه بودند که در مکه و اطراف آن میزیستند و کوچکترین بخش قبایل مضر بودند، و کعبه واقع در این شهر در اوایل قرن هفتم میلادی برترین بیت الله نزد این قبایل بود. (۱۹)

و باین ترتیب چند سال - و شاید پنج یا شش سال - پس از آغاز بعثت محمد و دعوت مردمان به پرستیدن "رحمان" خدای یگانه و آفریننده و پادشاه جهان و جهانیان، "الله" جایگزین "رحمان"، و همانطور که گفته شد، رحمان به یکی از صفات او بدل میشود؛ و محمد ماموریت می یابد که خطاب به مردمان بگوید که خدای شما خدائی است یکتا، و خدائی وجود ندارد جز او که رحمان و رحیم است (۲ بقره، ۱۶۳) و او همان الله است که یکتاست (۱۱۲ اخلاص، ۱) نه زاده است و نه زاده شده * و نه همتائی برای او وجود دارد (۱۱۲، ۳ و ۴)؛ الله همانست که آسمانها را بی هیچ ستونی، که بتوان دید، برافراشت، آفتاب و ماه را رام خود ساخت * زمین را بگسترده و در آن کوهها و رودها قرار داد، شب را در روز ببوشاند (۱۳، ۲ و ۳)؛ رعد به ستایش او و فرشتگان از بیم او ستایشش می کنند، او صاعقه ها را میفرستد هر که را بخواهد با آن به او آسیب رساند (۱۳ ف ۱۳)؛ و بگو: الله آفریننده هر چیزی است، و همو یکتا و قهار است (۱۳، ۱).

۱۳۸۵/۱۱/۲۲

پاورقی ها:

۱- سورة های ۷۷ مرسلات: ۸۰ عبس و ۸۱ تکویر. کلمه "الله" در آخرین آیه سورة تکویر ذکر شده ولی این آیه خارج از متن اصلی سورة است و بعدها به آن افزوده شده است.

- ۲- مهندس مهدی بازرگان، سیر تحول قرآن، باهتمام سيد محمد مهدی جعفری، تهران، چاپ فاروس ایران، ۲۵۳۵/۱۸، شاهنشاهی
- ۳- صفحات ۶۷۰ - ۶۷۱ دکتر محمود رامیاد، تاریخ قرآن، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲
- ۴- در ۲۷ سوره از سوره های اولیه قرآن فقط کلمه "رب" بکار رفته و از نام های "رحمان" و "الله" ذکری بمیان نیامده است. این سوره ها عبارتند از سوره های ۵۴، ۵۶، ۶۸، ۷۵، ۹۴، ۹۲ - ۹۰، ۸۸، ۸۶، ۸۳، ۸۲، ۸۰، ۷۷، ۱۰۳، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳ - ۱۱۴ و اگر در بعضی از آیه های این سوره ها یکی از این نام دیده شوند به اجماع قرآن پژوهان مربوط به زمانهای بعد هستند.
- ۵- رجوع شود به ص ۳۰۷ محمد فواد عبدالباتی، المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، نشر پرتو؛ بهمن ۱۳۷۴
- ۶- رجوع شود به دکتر امیرحسین خنجی، بسترهای مذاهب متنازع اسلامی در جوامع قبیای عربستان پیش از اسلام و.... سایت «ایران امروز»، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۸۲
- ۷- ص ۷۷ دکتر روشنگر الله اکبر، سافرانسیسکو، انتشاراتی فارس، ۱۳۷۵ بنقل از: Encyclopedia Britania Nintth edition, vol. xvi, p. 459
- ۸- دکتر امیرحسین خنجی، بنقل از بلاذری صاحب کتاب فتوح البلدان
- ۹- رجوع شود به صفحات ۱۴۱۴ - ۱۴۱۸ محمدبن حریرطبری، جلد چهارم، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، ۱۳۵۲
- ۱۰- ص ۲۷۲ ابن اسحاق- سیرت رسول الله. در کتاب ابن هشام، صفحه ۱۸۰ گفته میشود: «ای محمد، شنیده ایم تو از مردی که در شهر یمایه است و نامش رحمان است تعلیم می گیری، و به خدا سوگند که ما...»
- ۱۱- مشابه این آیه با تغییر در بعضی کلمات در سوره ۱۶ نمل آیه ۷۹ آمده با این تفاوت که در اینجا "الله" در جای "رحمان" نشسته است: «آیا به پرندگان رام شده در فضای آسمان نمی نگرند؟ هیچکس جز الله آنان را در هوا نگاه نتواند داشت.»
- ۱۲- این داستان از یک افسانه مسیحی گرفته شده که در انجیل در کتاب "اعمال رسولان" باب ۱۱، ۲۸ و باب ۲۱، ۱۰ از آن سخن رفته. در اینجا نام آن مشخص آغابوس است که در داستانهای اسلامی به "حبیب نجار" تبدیل شده است. رجوع شود به ص ۴۶۹ قرآن، ترجمه بلاستر
- ۱۳- در سوره ۱۰ یونس، آیه ۶۸ نیز عینا همین آمده است: "گفتند الله فرزندی برگزیده است؛ ستایش بر او باد، او بی نیاز است، از آن اوست هرچه در آسمانها و زمین است." که در اینجا رحمان جای خود را با الله داده است.
- ۱۴- این مضمون عینا در سوره ۱۶ نحل، آیه های ۵۷ - ۵۹ تکرار می شود با این تفاوت که در اینجا الله بجای رحمان مورد بی احترامی واقع می شود: "و برای الله دختران قائل میشوند....*" و حال آنکه هر گاه یکی از آنان را بشارت به دختر دهند چهره اش سیاه و خود از خشم آکنده گردد.
- ۱۵- درباره دو بیت بهشت تفسیرهای فراوانی شده که هیچیک قانع کننده نیست، از جمله گفته شده یک بهشت برای "مقربون" و دیگری برای "اصحاب یمین" یعنی اصحاب سمت راست است.
- ۱۶- رجوع شود به صفحات ۴۰ - ۷۵ المعجم المفهرس
- ۱۷- برای اسماء الحسنی رجوع شود به سوره ها و آیه های ۷، ۱۸۰؛ ۱۷، ۱۱۰؛ ۲۰، ۸؛ ۵۹، ۲۴
- ۱۸- دکتر روشنگر، الله اکبر، صفحات ۱۳۵ - ۱۸۵
- ۱۹- دکتر امیرحسین خنجی، بسترهای مذاهب متنازع اسلامی.....

اسناد ویژه کهن ایرانی در باب یکی بودن گنوماته زرتشت و بوداسف (گومه بودا)

نگارنده طی مقالاتی از یکی بون گنوماته زرتشت (یعنی سرود دان زرین پیکر) و گومه بودا (یعنی سرود دان منور و دانا) سخن گفته است. از جمله دلایل اصلی ام یکی این بوده است که طبق نوشته کتسیاس طبیب و مورخ دربار پادشاهان میانی هخامنشی گنوماته زرتشت (سپیناک بردیه) به عنوان شاهزاده از سوی پدر خوانده و پدر زنتش کورش بر بلخ و شمال غربی هندوستان حکومت می نموده است. منابع زرتشتی و بودایی صراحتاً مطلب چندانی از یکی بودن اینان جز سه شعار مشترک تعلیمات آنها و اشتراک معنی لفظی نامهای نزدیکان و زادگاه آنان بدست نمی دهند. ولی نویسندگان دوره اسلامی در زیر نام بوداسف (ابراهیم بت شکن، شاهزاده ابراهیم ادهم بلخی اسطوره ای، هوشنگ) به صراحت مطالبی عنوان میکنند که آشکارا این همانی بودن زرتشت و بودا (بوداسف) نمایان می سازند. اسناد مربوط بدین گفتار در کتاب نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه ای ایران، تألیف آرتور کریستن سن ایرانشناس معروف دانمارکی، با ترجمه احمد تقضلی و ژاله آموزگار به خوبی جمع آوری شده است که تنها احتیاج به بررسی دقیقتر و بیشتر دارند تا گره معمایی یکی بودن بودا و زرتشت گشوده گردد. برای روشن شدن بحث باید در اینجا اضافه کنم که دو لقب اساطیری تهمورث (پادشاه سرزمین راه و اراهه) و تخموریه (پهلوان پلنگ مانند) که نامشان در رابطه با بوداسف (بت شکن) ذکر میشوند در اصل متعلق به مگابرن ویشناسپ برادر بزرگ سپیناک زرتشت حاکم گرگان (همان ناحور تورات یعنی پادشاه سرزمین راه) و تیگران خورشید چهر پسر کوچک سپیناک زرتشت / گنوماته بردیه (همان هاران تورات یعنی پادشاه کوهستان) حاکم ارمنستان و اران بوده اند که در حکومت عاجل برادر و پدرشان شریک بوده و بعد از ترور گنوماته بردیه (زرتشت) توسط داریوش و شش تن سران پارسی همدستش با سپاهیان داریوش نبرد کرده اند. کریستن سن می آورد:

" بنا به گفته طبری تهمورث نخستین کسی بود که اسبان و استران و خران را حشم شاهان قرار داد. فرمان داد که سگان را برای پاسبانی و نگهبانی گله و رمه از ددان، و جانوران و پرندگان شکاری را برای صید به کا گیرند. به فارسی می نوشت و بوداسف در نخستین سال پادشاهی او ظهور کرد و دین صابیان را تبلیغ کرد. یوتیخیوس، تاریخ، به کوشش پوکش، فصل یکم، ص ۶۲: در زمان ناحور (فرمانروای سرزمین راه = تهمورث) مردی ایرانی به نام زرتشت ظهور کرد که دین صابیان (مغسله) را بنا نهاد، و این زمانی بود که تهمورث در ایران فرمانروایی میکرد.

بلعمی، ترجمه زوتنبرگ، فصل یکم، ص ۲-۱۰۱: الف. چون تهمورث به پادشاهی بنشست، مغان او را کیومرث (مرد کوهستان قفقاز) خواندند و گفتندی که وی بت پرست بود؛ و دروغ گفتندی که او خدای عزوجل پرستیدی.... مسعودی، مروج الذهب، الف. (به کوشش باریبه دومنار، فصل دوم، ص ۱۱۱) پس از او [هوشنگ] تهمورث پسر ویونجهان پسر ارفخشذ، پسر هوشنگ شاه شد و در شاپور مستقر شد. در نخستین سال فرمانروایش مردی به نام بوداسب ظهور کرد که دین صابیان را بنا نهاد و می گفت که سرچشمه خوبی مطلق و صلاح عام و منبع زندگی در زیر این سقف (سپهر) بر کشیده است، و ستارگان باورود و خروج خود [همه چیزها را] اداره میکنند و با خارج شدن از افلاک خود و با پیمودن راههای خویش، و با پیوستن به جایی و جدا شدن از جایی دیگر، سبب همه حوادث جهان میشوند، یعنی سبب درازی و کوتاهی عمرها و ترکیب بسیطها و تفکیک مرکبها، و اتمام صورتها و پیدایی و فرو رفتن آنها میگردند، و برترین اداره از سیارات و افلاک آنهاست، و مطالبی جز اینها که بیان آنها از حد اختصار و ایجاز بیرون است. وی گروهی از مردم سست رأی را پیرو خود گردانید. گویند که این مرد نخستین کسی است که دین صابیان را در میان حرانیان و کیمریان ظاهر ساخت،- و این دسته اخیر از صابیان از نظر فرقه با حرانیان تفاوت دارند، و اقامتگاهشان میان واسط و بصره در عراق در حدود مردابها و بیشه هاست.- و دوران پادشاهی تهمورث تا هنگامی که مرد، سی سال بود؛ و جز این نیز گفته اند... ج. (چهارم، ص ۲۵۲) [کعبه مکه (بیت الحرام) به قول بعضی، دراصل معبدی برای زحل بوده است]. و بتان را می پرستیدند و برای اینکه آنان را به خدا نزدیک کنند، پرستش ستارگان را رها کردند. وضع چنین بود تا بوداسپ در سرزمین هند ظهور کرد- زیرا وی اهل هند بود- و بوداسپ از سرزمین هند به سند رفت، سپس به سرزمین سجستان و سرزمین زابلستان که سرزمین پیروز پسر کیک بود، رفت. سپس به سند باز گشت، بعد به کرمان رفت و در حالی که ادعای پیامبری می کرد، و می پنداشت که فرستاده خدا، و میانجی میان خدا و آفریگان اوست. و به سرزمین فارس رفت، و این در آغاز پادشاهی تهمورث، شاه فارس، یا به گفته دیگران جم، بود. وی نخستین کسی بود که مذهب صابیان آورد. بوداسپ به مردمان فرمان میداد که در این جهان زهد پیشه کنند و به جهانهای براین بیندیشند، زیرا که پیدایش نفوس از آنجاست، و بازگشت از این عالم بدانجاست؛ بوداسپ با گفته های شبهه آمیز بت پرستی و سجده بر آنها را در میان مردم تجدید کرد، و با انواع نیرنگها و خدعه ها پرستش بتها را در دل مردم افکند. د. (فصل چهارم، ص ۴۹) کسی از اهل درایت و تحقیق گفته است که بر در معبد [نوبهار] بلخ کتیبه ای به فارسی خوانده است که ترجمه آن چنین است: «بوداسف گفته است: دربار پادشاهان به سه خصلت نیاز دارد: عقل بردباری و دارایی».

و زیر آن به عربی نوشته شده بود: «بوداسف دروغ گفته است. اگر آزاده ای یکی از این سه خصلت را داشته باشد، ملازم دربار سلطان نشود».

در کتاب التنبیه (کتابهای جغرافیایی عرب، جلد هشتم، ص ۸۵، کره دو، ص ۱۲۲ به بعد)، مسعودی می آورد که میان هوشنگ و تهمورث فترتی به مدت ۱۸۰ سال بود و تهمورث سی سال فرمانروایی کرد. بخشی دیگر از همین کتاب (جلد هشتم، ص ۹۰، کره دو، ص ۱۳۰) حاوی مطلبی است مبنی بر اینکه پیش از زرتشت ایرانیان بر رأی حنفا بودند، یعنی صابیان، و آن دینی بود که بوداسف بر تهمورث عرضه کرده بود... ج. (فصل یکم، ۴، متن ۳۱-۲۹، ترجمه ۲۱-۲۰) **تهمورث زیناوند** - زیناوند به معنی «کسی که کاملاً مسلح باشد (=سنورومت قوم نیاکان پدر وی)» - شهر بابل و کهنزد مرو را ساخت، و در بعضی کتابها آمده است که وی گردینداد را که یکی از هفت شهر مدائن بود، بنا نهاده است. به نظر من این اسم باید گرد آباد باشد که در باره آن داستانی وجود دارد، و چون نام گردآباد فراموش شد، این نام تصحیف گردید. و در اصفهان دو بنای بزرگ ساخت یکی به نام مهرین و دیگری سارویه. مهرین بعدها نام روستایی شد که در پائین این بنا قرار داشت و پیش از آن کوک نامیده می شد. اما سارویه را، پس از گذشت هزاران سال، بارس شهر جی فرا گرفت، آثاری از این دو بنا هنوز برجاست، و در زمان او پرستش بتها و ساختن بتان آغاز شد. علت آن بود که مردمانی که عزیزان خود را از دست میدادند، مجسمه هایی همانند آنان می ساختند تا با دیدن آنها خود را تسلی بخشند، و با گذشت روزگار پرستش آن بتان در نظر آنان خوش آمد، و آنها را به عنوان حامیان خو عبادت کردند، بدین منظور که میان آنان و خدا میانجی شوند و آنان را به خدا نزدیک گردانند. در روزگار او روضه برقرار شد، و ابداع کننده آن مردمانی فقیر از پیروان مردی به نام بوداسپ بودند؛ علت آن بود که غذا دشوار به دست می آمد. بنابراین بر آن شدند که همه روز را در گرسنگی به سر برند و پس از آن مقدار آبی که برای ادامه زندگی لازم بود، بنوشند. مدتی بدان خو گرفتند و سر انجام روزه را یک اصل دینی و عبادتی برای خدا به شمار آوردند. این گروه را کلدانیان خواندند، و در زمان دولت اسلام صابیان نامیده شدند؛ صابیان در حقیقت فرقه ای از مسیحیانند که در ناحیه ای میان بادیه و مردابها ساکن هستند، و با عموم مسیحیان مخالفند و مسیحیان آنان را از بدعتگذاران به شمار می آورند. گویند که تهمورث می گفت: «هر گروهی به دیانت خود خرسند است، بنابراین به آنان آزار مرسانید». و این رسم در سرزمین هند تا امروز پا برجاست ... بیرونی الف... ب. [در باره بوداسپ در کتاب بیرون، آثارالباقیه، به کوشش زاخو، ص ۲۰۴، ترجمه ص ۱۸۶، مطلب زیر آمده است:] «و نخستین شخص مشهور از میان آنان [یعنی پیامبران دروغین] بوداسپ بود. وی هنگامی یک سال از فرمانروایی تهمورث گذشته بود، در سرزمین هند ظهور کرد، و کتابی به فارسی آورد و تبلیغ فرقه صابیان کرد، و مردمانی بسیار از او کردند. شاهان پیشدادی و بعضی از کیانیان که در بلخ اقامت داشتند، ماه و خورشید و ستارگان و همه عناصر را بزرگ به شمار می آوردند و مقدس می شمردند تا اینکه زرتشت و قتی که سی سال از پادشاهی گشتاسپ سپری شده بود، ظهور کرد.» پس از آن مطالبی درباره صابیان آمده است. علاوه بر آن بیرونی متذکر میشود (متن ص ۲۰۶، ترجمه ص ۱۸۸) که بعضی **هرمس** را همان بوداسپ می دانند و بعضی دیگر او را با ادريس (اخوخ جاودانی، کیخسرو) یکی تصور میکنند..."

از گفتار مورخین عهد تسلط اعراب که در بالا از آنها یاد شد دو نتیجه مهم و جالب قابل اخذ است. یکی اینکه نام **بوداسف** با کلمه **بت** (بود، علی القاعده و اریانتی از بت) مربوط بوده و این نام در اصل به معنی **بت شکن** بوده است. در حالیکه که بعداً این بت شکن خود در شرق و جنوب آسیا در هیئت بودا تبدیل به بت گردید. نام **بودیستوا** (یعنی منور شده به دانش حقیقی) نه مأخذ **بوداسف** (بت شکن) بلکه برعکس **بوداسف** اصل بوده است و هندوان با در نظر گرفتن شرایط فرهنگی بت پسندان هندوستان از آن نام **ملکوتی بودیستوا** را پدید آورده اند تا با مذاق و باورهای مردم هندوستان سازگار شود. چنانکه در **داریوش قاتل گئوماته زرتشت** (بوداسف) در باب مقتول خویش آورده وی ویرانگر معابد بت پرستی به شمار می آمده است و این عنوان بت شکن وی در نزد واریانت اساطیر عربی معروف گئوماته زرتشت یعنی **ابراهیم خلیل الله** به نحو احسن حفظ شده است. نتیجه مهم دیگر این گفتار این است دین **صابیان** از سویی به **یحیی** معمدان (غسل تعمید دهنده جاودانی) و از سوی دیگر به **بوداسف** منسوب شده است و این به وضوح نشان از اینهمانی بودن آنان است. نگارنده قبلاً طی مقالاتی با ارائه اسناد از یکی بودن **یحیی** معمدان و پدرش **زکریا** با **سپیتاک** زرتشت و پدرش **سپیتمه** جمشید سخن گفته است. در اینجا اشاره می نمایم که در اساطیر ایرانی نیز دو اشاره به غسل تعمید دادن زرتشت/ بیژن شده است. مورد اول بیژن (دانای درخشان، در اصل همان سپیتاک زرتشت) کیخسرو را غسل تعمید می دهد و در مورد دوم اسفندیار توسط نوعی غسل تعمید توسط زرتشت روئین تن میگردد که این روایات قدمت تاریخی زیادی ندارند و مسلم به نظر می رسد مندائیان/ صابیان سامی نژاد رسم و آئین غسل تعمید خود را تحت نام یحیی ابن زکریا به گئوماته زرتشت/ ابراهیم خلیل الله معروف اعراب شرقی منسوب کرده اند و مسیحیت نیز برای وجاهت بخشیدن و مشهور ساختن اسطوره عیسی مسیح (یهودای جلیلی فرزند زیورایی) در مقام سوشیانت موعود، با یحیی معمدان عهد کهن پیوسته اند در حالیکه بین یحیی معمدان فرزند زکریا و عیسی مسیح بیش از پنج قرن فاصله بوده است.

سفیانی در اصل همان آثویانی یعنی فریدون/ کورش روز رستاخیز موعود است

چگونه یک موعود زرتشتی معروف به آثویانی (آسپانی) به واسطه شباهت نام و معنی لفظی اش به ابو سفیان در مذهب شیعه تبدیل به موجود اهریمنی روز رستاخیز امام موعود شیعیان گردیده است؟ در اوستا و کتب پهلوی در شمار جاودانیهای زرتشتیان از فریدون/ کورش که در عهد سوشیانت (امام و هادی موعود زرتشتیان) ظهور خواهد کرد تحت نام/ لقب هئوئیشث (نیک کردار) پسر گورو (دارنده گاوان باشکوه) یاد شده است. در پشتها نام گورو در کنار نام مترادفش هوگنو یعنی دارندگان گاوان خوب آمده که یکی از سه نام اوستایی هخامنشیان است. نام سوم ایشان نوذریان است که به معنی فرمانروایان جدید است که در نقطه مقابل نام فرتریان خیر هرودوت یعنی فرمانروایان پیشین یعنی مادها (کیانیان) پدید آمده است. در این باب گفتنی است خود کورش در ارتباط با داماد و پسرخوانده اش گنوماته بردیه (زرتشت) فرشوستر یعنی شهریار جوان (=نوزر) نامیده شده است. در زبان عربی نام اسفانی (سفیانی) به معنی استر تند و تیز می باشد که این لفظ و معنی هم با ظاهر و هم با مفهوم ظاهری نام خانوادگی اوستایی هخامنشیان شاخه انشان یعنی اسپانی ها مطابقت می یابد و همین امر ، بواسطه کدورت و دشمنی افراطی شیعیان با امویان (خاندان ابوسفیان) همچون دستاویز مناسبی، باعث انتشار و مشهور شدن نام سفیانی در نزد شیعیان گردیده است. نام اوستایی آثویه که در پهلوی تبدیل به آسپیان گردیده است در اصل به معنی عزیز و گرامی است که در نزد یهود تبدیل به نام مترادف عبری داود گردیده است چه پسر وی یعنی سلیمان اساطیری سازنده معبد اورشلیم یا همان سلمان فارسی اساطیری مسلمین (هر دو به معنی مرد صلح) کسی جز کورش/فریدون خندق ساز و دژ و معبد ساز و جهانگشای رئوف منظور نبوده است چنانکه به قول فردوسی:

فریدون بیدار دل زنده شد زمین و زمان پیش او بنده شد
به داد به بخشش گرفت این جهان سرش برتر آمد ز شاهنشهان

به هر حال هئوئیشث/ فریدون/ فرشوستر/ کورش این کشورگشای رئوف و سیاس تحت نام سفیانی در معتقدات شیعه به سلک خاندان اموی در آمده و تباهاکار روز موعود به شمار آمده است. در اینجا برای آشنایی با معتقدات اساطیری شیعیان، گفتار ایشان در باب سفیانی به عینه نقل میشود: با این توضیح که این باورمندان روایات اساطیری، ابله به معنی ساده کلمه نیستند بلکه اعتقاد افراطی به درستی روایات اساطیری دارند. می دانیم که روشنفکران رند زمان خود محمد نیز به اغراق روایات اساطیری وی در قرآن را داستانهای پیشینیان دانسته و بی اعتبار می پنداشته اند در صورتی که این اساطیر ساختگی نبوده بلکه بر باورهای دینی پیشینیان و روایات تاریخی گذشته استوار بوده اند. ولی ظاهراً شیعیان با تلباری از اساطیر افسانه ای که نقد و بررسی علمی نشده اند در افسانه پآوری مذهبی پیرو زرتشتیان موعود پرست شده و در این راه گوی سبقت را از همه فرق و نحل برده اند.

پرسش شما، پاسخ موعود (سفیانی)

۲۱ مرداد ۱۳۸۶

سفیانی کیست؟ چرا به او لقب سفیانی داده‌اند؟

او «عثمان بن عنبسه» از فرزندان «خالد بن یزید بن معاویه است و چون از نسل ابوسفیان است، معروف به «سفیان» است.

سفیانی چه ویژگی‌های ظاهری دارد؟

او مردی است با چهره‌ای ترسناک که آبله روست و چشمانی کبود دارد.

سفیانی از کجا خروج می‌کند؟

از سرزمینی خشک یعنی «بیدا» که سرزمینی بی آب و علف در بین مکه و شام است، خروج می‌کند.

عثمان بن عنبسه کیست و ادعای او چیست؟

او سفیانی از فرزندان یزید بن معاویه بن ابوسفیان - لعنة الله عليهم - است. در حدیثی از امام صادق (ع) آمده است که فرمود: «آنگاه که خورشید به مغرب خود نزدیک می‌شود، کسی از مغرب فریاد می‌زند: ای مردم، مولای شما در بیابان خشک (بیدا) ظهور کرد و او عثمان بن عنبسه از فرزندان خالد بن یزید بن معاویه بن ابوسفیان است. با او بیعت کنید تا هدایت شوید و با او مخالفت نکنید که گمراه می‌شوید. پس ملائکه و جن او را تکذیب می‌کنند. هر آن‌که در شک و تردید است و هر کافر و منافقی با ندای او گمراه می‌شود.»

تصرفات سفیانی چه مناطقی را شامل می‌شد؟

شیخ صدوق از ابو منصور البجی نقل کرده است که می‌گوید: از امام صادق (ع) درباره اسم سفیانی سؤال کردم. فرمود: «تو را با اسم او چه کار؟ هر گاه مناطق پنج‌گانه شام: دمشق، حمص، فلسطین، اردن و حلب را تصرف کرد، منتظر فرج باشی.» گفتم: آیا ۹ ماه این را در تصرف دارد؟ فرمود: «خیر بلکه تصرف او ۸ ماه است که یک روز هم بر آن اضافه نمی‌شود.» و برخی گفته‌اند بعد از تسلط بر شام، هفت ماه حکمرانی می‌کند.

چگونه امام مهدی (ع) بر عراق مسلط می‌شود؟

بعد از این‌که سفیانی تسلیم پیشنهاد اطرافیان خود می‌شود، در مقابل امام مهدی (ع) می‌ایستد و آن حضرت (ع) را به مبارزه می‌خواند. پس امام مهدی (ع) او را از جنگ بیم می‌دهد. اما سفیانی بر جنگ علیه امام (ع) پا فشاری می‌کند. بدین ترتیب بین لشکر سفیانی و لشکر امام (ع) جنگی در می‌گیرد، که پیروز آن مهدی (ع) است. حکمرانی سفیانی پایان می‌یابد و اسیر می‌شود و امام (ع) او را به درک واصل می‌کند. و این گونه امام (ع) بر عراق مسلط می‌شود. [قول دیگر درباره کشته شدن سفیانی] این است که او به شام فرار می‌کند و امام (ع) عده‌ای از یاران خود را به دنبال او روانه می‌کند و آنان پس از دستگیری سفیانی او را به قتل می‌رسانند.

آیا سفیانی و دجال هم عصر هستند؟

بله. این دو، هم عصر هم هستند و به شکلی با یکدیگر رابط دارند.

چه مدت طول می‌کشد تا امام (ع) بعد از ظهورشان در [مقابل سفیانی] پیروز شوند؟

این پیروزی در یک شب واقع می‌شود. از همان عصری که در بین رکن و مقام خطبه ایراد می‌کنند.

فرو رفتن لشکر سفیانی در زمین در چه زمانی رخ می‌دهد؟

این واقعه - خسف - چند روز پس از ظهور صورت می‌گیرد و معجزه بزرگی است که امدادی الهی برای قیام مهدی (ع) است و با این رخداد مردم به صراحت به عدالت دعوت او (ع) و حقانیت قیامش ایمان می‌آورند.

آیا با فرو رفتن لشکر سفیانی در زمین مردم تحت تأثیر [این واقعه] قرار می‌گیرند؟

در روایات به تأثیر این معجزه بر روح و روان انسان‌ها تصریح شده است: «پس هنگامی که مردم [این واقعه] را می‌بینند بزرگان اهل شام و گروه‌هایی از اهل عراق به نزد امام (ع) شرفیاب شده و با آن حضرت (ع) بیعت می‌کنند.

و قالوا أمنا به.

(یعنی به قائم آل محمد (ع) ایمان می‌آوردند در حالی که

به آن حضرت (ع) کافر بودند).

آیا معجزه خسف (فرو رفتن لشکر سفیانی در زمین) خود سفیانی را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد؟
بله. معجزه خسف سفیانی را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد، و عاطفه او را درباره مهدی (ع) قلیان می‌دهد. این امر چند نتیجه دارد که مهم‌ترین آن‌ها فتح عراق بدون خون‌ریزی است.
سیوطی ۴ به نقل از نعیم بن حماد به نقل از ولید بن مسلم از امام باقر (ع) نقل می‌کند که می‌فرماید: «وقتی خبر واقعه خسف به کسی که آن لشکر را روانه کرده است [سفیانی] می‌رسد می‌گوید: به خدا سوگند خداوند در این مرد عبرتی قرار داده است. لشکری را به سوی او روانه کردم، اما زمین آنان را در خود فرو برد، در این واقعه عبرت و نصرتی است که سفیانی را به طاعت وامی‌دارد». این روایت در پایان به نقض بیعت سفیانی و جنگش با امام (ع) اشاره می‌کند.

از این خبر روشن است که بیعت سفیانی با امام مهدی (ع) و اتخاذ موضع ملایم در قبال امام (ع) در نتیجه فرو رفتن لشکرش در زمین است.

بعد از این که سفیانی به شام فرار می‌کند آیا امام (ع) به تعقیب او می‌پردازد؟
بله. آن حضرت (ع) عده‌ای را به دنبال او روانه می‌کند. این افراد در بیت المقدس به سفیانی می‌رسند و در آنجا بر روی صخره‌ای او را گردن می‌زنند.

سفیانی پس از خروجش چه مناطقی را تحت تصرف خود در می‌آورد؟
مناطق پنج گانه شام: دمشق و حمص در سوریه، فلسطین، اردن و حلب.

آیا بر این مناطق پنج گانه اکتفا می‌کند یا تصرفات خود را توسعه می‌دهد؟
بر این مناطق اکتفا نمی‌کند. بلکه لشکریان خود را به اطراف گسیل می‌دارد که بخش بزرگی از لشکریان او به طرف بغداد و کوفه می‌روند و در آنجا قتل و فساد به راه می‌اندازند و اهل آنجا را تارومار می‌کنند. در کوفه و نجف اشرف نیز قتل عام می‌کنند.
پس از آن، قسمتی از لشکر آن ملعون به شام و قسمتی دیگر به مدینه می‌روند.

وقتی لشکریان سفیانی به مدینه می‌رسد چه اتفاقی رخ می‌دهد؟
با رسیدن لشکر سفیانی به مدینه، به مدت سه روز هر عملی را در این شهر مباح اعلام می‌کنند و در آن به قتل و ویرانی مشغول می‌شوند.

آیا به همین امر اکتفا می‌کنند یا فراتر از آن می‌روند؟
هرگز به این مقدار اکتفا نمی‌کنند. بلکه بعد از آن به سوی مکه می‌روند، اما به آن نمی‌رسند.
سرنوشت بخشی از لشکر سفیانی به سوی شام می‌روند، چه می‌شود؟
لشکری که به شام می‌رود [با لشکر امام (ع) مواجه می‌شود که]، لشکر حضرت حجت (ع) بر آن پیروز شده و آن را نابود می‌کند و اموال آنان به غنیمت گرفته می‌شود.

فتنه سفیانی تا کجا گسترش می‌یابد و این فتنه بر چه کسانی سخت خواهد بود؟
فتنه این ملعون در نواحی مختلف بلاد اسلامی گسترش می‌یابد و در این فتنه به طور خاص بر اصحاب علی (ع) و شیعیان آن حضرت (ع) سخت می‌گذرد تا جایی که ندا دهنده‌ای از سوی سفیانی ندا می‌دهد: «آگاه باشید هر کس سر شیعه‌ای از شیعیان علی (ع) را بیاورد هزار درهم جایزه می‌گیرد.» در این اوضاع همسایه بر همسایه‌اش هجوم می‌برد و می‌گوید: او از شیعیان علی (ع) است. پس گردن او را می‌زند و هزار درهم جایزه می‌گیرد.
علت نرسیدن لشکری که از طرف سفیانی به سوی مکه روانه می‌شود، به این شهر چیست؟
زیرا این لشکر هنگامی که به سرزمین «بیدا» که در بین مکه و مدینه قرار دارد می‌رسد، زمین تمام آنان را در خود فرو می‌برد و می‌بلعد. و این واقعه همان است که به «خسف» مشهور است.

کوه مقدس اوستا یعنی سبلان در قرآن زیر نام احقاف اسم خود را به نام سوره مربوطه اش داده است

در اوستا کوه **هنوکئیریه** (کوه نیکومنش، همان سبلان) مکان الهه آبهای ایرانیها یعنی **اردویسور اناهیت** (ناهید) است و چشمه آب گرم معدنی معروف آن یعنی **سرئین** (به لغت اوستایی یعنی زیبا) چشمه خاص همین الهه معروف ایرانیها به شمار می رفته است. جالب است که در اوستا این کوه محل فدیة آوردن **سپیتمه جمشید** داماد و ولیعهد آستیاگ و پدر **سپیتاک زرتشت** (بردیه، داماد و پسرخوانده **کوروش سوم**) به شمار رفته است. سپیتمه جمشید در اصل مغ سئورومتی بوده و از سوی **مادیای اسکیتی** (افراسیاب ثانی) به حکومت ولایات مجاورت شمال و جنوب کوهستان قفقاز بر گماشته شده بوده است. وی بعد از همکاری با **کی آخسارو** فرمانروای معروف ماد در دستگیری و قتل مادیای اسکیتی در سمت خود ابقا شده و به مقام دامادی **آستیاگ** (اژی دهاک مادی) پسر **کی آخسارو** (کیخسرو) رسید. ولی بعد از شکست مادیها از پارسیها توسط معاندش **کوروش** (فریدون) به قتل رسید. نام قبیله سئورومتی وی در شمار اتحادیه قبایل ماد **آریزانتیان** یعنی قبیله آریایی ذکر شده است. ولی وی در تاریخ بیشتر تحت نام قبیله روحانیش به مغان منتسب گردیده است. مقر حکومت سپیتمه جمشید بنا به مندرجات اوستا ناحیه رود دائیتی (موردی چای شهرستان مراغه) یعنی همان منطقه رغه زرتشتی بوده است که در روایات اوستایی **ایرانویج** (یعنی ایران اصلی) نام گرفته است. جالب است که در شاهنامه نام قبایل تحت فرمان سپیتمه جمشید که به عنوان طبقات اجتماعی معرفی شده اند یعنی **کاتوزیان** (کادوسیان)، **نیساریان** (اناریان، ارانیان ترک)، **نسودیهها** (کنگرلوها) و **هوتخشان** (گرگرها) در اصل همانا ملل جنوب شرقی قفقاز مراد بوده اند. قوم سئورومتی وی تحت نام **سیراکها** (سرمتهای پادشاهی، قوم سلم، اسلاف کرواتها) در شمال کوهستان قفقاز می زیسته اند. در قرآن نام قوم اصلی وی **عاد** آمده است که به معنی **انجمنی** بوده و مترادف نامهای **مغ** و **کاتیار** (نام سکایی سرمتها) است. به نظر می رسد نام دشت مغان بعداً از تحریف نام **آموکان** (دشت پرآب) پدید آمده است. مقر اصلی سپیتمه جمشید همانطوری که از اوستا و کتب پهلوی بر می آید کنار رود دائیتی در حوالی رغه زرتشتی (مراغه) بوده است. در قرآن و روایات اسلامی **کوه احقاف** در رابطه با همین قوم معدوم شده مغان سئورومتی است که به خطا بعداً جایگاهش در شبه جزیره عربستان جستجو شده است. **طوفان بزرگ** عهد سپیتمه جمشید (موبد درخشان) اوستا همان **بلای آسمانی** قوم عاد (=مغان) در عهد رهبری **هود** (واعظ) است. بنابراین منظور از **کوه احقاف** قرآن (در اصل "احق- قاف") یعنی **کوه شایسته تر** همان کوه **هنوکئیریه** اوستا یعنی **کوه نیکو منش** بوده است که امروزه **سبلان** (جایگاه پر سود) نامیده میشود و بنا به مندرجات اوستا سپیتمه جمشید با آن کوهستان مربوط می بوده است. خاقانی شیروانی نظر به روایاتی که در باره قداست این کوه وجود داشته است اشعار بسیار جالبی در این باب سروده است که قسمتی از آن در اینجا

قیله اقبال سبلان دان
 کعبه بودسبزپوش او زچه پوشد
 در خبری خوانده ام فضیلت آنرا
 رفتم تا بر سرش نثار کنم جان
 چادر بر سر کشید تا بن دامن
 استاد پورداود در این باب می آورد: "کوه سولان (سبلان) در آذربایجان نزد ایرانیان، به جای تور سینا است نزد بنی اسرائیل میرخواند در روضةالصفاء در ذکر سلطنت گشتاسب (ویشناسپ پسر بزرگ سپیتمه جمشید) آورده: " در تاریخ بناکتی و معجم مسطور است که زرتشت حکیم (سپیتاک بردیه، پسر کوچک سپیتمه جمشید) در زمان او ظاهر شد.... و در همان دم که زرتشت متولد شد بخندید چنانکه تمام حضار مجلس آواز او را بشنیدند و چون بزرگ شد به جلی از جبال اردبیل بالا رفت و از آنجا فرود آمد کتابی در دست و می گفت که این کتاب از سقف خانه که بر این کوه واقع است نازل شد... و یکی دیگر از آن حکایات این است که آتشی در دست داشت و دست او نمی سوخت و چون گشتاسب به مجلس وی در آمد آن را بدو داده دست او نیز نسوخت و به دست دیگران نیز رسیده حرقتی ظاهر نگردید."

در باب نام جمشید (یعنی موبد درخشان) باید اضافه نمود که آن سوی سپیتمه بر پسر او **سپیتاک زرتشت** (گئوماته بردیه) نیز اطلاق میگردد است چه در **گرشاسپنامه** اسدی طوسی صحبت از **عقد دختر کورنگ** (شاه گاونشان = فریدون، **کوروش سوم**) شاه سمت کابل و شمال هندوستان توسط **هود** (سپیتمه جمشید) برای جمشید (شاه موبد درخشان) سفر کرده به سوی هندوستان است. چه کتسیاس مورخ و طبیب یونانی دربار پادشاهان میانی هخامنشی نیز به صراحت از حکومت **سپیتاک/ بردیه** زرتشت در نواحی شرقی امپراطوری **کوروش** سخن گفته است در صورتی که اسناد تاریخی مکان فرمانروایی جمشید پدر (سپیتمه جمشید) همان ولایات شمال و جنوب کوهستان قفقاز نشان میدهند و بس. بنابراین **جمشید**

(موبد درخشان) لقب مشترکی بر سپیتمه و پسر کوچکش سپیتاک زرتشت (بردیه) بوده است.

ریشه ایرانی اسطوره بلوهر و بوذاسف

تاریخ‌نویسان اسلامی عهد تسلط اعراب اغلب اشاره میکنند که در آغاز حکومت تهمورث (خورشید چهر، تیگران پسر کوچک زرتشت) بوذاسف نامی ظهور کرد و مذهب گنوسی صابئین را پدید آورد. این بدان معنی است که بوذاسف در محیط امپراطوری هخامنشی ظهور کرده بوده است. می دانیم که مذهب گنوسی دیگر پهنه شبه جزیره عربستان دین حنفا (پاکدینان) بوده است که محمد و عبدالمطلب خود را پیرو آن می شمردند و پیامبر همین آئین در زبان اعراب، ابراهیم خلیل الله نامیده می شده است. نگارنده ضمن مقالات جداگانه ای اسناد خود را در باب اینکه این ابراهیم خلیل الله (پدر امتهای فراوانی که دوست صمیمی خداست) همان گنوماته بردیه (سپیتاک زرتشت) داماد و پسر خوانده کورش بوده است نشان داده است. در اینجا به اختصار باید بگویم که دادیکان (نیاکان عرب تاجیکان، اعراب شرقی کتیبه های آشوری) ساکنین مقر فرمانروایی گنوماته بردیه/ زرتشت در بلخ بوده اند و این نام از این اعراب شرقی به شبه جزیره عربستان رسیده است. خود نامهای گنومه بودا و بوذاسف هم متعلق به همان گنوماته بردیه/ زرتشت هستند که بیش از دو دهه از سوی پدر خوانده اش کورش از بلخ بر شمال هندوستان فرمان می رانده است. اما حلقه واسط این نامها، نام صوفی/ گنوسی اسطوره ای معروف بلخ یعنی ابراهیم ادهم (پدر بور ملت‌های فراوان) است که نظیر گنومه بودا/ گنوماته بردیه در تمامی عمرش شاهزاده ای صوفی مسلک به شمار آمده است. غالباً به درستی خود نامهای بودا و بوذاسف را بدون در نظر گرفتن ریشه لغوی آنها با هم مطابق دانسته اند. گرچه نام بودا به سانسکریتی به معنی منور و دانا است و بوذاسف به لغت ایرانی به طور ساده به معنی بت شکن است که این خود از سویی لقب ابراهیم خلیل الله و از سوی دیگر خصیصه گنوماته بردیه بوده که قاتلش داریوش (جاماسپ مغ کش) به صراحت وی را ویرانگر معابد توصیف کرده است. در اسطوره آذری= ارانی منحصر به فرد ده ده قورقود، نام اسب گنوماته زرتشت (بامسی بنیرک) بوزآت (بوذاسپ) آمده است که نشان میدهد نام ایرانی بوذاسف (بوذا- سپ، بت شکن) از عهد خود گنوماته بردیه/ زرتشت بر وی اطلاق میگرددیده است و چون این مفهوم در هند مرکز اصنام با مانع فرهنگی بزرگی مواجه میشد این نام را با بودا (منور، دانای روحانی) جایگزین نموده اند. از سوی دیگر به نظر می رسد ایرانیان و هندوان باستان خود نام بوذاسف را به معنی سرکوب کننده بزهکاران میگرفته اند چه در اساطیر هندی و ایرانی در مواردی ویژه ای از شخصیت‌های گنومه بودا و گنوماته زرتشت با القاب راهوگنه (زننده رباینده) و ورثرغنه (بهرام ورجاوند، یعنی سرکوب کننده اخلاصگران) یاد گردیده است. نام مراد و استاد بوذاسف یعنی بلوهر را، در زبان پهلوی به سادگی می توان معلم پردهانش معنی نمود که این خود با لقب معروف یا نام دیگر سپیتمه جمشید (داماد و ولیعهد آستیاگ و پدر گنوماته زرتشت) یعنی پارمیس یعنی پردهانش مطابقت دارد. آستیاگ و داماد و جانشینش سپیتمه جمشید هر دو توسط کورش (فریدون) به قتل رسیده اند ولی کورش سوم که سیاستمداری بزرگ بود در عوض برای جلب قلوب مردم سپیتاک زرتشت یا همان گنوماته بردیه پسر سپیتمه و نواده آستیاگ را به دامادی و پسرخواندگی و برادری خویش برگزید و امارت ولایات شرق امپراطوری هخامنشی یعنی نواحی بلخ و شمال هندوستان را به دست وی سپرد و او در آن سمت با نامهای بوذاسف و بودا و ابراهیم خلیل الله شهره جهانیان گردید. آئین وی دیرتر در عهد ساسانیان به عنوان دین رسمی ایرانیان برگزیده شد و لابد ایرانیان در این عهد بعد از گذشت ۸ قرن از فوت او، از تعالیم وی چیز زیادی هم نمی دانسته اند چه انتشار غالب تعالیم او هم نه در سمت ایران بلکه در سمت بلخ و هند وستان صورت گرفته بود. در پایان مقاله جالب شکوفه آذر را در باب داستان بلوهر و بوذاسف نقل می نمایم

داستان کهن و جهانی «بلوهر و بوذاسف» ایرانی است

شکوفه آذر

ششمین جلسه نقد و بررسی کتاب در مرکز نشر میراث مکتوب به نقد و بررسی کتاب «بلوهر و بیودسلف» تألیف علی بن نظام تبریزی در سده هشتم قمری اختصاص داشت

داستان معروف و کهن «بلوهر و بوذاسف» که در نسخه ایرانی «بلوهر و بیودسلف» ذکر شده است، در اصل شرح زندگی بودا پیامبر هندی است و به وسیله مانویان آسیای مرکزی از روی زندگانی بودا ساخته شده است. قطعاتی از این داستان که جز آثار مانوی از سده های اولیه اسلامی در آسیای مرکزی است، به زبان های فارسی، ترکی و اویغوری به دست آمده است

ترجمه ای از این کتاب به زبان پهلوی نیز موجود بوده است. قطعاتی از آن به نام «یادگار بزرگمهر» نیز به زبان و خط پهلوی در دست است که «ابن مسکویه» آن را در «جاویدان خرد» به عربی در آورده است. داستان بلوهر و **بوداسف** در نخستین سده های اسلامی از متن پهلوی یا متنی دیگر به زبان عربی در آمده بود، چنان که ابن ندیم در «الفهرست» از آن یاد کرده و گفته است که شاعر تازی گوی، «ابان لاحقی» آن را به نظم در آورده است. روایت مفصل تری از این داستان به زبان عربی موجود است که رنگ و بوی اسماعیلی یافته و یک بار در ۱۸۸۸ میلادی در بمبئی و بار دیگر توسط دانیل ژیاره تصحیح و با ترجمه فرانسوی در پاریس منتشر شده است. ترجمه یا تحریری از این داستان نیز به زبان عربی در کتاب «اکمال الدین و اتمام النعمه» ابن بابویه قمی، به قلم نظام الدین شامی برای سلطان احمد جلایر در سده چهارم هجری، نگارش یافت که به شیوه «کلیده و دمنه» نصرالله منشی و «سندباد نامه» ظهیری، به امثال و اشعار عربی و فارسی آمیخته است.

داستان «بلوهر و **بوداسف**» در ادبیات اروپا و آمریکا نقش بسیار تاثیر گذاری داشته است. تقریباً هم سطح و هم سنگ تاثیر «هزار و یک شب» یا «ارداویرافنامه» یا «ماهآباراتا».

داستان «**بلوهر و بوداسف**» به زندگی و سیر و سلوک بودا از مقام شاهزاده ای در هند تا عارف شدن به همراه همراهش «بلوهر» اختصاص دارد. داستان شامل شرح سفرهای مادی و معنوی بودا و درس ها و نکته ها و گفت و گوهای فلسفی است.

نویسنده این کتاب هم، همچون نسخه های هم ترازش، «هزار و یک شب» و «ماهآباراتا» مشخص نیست و همچون دو کتاب ذکر شده، در هر کشوری که رفته و ترجمه شده، به لباس فرهنگ و دین و زبان آن کشور در آمده است.

جلیل نودری، فوق لیسانس ادبیات انگلیسی و پژوهشگر ادبیات تطبیقی درباره تاریخچه این کتاب به خبرنگار «میراث خبر»، گفت: «بلوهر و **بوداسف**» یک کتاب ایرانی است که در زمان مانویان به زبان پهلوی یا سغدی ترجمه شد و موجود بود. سپس کشورهای دیگر از این نسخه، داستان را به زبان کشور خود ترجمه کردند. بعد از اسلام نسخه اصلی ایرانی گم شد. پس از آن متن یونانی تحت عنوان «بارلعم و جودافات» پایه ترجمه به تمام زبان های اروپایی و برای فرهنگ های مختلف از جمله یهودیان، مسیحیان و مسلمانان واقع شد. این کتاب به هر زبانی که ترجمه شد، رنگ و بوی فرهنگ و دین آن کشور را یافت. یهودیان داستان «شاهزاده و راهب» را به داستانی یهودی تبدیل کردند و مسیحیان، کل متن را به یک داستان مذهبی مسیحی درآوردند.

من تاکنون بر این باور بودم که اصل مکتوب این داستان ایرانی بوده است ولی هیچ سند مکتوبی پیدا نشده بود، و خوشبختانه با پیدا شدن نسخه فارسی این کتاب در کتابخانه «ملک» و تصحیح و چاپ آن در مرکز نشر میراث مکتوب، این امر به من ثابت شد. این نسخه اولین نسخه فارسی است که پس از اسلام در ایران پیدا شده است. برای اثبات این نظر باید پنج نسخه خطی، از نظر ساختاری، داستانی، نام های خاص و گفت و گوها مطابقت داده شود.»

جلیل نودری درباره نسخه های خطی موجود «بلوهر و **بوداسف**» در جهان، در این نشست گفت: «چهار نسخه خطی از این داستان در دنیا موجود است.»

۱. متن عربی معروف به متن اسماعیلی به نام «بلوهر و **بوداسف**» که برخی محققان احتمال می دهند ترجمه این کتاب به عربی متعلق به «ابن مقفع» در تاریخ ۱۲۰ هجری قمری است.

۲. متن گرجی به نام بلوریانی

۳. متن یونانی به نام «بارلعم و جودافات»

۴. متن یونانی با خط لاتین به نام «بارلعم و جودافات». کشف و انتشار نسخه ایرانی بلوهر و **بوداسف**، می تواند نقطه های کور و مبهم تاریخی و محتوایی نسخه های دیگر را روشن کند.»

جلیل نودری که نسخه های دیگر بلوهر و **بوداسف** را مطالعه کرده است به خبرنگار «میراث خبر»، گفت: «متأسفانه تا یک کارشناس غربی فارسی دان، این نسخه بلوهر و **بوداسف** را نخواند و مطالعه نکند، ارزش و اهمیت منحصر به فرد این نسخه ایرانی مشخص نخواهد شد و به جهان معرفی نخواهد شد. علی بن محمد نظام تبریزی ادعا کرده است که این نسخه را از نسخه یونانی خلاصه کرده است اما به اعتقاد من نزدیک ترین نسخه به نسخه فارسی موجود به استناد سبک و داستان نسخه عربی اسماعیلی تحریر شده در سال ۱۲۰ ه.ق است.»

نسخه حاضر یعنی «بلوهر و بیونسف» نوشته علی بن محمد نظام تبریزی (۷۴۰ - ۸۰۱ ه.ق) که توسط دکتر محمد روشن، استاد دانشکده هنرهای زیبا، پیشگفتار نویسی و ویرایش شده است، تصحیح مصححی است که متأسفانه نامش بر ما مشخص نیست. این مصحح در چهارده دفتر متن نسخه خطی موجود در کتابخانه «ملک» را با دست خط خود، تصحیح کرده است. اما متأسفانه در هیچ کجای این دفتر، نام مصحح ذکر نشده است. این چهارده دفتر چند سال پیش توسط دانشجویی به دکتر محمد روشن اهدا شد و دکتر روشن در کنار ویرایش و مطابقت این متن با نسخه خطی مصحح آن را جستجو کرد. در جلسه نقد و بررسی این کتاب در مرکز میراث مکتوب، دکتر روشن درباره مصحح کتاب گفت: «من بنا به نوع کار، گمان می برم که مصحح این کتاب استاد «مدرس رضوی» است. از طرفی در سال های ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۶

وزارت معارف و وقت، پاره ای از متون کهن فارسی را برای تصحیح به برخی از استادان دانشگاه سپرد.

از جمله در آن سال ها تصحیح «تاریخ بیهقی» به مرحوم استاد احمد بهمن یار سپرده شد و «تاریخ برامکه» به مرحوم عبدالعظیم خان قریب. بنده گمان می برم که این متن هم در شمار این متون می توانست باشد که به استادی از استادان دانشگاه تهران برای تصحیح واگذار شده است.»

برخی از حاضران از جمله پروفیسور سید حسن امین نویسنده «بازتاب اسطوره بودا در ایران و اسلام»، دکتر سید ابوطالب میرعابدینی نویسنده «بلوهر و بوذاسف» به روایت شیخ صدوق و ملامحمد باقر مجلسی، دکتر ذکایی و برخی دیگر از حضار در حالی که چهارده دفتر دست نویس را دست به دست می گرداندند، هر یک درباره مصحح آن حدس هایی می زدند. برخی معتقد بودند که دست خط و سطح تحقیق و تصحیح نازل تر از آن است که به مرحوم مدرس رضوی اطلاق شود. برخی نیز کسانی چون «مرحوم محمدعلی ناصح» و «حبیب الله آموزگار» را مصحح این کتاب دانستند.

متن موجود فارسی، نثری متکلفانه و مصنوع دارد و دارای شاهد مثال و اشعاری از شاعرانی چون سعدی و خیام است. دکتر محمد روشن در این کتاب تلاش کرده است که متنی، سالم و اصیل را به خواننده ارائه دهد و از نقد و بررسی و تطابق آن با متون دیگر خودداری کرده است.

دکتر میرعابدینی در این جلسه پیشنهاد داد که بهتر بود روی جلد نوشته می شد که مصحح اصلی کتاب نامعلوم است. دکتر میرعابدینی، دکتر عابدی و نوزدی نیز معتقد بودند زنده کردن اثری مرده که می تواند جایگاه جهانی داشته باشد کاری پر قدر و مهم است.

در پایان جلسه یکی از حاضران عنوان کرد: «حیف است اثری در این حد و اندازه و اهمیت، که بر فرهنگ ها و ادبیات کشورهای دیگر تاثیر بسزایی داشته است، بدون تصحیح دقیق، تحقیق جامع و تعلیقات مفید، پس از سال ها چاپ شده است. همان طور که همگان می دانند آثار تاریخی و کلاسیک در این سطح به خاطر خاص بودن تنها، یک بار چاپ می شود و این یک چاپ هم متأسفانه کار دقیق و محققانه ای نیست. به خاطر بحث انگیز بودن این نسخه خاص و نیز طرح این فرضیه از سوی پژوهش گران به جهان که اصل داستان «بلوهر و بوذاسف» به زبان و خط فارسی و ایرانی بوده است، جا داشت که پیشگفتاری جامع و انطباقی بر آن نوشته می شد که متأسفانه نشد.»

در این جلسه همچنین درباره ریشه اساسی «بلوهر» و «بوذاسف» بحث و تبادل نظر شد. دکتر ذکایی در این جلسه مطرح کرد، این احتمال وجود دارد که گذاشتن نام «بیوذسف» بر نسخه فارسی به جای «بوذاسف»، ممال عربی نباشد و تنها لهجه و گویش ترکی است، همچنین این احتمال وجود دارد که «بلوهر» تبدیل شده واژه «فر وهر» باشد.

درباره «بیوذسف» و «بوذاسف» نیز گفته شد، این احتمال وجود دارد که از واژه های مشابه گرشاسپ و گشتاسپ باشد. کتاب «بلوهر و بیوذسف» تألیف علی بن محمد نظام تبریزی با پیشگفتار، نمایه و ویرایش دکتر محمد روشن در ۲۰۰۰ نسخه، ۴۸۵ صفحه، با انتشار مرکز نشر میراث مکتوب در دسترس علاقه مندان به حوزه ادبیات کلاسیک، قصه، دین و ادبیات تطبیقی قرار گرفته است.

کریشنای هندوها همان گرشاسب/ نریمان/ سام / رستم شاهنامه یعنی آترادات پیشوای آماردان است

در ابتدا، مقدمتاً باید بگویم ما ایرانیان هنوز در شناسایی و باب تفحصات تاریخ اساطیری و باستانی ایران در سطح نازلی هستیم و بهترین و علمی ترین نظرات ایرانشناسی متعلق به ایرانشناسان اروپایی از جمله مارکوارت، هرتسفلد، یوستی و نولدکه آلمانی، ای. م. دیاکونوف روسی ریچارد فرای فرانسیسی و آرتور کریستن سن دانمارکی است که کارهای پایه ای را در باب ایرانشناسی انجام داده اند ولی هنوز ساختمان مشخصی روی این زیر بنا ایجاد نشده است. ظاهراً این جانب تنها ایرانی می باشم که از مصالح تاریخ اساطیری کتب دینی کهن هندوان، ایرانیان، یهود و اعراب در تطابق با تاریخ مدون ایران بر گرفته از منابع آشوری، یونانی و رومی، تلاش در ساخت این رو بنا نموده ام و شرایط آن را هم مانند بسیاری از هموطنان از کودکی با علاقه وافر به تاریخ اساطیری ایران و پرورش منطق ریاضی داشته ام ولی انطباق محل نگهداری اوستا و کتب دینی عهد ساسانی یعنی "شیچیکان" با روستای چیکان مراغه (رغه زرتشت) که روستای زادگاهی این جانب است که منحصراً سر رشته کلاف سر در گم تاریخ اساطیری ایران را به دستم داد...

نخستین گزارش که بعد از ۱۵ سال تفحص متداوم به صورت کتاب گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری ایران در سوئد و ایران انتشار یافت در واقع نیمه کشفیاتی بودند که هنوز به طور جدی مورد نقد و بررسی قرار نگرفته اند؛ ادامه این تحقیقات مسیر مرا از دیگران جدا ساخت. بی پرده بگویم کنه تاریخ اساطیری با توجه به موقعیت و امکاناتی که برایم مهیا شد (خصوصاً اخراج از دانشگاه تبریز که فرصت ۲۵+ ساله خالصی به دستم داد) بر من آشکار شده و هر روز بیش از پیشتر آشکارتر و آشکارتر میشود، ولی ظاهراً این نوشته ها که بعد از سی سال کار اختصاصی هر روز بیش از پیش تخصصی تر شده اند و با شیوه نگارش مغلق اینجانب چندان برای دیگران مفهوم نمیشود. در اینجا یک کار آکادمیک دیگر در تاریخ اساطیری ایران به عمل آورده، اصل ایرانی اسطوره کریشنای هندوان را ضمن استدلال اشتراک ریشه های تاریخی و اساطیری و معنوی لغوی نامهای افراد معادل تاریخی آنها نشان می دهم:

۱- مطابقت نام **کریشنا** و **سام** این دو نام هردو به معنی فرد سیاه پوست می باشند. ولی لقب سام در لغت ایرانی در اصل به معنی **کناری** بوده است چه در اوستا نام پدر **سام گرشاسپ نریمان** (به نظر مارکوارت همان رستم شاهنامه) **ثریته** آمده است که به معنی پایانی و کناری می باشد.

۲- مطابقت نام و نشان **پدرو ولینعمتشان**: در اساطیر هندو نام ولینعمت پدر کریشنا، **اوگرا سنه** آمده است که به معنی **عقاب نیرومند** است. پیداست همین نام است که در شاهنامه تبدیل به **سیمرغ** (سنن مرغو) یعنی عقاب شده که پرورش دهنده و دایه زال (یعنی آتش به زبان بومیان سومری زبان ایران باستان، **سفید موی**) به شمار آمده است. بر اسطوره کریشنا ویشنو (خدای جنگ و ویرانی) مویی سیاه از موهای تن خود و مویی سفید از تن اژدر مار آناخته (بی انتها) یا همان ششا (مربی و فرمانروا) بر کند و با تا زدن حلقه موهای مقدر کرد **موی سفید** خاستگاه هفتمین فرزند دواکی (الهی) یعنی **بلاراما** و **موی سیاه** خاستگاه هشتمین فرزند او **کریشنا** باشد. در روایات ملی ایرانی منقول در آذربایجان نام مترادف این نام همچنین به صورت **آذر برزین** (آتش و الامقام) آمده است. سند تاریخی معتبر در این باب همانا نام **آترادات پیشوای آماردان** یعنی مخلوق آتش رهبر جنگجویان مازندرانی است، چنانکه از گفتار کتسیاس برمی آید ایرانیان (برای هر چه محبوبتر ساختن کورش) کورش سوم هخامنشی را فرزند وی معرفی می نموده اند.

۳- یکی بودن معنی نام سرزمینهای زادگاهی آنان: **ماتوره** هندوان که شهر زادگاهی کریشنا معرفی شده در معنی **مادر نیرومند** به وضوح نشانگر سرزمین **مازن** (بزرگ زن یا مادر سالار) است. در این رابطه نام قبیله کریشنا یعنی **جادوا** که در لغت ایرانی معنی جایگاه دیوان را می دهد قابل توجه می باشد چه آشوریان مهاجمی که در تعقیب **خشتریتی** سومین فرمانروای ماد (کیکاس) به زیر حصار شهر آمل مازندران رسیده بودند و در آنجا توسط آماردان تحت رهبری آترادات پیشوای مردان (رستم) قتل عام گردیده بودند، در اوستا و شاهنامه دیوان مازندران نامیده شده اند.

۴- نام دشمن بزرگ کریشنا یعنی **درومالیکا** را می توان [آشوری] دشمن مادیها معنی نمود چه حرف "د" اوستائی در زبانهای خویشاوندان هندی و سکایی و پارتی (پهلوی) آنان به "ل" قابل بوده است.

۵- نامهای اوستایی و هندی برادر ایشان یعنی **اورواخشیه** (شادی بخش) و **بالاراما** (آرامش دهنده نیرومند) معنی واحدی را ارائه می نماید.

۶- شاه مخاصم عهد آنان در گرشاسپنامه اسدی طوسی و نزد هندوان یعنی **ضحاک** (اژی دهاک) و **کانسه** (اژدهای بر تخت چنبر زده) مترادف می باشند.

۷- رستم (سام گرشاسپ نریمان) و کریشنا هر دو کشنده فیلی سرمست معرفی شده و در جنگ پاندواها (مادها) با کوروها (سکاه)، تورانیان) شرکت کرده اند.

۸- نام شاهنامه ای مادر رستم یعنی **رودابه** (شکوهمند خدا) و پدر کریشنا یعنی **واسودوا** (نیگوی خدا) شکل و معنی مشابهی را ارائه می کنند

۹- نام اوستایی آستیگ پسر کی آخسارو در اوستا در حالت مثبت آن **آخروره** (یعنی غیر بی رحم) در اسطوره کریشنا به صورت به **اکروره** به همان معنی اوستایی آن وزیر **کانسه** یعنی ضحاک بابلی که در رابطه با کریشنا است. به عنوان وزیر **کانسه** معرفی **گشته** است. ۱۰- اسطوره به خواب مرگ رفتن مشابه آنان: مطابق اساطیر هند شکارچی به خطا خواب کریشنا را به خواب رفته را نشانه گرفته و زخمی هولناک و مرگبار در پای او پدید آورد و کریشنا کمی بعد بر اثر آن زخم بمرد. و مطابق اوستا تورانی موسوم به نیهاک (قاتل) در دشت پیشانسی (سرزمین مقابل کویر آسیب رسان) با یک تیر سام گرشاسپ نریمان را زخمی زد و او را به خواب جاودانه بوشاسپ فرو برد. جالب است که شاهنامه محل استودان (دخمه) سام گرشاسپ را **گوراب** (یعنی سرزمین منسوب به موبدان یا جایگاه آب پاک) در گیلان ذکر نموده است. فردوسی اسطوره بزرگ شدن زال را در آشیانه سیمرغ (آلاشت، آله هشتی) در کوه البرز چنین به نظم کشیده است:

خواب دیدن سام پسر را

ز کار زمانه برآشفته بود
 یکی مرد بر تازی اسپ دوان
 بر آن برز شاخ برومند او
 ازین در سخن چند گونه براند
 برین هست هم داستان خردتان
 زبان برگشادند بر پهلوان
 چه ماهی به دریا درون با نهنگ
 ستایش به یزدان رساننده اند
 چنان بی گنه بچه را بفرنگی
 که اویست بر نیکویی رهنمای
 از اندیشه ی دل شتاب آمدش
 درفشی برافراشتندی بلند
 سپاهی گران از پس پشت اوی
 سوی راستش نامور بخردی
 زبان برگشادی به گفتار سرد
 دل و دیده شسته ز شرم خدای
 پس این پهلوانی چه باید همی
 ترا ریش و سر گشت چون خنگ بید
 که در تنت هر روز رنگیست نو
 کنون هست پرورده ی کردگار
 ترا خود به مهر اندرون مایه نیست
 چو شیر ژیان کاندرا آید به دام
 سران سپه را همه برنشاند
 که افگندگان را کند خواستار
 که گفتمی کتاره بخواهد کشید
 که ناید ز کیوان برو بر گزند
 یک اندر دگر ساخته چوب عود
 بدان هیبت مرغ و هول کنام
 نه از دست رنج و نه از آب و خاک
 دد و دام را بر چنان جایگاه
 بمالید رخسارگان بر زمین
 ز روشن روان وز خورشید و ماه
 نه از تخم بد گوهر آهرمنست

شبی از شبان داغ دل خفته بود
 چنان دید در خواب کز هندوان
 ورا مژده دادی به فرزند او
 چو بیدار شد موبدان را بخواند
 چه گوید گفت اندرین داستان
 هر آن کس که بودند پیر و جوان
 که بر سنگ و بر خاک شیر و پلنگ
 همه بچه را پروراننده اند
 تو پیمان نیکی دهش بشکنی
 به یزدان کنون سوی پوزش گرای
 چو شب تیره شد رای خواب آمدش
 چنان دید در خواب کز کوه هند
 جوانی پدید آمدی خوب روی
 به دست چپش بر یکی موبدی
 یکی پیش سام آمدی ز آن دو مرد
 که ای مرد بی باک ناپاک رای
 ترا دایه گر مرغ شاید همی
 گر آهوست بر مرد موی سپید
 پس از آفریننده بی زار شو
 پسر گر به نزدیک تو بود خوار
 کزو مهربان تر ورا دایه نیست
 به خواب اندرون برخروشید سام
 چو بیدار شد بخردان را بخواند
 بیامد دمان سوی آن کوهسار
 سر اندر ثریا یکی کوه دید
 نشیمی ازو برکشیده بلند
 فرو برده از شیز و صندل عمود
 بدان سنگ خارا نگه کرد سام
 یکی کاخ بد تارک اندر سماک
 ره برشدن جست و کی بود راه
 ابر آفریننده کرد آفرین
 همی گفت کای برتر از جایگاه
 کزین کودک از پاک پشت منست

ازین برشدن بنده را دست گیر
چنین گفت سیمرغ با پور سام
پدر سام یل پهلوان جهان
بدین کوه فرزند جوی آمدست
روا باشد اکنون که بردارمت
به سیمرغ بنگر که دستان چه گفت
نشیم تو رخشنده گاه منست
چنین داد پاسخ که گر تاج و گاه
مگر کاین نشیبت نیاید به کار
ابا خویشتن بر یکی پر من
گرت هیچ سختی به روی آورند
بر آتش برافگن یکی پر من
که در زیر پرت بپرورده ام
همان گه بیایم چو ابر سیاه
فرامش مکن مهر دایه ز دل
دلش کرد پدرام و برداشتش
ز پروازش آورد نزد پدر
تنش پیل وار و به رخ چون بهار
فرو برد سر پیش سیمرغ زود
سراپای کودک همی بنگرید
بر و بازوی شیر و خورشید روی
سپیدش مژده دیدگان قیرگون
دل سام شد چون بهشت برین
به من ای پسر گفت دل نرم کن
منم کمترین بنده یزدان پرست
پذیرفته ام از خدای بزرگ
بجویم هوای تو از نیک و بد
تنش را یکی پهلوانی قباي
فرو آمد از کوه و بالایی خواست
سپه یکسره پیش سام آمدند
تبیره زنان پیش بردند پیل
خروشیدن کوس با کرنای
سواران همه نعره برداشتند
چو اندر هوا شب علم برگشاد
بر آن دشت هامون فرود آمدند
چو بر چرخ گردان درفشنده شید

مرین پر گنه را تو اندر پذیر
که ای دیده رنج نشیم و ک نام
سرافراز تر کس میان مهان
ترا نزد او آب روی آمدست
بی آزار نزدیک او آرمت
که سیر آمدستی همانا ز جفت
دو پر تو فر کلاه منست
ببینی و رسم کیانی کلاه
یکی آزمایش کن از روزگار
خجسته بود سایه ی فر من
ور از نیک و بد گفت و گوی آورند
ببینی هم اندر زمان فر من
ابا بچگانست برآورده ام
بی آزارت آرم بدین جایگاه
که در دل مرا مهر تو دل گسل
گرازان به ابر اندر افراشتش
رسیده به زیر برش موی سر
پدر چون بدیدش بنالید زار
نیایش همی بافرین برفزود
همی تاج و تخت کیی را سزید
دل پهلوان دست شمشیر جوی
چو بسد لب و رخ به مانند خون
بر آن پاک فرزند کرد آفرین
گذشته مکن یاد و دل گرم کن
از آن پس که آوردمت باز دست
که دل بر تو هرگز ندارم سترگ
ازین پس چه خواهی تو چونان سزد
بپوشید و از کوه بگذارد پای
همان جامه ی خسرو آرای خواست
گشاده دل و شادکام آمدند
بر آمد یکی گرد مانند نیل
همان زنگ زرین و هندی درای
بدان خرمی راه بگذاشتند
شد آن روی رومیش زنگی نژاد
بخفتند و یک بار دم برزدند
یکی خیمه زد از حریر سپید

در کتب پهلوی نام **ثریته** (پایانی، کناری، سومی یا آخری) در مقام پدر گرشاسپ آمده است و اسطوره مربوط وی **مشعر** است که وی به دستور **کیکاووس** (خشتری سومی پادشاه بزرگ ماد) گاو مرزی مقدس ایران و توران را که مرز را مشخص می ساخت به قتل رساند و به سبب این گناه به جنگل [مازندران] توسط سگان وحشی (ببران یا توتم سگ کاسپیان یعنی سگپرستان) دریده شد. این گاو اساطیری یادآور خود نام توران (سرزمین گاو در زبان نیاکان عرب تاجیکان) و رود و خش (به معانی رود گاو، یا رود بالنده) است. گلا گاو در نزد ایرانیان باستان در آریاورته (خراسان بزرگ) و همچنین پیش بومیان فلات ایران تقدیس میشده است. از اینجاست که در کتب پهلوی نامهای سروو، سر سئوک و هذیوش به عنوان گاو اساطیری مقدس ایرانیان معرفی شده است که لفظاً به معنی شادخار، پیشانی سفید و نورانی می باشند. طبق اساطیر کتب پهلوی آتشیهای مقدس در هنگام مهاجرت در عهد پیشدادیان از **خونیرث** (لفظاً یعنی سرزمین ارا به های خوب = آریاورته، آریانا، خراسان بزرگ) بر پشت همین گاو حمل شده و منشأ آتشیهای سه آتشکده مهم ایرانیان یعنی آذر فرنیغ کاریان فارس، آذر برزین مهر کوه ریوند خراسان و آذرگشنسب شهر **برزه** (هروم، رغه

آذربایجان، مراغه) گردیده است. نام شهر کهن آرتاکانا (آرتاکوانا، یعنی محل مقدس) که در نزد یونانیان باستان پایتخت کهن آریانا (خونیرث) به شمار رفته با خود شهر هرات (هرئیوه، دژ یا سرای نیکو) مطابقت دارد. مملکت و شهر باستانی آراتا که برخی مستشرقین در سمت اورارتو جستجو می کنند با ناحیه جرفت کرمان قابل تطبیق است.

معنی لفظی ایرانی نام آلبانی بالکان و آلبانی قفقاز

از آنجاییکه اقوام ایرانی و اسلاوی زبان سنورومات (نیاکان صربوکرواتها) در حدود آغاز قرن اول میلادی به مناطق ایلیریه (به یونانی به معنی لفظی سرزمین دریاچه های جنگلی) نواحی مجاور آن وارد شدند، نامهای ایرانی **دالماسی** و **آروانی** (آلبانی، آروریا) بدین سرزمینها داده اند چون ریشه این واژه ها در کلمات ایرانی دال یا دالمن و ارو (آله، آووه) به وضوح بر جای مانده است. خود نام ایلیریه نیز در شکل اله- ایره می توانست در زبان ایرانی سرمتی و سکایی به معنی سرزمین عقاب گرفته شود. دلیل این گفته نام بومی کنونی آلبانی در نزد خود مردم آلبانی است که کشور خود را **شکپیپریا** یعنی **سرزمین عقابان** می نامند. لابد نام خود زال شاهنامه هم با نام عقاب (=دال در زبان گیلکی= زال) مناسبتی داشته است که گفته شده است زال در آشیانه سیمرخ (عقاب) پرورش یافت. نام **دالماسی** (به سکایی یعنی سرزمین عقاب، به زبان آلبانی به معنی سرزمین گوسفند) شاید پیش از آمدن سنوروماتها (سرمتها) وجود داشته است. لذا مسلم به نظر می رسد سنوروماتها (اسلاف صربوکرواتها) و اسکیتان (اسلاف اسلونوها) که زبان رسمی شان ایرانی بوده و تازه وارد این سرزمین شده بوده اند، نامهای ایلیریه و دالماسی را در زبان خود به معنی جایگاه عقاب گرفته و نام آلبانی (آروانیا، آروریا) را از آنها پدید آورده اند. پس عقابی که سمبل کشور آلبانی و زینت بخش پرچم ملی آلبانیهاست از همین معنی ایرانی نام آلبانی یعنی سرزمین عقاب اخذ شده است. لذا باید گفت بی سبب و بدون پشتوانه تاریخی ریشه نام آلبانی در کلمه لاتینی آلب یعنی کوهستان جستجو نموده اند. نام آلبانی قفقاز یا اران (آلوانیا، جمهوری آذربایجان کنونی) نیز ریشه ایرانی داشته ولی نه از این بن بلکه از ریشه "آلو" فارسی و "آر" کردی به معنی آتش اخذ شده است. بر همین اساس است که کتاب پهلوی شهرستانهای ایران آنجا را به سبب چشمه های فروزان نفتی اش شهرستان **آتورپاتکان** یعنی سرزمین نگهداری آتش نامیده و واقع در سمت ولایت آذربایجان ذکر کرده است. در همین رابطه نامهای قدیم رودهای شمال دریای سیاه نیز قابل بررسی است:

نامهای هندوایرانی / سکایی و سرمتی رودهای شمال دریای سیاه و دیار زرتشت

در فرهنگنامه انترنتی ویکیپدیا نامهای **دنیستر** و **دنیپر** را به درستی از زبان هندوایرانی اسکیتان (سکاها) و سنوروماتها (سرمتها) مأخوذ دانسته اند ولی در ترجمه و اشتقاق جزء دوم این نامها دچار لغزش شده و آنها را به ترتیب رود پیشین و رود پسین معنی نموده اند. در حالیکه ترکیب درست آنها باید دون- نیستر و دون- اوپر بوده باشد که در زبانهای قدیم ایرانی به معنی رود بزرگ **پائینی** و رود بزرگ **بالایی** است چه نامهای سکایی قدیمی تر آنها یعنی **تیراس** و **بورپستن** نیز که به معنی جنوبی (واقع به سمت خورشید) و واقع در سمت شمالی می باشند، به وضوح گواه صادق این نظر می باشند. نام رودهای **دانوب** و **دون** و **رها** (نام قدیمی ولگا= آب فراوان) نیز ریشه سکایی و ایرانی داشته و به ترتیب به معنی آب گسترده، رود گسترده و رود با شکوه هستند. نا گفته نماند نام اساطیری رود دانوب یعنی همان رودی که در قلب اروپا جاری است و الهه آب و زمین منسوب بدان یعنی **اروپا** نیز لغتی ایرانی و سکایی بوده و به معنی دارای آبهای گسترده یعنی مترادف خود نام ایرانی و سکایی رود دانوب است. گفتنی است خود نام اروپا به صورت **ونورو** آبه یعنی آبهای گسترده در مورد دریاچه اورمیه (چئست) به کار رفته است. از آنجاییکه نام کهن شهر اورمیه به صورت اورمیاته (علی القاعده همان اوروئیتی اوستا) یعنی دارای آب گسترده یاد شده است. بنابراین فقره ای از تورات که زادگاه **ابراهیم خلیل الله** (زرتشت، ابراهیم ادهم) را با شهر اور پیوند می دهد با توجه به همین نام شهر و دریاچه **اورمیه** یعنی شهر آبهای گسترده بوده است. چه می دانیم که **زرتشت** (سپیتاک بردیه، گنوماته، گومه بودا) در کنار همین دریاچه اورمیه و در شهر **هروم** (رغه آذربایجان، برزه کنار شهر مراغه) زاده شده بود که نام **هروم** (اوروم، لفظاً یعنی شهر واقع در بلندی) آن در عهد باستان با نام شهر **اورمیه** یعنی شهر آبهای گسترده مغشوش می شده است و از اینجاست که در عهد اعراب شهر **اورمیه** زادگاه زرتشت سپیتمان گمان می شده است. بردیه زرتشت پسر سپیتمه داماد مغ سنورومتی آستیگ و ولیعهد وی و پسرخوانده و داماد کورش است که اصلاحات اجتماعی عمیق وی او را محبوب جهانیان ساخته بوده است. سنورومتها (قوم سلم شاهنامه اسلاف صربوکرواتها) در شمال کوهستان قفقاز میزیسته اند و از طرف مادپای اسکیتی (افراسیاب ثانی) بر ولایات شمال و جنوب قفقاز نظارت و حکومت داشته اند. از همینجاست که خارس میتیلنی بر اساس روایات کهن ایران باستان سپیتاک زرتشت را تحت نام زیریادر (زریر) فرمانروای ولایات قفقاز آورده است. بیشتر محتمل است نام **اور** که در تورات شهر موطن اصلی و اولیه ابراهیم خلیل الله (زرتشت، بودا، ابراهیم ادهم) ذکر گردیده است نام باستانی بومی شهر رغه زرتشتی به معنی لفظی شهر باشکوه یا شهر واقع در دشت باشد. چه نام کهن پیش از عهد **مغان سنورومتی** (خاندان زرتشت) این شهر یعنی **ارسیانشی** به معنی شهر جنگجویان است و این معنی از اختصاص آتشکده آذرگشنسب آن به طبقه جنگجویان نیز مشهود است. به هر حال این مفهوم در زبان بومیان لولوبی

آذربایجان و کردستان که زبان و فرهنگ سومری و اکدی داشته اند باید اور نام می گرفت که در زبان ایشان شهر **جنگجویان** معنی می داده است. گفتنی است هرودوت در سمت سرزمین نیاکان سئورومتی زرتشت و سمت کوهستان اورال از مردمانی تحت عناوین بزپایان و گریفون و آگریایی (تاس سرهای میهمانواز) نام می برد که اسلاف همان باشقیرهای امروزی یعنی مردم تاس سر می باشند.

بررسی اسطوره معروف آریانیان اسکیتی

هرودوت، پدر تاریخ، تک نگاشته بی نظیری در مورد تاریخ و جغرافیای تاریخی کهن اروپای شرقی به یادگار گذاشته است، که نگارنده به سبب نقش اساسی آن در اساطیر سایر ملل خاورمیانه و آسیای میانه و اروپا در طی سه دهه تحقیق مستمر خود هر بار که فرجی در این باب عاید شده، به بررسی مجدد آن پرداخته است؛ تا از این طریق معمای ملل باستانی شمالی مانند آمازونها/ سئوروماتها، ایدونها، ماساکتها، اسکیتان و آریماسپیان و غیره را مکشوف گردد. از محققین اروپایی، آرتور کریستن سن دانمارکی نخستین کسی است که در این باب تحقیقاتی به عمل آورده و به درستی نام **پردات** اوستا (همان پیشداد شاهنامه) را علی القاعده مأخوذ از نام **پاراتات** اساطیر اسکیتی دانسته است که این خود معنی دو پهلوی نخستین انسانها و نخستین قانونگذاران را به دست می دهد. اما کریستن سن به اشتباه **هوشنگ** (مانو ویوسوت و برهمای وداها) و **تهمورث** (دارای کردار پهلوانی، ویشنو) را با تارگی تای و آریوکسائیس مطابقت می دهد. در صورتی که هوشنگ (هوشیار) به وضوح با مانو (دانا) و برهما (خالق دانا) مترادف بوده و ربطی با تارگی تای (پدر مردم گیتی) ندارد. همین طور **آریوکسائیس** (پادشاه سرزمین چرخ و ارابه) با **تهمورث** (دارای کردار پهلوانی، ویشنو) ندارد. می دانیم در اساطیر ایرانی برادر دیگر تثلیث هندو ایرانی یعنی **ویگرد** (ویرانگر = شیوا) نیز ذکر گردیده است. این تثلیث خدایان در واقع همان تثلیث **اهورامزدا** (**بیمه خشنه**)، **اشوین ناستیه**، **برهما**، **میثره** (ویشنو) و **اهریمن** (بیمه، اشوین دسره) است. بنابر این ایرانیان تنها نام **پردات** را از **اسکیتان** به عاریت گرفته اند و آن را به تثلیث خدا/ پادشاهان اسطوره ای معروف خود و خانواده های تاریخی منسوب بدیشان از جمله خاندان **سپیتمه جمشید** اطلاق نموده اند؛ چه نامهای **تهمورث** و **تخمورویه** شاهنامه و اوستا از سوی دیگر به ترتیب به جای برادر بزرگ گنوماته زرتشت یعنی **مگابرن** و **یشناسپ** (ارجاسپ) و **پسر کوچکتر زرتشت** یعنی **تیگران** (خورشیدچهر، راهوله) است. از اینجا معلوم میشود خود نامهای **هوشنگ** (هوشیار) و **جمشید** (شاه موبد درخشان) نیز به ترتیب با **هامان** (دانای نیک) یعنی زرتشت و **سپیتمه هوم** (پدر زرتشت) مطابقت داده می شده است. ولی در اصل در اوستا و شاهنامه از این خاندان هم خدا/ پادشاهان اساطیری خونیرث (آریانا، آریاورته) و هم خاندان **سپیتمه جمشید** فرمانروای مغ سئورومتی قفقاز و داماد و ولیعهد آستیاگ توأمأ منظور شده اند. سبب معروفیت و محبوبیت **سپیتمه جمشید** و خاندانش نزد ایرانیان باستان از آنجاست که وی ولی نعمت غارتگر خود **مادیای اسکیتی** جهانگشا را که به قول هرودوت به مدت ۲۸ سال آسیا مقدم را به باد غارت گرفته بود، به هنگام یورش **غالفگیرانه** مادها و پارسیان به رهبری کی آخسارو و سردارانش **کوروش دوم** (توس) و برادرش **آریارمنه** (گستهم) در حوالی شهر **رغه** زرتشتی (مراغه) دستگیر کرده و **تحویل کی آخسارو** (کیخسرو، هوشنتره) داده بود. و این پیروزی مقدمه براندازی امپراتوری وحشتناک و جابرانه **آشور** از صفحه روزگار توسط آنان گردید. بنابر این پرچمداری عدالت اجتماعی **پردیه زرتشت**، پسرخوانده و داماد کوروش را محبوبیت هر سه خاندان مادی و پیشدادی و هخامنشی شاخه کوروش که وی بدیشان منسوب بود، تکمیل می نموده است. می دانیم که در وداها همینطور از **بیمه** (بیمه)، **مانو ویوسوت** (هوشنگ) و **ویوسوت** (خورشید دور درخشنده) اسم برده شده است بدون اینکه از اصطلاح **پردات** یا **پاراتات** اسم برده شده باشد.

عقاید سکاها؛ (تکمیل شده مطلب برگرفته از سایت کتابخانه ادیان و مذاهب)

"قوم سکاها شاخه ای دیگر از قوم آریا است. قوم سکاها که در زبان های اروپائی به قوم اسکیت معروف است، در ابتدا با دیگر اقوام هند و اروپائی زندگی می کرده است و بعدها مهاجرت کرده است. رنه گروسه محقق فرانسوی می گوید: این قوم که با دیگر اقوام هند اروپائی از جلگه های روسیه مهاجرت کرد، سرانجام رو به سوی سیحون و کاشغر نمود و تا خاک چین پیش رفت. تحرکات سکاها آخرین مهاجرت قبائل آریائی محسوب می شود. قوم سکاها، مردمی بدوی صحرائشین و بسیار خشن و خون ریز بودند. در اوستا از این قوم یاد شده است. کتیبه ها و الواح باستانی بدست آمده از تمدن آشوری ها، یاد آور نام سکاهاست (700-750 ق. م.). در منابع یونانی نیز از این قوم یاد شده است که: سکاها در علفزارهای جنوبی روسیه کنونی می زیستند. سابقه زندگی این قوم در کنار سیحون بوده و سپس به روسیه مهاجرت کرده اند. این قوم آفتی بزرگ و بلائی هولناک برای دیگر اقوام بشمار می رفته است. اسنادی از قساوت و جنایات این قوم افسار گسیخته تاریخ در دست است که حکایت از بیرحمی فوق تصور این قوم دارد. تورات دردی بزرگ از سببیت این قوم در سینه دارد:

...ای فرزندان بنیامین!

از اورشلیم فرار کنید، زیرا بلائی از طرف شمال در حرکت است و شکستی عظیم روی خواهد داد. خداوند خدا گوید: اینک قومی از زمین شمال می آورم.

امتی بزرگ از اقصای زمین بر خواهد خاست... کمان و نیزه بر خواهند گرفت. ایشان مردمی بیرحم اند... با آواز خود مانند دریا طغیان خواهند کرد... هرودت در کتاب چهارم تاریخ خود "ملپ من" ضمن احوال سکاها می گوید: عقیده

قوم سکاها بر این است که از تمام ملل بهتراند و نژاد برتری دارند. آنان در رابطه با نژاد خود می گویند: در آن زمان که زمین خالی از سکنه بود، نخستین انسان که تارگی تایی نام داشت و پدر او زئوس و مادرش دختر رود بورستین بود. تارگی سه پسر داشت دو تن مهتر که لیپوکسائیس و آریوکسائیس نام داشتند و برادر کهنتر که کولاکسائیس خوانده می شد و در آن زمان از آسمان "گاو آهن" (سمبل یوئه چی ها) و "زنجیر" (سمبل هپتالیان)، "تیر" (سمبل تاورها) و "پیاله زرین" (سمبل اسلاوها) به زمین افتاد. این اشیا به خاطر سوزندگی آنها نصیب دو فرزند مهترش نگردید و تمام آنها به فرزند سوم وی کولاکسائیس رسید که این ابزار زرینه در دست وی سوزشی نداشتند. آن دو برادر حکومت و پادشاهی روی زمین را به برادر سوم واگذار نمودند. قوم سکاها از نژاد فرزند سوم یعنی کولاکسائیس است که به مقام سلطنت رسید. از سه پسر تارگی تایی سه گروه به وجود آمدند. از نسل لیپوکسائیس، ائوختایا به وجود آمدند. از نسل آریوکسائیس کاتیاریا و تراسیپیا پیدا شدند و از برادر کهنتر یعنی کولاکسائیس دسئته پارالاتها پدید گشتند. هرودت در رابطه با عقاید و مذهب این قوم می گوید: این قوم ارباب انواع را می پرستیدند. خدایان آنان عبارت بود از:

1 تابیت نی ؛ رب النوع اجاق خانواده .

2 پاپای؛ خدای آسمان .

3 هی توسوره ؛ خدای آفتاب .

4 آپی ؛ خدای زمین که زن آسمان بود.

5 آرهم پاسا؛ خدای زیبایی.

6 تاهیس ماساد؛ خدای دریا.

این قوم برای خدایان خود قربانی نمی کردند و معبد نمی ساختند. از کشتن خوک و نگهداشتن آن خودداری می کردند، زیرا در مذهب آنان حرام بود. سکاها وقتی دشمن خود را می کشتند، خون او را می آشامیدند. سکاها به تفال و گفته های فال گیران و جادوگران اعتقاد بسیار داشتند. آنان وقتی پادشاه متوفای خود را می خواستند دفن کنند، شکم او را پاره کرده و پس از تخلیه امعاء و احشاء وی درون شکم را با ادویه و کندر پر می کردند. بدن پادشاه را مومیائی کرده و در اطراف کشور می گرداندند و سپس در مقبره عمومی پادشاهان دفن می کردند. همراه شاه متوفا یکی از زنان غیر عقدی او و دیگر خدمه : آشیز، غلامان و نامه رسان او را با اسب و جواهرات وی دفن می کردند. تورات از قوم سکاها به "اشکناز" و "یاجوج و ماجوج" یاد کرده و آنان را از اعقاب "یافت بن نوح" معرفی کرده است .

نام **لیپوکسائیس** (در اصل لیوو خشانیس) به معنی پادشاه سرزمین گریفونها است. اصلاً این ریشه معنی نام سکایی **ایورویا** یعنی سرزمین دارای نشاط خوب است. و ملت منسوب بدان یعنی **ائوختایان** به معنی دارای خدمتکاران خوب به وضوح یاد آور نام **اسلاوها** (برندگان، در اصل ملت اسکلاو یعنی منسوب ایزد خورشید صاحب جام) است چه نام سکایی دیگر آنان که معروف تر بوده یعنی **داسی های** منابع یونانی و رومی به لغت سکایی و سانسکریت به معنی بردگان و خدمتکاران است. گفتنی است نام این مردم را هرودوت به هنگام شرح لشکرکشی داریوش به سرزمین سکانیان اروپایی از راه تراکیه، **آندروفاق** آورده است که در اصل **آندروپاق** بوده که به معنی مردمی است که از میان آنان برده و خدمتکار گرفته می شده است. ولی هرودوت آن را به خطا به معنی آدمخواران گرفته است گرچه بعید هم نیست که اینان نیز همان طور که هرودوت میگوید نظیر خویشاوندان ایسدون خویش (اسلاف صربها و بوسنی ها) پیران خود را به وصیت آنان کشته و گوشتشان را همراه گوشت احشام طعمه می ساخته اند. **آریوکسائیس** به معنی پادشاه سرزمین ارابه فرمانروای اساطیری استیهای آسیایی (در اصل خراسان/ پارت) است. ملل منسوب بدان یعنی **کاتیاریان** (همه کس هرکس، آزادگان) و **تراسیپیان** (یعنی اسپ پروران یا آنانکه نگهبانانشان سگانند) به ترتیب اسلاف صربها (به سانسکریتی یعنی همه کس هر کس، آزادگان) / کروواتها (هنرورواتها، به اوستایی یعنی همه کس هرکس ها، آزادگان) و اسلاف **بلغاران** اسپ پرور (**ووسونها**، دارندگان سگان خوب) هستند. هرودوت نام اینان را جای دیگر به ترتیب صورت **ایسدون** (تیراندازان) و **سنورومتها** (مادرسالارشان، یا دارندگان شمشیر) ذکر نموده است. شاخه ای از اینان که در سمت لهستان می زیسته اند و هرودوت نام ایشان را نیز ایسدون (تیرانداز) آورده همان شاخه ای از ایشان می باشند که نامهایشان به صورت **آنتاها** (کناریها)، **وندها** (مردم دوردست) و **اسکلاوها** (اسلاوها) و صربها آمده که در نام آنها با **بوسنی ها** (کناری ها) همنام بوده اند و در اساطیر ایرانی نام این مردم در نام خاص **دوراسرو** (یعنی صرب دوردست) که از نیاکان سنورومتی **پردیه زرتشت** به شمار رفته زنده مانده است. سرانجام **کولاکسائیس** بمعنی پادشاه خانواده و ملت هندوایرانی (آریایی) منسوب بدان **پارالاتها** یعنی قانونگذاران است که لابد در مقام روحانی و مشاور حکومت بوده اند.

معنی لفظی نام تور و توران اساطیر ایرانی: نگارنده در عرض سه دهه تحقیق در باب اساطیر ایرانی تلاش نموده ام که گره از این نام پر معمای تاریخ اساطیری ایران بر دارم زمانی آنرا به معنی پهلوان گرفتم و زمانی دیگر با توجه به کلمه ترک (به لفظ سکایی یعنی گرگ) آن را به معنی معنی گرگ گرفتم چه لقب پادشاهی اسکیتی (سکایی) معروفی به نام پارتاتوا (بسیار توانا) پدر مادیای اسکیتی (گنوروس) که با تور اساطیر ایرانی قابل تطبیق می باشد به یونانی لیکوس آمده است که به معنی گرگ است. از سوی دیگر در زبان سکایی کردی کلمه **تور** به معنی وحشی و رمنده برجای مانده است و در فارسی و کردی نام مصغر آن به صورت **توره** (تور کوچک) به شغال اختصاص یافته است. بنابراین تورک به معنی جانور رمنده بد به گرگ (لفظاً یعنی جانور بد و کثیف) اطلاق می شده است. از آنجائیکه این جانور، توتم

سکائیان آلتایی بوده، به صورت نامی عمومی بر اقوام ترک زبان اطلاق گردیده است. ولی به سبب اینکه تور در روایات ملی ایرانی به جای سکا (گوزن، بزکوهی) است لذا در اصل از نام تور همین معنی حیوانات وحشی و رمنده بالاخص گوزن و بزکوهی مراد می بوده است. نام سکائیان کیمری کردوخی یعنی گُرد (کورت) نیز حالت جمع همین معنی دارندگان توتم بزکوهی وحشی است.

آریاورته آریائیان هندی و آریاوانجه ایرانیان باستان در اصل همان خراسان بزرگ بوده است

در مورد تاریخ کهن و جغرافیای تاریخی دیرین ایران اغلب به نامهایی بر می خوریم که معنی لفظی آنها کاملاً روشن و میرهن می نماید، در صورتیکه در موارد بسیاری کنکاشهای عمیقتر و بیشتر به نتایج متفاوت و دیگرگونه ای منجر میگردند، بنابراین حتی بر بدیهیات نیز باید به دیده شک و تردید نگاه کرد که در عرصه اجتماع هم آفت دینها و سیاستهای عوام فریب و ابزار جهانخواران در همین جا کمین کرده است. در پهنه علم هم چنانکه گفته اند شک راهگشای دانش و خرد است. به هر حال از این گونه نامهای جغرافیایی به ظاهر بدیهی نامهای خراسان و گرگان است که امروزه حتی عوام به آنها معنی جای بر آمدن خورشید (شرق) و محل زندگی گرگها قائل میشوند؛ ولی اینها ظواهر موضوع هستند. چون در صورت اول می بایستی ایالتی هم در غرب ایران خوروران(خاوران، در اصل یعنی مغرب) نام میگرفت و در سمت مازندران و گرگان موضوع کثرت و درندگی گرگهای ولایت گرگان زبانزد مردم میشد در صورتی که چنین نیست. اینجانب که با اتکا به منابع کهن سومری و اکدی نامهای مناطق چهارگانه ایران را از نظر می گذراندم. تنها نامی که بدین منطقه می توانست تعلق گیرد در نام بابلی اوممان ماندا (مردم سرزمین عشایر کوچ نشین) به اصطلاح وحشیان شمالی را یافتیم ولی خود آریائیان ایرانی و هندی این اصطلاح اخیر را در مورد سکائیان دشتهای گسترده اوراسیا که همسایه شمالی آریائیان بوده اند با عناوین تورانی و داهه (داسه) -هر دو ظاهراً به معنی وحشی- نامیده اند. می دانیم که سرزمین داهه ها در غرب دریای مازندران واقع بوده است. نظر به منابع کهن یونانی داهه ها و خویشاوندان ماساگت ایشان صرفاً خورشیدپرست (میتره پرست) بوده اند. اصلاً نام ماساگت (اسلاف آلانها) را می توان به معنی خورشید سروران یا دارندگان توتم گوزن (یلن، بزکوهی بزرگ، مرکب ایزد خورشید) گرفت، چه هم اکنون نیز اسلاف اوستی(در اصل واستی) آنان خدای خورشید و آسمان را واستی دژی یعنی خدای بسیار داغ دارای چراگاههای گسترده می نامند که همان ایزد مهر دارای چراگاههای گسترده است. جالب است که اساطیر کهن مغولان در باره نسل مغولان میگویند که ایشان از ازدواج گرگ (ترک) با گوزن(= یلن، آلان، ماساگت) پدید آمدند. نام خوارزم یعنی سرزمین خورشید نیز گواه دیگری بر همین امر خورشیدپرستی سکائیان داهه و ماساگت است. بنابراین جای آریائیان اسب پرور هندوایرانی که به تعدد خدایان اعتقاد داشته اند- یعنی آریاورته و داهها، آریاوانجه (آریا ویج اصلی) ایرانیان و آریانای یونانیان عهد سلوکیان یعنی مسکن دیرین اقوام آریایی هندوایرانی به غیر از خراسان بزرگ -که شامل بخش بزرگی از افغانستان شمالی هم میشده- نبوده است. از اینجا معلوم میشود نامهای آریا (نجیب) و آریا ورته در تقابل با نام تور (وحشی) و توران پدید آمده است و نه چنانکه گفته میشود در مقابل با بومیان دیرین فلات ایران که از لحاظ مدنیت بر آریائیان تفوق داشته اند. می دانیم که درسه گوش دیگرفلات ایران مردمانی از تبار عیلامی و دراویدی و سومری و سامی و قفقازی سکونت داشته اند که از لحاظ زبان و فرهنگ کاملاً با ایرانیان بیگانه بوده اند. گرچه در آن روزگار طوبیت و سرسبزی فلات ایران بسیار بهتر از امروز بوده است، معهدا خشکی از سمت کویرها خصوصاً کویر لوت به سمت شمال پیشروی می کرده است و از همینجاست که ریگ ودا در مورد آریاورته(سرزمین گردونه های خوب= خونیرت= خراسان) میگوید که در آنجا صد زمستان (اشاره به شمال خراسان) و صد خزان (اشاره به جنوب خراسان و کویرهای خشک و بی علف لوت و نمک آن) روی داده است. در این باب مندرجات اوستای متأخر یعنی وندیداد که سرمای ایرانویج را به گزاف توصیف کرده است باعث گردیده که عده ای از ایرانشناسان از جمله مارکوارت آلمانی به خطا سرزمین خوارزم آریائیان سکائی را همان ایرانویج یعنی سرزمین اصلی آریائیهای هندوایرانی تصور نمایند. گرچه کتب پهلوی به جهت زادگاه زرتشت بودن شهرستان مراغه (رغۀ زرتشتی) اصرار دارند که آریاویج (یعنی ایران اصلی) همین شهرستان جنوب آذربایجان شرقی است. این احتمال هم وجود دارد که در این توصیف اغراق آمیز(۹ ماه زمستان) سرزمین خاستگاهی سنورومتی خاندان سپیتمه جمشید و مغان همراه وی در سمت شمال کوهستان قفقاز، مد نظر نویسندگان وندیداد قرار گرفته است. به هر حال در این راه اشتقاق نام خراسان از کلمات خو (خوب) و رثان (ارابه ها) را می توان دلیل اصلی و نهایی یکی بودن آریا ورته با خراسان اعلام نمود. در نزد محققین هندی نظری رایج است که آریا ورته (سرزمین ارابه های آریائیها) با سرزمین نه چندان دارای پر درخت بلوچستان مطابقت می دهند که پیداست این موضوع با توجه به بومیان دراویدی کهن این مناطق و عدم سر سبزی آن از عهد دیرین نظری نادرست است ایشان می بایستی کمی بیشتر به سمت شمال یعنی خراسان بزرگ متوجه می شدند. از آنجائیکه اساطیر کهن سومری رهبر سهمناک مخاصمان بزرگشان را با نام هندوایرانی کینگو (شاه) بیان نموده اند، لذا معلوم میشود که سومریان بر اثر فشار مستقیم همین همسایگان اسب پرور خویش از سمت کردستان ایران به سوی بین النهرین مهاجرت نموده اند. در این صورت ورود آریائیان هندوایرانی به آریاورته باید قبل از آغاز هزاره سوم پیش از میلاد صورت گرفته باشد. در مورد صور مختلف نامهای کهن گرگان یعنی وهرکانه، هیرکانی گفتنی است که این اسامی را علی القاعده در اصل می توان مرکب از کلمات اوستایی وه (هئو، یعنی خوب) و رغانه (دشتستان) گرفت یعنی در مجموع

یعنی دشت خوب و این معنی را ما در نام دشت گرگان شاهد هستیم. اینجا در عهد باستان محل فرمانروایی مگابرن و یشتاسپ برادر سپیتاک زرتشت (گئوماته برديه) بوده است که بعد از ترور برادرش توسط داریوش و شش تن سران پارسی همراهش در گرگان و خراسان علیه و یشتاسپ هخامنشی و پسرش داریوش قیام نمود. در روایات ملی وی را تحت نام ارجاسب خیون و همچنین تهمورث پبشادای معرفی نموده اند. از اینجا معلوم میشود که نام خیون نه به معنی هون بلکه به معنی منطقه خوب یعنی همان گرگان (در اصل خورغان) است. لقب تهمورث وی یعنی پهلوان سرزمین راه و گذرگاهی اشاره به نام پارتها از قبائل داهه دارد که ظاهراً مگابرن و یشتاسپ لا اقل بر قسمتی از اراضی آنان حکومت می نموده است. مسلم به نظر می رسد که وی بعد از این که از عهده نیروهای عمده داریوش و یشتاسپ هخامنشی بر نیامد به سمت داهه های شمالی پناه برد. مندرجات کتاب پهلوی یادگار زیران نیز از شکست سخت وی و مصدوم شدنش از نیروهای و یشتاسپ و اسفندیار (منظور داریوش) سخن می راند که با اعضاء ناقص گردیده اش به سمت توران روانه گردیده است. از آنجائی که در کتیبه بیستون نام او در مقام رهبری شورشیان گرگان و خراسان به عمد از قلم افتاده است، بی شک نشانگر این است که وی در این جنگها مقتول نشده است. از این که ارجاسب (مگابرن و یشتاسپ) تورانی قلمداد شده سواى حکومت وی برسکائیان داهه، اصل سئورومتی نیاکان پدری وی می باشد. نام تخموروپه اوستا یعنی پهلوان پلنگ مانند که بعدها با تهمورث یکی گرفته شده است در اصل متعلق به پسر برادر مگابرن و یشتاسپ یعنی تیگران (خورشید چهر) پسر کوچک سپیتاک زرتشت بوده است که در ارمنستان با نیروهای داریوش نبرد کرده و سر انجام به پیش نیاکان سئورومتی خویش (اسلاف کرواتها) در شمال کوهستان قفقاز بزرگ پناهنده شده است. سر انجام در رابطه با نامهای تهمورث (پهلوان سرزمین راه و ارابه) و آریاورته (سرزمین گردونه های خوب) گفتنی است که نام اوستایی فلات ایران یعنی خونیرث نیز که به معانی سرزمین راه یا ارابه درخشان و مراتع عالی است به وضوح نشانگر همان نامهای پرتو (سرزمین گذرگاهی) و خراسان (سرزمین ارابه خوب) می باشد. در این باب باید افزود نام داهه که غالباً به معنی وحشی گرفته شده است در اصل از ریشه داغ (داژ) و به معنی مردمی است که مردگان خود را می سوزانند و از اینجاست که در اوستا فرگرد اول وندیداد سرزمین داهه ها و همچنین پارتها که خود از قبایل داهه بوده اند- تحت نام چخره (چرخ، ارابه= خونیرث) سرزمین دینداران و پهلوانان مرده سوزان به شمار رفته است. سرزمین شمال ناشاد و منحوس قسمت شمالی خونیرث (آریاورته، آریاوئجه) در اساطیر سکایی که هرودوت نقل کرده، آریو آمده است که در لغت سانسکریت به معنی سرزمین ارابه است یعنی ایرانویج (خراسان بزرگ) که در وندیداد سرزمین شادی بخش نجبا معرفی شده است. دو ملت آریوکسانیس یعنی پادشاه سرزمین چرخ و ارابه (پارت و ماوراء النهر) کاتیریان (همه کس هر کس ها، آزادگان) و تراسپیان (سگپروان) ذکر شده اند که به ترتیب اسلاف صربوکرواتها (سئورومتها) و بلغاران (ووسونها= دارندگان سگان خوب) بوده اند که از مرزهای چین تا رود دن می زیسته اند. معنی لفظی نام اروپا نیز در این رابطه قابل تعیین و تبیین است: از آنجاییکه در اساطیر اسکیتی (سکایی) عهد باستان که هرودوت نقل نموده نام پادشاه اساطیری مردم اروپا، لیپوکسانیس و نام خود مردم اروپا، انوکات یا انوختا ذکر گردیده است ظاهراً اینها از لحاظ تعیین معنی لفظی نام اروپا بسیار قابل توجه هستند. بنابراین برای بررسی معنی لفظی نام اروپا در این رابطه باید معانی لفظی این سه نام را در رابطه با هم تعیین نمود: نظر به اینکه سرزمین استپهای بین رود دون تا مغولستان در اساطیر اسکیتی آریو به اوستایی یعنی سرزمین ارابه آمده است معهداً نام اروپا نه در این رابطه و در نقطه مقابل نام آریو (آ-روپو) در شکل "اَو (ائیوی)-روپ" که در لغت اوستایی به معنی ارابه های خوب است، بلکه به معنی سرزمین آبهای گسترده (=ناحیه رود دانوب و الهه زمین منسوب به وی) است. خود نام لیپوکسانیس یعنی پادشاه لیپوها (علی القاعده به معنی شاه لیوها) به معنی شاه مردم دارندگان توتم گریفون است چه در زبان اسکیتی علی الاصول حرف "پ" به جای "و" اوستایی است. یعنی در واقع نام سکایی انورویو (اروپا) شکل متضاد نام سکایی آریو (آ-روپو، یعنی سرزمین ارابه استپهای سرد و بی حاصل آسیای میانه و خراسان و شرق رود دن) نبوده است. حتی نام اروپا در نزد یونانیها مترادف نام تراکیه به معنی دارای طنابهای خوب نبوده است. خود نام اوخاتیان به لغت اوستایی و سکایی به معنی دارای خدمتکاران خوب به وضوح یادآور اسلاوها (برده ها، رعیتها) است که نام سکایی رسمی شان که نزد یونانیان و رومیان شناخته شده بوده است، داسی ها بوده است که در لغت ودایی و سکایی به معنی بردگان و خدمتکاران است. نام این مردم کثیرالعهده و ملیس به لباس سکایی در خبر هرودوت، به هنگام معرفی سرزمینها و ملل اسکیتی (اسکلاوی، سکایی/ اسلاوی) اروپای شرقی آندروفاق آمده که در زبانهای یونانی و لاتین در اصل به معنی انسانهای خدمتکار و برده بوده است ولی هرودوت با توجه به شکل ظاهری یونانی این نام آن را آدمخوار معنی نموده است. به هر حال به نظر می رسد نامهای قدیمی خراسان بزرگ (لابد شامل خوارزم و سغد نیز بوده) علاوه بر آریاورته، آریاوئجه، آریانا و خونیرث و خئورثان، همیران، سمیران، سمیروم، شمیران (سرزمین سرما) بوده است چه سواى توصیف ویژگیهای سرمای سخت این سرزمین، از مار سرخ و جایگاه کشور خداوند مرگ و میر یعنی یمه و مراتع وسیع آن به خوبی مشهود است آنجا را بدین نامها می خوانده اند؛ چه هیئت سمیروم این نام حاوی تمامی مفاهیم مذکور است. می دانیم که در نوروزنامه منسوب به خیام و اوستا سرزمین جمشید (یمه)، همیران یعنی جایگاه زمستانی توصیف شده است. معذا سرزمین اولیه جمشید تاریخی یعنی سپینمه جمشید یعنی شمال کوهستان قفقاز نیز در اینجا نقشی ایفا کرده است چه در اساطیر هندوان یمه علاوه بر خداوندگاری جهان زیرین و ایزد سرزمین گرم جنوبی هم است. از پادشاهان تاریخی آریاورته ظاهراً اسمی به یادگار نمانده و نامهای یمه و مانو

(بمه خشننه، هوشنگ، اهورامزدا/برهما) و ویوسوت (ویونگهونت، خورشید دورست، سامک) که در اوستا و وداها که از این عهد ذکر شده اند در حقیقت ایزدان شب(دسره) و روز(ناستیا) و خورشید آریائیان هند و ایرانی مراد بوده اند. اسم جمشید (بمه خشننه) یا پسر جمشید تاریخی یعنی بردیه زرتشت به صورت ایوان کویاله (منسوب به جام درخشان) به اسلاوها رسیده است.

معنی لفظی نام اروپا

(براساس اساطیر کهن هندو اروپایی)

نگارنده از دو دهه پیش علاقمند گردیدم که توجیه و استدلالی قانع کننده در باب نام اروپا پیدا کنم. لذا هر وقت که به مطلب جدیدی در باب نام و نشان کلمه اروپا بر خورد نمودم آن را مورد مذاقه و کنکاش قرار دادم تا بینم این نام از زبان کدام ملت به روی قاره اروپا رفته است. یادداشتهای اولیه در این باب را حدود بیست سال پیش از کتابخانه بزرگ شهر استامبول برداشته بودم که از یک دایره المعارف جغرافیای تاریخی از دوره پیش از جمهوریت ترکیه بود که هنوز همراه دارم و مطالب آن تقریباً در زمان تدوین آن جامع بوده است. در این دانشنامه تقریباً به درستی قید شده است که نام اروپا در آغاز به دشتهای وسیع **تراکیه** (شرق بالکان) اطلاق می گردیده است. دایره المعارفهای کنونی اروپا مطلب جدیدی که به مندرجات آن اضافه نموده اند این است که این نام را در زبان یونانی می توان به معنی دارای **رخسار پهن** و **بینایی گسترده** معنی نمود که گویا منظور الهه زمین و زیرزمین (سمله) است. در کتاب مذکور ریشه نام اروپا را از کلمه ای سامی فنیقی به معنی غروب و در دایره المعارفهای جدید آن را از کلمه سامی اکدی به صورت "ارپو" به همان معنی **سرزمین غربی** گرفته اند. این نظریه از آنجا قابل توجیه میگردد که نام آسیا در زبانهای هندواروپایی و زبان آشوری به معنی سرزمین شرقی در نقطه مقابل آن قرار میگیرد. اما دو نتیجه جدیدی که نگارنده در این باب بدان رسیده ام اینها هستند: اول این که این نام از زبان مردمان اروپای غربی اخذ شده در این صورت در زبان یونانی و کلاً اروپایی وجه اشتقاق بهتر و منطقی تری برای نام اروپا وجود داشته است و آن این است که این نام را مرکب از کلمات یونانی "ایو" (نیک، خوب) و "روپ"/"رپ" (تسمه، طناب و وسیله قابل پیچ و تاب) بدانیم و این خود گواه آن است که این خود نام دیگری بر **تراکیه** بوده است که در گروه زبانهای لاتین و ژرمن به معنی **تسمه** و **طناب** به خوبی بر جای مانده است. برای اثبات این نظر دلایل و اسنادی جمع آوری نموده ام که بر خلاف دو نظریه مذکور تنها متکی به یک سند لغوی و یا شرایط و موقعیت جغرافیایی نمی باشد:

۱- چنانکه اشاره شد نام **تراکیه** در زبانهای لاتینی به معنی تسمه و طناب و چرم است و این بی شک نشانگر کیفیت خوب تاریخی طناب و تسمه های کهن این دیار بوده است که با این صفت یونانی در زبان یونانی/ اسلاوی/ ژرمنی باید ایوروپا یعنی سرزمین تسمه و چرم خوب بیان می شد. ناگفته نماند هرودوت در هنگام لشکرکشی داریوش به سرزمین سکانیان اروپایی از راه **تراکیه** از **بند چرمی** اساطیری صحبت میدارد که داریوش به عامل خود در کنار تنگه بسفور دستور داده بود که هر روزی که از سفر داریوش به سرزمین سکانیان اروپایی (اسکیتان) بگذرد گرهی بدان زند.

۲- نام کنونی کشور **رومانی** که ساده اندیشانه تصور گردیده است اشاره به مهاجرین رومی آن باشد که زبان و فرهنگ خود را به رومانی داده اند، در اصل در زبانهای اسلاوی و ژرمنی به شکل **رماتی** به معنی سرزمین تسمه و کمر بند و بند **چرمی** است.

۳- نام سکایی **تراکیه** که در منابع کهن یونانی ذکر شده یعنی **فراکیه** در زبان خویشاوندان ایرانی سکاها به صورت **فتراک** باقی مانده است به معنی تسمه و طناب است.

۴- در اساطیر سکایی (اسکیتی) که هرودوت نقل نموده است، نام پادشاه اساطیری **انوختیان** (اسلاوها، داسی ها)، **لیپوکسانیس** یعنی پادشاه سرزمین **لیپو** (علی القاعده همان **لیوو** یعنی سرزمین گریفونهای نیمه عقاب نیمه شیر) ذکر شده است که این خود علی القاعده بیانگر نام هندواروپایی کهن **بالتیک** بوده است. در این باب گفتنی است در تورات باب دهم سفر پیدایش در شجره نامه اقوام و ملتها پسران جومر (کیمریان پرستنده ایزد خورشید امری، مهر) به ترتیب **اشکناز** (پرستنده گوزن=سکا)، **ریفات** (ریپوها، دارندگان ارابه) و **توچرمه** (سئورومات یعنی اسلاف کرواتها، به معنی لفظی دارندگان شمشیر) یاد گردیده است.

۵- نام **بالکان** را که مأخوذ از زبان مردمان آسیای میانی گرفته و به معنی سرزمین تپه های مدور می دانند، می توان از ریشه نیمه اسلاوی و نیمه ترکی **بالوخان** یعنی سرزمین خداوندگار سفید و روشن گرفت. نام این ایزد در نزد اسلاوها به شکل **بیلوبوگ** (خداوندگار سفید و روشن) باقی مانده است. نام کهن این ایزد/ پیامبر تراکیایی نزد هرودوت به صورت **سالموکسیس** (به سکایی یعنی پادشاه سرزمین چرم) یاد شده و از قبیله **گتھا** (اسلاف اسلاوهای بالتیکوم؛ لیتوانیها و لیتونیها) به شمار رفته است. این ایزد در آنجا بیشتر تحت نام **سوانتوویت** (ظهورکننده مقدس) پرستش میشده است. گفتنی است هرودوت ضمن شرح اعتقادات گتھای تراکیه از غیبت و ظهور مجدد **سالموکسیس** نزد **گتھا** (لفظاً یعنی **مردمان دارای تسمه**) سخن رانده است. جالب است ریشه نامهای لیتوانی و لیتونی را می توان در کلمه ژرمنی **لد(ر)** یعنی دارندگان چرم جستجو کرد. خود نام **بالتیکوم** نیز ریشه در نام همان خدای گتھا یعنی **سالموکسیس/ سوانتوویت/ بیلوبوگ** دارد چه نام این ایزد به صورت **بالدر** (خدای سفید و روشن یا خدای سرزمین کمر بند و تسمه) به اساطیر اسکاندیناوی راه یافته است و به درستی خدای خاص سرزمین گسترده نگاه و رخسار پهن یعنی **اروپا** (تراکیه) به شمار

آمده است که مانند اصل خود **سالموکسیس** (پادشاه سرزمین چرم) یا **گبلیزیس** (ایزد جهان زیرین) به جهان زیرین راهی گشته است. از آنجائیکه هرودوت جای دیگر میگوید که مردم تراکیه از جمله پرستنده **دیونیسوس** (یمه هندوایرانیان، به معنی لفظی همزاد) بوده اند، لذا سالموکسیس تحت نام **دیونیسوس** (همزاد یا ایزد جهان زیرین) در یونان باستان بومی شده بوده است. براین اساس **هودر** (ایزد نابینای جنگ، چرنوبوگ اسلاوها) در اساطیر اسکاندیناوی که قاتل **پالدر** (سالموکسیس، دیونیسوس) به شمار رفته است همان **آرس** ایزد جنگ یونانیان است که در اساطیر یونانی در نقش گزازی آدونیس (بیلوبوگ/چرموبوگ اسلاوها) را دریده و مقتول می سازد. مسلم به نظر می رسد یونانیان با یکی گرفتن آدونیس سکایی (به معنی سانسکریتی پیامبر منظور سالموکسیس تراکیه ایها) با آدونیس فینیقیها، اسطوره فراری داده شدن شاهدخت اروپا توسط **زنوس** و به مساعدت **پوزیدون** از فینیقیه از راه دریا به اروپا را پدید آورده اند. نام **کادموس** برادر اساطیری شاهدخت اروپا نیز در زبانهای کهن بالکان می توانست به معنی **فرمانروای مردم** گرفته شود که یادآور خود سالموکسیس خدا/پیامبر محبوب تراکیه ایهای باستان است. **نتیجه و نظریه دومی** که بدان رسیده ام و نظریه شفافتری را منعکس می سازد این است که این نام از زبان مردمان باستانی اروپای شرقی بیرون تراویده است:

۱- بر این اساس که خود نام **اروپا** (**ایروپا**) به عنوان اسم الهه ای کهن اروپایی تنها با نام **آپی** یعنی الهه زمین و آبهای اسکیتان باستانی شمال دریای سیاه (اسلاف اسلونوها) قابل تطبیق است. چه ویژگیهای اسطوره ای وی گواه این امر است. چون که طبق اساطیر یونانی **زنوس** (**پاپای اسکیتان و دیانوس هندوان**) به صورت **ورزاوی** که الهه اروپا را سوار بر پشت خود نموده بوده است وی را از سمت فنیقیه و از روی دریای مدیترانه به بالکان فراری می دهد؛ و شکل **ورزاوی** **زنوس** در این باب باید اشاره به گاوی شکل بودن خود الهه اروپا بوده باشد چه در وداها هم که ریشه مشترکی با اساطیر خویشاوندان سکایی (اسکیتی) آنها دارند، الهه زمین یعنی **پریتوی** (**زن دیانوس**) به شکل **گاو ماده** ای تجسم گردیده است. پیداست در این صورت در تراکیه باستان نام **ایروپا** (در هیئت **اورو-آپه**) به مفهوم سکایی/هندوایرانی آن یعنی **دارای آبهای گسترده** اختصاص به الهه زمین یعنی **سمله** (**الهه زمین**) داشته است. این نتیجه را محققین تاریخ و لغت معاصر چنانکه در فرهنگنامه انترنتی ویکی پدیا منعکس شده نه به شکل مستند بلکه به ظن درست حدس زده و گفته اند که اروپا یکی از نامهای خود الهه زمین بوده است.

۲- به سبب این که **لقب اروپا** (در معنی اسکیتی و ایرانی دارای آبهای گسترده) در اساطیر یونانی صراحتاً در مورد الهه های زمین و زیر زمین یعنی **سمله** یا **دمتر** به کار نرفته است، نظریه فوق هم جای ایراد داشته و کامل نیست. نگارنده برای رفع این نقیصه نظریه انطباق نام الهه اروپا (دارای آبهای گسترده) را با نام مترادف سکایی دیگرش یعنی رود **دانوب** (دونائو، یعنی دارای آبهای گسترده) را پیشنهاد می کند. چه در اسطوره فراری داده شدن الهه اروپا، **پوزیدون** (مرکب از پوزی=مالک و **دون**=آبهای گسترده، در مجموع یعنی مالک آبهای گسترده) یاور **زنوس** ورزاو شکل است. گفتنی است هرودوت ضمن شرح جغرافیای مناطق شمال دریای سیاه، اشاره می کند که رودخانه های بزرگ آنها به الهه یا الهه هایی منسوب بوده اند. چه وی صریحاً از دختر الهه رود بورستن (دنپیر، به لغت سکایی یعنی رود بالایی) به عنوان مادر اساطیری اسکیتان (سکائیان شمال دریای سیاه، نیاکان اسلونوها) سخن به میان آورده است. پس لابد رود بزرگتر مجاورت غربی دنپیر یعنی **دانوب** (**دونائو**)، یعنی دارای آبهای گسترده، یعنی مترادف نام اروپا) را نیز که در **قلب قاره اروپا** جاری است منسوب به الهه بزرگ مادر زمین و آبها یعنی **آپی** (اروپا) می دانسته اند. چنانکه گفته میشود نام **دونائو** (دانوب) باید لغتی اسکیتی به معنی **دارای آبهای گسترده** (=اروپا) بوده باشد. نام ایستر را که یونانیان باستان بدین رودخانه اطلاق نموده اند در واقع از نام شهر بندری بزرگ مجاورت غربی مصب این رودخانه یعنی شهر ایستر اخذ کرده بوده اند.

۳- **آگنور** (بسیار مردانه) که در اساطیر یونانی پدر **ایروپا** به شمار آمده به جای **پاپای** اسکیتان (به معنی پدر) یا همان **سواروگ** اسلاوها (به معنی لفظی بسیار داغ) است که خدای آسمان و پدر دیگر خدایان و همچنین شوهر الهه آبها و زمین یعنی **آپی** به شمار می آمده است. یونانیها وی را در مقام شوهر **ایروپا** (آپی)، با معادل یونانی **پاپای**/سواروگ یعنی **زنوس** جایگزین ساخته اند.

۴- نام **پالدر** (سوانتویت، سالموکسیس) در ارتباط با همسرش **نانا** (به اسکیتی یعنی مادر) به الهه مادر خدایان اسکیتی یعنی **آپی/اروپا** (الهه زمین و رود دانوب) می پیوندد. چه همانطوری که اشاره شد **پالدر** و **نانا** اصل تراکیایی دارند. گفتنی است مراسم پرستش **سوانتویت** با جامهایی همراه بوده است که در چهار جهت مجسمه چهار رخ وی قرار داده و بر اساس آنها پیشگوئیهایی انجام می داده اند و کلمه **جام** معادل نام خدا/پادشاهان اساطیری معروف هندو ایرانی و اسکیتی یعنی **یمه** (**جام**، **همزاد**) و **اسکل** (**جام**) بوده است. **سوانتویت** از سوی دیگر نظیر **سواروگ** اسلاوها و **پاپای** اسکیتان پدر خدایان خورشید و آتش به شمار رفته است. نامهای دیگر **نانا** در اساطیر اسکاندیناوی **سیو** (همسر، که به اسلاوی در مقام همسر سوانتویت **شیوا** یعنی سفید نامیده شده) و **سواوا** (**موج زننده**) آمده است و در مورد این نام دومی اضافه شده است که وی سوارکار روی هوا و آب بوده است که این مطالب به وضوح ارتباط وی با رود **دانوب** و **الهه اروپا** را مسلح می سازند. نام **نانا** به شکل **نوننا** در اصطلاح سوندیها به معنی **صورت** بوده که به وضوح یادآور معنی یونانی نام **اروپا** یعنی دارای **رخسار پهن** می باشد که از ترجمه ظاهری نامهای اسکیتی و ایرانی اروپا (اروپا) و دانوب (دانو- اوب) در زبان یونانی که در اصل اسکیتی و ایرانیان به معنی آب گسترده بوده است- حاصل گشته

است. در اساطیر اسکاندیناوی تنها بالدر نیست که اصل تراکیایی دارد چه از جمله تور ایزد معروف رعدو برق نیز اصل اسکیتی داشته و به لفظی معنی پهلوان در نزد ایرانیان نیای اساطیری اسکیتان به شمار می رفته است. هرودوت نام اصلی این ایزد اسکیتی را **تگی ماسادس** یعنی خدای بسیار نیرومند دریاها ذکر نموده است. دو بز وحشی اربابه تور هم در حقیقت **سکا** (اسکیت) یعنی بز آن کوهی، یعنی حیوانات توتمی سکاها (اسکیتان) بوده اند.

معمای نام آریوکسانیس اساطیر اسکیتی که همان تهمورث شاهنامه است

در اسطوره معروف **اسکیتان پادشاهی** شمال دریای سیاه (اسلاف اسلونها) که هرودوت، پدر تاریخ آن را ضمن سفر جنگی داریوش به دیار اسکیتان (سکائیان اروپای شرقی) نقل می کند در سمت شمال دریای خزر و آسیای میانی از دو ملت به نامهای **کاتیاریان** (همه کس هر کس ها، سنوروماتها، اسلاف صربوکرواتها) و **تراسپیان** (اسب پروران، وسونها، اسلاف بلغاران) سخن می راند که ملل پادشاهی اساطیری به نام **آریوکسانیس** (به معنی لفظی پادشاه سرزمین چرخ یا ایزد رعد و برق) بوده اند. واژه **آریو** (در معنی رباینده) در ترکیب این نام با **هارپه** های اساطیر یونانی که زن-عقابان اساطیری و دختران **توماس** (در اصل همان تگی ماسادس اسکیتان) به شمار رفته اند هم معنی و هم ریشه اند. لذا این واژه اشاره به نام قوم سکایی باستانی معروفی در سمت شرق دریای خزر بوده است. میدانیم در اینجا مردمی سکایی به نام **داهه** (به معنی لفظی دزد و راهزن یا مرده سوز) بسیار نیرومند بوده و معارض دائمی مردم گرگان و خراسان پیش از مهاجرتشان به هندوستان بوده اند. چنانکه پادشاهان اول اشکانی مجبور به کشیدن حصار و دیوار دفاعی بسیار طولانی بین مرز گرگان و سرزمین داهه ها گردیده بودند. نام اینان در هندوستان علی القاعده **داسه** (دزد، راهزن، وحشی یا مرده سوز) یاد شده است. از خدایان این مردم به طور مستقیم خبری داده نشده است. جز اینکه هندوان از شعار سگ بالدار این سکائیان هندنشین سخن رانده اند. این مطالب به وضوح گویای آنند که **تور** (به معنی وحشی، پهلوان، گرگ) و **تگی ماسادس** (خدا پهلوان بزرگ رعد و برق و دریاها، همان **تور** اساطیر اسکاندیناوی که اصل سکایی دارد) نامهایی بر خدای قبیله ای این مردم بوده است که در نزد ایرانیان به صورت **تهمورث** (پهلوان سرزمین راه= پارت) و **تخمورپه** (پهلوان پلنگ مانند) مقبولیت و محبوبیت یافته و در شکل **تور** (نیای تورانیان) مخاصم **ایرج** (ایرانیان) به شمار آمده است. در حماسه **ماناس** ترکان قرقیز این نام به شکل **ماناس** (قهرمان اساطیری قرقیزها، لفظاً به معنی عقاب مانند، معادل مذکر آسیای ترکان) و **تورک** گرگ سیمای ترکان **اوتی** (=آذری) در قفقاز لفظاً یعنی **خدا پهلوان گرگ مانند** یا **همان ده ده قورقود(پدر حامی حیوانات وحشی)**، واریانت ترکی آریوکسانیس می باشند. در نزد **آلانها** (عقاب ماساکتها) نام این ایزد در مقام حامی حیوانات وحشی **پرستیر** (یعنی پلنگ نیرومند) ذکر شده است. یکی بودن آریوکسانیس و تهمورث را نخستین بار آرتور کریستن سن ایرانشناس معروف دانمارکی در کتاب نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه ای ایرانیان به درستی به میان کشیده است. جالب است که تورات نه هیئت ایرانی این نام بلکه صورت سکایی آن را به صورت **آرپاکشاد** ضبط کرده است. بنا گفته نماند که لقب زیناوند (مسلح) منسوب به تهمورث شاهنامه (تخمورپه اوستا) بی شک اشاره به قوم اصلی منسوب به وی یعنی **آمازون** (همه زین) یا **سنورومات** (لفظاً یعنی دارندگان خفتان) است که نیاکان صربها و کرواتها بوده اند و در عهد باستان در شمال کوهستان قفقاز می زیسته اند و به دو زبان اسلاوی و ایرانی تکلم می نموده اند. خود نامهای صرب و کرووات (هنوروات) سانسکریتی و اوستایی بوده و مترادف نام اسکیتی آنان یعنی **کاتیار** به معنی همه کس هرکس (یعنی جمله آزادگان) می باشند. بنا به نوشته صریح ابومنصور بغدادی در **بارۀ شروین** (شاهزاده، منظور بردیه زرتشت) پیامبر بزرگ خرمدیان، نیاکان پدری **شروین/زرتشت** به دیار **زنج** (یعنی سرزمین زنان آمازون) تعلق داشته و نیاکان مادری او از کیانیان یعنی پادشاهان ماد بوده اند. در اوستا منظور از قوم **تور** بیشتر اسکیتان (سکاها) منظور شده اند چه در کنار نام داهه ها (داسه ها) جداگانه به پاکدیان توران درود فرستاده شده است. یونانیان نام **داهه** ها را در شمار اتحادیه قبایل تخار و سکا که به افغانستان و هندوستان هجوم برده اند به صورت **آسی** ها ثبت کرده اند که به معنی آتش و یا تندو تیز -اشاره به **عقاب**- **پلنگ** توتمی ایشان است چه در فرهنگ لغات ترکی کاشغری این نامی بر کرکس یا عقاب شمرده شده است که پیداست این لغت اصل سکایی دارد. یونانیان در اتحادیه قبایل تخار و سکا، سوای **یونه چی** ها (یاجوج و ماجوج قرآن و تورات) و **آسی** ها از **سکاراوه** ها (سکائیان برگ ریواس، یعنی سکاها آسیای میانی) و **پاسیاتها** (=مردم راه، پهلوهای پارتی= پرتو سور ها) نیز اسم برده اند. در اسطوره گرجی امیران، نام **کوروشا** (یعنی منسوب به قوچ وحشی) به معنی سگ بالدار شکارگر بز آن کوهی گرفته شده است که ترکیبی نظیر **کلمه** ساسه سکایی دارد که به معنی عقاب شکارگر خرگوش است. از اینجا معلوم میشود چرا نقش بر جسته کورش هم مانند قوچ وحشی شادخار و هم مانند عقاب بالدار ترسیم شده است. گفتنی است خود نام **پارس** به معنی سکایی آن یعنی **پلنگ** و **یوز** پلنگ گرفته می شده است چه پرچم ملی هخامنشیان از پوست **پلنگ** یا **یوز پلنگ** (به اصطلاح سکائیان سگ بالدار، **سیمرغ** دوره ساسانیان) تشکیل یافته بوده است. این می تواند نشانگر آن باشد که پارسیان هخامنشی نسب خود را به همین **تخمورپه** (یعنی پهلوان پلنگ مانند) می رسانده اند. ظاهراً در خود اساطیر ایرانی بدین خدا/ نیای اساطیری هخامنشیان جز تحت نام **آثویه** که در شکل **آسویه**، معنی منسوب به آتش یا عقاب را می دهد اشاره دیگری نرفته است. معذا همین نام **آثویه** در کتب پهلوئی که به عنوان **لقب پدر** و **اجداد پدری فریدون/ کورش** است بسیار قابل توجه است. گفتنی است که **کورش** تحت همین لقب

آتویانی (آسفیانی، سفیانی) یا به قول کتسیاس فرزند آترادات (مخلوق آتش) در باور دینی شیعیان نجات دهنده و موعود دروغینی است که پیش از قیام مهدی موعود (سوشیانت زرتشتیان) ظهور خواهد کرد. کورش به عنوان جاودانی و یاور سوشیانت (سود رسان) در اساطیر زرتشتی تحت لقب **هونیشست** (به معنی لفظی نیک کردارترین که بی تردید منظور کورش سوم بانی سد دربند داریال قفقاز است) ظاهر میشود. در این رابطه با نیای اساطیری هخامنشیان باید افزود که در سمت غرب امپراطوری هخامنشیان، نزد یونانیان **پرسیوس** اساطیری که اسطوره اش بیانگر شکل یونانی اسطوره کورش است، نام نیای اساطیری **پارسها** به شمار رفته است.

معنی لفظی نام تاجیکان و گردان

فرضیه های مختلف تاریخی و جدید در باره ریشه شناسی واژه تاجیک:

میرزا شکورزاده محقق تاجیک در دو تألیف خود به نامهای "تاجیکان در مسیر تاریخ" و "تاجیکان، آریائیها وفلات ایران" نظریات ادبا و محققین ایرانی و تاجیک را در باب نام تاجیک که خود اغلب استنادی است به نوشته های محققین اروپایی می باشد جمع آوری کرده ولی به نتیجه مطلوب و مشخصی دست نیافته است. در کل محققین در باره نام تاجیک چنین معلومات و نظریاتی را جمع آوری نموده اند:

تاجیک نام قبایل دئی بوده، پارتها و اشکانیان "دئی"، "تاجیک" و "دجیک" خوانده می شدند
تاجیک از "تای" است و هم‌ریشه با کلمه یونانی "تگاس" به معنای پیشوا و "ددیک"
تاجیک صفت منسوب است از واژه "تاج"

تاجیک شکل ایرانی نام تایوچی (یعنی یوئه چی بزرگ، تخار) در منابع کهن چینی است.
تاجیک به معنی رعیت ترکها است.

تاجیک هم‌ریشه است با نام مردم ایرانی "تات".

تاجیک صفت منسوب است از نام قبیله عربی "طای"

تاجیک صورت دیگری از "تازیک" و "تازیک" به معنای اولاد عرب است که در عجم بزرگ شده و بر آمده باشد.
تاجیک صورت ثانوی نام **دادیکان** خبر هرودوت است.

تاجیک از ریشه "تژی" در زبان سکایی به معنی گردنده و کوچ نشین است

ما نتیجه مطلوب و نهایی خود را در باب زوج نامهای مترادف تات و تاجیک با اصلاحات تکمیلی از مجموع پنج نظریه اخیر استخراج خواهیم نمود ولی ابتدا و مقدمتاً بگویم که چگونه در مسیر سه دهه تحقیقات خود بدین جا رسیدم: این نامها از جمله نامهای پر معمای تاریخ ایران باستان می باشند، نگارنده قبلاً از برخی نظریات محققین و ایرانشناسان که آشنا بودم قانع نشده و اراده کردم مستقلانه با بررسی هایی خود را با نظر منطقی تری اقتناع نمایم. بار اول متوجه نام تخاران (اکثریت) در زبان چینیها یعنی تا- یوئه چی (یعنی یوئه چی بزرگ) شدم تصورم بر این بود که حرف "ج" علی القاعده به واسطه حروف "ز" و "ژ" به "ج" تبدیل گشته و از تلخیص تایوچی بعلاوه پسوند نسبت ایرانی "ایک" نام تاجیک عاید شده است. ایرادی که به این نظریه وارد است بیگانگی و دوری فرهنگ چینی از محیط فرهنگ ایرانی فلات ایران و یکسان نبودن خود تایوچیها (تخاران) با اسلاف ایرانی تاجیکان یعنی سکائیان پارسی **دروپیک** (دریگان، دریها، سکائیان پارسی برگ هئومه) است. بعد از کنار گذاشتن این نظریه به سوی نظر سابق خود برگشتم که مطابق آن نامهای تاجیک و تازی را از ریشه همان نام کردان **توزیک** (تئوزیه اوستا) به معنی گردنده و کوچ نشین میگردم. ولی در چگونگی اطلاق این نام از **توزیکان** (سکائیان کردوخی) شمال بین النهرین به روی **سکائیان برگ هومه (دریها)** یا همان **ساکوراسه ها** (ساکورالی ها یعنی سکائیان برگ ریواس) در ماوراء النهر که اختلاف لهجه زیادی با هم داشته اند، دلیل منطقی نمی یافتم و لذا این امر به راحتی قابل توجیه نبود. ولی به تدریج کم و کیف قضایای پنهان تاریخی از طریق تحقیق بیشتر آشکار گشت. بدین ترتیب که دریافتیم اعراب شرقی عهد باستان که در کتیبه های سارگون دوم آشوری در حدود سال ۷۱۳ پیش از میلاد در سمت سمنان و خراسان از آریبی شرق یعنی عربهای شرقی سخن به میان آورده است و آپیان مورخ یونان باستان از اعرابی صحبت می دارد که در بین بلخ و گرگان می زیسته اند و لابد به سبب تسلط **فراورث** فرمانروای ماد (اسماعیل تورات و قرآن) بر این اقوام بوده که کتسیاس نام وی را **آربیان** (یعنی منسوب به عربها) آورده است و در حقیقت به واسطه همین نام بوده که وی تبدیل به نیای قبیله ای اعراب (در اصل همان اعراب شرقی) گردیده است. چشمه اساطیری منسوب به وی هم نه در محیط شبه جزیره عربستان بلکه در کنار کویر نمک، در نزدیکی کاشان بوده و همان چشمه فین معروف آنجا بوده است که در محیط شهر زادگاهی وی کاشان (مقر حکومت پدر وی خشتی-کیکائوس) قرار گرفته است. با اینکه **تاجیکان** زبان عربی **نیاکان** عرب خود را با زبان دری **نیاکان دریگان/ دروپیک** خود جایگزین نموده اند ولی البسه آنها یادگار نیاکان عرب ایشان است. این اعراب شرقی که در بین ایشان مردم عبری نیز وجود داشته اند تأثیر فرهنگی بر فرهنگ یهود و اعراب گذاشته اند که اساطیر تورات و قرآن گواه صادق آن است. بت منات همین نیای عرب تاجیکان بوده است که در معبد **سومنا** هند پرستش می شده است. به نظر می رسد نام چینی **باختر** (بلخ، بخدی، بلخ شاهسدان= لائشه چینیان) یعنی **طاهیا** اشاره به نام سرزمین همین مردم بوده است چه این اسامی به ترتیب در

زبانهای کهن ایرانی و زبان عربی به معنی بسیار بخشنده و سودرسان است. پیداست نام عربی طایی یا طی به معنی بسیار بخشنده و همچنین در اساس به معنی گردنده (=عرب) در اصل متعلق به همین مردم بوده است. و از اینجاست که در عهد باستان نام منطقه رود و خش (اوخشن، گاو) در تاجیکستان با کلمه سامی تور به شکل توریئوا (منابع یونانی) و تایوان (منابع چینی) نامگذاری شده است: گرچه نام توریئوا در زبانهای ایرانی مترادف با خود نام و خش معنی آب نیرومند و بلند را می دهد؛ معهدا کتب پهلوی از این رود با مشخصه گاو اساطیری مرزی مقدس بین ایران و توران سخن می رانند. چنانکه اشاره شد ایرانشناسان غربی از جمله ریچارد فرای نام تاجیک را از همین نام طایی مأخوذ دانسته اند ولی ایشان تصور نموده اند که این نام از طاییهای عربستان در جوار حیره میزیسته اند بر روی تاجیکان رفته است در صورتی که قضیه بر عکس است و ایرانیان این نام آشنای شمال شرقی فلات ایران را به اعراب عربستان که در مجاورت مرزهای غربی فلات ایران می زیسته اند اطلاق نموده اند و این نامگذاری در این سو از طرف ایرانیان پیش از اسلام صورت گرفته بوده است. هرودوت نیز این مردم را می شناسد و در شمار لشکریان خشایارشا به هنگام لشکرکشی به یونان، از ایشان با نام ایرانی دادیک یاد می کند که مترادف طی و طایی زبان عرب (علی القاعده همان تازیک و تاجیک ایرانیان) است. از این نام به خوبی استنباط میشود که نام تاتها نیز با همین نام دادیک پیوند دارد ولی بیگانگی لهجه ایرانی تاتی و کلیمی بودن ایشان نشانگر آن است که اکثریت اعراب شرقی به کسوت تاجیکان و اکثریت یهود شرقی به کسوت تاتها در آمده اند. آشکار است که نامهای دادیک و تات از سوی دیگر معنی مردم تاجرپیشه و کاروانسالار را هم می داده است، لابد نام مردم ایرانی تبار سرت (تاجر) در آسیای در رابطه با همین معنی پدید آمده است. از آنجایی که گنوماته زرتشت/ گوتمه بودا در بلخ و شمال هندوستان از جمله بر همین اعراب و یهود شرقی فرمان رانده است لذا نامهای معروف توراتی و قرآنی وی یعنی ایوب (برگماشته بر آزمایشهای سخت) و ابراهیم خلیل الله (پدرامتهای فراوان که دوست صدیق خداست) از ایشان به شبه جزیره عربستان رفته است. نامهای افغانی و عربی دیگر وی یعنی ابراهیم ادهم (پدر بور دارنده امتهای فراوان)، لقمان (دانای درشت اندام) و حاتم طایی (حاکم روحانی دانا و بسیار بخشنده) سوغات و یادگار تاریخی همین مردمان شرق فلات ایران بوده اند. می دانیم که همین گنوماته زرتشت/ گوتمه بودا (پادشاه تاجیکان) با بخشیدن مالیاتها و آزاد کردن بردگان و تقسیم اراضی بین رعایا، برای بار نخست در تاریخ باستان کاری کرده بود کار کارستان؛ و از همین روست که تنها کسی است که تحت اسامی مختلف خود در همه ادیان بزرگ دنیا ستایش شده است.

اما در باب نام توژیکان (گردان) که در این باب از آنها سخن به میان آمد گفتنی است نگارنده حدود ده سال پیش دو جلد کتاب در باب نیاکان باستانی کرد تألیف و منتشر نموده ام، ضمن آنها و بعدها طی مقالات و تألیفات دیگر خود تلاش کرده ام که برای نام گرد معنی و مفهومی قاطع و قانع کننده بیابم ولی حال متوجه شده ام که تلاشهای قبلی در این ره تقریباً آب در هاون کوبیدن بوده است؛ چون حال تلاشها به بار نشسته و متوجه شده ام که نامهای تور و توژه و کیمری (خیمریای یونانیها) و سکا جملگی به معنی بزکوهی یا گوزن یعنی توتم سکائیان بوده است و این فرج بکر و تازه ای در این راه عاید گردانیده است و آن اینکه خود نام گرد نیز در رابطه با همین توتم سکائیان پدید آمده است چه نام کرد در خود زبان گردی به صورت حالت جمع اولیه آن یعنی کورت- به معنی دارندگان توتم بزکوهی/ قوچ وحشی می باشد می دانیم که کردوخیان (توژیه های اوستا) از سکائیان کیمری بوده اند که نامشان به درستی در اتحادیه قبایل ماد، پوسیان (دارندگان توتم بزکوهی) ذکر گردیده است. خود نام کیمری هم به صورت کای مری در زبانهای مادی و کردی به معنی پرستنده قوچ وحشی و بز کوهی می باشد. نام اوستایی دجله یعنی رنگها نیز به معنی رود مردمان پرستنده بزکوهی (گردان) است. این معنی در نام عشیره گردی کلور (کلهر) به معنی لفظی بزکوهی بهتر بر جای مانده است. جالب است که صورت کهن دیگر نام گرد یعنی کردوخ (کردوک) نیز که گزنفون یاد کرده است در خود زبان گردی به معنی بزغاله وحشی می باشد. لابد با توجه به همین معنی بوده است که فردوسی در شاهنامه نام و نشان گردان را در اسطوره ضحاک، با بزکوهی / قوچ وحشی همراه آورده است:

از آن دو یکی را بپرداختند	جزین چاره ی نیز نشناختند
برون کرد مغز سر گوسپند	بیامیخت با مغز آن ارجمند
یکی را به جان داد زنهار و گفتم	نگر تا بیاری سر اندر نهفت
نگر تا نباشی به آباد شهر	تورا از جهان دشت و کوه است بهر
به جای سرش ز آن سری بی بها	خورش ساختند از پی ازدها
ازین گونه هر ماهیان سی جوان	ازیشان همی یافتندی روان

بر آن سان که شناختندی که کیست	چو گرد آمدی مرد ازیشان دویست
سپردی و صحرا نهادند پیش	خورشگر بدیشان بزی چند و میش
که ز آباد ناید به دل برش یاد	کنون کرد از آن تخمه دارد نژاد

بررسی نام و نشان قبایل سکایی کهن آسیای میانه

نگارنده در طی سالهای گذشته دور و نزدیک ضمن مقالاتی چندین بار در همین راه شناسایی سکائیان آسیای میانه تلاش نموده است؛ ولی پیشرفت در این راه چندان موفقیت آمیز نبوده و غالباً چیز جدید زیادی به آن چه ایرانشناسان در ما سبق به دست آورده اند، اضافه نموده است. اما این بار در بررسی مجدد ماهیت تاریخی این قبایل با دستاورد جدیدی به سراغ منابع تاریخی مربوط بدیشان خواهم رفت؛ چه در این روزها بالاخره بعد از سه دهه موفق شده ام که معنی اصلی نامهای سکا، ماساگت، آلان، ینتی سایی و اوستی را به ترتیب در کلمات گوزن، گوزن بزرگ (گوزن شمالی)، قوم منسوب به توتم گوزن بزرگ (مربک ایزد خورشید)، گوزن تنومند (ژنده سکایی) و قوم منسوب به ایزد خورشید (واستی دژی یا واسترژ) پیدا کنم و اینها به نوبه خود پرتو نیرومندی بر روی داده های تاریخی کهن افکنده و به تعیین و تبیین نامهای باستانی ملل آسیای میانی قدیم کمک شایانی می نمایند. نام قبایل مذکور خصوصاً در رابطه با رانده شدن یوئه چی ها از ترکستان کنونی چین (سین کیانگ) توسط هونها که در اواخر قرن دوم پیش از میلاد صورت گرفت در منابع یونانی و چینی با اهمیت زیادی نقل گردیده است. در این راه هنوز نوشته و. بارتولد ایرانشناس روسی در کتاب جغرافیای تاریخی ایران پس از گذشت یک قرن هنوز جالبترین و کاملترین نوشته در این باب به نظر می رسد. ما پیش از بررسی دوباره نامهای این قبایل مندرجات کتاب وی را در این مورد نقل می نمائیم:

"در سال ۲۰۶ پیش از میلاد یوفیدم در محاربه به آنتیوخوس کبیر شامی تهدید کرده بود که عشایر صحرائشین را به مملکت دعوت خواهد کرد و در نتیجه همین تهدید بود که آنتیوخوس حاضر به عقد صلح گردید. دیمیتری پسر یوفیدم تحت فشار یوکراتید از مملکت باختر رانده شد و فقط هندوستان یعنی مملکت ماورای هندوکش را مالک بود. یوکراتید مجبور بود که با اخلاف یوفیدم در هندوستان و پادشاهان یونانی حوضه رود هیرمند و علاوه بر آن به طوری که یوستین می نویسد با ملل آریانا (خراسان) و سغدیان (ماوراء النهر) محاربه کند، به همین جهت پارتها که در آن دوره تحت سلطنت مهرداد اول قوت گرفته بودند موفق گردیدند که ایالت آسیبونا (فرغانه) و توریویا (تایوان منابع چینی=وخش، آمودریا) را از تصرف باختریها خارج کنند. بنا به قول گوتشمید قطعاً مذکور جزو ولایت آریانا (خراسان بزرگ) بودند. روایت دیگری هست که مهرداد ملک خود را تا هندوستان بسط داد ولی به طوری که گوتشمید ثابت می کند پارتها به هندوستان لشکرکشی نکرده بودند، بلکه این تهاجم از طرف سکاها که در تواریخ چین به ملت سه مسطور است و در آن زمان از هفت آب رانده شده بودند به عمل آمده است. به طوری که معلوم شده این حرکت مربوط به یکی از مهاجرتهای مهم در آسیای مرکزی بوده است. تقریباً مقارن همین هجوم سکاها، مملکت سغدیان هم به تصرف یوئه چی ها در آمد و بنا به قول گوتشمید علت اظهارات یوستین که سغدیان را جزو دشمنان یوکراتید قرار داده همین فقره می باشد. یوئه چیها از مملکت سغدیان جلوتر رفتند و مملکت باختر (بلخ) را تصرف کردند. استرابون به جای یوئه چی ها اقوام آسی (آسی چینیه، اژدها پرستان)، پاسیانی (پیسوریها، سکائیان تیزخود)، تخار (تایوئه چی ها) و ساکاراوس (سکائیان برگ ریواس، دریها) را فاتح باختر می نامد و تروگ پمپی (که یوستین از آن استفاده کرده) سارا اوسها و آسیانها را ذکر کرده است. یکی از فصول کتاب تروگ پمپی که مفقود گردیده عنوان ذیل را داشته است: "چگونه آسیانها (داهه ها، داسه ها) نزد تخارها پادشاه شدند." بطلمیوس در ردیف تخارها (به فتح یا به ضم تا) از قوم یات (خانه به دوش) در سیردریا سخن می راند. گوتشمید چنین نتیجه میگیرد که فاتح باختر تخارها بوده اند. "آسیانها، آسیها، یاتها و یواچها کلماتی هستند که خواسته اند کم و بیش اردوی عمده تخار را که شاید تلفظ آن سخت و مشکل بوده ادا کنند." گوتشمید علت بروز اختلاف قول را بین چنیها- که فقط از یک دولت فاتحان باختر اسم می برند- و نویسندگان قدیم یونان که اسم سارا اوسها و یا ساکاراوسها را هم ذکر می کنند، بدین نحو بیان می کند که ساکاراوسها صفحه مرگیانا را که سابقاً قسمتی از باختر بود مسخر ساخته بودند و بعدها این صفحه را پارتها از آنان گرفتند. فرهاد دوم جانشین مهرداد اول ساکارا اوسها را مغلوب ساخت ولی در اواخر سلطنت فرهاد همین سکاها شکست سختی به پارتها دادند. خود فرهاد در جنگ کشته شد. سکاها مملکت پارتها را غارت کردند و بعد مملکتی را به نام آنان به اسم سکاستن و یا سبستان (سیستان) نامیده شد، متصرف گردیدند... تخارها در تخارستان قرون بعد اسکان گرفتند و ظاهراً در مملکت واقع در غرب بلخ نفوذ کمی داشتند. ما دیدیم که در قرن دوم پیش از میلاد پارتها قسمت غربی باختریان متصرف گردیدند. بعدها در جنوب حوضه رود هیرمند دولت جداگانه ای از پارتها تشکیل گردید که قلمرو آن تا مصب رود سند بسط می یافت. از بین یوئه چیها (تخاران، یوئه چیهای بزرگ) و یواچریها (یوئه چیهای کوچک) بعد از یک صد سال سکونت در باختر قومی به نام کوشان ترقی کرد و به تدریج قسمت عمده هندوستان را مسخر ساخت. سلاطین این طایفه خود را "ثابت قدم در قانون" یعنی حامی آیین بودا می نامند. فقط از قرن سوم بعد از میلاد تخارها را و یا به طوری که منابع هندی می

گویند سکاها را از هندوستان بیرون می کنند و سلاطین آنها به بلخ مراجعت کرده و تحت نفوذ سیاسی و مدنی سلسله ساسانیان که در آن زمان تشکیل شده بود در می آیند." معنی لفظی نامهای تخار (اکثریت یونانی) ، یات/ یونانی (اقلیت یونانی) ، آسیانی (به بلوچی یعنی قوم منسوب به آتش)، ساراوسها (دارندگان برگ هومه/ ریواس) یا سکاراوسها (سکائیان برگ هومه) و پاسیانی (مردم سرزمین گذرگاهی= پرتو سور ها، پهلوهای پارتی) به سادگی آنان را با تایوچه ایها و یونانی چینی، سکائیان داهه/ پارتی شمالی (لابد آنان که ولایات توریویا و اسپیونا را متصرف شده بودند)، سکائیان پارسی دروبیک/ دربیک (دریها) و اسلاف بلوچان/ کوفچها (دارندگان کلاهخود بلند تاج خروسی، خوچی) مطابقت می دهد. در مورد تطبیق نام اکراد شبانکاره ساسانی با سکائیان کردوخی/ کیمری گفتنی است که نام سکا در زبانهای سکایی و ایرانی که در فرهنگنامه های فارسی و لهجه مازندرانی ایران به یادگار مانده- به معنی قوم منسوب به توتم گوزن/ بزکوهی/ قوچ وحشی (= کیمری به زبان یونانی) می باشد. در همین مورد اخیر توضیحات دکتر علی مظاهری در جلد ۲ کتاب جاده ابریشم بسیار جالب توجه است: "پارسیان در خبر آمیانوس مارسلینوس به معنی ساسانیان، یا آن حریفان خطرناکی می باشند که این ژنرال بیزانسی آنان را نسبتاً خوب می شناخت. وی میگوید که آنان اصلاً سکایی نژاد هستند و حق با اوست، زیرا که ماخذ چینی هم از سوی خود برای پارسیان ساسانیان، داشتن تباری تایوئه چی (تخاری) قائلند (به یاد بیاوریم گفته تروگ پمپی که میگوید آسیها= سکائیان داهی/ پارتی و پارسی در نزد یونانی ها به مقام فرمانروایی رسیده بودند). تنها میگوئیم که این سکائیان پارس نشین لابد از عشیره ای خویشاوند با سکائیان هندنشین بودند که همزمان با ایشان به سمت جنوبی هندوکش گذر کردند تا مقارن زمان پرتوئه ها در زرنج (اصطلاح قبل از مقدونی) که سپس به کشور سگستان یا سیستان تبدیل یافت، استقرار یابند. در این منطقه است که این سکائیان به زندگی دیهقانی خو گرفتند و برای ما مسکوکات بسیار فراوان سگزی به تقلید مسکوکات قبل از عصر خود یعنی مقدونیان بلخ از آنان به یادگار ماند. از زمانی بسیار قدیم، یعنی بلافاصله بر رد پای مقدونیان (۸۵ ق.م.) گروهی از این سکائیان از رودبار هیلمند، از راه کوتیه و مولتان به رودبار سند رسیده که در آنجا حکومت سکائیان هند را بنیان نهادند. در مجموع این جناح دست چپ همان اردویی است که ملوک مقدونی را از بلخ رانده بود. و اما جناح دست راست، بی آنکه هرگز به طور کامل زرنج سگستان زرنج (سیستان) را که همچون میهن دوشم گردیده بود، ترک گفته گوید، به تدریج و بیش از پیش در فارسستان یا پارسیس یونان راه یافت."

می دانیم در طبری و ابن اثیر نیز نژاد ساسانیان را با سکائیان - در واقع اسلاف کردان (سکائیان کردوخی) پیوند داده شده است آنجا که از زبان اردوان پنجم اشکانی، اردشیر بابکان را بار آمده در چادر کردان معرفی می نماید: "تو پای از گلیم خویش بیرون نهادی و مرگ را به جانب خویش خواندی ای کرد نژاد (لفظاً یعنی از چوپانان خانه به دوش) که در چادر کردان پرورده شده ای ترا که رخصت داد که آن تاج را بر سر گذاری." در مورد داهه های پیسوری (آسیها، سکائیان نیز خود) گفتنی است که سرزمین بلوچستان در عهد ساسانیان به نام ایشان توران خوانده می شده است. این خود گواه آنست که نام و نژاد بلوچان (دارندگان کلاهخودهای بلند) متعلق به همین سکائیان رانده شده از سواحل شمال شرقی خزر و غرب ماوراء النهر می باشد. استرابون در کنار خوارزمیها از مردمی به نام آتاسی صحبت می نماید و آنان را از ماساگتها (آلانها) به شمار می آورد که در این صورت این نام را می توان به معنی گوزن نیز نیرومند یعنی توتم ایشان گرفت. جالب است که در منابع چینی نام اصلی پارتیان اشکانی، آنسی ذکر گردیده است که علاوه بر نام آسی (آتش مرده سوزان پارتیان و داهه ها، یا الهه اوستایی اشی، فرشته ثروت و عدالت) مطابق نام آنکی یعنی ایزد مارشکل زمین و آبهای ژرف سومریها است و خود نام پارت نیز با الهه پرتوی هندوان (الهه زمین)، پارتی عیلامیها و اشی و سپنت آرمنیتی اوستا قابل تطبیق می باشد. از سوی دیگر خود رب النوع خورشید پارتها یعنی میثره (مهر) که در تصاویر همراه با ماری تصویر گردیده با مردوک یعنی گوساله رب النوع آفتاب بابلها و پسر آنکی (انا) که خود غالباً به شکل اژدهای سرخ رنگ تصویر میگردد، مطابق میگردد است. لابد با توجه به همین توتم اژدهای نقش بسته بر پرچم اشکانیان بوده است که در اوستای متأخر آفت ایرانویج (خراسان بزرگ) زمستان دیو داده و مار سرخ معرفی گردیده است. در واقع کرم اساطیری بزرگ هفتواد کتاب پهلوی کارنامه اردشیر بابکان و شاهنامه فردوسی هم اشاره به همان توتم اژدهای اشکانیان است که اردشیر بابکان برای کشتن وی متحمل نبردهای سختی میگردد. همین طور جالب است که در کارنامه اردشیر بابکان، فره غرم (بزکوهی، کیمریای اساطیر یونانی یا قوچ وحشی، توتم سکائیان) اردشیر بابکان سکایی نژاد را تا پیروزی همراهی می نماید.

جالب است که نام دو تن از فرمانروایان اساطیری سکاها یعنی **تهمورث** / **آریوکسانیس** (پادشاه سرزمین چرخ یا ایزد بد سیمای رعد و برق) و برادرش **لیوکسانیس** (فرمانروای سرزمین گریفونها) به صور **زردنیته** **تهمورث** / **تهمورث** **زیناوند** و **لیفروش زیچاک** به زبان کردی یعنی **هوشیار** (= هوشنگ نیای اساطیری ایرانیان، مانو هندوان) یا "هوشیار سرزمین طنابهای با شکوه" = سالموکسیس پادشاه تراکیه، در کتاب سدراربا یا کتاب شاهان مندایی یاد شده است. نام خود **کولاکسانیس** (پادشاه اساطیری خانواده سلطنتی سکاها) به جای همان **هوشنگ** (هوشیار) ملقب به **بومشاه** نزد ایرانیان است. حتی **جمشید** ایرانیان نیز در معنی پادشاه جام نظیر سکایی خود را دارد و به جای پادشاه اساطیری اقوام سکایی یعنی شاه **اسکولو** (منسوب به جام، خداوند خورشید) می باشد. در کتاب سدراربا نام **فریدون** / **کورس** نیز به صورت **اشگن** (کشنده اژدها) در کنار جانشین اساطیریش، **دشمشید** (جمشید) ذکر شده است. ولی در واقع

این فریدون/ کورش بوده که قاتل سپیتمه جمشید داماد و ولیعهد آستیاگ (اژی دهاک) و جانشین وی می بوده است. بی جهت نیست که در اساطیر ایرانی شاهنامه خود فریدون نیز نظیر معبودش مردوک اژدهاوش معرفی گردیده است. آرتور کریستن سن در کتاب نخستین انسان و نخستین شهریار به اشتباه نام اشگن (کورش قاتل آستیاگ/ اژی دهاک) را با ارشک (اشک) سر سلسله خاندان اشکانی مطابق دانسته است. در کتاب سدراربا، دشمنشید (جمشید) که به سهو داشمشیر آمده دارای فرمانروایی هزارساله ذکر گشته و با سلیمان پسر داود (در اصل کورش پسر کمبوجیه) یکی انگاشته شده است.

ادونیای تورات هم به جای سپیتمه جمشید و هم به جای پسر وی سپیتاک زرتشت است

در تورات کتاب اول پادشاهان نام سپیتمه جمشید ولیعهد و داماد آستیاگ ملقب به زیبا و پسر کوچکش سپیتاک زرتشت (زریادر، گئوماته بردیه) هر دو به عنوان فردی واحد تحت نام/ لقب ادونیا (سرور من) معرفی شده اند. نام داود (عزیز) نیز در اینجا هم به جای کمبوجیه دوم پدر کورش سوم (سلیمان، سلمان فارسی) و نیز به جای سپیتمه جمشید شوهر آمیتی دا (دوغو دختر معروف آستیاگ پادشاه معروف ماد) می باشد. نام ادونیا (آدونیس) را همچنین خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران به عنوان شوهر آفرودیت آسمانی (آمیتی دا، دوغو) به جای نام سپیتمه جمشید پدر سپیتاک زرتشت (زریادر، حاکم قفقاز) به کار برده است. می دانیم کتسیاس پزشک و مورخ یونانی دربار پادشاهان میانی هخامنشی می گوید که کورش پس از قتل سپیتمه جمشید، با همسر وی آمیتی دا (دوغو) دختر آستیاگ ازدواج نمود و پسران وی یعنی مگابرن ویشتاسپ و زریادر زرتشت را از حکومت ماد سفلی و قفقاز خلع و ایشان را به عنوان پسر خواندگانش به ساتراپی ولایات گرگان و بلخ برگزید و هرودوت در این باب اضافه می کند که گئوماته بردیه (همان زریادر زرتشت) به مقام دامادی کورش رسید و با دختر معروف وی آتوسا (هدسا، استر، بتشیع تورات) ازدواج نمود. در تورات این وقایع به همراه کودتای داریوش (اخشورش) علیه حکومت مردمی سپیتاک زرتشت به صورت تنیده و در هم بافته ای خاصی نقل گردیده است. معذا از معنی لفظی اسامی توراتی مربوطه می توان شخصیت های تاریخی معروف این وقایع را که در کتاب پرسیکای کتسیاس و تاریخ هرودوت و کتیبه داریوش در بیستون نقل گردیده اند به سادگی شناسایی نمود. ما در اینجا مطالب کتاب اول پادشاهان تورات را در این باب به عینه از سایت مرکز پژوهشهای مسیحی نقل نموده و سر انجام از معنی لفظی نام شخصیتهای توراتی معروف مربوطه، نامهای ایرانی اصلی آنان را در خبر کتسیاس و هرودوت و کتیبه بیستون معین می نمائیم:

"کتاب اول پادشاهان (ترجمه قدیمی)

نقشه سلطنت ادنیا

و داود پادشاه پیر و سالخورده شده، هر چند او را به لباس می پوشانیدند، لیکن گرم نمی شد. ۲ و خادمانش وی را گفتند: «به جهت آقایی ما، پادشاه، باکره ای جوان بطلبند تا به حضور پادشاه بایستد و او را پرستاری نماید، و در آغوش تو بخوابد تا آقایی ما، پادشاه، گرم بشود.» ۳ پس در تمامی حدود اسرائیل دختری نیکو منظر طلبیدند و آیشک شونمیه را یافتند، او را نزد پادشاه آوردند. ۴ و آن دختر بسیار نیکو منظر بود و پادشاه را پرستاری نموده، او را خدمت می کرد. اما پادشاه او را نشناخت.

5 آنگاه ادنیا پسر حجیت، خویشان را برافراشته، گفت: «من سلطنت خواهم نمود.» و برای خود اربابه ها و سواران و پنجاه نفر را که پیش روی وی بدون، مهیا ساخت. ۶ و پدرش او را در تمامی ایام عمرش نرنجانیده، و نگفته بود چرا چنین و چنان می کنی، و او نیز بسیار خوش اندام بود و مادرش او را بعد از آبشالوم زاییده بود. ۷ و با یوآب بن صرویه و ابیاتار کاهن مشورت کرد و ایشان ادنیا را اعانت نمودند. ۸ و اما صادوق کاهن و بنایاهو ابن یهویداع و ناتان نبی و شیمعی و ریععی و شجاعانی که از آن داود بودند، با ادنیا نرفتند.

9 و ادنیا گوسفندان و گاو و پرواریها نزد سنگ زوحت که به جانب عین روجل است، ذبح نمود، و تمامی برادرانش، پسران پادشاه را با جمیع مردان یهودا که خادمان پادشاه بودند، دعوت نمود. ۱۰ اما ناتان نبی و بنایاهو و شجاعان و برادر خود، سلیمان را دعوت نکرد.

11 و ناتان به بتشیع، مادر سلیمان، عرض کرده، گفت: «آیا نشنیدی که ادنیا، پسر حجیت، سلطنت می کند و آقایی ما داود نمی داند. ۱۲ پس حال بیا تو را مشورت دهم تا جان خود و جان پسترت، سلیمان را برهانی. ۱۳ برو و نزد داود پادشاه داخل شده، وی را بگو که ای آقا پادشاه، آیا تو برای کنیز خود قسم خورده، نگفتی که پسر تو سلیمان، بعد از من پادشاه خواهد شد؟ و او بر کرسی من خواهد نشست؟ پس چرا ادنیا پادشاه شده است؟ ۱۴ اینک وقتی که تو هنوز در آنجا با پادشاه سخن گویی، من نیز بعد از تو خواهم آمد و کلام تو را ثابت خواهم کرد.»

15 پس بتشیع نزد پادشاه به اطاق درآمد و پادشاه بسیار پیر بود و آیشک شونمیه، پادشاه را خدمت می نمود. ۱۶ و بتشیع خم شده، پادشاه را تعظیم نمود و پادشاه گفت: «تو را چه شده است؟» ۱۷ او وی را گفت: «ای آقا پادشاه تو برای کنیز خود به یهوه خدای خویش قسم خوردی که پسر تو، سلیمان بعد از من پادشاه خواهد شد و او بر کرسی من خواهد

نشست. ۱۸ و حال اینک اَدُنْیَا پادشاه شده است و اَقایم پادشاه اطلاع ندارد. ۱۹ و گاوان و پرواریها و گوسفندان بسیار ذبح کرده، همه پسران پادشاه و ابیاتار کاهن و یوآب، سردار لشکر را دعوت کرده، اما بندهات سلیمان را دعوت ننموده است. ۲۰ و اما ای اَقایم پادشاه، چشمان تمامی اسرائیل به سوی توست تا ایشان را خبر دهی که بعد از اَقایم، پادشاه، کیست که بر کرسی وی خواهد نشست. ۲۱ والا واقع خواهد شد هنگامی که اَقایم پادشاه با پدران خویش بخوابد که من و پسر سلیمان مقصر خواهیم بود.»

22 و اینک چون او هنوز با پادشاه سخن می‌گفت، ناتان نبی نیز داخل شد. ۲۳ و پادشاه را خبر داده، گفتند که «اینک ناتان نبی است.» و او به حضور پادشاه درآمده، رو به زمین خم شده، پادشاه را تعظیم نمود. ۲۴ و ناتان گفت: «ای اَقایم پادشاه، آیا تو گفته‌ای که اَدُنْیَا بعد از من پادشاه خواهد شد و او بر کرسی من خواهد نشست؟ ۲۵ زیرا که امروز او روانه شده، گاوان و پرواریها و گوسفندان بسیار ذبح نموده، و همه پسران پادشاه و سرداران لشکر و ابیاتار کاهن را دعوت کرده است، و اینک ایشان به حضورش به اکل و شرب مشغولند و می‌گویند اَدُنْیَا پادشاه زنده بماند. ۲۶ لیکن بندهات مرا و صادق کاهن و بنایاهو این یهویاداع و بندهات، سلیمان را دعوت نکرده است. ۲۷ آیا این کار از جانب اَقایم، پادشاه شده و آیا به بندهات خبر ندادی که بعد از اَقایم، پادشاه کیست که بر کرسی وی بنشیند؟»

پادشاهی سلیمان:

28 و داود پادشاه در جواب گفت: «بَشَبَع را نزد من بخوانید.» پس او به حضور پادشاه درآمد و به حضور پادشاه ایستاد. ۲۹ و پادشاه سوگند خورده، گفت: «قسم به حیات خداوند که جان مرا از تمام تنگنایا رها نموده است، ۳۰ چنانکه برای تو، به یهوه خدای اسرائیل، قسم خورده، گفتم که پسر تو، سلیمان بعد از من پادشاه خواهد شد، و او به جای من بر کرسی من خواهد نشست، به همان طور امروز به عمل خواهم آورد.» ۳۱ و بَشَبَع رو به زمین خم شده، پادشاه را تعظیم نمود و گفت: «اَقایم، داود پادشاه تا به ابد زنده بماند!»

32 و داود پادشاه گفت: «صادوق کاهن و ناتان نبی و بنایاهو بن یهویاداع را نزد من بخوانید.» پس ایشان به حضور پادشاه داخل شدند. ۳۳ و پادشاه به ایشان گفت: «بندگان آقایی خویش را همراه خود بردارید و پسر، سلیمان را بر قاطر من سوار نموده، او را به جیحون ببرید. ۳۴ و صادق کاهن و ناتان نبی او را در آنجا به پادشاهی اسرائیل مسح نمایند و گرنه او نواخته، بگویند: سلیمان پادشاه زنده بماند! ۳۵ و شما در عقب وی برآید تا او داخل شده، بر کرسی من بنشیند و او به جای من پادشاه خواهد شد، و او را مأمور فرمودم که بر اسرائیل و بر یهودا پیشوا باشد.» ۳۶ و بنایاهو ابن یهویاداع در جواب پادشاه گفت: «آمین! یهوه، خدای اَقایم، پادشاه نیز چنین بگوید. ۳۷ چنانکه خداوند با اَقایم، پادشاه بوده است، همچنین با سلیمان نیز باشد، و کرسی وی را از کرسی اَقایم داود پادشاه عظیمتر گرداند.»

38 و صادق کاهن و ناتان نبی و بنایاهو ابن یهویاداع و کریتیان و فلبتیان رفته، سلیمان را بر قاطر داود پادشاه سوار کردند و او را به جیحون آوردند. ۳۹ و صادق کاهن، حقه روغن را از خیمه گرفته، سلیمان را مسح کرد و چون گرنه را نواختند تمامی قوم گفتند: «سلیمان پادشاه زنده بماند.» ۴۰ و تمامی قوم در عقب وی برآمدند و قوم نای نواختند و به فرح عظیم شادی نمودند، به حدی که زمین از آواز ایشان منشق می‌شد.

41 و اَدُنْیَا و تمامی دعوت شدگانی که با او بودند، چون از خوردن فراغت یافتند، این را شنیدند و چون یوآب آواز گرنه را شنید، گفت: «چیسست این صدای اضطراب در شهر؟» ۴۲ و چون او هنوز سخن می‌گفت، اینک یوناتان بن ابیاتار کاهن رسید و اَدُنْیَا گفت: «بیا زیرا که تو مرد شجاع هستی و خبر نیکی می‌آوری.» ۴۳ یوناتان در جواب اَدُنْیَا گفت: «به درستی که آقایی ما، داود پادشاه، سلیمان را پادشاه ساخته است. ۴۴ و پادشاه، صادق کاهن و ناتان نبی و بنایاهو ابن یهویاداع و کریتیان و فلبتیان را با او فرستاده، او را بر قاطر پادشاه سوار کرده‌اند. ۴۵ و صادق کاهن و ناتان نبی، او را در جیحون به پادشاهی مسح کرده‌اند و از آنجا شادی کنان برآمدند، چنانکه شهر به آشوب درآمد. و این است صدایی که شنیدید. ۴۶ و سلیمان نیز بر کرسی سلطنت جلوس نموده است. ۴۷ و ایضاً بندگان پادشاه به جهت تهنیت آقایی ما، داود پادشاه آمده، گفتند: خدای تو اسم سلیمان را از اسم تو افضل و کرسی او را از کرسی تو اعظم گرداند. و پادشاه بر بستر خود سجده نمود. ۴۸ و پادشاه نیز چنین گفت: متبارک باد یهوه، خدای اسرائیل، که امروز کسی را که بر کرسی من بنشیند، به من داده است و چشمان من، این را می‌بیند.» 49

آنگاه تمامی مهمانان اَدُنْیَا ترسان شده، برخاستند و هرکس به راه خود رفت. ۵۰ و اَدُنْیَا از سلیمان ترسان شده، برخاست و روانه شده، شاخه‌های مذبح را گرفت. ۵۱ و سلیمان را خبر داده، گفتند که «اینک اَدُنْیَا از سلیمان پادشاهی ترسد و شاخه‌های مذبح را گرفته، می‌گوید که سلیمان پادشاه امروز برای من قسم بخورد که بنده خود را به شمشیر نخواهد کُشت.» ۵۲ و سلیمان گفت: «اگر مرد صالح باشد، یکی از مویهایش بر زمین نخواهد افتاد، اما اگر بدی در او یافت شود، خواهد مُرد.» ۵۳ و سلیمان پادشاه فرستاد تا او را از نزد مذبح آوردند و او آمده، سلیمان پادشاه را تعظیم نمود و سلیمان گفت: «به خانه خود برو.»

ترجمه تفسیری

داود پادشاه در سن پیری
داود پادشاه بسیار پیر شده بود و هر چند او را با لحاف می پوشانند، ولی گرم نمی شد. ۲ درباریان به او گفتند: «علاج تو در این است که یک دختر جوان از تو پرستاری کند و در آغوشت بخوابد تا گرم بشوی.» ۳ و ۴ پس در سراسر کشور اسرائیل گشتند تا زیباترین دختر را برای او پیدا کنند. سرانجام دختری بسیار زیبا به نام ابیشگ از اهالی شونم انتخاب شد. او را نزد پادشاه آوردند و او مشغول پرستاری از پادشاه شد، ولی پادشاه با او نزدیکی نکرد.

ادونیا، مدعی تاج و تخت
۵ پس از مرگ ایشالوم، پسر بعدی پادشاه به نام ادونیا که مادرش حجیت بود، به این اندیشه افتاد تا بر تخت سلطنت بنشیند. از این رو عرابه ها و عرابرانان و یک گارد پنجاه نفره برای خود گرفت. ادونیا جوانی بود خوش اندام، و پدرش داود پادشاه در تمام عمرش هرگز برای هیچ کاری او را سرزنش نکرده بود.
۷ ادونیا نقشه خود را به اطلاع یوآب و ابیاتار کاهن رساند و آنها نیز قول دادند از او حمایت کنند. ۸ اما صادق کاهن، بنایا، ناتان نبی، شمعی، ریکی و گارد سلطنتی نسبت به داود پادشاه وفادار ماندند و از ادونیا حمایت نکردند.
۹ یک روز ادونیا به عین روجل رفت و در محلی به نام «سنگ مار» مهمانی مفصلی ترتیب داد و گاوان و گوسفندان پرواری سر برید. او پسران دیگر پادشاه و مقامات دربار را که از یهودا بودند دعوت کرد تا در جشن شرکت کنند. ۱۰ اما او ناتان نبی، بنایا، محافظان دربار و برادر ناتنی خود سلیمان را به آن مهمانی دعوت نکرد.

سلیمان پادشاه می شود

۱۱ پس ناتان نبی نزد بتشبع مادر سلیمان رفت و به او گفت: «آیا می دانی که ادونیا پسر حجیت، خود را پادشاه نامیده و پادشاه ما داود از این موضوع بی خبر است؟ ۱۲ اگر می خواهی جان خودت و پسریت سلیمان را نجات بدهی، آنچه می گویم، بکن. ۱۳ پیش داود پادشاه برو و به او بگو: ای پادشاه، مگر شما قول ندادید که پسر من سلیمان بعد از شما پادشاه بشود؟ پس چرا حالا ادونیا پادشاه شده است؟ ۱۴ همان وقت که تو مشغول صحبت کردن با داود هستی، من هم می آیم و حرف تو را تأیید می کنم.»

۱۵ پس بتشبع به اتاق پادشاه رفت. داود پادشاه خیلی پیر شده بود و ابیشگ از او پرستاری می کرد. ۱۶ بتشبع جلو رفت و تعظیم کرد. پادشاه پرسید: «چه می خواهی؟»

۱۷ بتشبع جواب داد: «ای پادشاه، برای این کنیزتان به خداوند، خدای خود قسم خوردید که بعد از شما پسر من سلیمان بر تختتان بنشیند؛ ۱۸ ولی حالا ادونیا بجای او پادشاه شده است و شما از این موضوع بی خبرید. ۱۹ ادونیا جشن بزرگی گرفته و گاوان و گوسفندان زیادی سر بریده و تمام پسرانتان را با ابیاتار کاهن و یوآب فرمانده سپاهتان به این جشن دعوت کرده اما پسران سلیمان را دعوت نکرده است. ۲۰ حال ای پادشاه، تمام ملت اسرائیل منتظرند تا ببینند شما چه کسی را به جانشینی خود انتخاب می کنید. ۲۱ اگر زودتر تصمیم نگیرید، بعد از شما با من و پسر من سلیمان مثل یک خیانتکار رفتار خواهند کرد.»

۲۲ و ۲۳ وقتی بتشبع مشغول صحبت بود، به پادشاه خبر دادند که ناتان نبی می خواهد به حضور پادشاه شرفیاب شود. ناتان داخل شد و به پادشاه تعظیم کرد ۲۴ و گفت: «ای سرور من، آیا شما ادونیا را جانشین خود کرده اید تا بر تخت سلطنت بنشیند؟ ۲۵ چون امروز ادونیا جشن بزرگی برپا کرده و گاوان و گوسفندان بسیاری سر بریده و پسرانتان را با ابیاتار کاهن و فرماندهان سپاهتان به این جشن دعوت کرده است. هم اکنون ایشان می خورند و می نوشند و خوش می گذرانند و فریاد می زنند: زنده باد ادونیای پادشاه! ۲۶ اما من و صادق کاهن و بنایا و سلیمان به آن جشن دعوت نشده ایم! ۲۷ آیا این کار با اطلاع پادشاه انجام گرفته است؟ پس چرا پادشاه به ما نگفته اند که چه کسی را به جانشینی خود برگزیده اند؟»

۲۸ با شنیدن این حرفها، پادشاه دستور داد بتشبع را احضار کنند. پس بتشبع به اتاق برگشت و در حضور پادشاه ایستاد.
۲۹ آنگاه پادشاه چنین گفت: «به خداوند زنده که مرا از تمام خطرات نجات داده، قسم می خورم که ۳۰ همانطور که قبلاً در حضور خداوند، خدای اسرائیل برایت قسم خوردم، امروز کاری می کنم که پسریت سلیمان بعد از من پادشاه شود و بر تخت سلطنت من بنشیند!»

۳۱ آنگاه بتشبع در حضور پادشاه تعظیم کرد و گفت: «پادشاه همیشه زنده بماند!»

۳۲ سپس پادشاه گفت: «صادوق کاهن و ناتان نبی و بنایا را پیش من بیاورید.» وقتی آنها به حضور پادشاه شرفیاب شدند، ۳۳ پادشاه به ایشان گفت: «همراه درباریان من، سلیمان را به جیحون ببرید. او را بر قاطر مخصوص من سوار کنید ۳۴ و صادق کاهن و ناتان نبی وی را در آن شهر بعنوان پادشاه اسرائیل تذهین کنند. بعد شیپورها را به صدا در آورید و با صدای بلند بگویید: زنده باد سلیمان پادشاه! ۳۵ سپس سلیمان را همراه خود به اینجا برگردانید و او را به نام پادشاه جدید بر تخت سلطنت من بنشانید، چون من وی را رهبر قوم اسرائیل و یهودا تعیین کرده ام.»

۳۶ بنایا جواب داد: «اطاعت می کنیم. خداوند، خدایت برای این کار به ما توفیق دهد. ۳۷ همانطور که خداوند با تو بوده است، با سلیمان پادشاه هم باشد و سلطنت او را از سلطنت تو شکوه مندتر کند.»

۳۸ پس صادق کاهن، ناتان نبی و بنایا با محافظان دربار، سلیمان را بر قاطر داود پادشاه سوار کردند و به جیحون

برندند. ۳۹ در آنجا صادق کاهن، ظرف روغن مقدس را که از خیمه عبادت آورده بود، گرفته و روغن آن را بر سر سلیمان ریخته، او را تدهین نمود. بعد شیپورها را نواختند و تمام مردم فریاد بر آوردند: «زنده باد سلیمان پادشاه!» ۴۰ سپس همه با هم شادی کنان به اورشلیم برگشتند. صدای ساز و آواز آنه چنان بلند بود که زمین زیر پایشان می‌لرزید!

41 ادونیا و مهمانانش به آخر جشن نزدیک می‌شدند که این سروصدا به گوششان رسید. وقتی یوآب صدای شیپورها را شنید پرسید: «چه خبر است؟ این چه غوغایی است که در شهر برپا شده؟»

42 حرف او هنوز تمام نشده بود که یوناتان پسر ابیاتار کاهن از راه رسید. ادونیا به او گفت: «داخل شو! تو جوان خوبی هستی و حتماً خبری خوش برایم آورده‌ای!»

43 یوناتان گفت: «آقای ما داود پادشاه، سلیمان را جانشین خود کرده است! ۴۴ و ۴۵ او سلیمان را بر قاطر مخصوص خود سوار کرده، همراه صادق کاهن، ناتان نبی، بنایا و گارد سلطنتی به جیحون فرستاده است. صادق و ناتان، سلیمان را بعنوان پادشاه جدید تدهین کرده‌اند! اینک آنها برگشته‌اند و از این جهت تمام شهر جشن گرفته‌اند و شادی می‌کنند. این هلهله شادی از خوشحالی مردم است! ۴۶ سلیمان بر تخت سلطنت نشسته است ۴۷ و درباریان برای عرض تیریک نزد داود پادشاه می‌روند و می‌گویند: خدای تو سلیمان را مشهورتر از تو بگرداند و سلطنت او را بزرگتر و با شکوهرتر از سلطنت تو بسازد؛ و داود پادشاه نیز در بستر خود سجده کرده ۴۸ به دعاهای خیر ایشان اینطور جواب می‌دهد: سپاس بر خداوند، خدای اسرائیل که به من طول عمر داده است تا با چشمان خود ببینم که خدا پسر مرا برگزیده است تا بر تخت سلطنت من بنشیند و بجای من پادشاه شود!»

49 ادونیا و مهمانان او وقتی این خبر را شنیدند، ترسیدند و پا به فرار گذاشتند. ۵۰ ادونیا از ترس سلیمان به خیمه عبادت پناه برد و در پای قربانگاه بست نشست. ۵۱ به سلیمان خبر دادند که ادونیا از ترس او به عبادتگاه پناه برده و در آنجا بست نشسته و می‌گوید: «سلیمان برای من قسم بخورد که مرا نخواهد کشت.»

52 سلیمان گفت: «اگر ادونیا رفتار خود را عوض کند، با او کاری ندارم؛ در غیر این صورت سزای او مرگ است.»

53 سپس سلیمان کسی را فرستاد تا ادونیا را از عبادتگاه بیرون بیاورد. ادونیا آمد و در حضور سلیمان پادشاه تعظیم کرد. سلیمان به او گفت: «می‌توانی به خانه‌ات برگردی!»

کتاب اول پادشاهان (ترجمه قدیمی)

وصیت داود به سلیمان

و چون ایام وفات داود نزدیک شد، پسر خود سلیمان را وصیت فرموده، گفت: ۲ «من به راه تمامی اهل زمین می‌روم. پس تو قوی و دلیر باش. ۳ وصایای یهوه، خدای خود را نگاه داشته، به طریق‌های وی سلوک نما، و فرایض و اوامر و احکام و شهادت وی را به نوعی که در تورات موسی مکتوب است، محافظت نما تا در هر کاری که کنی و به هر جایی که توجه نمایی، برخوردار باشی. ۴ و تا آنکه خداوند، کلامی را که درباره من فرموده و گفته است، برقرار دارد که اگر پسران تو راه خویش را حفظ نموده، به تمامی دل و به تمامی جان خود در حضور من به راستی سلوک نمایند، یقین که از تو کسی که بر کرسی اسرائیل بنشیند، مفقود نخواهد شد.

۵ و دیگر تو آنچه را که یوآب بن صرؤیه به من کرد می‌دانی، یعنی آنچه را با دو سردار لشکر اسرائیل ابئیر بن نیر و عماسا ابن یتر کرد و ایشان را کشت و خون جنگ را در حین صلح ریخته، خون جنگ را بر کمربندی که به کمر خود داشت و بر نعلینی که به پایهایش بود، پاشید. ۶ پس موافق حکمت خود عمل نما و مباد که موی سفید او به سلامتی به قبر فرو رود. 7 و اما با پسران برزلائی جلعادی احسان نما و ایشان از جمله خورندگان بر سفره تو باشند، زیرا که ایشان هنگامی که از برادر تو ابشالوم فرار می‌کردم، نزد من چنین آمدند. ۸ و اینک شیمعی ابن جیرای بنیامینی از بحوریم نزد توست و او مرا در روزی که به مَحَنایم رسیدیم به لعنت سخت لعن کرد، لیکن چون به استقبال من به اردن آمد برای او به خداوند قسم خورده، گفتم که تو را با شمشیر نخواهم کشت. ۹ پس الان او را بی‌گناه مشمار زیرا که مرد حکیم هستی و آنچه را که با او باید کرد، می‌دانی. پس مویهای سفید او را به قبر با خون فرود آور.»

10 پس داود با پدران خود خوابید و در شهر داود دفن شد. ۱۱ و ایامی که داود بر اسرائیل سلطنت می‌نمود، چهل سال بود. هفت سال در جبرون سلطنت کرد و در اورشلیم سی و سه سال سلطنت نمود. ۱۲ و سلیمان بر کرسی پدر خود داود نشست و سلطنت او بسیار استوار گردید.

سلطنت سلیمان

13 و اَدْنِیَا پسر حَجِّیت نزد بَشَبَع، مادر سلیمان آمد و او گفت: «آیا به سلامتی آمدی؟» او جواب داد: «به سلامتی.»

۱۴ پس گفت: «با تو حرفی دارم.» او گفت: «بگو.» ۱۵ گفت: «تو می‌دانی که سلطنت با من شده بود و تمامی

اسرائیل روی خود را به من مایل کرده بودند تا سلطنت نمایم. اما سلطنت منتقل شده، از آن برادرم گردید زیرا که از جانب خداوند از آن او بود. ۱۶ و الان خواهشی از تو دارم؛ مسألت مرا رد مکن.» او وی را گفت: «بگو.» ۱۷ گفت: «تمناً این که به سلیمان پادشاه بگویی زیرا خواهش تو را رد نخواهد کرد تا آبیشک شونمیه را به من به زنی بدهد.» ۱۸ بَشَبَع گفت: «خوب، من نزد پادشاه برای تو خواهم گفت.»

19 پس بَشَبَع نزد سلیمان پادشاه داخل شد تا با او دربارهٔ اَدُنْيَا سخن گوید. و پادشاه به استقبالش برخاسته، او را تعظیم نمود و بر کرسی خود نشست و فرمود تا به جهت مادر پادشاه کرسی بیاورند و او به دست راستش بنشست. ۲۰ و او عرض کرد: «یک مطلب جزئی دارم که از تو سؤال نمایم. مسألت مرا رد منما.» پادشاه گفت: «ای مادرم بگو زیرا که مسألت تو را رد نخواهم کرد.» ۲۱ و او گفت: «آبیشک شونمیه به برادرت اَدُنْيَا به زنی داده شود.» ۲۲ سلیمان پادشاه، مادر خود را جواب داد، گفت: «چرا آبیشک شونمیه را به جهت اَدُنْيَا طلبیدی؟ سلطنت را نیز برای وی طلب کن چونکه او برادر بزرگ من است، هم به جهت او و هم به جهت ایباتار کاهن و هم به جهت یوآب بن صَرُوِيَه.» ۲۳ و سلیمان پادشاه به خداوند قسم خورده، گفت: «خدا به من مثل این بلکه زیاده از این عمل نماید اگر اَدُنْيَا این سخن را به ضرر جان خود نگفته باشد. ۲۴ و الان قسم به حیات خداوند که مرا استوار نموده، و مرا بر کرسی پدرم، داود نشانیده، و خانهای برایم به طوری که وعده نموده بود، برپا کرده است که اَدُنْيَا امروز خواهد مرد.» ۲۵ پس سلیمان پادشاه به دست بنایاهو ابن یهویداع فرستاد و او وی را زد که مرد.

26 و پادشاه به ایباتار کاهن گفت: «به مزرعهٔ خود به عناتوت برو زیرا که تو مستوجب قتل هستی، لیکن امروز تو را نخواهم کشت، چونکه تابوت خداوند، بَهوَه را در حضور پدرم داود برمی داشتی، و در تمامی مصیبت های پدرم مصیبت کشیدی.» ۲۷ پس سلیمان، ایباتار را از کهنات خداوند اخراج نمود تا کلام خداوند را که دربارهٔ خاندان عیلي در شیله گفته بود، کامل گرداند.

28 و چون خبر به یوآب رسید، یوآب به خیمهٔ خداوند فرار کرده، شاخهای مذبح را گرفت زیرا که یوآب، اَدُنْيَا را متابعت کرده، هر چند اَبْسَالوم را متابعت نموده بود. ۲۹ و سلیمان پادشاه را خبر دادند که یوآب به خیمهٔ خداوند فرار کرده، و اینک به پهلوی مذبح است. پس سلیمان، بنایاهو ابن یهویداع را فرستاده، گفت: «برو و او را بکش.» ۳۰ و بنایاهو به خیمهٔ خداوند داخل شده، او را گفت: «پادشاه چنین می فرماید که بیرون بیا.» او گفت: «نی، بلکه اینجا می میرم.» و بنایاهو به پادشاه خبر رسانیده، گفت که «یوآب چنین گفته، و چنین به من جواب داده است.»

31 پادشاه وی را فرمود: «موافق سخنش عمل نما و او را کشته، دفن کن تا خون بی گناهی را که یوآب ریخته بود از من و از خاندان پدرم دور نمایی. ۳۲ و خداوند خونت را بر سر خودش رد خواهد گردانید به سبب اینکه بر دو مرد که از او عادل تر و نیکوتر بودند هجوم آورده، ایشان را باشمشیر کشت و پدرم، داود اطلاع نداشت، یعنی آبیر بن نیر، سردار لشکر اسرائیل و عماسا ابن یتر، سردار لشکر یهودا. ۳۳ پس خون ایشان بر سر یوآب و بر سر ذریتش تا به ابد بر خواهد گشت و برای داود و ذریتش و خاندانش و کرسی اش سلامتی از جانب خداوند تا ابدالابد خواهد بود.» ۳۴ پس بنایاهو ابن یهویداع رفته، او را زد و کشت و او را در خانه اش که در صحرا بود، دفن کردند. ۳۵ و پادشاه بنایاهو ابن یهویداع را به جایش به سرداری لشکر نصب کرد و پادشاه، صادق کاهن را در جای ایباتار گماشت.

36 و پادشاه فرستاده، شِمْعِي را خوانده، وی را گفت: «به جهت خود خانهای در اورشلیم بنا کرده، در آنجا ساکن شو و از آنجا به هیچ طرف بیرون مرو. ۳۷ زیرا یقیناً در روزی که بیرون روی و از نهر قدرون عبور نمایی، بدان که البته خواهی مرد و خونت بر سر خودت خواهد بود.» ۳۸ و شِمْعِي به پادشاه گفت: «آنچه گفتم نیکوست. به طوری که آقام پادشاه فرموده است، بندهات چنین عمل خواهد نمود.» پس شِمْعِي روزهای بسیار در اورشلیم ساکن بود.

39 اما بعد از انقضای سه سال واقع شد که دو غلام شِمْعِي نزد آخیش بن معکه، پادشاه جَت فرار کردند و شِمْعِي را خبر داده، گفتند که «اینک غلامانت در جَت هستند.» ۴۰ و شِمْعِي برخاسته، الاغ خود را بیاراست و به جستجوی غلامانش، نزد آخیش به جَت روانه شد، و شِمْعِي رفته، غلامان خود را از جَت باز آورد. ۴۱ و به سلیمان خبر دادند که شِمْعِي از اورشلیم به جَت رفته و برگشته است. ۴۲ و پادشاه فرستاده، شِمْعِي را خواند و وی را گفت: «آیا تو را به خداوند قسم ندادم و تو را به تأکید نگفتم در روزی که بیرون شوی و به هر جا بروی یقین بدان که خواهی مرد، و تو مرا گفتمی سخنی که شنیدم نیکوست؟ ۴۳ پس قسم خداوند و حکمی را که به تو امر فرمودم، چرا نگاه نداشتی؟» ۴۴ و پادشاه به شِمْعِي گفت: «تمامی بدی را که دلت از آن آگاهی دارد که به پدر من داود کرده ای، می دانی و خداوند شرارت تو را به سرت برگردانیده است. ۴۵ و سلیمان پادشاه، مبارک خواهد بود و کرسی داود در حضور خداوند تا به ابد پایدار خواهد ماند.» ۴۶ پس پادشاه بنایاهو ابن یهویداع را امر فرمود و او بیرون رفته، او را زد که مرد.

ترجمه تفسیری

وصیت داود به سلیمان
وقت وفات داود پادشاه نزدیک می شد، پس به پسرش سلیمان اینطور وصیت کرد:

« 2 چیزی از عمرم باقی نمانده است. تو قوی و شجاع باش ۳ و همواره از فرمانهای خداوند، خدایت پیروی کن و به تمام احکام و قوانینش که در شریعت موسی نوشته شده‌اند عمل نما تا به هر کاری دست می‌زنی و به هر جایی که می‌روی کامیاب شوی. ۴ اگر چنین کنی، آنگاه خداوند به وعده‌ای که به من داده وفا خواهد کرد. خداوند فرموده است: اگر نسل تو با تمام وجود احکام مرا حفظ کنند و نسبت به من وفادار بمانند، همیشه یکی از ایشان بر مملکت اسرائیل سلطنت خواهد کرد.»

5 در ضمن تو می‌دانی که یوآب چه بر سر من آورد و چطور دو سردار مرا یعنی ابنیر و عماسا را کشت و دست خود را به خون این بیگناهان آلوده کرد. یوآب وانمود کرد که آنها را در جنگ کشته ولی حقیقت این است که در زمان صلح ایشان را کشته بود. 6 تو یک مرد دانا هستی و می‌دانی چه باید کرد تا او کشته شود. ۷ اما با پسران برز لائی جلعادی با محبت رفتار کن و بگذار همیشه از سفره شاهانه تو نان بخورند. چون وقتی از ترس برادرت ابشالوم فرار می‌کردم، آنها از من پذیرایی کردند. ۸ شمعی پسر جیرای بنیامینی را هم که از اهالی بحوریم است به یاد داری. وقتی من به محنایم می‌رفتم او به من اهانت کرد و ناسزا گفت. اما وقتی او برای استقبال از من به کنار رود اردن آمد، من برای او به خداوند قسم خوردم که او را نکشم؛ ۹ ولی تو نگذار او بیسزا بماند. تو مردی دانا هستی و می‌دانی چه باید کرد که او نیز کشته شود.»

وفات داود

10 وقتی داود درگذشت او را در شهر اورشلیم به خاک سپردند. ۱۱ داود چهل سال بر اسرائیل سلطنت نمود. از این چهل سال، هفت سال در شهر حبرون سلطنت کرد و سی و سه سال در اورشلیم.
12 سپس سلیمان بجای پدر خود داود بر تخت نشست و پایه‌های سلطنت خود را استوار کرد.

مرگ ادونیا

13 یک روز ادونیا به دیدن بتشبع مادر سلیمان رفت. بتشبع از او پرسید: «به چه قصدی به اینجا آمده‌ای؟» ادونیا گفت: «قصد بدی ندارم. ۱۴ آمده‌ام تا از تو درخواستی بکنم.»
بتشبع پرسید: «چه می‌خواهی؟»

15 ادونیا گفت: «تو می‌دانی که سلطنت مال من شده بود و تمام مردم هم انتظار داشتند که بعد از پدرم، من به پادشاهی برسم؛ ولی وضع دگرگون شد و برادرم سلیمان به پادشاهی رسید، چون این خواست خداوند بود. ۱۶ اما حال خواهشی دارم و امیدوارم که این خواهش مرا رد نکنی.»
بتشبع پرسید: «چه می‌خواهی؟»

17 ادونیا گفت: «از طرف من با برادرم سلیمان پادشاه، گفتگو کن چون می‌دانم هر چه تو از او بخواهی انجام می‌دهد. به او بگو که ابیشگ شونمی را به من به زنی بدهد.»

18 بتشبع گفت: «بسیار خوب، من این خواهش را از او خواهم کرد.»

19 پس بتشبع به همین منظور نزد سلیمان پادشاه رفت. وقتی او داخل شد، پادشاه به پیشوازش برخاست و به او تعظیم کرد و دستور داد تا برای مادرش یک صندلی مخصوص بیاورند و کنار تخت او بگذارند. پس بتشبع در طرف راست سلیمان پادشاه نشست. 20 آنگاه بتشبع گفت: «من یک خواهش کوچک از تو دارم؛ امیدوارم آن را رد نکنی.»

سلیمان گفت: «مادر، خواهش تو چیست؟ می‌دانی که من هرگز خواست تو را رد نمی‌کنم.»

21 بتشبع گفت: «خواهش من این است که بگذاری برادرت ادونیا با ابیشگ ازدواج کند.»

22 سلیمان در جواب بتشبع گفت: «چطور است همراه ابیشگ، سلطنت را هم به او بدهم، چون او برادر بزرگ من است! تا او با یوآب و ابیاتار کاهن روی کار بیایند و قدرت فرمانروایی را بدست بگیرند!» 23 و 24 سپس سلیمان به خداوند قسم خورد و گفت: «خدا مرا نابود کند اگر همین امروز ادونیا را به سبب این توطئه که علیه من چیده است نابود نکند! به خداوند زنده که تخت و تاج پدرم را به من بخشیده و طبق وعده‌اش این سلطنت را نصیب من کرده است قسم، که او را زنده نخواهم گذاشت.»

25 پس سلیمان پادشاه به بنایا دستور داد که ادونیا را بکشد، و او نیز چنین کرد.

تبعید ابیاتار و مرگ یوآب

26 سپس پادشاه به ابیاتار کاهن گفت: «به خانه خود در عناتوت برگرد. سزای تو نیز مرگ است، ولی من اکنون تو را نمی‌کشم، زیرا در زمان پدرم مسئولیت نگهداری صندوق عهد خداوند با تو بود و تو در تمام زحمات پدرم با او شریک بودی.» ۲۷ پس سلیمان پادشاه، ابیاتار را از مقام کاهنی برکنار نموده و بدین وسیله هر چه خداوند در شهر شیلوه درباره فرزندان علی فرموده بود، عملی شد.

28 وقتی خبر این وقایع به گوش یوآب رسید، او به خیمه عبادت پناه برد و در پای قربانگاه بست نشست. یوآب هر چند در توطئه ابشالوم دست نداشت اما در توطئه ادونیا شرکت کرده بود. ۲۹ وقتی به سلیمان پادشاه خبر رسید که یوآب به خیمه عبادت پناه برده است، بنایا را فرستاد تا او را بکشد.

30 بنایا به خیمه عبادت داخل شد و به یوآب گفت: «پادشاه دستور می‌دهد که از اینجا بیرون بیايي.»

یوآب گفت: «بیرون نمی‌آیم و همین جا می‌میرم.»

بنایا نزد پادشاه برگشت تا کسب تکلیف کند.

31 پادشاه گفت: «همانطور که می‌گوید، عمل کن. او را بکش و دفن کن. کشتن او، لکه‌های خون‌اشخاص بیگناهی را که او ریخته است از دامن من و خاندان پدرم پاک می‌کند. ۳۲ او بدون اطلاع پدرم، ابنیر فرمانده سپاه اسرائیل و عماسا فرمانده سپاه یهودا را که بهتر از وی بودند کشت. پس خداوند هم انتقام این دو بی‌گناه را از او خواهد گرفت ۳۳ و خون ایشان تا به ابد برگردن یوآب و فرزندان او خواهد بود. اما خداوند نسل داود را که بر تخت او می‌نشینند تا به ابد برکت خواهد داد.»

34 پس بنایا به خیمه عبادت برگشت و یوآب را کشت. بعد او را در کنار خانه‌اش که در صحرا بود دفن کردند.

35 آنگاه پادشاه، بنایا را بجای یوآب به فرماندهی سپاه منصوب کرد و صادوق را بجای ابیاتار به مقام کاهنی گماشت.

مرگ شمعی

36 سپس پادشاه، شمعی را احضار کرد. وقتی شمعی آمد، پادشاه به او گفت: «خانه‌ای برای خود در اورشلیم بساز و از اورشلیم خارج نشو. ۳۷ اگر شهر را ترک کنی و از رود قدرون بگذری، بدان که کشته خواهی شد و خونت به گردن خودت خواهد بود.»

38 شمعی عرض کرد: «هر چه بگوئید اطاعت می‌کنم.» پس در اورشلیم ماند و مدتها از شهر بیرون نرفت. 39 ولی بعد از سه سال، دو نفر از غلامان شمعی پیش اخیش، پادشاه جت فرار کردند. وقتی به شمعی خبر دادند که غلامانش در جت هستند، ۴۰ او الاغ خود را آماده کرده، به جت نزد اخیش رفت. او غلامانش را در آنجا یافت و آنها را به اورشلیم باز آورد. ۴۱ سلیمان پادشاه وقتی شنید که شمعی از اورشلیم به جت رفته و برگشته است، ۴۲ او را احضار کرد و گفت: «مگر تو را به خداوند قسم ندادم و به تأکید نگفتم که اگر از اورشلیم بیرون بروی تو رامی‌کشم؟ مگر تو نگفتی هر چه بگوئید اطاعت می‌کنم؟ ۴۳ پس چرا قول خود را شکستی و دستور مرا اطاعت نکردی؟ ۴۴ تو خوب می‌دانی چه بدیهایی در حق پدرم داود پادشاه کردی. پس امروز خداوند تو را به سزای اعمالت رسانده است. ۴ اما خداوند به من برکت خواهد داد و سلطنت داود را تا ابد پایدار خواهد ساخت.»

46 آنگاه به فرمان پادشاه، بنایا شمعی را بیرون برد و او را کشت. به این ترتیب، سلطنت سلیمان برقرار ماند.

راهنمای باب‌های ۱ و ۲. به سلطنت رسیدن سلیمان

سلیمان گرچه از بتشیع بدنیا آمده بود که داود حقی نسبت به او نداشت، و گرچه طبیعتاً وارث سلطنت نبود، ولی از سوی داود برگزیده شد تا جانشین داود شود و خدا نیز این را تأیید کرد (۱: 30؛ اول تواریخ ۲۲: ۹، ۱۰).

ادونیا، چهارمین پسر داود، قرار بود وارث تخت سلطنت شود (۲: ۱۵، ۲۲؛ دوم سموئیل ۳: ۳ و ۴)؛ چون امنون، ابشالوم و احتمالاً کیلاب، مرده بودند. بهمین دلیل، موقعی که داود در بستر مرگ بود و پیش از آنکه سلیمان رسماً برای پادشاهی مسح شود، ادونیا توطئه کرد تا سلطنت را از سلیمان بگیرد. ولی ناتان نبی این توطئه را خنثی کرد. اما ادونیا در عزم خود برای ربودن سلطنت راسخ بود و طولی نکشید که کشته شد."

چنانکه اشاره شد داود (عزیز) هم به جای کمبوجیه دوم ملقب به گرامی و همچنین به عوض سپیتمه جمشید شوهر اول آمیتی‌دا/دوغو است. ادونیا (سرور من) نیز شخصیتی مرکب از سپیتمه جمشید و پسر کوچکش سپیتاک زرتشت است. و سلیمان (مرد صلح) کسی به جز کورش سوم که مقبره اش هم اکنون نیز مادر/مزار سلیمان نامیده میشود نمی باشد. ابیشک شونمیه (بسیار تکثیر کننده تفسیر خوابهای پدر) همان مادانا/ آمیتی‌دا دختر رویاهای پدرش آستیاگ است که سخنوری بی مانند شمرده می شده است و نام مادرش حجیت یعنی شادمان کننده یادآور نام دختر دیگر آستیاگ یعنی آموخا ملکه بابل است که باغهای معلق بابل به نام وی بنا شده بود و نوازنده ای بی نظیر به شمار می آمده است. این دو همان خواهرانی می باشند که تحت نام شهرزاد (شهرنواز) و دینارزاد (ارنواز) قصه پردازان داستانهای کتاب معروف هزار و یک شب به حساب آمده اند. بتشیع (توپل) همان آتوسا (دارای اندام پر) دختر معروف کورش سوم، همسر گنوماته بردیه (زرتشت) است که در تورات به عنوان همسر داود (عزیز) معرفی شده است. در اوستا نام وی به عنوان همسر زرتشت، هووی یعنی نیک نسب آورده شده است بنایاهو (فرزند مرد شریف) همان آراسپ (کشنده مرد نجیب) سردار کورش در کورشنامه گزنفون است که در تراژدی قتل آبرادات (سپیتمه جمشید) نقشی اساسی داشته است. شمعی (شنونده و مطیع) و یوآب (خدا پدر) و ابیاتار کاهن (موبد عالی مقام و باز مانده) به ترتیب خواجه سرایان دربار کمبوجیه و بردیه (گنوماته زرتشت) در خبر کنسیاس یعنی ارتاسیراس (شنونده پاک و مؤمن) و بغ پت (خدا سرور) و ایکسابت (پرکسپس، دانای اسرار) در خبر کنسیاس می باشند که در به پادشاهی رسیدن سپیداته زرتشت (بردیه پسر خوانده کورش) وی را یاری می نمایند. سر انجام ناتان نبی (= موبد) همان گوبریاس (گیر=مرشد و معلم) است که بنا به گفته هردوت در کودتای درباری داریوش (اخشورش) علیه بردیه نقشی اساسی به عهده داشته است. جالب است که تورات در ادامه این گفتار از جانشین و پسر سلیمان با اسامی رجبعام (آزادی دهنده مردم) و یربعام (ضد مردم) نام می برد که به ترتیب هم‌ن گنوماته بردیه (داماد و پسر خوانده کورش سوم/ سلیمان) و کمبوجیه سوم (پسر کورش سوم) می

باشند. نامهای پسران داود (در مقام سپیتمه جمشید و کورش سوم) که در حواشی از آنها یاد شد یعنی ابشالوم (پدر صلح)، کیلاب (در تمام و کمال از پدر) و امنون (امین، با وفا، معلم) همان پسر و پسر خوانندگان کورش (فریدون) یعنی سلم (مگابرن ویشتاسپ)، تور (کمبوجیه سوم) و ایرج (گنوماته زرتشت، بردیه) هستند.

بررسی اساس تاریخی افسانه های حمزه نامه

در متن کتاب **امیر حمزه صاحب قران** از **عمرو عیار** همکار نزدیک امیر حمزه صاحب قران و از **ملک ایرج** نوجوان رهبر ایرانیان آتش عهد وی سخن به میان آمده است که معلوم می نمایند در اصل از حمزه صاحب قران یعنی فرمانروای کشورگشای طویل العمر نه حمزه بن عبدالله آذرک خارجی و نه حمزه ابن عبدالمطلب بلکه **کیخسرو** (کی آخسارو، هوخستره) فرمانروای بزرگ ایران مادها مراد است که دارای لقب **هرمس** یعنی **شیر درنده** بوده است که مترادف نام **حمزه** است. در تأیید این گفته لقبهای **عمرو** و **عمران** متعلق به کورش سوم یا **سپیتمه جمشید** و پسرش **ایرج** (بردییه زرتشت) را هم به عنوان گواه صادق در دست داریم چه در اساطیر کهن ارانی (آذری) ده ده قورقود و اسطوره گرجی امیران، بردیه زرتشت پسر خوانده و داماد کورش (فریدون) و پسر سپیتمه جمشید که این خود فرمانروای سئورمتی قفقاز و همدست کی آخسارو در قتل مادیای جهانگشای اسکیتی (افراسیاب) و داماد پسر او آستیاگ بوده - با نامهای **عمران** و **امیران** معرفی گردیده است به عبارت دیگر یعنی فرزند **عمرو**. نام اسب حمزه یعنی **اشغر** (شیراسب) نیز به وضوح یادآور نام اسب کیخسرو یعنی **گشنسب** (اسب پریال) می باشد. احتمال دارد نام عربی حمزه از نیاکان عرب تاجیکان یعنی اعراب شرقی به یادگار مانده باشد. نام حمزه از سوی دیگر با نام **هیمداد** (موعود، آرزو شده به آرامی یا بسیار خردمند به لغت اوستایی) در تورات مطابقت دارد. میدانیم که کیخسرو/خنوخ از جاودانیهای معروف ادیان کلیمی، مسیحی و زرتشتی است. جالب است که در اساطیر زرتشتی نام کی آخسارو (کیخسرو) به صورت **کیاخسرو پسر "پرویز بردینا"** (فاتح دیندار) هم باقی مانده و بنیانگذار جشن نوروز به شمار رفته است. برای اطلاع از اسطوره حمزه نامه مطلب زیر را ضمیمه می نمایم:

افسانه های حمزه نامه

پوریا ماهرویان

نمایشگاهی دیدنی تحت عنوان **ماجرای حمزه** از روز ۶ مارس در موزه "ویکتوریا و آلبرت" واقع در لندن برگزار شد. در این نمایشگاه که تا ۸ ژوئن ادامه خواهد داشت، تعدادی از نقاشی های کم نظیر کتاب **حمزه نامه** که در سده های ۱۵ و ۱۶ میلادی تهیه شده است به نمایش گذاشته شده اند.

در کل **حمزه نامه** ۳۶۰ داستان دارد. این مجموعه در دو نسخه مختلف تنظیم شده است. نسخه اصلی آن حاوی ۱۸۶ نقاشی و یا مجالس تصویری می باشد و در نیمه دوم قرن ۱۵ میلادی تهیه شده است. بسیاری از اشعار این نسخه را میرعلالدوله قزوینی و میر سید علی که نظارت بر تهیه این نسخه را به عهده داشتند، سروده اند. این نسخه در دوازده مجلد یکصد صفحه ای تهیه شد. قطع این نسخه یک متر در یک متر و نیم است. تهیه هر جلد از این مجموعه دو سال به طول انجامیده است.

مسئولیت تهیه نسخه دوم **حمزه نامه** به محمد عارف قندهاری نویسنده کتاب تاریخ اکبری و گرد آورنده آئین اکبری واگذار شد. این نسخه ابتدا در ۱۵ مجلد و سپس در ۱۷ مجلد تهیه شد. حمزه بن عبدالمطلب عموی پیامبر اسلام، یکی از مظاهر شجاعت و دلآوری اسلام است. از رشادت های او در جنگ های صدر اسلام داستان های بسیاری گفته شده است. حمزه که از وی به عنوان سیدالشهدا نیز نام برده اند، در جنگ احد به دستور هند همسر ابوسفیان و بدست وحشی حبشی کشته شد. اما در افسانه های پارسی و اسلامی هندوستان، حمزه شخصیتی فرا واقعی دارد. داستان هایی که از او نقل می کنند از او شخصیتی حماسی و افسانه ای می سازد. در واقع شخصیت حمزه در این روایات فقط نامش را از عموی پیامبر اسلام وام گرفته است و در باقی موارد (از جمله فرزندان و همسرانش) شباهتی با حمزه بن عبدالمطلب ندارد. این شخصیت بیشتر براساس افسانه های پارسی و داستان های هزار و یک شب شکل گرفته است. حمزه مانند دیگر قهرمانان افسانه های پارسی از صفات دلآوری، جوانمردی، جسارت، زیبایی ظاهری و قوای جسمانی فوق العاده برخوردار است. چهره او تلفیقی است از نژاد مغولی و هندی. دیگر شخصیت های حمزه نامه نیز یا مغول هستند یا هندی و یا ترکیبی از هر دو. حتا چهره های ایرانیانی مانند خسرو پرویز،

بزرگمهر حکیم و یا انوشیروان نیز مانند مغول ها ترسیم شده است. حمزه افسانه ای بر اساس دو شخصیت واقعی شکل گرفته است. یک انوشیروان ساسانی و دیگری حمزه بن عبدالله که در قرن دوم و سوم هجری در سیستان می زیسته و از قهرمانانی بوده که بر علیه هارون الرشید طغیان کرده است. اما در بسیاری از موارد شباهت هایی بین شخصیت حمزه و امیر تیمور لنگ دیده می شود. افسانه های حمزه علاوه بر فارسی در زبان های دیگر مانند عربی، ترکی، اردو و گرجی نیز روایت شده اند. در **حمزه نامه** روایت شده است: امیر حمزه همسر مهرنگار دختر انوشیروان ساسانی بوده است. او از مهرنگار پسری به نام قباد دارد و دیگر فرزندان او ابراهیم، علمشاه رومی و بدیع الزمان هستند. مرکب امیر حمزه، اسبی سه چشم و بالدار به نام اشغر است که از مادری پری و پدری دیو به دنیا آمده است. دشمن قسم خورده حمزه، زمرد شاه پادشاه مشرق زمین است. هر دو طرف، ماموران و پیشمرگان شجاع و دلیری دارند که از آنها به عنوان عیار نام برده شده است. ماموریت اصلی عیاران جاسوسی و از بین بردن دشمنان بود. در میان آنان، عیاران زن هم به چشم می خورند که معروفترین آنها خوش خرام است، که در جنگاوری کم از عیاران مرد ندارد.

مجموعه **حمزه نامه** در زمان اکبرشاه از شاهان سلسله تیموریان هند گردآوری شد. اکبرشاه که از نواده تیمور لنگ، از پادشاهان با درایت هندوستان به شمار می رود در دوران پادشاهی خود ممالک گجرات، بنگاله، سند و کشمیر را تصرف کرد. او علاقه بی حد و حصری به زبان و فرهنگ پارسی داشت. و برای اشاعه فرهنگ اسلامی و زبان پارسی کوشش های بسیاری نمود. به دستور اکبرشاه برای اولین بار در هندوستان زبان پارسی به عنوان زبان رسمی و فرهنگی هندوستان اعلام شد. او همچنین دستور داد تمام کتاب های دینی ادبی قدیم هند به پارسی برگردانده شود. از جمله کتاب هایی که در این دوران گردآوری و به پارسی برگردانده شد حمزه نامه است. قصد او تهیه یک شاهنامه بر اساس داستان های هندی و مغولی به زبان پارسی بود.

از این رو، در قرن پانزده میلادی به دستور اکبر شاه و به همت وزیرش ابوالفضل، از بیش از یکصد نقاش، تذهیب کار، خطاط و صحاف برای ترسیم نقاشی ها و یا مجالس تصویری مجموعه **حمزه نامه** دعوت شد. بیشتر این افراد را هنرمندان ایرانی تشکیل می دادند. به همین علت است که شباهت های بسیاری بین مینیاتورهای ایرانی عصر صفویه و این نقاشی ها به چشم می خورد و تقریباً تمام مشخصات مینیاتورهای ایرانی از جمله عدم بکار گیری پرسپکتیو در این نقاشی ها محسوس است. از جمله هنرمندانی که به دعوت اکبرشاه به هندوستان رفتند می توان از قاسم علی و آقا میرک از شاگردان برجسته کمال الدین بهزاد استاد مسلم مینیاتور ایرانی، نام برد. به همین دلیل در بسیاری از نقاشی های حمزه نامه تأثیر آثار بهزاد کاملاً مشهود است. حتی تعداد اندکی از نقاش های حمزه نامه منسوب به کمال الدین بهزاد هستند.

بسیاری از داستان ها و شخصیت های حمزه نامه تحت تأثیر شاهنامه فردوسی هستند. در حالیکه عده ای از مورخین پیدایش شخصیت حمزه و داستان های حمزه نامه را سالها پیش از تنظیم شاهنامه فردوسی می دانند. برخلاف شاهنامه، بیشتر افسانه های **حمزه نامه** به طور شفاهی تا زمان گردآوری آن (قرن ۱۵ میلادی) حفظ شده اند. از این رو بسیاری از داستانها در طی این سالها دستخوش تغییر شده اند، و در طول زمان به آنها اضافه یا از آنها کاسته شده است.

حمزه نامه که در آن روزگار نقطه عطفی در پرورش و گسترش نقاشی مغولی به شمار می آمد، اکنون نیز یکی از مهمترین آثار هنری است که از دوران امپراطوری تیموریان در هندوستان به جای مانده است.

زرتشت در نقش اویس قرنی

معنی لغوی نام اویس قرنی یمنی از قبیله زرتشتی بنی تمیم به عربی یعنی نخستین قانونگذار وابسته به شتر مقدس (=صالح قرآن) و قبر منسوب به وی در سمت کرمانشاه یعنی نزدیک دخمه گنوماته زرتشت در قصبه ساکوند نهاوند، جای تردیدی باقی نمی گذارند که از اویس قرنی نیز در اصل کسی به جز گنوماته زرتشت (بردیبه، پسر خوانده و داماد کورش) که اسطوره و نام نیک وی به چند هیئت وارد مدار افراد نکونام اسلامی گردیده است، مراد نبوده است. می دانیم که نام زرتشت در عهد ساسانیان به معنی دارنده شتر زرین معنی می شده است. در صورتی که در اصل به معنی دارنده تن زرین بوده است. در سایتهای ایرانی از جمله "آریا بوم" و "حدیث" اویس قرنی چنین معرفی گردیده است: "اویس بن عامر (آبادگر، پر عمر) بن جزء (قانع) بن مالک (پادشاه) یا به گفته شیخ عطار: «آن قبله تابعین، آن قدوه اربعین، آن آفتاب پنهان، آن هم نفس رحمن، آن سهیل یمنی، یعنی اویس قرنی رحمة الله علیه» از پارسایان و وارستگان روزگار بوده است. اصلش از یمن است و در زمان پیغمبر اسلام در قرن واقع در کشور یمن می زیسته است. عاشق بی قرار پیامبر اسلام بود ولی زندگانش را ادراک نکرد و به درک صحبت آن حضر موفق نگردید. ملبوسش گلیمی از پشم شتر بود. روزها شتر چرانی می کرد و مزد آن را به نفقات خود و مادرش می رسانید. به شهر و آبادی نمی آمد و با کسی همصحبت نمی شد مقام تقریبش به جایی رسیده بود که پیامبر اسلام فرموده است: «در امت من مردی است که بعد موی گوسفندان قبایل ربیعه و مضر او را در قیامت شفاعت خواهد بود.» پرسیدند: «این کیست که چنین شأن و مقامی دارد؟» حضرت فرمودند: «اویس قرنی» عرض کردند: «او ترا دیده است؟» فرمود: «به چشم سر و دیده ظاهر ندید زیرا در یمن است و به جهانی نمی تواند نزد من بیاید ولی با دیده باطن و چشم دل همیشه پیش من است و من نزد او هستم.» «در یمن است ولی پیش من است.» آن گاه حضرت رسول اکرم در مقابل دیدگان بهت زده اصحاب ادامه دادند که: «اویس به دو دلیل نمی تواند نزد من بیاید یکی غلبه حال و دیگری تعظیم شریعت اسلام که برای مادر مقام و منزلت خاصی قابل شده است. چه اویس را مادری است مومنه و خداپرست ولی علیل و نابینا و مفلوج. برای من پیام فرستاد که اشتیاق وافر دارد به دیدارم آید اما مادر پیر و علیل را چه کند؟ جواب دادم: «تیمارداری و پرستاری از مادر افضل بر زیارت من است. از مادر پرستاری کن و من در عالم رسالت و نبوت همیشه به سراغ تو خواهم آمد. نگران نباش، در یمنی پیش منی. یک بار در اثر غلبه اشتیاق چند ساعتی از مادرش اجازت گرفت و به مدینه آمد تا مرا زیارت کند ولی من در خانه نبودم و او با حالت یأس و نومیدی اضطراراً بازگشت.» چون به خانه آمدم رایحه عطرآگین اویس را استشمام کردم و از حالش جويا شدم اهل خانه گفتند: «اویس آمد و مدتی به انتظار ماند ولی چون زمانی را که به مادرش وعده داده بود به سر آمد و نتوانست شما را ببیند ناگزیر به قرن مراجعت کرد.» متأسف شدم و از آن به بعد روزی نیست که به دیدارش نروم و او را نبینم.» اصحاب پرسیدند: «آیا ما را سعادت دیدارش دست خواهد داد؟» حضرت فرمود: «ابوبکر او را نمی بیند ولی فاروق و مرتضی خواهند دید. نشانش این است که بر کف دست و پهلوی چپش به اندازه یک درم سپیدی وجود دارد که البته از بیماری برص نیست.»

سالها بدین منوال گذشت تا اینکه هنگام وفات و ارتحال پیغمبر اکرم در رسید. به فرمان حضرت ختمی مرتبت هر یک از ملبوسات و پوشیدنیهایش را به یکی از اصحاب بخشید ولی نزدیکان پیغمبر چشم بر مرقع دوخته بودند تا ببینند آن را به کدام یک از صحابی مرحمت خواهد فرمود زیرا می دانستند که رسول خدا مرقع را به بهترین و عزیزترین امتانش خواهد بخشید.

حضرت پس از چند لحظه تأمل و سکوت در مقابل دیدگان منتظر اصحابش فرمود: «مرقع را به اویس قرنی بدهید.» همه را حالت بهت و اعجاب دست داد و آنجا بود که به مقام بالا و والای اویس بیش از پیش واقف شدند.

باری، بعد از رحلت پیغمبر در اجرای فرمانش مرتضی و فاروق یعنی علی بن ابی طالب و عمر بن خطاب مرقع را برداشتند و به سوی قرن شتافتند و نشانی اویس را طلبیدند.

اهل قرن حیرت کردند و پاسخ دادند: «هواقر شائاً ان یطلبه امیر المؤمنین» (اطلاق لقب امیر المؤمنین به خلفا از زمان خلیفه دوم معمول و متداول گردید.) یعنی: او کوچکتر از آن است که امیر المؤمنین او را بخواند و بخواند. اویس دیوانه احمق! و از خلق گریزان است ولی حضرت علی المرتضی و فاروق بدون توجه به طعن و تحقیر اهل قرن به جانب صحرا شتافتند و او را در حالی که شتران می چریدند و او به نماز مشغول بود دریافتند.

اویس چون آنها را دید نماز را کوتاه کرد تا ببیند چه می خواهند. از نامش پرسیدند. جواب داد: «عبدالله» گفتند: «ما همه بندگان خداییم اسم خاص تو چیست؟» گفت: «اویس».

حضرت امیر و عمر بر کف دست راست و پهلوی چپش آن علامت سپیدی را دیدند و سلام پیغمبر را ابلاغ کردند. اویس به شدت گریست و گفت: «می دانم محمد از دار دنیا رفت و شما مرقعش را برای من آوردید.» پرسیدند: «تو که حتی برای یک بار هم پیغمبر را ندیدی از کجا دانستی که او از دار دنیا رفت و به هنگام رحلت مرقع را به تو بخشید؟» اویس که منتظر چنین سؤالی بود سر را بلند کرد و گفت: «آیا شما پیغمبر را دیدید؟» جواب دادند: «چگونه ندیدیم؟ غالب اوقات ما در محضر پیغمبر گذشت و حتی در واپسین دقائق حیات نیز در کنارش بودیم.» اویس گفت: «حال که چنین ادعا و افتخاری دارید به من بگویید که ابروی پیغمبر پیوسته بود یا گشاده؟ شما که دوستدار محمد بودید و همیشه درک محضرش را می کردید در چه روز و ساعتی دندان پیغمبر را شکستند و چرا به حکم موافقت، دندان شما نشکست؟» پس دهان خود باز کرد و نشان داد که همان دندانش شکسته است. آن گاه گفت: «شما که در زمره بهترین و عزیزترین اصحاب و پیغمبر بوده اید آیا می دانید در چه روز و ساعتی خاکستر گرم بر سرش ریخته اند؟ اگر دقیقاً نمی توانید تطبیق کنید پس بدانید که در فلان روز و فلان ساعت چنین اتفاقی روی داده است.» پرسیدند: «به چه دلیل؟» گفت: «به این دلیل که در همان ساعت موی سرم سوخت و فرقم جراحت برداشت. آری، پیغمبر را به ظاهر ندیدم ولی همیشه در یمن و نزد من بود و هرگز او را از خود دور نمی دیدم.» فاروق گفت: «می بینم که گرسنه ای، آیا اجازه می دهی که غذایی برایت بیاورم؟» اویس دست در جیب کرد و دو درم درآورده گفت: «این مبلغ را از شتربانی کسب کرده ام. اگر تو و مرتضی ضمانت می کنید که من چندان زنده می مانم که این دو درم را خرج کنم در آن صورت قبول می کنم برای من آذوقه ای که بیش از این مبلغ ارزش داشته باشد تهیه و تدارک نمایید!» آن گاه لبخندی زد و گفت: «بیش از این رنجه نشوید و باز گردید که قیامت نزدیک است و باید بر تأمین زاد راحله و توشه آخرت مشغول شویم.»

اویس بن عامر بن جزء.

اویس بن عامر بن جزء.

(- ۳۷ ه.ق.)

کنیه: .

نسب: قرنی، مُرادی، تمیمی.

لقب: یمانی، عابد.

طبقه: دوم (مخضرم).

اویس قرنی در یمن ولادت یافت. جدّ اعلای او قَرَن (یکی از نوادگان مُراد) است و بنی مراد شاخه ای از قبیله بزرگ مَحْجج به شمار می روند. او را به جهت هم یمانی اش با قبیله بنی تمیم، تمیمی لقب داده اند (۱). او مردی با هیبت بود و قامتی متوسط، شانه هایی پهن، صورتی بزرگ و گندم گون، و محاسنی پرپشت داشت و سر خود را می تراشید. پیشه اش شبانی و نگهداری از شترهای قبیله خود بود. درک کرد و اسلام آورد، لیکن به جهت سرپرستی و خدمت به مادر، از زیارت آن حضرت بازماند. آن گونه که از روایات استفاده می شود، او برای نخستین بار، در زمان عمر در مراسم حج (در منی) مشاهده گردید و در همان جا مورد توجه خاص خلیفه قرار گرفت. این ماجرا با اندکی اختلاف، در کتاب های اهل سنت و شیعه روایت شده است. ذهبی می نویسد: عمر در (منی) روی منبر ندا کرد: ای اهل قَرَن! در این هنگام بزرگانی برخاستند. خلیفه گفت: آیا در میان شما کسی هست که نام اش اویس باشد یکی از آنان پاسخ داد: ای امیرمؤمنان! آن که یاد کردی، دیوانه ای است بیابان گرد که نه با کسی اُلفت دارد و نه می توان با او اُلفت داشت. عمر گفت: همان را می خواهم. هر گاه او را دیدید سلام پیامبر خدا(ص) و مرا به او برسانید. اویس گفت: امیرمؤمنان (عمر) مرا معرفی کرد و نامم را آشکار ساخت. خدایا!

بر محمد و آل او درود فرست و سلام تو بر پیامبر(ص) باد. سپس آواره بیابان ها شد و دیگر کسی او را ندید تا آن که در ایام خلافت علی (ع) بازگشت و در نبرد صفین با او شرکت کرد و به شهادت رسید(۲).

با توجه به این روایت و روایت دیگری که ذهبی و ابن حجر به سند صحیح از اسیر بن جابر با همین مضمون نقل می کنند و با توجه به روایاتی که سکونت وی در کوفه را گوشزد کرده اند، معلوم می شود که آن چه از اویس و حالات او روایت شده مربوط به مدت کوتاه اقامت در کوفه تا زمان شهادت اوست(۳)، لیکن از برخی روایات چنین استفاده می شود که اویس، در روزگار خلافت ابوبکر به شام فرستاده شد و نیز از طرف عمر قاضی شهر حمص در شام گردید.

به هر حال، آن گونه که ابن سعد از اسید روایت می کند، آوازه اویس پس از مدتی درنگ در کوفه بالا گرفت و طبق روایت ذهبی و ابن حجر، مورد توجه خاص و عام گردید و گاه در جمع آنان می نشست و قرآن می خواند.

ابو نعیم روایت می کند که: اویس لباس تنش را صدقه می داد و تا جمعه بعد برهنه به سر می برد. او به هنگام غروب، مازاد طعام و لباس اش را انفاق می کرد، سپس چنین می گفت: خدایا! مرا در قبال آن که از گرسنگی و برهنگی بمیرد، مؤاخذه مکن. او در عبادت چنین بود که هر گاه شام می کرد می گفت: امشب شب رکوع است، سپس تا به صبح رکوع می کرد و گاه می گفت: امشب شب سجده است، سپس تا به صبح سجده می کرد.

او در عبادت به جایی رسید که لقب (عابد) گرفت و به مقام استجاب دعا رسید. از جمله خواسته هایش این بود که خداوند متعال، شهادت را روزی اش گرداند و چنین شد؛ یعنی در جنگ صفین، به یاری امیرمؤمنان (ع) شتافت و در نبردی نمایان با دشمن، پس از آن که بیش از چهل زخم برداشت، بر اثر اصابت تیری به قلبش شهید شد(۴).

حاکم نیشابوری و ابونعیم از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت کرده اند که: در نبرد صفین، مردی از سپاه شام و اصحاب معاویه خطاب به اصحاب علی (ع) چنین گفت: آیا اویس قرنی در میان شماست عبدالرحمن می گوید: گفتیم: آری. از او چه می خواهی گفت: از پیامبر خدا(ص) شنیدم می گفت: اویس قرنی بهترین تابعین است و آن مرد، عنان مرکب خود را کج کرد و در میان اصحاب علی (ع) درآمد(۵).

از این روایت معلوم می شود که در میان شماری از اصحاب پیامبر(ص)، اویس قرنی چون عمّار یاسر، مقیاس شناخت حق از باطل بود.

اویس و اهل بیت (ع)

با ملاحظه پاره ای از روایات، این خصایص درباره اویس از زبان پیامبر(ص) به چشم می خورد: او سرور تابعین و دارای مقام شفاعت است. او برای شمار زیادی از مردم شفاعت می کند. او در میان زمینیان، مجهول و در میان افلاکیان معروف و مشهور است. از او بخواهید تا برای تان از خدا آمرزش بخواهد. او دوست صمیمی من از این امت است(۶).

اویس و دانشمندان مسلمان.

کشی از فضل بن شاذان نقل می کند که: اویس از پرهیزکاران و پارسایان هشت گانه است و بر همه آنان برتری دارد(۷).

حاکم او را، راهب امت اسلام معرفی می کند و ابو نعیم اصفهانی در باره او می نویسد: او سرور عابدان بزرگ، بزرگ برگزیدگان و از پارسایان بود. ذهبی او را چنین می ستاید: زاهدان را اسوه و عابدان را مهتر و از اولیای پارسا و از بندگان مخلص خدا بود(۸). آیه الله خوئی تصریح می کند که شاید بزرگی و شکوه اویس، از امور واضح و مسلم نزد همگان است.

طبقه و منزلت روایی اویس.

همگان تصریح کرده اند که اویس، عصر پیامبر را درک کرد، اما با خود آن حضرت ملاقات نکرد. از روایات یاد شده - خصوصاً از کثی - معلوم می شود که وی از اصحاب خاص امیرمؤمنان علی بن ابی طالب است(۹). شیخ طوسی او را از اصحاب و از راویان آن حضرت شمرده است(۱۰). ذهبی می نویسد: اویس، از علی (ع) و نیز به ندرت از عمر روایت کرده است(۱۱) و یسیر بن عمرو، عبدالرحمن بن ابی لیلی و موسی بن یزید از راویان او هستند(۱۲). ابن عساکر از اویس و او از علی بن ابی طالب (ع) روایت می کند که: پیامبر خدا(ص) فرمود: خدا را نود و نه اسم است، زیرا خداوند فرد و یکتاست و فرد را دوست دارد، هیچ بنده ای نیست که خدا را به آن اسم ها بخواند جز آن که بهشت بر او واجب می شود(۱۳). ابن جوزی به سند خود از اسیر بن جابر نقل می کند: اویس هر گاه حدیث می گفت آن چنان در دل ها می نشست که مانند نداشت(۱۴). ابن سعد می نویسد: اویس ثقه است. ذهبی و ابن حجر از ابن عدی روایت کرده اند که اویس ثقه و راست گواست و نیز ابن حجر او را توثیق می کند. در مکان و زمان وفات اویس اختلاف است، لیکن مشهور آن است که او به سال ۳۷ ه.ق. در زمان خلافت امیرمؤمنان علی بن ابی طالب (ع)، در وقعه صفین به شهادت رسید(۱۵). و قبر او در این موضع، معروف است.

منابع دیگر.

کتاب تاریخ الكبير ۲/ ۵۵؛ کتاب الثقات ۴/ ۵۲؛ الانساب ۴/ ۴۸۱؛ التحرير الطاووسي ۵۱؛ مختصر تاریخ دمشق ۵/ ۷۹؛ تقریب التهذیب ۱/ ۸۶؛ تنقیح المقال ۱/ ۱۵۶؛ اعیان الشیعه ۳/ ۵۱۲؛ معجم رجال الحدیث ۳/ ۲۴۴؛ قاموس الرجال ۲/ ۱۳۰ (چاپ قدیم).

۱. الجرح و التعديل ۲/۳۲۶؛ جمهرة انساب العرب ۴۷۰ و اسد الغابه ۱/۱۵۱.
۲. سير اعلام النبلاء، ۴/۳۲ و اختيار معرفة الرجال/ش ۱۵۶.
۳. ر.ك: الاصابة، ۱/۱۲۰؛ میزان الاعتدال ۱/۲۷۸؛ الطبقات الكبرى ۶/۱۶۲ و اسد الغابه ۱/۱۵۱.
۴. ر.ك: الطبقات الكبرى، ۱/۱۲۰؛ مستدرک حاکم، ۳/۴۰۲؛ حلیة الاولیاء، ۲/۸۷؛ سير اعلام النبلاء ۴/۳۲؛ میزان الاعتدال، ۱/۲۷۸؛ الاصابة ۱/۱۲۰ و لسان المیزان ۱/۴۷۱.
۵. مستدرک حاکم ۳/۴۰۲ و حلیة الاولیاء ۲/۸۷.
۶. ر.ك: مستدرک ۳/۴۰۲ و حلیة الاولیاء ۲/۷۹.
۷. اختيار معرفة الرجال/ش ۱۵۴.
۸. سير اعلام النبلاء ۴/۱۹.
۹. اختيار معرفة الرجال/ش ۱۵۶.

۱۰. رجال طوسی ۳۵.
۱۱. سیر اعلام النبلاء ۴/۲۰.
۱۲. تهذیب تاریخ دمشق ۳/۱۶۰.
۱۳. تهذیب تاریخ دمشق ۳/۱۶۰.
۱۴. المنتظم، ۴/۲۵۴.

۱۵. ر. ک: الاعلام ۲/۳۲؛ اعیان الشیعه ۳/۵۱۲؛ الکامل فی التاریخ ۳/۳۲۵.

بررسی برخی از نامهای قیام کنندگان علیه حکومت داریوش در اوستا و کتیبه بیستون

در اوستا و کتابهای پهلوی از این قیام کنندگان تحت عنوان **تورانیان** یاد شده است در صورتی که مطابق کتیبه بیستون اینان از اهالی خود ولایات ایرانی هخامنشیان بوده اند. شاهنامه و کتب پهلوی به صراحت این قیامها را جنگ دینی تورانیان علیه ایرانیان معرفی نموده اند. در صورتی که در واقع این جنگها نبردهایی در سر کسب قدرت اشراف پارسی با و حامیان حکومت مردمی گنوماته بردیه مقتول بوده است که به قول هرودوت با اصلاحات اجتماعی عمیق خود قلوب مردم آسیا را به جز اشراف پارسی مخالف وی- تسخیر نموده بود. در حقیقت کودتای داریوش و شش تن همراهانش در جهت باز گردانیدن حکومت اشراف پارسی و در جهت تقویت حاکمیت پارسها و تأمین منافع فئودالهای پارسی صورت گرفته است چه حکومت بردیه (گنوماته زرتشت) در جهت احراز حاکمیت و رفاه عامه مردم پی ریزی شده بود و در اصل همین امر مهم بوده که گنوماته زرتشت (گومه بودا، ابراهیم خلیل الله) را محبوب جهانیان ساخته است. در حقیقت بر خلاف مندرجات اوستا و کتب پهلوی دوره ساسانی و خداینامه و شاهنامه شورشیان علیه داریوش از تورانیان (وحشیان شمالی= اوممان مانداهای بابلی ها) نبوده اند و حامیان دین و آئین گنوماته زرتشت نه ویشناسپ هخامنشی پدر داریوش (جاماسپ= مغ کش) بلکه مگابرن ویشناسپ (ارجاسپ اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه) خود برادر گنوماته زرتشت بوده است. دراصل مگابرن ویشناسپ (سلم شاهنامه) و برادرش گنوماته زرتشت از سوی پدر از تورانیان سنوروماتی بودند ولی از آنجایی که مگابرن ویشناسپ حاکم گرگان با مخاصمش ویشناسپ هخامنشی پدر داریوش و حاکم پارت همنام بوده این امر بعلاوه ملاحظات سیاسی عهد اخلاف داریوش باعث گردیده که حامی دین زرتشت (سپنداته زرتشت، اسفندیار واقعی) همان قاتلان وی یعنی داریوش (اسفندیار ساختگی) و پدرش ویشناسپ معرفی گردند. در اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه از قیام کنندگان علیه داریوش این اسامی برجای مانده است: **ارجاسپ** (دارنده اسبان با ارزش) که در سمت گرگان و خراسان با سپاهیان ویشناسپ پدر داریوش حاکم خراسان نبرد کرده است خود همان مگابرن ویشناسپ برادر سپیناک/ گنوماته زرتشت پسر خوانده بزرگ فریدون/ کورش (سلم شاهنامه، بهاراته هندوان) که در حکومت عادلانه برادرش سهیم بوده است. داریوش به عمد نام وی را در کتیبه بیستون در فهرست قیام کنندگان از قلم انداخته است ولی اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه او را رهبر قیام کنندگان تورانی/ ایرانی علیه داریوش و پدرش ویشناسپ هخامنشی آورده اند. در انجام کتاب پهلوی یادگار زیران مندرج است که "پس از کشته شدن زیر (زرتشت) برادر کی ویشناسپ (در اصل منظور مگابرن ویشناسپ برادر زرتشت) سه تن از دلیران ایران داد مردانگی دادند، یکی بستور پسر زیر (در اصل تیگران/ خورشید چهر/ تخمورویه پسر کوچک گنوماته زرتشت/ هوشنگ)، دیگری گرامی کرت (ارتوبازان) پسر جاماسپ (داریوش). سومی اسفندیار (منظور داریوش قاتل اسفندیار اصلی یعنی زرتشت) پسر کی ویشناسپ (گشتاسپ) که به خصوصه عرصه را به دشمن تنگ نموده، ارجاسپ پادشاه توران را گرفتار ساخت. یک دست یک پا و یک گوشش را برید و یک چشمش را به آتش به سوخت. آنگاه او را سوار خر دم بریده ای نموده گفت: اینک به توران برگرد و آن چه از دست یل نامور اسفندیار دیدی نقل کن". در این کتاب پهلوی همین موضوع باز گشت ارجاسپ/ مگابرن ویشناسپ به سوی سرزمین نیاکان تورانی و سنوروماتی خویش در سمت سنوروماتها و سکاها پایتختی شمال قفقاز (توران) یا ماوراء النهر می باشد، بسیار جالب است چه مذکور نیافتادن نام وی در کتیبه بیستون دلیل واضحی بر پناه بردن وی به سوی توران است.

اندریمان: وندرمینیش اوستا که برادر ارجاسپ و کهرم به شمار رفته، یعنی کسی که منش جاه طلبانه دارد همان فرورتیش (فرورت= دارای روح متعالی) رهبر و نماینده جنبش بزرگ ماد است که ماهها در مقابل نیروهای داریوش مقاومت نمود ولی سر انجام خود و هواخواهان نزدیکش گرفتار و در همدان (روئین دژ) اعدام شدند: داریوش در کتیبه بیستون در مورد قساوت خویش با وی می گوید که من بینی و گوشها و زبان وی را بریدم و چشمانش را در آوردم و آنگاه فرمان دادم او را در همدان بر نیزه نشانند. تصویر این قیامگر بزرگ ماد در کتیبه بیستون اسطوره فرهاد کوه کن بیستون را پدید آورده است.

کهرم: این نام که به معنی کاری و افزاینده و برومند سازنده است به وضوح مترادف با نام شورشی مرغیانه در همین عهد شورشهای بعد قتل بردیه زرتشت یعنی فرادا است: کدامست گفتا کهرم سترگ کجا پیکرش پیکر پیر گرگ. در این رابطه گفتنی است نامهای شاهنامه ای **بیدرفش** (ضد سلطنت [داریوش]) و نامخواست که اسامی سرداران ارجاسپ به شمار رفته اند، به ترتیب متعلق به **فرورتیش/ اندریمان و فرادا/ کهرم** می باشند.

هومه یکه: این نام اوستایی به معنی دارای نیروی نیک یادآور نام چیران تخمه ساگارتی (از نژاد پهلوان از قبیله کرمانجها) است که توسط داریوش در اربل (شهر چهار خدا) یا همان هشت خانه اوستا به دست زیر (اسفندیار، در اینجا

منظور داریوش زره (پوش) کشته میشود. پشِن: این نام اوستایی به معنی جنگجو و پیکارگر نشانگر قیامگر عیلامی یعنی مرتیه (آدم کش) است که توسط داریوش به تئریاوت: این نام اوستایی یعنی سیاه منش نشانگر عکس مفهوم نام و هیزداته (دارای بهترین قانون) قیامگر پارسی است که خود را تجسم گئوماته بردیه پسر خوانده کورش معرفی می نمود که سر انجام توسط داریوش مقتول گردید. قتل رسید.

پسران شائول تورات همان فرزندان و پسر خواندگان فریدون (کورش سوم) هستند

در تورات کتاب اول تواریخ ایام از سپیتمه جمشید پدر گئوماته زرتشت (بردیه) تحت نام شائول (مقتول) یا همان طالوت (زیبا) طوری صحبت شده که نگارندگان آن وقایع تاریخی مهم دوره آستیاگ - سپیتمه جمشید و کورش را به صورت رمانهای معاصر طوری بیان نموده اند که گویی خود شاهد وقایع روزمره شائول اساطیری فرضی یهود بوده که اصل پارسی و سنوروماتی و ایرانی داشته و لقبی بر کمبوجیه سوم و همچنین بر همین سپیتمه جمشید پادشاه قفقاز در عهد کیخسرو و آستیاگ بوده و ربطی به یهود نداشته است. گلا برای این که برای پادشاهان مادی (شیوخ) و پیشدادی (داوران) و هخامنشی شاخه کورش (خاندان داود) این عهد جایی در تاریخ یهود پیدا کنند ایشان را در ردیف نخستین پادشاهان تاریخ جهان و یهود قرار داده اند. از قرار معلوم یهود نیز مانند آریائیان هندی فضای تاریخی خالی کهن خود را با اساطیر و حماسه های این سه سلسله محبوب ایرانی پر کرده اند. گرچه فرزندان شائول (سپیتمه جمشید) تنها دوتن از پسر خوانده یا برادر خوانده فریدون (کورش سوم، قاتل سپیتمه جمشید) تشکیل می دادند ولی در این بخش تورات پسر اصلی کورش یعنی کمبوجیه را نیز که برادر خوانده پسران سپیتمه جمشید یعنی مگابرن ویشتاسپ و سپیتاک زرتشت پسر همین سپیتمه جمشید (شائول) به شمار آورده اند. داستان مرگ شائول در واقع مربوط یا منتسب به کمبوجیه سوم پسر کورش سوم (فریدون ماروش، در واقع مردوک پرست) است؛ اگر داریوش و همراهان توطئه و تروری در این باب انجام نداده باشند چه اسرار دروغین داریوش بر شایعه قتل بردیه به دست برادر خوانده اش کمبوجیه که وی را به دروغ صریحاً برادر تئی کمبوجیه به شمار می آورد، این ظن را نیرومند می سازد که داریوش جاه طلب اول کمبوجیه و بعد بردیه (گئوماته زرتشت) را از سر راه بر داشته است. در واقع هرودوت نیز ضمن شرح خواب کورش سوم اشاره می کند که داریوش در خیال توطئه برای وی و فرزندان او بوده است. در این زمینه پیشتر احمد شاملو شاعر متوفی معاصر و معروف ایرانی جداگانه با استنتاجات خویش بدین نتیجه رسیده بود: نامهای پسران شائول یعنی یوناتان (اجر داده شده، کامیاب)، ابیناداب (آزاد کننده خلق) و ملکیشوع (فرد اعلی و شاه سلامتی) نشان می دهد که این سه تن به ترتیب همانا کمبوجیه (=کامیاب در زندگی، تور)، گئوماته بردیه (ایرج، سپیتاک زرتشت که اصلاحات اجتماعی عمیقی در امپراطوری هخامنشی ایجاد نموده بود) و مگابرن ویشتاسپ / سلم بوده که لقب سلم وی (به لغت ایرانی یعنی سرور بزرگ که اشاره به برادر بزرگتر بودن او و قوم نیاکان پدریش سلم = سنوروماتها یعنی اسلاف کرواتها دارد) در زبانهای سامی به معنی سالم و سلامتی می باشد. چنانکه کتسیاس طیب و مورخ یونانی دربار اعقاب داریوش و خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران می گویند و ما پیشتر بدان اشاره کردیم در واقع سپیتاک زرتشت (ایرج) و مگابرن ویشتاسپ (سلم) پسران همان سپیتمه جمشید بوده اند. پیداست لقب مشترک شائول یعنی مقتول در مورد کمبوجیه سوم و سپیتمه جمشید باعث التقاط اخبار تاریخی مربوط بدیشان شده است. ناگفته نماند در تورات نام کمبوجیه و بردیه در مقام پسر و جانشین سلیمان (کورش سوم) یربعام (ضد مردم) سفر کرده به مصر و رحبعام (آزادی دهنده مردم) قید شده اند. در اینجا متن توراتی مربوطه را ضمیمه می نمایم:

ترجمه قدیمی کتاب اول تواریخ

خودکشی شاول

و فلسطینیان با اسرائیل جنگ کردند، و مردان اسرائیل از حضور فلسطینیان فرار کردند و در کوه جئوبع کشته شده، افتادند. ۲ و فلسطینیان شاول و پسرانش را به سختی تعاقب نمودند، و فلسطینیان پسران شاول یوناتان و ابیناداب و ملکیشوع را کشتند. ۳ و جنگ بر شاول سخت شد و تیراندازان او را دریافتند و از تیراندازان مجروح شد. ۴ و شاول به سلاحدار خود گفت: «شمشیر را بکش و به من فرو بر، میادا این نامختونان بیایند و مرا اقتضاح کنند.» اما سلاحدارش نخواست زیرا که بسیار می ترسید؛ پس شاول شمشیر را گرفته بر آن افتاد. ۵ و سلاحدارش چون شاول را مرده دید، او نیز بر شمشیر افتاده، بمرد. ۶ و شاول مُرد و سه پسرش و تمامی اهل خانه اش همراه وی مردند. ۷ و چون جمیع مردان اسرائیل که در وادی بودند، این را دیدند که لشکر منهزم شده، و شاول و پسرانش مرده اند، ایشان نیز شهرهای خود را ترک کرده، گریختند و فلسطینیان آمده، در آنها قرار گرفتند.

۸ و روز دیگر واقع شد که چون فلسطینیان آمدند تا کشتگان را برهنه نمایند، شاول و پسرانش را در کوه جئوبع افتاده یافتند. ۹ پس او را برهنه ساخته، سر و اسلحه اش را گرفتند و آنها را به زمین فلسطینیان به هر طرف فرستادند تا به بتها و قوم خود مرده برسانند. ۱۰ و اسلحه اش را در خانه خدایان خود گذاشتند و سرش را در خانه داجون به دیوار کوبیدند. ۱۱ و چون تمامی اهل یابیش جلعاد آنچه را که فلسطینیان به شاول کرده بودند شنیدند، ۱۲ جمیع شجاعان برخاسته، جسد شاول و جسدهای پسرانش را برداشته، آنها را به یابیش آورده، استخوانهای ایشان را زیر درخت بلوط که

در یابیش است، دفن کردند و هفت روز روزه داشتند.

13 پس شاول به سبب خیانتی که به خداوند ورزیده بود مُرد، به جهت کلام خداوند که آن را نگاه نداشته بود، و از این جهت نیز که از صاحبه اجنه سؤال نموده بود. ۱۴ و چونکه خداوند را نطلبیده بود، او را کشت و سلطنت او را به داود (= عزیز، کورش دوم، توس اوستا) بن یسّی (= نعمت و موهبت، کمبوجیه دوم، آتویه اوستا) برگرداند.

اساس تاریخی اسطوره شاهنامه ای گیو و بانو گشسب

این جانب نگارنده قبلاً نام گیو (مگابرن ویشناسپ) پسر گودرز کشاورانگان (سپیتمه جمشید) را به پیروی از ایرانشناسان از مصدر ویو (آسمانی) یا ویون (درخشان) یا گو (دلیر و پهلوان) می گرفتم؛ تنها در ایام اخیر بود که در مقابله ریشه تاریخی اسطوره گیو و بانو گشسب به معنی اصلی و اولیه آن پی بردم گرچه اصل اسطوره گیو و بانو گشسب که به گنوماته زرتشت (بردیه) پسر خوانده و داماد کورش و همسرش آتوسا دختر معروف کورش بر میگردد، معهدامعلوم می گردد که نام گیو در اصل مأخوذ از همان جزء اول نام وایو (هوا، ابر) است چون کلمه مگا در زبانهای هندو ایرانی کهن به معنی ابر و آسمان و هوا است: نام بانو گشسب (گشسب) به معنی دارنده اسبان فراوان (= عروس خاندان پوروشسب یعنی خانواده پر اسپ زرتشت) و همچنین به معنی موجود مؤنث پر و تومند است که این خود با نام آتوسا یعنی دختر کورش - که همان هووی اوستا به معنی نیک نژاد از خاندان هوگو (دارنده گاوان خوب، منظور هخامنشیان) است - مترادف می باشد. به عبارت روشن تر اصل اسطوره بانو گشسب همان آتوسا دختر معروف کورش سوم است که بعد از به قتل رسیدن گنوماته زرتشت (بردیه) به دست داریوش و شش تن سران پارسی همراهش، به همسری داریوش در آمد و از وی خشایارشا را به دنیا آورد. در شاهنامه به مکمله آن مندرجات آثارالباقیه ابوریحان بیرونی در مجموع از گنوماته زرتشت (بردیه) و برادر بزرگش مگابرن ویشناسپ (دارای ثروت بهترین اسبان) در رابطه با خانواده کشاورانگان (دارندگان سرودهای شیوا) که همچنین ملقب به پوروشسپان (دارندگان اسبان فراوان) بوده اند، تحت نام پنج پسر گودرز کشاورانگان (سپیتمه جمشید) اسم برده شده است که در واقع هر کدام یک از آنها لقبی بر خود گنوماته زرتشت (بردیه، سپیتاک) و یک مورد لقبی بر پدر وی بوده است: گیو در اصل به معنی گو آسمانی، بیژن به معنی دانا و هوشیار، یا دور درخشانده، بهرام (زننده دشمن یا رامش خوب دهنده)، رهام (نیرومند کوبنده) و هجیر (زیبا) است که این لقب آخری در اوستا به صورت سریره (زیبا) عنوانی بر پدر گنوماته زرتشت یعنی سپیتمه جمشید بوده است، لذا این نام در اصل به خود زرتشت تعلق نداشته است، گرچه ممکن است زرتشت با پدرش در این لقب اشتراک داشته باشند. کلاً در شاهنامه اسطوره عاشقانه معروف گنوماته زرتشت و آتوسا (هووی) به صورت سه اسطوره مستقل و جدا از هم در آمده و قهرمانان آنها هر کدام به صورت شخصیت‌های متفاوتی در نظر گرفته شده اند: ۱- گیو و بانو گشسب که بدین شکل متعلق به برادر او مگابرن ویشناسپ است ۲- منیژه (زاده خیالها و آرزوها) و بیژن که منظور خود زرتشت و آتوساست ۳- گشتاسب (دارنده بهترین اسبان) و کتابون (شاهدخت) که متعلق به برادر او مگابرن ویشناسپ است. این اسطوره ها در عهد اسکندر مقدونی منسوب به زیرادر زرتشت (برادر گشتاسب کیانی) و همسرش آتوسا می بوده اند. جالب است که کتاب پهلوی بندهش نام کمبوجیه و بردیه یعنی پسر و پسر خوانده کورش را به صورت کتابه (شاهزاده) و برمایه (پر دانش) آورده است؛ از اینجا معلوم میشود که نام کمبوجیه (کتابه) با نام خواهرش آتوسا (کتابون) قرین می بوده است و این تشابه عناوین کتابه و کتابون آنها باعث به وجود آمدن شایعه دروغین ازدواج آنان در آن عهد باستان می شده است. در صورتی که در مجموع منابع کهن ایرانی و یونانی به وضوح نشان می دهند که آتوسا (هدسا و استر تورات) در اصل ابتدا زن قانونی برادر خوانده اش گنوماته بردیه (زرتشت، زیر، زیرادر، هامان و مردخای تورات) بوده و بعد از ترور شدن شوهرش زن داریوش، یعنی قاتل شوهر قبلی اش گردیده است. ظاهراً از دواج گنوماته بردیه با آتوسا از روی مصالح سیاسی کورش صورت گرفته بوده است، بدان جهت که تا خاندان وجیه المله سپیتمه جمشید پیشدادی یعنی داماد و ولیعهد محبوب آستیاگ (اژی دهاک) را با خاندان هخامنشی وصلت داده باشد، گرچه وی پیشتر آستیاگ و سپیتمه جمشید یعنی جد مادری و پدر گنوماته زرتشت را نیز به سبب مصالح سیاسی خود به قتل رسانده بود. چنانکه از شواهد و سناد تاریخی بر می آید سن و سال گنوماته زرتشت (بردیه، پسر خوانده و داماد کورش) از خود کورش کمتر نبوده است. در باب معروفیت و قدمت اسطوره زیرادر زرتشت (سپیتاک) و همسرش آتوسا در کتاب با ارزش تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، تألیف دکتر احمد تقضلی مطالبی ذکر گردیده که آنها را به عینه در اینجا می آوریم، چه وی بدون این که از کنه تاریخی درست این اسطوره با خبر بوده باشد، مطلب را به درستی بیان کرده است: "نمونه ای از داستانهای حماسی مادی روایت کنسیاس یکی حادثه ای است که منجر به پایه گذاری دولت ماد گردید. داستان ستریانگایوس، که دل به ملکه سکاها به نام زینیا بست و چون ناکام ماند دست به خودکشی زد، همچنین از داستانهای عاشقانه مادی بوده است. از داستانهای عاشقانه دیگر داستان زیرادرس و اوداتیس (آتوسا) است که آن را خارس میتیلنی بدین گونه نقل کرده است: آورده اند که هیستاسپس (ویشناسپ، گشتاسپ) و برادر کوچکش زیرادرس (زیر) از ازدواج آفرودیت (ناهید) و آدونیس (جمشید) به دنیا آمده اند. هیستاسپس فرمانروای ماد و سرزمینهای سفلی

آن بود و زریادرس بر نواحی علیای دروازه های دریای کاسپین (خزر) تا تنائیس حکمرانی داشت. در آن سوی تنائیس، مراثی ها (ادمکشها) می زیستند که فرمانروای آنان آمارتس بود. وی دختری داشت به نام آداتیس که زیباترین زن آسیا به شمار می رفت. آداتیس زریادرس را به خواب دید و دل بدو بست و زریادرس نیز در خواب مفتون آن دختر شد. زریادرس کوشید تا آداتیس را به دست آورد، اما توفیق نیافت، زیرا پدر دختر نمی خواست او را به مردی بیگانه شوهر دهد. دیری نگذشت که آمارتس جشن ازدواجی برگزار کرد که در آن خویشان و نزدیکان و اشراف دربار او حضور داشتند و از آداتیس خواست که جامی شراب به کسی بدهد که مایل به ازدواج با اوست. زریادرس، که آداتیس او را پیش از آن از ماجرا آگاه کرده بود، به شتاب به همراه گردون ران خود از تنائیس گذشت و با لباس سکایی، نا شناس وارد تالار جشن شد و آداتیس جام او را پر کرد. به گفته خارس میتیلنی، این داستان در میان مردم آسیا شهرت تمام داشته و آن را بر دیوارهای معابد، کاخها و حتی خانه های خصوصی نقاشی می کردند و اشراف غالباً نام دختران خویش را آداتیس می گذاشتند. به نظر بویس این داستان اصل مادی دارد و با آئین پرستش الهه عشق (احتمالاً اناهیتا) ارتباط داشته است، بعدها به صورت داستان گشتاسب و کنایون وارد حلقه داستانهای کیانی شده و در شاهنامه منعکس گشته است. در باب خود اسطوره گیو و بانو گشسب در فرهنگنامه های شاهنامه، تألیف منصور رستگار فسایی چنین اطلاعاتی بدست داده شده است: " بانو گشسب که در شاهنامه دختر رستم به شمار آمده است، در دلاوری و چالاکی کم مانند بود و با آنکه خواستگاران چون فغفور و قیصر و خاقان چین داشت و خویشان کاووس شاه و طوس داشت، رستم، گیو را به همسری او بر گزید. در شاهنامه از قول گیو آمده است:

و دیگر بزرگان روی زمین
 بزرگان و خویشان کاووس شاه
 همه دخت رستم همی خواستند
 به دامادیش کس فرستاد طوس
 چه من داد رستم گزین دخترش
 مهین دخت، بانو گشسب سوار
 چه فغفور و قیصر چه خاقان چین
 دلیران و گردان زرین کلاه
 همی بر دلش خواهش آراستند
 تهمتن بر او کرد چندی فسوس
 که بودی گرامیتر از افسرش
 به من داد گردنکش نامدار"

اسطوره کامل گیو و بانوگشسب در منظومه ای به نام بانو گشسب نامه بر جای مانده است که با مندرجات شاهنامه همخوانی دارد. اصل این اسطوره که متعلق به زریادر زرتشت و آتوسا بوده تحت نام ایوان فروتن به دیار اسلاوها رسیده و در اساطیر روسی محفوظ مانده است. در مورد جایگزینی نام مگابرن گیو به جای نام برادرش گنوماته زرتشت یعنی جانشینی جزء یک نام به جای گل آن گفتنی است برای نمونه می توان نام پادشاهان آشوری توکلتنی نینورت، سناخریب و سلماناسار را در تاریخ ارمنستان موسی خورنی مورخ ارمنی عهد قباد ساسانی مثال آورد که به صورت نینوس، سنه کریم و ساناسار ثبت شده اند. نظر به این که نام برادر هوشنگ پیشدادی (زرتشت) یعنی تهمورث به معنی پهلوان سرزمین راه (گذرگاه) و ارا به است، لذا این نشانگر آن است ارجاسپ تورانی شاهنامه که در گرگان و پارت (خراسان) علیه داریوش قیام نموده و با ویشناسپ هخامنشی در نبرد بوده کسی جز برادر بزرگ گنوماته زرتشت یعنی مگابرن ویشناسپ پسر سپینمه جمشید و پسر خوانده بزرگ کورش نبوده است. در این که وی در شاهنامه تورانی محسوب شده نباید موجب تشنگت فکری گردد چه پدر وی سپینمه جمشید در اصل از مغان درون سنورومتها (قوم سلم) بوده است و از اینجاست که در شاهنامه وی در شمار سه پسر (پسر و پسر خواندگان) فریدون (کوروش) تحت نام سلم آورده شده است. جالب است که داریوش در کتیبه بیستون نام ارجاسپ (مگابرن ویشناسپ، تهمورث) برادر بزرگ زریادر زرتشت (سپیناک بردیه) را که در پارت و گرگان قیام نموده بود و همچنین نام تیگران (خورشیدچهر، آرش، تخمورپه) پسر کوچک زرتشت را که در ارمنستان علیه داریوش نبرد می نمود، به عمد از فهرست نام قیام کنندگان حذف کرده است گرچه به صراحت از قیامهای بزرگ این نواحی اسم می برد. به احتمال زیاد این بدان دلیل است که وی بر ایشان دست نیافته است و ایشان به نزد نیاکان پدریشان داهه ها و سنورومتها (قوم سلم، اسلاف کرواتها) در شمال قفقاز، پناه برده اند.

حماسه نبرد ایرانیان و تورانیان در خداینامه/شاهنامه اساس اسطوره مهاباراته هندوان است

ساقط شدن دو امپراطوری برده داری جابر آشور و بابل و شکست غارتگران اسکیتی شمال قفقاز (تورانیان) توسط ایرانیان چنانکه در تورات و اوستا انعکاس یافته، موج عظیمی از شادی و نشاط برای ملل زیر ستم خاورمیانه به همراه آورده و ایرانیان ناجی مادی و پارسی این ملل زیر ستم را قهرمان جاودانه ملل جهان کهن نموده بوده است. تأثیر جهانیانۀ این واقعه خصوصاً به صورت ادیان زرتشتی و بودایی و ابراهیمی و حتی صوفیگری ظاهر گردیده است و قهرمانان دینی بی بدیل آنها کسانی به جز کی آخسارو و کورش (سلیمان) و سپیتاک زرتشت (گئوماته بردیه، گئومه بودا) نبوده است. از اینجاست که اساطیر ایرانی این عهد در شرق (نزد هندوان) و در غرب (نزد اراکیها، ارامنه، گرجیها، اعراب و یهود) به صورت قهرمانان ملی خود این ملل انعکاس یافته است. در مورد مطابقت گئوماته زرتشت با گئومه بودا عجلتاً همین تذکر را بدهیم که در همان عصر کورش که زمان گئوماته بردیه (=سرود دان تنومند پسرخوانده و داماد کورش) هم بوده و وی به نیابت از کورش از مرکزیت بلخ بر شمال شرقی هندوستان نظارت می نموده است، شاهزاده گئومه بودا (=سرود دان روشن ضمیر) مفروض هندی هم همزمان در آنجا به حکومت و ارشاد مردم قیام نموده بود. شناسایی نامهای اصیل ایرانی حماسه مهاباراته احتیاج به تحقیق و تفحص جامع بیشتری دارد، اما به هر حال چنانکه ایرانشناسان و هند شناسان در یافته اند در وداها و مهاباراته نام و نشانهای اساسی از پادشاهان کیانی (مادی) و پیشدادی (سنوروماتی) و تورانی (اسکیتی) به وضوح دیده میشود و از اینجاست که حماسه عاشقانه زریادر زرتشت و آتوسا (دختر کورش) در هند به صورت حماسه رامایانه انعکاس یافته است که این خود در ایران به صورت همان حماسه عشقی ویس و رامین برجای مانده است. جالب است که در این حماسه دسه رته (کورش) که صاحب ده عهدو پیمان، دارای ده میثه= ده فرمان/موسی بوده) دارای سه پسر به اسامی رامایا (آرامش دهنده، بردیه زرتشت، ایرج)، لاکشمانا (خوشبخت= کمبوجیه، تور) و بهاراته (دارای گنج= مگابرن ویشناسپ، سلم) است که این یکی در نزد هندوان فرقه جاین همچنین برادر بهوبالی (زرتشت) و پسر بزرگ ریشابها (سپینمه جمشید، پدر اصلی زرتشت) و ملکه پودانیور (شهربانو دختر آستیاگ) به شمار رفته است. جالب است که در رامایانا پسر چهارمی نیز برای دسه رته به نام شاتروگنه (شاهکش) و برادر لاکشمانا (کمبوجیه) اسم برده شده است که بی شک منظور همان جاماسپ اوستا یعنی داریوش مغ کش است. خود نام مهاباراته (به معنی گنج بزرگ) همان سرزمین هندوستان است که سومریان نام باستانیترش را ملوئا (سرزمین بزرگ) آورده اند. حماسه مهاباراته هم انعکاس هندی نبرد ایرانیان کیانی (مادی و پارسی) با تورانیان اسکیتی (اسکلای) است که اکنون اسلاف ملیت اسلاوی پذیرفته و دور گردیده آنان در بالکان به نام اسلون نامیده میشوند. مهاباراته در اساس نبرد دو خاندان خوبشاوند کوروها (لفظاً مردم قوچ کوهی یا بز کوهی) با پاندواها (خانواده نگهبان قانون= خانواده دایائوکو/ کی قباد) یعنی مادها (مردم میانی)/ کیانیان است. در اسطوره نامهای اساسی رهبران پاندوایی ذریتره اشتره کور (شهریار زرین نابینا)، یودیشتهره (شهریار جنگجو)، بهیما (ظالم) و برادر جنگجو و سپهسالارشان ارجونا (عزیز، گرامی) ملقب به رویین تن، دروپاد (مصدوم، مقتول)، دریشتادیوم (زیبای درخشان) و در خانواده کوروها (سکاها= مردمی که توتمشان قوچ وحشی، بزکوهی است) چهار تن از فرمانروایان بزرگ آنان به نامهای دوریودهانا (جنگجوی دانای دوردست)، بهیشما (دانای نیک)، درونه (سخت آسیب رساننده) و کارنه (فیل مانند) به وضوح قابل شناسایی هستند؛ چه اینان به ترتیب همان کیگائوس (شاه کور مازندران، خشتی سومی فرمانروای ماد)، فرود/ سیاوش، کیخسرو دلیر (کی آخسارو، هوشنتره)، آستیاگ (اژی دهاک)، سپهسالار جاودانی توس (کورش دوم، داوود تورات)، سپینمه جمشید زیبا هستند که در جبهه مقابل تورانیان، افراسیاب (مادیای اسکیتی)، برادرش گرشویز (گروی)، هامان/ پیران ویسه و پیلسم برادر ویسه (جالوت فلسطینی، جلیاد یعنی رازن تنومند) قرار دارند. اساطیر مربوط بدانها نیز نه تنها با اصل ایرانی و توراتی خود مطابقت دارند بلکه در غالب موارد نقش حلقه واسط داشته و پرتوی بر تواریخ کهن گمشده ایران باستان می افکنند. فی المثل اسطوره سفر به جهان زیرین یودیشتهره/ کیخسرو (خنوخ، یوشع، الیاس تورات، خضر و ادريس قرآن و روایات اسلامی) به وضوح نشان می دهد که ارداویراف (دانای دلیر قدسی) در کتاب پهلوی ارداویرافنامه و خنوخ کتاب یهودی رازهای خنوخ که به جهان زیرین سفر می نمایند همان کیخسرو جاویدان اساطیر ایرانی می باشند. ناگفته نماند در حماسه رزمی مهاباراته از کورش سوم (فریدون) و پدرش کمبوجیه (آئویه، آئیین) تحت نامهای پری خشته (شاه جهان) و ابهی مانیو (دانا) پسر ارجونا (کورش دوم) با اهمیت فراوان اسم برده شده است. در اینجا خلاصه قسمتهای منتخبی از مهاباراته را که نشانگر خاستگاه ایرانی اصل آن است از کتاب اساطیر هند نوشته

ورونیکا ایونس ترجمه باجلان فرخی نقل می نمایم:

" دو سپاه در گذرگاه کوروکشتره (همان معبر کشور سکاها در اوستا) روی در روی هم قرار گرفتند. هر دو دودمان از این جنگ بیمناک بودند. بهیشتما، درونه و کارنه جانب سپاه دوریودانا را گرفتند و با آن که می دانستند کار آنان درست نیست، ناچار شدند به پیروی از قانون درمه بدین کار تن دهند. ارجونا نیز از این جنگ بیزار و ناچار بود با پروردگان و معلم خود به نبرد برخیزد و خون هزاران بیگناه را نا دیده بگیرد. کریشنا بعدها در بهاگوات گیتا به هیئت ویشنو نمایان و نشان میدهد که کار ارجونا پیروی از درمه است و وظیفه سربازان جنگیدن است و نادیده گرفتن احساسات فردی

فرماندهی سپاه پاندوا را در یشتادیومنه برادر ملکه دراوپادی (زن ارجونا) که مقدر بود درونه را بکشد بر عهده گرفت و فرماندهی سپاه کوروا به بهیشتما پسر گنگا که به نفرینی میرا شده بود واگذار شد. این جنگ را (که در شاهنامه با نام **دوازده رخ** از آن یاد شده) پایانی نبود، چراکه بهیشتما شکست ناپذیر بود. یودیشتهره و برادران او به اردوگاه کوروا و دیدار بهیشتما رفتند و با آگاهی از این که بهیشتما خواستار پایان جنگ بود از او پرسیدند که چگونه مغلوب میشود؟ بهیشتما بدانان گفت: که خدای انسان و جانوران را یارای شکست او نیست و تنها از نبرد با زنان و خواجگان بیمناک است. بهیشتما از نبرد با ارجونا یا کریشنا (سام گرشاسپ شاهنامه) استقبال کرد، اما کریشنا که سوگند خورده بود از نبرد مستقیم به پرهیزد تنها راندن ارباب ارجونا را به عهده گرفت؛ و بدین سان وظیفه کشتن بهیشتما به ارجونا واگذار شد. در میدان نبرد نخست خواجه ای (منظور سپیتمه گودرز روایات ملی ایران) با بهیشتما به نبرد پرداخت و قهرمان بزرگ هنگامی که به حرکات خواجه می خندید ارجونا با انبوهی از تیرهای پیاپی او را بر خاک افکند. بهیشتما را به اردوگاه کوروا بردند و بهیشتما چند روز بعد بر اثر زخم تیرهای ارجونا و به سبب نبرد با همان خواجه نبردگاه مرد. پس فرماندهی سپاه کوروا به درونه واگذار شد و شش روز نبرد به فرماندهی او ادامه یافت. در پنجمین روز نبرد درونه دشمن دیرین خویش دروپاد را کشت: در ششمین روز نبرد پاندوها شایع کردند که پسر درونه، آسواتمان مرده است. آسواتمان خاستگاه ضعف درونه بود: که پیشگویان گفته بودند تا بدانگاه که آسواتمان زنده است درون نیز زنده می ماند. درونه با آن که پاندوها یکی بعد از دیگری مرگ آسواتمان را فریاد میزدند شایعه را قبول نکرد و گفت در صورتی این خبر را می پذیرد که خبر را از دهان یودیشتهره بشنود؛ چرا که او پسر درمه (= دیندار، فرائورت/ سیاوش) بود و او را یارای دروغ گفتن نبود. بهیشتما فیلی را آسواتمان نام نهاد و او را کشت و هنگامی که درونه از یودیشتهره از درستی و نادرستی خبر مرگ آسواتمان پرسید پسر درمه پاسخ داد آسواتمان به دست بهیشتما کشته شده است و زیر لب گفت آسواتمان همان فیل است. درونه با شنیدن این خبر از نبرد باز ماند و هم در این دم برادر دراوپادی، در یشتادیومنه فرمان سرنوشت او را اجرا و درونه را کشت. پس از درونه، **کارنه** (پیلسم = پیلسمان شاهنامه) فرماندهی سپاه کورواها (سکاها، تورانیان) را به عهده گرفت. کارنه پسر سوریا (خورشید) بود و می توانست برادران پاندوا (نگهبانان قانون) را نابود سازد، اما از آنجائیکه به مادر خود قول داده بود از کشتن برادران خود پرهیزد از این کار دوری جست. در دومین روز نبرد ارجونا (طوس) و کارنه (پیلسم) به نبرد تن به تن پرداختند. هر دو قهرمان از سلاح خدایان در نبرد استفاده کردند. ارجونا به سبب نیایش و زاری به درگاه خدایان در هیمالیا به سلاح ایندره، وارونا، یمه، کبرا و شیوا مجهز شده بود. کارنه به هنگام زاده شدن با سلاح و زره متولد شد و بعدها زره خود را به ایندره داد و از او زوبینی گرفت که ضربه آن هر پهلوانی را به خاک هلاکت می افکند. به هنگام نبرد تن به تن ارجونا و کارنه فوجی از ماران گزنده و پرندگان تیز چنگال به سپاه ارجونا یورش آوردند. و سپاه او به طریقی حمله را دفع کرد. سر انجام کارنه زوبین ایندره را بر کشید و آن را به جانب ارجونا پرتاب کرد، اما کارنه فراموش کرده بود که ارجونا پسر ایندره است و سلاح پدر بر او کارگر نیست. میگویند ارجونا روزگاری ماری را زخمی کرده بود و هم بدان دلیل آن مار زوبین پرتابی از جانب کارنه را شتابی دو برابر داد. و نیز میگویند هم در آن دم که زوبین کارنه پرتاب شد کریشنا ارباب ارجونا را به جانب پستی سوق داد و هم بدین دلیل زوبین به جای آن که بر گلوگاه ارجونا بنشیند بر نیمتاج او فرود آمد. با مؤثر نیفتادن زوبین بر ارجونا، کارنه دریافت که پیشگویی مرگ او تحقق یافته. و با به کار بردن سلاحی به خطا زمان مرگ او فرا رسیده است. زمین دهان گشود ارباب کارنه را بلعید و هم در آن دم که ارباب فرو می رفت کارنه به تلاش نجات جان خویش از ارباب به جانبی پرید، رسم جنگاوری به ارجونای گردونه سوار حکم می کرد که از حمله به جنگجوی پیاده پرهیزد؛ اما از آنجائی که دراوپادی در حضور کارنه مورد توهین قرار گرفته و کارنه خاموش مانده بود؛ ارجونا رسم جنگاوری را نادیده گرفت و هم در آن دم کارنه را از پای افکند. با مرگ کارنه، سوریا در مرگ پسر خویش رنگ باخت و با پریدگی رنگ خورشید تمام طبیعت غمین شد. با مرگ کارنه تردید و ترس سپاه کوروا را فراگرفت اما دوریودانا (افراسیاب) از پذیرش شکست سرباز زد و با بهره گرفتن از طلسمی که آن را از اهریمنان گرفته بود و به یاری آن می توانست در زیر آب زندگی کند، در ژرفای دریاچه ای (چنچست، اورمیه) پنهان شد. با گریز دوریودانا فرماندهی سپاه او را عموی طاسباز او ساکونی به عهده گرفت و او نیز به دست جوانترین پاندوها یعنی شادوا کشته شدند. سربازان کوروا همه کشته شدند و تنها چهار تن از کورواها زنده ماند: پسر درونه، آسواتمان (ارجاسب شاهنامه)، کریتا (کردوی، قراخان شاهنامه)، کریتاورمن (کهرم) و دریودانا

سر انجام یودیشتهرا مخفیگاه دوریودانا را یافت. اما دوریوانا از بیرون آمدن از دریاچه دوری جست و یودیشتهره را

گفت، بر آن است که همه قلمرو شهرپاری را بدو واگذار و خود برای نیایش در هیمالیا عزلت گزیند. یودیشتهره قول دشمن شکست یافته را پذیرفت و سر انجام دوریو دانا پذیرفت که با برادران پاندوا به نبرد تن به تن به پردازد. دوریودانا با بهیما (در اصل هوم شاهنامه) به نبرد تن به تن پرداخت؛ سلاحی که این دو پهلوان با آن می جنگیدند گرز بود و بالا راما (رام نیرومند) به عنوان داور دوریودانا انتخاب شد. پس از نبردی وحشتناک سرانجام بهیما ران دوریودانا را با گرز شکست و این همان رانی بود که دوریودانا در اوپادی را به هنگام اسارت روی آن نشانده بود. دوریودانا بر زمین افتاد و در حالی که بهیما پیرامون او می رقصید و سر او را بالگد، لگدکوب میکرد. چنین کاری خلاف رسم جنگاوری بود و هم بدین دلیل یودیشتهره از کار بهیما خشمگین شد و نزدیک بود فرمان دهد، از آنجا که دوریودانا شهریار و کار بهیما خلاف رسم جنگاوری بود، بهیما را گردن بزنند. بالاراما و کریشنا به ستیزه پرداختند چه بالاراما حامی کوروها و کریشنا حامی دودمان پاندوا بود. بالاراما بر این اعتقاد بود که رقص بهیما بر بالین شهریار مجروح خلاف رسم جنگاوری و ضربه زدن به پای او نیز خلاف جنگ تن به تن یعنی ضربه زدن از شکم به پائین است و کریشنا را عقیده بر این بود که دوریودانا در طاسبازی تقلب کرده و بهیما سوگند خورده بود که ران او را که در اوپادی به زور بر آن نشانده شده بود، بشکند.

بالاراما در سوای انتقام نبود اما دوریودانا که هنوز زنده بود از آسواتمان پسر درونه خواست که انتقام مرگ پدر را از دودمان پاندوا بگیرد و اردوگاه آنان را به هنگامی که در خوابند به آتش بکشد. آن شب آسواتمان همراه کریتا و کریتاورمن عازم اردوگاه پاندوا شدند. هیولایی ترسبار راه را بر آنان بست و آنان با هیولا به نبرد پرداختند و سر انجام در یافتند که هیولا کسی جز خداونگار شیوا نیست. آسواتمان با برافروختن آتش قربانی خود را در آتش افکند و خشم شیوا را فرو نشانید. شیوا به تن آسواتمان در آمد و آسواتمان عازم اردوگاه برادران پاندوا شد؛ آسواتمان بعد از یافتن قاتل پدر خویش، دریشتایومنه (سسیتمه جمشید، لهراسپ) سر از تن او جدا کرد و پس از یافتن پنج پسر در اوپادی که فرزندان پنج پسر پاندوا بودند به اشتباه به جای پدران آنان سر برید و سر آنان را نزد دوریودانا برد. اما برادران پاندوا که آن شب را در اردوگاه خالی کوراوا به سر بردند و به سلامت جستند و دیودانا با دیدار سر فرزندان آنان وحشت زده، درگذشت. برادران پاندوا به هاستیناپور باز گشتند و با دلجویی از دری تاراشتره با او آشتی کردند. یودیشتهره بر تخت سلطنت نشست و پس از انجام مراسم قربانی کردن اسب با فرزندی که به سلطنت پرداخت و صلح را به ارمغان آورد. اما درین تاراشتره که یارای فراموش کردن مرگ دیودانا را نداشت و پیوسته با بهیما در ستیز بود. سر انجام روزی به عنوان آشتی کردن با بهیما به روی او آغوش گشود و هنگامی که بهیما به جانب او رفت با ضربه ای قاتل پسر خویش را از پای در آورد. پس دری تاراشتره و همسر او گندهری همراه کونتی در جنگل عزلت گزیدند و دو سال بعد در آتش سوزی مردند.

برادران پاندوا پریشان و غمگین شدند و یودیشتهره از سلطنت کناره گرفت. برادران پاندوا همراه در اوپادی عازم سفر طولانی به کوه هیمالیا (آشیانه برف) و کوه مرو (چایگاه مردگان) شدند. به سخن دیگر آنان زائران مرگ شده و عازم بهشت ایندیره در کوه مرو گردیدند؛ و سگی که آنان را از هاستیناپور همراهی کرده بود نیز همراه آنان شد و پاندواها یکی بعد از دیگری در طول سفر مردند. و **یودیشتهره** (کیخسرو) مرگ آنان را ناشی از گناهانی دانست که در زندگی مرتکب شده بودند: خطای در اوپادی آن بود که به آرجونا بیش از سایر برادران عشق می ورزید، مرگ **سهادوا** (گیو، مگابرن ویشناسپ) ناشی از غرور بی حد بود. **ناکولا** (بیژن، زریادر زرتشت) به زیبایی خود می بالید؛ **آرجونا** (طوس) کورش دوم) بدان سبب که لاف میزد او را یارای آن است که دشمنان خویش را در یک روز هلاک کند؛ و **بهیما** (آسیناگ، اخروء اوستا) بدان دلیل به مقصد نرسید که به گفته یودیشتهره از دشمنان خویش نفرت داشت و چنین حالی خلاف قانون درمه و رسم جنگاوری بود.

پس یودیشتهره سر انجام تنها به دروازه بهشت ایندیره رسید. تنها همراه او سگی بود که از هاستینا پور تا دروازه بهشت همراهی کرده بود. ایندیره پهلوان را درود فرستاد و از او درخواست وارد بهشت شود. یودیشتهره از ورود به بهشت خود داری کرد و ایندیره را گفت تا بدان زمان که اطمینان نیابد که برادران او و همسر مهربان آنان در اوپادی در بهشت جای دارند او را به تنهایی یارای ورود به بهشت ایندیره نیست. ایندیره (بهرام) او را گفت که سگ را به بهشت راهی نیست. پس سگ به هیئت پدر او درمه، خدای وظیفه، اخلاق دین در آمد و به بهشت وارد شد؛ (و به روایتی این سگ در شمار سگان یمه در آمد تا راهنمای مردگان باشد). یودیشتهره اکنون از دروازه بهشت ایندیره گذشت و با وحشت بسیار در بهشت ایندیره نه نشانی از برادران و همسر خویش بلکه دریودانا را نشسته بر تخت دید و کوروها را پیرامون او یافت. یودیشتهره غمین بازگشت چراکه او را یارای ماندن در بهشتی که جای دشمنان او بود نبود. پس یودیشتهره به دوزخ انتقال یافت. آنجا همه وحشت بود، برگ درختانش از آتش، کوره راههای پوشیده از تیغ؛ سرزمین تاریکی بود و برکه های خون انباشته از اجساد که طعمه پرندهگان مخوف بود. یودیشتهره آنجا ناظر دوزخهای بسیار و شکنجه های بی انتها بود: بوی سوختن لاشه مردمان مشامش را آزار می داد و فغان و زاری دوزخیان گوشش را می آزد. هم در آن دم فغان و زاری همسر و برادران خویش را شنید و بر آن شد که در دوزخ بماند و رنج آنان را تسکین دهد. پس به صدای بلند نیتش را برای ماندن در دوزخ بر زبان راند و هم در آن دم همه چیز دیگرگون و آشکار شد که آنچه دیده است همانا **مایا** یا سرایی وحشتبار بوده که برای آزمودن او پدید آمده بود. پس یودیشتهره را به گنگ رهنمون شدند تا در آنجا غسل کند و تن میرای خویش را رها کند. یودیشتهره در شمار

نامیرایان در آمد و مقدم او را در سورگ یا شهر بهشتی ایندیره گرامی داشتند. یودیشتهره در بهشت سورگ به کریشنا، برادران و برادران و همسر دراویدی پیوست. رهروان حقیقی درمه از دودمان پاندوا و کوراوا همه در بهشت سورگ گرد آمده بودند: دری تاراشتره به هیئت شهریار گندهروه ها؛ کارنه پسر سوریا؛ کاندو و کونتی پدر و مادر پاندواها؛ بهیشما؛ پسر گنگا همراه برادرش واسوها پیرامون تخت ایندیره؛ و درون و پهلوانانی که در میدان نبرد بر خاک افتاده بودند همه در بهشت سورگ بودند و این نبود مگر بر اثر هنر و فضیلت آنان، رفتار و گفتارشان و صبوری آنان در تحمل

و

رنج

مضمون کتاب توراتی استر روایت مصادره به مطلوبی است از واقعه ترور گنوماته زرتشت

از آنجائیکه لقب توراتی مشترک داریوش و پسرش خشایارشا (شهریار راستکردار) صرفاً نام خاص خشایارشا (بهمن شاهنامه) به شمار رفته و آن به خطا صورتی از خود نام خشایارشا تصور گردیده است از عهد دیرین این تصور را پیش آورده که **اخشورش** (نگهبان راستی) کسی جز خشایارشا مراد نبوده است در صورتی که شواهد اسناد متقنی در دست است که در این مورد مراد از **اخشورش** خود **داریوش** اول پدرخشایارشا است که در کتیبه های خود اصرار ورزیده است که طرفدار راستی است در صورتی که این اصرار و شواهد تاریخی، خصلت خلاف آن را نزد وی محقق می دارند. در اسطوره توراتی استر، خود استر (ایشتر، نام الهه عشق بابلی) بی شک لقبی بر **آتوسا** (توپل) دختر کورش است که در اینجا حتی تحت نام اصلیش به صورت **هدسا** معرفی گردیده است. پسر عموی وی یعنی **مردوخای** (شاهکش) کسی جز داریوش هخامنشی شوهر ثانوی او نمی باشد که به سیاق اغلب متون توراتی حاخامهای یهود ایشان را به یهود منتسب کرده و در باره آنها افسانه پردازی نموده اند. **ملکه وشتی** (بهترین) در جای زن اول داریوش است که دختر گبریا س بوده و نامش جای دیگر ذکر نشده است. در اصل دو واقعه درباری داریوش یعنی اعدام ویندافرنه (انتافرن، یکی از شش تن سران پارسی همدست داریوش در ترور بردیه/ هامان) و نزدیکانش (به جز پسر بزرگ ویندافرنه) و واقعه ترور هامان (نیکومنش) در هم آمیخته است: مطابق گفته هرودوت چون **ویندافرنه** گوشها و بینی دربان و غلام درباری داریوش را که مانع ورود سرزده وی به پیش داریوش شدند، بریده بود و با این عمل خشم داریوش را بر انگیزته، خود و منسوبینش اعدام گردیدند که در کتاب استر این واقعه به صورت توطئه دو تن از خواجه سرایان **اخشورش** قید شده است. دشمنان ادعایی اصلی کتاب استر تورات همان **مغان** واقعه مغ کشی داریوش است که روایت آن در عهد باستان پیش خاص و عام معروف بوده و هرودوت و کتسیاس آن را که با ترور مغ بزرگ گنوماته زرتشت (بردییه) پسر خوانده و داماد پیش آمد **ماگوفونی** یعنی مغ کشی نامیده و شرحش داده اند و همانست که در قرآن در رابطه با **صالح** (زرتشت) به **صیحه آسمانی** (مگافونی) تعبیر گردیده است. جالب است که نام عبری زن دیگر هامان (بردییه، گنوماته زرتشت) **زرش** (بیچاره، بیگانه) ثبت شده که یادآور چاکرزن زرتشت یعنی **ارنیج پیردا** (کنیز و نگهبان سرور) است. ایگور میخائیلویچ دیاکونوف در بررسی نام شش تن همراهان داریوش در ترور گنوماته زرتشت (بردییه) در خبر کتسیاس میگوید که "نام **مردونی** در رابطه با این هفت تن سران پارسی بسیار شایع بوده است." مسلم به نظر می رسد این نام همانست که در تورات به هیئت **مردوخای** (شاهکش) قید شده است.

خود اسطوره استر تورات از این قرار است:

ترجمه قدیمی کتاب استر

برکناری وشتی

در ایام **اخشورش** (این امور واقع شد). این همان **اخشورش** است که از هند تا حبشه، بر صد و بیست و هفت ولایت سلطنت می کرد. ۲ در آن ایام حبیبی که **اخشورش** پادشاه، بر کرسی سلطنت خویش در دارالسلطنه شوشن نشسته بود. 3 در سال سوم از سلطنت خویش، ضیافتی برای جمیع سروران و خادمان خود برپا نمود و حشمت فارس و مادی از امرا و سروران ولایتها، به حضور او بودند. ۴ پس مدت مدیدی صد و هشتاد روز، توانگری جلال سلطنت خویش و حشمت مجد عظمت خود را جلوه می داد. ۵ پس بعد از انقضای آنروزها، پادشاه برای همه کسانی که دردارالسلطنه شوشن از خرد و بزرگ یافت شدند، ضیافت هفت روزه در عمارت باغ قصر پادشاه برپا نمود. ۶ پرده ها از کتان سفید و لاجورد، با ریسمانهای سفید و ارغوان در حلقه های نقره بر ستونهای مرمَر سفید آویخته و تختهای طلا و نقره بر سنگفرشی از سنگ سماق و مرمَر سفید و دُر و مرمَر سیاه بود. ۷ و آشامیدن، از ظرفهای طلا بود و ظرفها را اشکال مختلفه بود و شرابهایی ملوکانه برحسب کرم پادشاه فراوان بود. ۸ و آشامیدن برحسب قانون بود که کسی بر کسی تکلف نمی نمود، زیرا پادشاه درباره همه بزرگان خانه اش چنین امر فرموده بود که هر کس موافق میل خود رفتار نماید. 9 و **وشتی** ملکه نیز ضیافتی برای زنان خانه خسروی **اخشورش** پادشاه برپا نمود. ۱۰ در روز هفتم، چون دل پادشاه از شراب خوش شد، هفت خواجه سرا یعنی **مهومان** و **بزتّا** و **حرَبونا** و **بغتّا** و **ابغتّا** و **زائر** و **گَرگس** را که در حضور **اخشورش** پادشاه خدمت می کردند، امر فرمود ۱۱ که **وشتی** ملکه را با تاج ملوکانه به حضور پادشاه بیاورند تا زیبایی او را به خلیق و سروران نشان دهد، زیرا که نیکو منظر بود. ۱۲ اما **وشتی** ملکه نخواست که برحسب فرمانی که پادشاه به دست خواجه سرایان فرستاده بود بیاید. پس پادشاه بسیار خشمناک شده، غضبش در دلش مشتعل گردید.

13 آنگاه پادشاه به حکیمانی که از زمانها مخبر بودند تکلم نموده، (زیرا که عادت پادشاه با همه کسانی که به شریعت و احکام عارف بودند چنین بود. ۱۴ و مقرّبان او گرشتنا و شیتار و آدماتا و ترشیش و مرس و مرسنا و مموکان، هفت رئیس فارس و مادی بودند که روی پادشاه را می‌دیدند و در مملکت به درجه اول می‌نشستند) ۱۵ گفت: «موافق شریعت، به وشتی ملکه چه باید کرد، چونکه به فرمانی که آخشورش پادشاه به دست خواجهسرایان فرستاده است، عمل ننموده؟»

16 آنگاه مموکان به حضور پادشاه و سروران عرض کرد که «وشتی ملکه، نه تنها به پادشاه تقصیر نموده، بلکه به همه رؤسا و جمیع طوایفی که در تمامی ولایتهای آخشورش پادشاه می‌باشند، ۱۷ زیرا چون این عمل ملکه نزد تمامی زنان شایع شود، آنگاه شوهرانشان در نظر ایشان خوار خواهند شد، حینی که مخبر شوند که آخشورش پادشاه امر فرموده است که وشتی ملکه را به حضورش بیاورند و نیامده است. ۱۸ و در آنوقت، خانمهای فارس و مادی که این عمل ملکه را بشنوند، به جمیع روسای پادشاه چنین خواهند گفت و این مورد بسیار احتقار و غضب خواهد شد. ۱۹ پس اگر پادشاه این را مصلحت داند، فرمان ملوکانه‌ای از حضور وی صادر شود و در شرایع فارس و مادی ثبت گردد، تا تبدیل نپذیرد، که وشتی به حضور آخشورش پادشاه دیگر نیاید و پادشاه رتبه ملوکانه او را به دیگری که بهتر از او باشد بدهد. ۲۰ و چون فرمانی که پادشاه صادر گرداند در تمامی مملکت عظیم او مسموع شود، آنگاه همه زنان شوهران خود را از بزرگ و کوچک، احترام خواهند نمود.» 21

و این سخن در نظر پادشاه و رؤسا پسند آمد و پادشاه موافق سخن مموکان عمل نمود. ۲۲ و مکتوبات به همه ولایتهای پادشاه به هر ولایت، موافق خط آن و به هر قوم، موافق زبانش فرستاد تا هر مرد در خانه خود مسلط شود و در زبان قوم خود آن را بخواند. استر در مقام ملکه

بعد از این وقایع، چون غضب آخشورش پادشاه فرو نشست، وشتی و آنچه را که او کرده بود و حکمی که درباره او صادر شده بود، به یاد آورد. ۲ و ملازمان پادشاه که او را خدمت می‌کردند، گفتند که «دختران باکره نیکو منظر برای پادشاه بطلبند. ۳ و پادشاه در همه ولایتهای مملکت خود وکلا بگمارد که همه دختران باکره نیکو منظر را به دارالسلطنه شوشن در خانه زنان زیر دست هیجای که خواجهسرای پادشاه و مستحفظ زنان می‌باشد، جمع کنند و به ایشان اسباب طهارت داده شود. ۴ و دختری که به نظر پادشاه پسند آید، در جای وشتی ملکه بشود.» پس این سخن در نظر پادشاه پسند آمد و همچنین عمل نمود.

5 شخصی یهودی در دارالسلطنه شوشن بود که به مُردخای بن یائیر ابن شمعی ابن قیس بنیامینی مسمی بود. ۶ و او از اورشلیم جلائی وطن شده بود، با اسیرانی که همراه یگنیا پادشاه یهودا جلائی وطن شده بودند که نبوکدنصر پادشاه بابل ایشان را به اسیری آورده بود. ۷ و او هُدسه، یعنی استر، دختر عموی خود را تربیت می‌نمود چونکه وی را پدر و مادر نبود و آن دختر، خوب صورت و نیکو منظر بود و بعد از وفات پدر و مادرش، مُردخای وی را به جای دختر خود گرفت.

8 پس چون امر و فرمان پادشاه شایع گردید و دختران بسیار در دارالسلطنه شوشن زیر دست هیجای جمع شدند، استر را نیز به خانه پادشاه، زیر دست هیجای که مستحفظ زنان بود آوردند. ۹ و آن دختر به نظر او پسند آمده، در حضورش التفات یافت. پس به زودی، اسباب طهارت و تحفه‌هایش را به وی داد و نیز هفت کنیز را که از خانه پادشاه برگزیده شده بودند که به وی داده شوند و او را با کنیزانش به بهترین خانه زنان نقل کرد. ۱۰ و استر، قومی و خویشاوندی خود را فاش نکرد، زیرا که مُردخای او را امر فرموده بود که نکند. ۱۱ و مُردخای روز به روز پیش صحن خانه زنان گردش می‌کرد تا از احوال استر و از آنچه به وی واقع شود، اطلاع یابد.

12 و چون نوبه هر دختر می‌رسید که نزد آخشورش پادشاه داخل شود، یعنی بعد از آنکه آنچه را که برای زنان مرسوم بود که در مدت دوازده ماه کرده شود، چونکه ایام تطهیر ایشان بدین منوال تمام می‌شد، یعنی شش ماه به روغن مرّ و شش ماه به عطریات و اسباب تطهیر زنان، ۱۳ آنگاه آن دختر بدین طور نزد پادشاه داخل می‌شد که هر چه را می‌خواست به وی می‌دادند تا آن را از خانه زنان به خانه پادشاه با خود ببرد. ۱۴ در وقت شام داخل می‌شد و صبحگاهان به خانه دوم زنان، زیر دست شَعشَعاز که خواجهسرای پادشاه و مستحفظ متعه‌ها بود، برمی‌گشت و بار دیگر، نزد پادشاه داخل نمی‌شد، مگر اینکه پادشاه در او رغبت کرده، او را بنام بخواند.

15 و چون نوبه استر، دختر ابیحایل، عموی مُردخای که او را بجای دختر خود گرفته بود رسید که نزد پادشاه داخل شود، چیزی سواي آنچه هیجای، خواجهسرای پادشاه و مستحفظ زنان گفته بود نخواست و استر در نظر هر که او را می‌دید، التفات می‌یافت. ۱۶ پس استر را نزد آخشورش پادشاه، به قصر ملوکانه‌اش در ماه دهم که ماه طبیعت باشد، در سال هفتم سلطنت او آوردند. ۱۷ و پادشاه، استر را از همه زنان زیاده دوست داشت و از همه دوشیزگان، در حضور وی نعمت و التفات زیاده یافت. له‌ذا تاج ملوکانه را بر سرش گذاشت و او را در جای وشتی ملکه ساخت. ۱۸ و پادشاه ضیافت عظیمی یعنی ضیافت استر را برای همه رؤسا و خادمان خود برپا نمود و به ولایتها راحت بخشیده، برحسب کرم ملوکانه خود، عطایا ارزانی داشت.

19 و چون دوشیزگان، بار دیگر جمع شدند، مُردخای بر دروازه پادشاه نشسته بود. 20 و استر هنوز خویشاوندی و قومی خود را بر وفق آنچه مُردخای به وی امر فرموده بود فاش نکرد، زیرا که استر حکم مُردخای را مثل زمانی

که نزد وی تربیت می‌یافت بجا می‌آورد.

نجات پادشاه بدست مردخای

21 در آن ایام، حینی که مُردخای در دروازه پادشاه نشسته بود، دونفر از خواجهرسرایان پادشاه و حافظان آستانه یعنی یعتان و تارش غضبناک شده، خواستند که بر آخثورش پادشاه دست بیندازند. ۲۲ و چون مُردخای از این امر اطلاع یافت، ایستر ملکه را خبر داد و ایستر، پادشاه را از زبان مُردخای مخبر ساخت. ۲۳ پس این امر را تفحص نموده، صحیح یافتند و هر دو ایشان را بر دار کشیدند. و این قصه در حضور پادشاه، در کتاب تواریخ ایام مرقوم شد. توطئه هامان

بعد از این وقایع، آخثورش پادشاه، هامان بن همداتای آجایی را عظمت داده، به درجه بلند رسانید و کرسی او را از تمامی رؤسای که با او بودند بالاتر گذاشت. ۲ و جمیع خادمان پادشاه که در دروازه پادشاه می‌بودند، به هامان سر فرود آورده، وی را سجده می‌کردند، زیرا که پادشاه دربارش چنین امر فرموده بود. لکن مُردخای سر فرود نمی‌آورد و او را سجده نمی‌کرد. ۳ و خادمان پادشاه که در دروازه پادشاه بودند، از مُردخای پرسیدند که «تو چرا از امر پادشاه تجاوز می‌نمایی؟»

4 اما هر چند، روز به روز این سخن را به وی می‌گفتند، به ایشان گوش نمی‌داد. پس هامان را خبر دادند تا ببینند که آیا کلام مُردخای ثابت می‌شود یا نه، زیرا که ایشان را خبر داده بود که من یهودی هستم. ۵ و چون هامان دید که مُردخای سر فرود نمی‌آورد و او را سجده نمی‌نماید، هامان از غضب مملو گردید. ۶ و چونکه دست انداختن بر مُردخای، تنها به نظر وی سهل آمد و او را از قوم مُردخای اطلاع داده بودند، پس هامان قصد هلاک نمودن جمیع یهودیانی که در تمامی مملکت آخثورش بودند کرد، زانرو که قوم مردخای بودند.

7 در ماه اول از سال دوازدهم سلطنت آخثورش که ماه نisan باشد، هر روز در حضور هامان و هر ماه تا ماه دوازدهم که ماه آذار باشد، فور یعنی قرعه می‌انداختند. ۸ پس هامان به آخثورش پادشاه گفت: «قومی هستند که در میان قوم‌ها در جمیع ولایتهای مملکت تو پراکنده و متفرق می‌باشند و شرایع ایشان، مخالف همه قومها است و شرایع پادشاه را به جا نمی‌آورند. لهذا ایشان را چنین واگذاشتن برای پادشاه مفید نیست. ۹ اگر پادشاه را پسند آید، حکمی نوشته شود که ایشان را هلاک سازند. و من ده هزار وزنه نقره به دست عاملان خواهم داد تا آن را به خزانه پادشاه بیاورند.» 10 آنگاه پادشاه انگشتر خود را از دستش بیرون کرده، آن را به هامان بن همداتای آجایی که دشمن یهود بود داد. ۱۱ و پادشاه به هامان گفت: «هم نقره و هم قوم را به تو دادم تا هرچه در نظرت پسند آید به ایشان بکنی.» 12 پس کاتبان پادشاه را در روز سیزدهم ماه اول احضار نمودند و بر وفق آنچه هامان امر فرمود، به امیران پادشاه و به والیانی که بر هر ولایت بودند و بر سروران هر قوم مرقوم شد، به هر ولایت، موافق خط آن و به هر قوم موافق زبانش، به اسم آخثورش پادشاه مکتوب گردید و به مهر پادشاه مختوم شد. ۱۳ و مکتوبات به دست چاپاران به همه ولایتهای پادشاه فرستاده شد تا همه یهودیان را از جوان و پیر و طفل و زن در یک روز، یعنی سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار باشد، هلاک کنند و بکشند و تلف سازند و اموال ایشان را غارت کنند. ۱۴ و تا این حکم در همه ولایتها رسانیده شود، سوادهای مکتوب به همه قومها اعلان شد که در همان روز مستعد باشند. ۱۵ پس چاپاران بیرون رفتند و ایشان را برحسب فرمان پادشاه شتابانیدند و این حکم دردار السلطنه شوشن نافذ شد و پادشاه و هامان به نوشیدن نشستند. اما شهر شوشن مشوش بود.

درخواست کمک از ایستر

و چون مُردخای از هر آنچه شده بود اطلاع یافت، مُردخای جامه خود را دریده، پلاس با خاکستر در بر کرد و به میان شهر بیرون رفته، به آواز بلند فریاد تلخ برآورد. ۲ و تا روبروی دروازه پادشاه آمد، زیرا که جایز نبود که کسی با لباس پلاس داخل دروازه پادشاه بشود. ۳ و در هر ولایتی که امر و فرمان پادشاه به آن رسید، یهودیان را ماتم عظیمی و روزه و گریه و نوحه‌گری بود و بسیاری در پلاس و خاکستر خوابیدند.

4 پس کنیزان و خواجهرسرایان ایستر آمده، او را خبر دادند و ملکه بسیار محزون شد و لباس فرستاد تا مُردخای را پیوشانند و پلاس او را از وی بگیرند، اما او قبول نکرد. ۵ آنگاه ایستر، هتاک را که یکی از خواجهرسرایان پادشاه بود و او را به جهت خدمت وی تعیین نموده بود، خواند و او را امر فرمود که از مُردخای بپرسد که این چه امر است و سبب چیست. ۶ پس هتاک به سبب شهر که پیش دروازه پادشاه بود، نزد مُردخای بیرون رفت. ۷ و مُردخای او را از هرچه به او واقع شده و از مبلغ نقره‌ای که هامان به جهت هلاک ساختن یهودیان وعده داده بود که آن را به خزانه پادشاه بدهد، خبر داد. ۸ و سواد نوشته فرمان را که در شوشن به جهت هلاکت ایشان صادر شده بود، به او داد تا آن را به ایستر نشان دهد و وی را مخبر سازد و وصیت نماید که نزد پادشاه داخل شده، از او التماس نماید و به جهت قوم خویش از وی درخواست کند.

9 پس هتاک داخل شده، سخنان مُردخای را به ایستر بازگفت. ۱۰ و ایستر هتاک را جواب داده، او را امر فرمود که به مُردخای بگوید ۱۱ که «جمیع خادمان پادشاه و ساکنان ولایتهای پادشاه می‌دانند که به جهت هرکس، خواه مرد و خواه زن که نزد پادشاه به صحن اندرونی بی‌ان داخل شود، فقط یک حکم است که کشته شود، مگر آنکه پادشاه چوگان زرین را بسوی او دراز کند تا زنده بماند. و سی روز است که من خوانده نشده‌ام که به حضور پادشاه داخل شوم.» 12 پس سخنان ایستر را به مُردخای باز گفتند. ۱۳ و مردخای گفت به ایستر جواب دهید: «در دل خود فکر مکن که تو

در خانه پادشاه به خلاف سایر یهود، رهایی خواهی یافت. ۱۴ بلکه اگر در این وقت تو ساکت بمانی، راحت و نجات برای یهود از جای دیگر پدید خواهد شد. اما تو و خاندان پدیرت هلاک خواهید گشت. و کیست بداند که به جهت چنین وقت به سلطنت نرسیده‌ای.»

15 پس ایستر فرمود به مُردخای جواب دهید ۱۶ که «برو و تمامی یهود را که در شوشن یافت می‌شوند جمع کن و برای من روزه گرفته، سه شبانه روز چیزی نخورید و میاشامید و من نیز با کنیزانم همچنین روزه خواهیم داشت. و به همین طور، نزد پادشاه داخل خواهیم شد، اگر چه خلاف حکم است. و اگر هلاک شدم، هلاک شدم.»

17 پس مُردخای رفته، موافق هر چه ایستر وی را وصیت کرده بود، عمل نمود. درخواست ایستر از پادشاه

و در روز سوم، ایستر لباس ملوکانه پوشیده، به صحن دروازه اندرونی پادشاه، در مقابل خانه پادشاه بایستاد و پادشاه، بر کرسی خسروی خود در قصر سلطنت، روبروی دروازه خانه نشسته بود. 2 و چون پادشاه، ایستر ملکه را دید که در صحن ایستاده است، او در نظر وی التفات یافت. و پادشاه چوگان طلا را که در دست داشت، به سوی ایستر دراز کرد و ایستر نزدیک آمده، نوک عصا را لمس کرد.

3 و پادشاه او را گفت: «ای ایستر ملکه، تو را چه شده است و درخواست تو چیست؟ اگر چه نصف مملکت باشد، به تو داده خواهد شد.»

4 ایستر جواب داد که «اگر به نظر پادشاه پسند آید، پادشاه با هامان امروز به ضیافتی که برای او مهیا کرده‌ام بیاید.»

5 آنگاه پادشاه فرمود که «هامان را بشتابانید، تا برحسب کلام ایستر کرده شود.» پس پادشاه و هامان، به ضیافتی که ایستر برپا نموده بود آمدند. 6 و پادشاه در مجلس شراب به ایستر گفت: «مسئول تو چیست که به تو داده خواهد شد و درخواست تو کدام؟ اگر چه نصف مملکت باشد، برآورده خواهد شد.»

7 ایستر در جواب گفت: «مسئول و درخواست من این است، ۸ که اگر در نظر پادشاه التفات یافتم و اگر پادشاه مصلحت داند که مسئول مرا عطا فرماید و درخواست مرا بجا آورد، پادشاه و هامان به ضیافتی که به جهت ایشان مهیا می‌کنم بیایند و فردا امر پادشاه را بجا خواهم آورد.»

غضب هامان بر مردخای

9 پس در آن روز هامان شادمان و مسرور شده، بیرون رفت. لیکن چون هامان، مردخای را نزد دروازه پادشاه دید که به حضور او بر نمی‌خیزد و حرکت نمی‌کند، آنگاه هامان بر مردخای به شدت غضبناک شد. ۱۰ اما هامان خودداری نموده، به خانه خود رفت و فرستاده، دوستان خویش و زن خود زرش را خواند. ۱۱ و هامان برای ایشان، فراوانی توانگری خود و کثرت پسران خویش را و تمامی عظمتی را که پادشاه به او داده و او را بر سایر رؤسا و خدام پادشاه برتری داده بود، بیان کرد. ۱۲ و هامان گفت: «ایستر ملکه نیز کسی را سواي من به ضیافتی که برپا کرده بود، همراه پادشاه دعوت نفرمود و فردا نیز او مرا همراه پادشاه دعوت کرده است. ۱۳ لیکن همه این چیزها نزد من هیچ است، مادامی که مُردخای

یهود را می‌بینم که در دروازه پادشاه نشسته است.»

14 آنگاه زوجه‌اش زرش و همه دوستانش او را گفتند: «داری به بلندی پنجاه ذراع بسازند و بامدادان، به پادشاه عرض کن که مُردخای را بر آن مصلوب سازند. پس با پادشاه با شادمانی به ضیافت برو.» و این سخن به نظر هامان پسند آمده، امر کرد تا دار را حاضر کردند.

تکریم مردخای

در آن شب، خواب از پادشاه برفت و امر فرمود که کتاب تذکره تواریخ ایام را بیاورند تا آن را در حضور پادشاه بخوانند. ۲ و در آن، نوشته‌ای یافتند که مُردخای درباره بختان و زرش خواجه‌سرایان پادشاه و حافظان آستانه وی که قصد دست درازی بر آخشورش پادشاه کرده بودند، خبر داده بود. ۳ و پادشاه پرسید که «چه حرمت و عزت به عوض این خدمت به مُردخای عطا شد؟» بندگان پادشاه که او را خدمت می‌کردند جواب دادند که «برای او چیزی نشد.»

4 پادشاه گفت: «کیست در حیاط؟» (و هامان به حیاط بیرونی خانه پادشاه آمده بود تا به پادشاه عرض کند که مُردخای را برداری که برایش حاضر ساخته بود مصلوب کنند.) ۵ و خادمان پادشاه وی را گفتند: «اینک هامان در حیاط ایستاده است.» پادشاه فرمود تا داخل شود.

6 و چون هامان داخل شد، پادشاه وی را گفت: «با کسی که پادشاه رغبت دارد که او را تکریم نماید، چه باید کرد؟» و هامان در دل خود فکر کرد: «کیست غیر از من که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت داشته باشد؟» ۷ پس هامان به پادشاه گفت: «برای شخصی که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت دارد، ۸ لباس ملوکانه را که پادشاه می‌پوشد و اسبی را که پادشاه بر آن سوار می‌شود و تاج ملوکانه‌ای را که بر سر او نهاده می‌شود، بیاورند. ۹ و لباس و اسب را به دست یکی از امرای مقرب‌ترین پادشاه بدهند و آن را به شخصی که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت دارد بپوشانند و بر اسب سوار کرده، و در کوچه‌های شهر بگردانند و پیش روی او ندا کنند که با کسی که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت دارد، چنین کرده خواهد شد.»

10 آنگاه پادشاه به هامان فرمود: «آن لباس و اسب را چنانکه گفتم به تعجیل بگیر و با مُردخای یهود که در دروازه پادشاه نشسته است، چنین معمول دار و از هر چه گفتم چیزی کم نشود.» 11 پس هامان آن لباس و اسب را گرفت و

مُرْدِخاي را پوشانیده و او را سوار کرده، در کوچه‌هاي شهر گردانید و پیش روی او ندا می‌کرد که «با کسی که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت دارد چنین کرده خواهد شد.» ۱۲ و مُردِخاي به دروازه پادشاه مراجعت کرد. اما هامان ماتمکنان و سرپوشیده، به خانه خود بشتافت. ۱۳ و هامان به زوجه خود زَرَش و همه دوستان خویش، ماجرای خود را حکایت نمود و حکیماناش و زَنش زَرَش او را گفتند: «اگر این مُردِخاي که پیش وی آغاز افتادن نمودی از نسل یهود باشد، بر او غالب نخواهی آمد، بلکه البته پیش او خواهی افتاد.» ۱۴ و ایشان هنوز با او گفتگو می‌کردند که خواجه‌سرایان پادشاه رسیدند تا هامان را به ضیافتی که اِسْتَر مهیا ساخته بود، به تعجیل ببرند. اعدام هامان

پس پادشاه و هامان نزد اِسْتَر ملکه به‌ضیافت حاضر شدند. 2 و پادشاه در روز دوم نیز در مجلس شراب به اِسْتَر گفت: «ای اِسْتَر ملکه، مسؤول تو چیست که به تو داده خواهد شد و درخواست تو کدام؟ اگر چه نصف مملکت باشد، بجا آورده خواهد شد.»

3 اِسْتَر ملکه جواب داد و گفت: «ای پادشاه، اگر در نظر تو التفات یافته باشم و اگر پادشاه را پسند آید، جان من به مسؤول من و قوم من به درخواست من، به من بخشیده شود. 4 زیرا که من و قوم فروخته شده‌ایم که هلاک و نابود و تلف شویم. و اگر به غلامی و کنیزی فروخته می‌شدیم، سکوت می‌نمودم، با آنکه مصیبت ما نسبت به ضرر پادشاه هیچ است.»

5 آنگاه اَخْشورُش پادشاه، اِسْتَر ملکه را خطاب کرده، گفت: «آن کیست و کجا است که جسارت نموده است تا چنین عمل نماید؟» 6 اِسْتَر گفت: «عدو و دشمن، همین هامان شریک است.» آنگاه هامان در حضور پادشاه و ملکه به لرزه درآمد. 7 و پادشاه غضبناک شده، از مجلس شراب برخاسته، به باغ قصر رفت. و چون هامان دید که بلا از جانب پادشاه برایش مهیا است، برپا شد تا نزد اِسْتَر ملکه برای جان خود تضرع نماید. 8 آنگاه حَرْبونا، یکی از خواجه‌سرایانی که در حضور پادشاه می‌بودند، گفت: «اینک دار پنجاه ذراعی نیز که هامان آن را به جهت مُردِخاي که آن سخن نیکو را برای پادشاه گفته است مهیا نموده، در خانه هامان حاضر است.» پادشاه فرمود که «او را بر آن مصلوب سازید.» 10 پس هامان را بر داری که برای مُردِخاي مهیا کرده بود، مصلوب ساختند و غضب پادشاه فرو نشست و چون پادشاه از باغ قصر به جای مجلس شراب برگشت، هامان بر بستری که اِسْتَر بر آن می‌بود افتاده بود؛ پس پادشاه گفت: «آیا ملکه را نیز به حضور من در خانه بی‌عصمت می‌کنند؟» سخن هنوز بر زبان پادشاه می‌بود که روی هامان را پوشانیدند. 9.

ابطال حکم هامان

در آنروز اَخْشورُش پادشاه، خانه هامان، دشمن یهود را به اِسْتَر ملکه ارزانی داشت. و مُردِخاي در حضور پادشاه داخل شد، زیرا که اِسْتَر او را از نسبتی که با وی داشت خبر داده بود. 2 و پادشاه انگشت خود را که از هامان گرفته بود بیرون کرده، به مُردِخاي داد و اِسْتَر مُردِخاي را بر خانه هامان گماشت. 3 و اِسْتَر بار دیگر به پادشاه عرض کرد و نزد پایهای او افتاده، بگریست و از او التماس نمود که شرّ هامان اجاجی و تدبیری را که برای یهودیان کرده بود، باطل سازد. 4 پس پادشاه چوگان طلا را بسوی اِسْتَر دراز کرد و اِسْتَر برخاسته، به حضور پادشاه ایستاد 5 و گفت: «اگر پادشاه را پسند آید و من در حضور او التفات یافته باشم و پادشاه این امر را صواب ببیند و اگر من منظور نظر او باشم، مکتوبی نوشته شود که آن مراسله را که هامان بن همدانای اجاجی تدبیر کرده و آنها را برای هلاکت یهودیانی که در همه ولایتهای پادشاه می‌باشند نوشته است، باطل سازد. 6 زیرا که من بلایی را که بر قوم واقع می‌شود چگونه توانم دید؟ و هلاکت خویشان خود را چگونه توانم نگریست؟»

7 آنگاه اَخْشورُش پادشاه به اِسْتَر ملکه و مُردِخاي یهودی فرمود: «اینک خانه هامان را به اِسْتَر بخشیدم و او را به سبب دست درازی به یهودیان به دار کشیده‌اند. 8 و شما آنچه را که در نظرتان پسند آید، به اسم پادشاه به یهودیان بنویسید و آن را به مهر پادشاه مختوم سازید، زیرا هرچه به اسم پادشاه نوشته شود و به مهر پادشاه مختوم گردد، کسی نمی‌تواند آن را تبدیل نماید.»

9 پس در آن ساعت، در روز بیست و سوم ماه سوم که ماه سیوان باشد، کاتبان پادشاه را احضار کردند و موافق هر آنچه مُردِخاي امر فرمود، به یهودیان و امیران و والیان و رؤسای ولایتهای یعنی صد و بیست و هفت ولایت که از هند تا حبش بود نوشتند، به هر ولایت، موافق خط آن و به هر قوم، موافق زبان آن و به یهودیان، موافق خط و زبان ایشان. 10 و مکتوبات را به اسم اَخْشورُش پادشاه نوشت و به مهر پادشاه مختوم ساخته، آنها را به دست چاپاران اسب سوار فرستاد؛ و ایشان بر اسبان تازی که مختصّ خدمت پادشاه و کره‌های مادیانهای او بودند، سوار شدند. 11 و در آنها پادشاه به یهودیانی که در همه شهرها بودند، اجازت داد که جمع شده، به جهت جانهای خود مقاومت نمایند و تمامی قوت قوما و ولایتهای را که قصد اذیت ایشان می‌داشتند، با اطفال و زنان ایشان هلاک سازند و بکشند و تلف نمایند و اموال ایشان را تاراج کنند، 12 در یک روز یعنی در سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار باشد در همه ولایتهای اَخْشورُش پادشاه، 13 و تا این حکم در همه ولایتهای رسانیده شود، سوادهای مکتوب به همه قوما اعلان شد که در همان روز یهودیان مستعد باشند تا از دشمنان خود انتقام بگیرند.

14 پس چاپاران بر اسبان تازی که مختصّ خدمت پادشاه بود، روانه شدند و ایشان را برحسب حکم پادشاه شتابانیده، به تعجیل روانه ساختند و حکم، در دارالسلطنه شوش نافذ شد. 15 و مُردِخاي از حضور پادشاه با لباس ملوکانه لاجوردی

و سفید و تاج بزرگ زرین و ردای کتان نازک ارغوانی بپروان رفت و شهر شوشن شادی و وجد نمودند، ۱۶ و برای یهودیان، روشنی و شادی و سرور و حرمت پدید آمد. ۱۷ و در همه ولایتها و جمیع شهرها در هر جایی که حکم و فرمان پادشاه رسید، برای یهودیان، شادمانی و سرور و بزم و روز خوش بود و بسیاری از قوم‌های زمین به دین یهود استیلای یهودیان بر دشمنان

و در روز سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذارباشد، هنگامی که نزدیک شد که حکم و فرمان پادشاه را جاری سازند و دشمنان یهود منتظر می‌بودند که بر ایشان استیلا یابند، این همه برعکس شد که یهودیان بر دشمنان خویش استیلا یافتند. ۲ و یهودیان در شهرهای خود در همه ولایتهای آخسورش پادشاه جمع شدند تا بر آنانی که قصد انزیت ایشان داشتند، دست بیندازند؛ و کسی با ایشان مقاومت نمود زیرا که ترس ایشان بر همه قومها مستولی شده بود. ۳ و جمیع رؤسای ولایتها و امیران و والیان و عاملان پادشاه، یهودیان را اعانت کردند زیرا که ترس مُردخای بر ایشان مستولی شده بود، ۴ چونکه مُردخای در خانه پادشاه معظّم شده بود و آوازه او در جمیع ولایتها شایع گردیده و این مردخای آناً فاناً بزرگتر می‌شد.

۵ پس یهودیان جمیع دشمنان خود را به دم شمشیر زده، کشتند و هلاک کردند و با ایشان هرچه خواستند، به عمل آوردند. ۶ و یهودیان در دارالسلطنه شوشن پانصد نفر را به قتل رسانیده، هلاک کردند. ۷ و فرسنداطا و دلّفون و اسفاتا، ۸ و فوراتا و ادلیا و آریداتا، ۹ و فرمشتا و آریسای و آریدای و یزاتا، ۱۰ یعنی ده پسر همامان بن همداتای، دشمن یهود را کشتند، لیکن دست خود را به تاراج نگشادند.

11 در آن روز، عدد آنانی را که در دارالسلطنه شوشن کشته شدند به حضور پادشاه عرضه داشتند. 12 و پادشاه به ایستر ملکه گفت که «یهودیان در دارالسلطنه شوشن پانصد نفر و ده پسر همامان را کشته و هلاک کرده‌اند. پس در سایر ولایتهای پادشاه چه کرده‌اند؟ حال مسؤل تو چیست که به تو داده خواهد شد و دیگر چه درخواست داری که برآورده خواهد گردید؟» ۱۳ ایستر گفت: «اگر پادشاه را پسند آید، به یهودیانی که در شوشن می‌باشند، اجازت داده شود که فردا نیز مثل فرمان امروز عمل نمایند و ده پسر همامان را بردار بیاویزند.» ۱۴ و پادشاه فرمود که چنین بشود و حکم در شوشن نافذ گردید و ده پسر همامان را به دار آویختند. 15 و یهودیانی که در شوشن بودند، در روز چهاردهم ماه آذر نیز جمع شده، سیصد نفر را در شوشن کشتند، لیکن دست خود را به تاراج نگشادند. ۱۶ و سایر یهودیانی که در ولایتهای پادشاه بودند جمع شده، برای جانهای خود مقاومت نمودند و چون هفتاد و هفت هزار نفر از مُبعضان خویش را کشته بودند، از دشمنان خود آرامی یافتند. اما دست خود را به تاراج نگشادند.

17 این، در روز سیزدهم ماه آذر (واقع شد) و در روز چهاردهم ماه، آرامی یافتند و آن را روز بزم و شادمانی نگاه داشتند. ۱۸ و یهودیانی که در شوشن بودند، در سیزدهم و چهاردهم آن ماه جمع شدند و در روز پانزدهم ماه آرامی یافتند و آن را روز بزم و شادمانی نگاه داشتند. ۱۹ بنابراین، یهودیان دهاتی که در دهات بی‌حصار ساکنند، روز چهاردهم ماه آذر را روز شادمانی و بزم و روز خوش نگاه می‌دارند و هدایا برای یکدیگر می‌فرستند. 20 و مردخای این مطالب را نوشته، مکتوبات را نزد تمامی یهودیانی که در همه ولایتهای آخسورش پادشاه بودند، از نزدیک و دور فرستاد، ۲۱ تا بر ایشان فریضه‌ای بگذارد که روز چهاردهم و روز پانزدهم ماه آذر را سال به سال عید نگاه دارند. ۲۲ چونکه در آن روزها، یهودیان از دشمنان خود آرامی یافتند و در آن ماه، غم ایشان به شادی و ماتم ایشان به روز خوش مبدل گردید. لهذا آنها را روزهای بزم و شادی نگاه بدارند و هدایا برای یکدیگر و بخششها برای فقیران بفرستند.

23 پس یهودیان آنچه را که خود به عمل نمودن آن شروع کرده بودند و آنچه را که مُردخای به ایشان نوشته بود، بر خود فریضه ساختند. ۲۴ زیرا که همامان بن همداتای اجاجی، دشمن تمامی یهود، قصد هلاک نمودن یهودیان کرده و فور یعنی قرعه برای هلاکت و تلف نمودن ایشان انداخته بود. ۲۵ اما چون این امر به سمع پادشاه رسید، مکتوباً حکم داد که قصد بدی که برای یهود اندیشیده بود، بر سر خودش برگردانیده شود و او را با پسرانش بر دار کشیدند. 26 از این جهت آن روزها را از اسم فور، فوریم نامیدند، و موافق تمامی مطلب این مکتوبات و آنچه خود ایشان در این امر دیده بودند و آنچه بر ایشان وارد آمده بود، ۲۷ یهودیان این را فریضه ساختند و آن را بر ذمه خود و ذریت خویش و همه کسانی که به ایشان ملصق شوند، گرفتند که تبدیل نشود و آن دو روز را برحسب کتابت آنها و زمان معین آنها سال به سال نگاه دارند.

28 و آن روزها را در همه طبقات و قبایل و ولایتها و شهرها بیاد آورند و نگاه دارند و این روزهای فوریم، از میان یهود منسوخ نشود و یادگاری آنها از ذریت ایشان نابود نگردد. ۲۹ و ایستر ملکه، دختر ابیحایل و مُردخای یهودی، به اقتدار تمام نوشتند تا این مراسله دوم را درباره فوریم برقرار نمایند. ۳۰ و مکتوبات، مشتمل بر سخنان سلامتی و امنیّت نزد جمیع یهودیانی که در صد و بیست و هفت ولایت مملکت آخسورش بودند، فرستاد، ۳۱ تا این دو روز فوریم را در زمان معین آنها فریضه قرار دهند، چنانکه مُردخای یهودی و ایستر ملکه بر ایشان فریضه قرار دادند و ایشان آن را بر ذمه خود و ذریت خویش گرفتند، به یادگاری ایام روزه و تصرّح ایشان.

32 پس سنن این فوریم، به فرمان ایستر فریضه شد و در کتاب مرقوم گردید. وزیر پادشاه

و آخسورش پادشاه بر زمینها و جزایر دریا جزیه گذارد، ۲ و جمیع اعمال قوت و توانایی او و تفصیل عظمت

مُرْدِخاي که چگونه پادشاه او را معظّم ساخت، آيا در کتاب تواريخ ايام پادشاهان مادي و فارس مکتوب نيست؟ ۳ زيرا که مُرْدِخاي يهودي، بعد از اَختورُش پادشاه، شخص دوّم بود و در ميان يهود محترم و نزد جمعيت برادران خویش مقبول شده، سعادت مندي قوم خویش را مي طلبيد و براي تمامي ابناي جنس خود، سخنان صلح آميز مي گفت.

شهرنواز و ارنواز، شاهدخت خواهران ایرانی که از طريق تورات شهره آفاق شدند

در عهد کيانيان (فرمانروايان ماد) و نوذريان (هخامنشيان) ملکه های ایرانی معروف جهانيان بوده اند؛ معهدا از اين ميان سه تن که همانا دو دختر آستياگ يعني آميتي دا و آموخه و دختر معروف کورش، آتوسا (استر، هدسا، بنتشيع تورات) که ابتدا زن برديه زرتشت بوده و بعد از قتل وی ملکه دربار داريوش شد و از وی خشايارشا را بدنيا آورد، در اين عرصه گوی سبقت را نه تنها از ملکه های ایرانی بلکه از غالب ملکه ها و شاهدخت های معروف جهان ربوده اند چه اينها از عهد باستان از طريق روايات شفاهي و کتب ديني شهره جهانيان بوده اند. در اين باب گفتني است که باغهای معلق بابل را بخت النصر (ضحاک بابلي) به نام ملکه آموخه دختر آستياگ بنا کرده بود. نامهای توراتي دختران آستياگ (لمک تورات) يعني آميتي دا (هومايه) و آموخه (واريدکنا) در تورات عاده (انجمنی) و ظله (دلخوشی) ذکر شده اند و با هنر موسيقي و دانش دامداري مربوط گرديده اند:

"18 خنوخ (کی اپبوه) پدر عيراد (کيکاووس)، عيراد پدر محويائيل (فرودف سیاوش)، محويائيل پدر متوشائيل (کی آخسارو) و متوشائيل پدر لمک (آستياگ، اژی دهاک) بود. ۱۹ لمک دو زن به نامهاي عاده (شهرنواز) و ظله (ارنواز) گرفت. ۲۰ عاده پسري زاييد و اسم او را يابال (مگابرن ويشتاسپ) گذاشتند. او کسي بود که خيمه نشيني و گلهداري را رواج داد. ۲۱ برادرش يوبال (سپيناک زرتشت) اولين موسيقي دان و مخترع چنگ و ني بود. ۲۲ ظله، زن ديگر لمک هم پسري زاييد که او را توبل قائن (کورش) ناميدند. او کسي بود که کار ساختن آلات آهني و مسي را شروع کرد. خواهر توبل قائن، نعمة (آتوسا) نام داشت.

23 روزي لمک به همسران خود، عاده و ظله، گفت: «اي زنان به من گوش کنيد. جواني را که مرا مجروح کرده بود، کُشتم. ۲۴ اگر قرار است مجازات کسي که قائن را بکشد، هفت برابر مجازات قائن باشد، پس مجازات کسي هم که بخواد مرا بکشد، هفتاد و هفت برابر خواهد بود.»

در اينجا از وارد شدن به مبحث طولاني انطباق اخلاف آدم با فرمانروايان ماد که نامهای مترادفي دارند، اجتناب کرده و اين خبر توراتي را با روايات شاهنامه ای در مورد اين دختران آستياگ (ضحاک مادي) تکميل می نماييم: آميتي دا (دانای خانه) و آموخا (نيرومند در آواز خواندن) در روايات شاهنامه و کتب پهلوی و اوستا تحت اسامي سنگهواک (دانای سخن و آواز موسيقي)، ارنواک (آوازخوان) و هومايه (دارای دانش نيك)، واريذکنا (دارای باغهای معلق) و گرد آفريد، به آفريد به صورت اشخاص تاريخي جداگانه ای معرفي شده اند، پيدااست که روايات کهن مربوط بديشان از منابع جداگانه و متفاوتی به خداينامه و شاهنامه رسیده بوده است:

اندر پادشاهی ضحاک (آستياگ و دامادش بخت النصر)

برو ساليان انجمن شد هزار
برآمد برين روزگار دراز
پراگنده شد کام ديوانگان
نهان راستي آشکارا گزند
به نيکي نرفتي سخن جز به راز
برون آوريدند لرزان چو بيد
سر بانوان را چو افسر بدند
دگر پاک دامن بنام ارنواز
بر آن ازدهافش سپردندشان
بياموختشان کژي و بدخويي
جز از کشتن و غارت و سوختن

چو ضحاک شد بر جهان شهریار
سراسر زمانه بدو گشت باز
نهان گشت کردار فرزنانگان
هنر خوار شد جادويي ارجمند
شده بر بدی دست ديوان دراز
دو پاکيزه از خانه ي جامشيد
که جمشيد را هر دو دختر بدند
ز پوشيده رويان يکي شهرناز
به ايوان ضحاک بردندشان
بيروردشان از ره جادويي
ندانست جز کژي آموختن

ديدن فريدون دختران جمشيد (سپينمه جمشيد شوهر آميتي دا) را

طلسمي که ضحاک سازیده بود
فریدون ز بالافرود آورد
وز آن جادوان کاندرا ایوان بدند
سرانشان به گرز گران کرد پست
نهاد از بر تخت ضحاک پای
برون آورد از شبستان اوی
بفرمود شستن سرانشان نخست
ره داور پاک بنمودشان
که پرورده ی بت پرستان بدند
پس آن دختران جهاندار جم
گشادند بر آفریدون سخن
چه اختر بد این از تو ای نیک بخت
که آیدون به بالین شیر آمدی
چه مایه جهان گشت بر ما به بد
ندیدیم کس کاین چند زهره داشت
کش اندیشه ی گاه او آمدی
چنین داد پاسخ فریدون که تخت
منم پور آن نیک بخت آبتین
بگشتش به زاری و من کینه جوی
همان گاو پرمایه کم دایه بود
ز خون چنان بی زبان چارپای
کمر بسته ام لاجرم جنگ جوی
سرش را بدین گرز ی گاوچهر
چو بشنید ازو این سخن ارنواز
بدو گفت شاه آفریدون تویی
کجا هوش ضحاک بر دست توست
ز تخم کیان ما دو پوشیده پاک
همی جفت مان خواند آن جفت مار
فریدون چنین پاسخ آورد باز
ببیرم پی اژدها را ز خاک
بباید شما را کنون گفت راست
برو خوب رویان گشادند راز
بگفتند کو سوی هندوستان
ببرد سر بی گناهان هزار
کجا گفته بودش یکی پیش بین
که آید که گیرد سر تخت تو
دلش ز آن زده فال پرآتشیست
همی خون دام و دد و مرد وزن
مگر کو سر و تن بشوید به خون
همان نیز از آن مارها بر دو کفت
ازین کشور آید به دیگر شود
بیامد کنون گاه باز آمدنش

سرش باسمان بر فرازیده بود
که آن جز به نام جهاندار دید
همه نامور نره دیوان بدند
نشست از بر گاه جادو پرست
کلاه کیی جست و بگرفت جای
بتان سیه موی و خورشیدروی
روانشان از آن تیرگی ها بشست
ز آلودگی پس بیالودشان
سراسیمه بر سان مستان بدند
به نرگس گل سرخ را داده نم
که نو باش تا هست گیتی کهن
چه باری ز شاخ کدامین درخت
ستمکاره مرد دلیر آمدی
ز کردار این جادوی بی خرد
بدین پایگه از هنر بهره داشت
و گرش آرزو جباه او آمدی
نماند به کس جاودانه نه بخت
که بگرفت ضحاک ز ایران زمین
نهادم سوی تخت ضحاک روی
بیکر تنش همچو پیرایه بود ز
چه آمد بر آن مرد ناپاک رای
از ایران به کین اندر آورده روی
بکویم نه بخشایش آرم نه مهر
گشاده شدش بر دل پاک راز
که ویران کنی تنبل و جادویی
گشاد جهان بر کمر بست توست
شده رام با او ز بیم هلاک
چگونه توان بودن ای شهریار
که گر چرخ دادم دهد از فراز
بشویم جهان را ز ناپاک پاک
که آن بی بها اژدها فاش کجاست
مگر اژدها را سرآید به گاز
بشد تا کند بند جادوستان
هراسان شدست از بد روزگار
که پردختگی گردد از تو زمین
چگونه فرو پژمرد بخت تو
همه زندگانی برو ناخوشست
بریزد کند در یکی آبدن
شود فال اخترشناسان نگون
به رنج درازست مانده شگفت
ز رنج دو مار سیه نغنون
که جایی نباید فراوان بدنش

شهمیرزاد محل نبرد سپاهیان ویشتاسپ پدر داریوش با قیام کنندگان خراسانی و گرگانی

داریوش در کتیبه بیستون، از شورش بزرگ پارت (خراسان بزرگ) و هیرکانی (گرگان) علیه خود و پدرش ویشتاسپ در آغاز حکومت خویش سخن به میان می آورد. محل نبرد ویشتاسپ با هواداران خراسانی و گرگانی فرورتیش مادی (فرهاد اساطیری کوه بیستون که در شمار عاصیان علیه حکومت اشرافی داریوش به جای حکومت مردمی بردیه زرتشت بوده است) در مرز بین پارت و ماد یعنی نواحی غربی استان سمنان کنونی بوده است. در اینجا از دو شهر به اسامی **ویشپا اوزاتیش** (جایگاه چشمه رسا) و **پاتی گرابان** (دارای گریوه نیرومند) نام برده شده است که به ترتیب با شهرهای **شهمیرزاد** (شهمار، در اصل شی مار یعنی جایگاه آب چشمه) و **سنگسر** (که اکنون با نام بی مسمای مهدی شهر نامیده میشود) مطابقت می نمایند. بیانات داریوش در باب این شهرها از این قرار است: "پارت و هیرکانی علیه من شورش کردند و به طرف فرورتیش رفتند. پدرم ویشتاسپ در پارت بود، مردم او را ترک کردند و شورش نمودند، سپس ویشتاسپ با قشونی که به وی وفادار بود رهسپار شد. در نزدیکی شهر ویشپا اوزاتیش در پارت، با پارتها نبرد کرد. اهورا مزدا مرا یاری کرد. به مرحمت اهورامزدا ویشتاسپ قشون شورشی را در هم شکست. در روز ۲۲ ماه ویاخنا (یخبندان) آنها نبرد کردند. داریوش شاه میگوید: سپس من ارتش پارس را از رغه (ری) نزد ویشتاسپ فرستادم. موقعی که این ارتش نزد ویشتاسپ آمد ویشتاسپ این ارتش را در اختیار گرفت و حمله کرد در شهر پاتیگرابان در پارت با شورشیان وارد نبرد شد. اهورامزدا مرا یاری نمود. به لطف اهورامزدا ویشتاسپ قشون شورشیان را در هم شکست. در روز اول گرمایاد (ماه گرما) نبرد آغاز شد. استاد ابراهیم پورداود در جلد دوم یشتها از گشتاسپ هخامنشی/ کیانی سخن می راند بدون اینکه قطعاً واقف باشد این کدام گشتاسپ (ویشتاسپ) است چه ویشتاسپ دیگری که برادر گئوماته زرتشت (بردیه) بوده و برادر خوانده و پسر خوانده کورش هخامنشی به شمار می رفته است چه در کتب پهلوی و شاهنامه این دو گشتاسپ به سبب همنامی مغشوش شده اند:

"یکی کوهش آمد بره پر گیا	بدو اندرون چشمه و آسیا
که برگرد آن کوه یک راه بود	وز آن راه گشتاسپ آگاه بود
سپهدار ایران بر آن کوه شد	ز پیکار ترکان بی اندوه شد

مطابق شاهنامه ارجاسپ با سپاهش از پی تاخته به آن کوه رسیدند. چون راه آن کوه نیافتند چهار سوی آن را گرفته محاصره کردند. گشتاسپ در آن محاصره چاره کار از وزیرش جاماسب (در اصل داریوش مغ کش) خواست. جاماسب گفت که باید اسفندیار (سپنداته) را از زندان گنبدان دژ (=نین بک اوستای سمرقندی، مزار شریف بلخ) بخواهی. جاماسب با لباس مبدل خود را به اسفندیار رسانیده و او را به سوی کوه مذکور رهنمون گشت. "حتی خود نام اسفندیار اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه مغشوش است چه اسفندیار اصلی (سپنداته) بنا به خبر کنسیاس خود همان گئوماته زرتشت (بردیه) پسر خوانده و داماد کورش) است ولی این در روایات دینی و ملی همچنین نامی شده است بر جاماسب/ داریوش که قاتل اسفندیار اصلی بوده است. گنبدان دژ (نین بک) در اصل آتشکده بهرام مزار شریف بوده است که بعداً قبر ثانوی علی خلیفه چهارم مسلمین به شمار رفته است. اوستای سمرقندی در باب این نین بک (گنبدان دژ) میگوید: "در بلخ زیبا سپنداته یک گنبد (نین بک) آباد نمود. در اساطیر آذری ده ده قورقود (اوستای ترکان آذری) نام این دژ که تبعیدگاه ۱۶ ساله زرتشت (بامسی بنیرک) بوده، بایبورت یعنی دژ یا گنبد شاهی قید شده است. می دانیم که یکی از القاب معروف بلخ شاهسدان (یعنی شهر شاهی) بوده است. نام رسمی شهر مزار شریف در عهد باستان زراسپ یا آذراسپ بوده است. چنانکه ذکرش رفت داریوش نامی از رهبر قیام کنندگان خراسانی و گرگانی را به میان نمی آورد ولی شاهنامه و کتب پهلوی و اوستا او را **ارجاسپ** می نامند که نامش نشانی از برادر تنی بردیه زرتشت یعنی **مگابرن ویشتاسپ** (دارای ثروت اسبان خوب) دارد که در عهد کورش در گرگان حکومت می نموده است. در کتاب پهلوی بندهش اسطوره نبرد ویشتاسپ هخامنشی با ارجاسپ (ویشتاسپ کیانی/ پیشدادی؟) در هنگام معرفی کوههای ایران زمین چنین ذکر شده است: از همین کوه پدشخوارگر تا کوه **گومش** که آن را "مد و فریاد" می نامند، همان کوهی است که در آنجا گشتاسپ ارجاسپ را شکست داد، "کوه میان دشت" است که پاره ای از آن کوه است. میگویند در هنگام جنگ دینی ایرانیان در آنجا به تنگنا افتاده بودند، آنگاه لختی از کوه شکسته شد، در میان کوه به غلطید و چون سبب رستگاری ایرانیان شد آن را "مد و فریاد" نامیدند مد و فریاد در پهلوی یعنی به یاری آمد و به فریاد رسید. ناحیه کومس (= دامغان) همان ناحیه استان سمنان کنونی بوده است. گفتنی است نام بلندترین قلّه کوههای **شهمیرزاد یعنی نیزوا (نی-زوا)** با ارتفاع ۳۹۶۵ متر به لغت اوستایی معانی به پایین روانه شده و در پایین یاری دهنده را می دهد

مختصری از موقعیت تاریخی شهمیرزاد به نقل از سایت نمایندگی آموزش و پرورش شهمیرزاد:

"شهمیرزاد که از دوره قاجار به این نام موسوم گردید در گذشته جزء حکومت طبرستان بود که از اواخر عهد هخامنشی در منطقه آمل تا شمال سمنان حکومت می کردند. بنا به روایت تاریخ طبرستان ابن اسفندیار و تاریخ قومس عبدالرفیع حقیقت و نزهه القلوب حمدالله مستوفی و مازندران و استرآباد رابینو و معجم البلدان یاقوت حموی و کتاب علویان و طبرستان دکتر ابوالفتح حکیمیان، نام قدیم شهمیرزاد، شهمار، سهار، شهاری و شامار ذکر گردیده است و استناد آنها به مرکزی بود که آبادترین شهر حکومت طبرستان به شمار می رفت و آن شهر حکومت آباد شهمار نامیده می شد که دارای مسجد جامع منحصر به فردی بود و هم اینک نیز دایر می باشد. همچنین اسپهبدان که در دژ معروف فریم (دودانگه ساری) سکونت داشتند، شهمیرزاد را شهمار فریم می نامیدند. برخی نیز با استناد به سفرنامه ابن بطوطه گفته اند که شهمیرزاد چهارکوه نامیده می شد و بعضی نیز از قول مرحوم دکتر صفا نقل کرده اند که شهمیرزاد در گذشته کهر نام داشت بنابراین این روایات چنین استنباط می شود که شهمیرزاد دارای قدمت سه هزار ساله می باشد که حتی قبل از مهاجرت آریایی ها به ایران منطقه ای آباد بوده است و وجود چشمه سارهایی به نام ارشک و اشکش که از نامهای دوران اشکانی است، قدمت شهمیرزاد و آبادی آن از دوران اشکانیان و حتی قبل از آن تایید می شود.

در لغت نامه دهخدا، شهمیرزاد بر گرفته از شمرزاد به معنی سرزمین دارای حوضچه و آبگیر فراوان ذکر شده و نیز برخی آن را متناسب با شمیران یعنی منطقه سردسیر می دانند. سمنانی ها شهمیرزاد را شرز، سنگسری ها آن را شمرزا و خدود شهمیرزادها آن را شمرزا می نامند. سر انجام در رابطه با نام فرورتیش که از آن در اینجا یاد شد مطلب زیر را ضمیمه می نمایم:

فرورتیش بانی دخمه گنوماته زرتشت در روستای سکاوند نهاوند بوده است:

در روستای سکاوند نهاوند که همان سیکایه اوآوتی نیسایه ایالت ماد است که در آنجا داریوش و شش تن سران پارسی همدستش طی نقشه ای حساب شده گنوماته زرتشت (بردیه پسر خوانده و داماد کورش) را ترور کرده اند، دخمه بسیار جالبی وجود دارد که در آن موبد بلند قدی در کنار آتشدان و شمع بر افراشته و خادم قد کوتاهی به حالت پرستش دیده میشود. هرتسفلد بزرگترین ایران شناس و باستان شناس آلمانی به درستی این دخمه را متعلق به گنوماته بردیه دانسته است. نگارنده از بررسی اسطوره قتل زرتیره اشتره (زرتشت) در مهابهاراته هندوان نیز بدین نتیجه رسیده بودم و حالا مطابقت نام شیرین با القاب بردیه زرتشت یعنی شروین (=شاهزاده) در نزد خرمدینان و امیران در نزد گرجیها بر تأیید این مقوله اضافه شده است. در واقع این شیرین (در اصل شروین، بردیه زرتشت) نه معشوقه بلکه مراد بزرگ فرورتیش شورش بزرگ ماد در آغاز حکومت داریوش بوده است. این جانب در تأیید درستی نظر هرتسفلد چندین جا در طی مقالات بدین نظر او اشاره کرده ام. شخصی ایراد گرفته بود چگونه بعد از ترور گنوماته زرتشت (بردیه) به دست داریوش این دخمه باشکوه برای وی ساخته شد. جواب ساده است: چه داریوش در آغاز نتوانست قلوب مادها به زور یا به تزویر تسخیر کند و مردم ماد تحت رهبری فرورتیش نامی قیام بزرگی علیه حکومت اشرافی داریوش ترتیب دادند به طوری که داریوش برای سرکوب همین شورش بزرگ ماد ماهها به تنگنا افتاد. و لی سرانجام موفق شد تصویر این مرید و مراد وی را در صف مغلوبین مقتول خویش در کوه بیستون به تصویر کشد. عده ای از محققین ایرانی از جمله رحیم رئیس نیا به درستی فرهاد اساطیری کوه بیستون را همین فرورتیش (بیدرفش شاهنامه) می دانند. بنابراین در اساس اسطوره فرهاد و شیرین، فرورتیش شورش مادی و مراد وی شروین (گنوماته زرتشت) قرار داشته اند که بر اثر گذر زمان و تطاول روزگار به صورت داستان عاشقانه فرهاد و شیرین یا خسرو و شیرین در آمده است. مسلم به نظر می رسد در نام شیرین اسطوره دختر کوچک گنوماته زرتشت یعنی پارمیس یا پرمیس (پوروچیستا) نیز دخیل و اساسی بوده است چه به گواهی اسطوره فرهاد و شیرین وی معشوق فرهاد بود و به گواهی تاریخ و اساطیر وی سر انجام همسر خسرو غالب و شکست ناپذیر (خسرو پرویز یعنی در اصل داریوش، ملقب به جاماسپ یعنی مغ کش) گردید. جالب است که نام پارمیس را می توان ترکیبی از کلمه پار (پر، فراوان) و واژه آذری میزو (میزد اوستایی و پهلوی یعنی شهد و شراب) به شمار آورد که در این صورت آن مترادف نام شیرین می باشد. قابل توجه است که در اساطیر، شیرین دختر پادشاه ارمنستان یاد شده است که با اصل خود مطابقت دارد چه گنوماته زرتشت پیش از امارت بلخ و شمال هند از سوی پدر خوانده و پدر زنش کورش، از سوی پدر بزرگ مادریش آستیگ در ارمنستان و اران و آذربایجان فرمان می رانده است.

معمای نام کهن پرمیس

سه تن از هموطنان ایرانی هرکدام به فواصل چند ماه به مناسبت این که نام پرمیس (پارمیس، پارمیدا) برای دختران خویش انتخاب نموده بودند، معنی لغوی این نام را از این جانب که دستی در آتش دارم جویا شده بودند. این امر سرانجام مرا بر آن داشت که در مورد این نام باستانی که از جمله نام دختر گئوماته زرتشت (بردیه) یعنی همان پوروچیستای اوستا و همچنین شکلی از آن لقبی بر پدرش زرتشت و جد پدری سپیتمه جمشید بوده؛ بیشتر تفحص نمایم: این هر دو اسم یا لقب را نظر به لقب **پوروچیستای** پرمیس دختر بردیه که به معنی بردانش است، می توان به معانی بردانش (پرومایه یا پرو میزدا) و همچنین پرمهر و پر عهد و پیمان (پرو میثه) یا چنانکه قبلاً اشاره شد به معنی پر شهاد و شراب گرفت. ظاهراً جزء دوم این نام یعنی میسه (میذا) همانست که در فارسی به صورت میرزا (در آذری به شکل میذا) برجای مانده است که در واقع شکلی از نام اوستایی و پارسی مزدا است. می دانیم در شاهنامه و کتب پهلوی این نام به صورت پرمایه (برمایون) در مورد خود گئوماته زرتشت (بردیه) پسر سپیتمه جمشید و پسر خوانده (یا برادر خوانده) و داماد کورش به کار رفته است. در این منابع نام برادر تئی وی یعنی مگابرن ویشتاسپ نیز در این رابطه کتابه (کتایون، زمین دار) قید گردیده است. نظر به اشکالی که هرودوت و کتسیاس از اسامی این افراد آورده اند، مسلم به نظر می رسد که نام پرمیس (پرو میزدا) دختر بردیه (پوروچیستا) که با داریوش (جاماسب) ازدواج نموده بود صرفاً به معنی پر دانش به عاریت به معنی پر مهر و پر عهد و پیمان گرفته می شده است که در این صورت با نام شاهنامه ای **پرموده** مطابقت می یابد. همچنین از **پرمیس** (پرو میه/ پرومایه یا پرومیدا) به عنوان لقب سپیتاک زرتشت و یا لقب پدرش سپیتمه جمشید بیشتر همین معنی بردانش و بسیار دانا اراده می گردیده است. لقب **پوروچیستای** پرمیس دختر کوچک بردیه زرتشت نیز به وضوح گویای همین معنی بردانش آن است. ناگفته نماند که پدر **سپیتاک زرتشت** (بردیه) یعنی **سپیتمه جمشید** ولیعهد و داماد آستیاگ نه به دست پدر زنش، **آژی دهاک** مادی (یعنی فرد ثروتمند فرمانروای ماد) یعنی **آستیاگ** بلکه همانند آستیاگ به دست توسط خود **کورش** (فریدون) که در بابل تاجگذاری نموده بود به قتل رسیده است. می دانیم که آژی دهاک (ماروش) در واقع عنوان ایرانی خدایان و پادشاهان بابلی بوده است. از همینجاست که در شاهنامه **فریدون** (**کورش**) در امتحان پسرانش **سلم** (مگابرن ویشتاسپ)، **تور** (کبوجیه) و **ایرج** (بردیه زرتشت، سپیتاک) به صورت **آژدهایی** بر سر راه آنان ظاهر میگردد. اما در این رابطه نام **ضحاک** شاهنامه هم به معنی **خندان** برای خود ریشه و اساس تاریخی جداگانه ای از آژی دهاک اوستا دارد چه آن مترادف نام خدای ملی آشوریان ستمگر یعنی **آشور** بوده است. گفتنی است که کتسیاس **پرمیس** (پرمایه) را به عنوان برادر آمیتیدا (دارای بینش نیرومند) و از فرماندهان پارسیان به شمار می آورد؛ از آنجائی که آستیاگ از خود پسری نداشته است، این گفته را بدین شکل می توان اصلاح و تکمیل نمود که این پرمیس (پرمایه، بردانش) در اصل نه برادر آمیتیدا بلکه شوهر او یعنی همان **سپیتمه جمشید** داماد و ولیعهد قفقازی (سئورومتی اصل) آستیاگ بوده است؛ چون در اساطیر ایرانی این دو تحت نام **یمه** (مغ، موبد) و **یمی** (موبده) خواهر و برادر به شمار آمده اند، این تصور لابد از معنی ایرانی کلمه **جم** (الجم، عجم) سامی یعنی انجمنی (=عاد، مغ) بر خاسته است چه این کلمه در زبان اوستایی (مادی) و سانسکریت به صورت **یمه** و **یمی** معنی برادر و خواهر همزاد و دوقلو را می دهد:

اسطوره **سپیتمه جمشید** (پرومیس) در اساطیر ایرانی (به نقل از محمود کویر) از این قرار است:

آن گاه بعد از تهمورث نوبت به جمشید می رسد.

جمشید هفت صد سال فرمان می راند.

جمشید که تخت جمشید، این بهشت زمینی با درختان سنگی را بر زمین بنا نهاد.

جمشید که جام جم داشت و با جام خویش اساتیر و ادبیات ایران و جهان را در نوردید.

جمشید که نام نخستین انسان از اوست: جم یا یم که با یمه از داخل گلی رویدند. یم و یمه یا همان مشی و مشیانه که مریم و مسایا یا مسیح نیز از نام اوست.

جم همان دو قلو یگانه، همان نیمه ی روشن و تاریک هستی، همان نیمه مرد نیمه زن اساتیر ماست.

جمشید یکی از سلاطین باستانی ایران است چنانکه در یسنای نهم اینطور آمده است.

زردشت از هوم پرسید که ترا در میان مردمان، نخستین بار در این جهان مادی بیفشرد و چه پاداشی نصیب آن کس گردید. هوم در پاسخ گفت: نخستین بشری که مرا در این جهان مادی بیفشرد و یونگهان است در پاداش پسری مثل جمشید که دارنده رمه خوب و در میان مردمان دارای بلندترین مرتبه است و مانند خورشید درخشان است باو داده شد.

جمشید در اوستا با دو صفت هووتوو و سریره آمده است که اولی در تفسیر پهلوی و به هورمک یعنی دارنده گله و رمه خوب و دومی به معنی زیبا و خوشگل ترجمه شده است. در گاتها یکبار از جمشید ذکری بمیان آمده و یم خوانده شده است بعدها در بقیه قسمتهای اوستا جزء دوم یعنی خشنت به آن افزوده شده است.

تخت جمشید نماد باغ بهشت است. به جای درختان بهشتی، ستون های سنگی از دل گل های نیلوفر که زهدان آفرینش است، روییده اند و حیوانات بهشتی چون گاو و اسب و شیر، بر این درختان سنگی روییده اند و آن را آرایش می دهند. جمشید، آفریننده نوروز و آتش است و نام این کاخ ها که برای برگذاری نوروز و گرمی داشت آتش و نور و تبرک بخشیدن به گیاهان و حیوانات ملل مختلف جهان برپا شده بود، نیز تخت جمشید می باشد. این بنا نه برای پایتختی و نه برای مقاصد نظامی بنا شده بود، بلکه باغی بود برای پذیرایی و تبرک. ابن بلخی در فارسنامه در باره تخت جمشید می نویسد: (هر کجا صورت جمشید به کنده گرد کنده اند، مردی بوده است قوی. کشیده ریش و نیکو روی و جعد موی و در بعضی جاها صورت او گرد است و چنان است که روی در آفتاب دارد.)

آرتور پوپ در کتاب هنر ایران، آن را شهری مذهبی می خواند و مسعودی در مروج الذهب آن را معبدی بزرگ با تصاویر پیامبران می شناسد. مهرداد بهار آن را باغی با درختان سنگی می نامد. در فرگرد دوم وندیداد، بسیار از جم سخن رفته و ساختن بهشت جم یا ورجمکرد، چنین فرمان داده شده است: (در آنجا جوی آبی جاری نما. چراگاهان فراهم کن. خانه ها و سراها و سرداب ها و ایوان ها و رواق ها بنا نما. تخم های مردان و زنانی که در روی زمین بهترین هستند در آنجا جمع کن. هم چنین تخم های جانورانی که بزرگتر و بهتر و زیباترین هستند در آنجا گرد آور. از میان گیاهان آنچه بلندتر و خوشبوتر است و از میان غذاها آنچه لذیذتر و خوشبوتر است تخم های آنان را در آنجا حفظ نما...) و در این سرا مرگ و آزار و دشمنی و بیماری و رنج راه ندارد. منوچهری در قصیده‌ای شراب را دختر جمشید نامیده و محل آن را خانه گرگان دانسته، مطلع قصیده اینست: چنین خواندم امروز در دفترى که زنده ست جمشید را دخترى

خیام در نوروزنامه کشف می را بیکی از منسوبان جمشید بنام شاه شمیران نسبت داده است. کشف می بکسان دیگری نیز نسبت داده شده است. چنانکه در راحته‌الصدور کشف می به کتیباد اسناد داده شده است.

در نفایس الفنون فی عرایس العیون تألیف محمد بن آملی داستانی درباره پیدایش می آمده که خلاصه آن چنین است: عضدالدوله از صاحب بن عباد میپرسد اول کسی که شراب بیرون آورد که بود او جواب داد که جمشید جمعی را بر آن داشت تا نباتات و درختان گوناگون را بکارند و ثمرات آن را تجربه نمایند چون میوه رز چشیدند در او لذتی هرچه تمامتر یافتند و چون خزان شد در میوه رز استحاله‌ای پدید آمد جمشید دستور داد تا آب آن را بگیرند و در خمره کنند پس از اندک مدتی در خمره آن تغییر حاصل شد «و از اشتداد غلیان حلاوت او بمرارت پیدا شد» جمشید در آن خمره را مهر کرد و دستور داد که هیچ کس از آن ننوشد زیرا می‌پنداشت که زهر است. جمشید را کنیزک زیبایی بود که مدت‌ها بدرد شقیقه مبتلا گشته و هیچکس از اطباء نتوانستند او را معالجه کنند با خود گفت مصلحت من در آنست که قدری از آن زهر بیاشامم و از زحمت وجود راحت شوم قدحی پر کرد و اندک اندک از آن آشامید چون قدح تمام شد اهترازی در او پدید آمد قدحی دیگر بخورد خواب بر او علیه کرد خوابید و یکشنبه روز در خواب بود همه پنداشتند که کار او بآخر رسید چون از خواب برخاست از درد شقیقه اثری نیافت. جمشید سبب خواب و زوال بیماری پرسید کنیزک حال را بازگفت جمشید کلیه حکما را جمع کرد و جشنی برپا نمود و خود قدحی بیاشامید و بفرمود تا به هریک از آن جمع قدحی دادند چون یکی دو دور بگردید همه در اهتراز درآمدند و نشاط میکردند و آن را شاهدارو نام نهادند و در آن راه مبالغه مینمودند و در خوردن افراط میکردند.

بنابر نوشته کتابهای زرتشتی جمشید اولین کسی بوده که نگهبان جهان و نگهداری دین زرتشت به او سپرده شده است. در فردگرد دوم وندیداد اینطور آمده است.

زرتشت از اهورامزدا پرسید: ای خرد پاک و مقدس ای آفریدگار جهان در میان نوع بشر بعد از من گو با که نخستین بار مکالمه نمودی و دین اهورایی زرتشت را به که سپردی؟

آنگاه اهورامزدا گفت: ای زرتشت پاک من در میان نوع بشر به غیر از تو نخستین بار با جم زیبا و دارنده رمه خوب مکالمه نموده و دین اهورایی زرتشت را بدو سپرده و گفتم ای جم زیبا من آئین خویش بتو برگذار میکنم. گرچه او این وظیفه سنگین را بعهد نمی‌گیرد ولی گیتی را سه بار افزایش و گشایش بخشیده و پاسبان جهان می‌شود.

احداث باغ ور (Vara) بنا به خواست اهورامزدا و به دست جمشید بوده است. اهورامزدا پیش‌بینی توفانی را نموده و به جمشید دستور می دهد تا باغی بسازد که از هر چهار طرف به بلندی یک میدان اسب باشد و همچنین طویله‌ای که از هر طرف به بلندی هزار گام که در هنگام توفان مردم و چارپایان در آنجا زندگی کنند و از این بلا در امان باشند.

جمشید باغ مزبور را که بهمان گونه که خواسته اهورامزدا بود حاضر نموده زیباترین زنان و مردان و اصیل‌ترین چارپایان و خوشبوترین گیاهان و لذیذترین غذاها را به آن محل منتقل می‌نماید. طوفان مدت سه سال ادامه پیدا میکند همه جای ویران شده و مخلوقات نیز نابود میگردند آنوقت ساکنین باغ بیرون آمده و زمین را از نو آباد میکنند.

با این درآمد ببینیم، جمشید جم در شاهنامه چه می کند:
در این جا نیز می بینیم که دیوان یا زخدایان باستان خانه ساختن و دیوار سازی را به مردمان می آموزند:

بفرمود دیوان ناپاک را
به آب اندر امیختن خاک را
هر آنچه ز گل آمد چو بشناختند
سبک حشت را کالبد ساختند
به سنگ و به گچ، دیو، دیوار کرد
نخست از برش، هندسی کار کرد
چو گرمابه و کاح های بلند
چو ایوان که باشد پناه از گزند
سپس جمشید، گوهر ها و یاقوت نقره و زر را کشف می کند.
آنگاه مشک و عنبر و کافور و گلاب می آورد.
پس آنگاه بنیاد پزشکی و درمان دردها و دارو سازی را می نهد.

و:

گذر کرد از آن پس به کشتی بر آب
ز کشور به کشور برآمد شتاب
چنین است که مردمان روز بر تخت نشستن جمشید و روز شکوفایی طبیعت و انسان را باهم جشن می گیرند.
سر سال نو هر رمز فرودین
بر آسوده از رنج تن دل زکین
بزرگان به شادی بیاراستند
می و جام و رامشگران خواستند.
جهان به باور آن مردمان، جای یزن و یسن و جشن است. یزن و یسن و پشت و جشن همه از یک ریشه و به معنی شادمانی و سرور همگانی است. چنان شادی و شور و فرهنگ زندگی سراسر جهان را در بر می گیرد که:
چنین سال سیصد همی رفت کار
ندیدند مرگ اندر آن روزگار
آرامش و آزادی و شادی در می رسد.
اما پایان و انجام همه مرگ است. پس جمشید به ستیز با مرگ بر می خیزد. جمشید خواهان بی مرگی و جاودانگی انسان است.

پس جمشید بر آن می شود تا خدا شود و انسان را بی مرگ سازد.
بانگ بر می دارد که:

جز خویشتن را ندانم جهان
یعنی که جز انسان خدایی نمی شناسم و باور ندارم. زیرا که:
هنر در جهان از من آمد پدید

و:

جهان را به خوبی من آراستم

و:

بزرگی و دیهیم و شاهی مراسم
که گوید که جز من کسی پادشاست
و سرانجام فریاد بر می دارد که:
جز از من که برداشت مرگ از کسی
و اکنون باید که:

مرا خواند باید جهان آفرین!

و این همان گلبانگ انالحو حلاج است. این همان فریاد بایزید است. این همان سخن است که:
گفت: آن یار کزو گشت سر دار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد
پایان و فرجام چنین سخنانی روشن است:

مردمان در غوغا و لوله می افتند که کافری پیدا شده است و همان می کنند که با عین القضاة و سهروردی و حلاج کردند.

دینمداران و متولیان دین با آن که از ترس سخنی نمی گویند، اما فتوای خویش را صادر می کنند:
همه موبدان سر فگنده نگون

چرا کس نیارست گفتن که چون
هر آن کس ز درگاه برگشت روی
نماند به پیشش یکی نامجوی
پس رهبران و سرداران و موبدان ایران سر به طغیان بر می دارند و برای نابودی جمشید رو به بیگانگان نهاده و از
تازیان دشمن خو و مار بر دوش یاری می جویند:
سواران ایران همه شاهجوی
نهادند یکسر به ضحاک روی
به شاهی بر او آفرین خواندند
ورا شاه ایران زمین خواندند.
وشاه ازدهافش را که خوراک ازدهای شانه هایش مغز جوانان است، ازدشت نیزه وران
یا سرزمین تازیان به ایران می آورند و تاج بر سرش می گذارند:
کی ازدهافش بیامد چو باد
به ایران زمین تاج بر سر نهاد
شاه نیک نهاد و مردم دوست را آواره ی جهانش می کنند و پس از اوارگی بسیار سرانجام ضحاک ناپاک او را در کنار
دریای چین به چنگ می آورد و امانش نمی دهد:
به اره مر او را به دو نیم کرد
و این نامردمی چنان دل فردوسی را به درد می آورد که در پایان تلخ داستان فریاد بر می آورد:
دلم سیر شد زین سرای سپنج
خدایا مرا زود برهان ز رنج
شاید اگر امروز هم فردوسی در میان بود و می دید که چگونه بار دیگر و بار دیگر داستان جمشید را بدون
کنکاش علمی تاریخی آن- تکرار و تکرار می کنیم، هزار بار تلخ تر فریاد بر می داشت:
دلم سیر شد زین سرای سپنج...

اسطوره مرگ اسفندیار در روایات کهن ایرانی اصل اسطوره شمشون و دلیله تورات است

اسطوره گئوماته زرتشت (سپنداته خبر کتسیاس، اسفندیار شاهنامه) در نزد هندوان (کتاب مهابهاراته)، گرجیها، آریها (ارانیها) و یهود با اهمیت ثبت گردیده است ولی تمامی این ملل وی را تحت نامهای مختلف وی، که در این باب ترجمه ای از القاب وی به زبان خود این ملل می باشد آورده و او را متعلق به ملت خویش به شمار آورده اند. هندوان وی را در این باب **زریترشتره** (یعنی شهریار زرین)، گرجیها، **امیران** (شاهزاده، همان شروین خرمینان)، آریها، **پامسی بنیرک** (زرین تن) و سر انجام یهود در تورات از وی تحت نام **شمشون** (زاده خورشید) به شمار آورده اند: ما در اینجا برای سادگی مبحث تنها از مطابقت اصل شمشون و دلیله با سپنداته زرتشت و همسرش **آتوسا** (یعنی **توپل**) دختر معروف کورش (هووی، هوتس اوستا) سخن میگوئیم: **دلیله** (به عبری یعنی **لاغر**) علی الاصول طبق قاعده تبدیل حرف "ر" به "ل" در زبان پهلوی به جای کلمه مرکب **داریه** رنوی زبانهای کهن ایرانی پارسی و اوستایی می باشد که به معنی **شکوه** و **تنومند** است که این همچنین صورتی از نام شوهر بعدی او یعنی **داریوش** می باشد. جالب توجه است که هرودوت نیز در این رابطه **آتوسا** (دختر کورش، همسر گئوماته زرتشت) را با **ایشتار** (استر تورات، الهه عشق و فحشای بابلیها) جایگزین ساخته است. جالب است که قوم آتوسا (دلیله) در تورات فلسطینیها ذکر می کند که شکلی از این نام در زبان کردی به معنی راهزنان می باشد که بی تردید در اصل **داریوش** و شش تن سران پارسی همراه وی می باشند که گئوماته زرتشت را ترور نمودند. از سوی دیگر نام **ماتوح** (بازمانده) و پسرش **شمشون** به وضوح به ترتیب به جای سپیتمه جمشید و پسرش زرتشت (زرین تن) می باشد چه اوستا **سپیتمه جمشید** را **شاه درخشان** و بازمانده سرمای جهانگیر مرکوشان (بسیار کشنده) ذکر می کند. در واقع اصل سپیتمه جمشید از سرزمین زمستانی شمال کوهستان قفقاز بوده و چنانکه در روایت خرمینان آمده به دیار زنج یعنی قبیله مادرسالار سرمت (آمازون) تعلق داشته است. در شاهنامه کشته شدن اسفندیار را به موجب خطاهای عمدی و سهوی قرون و اعصار به رستم دستان (آترادات پیشوای مردان) نسبت داده اند در صورتی که قاتل سپنداته، برادر ویشتاسپ پیشدادی / کیانی همان جاماسب (یعنی مغ کش اوستا) یعنی داریوش پسر گشتاسپ هخامنشی بوده است. به هر حال فردوسی واریانتهی از اسطوره و افسانه قتل سپنداته (مخلوق مقدس) یعنی اسفندیار را چنانکه در ایران باستان شایع بوده نقل نموده است یعنی همان روایتی که واریانت دیگرش اساس اسطوره شمشون از داوران (پیشدادیان) گردیده است. روایت حلقه واسط این دو اسطوره، اسطوره گرجی امیران (= شاهزاده، منظور گئوماته زرتشت/ برديه/ ایرج) است که در آن دالی (دارا، تنومند یا منسوب به عقاب) مادر امیران نوزاد، دارای گیسوان زرینی است که قوای جسمانی و نیروی حیات وی بدانها بستگی دارد و چون هووی او آنها را در هنگام خواب غفلت وی قیچی می نماید، لذا وی جان می بازد:

بدانست رستم که لابه به کار	نیاید همی پیش اسفندیار
کمان را به زه کرد و آن تیر گز	که پیکانش را داده بد آب رز
همی راند تیر گز اندر کمان	سر خویش کرده سوی آسمان
همی گفت کای پاک دادار هور	فزایندهی دانش و فر و زور
همی بینی این پاک جان مرا	توان مرا هم روان مرا
که چندین بپیچم که اسفندیار	مگر سر بپیچاند از کارزار
تو دانی که بیداد کوشد همی	همی جنگ و مردی فرود شد همی
به بادافره این گناه هم مگیر	توی آفرینندهی ماه و تیر
چو خودکامه جنگی بدید آن درنگ	که رستم همی دیر شد سوی جنگ
بدو گفت کای سگری بدگمان	نشد سیر جاننت ز تیر و کمان
ببینی کنون تیر گشتاسپی	دل شیر و پیکان لهراسپی
یکی تیر بر ترگ رستم بزد	چنان کز کمان سواران سزد
تهمتن گز اندر کمان راند زود	بران سان که سیمرخ فرموده بود
بزد تیر بر چشم اسفندیار	سیه شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سهی	ازو دور شد دانش و فرهی
نگون شد سر شاه یزدان پرست	بیفتاد چاچی کمانش ز دست

گرفته بش و یال اسپ سیاه
چنین گفت رستم به اسفندیار
تو آئی که گفتمی که رو بین تنم
من از شست تو هشت تیر خدنگ

ز خون لعل شد خاک آوردگاه
که آوردی آن تخم زفتی به بار
بلند آسمان بر زمین بر زخم
بخوردم ننالیدم از نام و تنگ

به یک تیر برگشتی از کارزار
هم اکنون به خاک اندر آید سرت
هم آنکه سر نامبردار شاه
زمانی همی بود تا یافت هوش
سر تیر بگرفت و بیرون کشید
همانکه به بهمن رسید آگهی
بیامد به پیش پشوتن بگفت
تن ژنده پیل اندر آمد به خاک
برفتند هر دو پیاده دوان
بدیدند جنگی برش پر ز خون
پشوتن بر و جامه را کرد چاک
همی گشت بهمن به خاک اندرون
پشوتن همی گفت راز جهان
چو اسفندیاری که از بهر دین
جهان کرد پاک از بد بت پرست
به روز جوانی هلاک آمدش
بدی را کزو هست گیتی به درد
فراوان برو بگذرد روزگار
جوانان گرفتندش اندر کنار
پشوتن بروبر همی مویه کرد
همی گفت زار ای یل اسفندیار
که کند این چنین کوه جنگی ز جای
که کند این پسندیده دندان پیل
چه آمد برین تخمه از چشم بد
کجا شد به رزم اندرون ساز تو
کجا شد دل و هوش و آیین تو
چو کردی جهان را ز بدخواه پاک
کنون آمدت سودمندی به کار
که نفرین برین تاج و این تخت باد
که چو تو سواری دلیر و جوان
بدین سان شود کشته در کارزار
که مه تاج بادا و مه تخت شاه
چنین گفت پر دانش اسفندیار
مکن خویشتن پیش من بر تباه
تن کشته را خاک باشد نهال
کجا شد فریدون و هوشنگ و جم
همان پاکزاده نیاکان ما
برفتند و ما را سپردند جای
فراوان بکوشیدم اندر جهان
که تا رای یزدان به جای آورم
چو از من گرفت ای سخن روشنی
زمانه بیازید چنگال تیز
امید من آنست کاندر بهشت
به مردی مرا پور دستان نکشت
بدین چوب شد روزگارم به سر

بخفتی بران باره‌ی نامدار
بسوزد دل مهربان مادرت
نگون اندر آمد ز پشت سپاه
بر خاک بنشست و بگشاد گوش
همی پر و پیکانش در خون کشید
که تیره شد آن فر شاهنشاهی
که پیکار ما گشت با درد جفت
دل ما ازین درد کردند چاک
ز پیش سپه تا بر پهلوان
یکی تیر پر خون به دست اندرون
خروشان به سر بر همی کرد خاک
بمالید رخ را بدان گرم خون
که داند ز دین‌آوران و مهان
به مردی بر آهیخت شمشیر کین
به بد کار هرگز نیازید دست
سر تاجور سوی خاک آمدش
پرازار ازو جان آزاد مرد
که هرگز نبیند بد کارزار
همی خون ستردند زان شهریار
رخی پر ز خون و دلی پر ز درد
جهانجوی و از تخم‌های شهریار
که افگند شیر ژیان را ز پای
که آگند با موج دریای نیل
که بر بدکنش بی‌گمان بد رسد
کجا شد به بزم آن خوش آواز تو
توانایی و اختر و دین تو
نیامدت از پیل وز شیر باک
که در خاک بیند ترا روزگار
بدین کوشش بیش و این بخت باد
سرافراز و دانا و روشن‌روان
به زاری سرآید برو روزگار
مه گشتاسپ و جاماسپ و آن بارگاه
که ای مرد دانای به روزگار
چنین بود بهر من از تاج و گاه
تو از کشتن من بدین سان منال
ز باد آمده باز گردد به دم
گزیده سرافراز و پاکان ما
نماند کس اندر سپنجی سرای
چه در آشکار و چه اندر نهان
خرد را بدین رهنمای آورم
ز بد بسته شد راه آهرمنی
نبد زو مرا روزگار گریز
دل‌افروز من بدرود هرچ کشت
نگه کن بدین گز که دارم به مشمت
ز سیمرغ وز رستم چارمگر

فسونها و نیرنگها زال ساخت
 چو اسفندیار این سخن یاد کرد
 چنین گفت کز دیو ناسازگار
 چنانست کو گفت یکسر سخن
 که تا من به گیتی کمر بسته‌ام
 سواری ندیدم چو اسفندیار
 چو بیچاره برگشتم از دست او
 سوی چاره گشتم ز بیچارگی
 زمان ورا در کمان ساختم
 گر او را همی روز باز آمدی
 ازین خاک تیره بباید شدن
 همانست کز گز بهانه منم
 چنین گفت با رستم اسفندیار
 تو اکنون مپرهیز و خیز ایدر آی
 مگر بشنوی پند و اندرز من
 بکوشی و آن را بجای آوری
 تهمتن به گفتار او داد گوش
 همی ریخت از دیدگان آب گرم
 چو دستان خیر یافت از رزمگاه
 ز خانه بیامد به دشت نبرد
 زواره فرامرز چو بیهشان
 خروشی برآمد ز آوردگاه
 به رستم چنین گفت زال ای پسر
 که ای‌دون شنیدم ز دانای چین
 که هرکس که او خون اسفندیار
 بدین گیتیش شوربختی بود
 چنین گفت با رستم اسفندیار
 زمانه چنین بود و بود آنچه بود
 بهانه تو بودی پدر بد زمان
 مرا گفت رو سیستان را بسوز
 بکوشید تا لشکر و تاج و گنج
 کنون بهمن این نامور پور من

که اروند و بند جهان او شناخت
 بیچید و بگریست رستم به درد
 ترا بهره رنج من آمد به کار
 ز مردی به کژی نیفگند بن
 بسی رزم گردنکشان جسته‌ام
 زره‌دار با جوشن کارزار
 بدیدم کمان و بر و شست او
 بدادم بدو سر به یکبارگی
 چو روزش سرآمد بینداختم
 مرا کار گز کی فراز آمدی
 به پرهیز یک دم نشاید زدن
 وزین تیرگی در فسانه منم
 که اکنون سرآمد مرا روزگار
 که ما را دگرگونه‌تر گشت رای
 بدانی سر مایه و ارز من
 بزرگی برین رهنمای آوری
 پیاده بیامد برش با خروش
 همی مویه کردش به آوای نرم
 ز ایوان چو باد اندر آمد به راه
 دو دیده پر از آب و دل پر ز درد
 برفتند چندی ز گردنکشان
 که تاریک شد روی خورشید و ماه
 ترا بیش گریم به درد جگر
 ز اخترشناسان ایران زمین
 بریزد سرآید برو روزگار
 وگر بگذرد رنج و سختی بود
 که از تو ندیدم بد روزگار
 سخن هرچ گویم بباید شنود
 نه رستم نه سیمرخ و تیر و کمان
 نخواهم کزین پس بود نیمروز
 بدو ماند و من بمانم به رنج
 خردمند و بیدار دستور من

بمیرم پدروارش اندر پذیر
 به زابلستان در ورا شاد دار
 بیاموزش آرایش کارزار
 می و رامش و زخم چوگان و کار
 چنین گفت جاماسپ گم بوده نام
 که بهمن ز من یادگاری بود
 تهمتن چو بشنید بر پای خاست
 که تو بگذری زین سخن نگذرم
 نشانمش بر نامور تخت عاج
 ز رستم چو بشنید گویا سخن
 چنان دان که یزدان گویا منست
 کزین نیکویها که تو کرده‌ای
 کنون نیک نامت به بد بازگشت
 غم آمد روان ترا بهره زین
 چنین گفت پس با پشتون که من
 چو من بگذرم زین سنجی سرای
 چو رفتی به ایران پدر را بگوی

همه هرچ گویم ترا یادگیر
 سخنهاى بدگوی را یاد دار
 نشستتگه بزم و دشت شکار
 بزرگی و برخوردارن از روزگار
 که هرگز به گیتی مبیناد کام
 سرافرازتر شهریاری بود
 ببر زد به فرمان او دست راست
 سخن هرچ گفتی به جای آورم
 نهم بر سرش بر دلارای تاج
 بدو گفت نوگیر چون شد کهن
 برین دین به رهنمای منست
 ز شاهان پیشین که پرورده‌ای
 ز من روی گیتی پرآواز گشت
 چنین بود رای جهان‌آفرین
 نجویم همی زین جهان جز کفن
 تو لشکر بیارای و شو باز جای
 که چون کام یابی بهانه مجوی

همه مرزها پر ز نام تو گشت
 سزا این بد از جان تاریک تو
 به بد کس نیارست کرد از تو یاد
 بزرگی و شاهی مرا خواست شد
 نهانی به کشتن فرستادیم
 بیارای و بنشین به آرام دل
 به ایوان شاهی یکی سور کن
 ترا نام تابوت و پوشش مرا
 که نگریزد از مرگ پیکان تیر
 روانم ترا چشم دارد به راه
 بگویم و گفتار او بشنوم
 که سیر آمد از رزم پرخاشجوی
 گذر کرده بر کوه پولاد بود
 تو از من مرنج و مرنجان روان
 مبین نیز چهر من اندر کفن
 کس از بخردان نیز نستایدت
 که جویا بدنندی نهفت مرا
 که پدرود باشید تا جاودان
 در گنج را جان من شد کلید
 که شرم آورد جان تاریک او
 که بر من ز گشتاسپ آمد ستم
 تن خسته افکنده بر تیره خاک
 همه جامه بر تن سراسر درید

زمانه سراسر به کام تو گشت
 امیدم نه این بود نزدیک تو
 جهان راست کردم به شمشیر داد
 به ایران چو دین بهی راست شد
 به پیش سران پندها دادیم
 کنون زین سخن یافتی کام دل
 چو ایمن شدی مرگ را دور کن
 ترا تخت سختی و کوشش مرا
 چه گفت آن جهاندیده دهقان پیر
 مشو ایمن از گنج و تاج و سپاه
 چو آبی بهم پیش داور شویم
 کزو بازگردی به مادر بگوی
 که با تیر او گبر چون باد بود
 پس من تو زود آبی ای مهربان
 برهنه مکن روی بر انجمن
 ز دیدار زاری بیفزایدت
 همان خواهران را و جفت مرا
 بگویی بدان پرهیز بخردان
 ز تاج پدر بر سرم بد رسید
 فرستادم اینک به نزدیک او
 بگفت این و برزد یکی تیز دم
 همانگه برفت از تنش جان پاک
 تهمت بنزد پشتون رسید

چنانکه پیداست در روایت شاهنامه فردوسی سخنی از **وصیت اسفندیار** به رستم مبنی بر **ساختن قصر** و فراخواندن میهمانان زابلی (در اصل بابل مازندرانی) بدانجا به منظور کشیدن زنجیر ستونهای قصر برای زیرآوار گرفتن رستم و بزرگان زابلی سخنی به میان نیامده است؛ ولی در شاهنامه های منثور و متمم شاهنامه فردوسی آن را به طور مفصل نقل کرده اند و به احتمال قریب به یقین فردوسی از این روایت نیز آگاهی کافی داشته ولی نظم و سیاق منطقی سخن در این یافته که این روایت را، با داستان حقیقی پرورش بهمن (خشایارشا) پسر اسفندیار جعلی (داریوش، قاتل اسفندیار حقیقی) به دست رستم - که در این مورد خود داریوش منظور بوده است - جایگزین سازد. در رابطه با نام داریوش توضیحات بیشتری لازم می آید چه این نام آنچنانکه باید و شاید بررسی نشده است؛ چه بنا به شواهد و قرآنی این نام آرتباطی با دال و دالمن فارسی میانه (پهلوی) دارد که به معنی عقاب می باشند: از آنجائیکه در فرس قدیم حرف "ل" وجود نداشته لذا علی القاعده این کلمات باید با جایگزینی حرف "ر"، "دَر" یا "دِر" و دارمن یا درمن تلفظ میگردیده اند. نظر به اینکه جزء **من** به معنی منش بوده است، لذا جزء **داری** یا **دِر** با معنی دریدن مناسب می افتد و این در مورد عقاب که درنده ترین پرندگان است مصداق می یابد، از اینجا راهنمایی می شویم که نام داریوش را با این کلمه مقابله نموده و نام اصلی وی یعنی **داریه** و **هوش** را به معنی عقاب شریف و نیک پی بگیریم: سه سند تاریخی معتبر در این باب سراغ داریم: هرودوت در تاریخش فصل ۳ فقره ۶۷ میگوید: "پیش از اینکه داریوش و شش تن همدستانش به گنوماته (سمردیس/بردیه پسرخوانده کورش) حمله برند به برخی از آنها تردیدی روی داد و خواستند که ترور را به تأخیر اندازند و با هم در گفتگو بودند که ناگاه دیدند هفت جفت عقاب دوجفت کرکس را دنبال کردند، این پیش آمد را به فال نیک گرفتند و نشان رستگاری دانستند؛ آنگاه مصمم شدند و به شکست همآوردان (سپیتاک بردیه و برادرش مگابرن ویشتاسپ) کامیاب گردیدند." سند دیگر وجود تمثال عقاب در بالای درفش کاویانی هخامنشیان شاخه داریوش می باشد که لابد ربطی با نام داریوش داشته است. از اینجا معلوم میشود که تمثال **سیمرغ**/ **اهورامزدا** با **سر پلنگ** (= پارس) وبالهای عقاب از عهد داریوش به بعد پدید آمده است. از این مطلب به سند سوم در این باب راهنمایی می شویم چه **سیمرغی** که در شاهنامه نقشه قتل سپنداته (گنوماته زرتشت، بردیه)/ **اسفندیار** پسر خوانده کورش / **فریدون** را می ریزد کسی جز خود داریوش (لفظاً یعنی عقاب نیک پی) نمی باشد. ناگفته نماند در **هفتخوان اسفندیار** جعلی (منظور داریوش قاتل اسفندیار اصلی و گسترش دهنده آئین زرتشتی) **سیمرغ** دیگری به دست اسفندیار/ داریوش به قتل می رسد که بی شک اشاره به نام **اسینا** (عقاب) فرزند **اوپه دارمه** (قانونگذار و الامقام) شورشی عیلامی است که توسط داریوش به قتل رسید.

شمشون و دلیله؛ گرفتار شدن و وفات شمشون (تورات، کتاب داوران):

سامسون و دلیله:

روزي سامسون به شهر فلسطيني غزه رفت و شب را با زن بدکاره‌اي بسر برد. ۲ بزودي در همه جا پخش شد که او به غزه آمده است. پس مردان شهر تمام شب نزد دروازه در کمین نشستند تا اگر خواست بگریزد او را بگیرند. آنها در شب هیچ اقدامی نکردند بلکه گفتند: «چون صبح هوا روشن شود، او را خواهیم کشت.» ۳ اما سامسون تا نصف شب خوابید؛ سپس برخاسته بیرون رفت و دروازه شهر را با چارچوبش از جا کند و آن را بر دوش خود گذارده، به بالایی تپه‌ای که در مقابل حبرون است برد.

4مدتی بعد، سامسون عاشق زنی از وادی سوری، به نام دلیله شد. ۵ پنج رهبر فلسطینی نزد دلیله آمده، به او گفتند: «سعی کن بفهمی چه چیزی او را اینچنین نیرومند ساخته است و چطور می‌توانیم او را بگیریم و ببندیم. اگر این کار را انجام دهی هر یک از ما هزار و صد مثقال نقره به تو پاداش خواهیم داد.»

6پس دلیله به سامسون گفت: «خواهش می‌کنم بهمن بگو که رمز قدرت تو چیست؟ چگونه می‌توان تو را بست و ناتوان کرد؟»

7سامسون در جواب او گفت: «اگر با هفت زه کمان بسته شوم، مثل هر کس دیگر ناتوان خواهم شد.»

8 پس رهبران فلسطینی هفت زه کمان برای دلیله آوردند و دلیله با آن هفت زه کمان او را بست. ۹ در ضمن، او چند نفر فلسطینی را در اطاق مجاور مخفی کرده بود. دلیله پس از بستن سامسون فریاد زد: «سامسون! فلسطینیها برای گرفتن تو آمده‌اند!» سامسون زه را مثل نخ کتانی که به آتش بر خورد می‌کند، پاره کرد و راز قدرتش آشکار نشد.

10سپس دلیله به وی گفت: «سامسون، تو مرا مسخره کرده‌ای! چرا به من دروغ گفتی؟ خواهش می‌کنم به من بگو که چطور می‌توان تو را بست؟»

11سامسون گفت: «اگر با طنابهای تازه‌ای که هرگز از آنها استفاده نشده، بسته شوم، مانند سایر مردان، ناتوان خواهم شد.»

12پس دلیله طنابهای تازه‌ای گرفته، او را بست. این بار نیز فلسطینیها در اطاق مجاور مخفی شده بودند. دلیله فریاد زد: «سامسون! فلسطینیها برای گرفتن تو آمده‌اند!» ولی او طنابها را مثل نخ از بازوان خود گسیخت.

13دلیله به وی گفت: «باز هم مرا دست انداختی و به من راست نگفتی! حالا به من بگو که واقعاً چطور می‌توان تو را بست؟»

سامسون گفت: «اگر هفت گیسوی مرا در تارهای دستگاه نساجیات ببافی مانند مردان دیگر، ناتوان خواهم شد.» 14پس وقتی او در خواب بود، دلیله موهای او را در تارهای دستگاه نساجی بافت و آنها را با میخ دستگاه محکم کرد. سپس فریاد زد: «سامسون! فلسطینیها آمدند!» او بیدار شد و با یک حرکت سر، دستگاه را از جا کند!

15دلیله به او گفت: «چگونه می‌گویی مرا دوست داری و حال آنکه به من اعتماد نداری؟ سه مرتبه است که مرا دست انداختی و به من نمی‌گویی راز قدرنت در چیست؟»

16و 17 دلیله هر روز با اصرارهای خود سامسون را به ستوه می‌آورد، تا اینکه بالاخره راز قدرت خود را برای او فاش ساخت. سامسون به وی گفت: «موی سر من هرگز تراشیده نشده است. چون من از بدو تولد نذیره بوده و وقف خدا شده‌ام. اگر موی سرم تراشیده شود، نیروی من از بین رفته، مانند هر شخص دیگری ناتوان خواهم شد.»

18دلیله فهمید که این دفعه حقیقت را گفته است. پس بدنبال آن پنج رهبر فلسطینی فرستاد و به آنها گفت: «بیاید، این دفعه او همه چیز را به من گفته است.» پس آنها پولی را که به وی وعده داده بودند، با خود برداشته، آمدند. ۱۹ دلیله سر سامسون را روی دامن خود گذاشت و او را خواباند. سپس به دستور دلیله موی سرش را تراشیدند. بدین ترتیب،

دلیله سامسون را درمانده کرد و نیروی او از او رفت. ۲۰ آنگاه دلیله فریاد زد: «سامسون! فلسطینیها آمده‌اند تو را بگیرند!» او بیدار شد و با خود اینطور فکر کرد: «مانند دفعات پیش به خود تکانی می‌دهم و آزاد می‌شوم!» اما غافل از این بود که خداوند او را ترک کرده است. ۲۱ در این موقع فلسطینیها آمده، او را گرفتند و چشمانش را از کاسه در

آورده، او را به غزه بردند. در آنجا سامسون را با زنجیرهای مفرغی بسته به زندان انداختند و وادارش کردند گندم دستاس کند. ۲۲ اما طولی نکشید که موی سرش دوباره بلند شد.

مرگ سامسون:

23و ۲۴ رهبران فلسطینی جمع شدند تا جشن مفصلی برپا نمایند و قربانی بزرگی به بت خود داجون تقدیم کنند، چون پیروزی بر دشمن خود، سامسون را مدیون بت خود می‌دانستند. آنها با دیدن سامسون خدای خود را ستایش می‌کردند و می‌گفتند: «خدای ما، دشمن ما را که زمینمان را خراب کرد و بسیاری از فلسطینیها را کشت، اکنون به دست ما تسلیم کرده است.» ۲۵و ۲۶ جماعت نیمه مست فریاد می‌زدند: «سامسون را از زندان بیاورید تا ما را سرگرم کند.»

سامسون را از زندان به داخل معبد آورده، او را در میان دو ستون که سقف معبد بر آنها قرار گرفته بود برپا داشتند. سامسون به پسری که دستش را گرفته، او را راهنمایی می‌کرد گفت: «دست‌های مرا روی دو ستون بگذار، چون می‌خواهم به آنها تکیه کنم.»

27 در این موقع معبد از مردم پر شده بود. پنج رهبر فلسطینی همراه با سه هزار نفر در ایوان‌های معبد به تماشای سامسون نشسته، او را مسخره می‌کردند.

28 سامسون نزد خداوند دعا کرده، چنین گفت: «ای خداوند، خدای من، التماس می‌کنم مرا بیادآور و یک بار دیگر نیرویم را به من بازگردان، تا انتقام چشمانم را از این فلسطینیها بگیرم.»

29 و ۳۰ آنگاه سامسون دستهای خود را بر ستونها گذاشت و گفت: «بگذار با فلسطینیها بمیرم.» سپس با تمام قوت بر ستونها فشار آورد و سقف معبد بر سر رهبران فلسطینی و همه مردمی که در آنجا بودند فرو ریخت. تعداد افرادی که او هنگام مرگش کشت بیش از تمام کسانی بود که او در طول عمرش کشته بود.

31 بعد برادران و سایر بستگانش آمده، جسد او را بردند و در کنار قبر پدرش مانوح که بین راه صرعه و اشتاعول قرار داشت، دفن کردند. او مدت بیست سال رهبر قوم اسرائیل بود.

مأخذ نام و اسطوره جعفر جنی

در اساطیر شیعیان از لشکر اجنه و رهبر ایشان یعنی جعفر جنی صحبت میشود که گویا در روز عاشورا به کمک امام حسین شتافتند ولی تقاضای یاری ایشان مقبول نیفتاد. بعید است این نامهای اساطیری کاملاً افسانه‌ای باشند. چه با اندکی تفحص و تدقیق معلوم میشود در اینجا نیز پای قهرمانان بزرگ اساطیری ایران یعنی کورش (فریدون، سلیمان) و پسر خوانده اش بردیه زرتشت (ایرج) در میان است که توسط ایرانیان و فرهنگ ایرانی وارد مدار روایات قرآنی و شیعی شده‌اند. چه اساطیر قرآنی سلیمان (کورش) را فرمانروای جنها معرفی می‌کنند و در سرزمین هند که شمال شرقی آن در تصرف کورش بود و پسر خوانده اش بردیه زرتشت از بلخ بدیشان فرمان می‌راند فرقه‌ای به نام جاین نامیده شده‌اند که مفهوم نامشان به معنای دانیان یا پیرومندان است و زرتشت را تحت نام مهاویرا (بزرگ دانا) پیامبر بزرگ

خود می شمارند. نام جعفر جنی را به صورت زعفر (ظفر) نیز آورده اند که این مطابق القاب هندی گنوماته زرتشت (گوتمه بودا، مهاویرا) یعنی سیدارتا (به هدف رسیده) و جابین (پیروزمند) است. از اینجاست که کتسیاس می آورد در آخرین نبرد کورش، که منجر به مرگ وی گردید، امرایوس/ امرگوس (بی مرگ، منظور زرتشت) با فیلان و سواران هندی و دربیکی (دری) به کمک کورش (سلیمان، سلمان فارسی) شتافت. خود نام جعفر نیز که به معنی دارنده شتر پر شیر است به وضوح یادآور نام پردیه زرتشت است که در عهد ساسانیان به معنی دارنده شتر زرین تنومند گرفته می شده است و از همین معنی است که زرتشت بیشتر در قرآن تحت نام صالح (پیغمبر نیکوکار، هدهد) دارنده شتر مقدس معرفی می گردد. ما در اینجا سخن کوتاه کرده و در این باب یک مطلب از یک بینش کاملاً نفی گرا را ارایه می دهیم:

منبع: یک ویلاگ فیلتر شده (پرسشهای بی پاسخ)

۱- صحبت کردن مورچه ها و هد هد

سوره نمل آیات ۱۸ تا ۲۳/ وَحَسْبِرْ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِبِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ ؛ حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِي النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطُمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَسْعُرُونَ؛ فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّن قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدِي وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ؛ وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدُودَ أَمْ كَانَتْ مِنَ الْغَائِبِينَ؛ لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأُدْبِحَنَّهُ أَوْ لَأَيَّبِنِّي بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ؛ فَكَيْفَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ لَحُظْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِن سَبَإٍ بَنِيَّ يَبْقِينَ؛ إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِن كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ.

سپاهیان سلیمان از جن و آدمی و پرنده گرد آمدند و آنها به صف می رفتند؛ تا به وادی مورچگان رسیدند مورچه ای گفت: ای مورچگان، به لانه های خود بروید تا سلیمان و لشکریانش شما را بی خبر در هم نکوبند؛ سلیمان از سخن او لبخند زد و گفت: ای پروردگار من، مرا وادار تا سپاس، نعمت تو را که بر من و پدر و مادر من ارزانی داشته ای به جای آورم و کارهای شایسته ای کنم که تو خشنود شوی، و مرا به رحمت خود در شمار بندگان شایسته ات در آور؛ در میان مرغان جست و جو کرد و گفت: چرا هدهد را نمی بینم، آیا از غایب شدگان است؟! به سخت ترین وجهی عذابش می کنم یا سرش را می برم، مگر آنکه برای من دلیلی روشن بیاورد؛ درنگش به درازا نکشید بیامد و گفت: به چیزی دست یافته ام که تو دست نیافته بودی و از سبای برایت خبری درست آورده ام؛ زنی را یافته ام که بر آنها پادشاهی می کند از هر نعمتی برخوردار است و، تختی بزرگ دارد.

این آیات مرا یاد کارتون معروف سیندرلا می اندازد که در آن موشها و گنجشکها و سگ و گربه با یکدیگر حرف میزنند و به خانم سیندرلا کمک میکنند و برایش لباس میوزند و اورا یاری میکنند. البته حتی در این داستان زیبا نیز موشها نمیتوانند با سیندرلا صحبت کنند بلکه با ایما و اشاره منظور خودشان را به سیندرلا میفهمانند، در این داستان قرآنی نیز که مثل سایر داستانهای سامی در آن توحش و بربریت موج میزند و پیامبر خدا به دلیل غیبت هد هد میخواهد سر او را ببرد، حیوانات با یکدیگر حرف میزنند، و البته سلیمان نیز زبان آنها را درک میکرده است.

من حتی وقتی کودک بودم نیز ماجرای سیندرلا را که در کارتون به تصویر کشیده شده بود باور نمیکردم و به خوبی میدانستم که حیوانات حرف نمیزنند و آنقدر از هوشیاری برخوردار نیستند که بتوانند اینگونه با یکدیگر ارتباط برقرار کنند، چه برسد که بتوانند با انسانها رابطه گفتاری برقرار کنند، اما ممکن است سایر کودکان واقعا این ماجرا را باور کرده باشند. و به نظر من مسلمانانی که این ماجراهای قرآن را باور میکنند واقعا کودکانه و بچه گانه فکر میکنند، برای همین است که حزب الهی ها معتقدند مردم صغیر هستند، و فلسفه ولایت فقیه بر صغارت (کودکی) و نفهم بودن مردمی بنا نهاده شده است که این نابخردانه ها را قبول کرده و خود را مسلمان مینامند، و البته چندان ناشایست نیست که قبول کنیم، این مردم صغیر واقعا نیاز به ولی و سرپرست دارند، همچنان که کودکی که ماجرای سیندرلا را باور میکند نیازمند به ولی است، چون میزان شعورش به قدری نیست که برای خود تصمیم بگیرد پس زنده باد ولایت فقیه برای انسانهای کم هوش صغیر.

گویا سلیمان از طرف الله تنها به منطق الطیر "زبان مرغان" آگاهی یافته بود، و سلیمان از درک گفتمانهای سایر جانوران عاجز بوده است، به همین دلیل بسیاری از مفسرین دانشمند اسلامی از جمله علامه طباطبائی این دانشمند و فیلسوف بزرگ برای رفع این تناقض که چرا سلیمان که تنها زبان ماکیان میدانسته است، زبانه مورچه را نیز فهمیده است، اشاره کرده اند که آن مورچه که حضرت سلیمان با وی صحبت کرده است احتمالا مورچه بالدار بوده است، و مورچه های بالدار نیز جزو پرندگان به حساب می آیند پس حضرت سلیمان زبان آنها را نیز درک میکرده است، حضرت علامه بعداً در المیزان اشاره میکنند که گویا (!) جانورشناسان معتقدند مغز پرندگان و جانوران آنقدر پیشرفته نیست که بتوانند با یکدیگر صحبت بکنند و یا اینقدر پیچیده فکر بکنند، لذا احتمالاً خداوند متعال به پرندگان در دوران سلیمان این قدرت فکر کردن را داده بود است و بعداً از آنها گرفته است. البته علامه هیچ کدام از اینها را از خود نساخته است بلکه از دیگر بزرگان (!) دینی نقل قول میکنند. ماجرای صحبت کردن هد هد و خبرچینی او نیز همانند خبرچینی شیلا، کلاغ سندباد است در کارتون زیبای سندباد و علی بابا.

اینکه حیوانات و پرندگان روزگاری باهوش بوده اند و اکنون خنگ گشته اند و تمامی این توجیهات مسخره برای پوشاندن این خرافات قرآن و مخالفت با این واقعیت که شانه به سر و مورچه و این جانوران نمیبانند با یکدیگر اینگونه رابطه برقرار کنند و اساساً آنقدر باهوش نیستند که اسم کسی را بدانند و خبر چینی کنند، آنچنان که هد هد برای سلیمان

کرده است، به راستی اینگونه توجیه کردن ها و یاوه گویی ها علامه را در حد یک کم‌دین و طنز پرداز بی استعداد پایین می آورد. معلوم نیست چرا پوپک (هدهد) با این همه شعور، نکاوت و فرزانیگی هنوز در جنگل زندگی میکند و هنوز تاریخدان و فیلسوفی از جامعه مرغان در نیامده است.

اما از همه اینها گذشته خوی وحشی گری و خشونت اسلامی حتی در این داستان نیز دیده میشود، سلیمان میخواهد سر هد هد بیچاره را ببرد و او را بکشد! و البته در ادامه داستان سلیمان به هد هد میگردد برو و به آن زن بگو که اسلام بیاورد، و الا او را نابود خواهیم کرد. و گویا چنان نیز میکند، اینهم البته از عدالت و آزادنشی و عمق جوانمردی پیغمبران این مشعلهای آسمانی است که زمین را به آتش کشیدند، یا حرف مرا قبول کن، یا تو را خواهم کشت.

۲- وجود موجودات پنهانی به نام جن

سوره حجر آیه ۲۷/وَالْجَانَّ خَلْقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ.

و جن را پیش از آن، از آتش سوزنده بی دود آفریده بودیم.

جن یکی از خرافات شاخص قرآن است، حتی در قرآن سوره ای به نام جن نیز وجود دارد، مردمان باستانی چون علت بسیاری از چیزها را نمیدانستند، همواره خود را محصور بین موجودات ناپیدا و گم میدیدند و گمان میکردند اتفاقاتی که می افتد معلول فعالیت‌های این موجودات نامرئی است. جن از موجودات خرافی محلی جامعه محمد بوده است. واژه جن به معنی مخفی است، مشتقات و کلمات همخانواده جن نیز در عربی به همین معنی دلالت دارند، مثلاً جنان و جنین هر دو در بدن پنهان هستند.

دکتر شجاع الدین شفا، در مورد جن در کتاب تولدی دیگر مینویسند.

"قرآن از موجودات ناپیدای دیگری به نام جن نیز سخن میگردد که شبیه آدمیان آفریده شده اند، ولی بخلاف خود آنها که آدمها را میبینند، آدمها به دیدن آنها، جز در موارد خاص، قادر نیستند. در قرآن اهمیت خاصی به "اجنه" داده شده، بطوریکه ۴۸ آیه به آنان اختصاص یافته است، ولی در دو کتاب توحیدی دیگر، تورات و انجیل سخنی از جن به میان نیامده است.

اعتقاد به جن، اعتقادی است که از اسطوره های بابلی به معتقدات اعراب عصر جاهلیت و از آنجا به قرآن و به معتقدات اسلامی راه یافته است. در اساطیر بابلی اوتوکوها (اجنه) موجوداتی ناپیدا بودند که از آتش آفریده شده بودند و به دو گروه خوب و بد تقسیم میشدند که هر دو آنها ارتباط تنگاتنگی با آدمیان داشتند. اجنه خوب اختصاصاً "شدو" نامیده میشدند حامی و نگهبان مردمان در برابر خطرات روزمره زندگی و در عین حال خطرات ناشناخته دیگری بودند که آدمیان بر آنها آگاه نبودند ولی جنیان از این خطرات خبر داشتند. این اجنه در سفر و در حضر و حتی در کوچه و بازار آدمیان را بی آنکه دیده شوند، همراهی میکردند و در هنگام جنگ آنها را از تیر دشمن محفوظ میداشتند. در مقابل، اجنه بدکه "ادیمو" خوانده می شدند پیوسته در پی آزار آدمیان بودند و برای انواع بیماری های گوناگون همراه می آوردند یا آنها به جنایت تشویق میکردند و گله هایشان را از میان میبردند و خانواده ها را به جدائی میکشاندند. این گروه از اجنه شرور بر خلاف سایر جنیان ازدواج نمیکردند و فرزندان به بار نمی آوردند. انواع هفتگانه ای از آنها که در کوهستان مغرب زاده شده بودند عادتاً در ویرانه ها یا در زیر زمین میزیستند و آدمیان میتوانستند آنها را از پاهای سم دارشان بشناسند و برای دفع شرشان از کاهنان و جادوگران کمک گیرند. در عوض جنهای خوب نه تنها میان خودشان ازدواج میکردند، بلکه میتوانستند با آدمیان نیز در آمیزند.

در قرآن این عقیده بابلی و عربی دوران جاهلیت، که مشابه آنرا به اشکال مختلف در افسانه های اساطیری یونانی، ژرمنیو اسلاو و فینیقی و آشوری نیز میتوان یافت، به صورت یک واقعیت آسمانی ارائه شده است: "اجنه را پیش از آدمیان آفریدیم تا مارا پرستش کنند (ذاریات، ۵۶)، و آنها را از آتش سوزان خلق کردیم (الرحمن، ۱۵- حجر ۲۷)، کسانی بین اجنه و خداوند نسبت خویشاوندی قائل شدند (ذاریات، ۵۷) و کسانی نیز اجنه را شرکای خدا دانستند (انعام، ۱۰۰)، و البته این هر دو دسته دروغ میگویند (صافات، ۱۵۸)، چون محمد برای دعوت به خدا قیام کرد طایفه جنیان بر او از دحام آوردند(جن، ۱۹) گروهی از اجنه آیات قرآن را شنیدند و با تعجب گفتند که این کتاب مارا به راه هدایت میبرد و لاجرم دیگر به خدای واحد شرک نخواهیم ورزید (جن، ۱ و ۲)، اینها اسلام آوردند و البته اگر در راه راست پایدار بمانند خداوند به آنها آب گوارا نصیب خواهد کرد (جن، ۱۶)، اما بعضی دیگر از آنها کافر ماندند و هیزم کش جهنم شدند (جن، ۱۴ و ۱۵) و ما آنها را به عذابی بسیار الیم معذب میسازیم (جن ۱۷) و به آنان میگوئیم شما نیز جزو آن گروهی از اجنه و آدمیان شوید که پیش از شما به آتش دوزخ داخل شدند (اعراف، ۳۸)، در روز محشر به اجنه خطاب شود که ای گروه جنیان، شما از حیث تعداد بر آدمیان فزونی گرفتید، ولی آیا ما برای شما رسولانی از جنس خودتان نفرستادیم که آیات مارا بر شما بخوانند و شمارا از چنین روزی بترسانند؟ (انعام، ۱۳۰).

به روایت قرآن، در دوران پیش از نزول این کتاب گروهی از اجنه کوشیده بودند خود را به آسمان برسانند تا در آنجا استراق سمع کنند و از اسرار عالم بالا آگاه شوند ولی این جنیان پس از نزول قرآن دریافتند که آسمان شدیداً تحت مراقبت است و اجنه ای که قصد رخنه بدان را داشته باشند هدف تیر شهاب ملائک پاسدار قرار میگیرند (جن، ۸ و ۹۹).

همچنین به حکایت قرآن، بخشی از سپاهیان سلیمان از اجنه بودند و فرماندهانی از گروه خودشان داشتند (نمل، ۱۷).

ادبیات اسلامی و احادیث و معتقدات عامه جهان مسلمان، با استناد به آیات قرآنی پیوسته نقش مهمی برای جنیان در زندگی روزمره مسلمانان قائل شده اند. طبق روایتی که طبری در "تفسیر کبیر" خود نقل کرده، در هنگام بازگشت محمد

از طائف به مکه، گروهی هفت نفری از جنیان در نخلستان "نخله" او را در حال خواندن قرآن دیدند و بقدری تحت تأثیر قرار گرفتند که همانوقت خود را به وی نشان دادند و از او اجازه خواستند که بدین اسلام در آیند. محمد پس از مسلمان شدن آنان مامورشان کرد که جنیان دیگر را نیز به اسلام دعوت کنند. اجنه به تعهد خود وفا کردند و بعدها در مدینه به دیدار او رفتند و خبر دادند که همه قبیله آنها اسلام آورده اند و طبق درخواست آنان، اندکی بعد افراد قبیله در محلی در بیابان نزدیک مدینه گرد آمدند تا پیامبر برای آنها آیاتی از قرآن را قرائت کند. این محل از آن بیعد وادی اجنه نام گرفته است (طبری: تفسیر کبیر، جلد دوم، فصل هفتاد و پنجم).

مولفین اسلامی به کرات از ازدواج اجنه با زنان مسلمان روایت کرده و کسانی از افراد سرشناس را زاده مشترک اجنه و آدمیان دانسته اند. ابن خلکان یفصیل از کسی یاد میکند که برادر شیری یکی از اجنه بوده است (وفیات الاعیان، جلد سوم، ص ۷۶)، ذهبی هوشمندی فراوان چندین دانشمند را که نام میبرد ناشی از این میدانده که یکی از اجدادشان جن بوده است (تذکره الحفاظ، جلد دوم، ص ۱۴۹). دمیری بحث مفصلی در این دارد که آیا میباید اجنه ای را که در نماز جمعه شرکت میکنند در آمار نماز گذاران منظور داشت یا باید آنها را مجزا کرد؟ (کتاب الحیوان جلد اول، ص ۲۶۵) و محمد باقر مجلسی از امام جعفر صادق روایت میکند که طایفه کرد جنیانی هستند که خداوند آنانرا بصورت آدمیان در آورده است (حلیه المتقین فصل چهاردهم).

محدث معروف قرن هشتم هجری، ابن عبدالله الشبلی در کتاب "فی احکام جن" در ۱۱۲ فصل چند هزار حدیث در ارتباط با اجنه گرد آوری کرده است که از جمله آنها حدیثهای مربوط به سگهایی است که در اصل جن هستند، و کسانی که با دست چپ کار میکنند یا مینویسند و اجنه در آنها رخنه کرده اند، و جن هائی که بطور نامشروع با زنان مقاربت میکنند، و جنیانی که زنان را از شوهرانشان میربایند، و اجنه ای که وقوع جنگ بدر را به پیغمبر خبر دادند و جنهای فقیه که فتوا صادر میکنند، و احادیث مربوط بدینکه آیا پیش از اسلام جنی به پیغمبری طایفه اجنه مبعوث شده بود؟

در میان فقهای مسلمان غالباً این پرسش مورد بحث قرار گرفته است که اگر اجنه از آتش آفریده شده اند که ماهیت مادی دارد چطور خودشان دارای جسم نیستند و چگونه میتوانند در آتش دوزخ بسوزند؟ علامه مطهری کوشیده است تا پاسخ قابل قبولی برای این پرسش بیابد: "اما درباره اینکه جن چون از آتش آفریده شده که جسم است چرا خودش جسم نیست، امروزه علما رسیده اند به اینکه ما فقط یکنوع جسم نداریم که جسم سه بعدی باشد، بلکه امکان دارد اجسامی با ابعادی بیشتر یا کمتر در کراتی آتشین وجود داشته باشند." تولدی دیگر - اسطوره آفرینش - صفحه ۷

در کتب شیعه ماجراهای گوناگونی در مورد اجنه آورده شده است. همانطور که در قرآن آمده است پیامبران برای اجنه نیز ارسال شده اند، اما شیعیان معتقدند تمامی اجنه مسلمان شیعه هستند! چون در ماجرای غدیر خم در محل حضور داشته اند. اما روایاتی نیز آمده است مبنی بر اینکه امام علی با لشکر جنیان جنگیده است! همچنین ماجرای بسیار مضحکی در مورد جعفر جنی، شخصی که در روز عاشورا با لشکر جنیان به کمک امام حسین آمد تا به او کمک کند و به امام حسین گفت اجازه بده تا با لشکر جنیان در لحظه ای تمام یزیدیان را نابود سازم، و امام حسین این را قبول نمیکند.

گروهی اصرار میورزند که جن دیده اند، به این افراد پیشنهاد میکنم اگر یک یا دو بار جن دیده اند که هیچ، اما اگر زیاد جن میبینند حتماً با یک روانپزشک مراجعه کنند و در صدد رفع بیماری خود بر آیند، این موضوع درخور توجه است که افرادی در غرب یافت میشوند که ادعا میکنند خون آشام (Vampire) دیده اند، ولی هیچ غربی ای تابحال جن ندیده است. همانگونه که هیچ شرقی ای تابحال ادعا نکرده است که خون آشام دیده است، زیرا این خرافات، خرافات منطقه ای و بومی هستند و در جوامعی وجود خیالی دارند و در سایر جوامع ندارند.

۳- جانور الهی در روز قیامت

سوره نمل آیه ۸۲/وَإِذَا وَقَع الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ چون فرمان قیامت مقرر گردد، برایشان جنبنده ای از زمین بیرون می ، آوریم که با آنان سخن بگوید که این مردم به آیات ما یقین نمی آوردند

این جانور افسانه ای نیز از حکایات هیجان انگیز قرآن است، دکتر مسعود انصاری در پیام ما آزادگان مینویسند: "تمام قرآن ها، نوشتارها و حدیث های مذهبی اسلام باور دارند که یکی از نشانه های رسیدن روز قیامت، ظهور حیوان غول پیکر شگفت انگیزی است که از ژرفای زمین سر به در می آورد تا مردم را عذاب دهد. پیکر این حیوان به اندازه ای بزرگ است که کسی نمیتواند حتی شکل او را در ذهن مجسم کند. ابن ماجه و ابن حنبل از بزرگترین و معتبرترین حدیث نویسان اسلام، مینویسند، این حیوان که (دابه الارض) نام دارد، از ژرفای زمین بیرون خواهد آمد و گرد و خاک را از روی سرش تکان خواهد داد. جانور یاد شده انگشتر سلیمان پسر داود و عصای موسی، پسر عمران را با خود دارد. مردم از مشاهده او به ترس و وحشت می افتند و قصد فرار میکنند، ولی به این کار توفیق نمی یابند، زیرا اراده الله ایجاب میکند که آنها فرار نکنند. این حیوان با عصای موسی نور ویژه ای به چهره مردم می اندازد و بینی غیر مسلمانان را داغان میکند و روی پیشانی آنها مینویسد، (کافر) ولی افراد مسلمان و با ایمان را ستایش میکند و روی پیشانی آنها مینویسد، (مومن) پس هنگامی که مسلمانان دورهم گرد می آیند، همانگونه که روی پیشانی آنها نوشته شده ، یکدیگر را با فرنام (کافر) و یا (مومن) میخوانند. جانور یاد شده، قدرت سخن گفتن دارد و با افراد مردم در باره رویداد روز قیامت به گفتگو میپردازد. (ابن حنبل ابن ماجه).

(هوگز) بر پایه حدیث های اسلامی مینویسد: (این حیوان هیولا پیکر از درون زمین مکه و یا کوه صنعا برخواهد خاست. قد آن ۳۰ متر و فروزه های گروهی از حیوانات گوناگون خواهد بود. بدین شرح که دارای سر گاو نر، چشمان خوک اخته، گوشهای فیل، شاخ های گوزن نر، گردن شتر مرغ، سینه شیر، رنگ ببر، پشت گربه، دم قوچ، پاهای شتر و صدای الاغ خواهد بود. این حیوان از اصول تمام دینها آگاه است، بجز اسلام و به زبان عربی سخن میگوید. الهی قمشه ای معتقد است این جانور همان حضرت امیر (ع) است که در زمان ظهور حضرت قائم یا خود ولی عصر عجل الله تعالی فرجه تفسیر شده است."

۴- فکر کردن توسط قلب در سینه

سوره هود آیه ۵/۱۹: **إِنَّهُمْ يَثُورُونَ صُدُورَهُمْ لَيَسْتَخِفُّوا مِنْهُ أَلَا حِينَ يَسْتَعْتُونَ تِيَابَهُمْ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ.**

آگاه باش که اینان صورت بر می گردانند تا راز سینه خویش پنهان دارند، حال آنکه بدان هنگام که جامه های خود در سر می کشند خدا آشکار و نهانشان را می داند، زیرا او به راز دلها آگاه است.

سوره آل عمران آیه ۱۱۹/۱: **هَآأَنْتُمْ أَوْلَآءُ تُحِبُّوهُمْ وَلَا يُحِبُّوكُمْ وَتُوْمِنُونَ بِالْكِتَابِ كُلِّهِ وَإِذَا لَفُوكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأُتْمَالُ مِنَ الْعَبْثِ قُلْ مَوْتُوا بِعَيْظِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ.**

آگاه باشید که شما آنان را دوست می دارید و حال آنکه آنها شما را، دوست ندارند شما به همه این کتاب ایمان آورده اید چون شما را ببینند گویند: ما هم ایمان آورده ایم و چون خلوت کنند، از غایت کینه ای که به شما دارند سر انگشت خویش به دندان گزند بگو: در کینه خویش بمیرید، هر آینه خدا از سینه های شما آگاه است.

اعراب در آن دوران از اینکه فکر کردن در مغز اتفاق می افتد اطلاعی نداشتند و فکر میکردند انسان توسط قلبش فکر میکند، درحالی که میدانیم قلب انسان جز ماهیچه ای که خون را همچون تلمبه ای به حرکت در می آورد نیست. در سرتاسر قرآن هرگز از کلمه مغز خبری نیست، همواره هر جا از فکر کردن و تدبیر کردن صحبت میشود از سینه و قلب انسان سخن گفته میشود.

این قضیه حتی در نهج البلاغه نیز دیده میشود

نهج البلاغه - حکمت ۱۰۸

به رگهای درونی انسان پاره گوشتی آویخته که شگرف ترین اعضای درونی اوست و آن قلب است که چیزهایی از حکمت و چیزهایی متفاوت با آن در او وجود دارد

البته این بدان معنی نیست که اعراب آن دوران از جمله محمد و علی از وجود مغز بی خبر بودند، چون امام علی حداقل چند صد بار از ذوالفقار و با دستهای مبارک خود برای بریدن سرهای انسانهای کافر استفاده کرده اند و انسانهایی را به دو یا چند قطعه تقسیم کرده اند و حتماً چندین و چند بار مغز انسانها را دیده و یا لمس کرده اند، البته مسلمانان به گونه ای برخورد میکنند که گویا امام علی با شمشیر دو لب خود بادمجان پوست میکند است و سبزی خورد میکند است، اما به راستی که چنین نیست. بنابر این اعراب میدانستند که مغز وجود دارد اما نمیدانستند که انسان با مغز خود تفکر میکند، و این نیز از خرافات قرآن است که محل تفکر را قلب انسان میدانند. برای بحث مفصل تر و مدارک بیشتر بر این ادعا نوشتاری با فرنام قلب جای تفکر مراجعه کنید.

۵- فرمان دادن و تجسد باد

سوره انبیا آیه ۸۱/۱: **وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ.** و تند باد را مسخر سلیمان کردیم که به امر او در آن سرزمین که برکتش داده بودیم حرکت می کرد و ما بر هر چیزی آگاهیم.

سوره سبا آیه ۱۲/۱: **وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَدُوًّا شَهْرًا وَرَوَاحَهَا شَهْرًا وَأَسْلَمْنَا لَهُ عَيْنَ الْقَطْرِ وَمَنْ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَمَنْ يَرْعَ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ.**

و باد را مسخر سلیمان کردیم بامدادان یک ماهه راه می رفت و شبانگاه یک ماهه راه و چشمه مس را برایش جاری ساختیم و گروهی از دیوها به فرمان پروردگارش برایش کار می کردند و هر که از آنان سر از فرمان ما می پیچید به او عذاب آتش سوزان را می چشاندیم.

سوره ص آیه ۳۶/۳: **فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ.**

پس باد را رام او کردیم که به نرمی هر جا که آهنگ می کرد، به فرمان او، می رفت.

باد که از جابجائی توده های هوای سرد و گرم پدید می آید، در قرآن به شکلی انسانی تجسد می یابد، قرآن میگوید باد مسخر سلیمان گشته بود، یعنی به فرمان سلیمان میوزید و حرکت میکرد. همچنین سرعت باد بطور بسیار جالبی در این آیات الهی مطرح شده است، باد میتواند راه یک ماهه را یک شبه طی کند، و الله کم هوش مصافت را با زمان میسجد، و حتی نمیگوید منظور از یک ماه راه، با پای پیاده است یا با شتر یا اسب.

این ماجرا نیز من را به یاد علاءالدین و چراغ جادو و غول چراغش می اندازد، گویا الله یک سشوار بزرگ ملکوتی را به دست گرفته است و با فرمان سلیمان آنرا خاموش و روشن میکند.

۶- تبدیل به بوزینه شدن مردم

سوره بقره آیه ۶۵ و ۶۶/وَلَقَدْ عَلَّمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدُوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ قَوْلًا لَّهُمْ كُتُبًا قُرْآنًا خَاسِيَةً؛ فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ.

و شناخته اید آن گروه را که در آن روز شنبه از حد خود تجاوز کردند ، پس به آنها خطاب کردیم : بوزینگانی خوار و خاموش گردید؛ و آنها را عبرت معاصران و آیندگان و اندرزی برای پرهیزگاران گردانیدیم. این هم از خرافه های بسیار مضحک قرآن است، ملتی به دلیل اینکه در روز شنبه از حد خود تجاوز کرده اند، به بوزینه تبدیل شده اند درست مانند داستانهای خرافی کودکانه که در آن جانوران به یکدیگر تبدیل میشوند. روز شنبه برای یهود روز مقدسی است و به یکدیگر در این روز "شایات شالوم" (تقریباً به معنی شنبه به خیر) میگویند، یعنی حتی به نوعی دیگر در این روز به یکدیگر درود میفرستند، و الله در اینجا بندگان را می ترساند که اگر نافرمانی کنید شما نیز مانند آنها بوزینه خواهید شد. رفتار الله با انسان بسیار توهین آمیز و تحقیر کننده و احمقانه است، یا حرف مرا گوش کن یا بوزینه ای خوار و خاموش ات خواهم کرد. همانطور که مادری به کودک اش میگوید اگر شلوغ کنی لولو تو را میخورد، الله نیز سعی میکند با انسانهای خردمند اینگونه با تهدید های مضحک و مسخره ارتباط برقرار کند و آنها را به اطاعت وا دارد.

۷- زیستن در شکم ماهی

سوره صافات آیه ۱۳۹ تا ۱۴۵/وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ؛ فَالْتَمَعَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ؛ فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ؛ إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ؛ فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ؛ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ؛ فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ. و یونس از پیامبران بود؛ ماهی بلعیدش و او در خور سرزنش بود؛ قرعه زدند و او در قرعه مغلوب شد؛ چون به آن کشتی پر از مردم گریخت ، پس اگر نه از تسبیح گویان می بود، تا روز قیامت در شکم ماهی می ماند، پس او را که بیمار بود به خشکی افکندیم.

از آرواره های ماهی و نهنگ و اسید معده ماهی و تمامی سایر مسائل که بگذریم معلوم نیست حضرت یونس در این مدت چگونه زیر آب تنفس میکرده است. برآستی که این داستانها را تنها انسانهایی که کودکانه فکر میکنند، یا اساساً جرات فکر کردن در مورد مسائل دینی را ندارند میتوانند باور کنند، پدر ژپتو نیز در افسانه پینوکیو همچون یونس به دهان نهنگ می رود و در آنجا مدتی زندگی میکند، تا اینکه خود پینوکیو نیز به پدر وی میپیوندد، و سپس هردو باهم از بدن نهنگ خارج میشوند، البته حتی کودکان نیز به این داستانها اعتقاد پیدا نمیکنند، عجیب است که یک میلیارد مسلمان چگونه میتوانند این ماجرا را باور کنند. به راستی باید از کار آدمیزاد در شگفت بود که در همه چیز دست به موشکافی و کنکاش و تفکر و شک و تحقیق میزند، اما در مسائل دینی، کودکانه ترین خرافات را نجویده قورت میدهد و برایش آدم میکشد و جان میدهد.

۸- گوساله طلایی که صدای گاو میداد.

سوره طها آیه ۸۸/وَلَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَارُونُ مِنْ قَبْلُ يَا قَوْمِ إِنَّمَا فُتِنْتُمْ بِهِ وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ فَاتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوا أَمْرِي. و برایشان تندیس گوساله ای که نعره گاو را داشت بساخت و گفتند : این ، خدای شما و خدای موسی است و موسی فراموش کرده بود.

سوره اعراف آیه ۱۴۸/وَإِذْ أَخَذَ قَوْمُ مُوسَى مِنْ بَعْدِهِ مِنْ خَلْقِهِمْ عَجَلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ أَلْمَ يَرَوْنَ أَنَّهُ لَا يُكَلِّمُهُمْ وَلَا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا اتَّخَذُوهُ وَكَانُوا ظَالِمِينَ.

قوم موسی بعد از او از زیورهایشان تندیس گوساله ای ساختند که بانگ می کرد آیا نمی بینند که آن گوساله با آنها سخن نمی گوید و ایشان را به هیچ راهی هدایت نمی کند؟ آن را به خدایی گرفتند و بر خود ستم کردند. و در اینجا الله میگوید گوساله ای که بنی اسرائیل از طلا و جواهرات ساخته بود، صدای گاو از خود در می آورد و به راستی توضیحی بیش از این لازم نیست. آخر کدام عاقلی میتواند قبول کند که گوساله طلایی نعره گاو داشت و بانگ میکرد؟

۹- آسمانها زمین و کوه احساس میکنند و حرف میزنند.

سوره احزاب آیه ۷۲/إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.

ما این امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم ، از تحمل آن سرباز زدند و از آن ترسیدند انسان آن امانت بر دوش گرفت ، که او ستمکار و نادان بود.

سوره الزلزال آیه ۴/يَوْمَئِذٍ نُخَبِّرُ أَخْبَارَهَا

در این روز زمین خبرهای خویش را حکایت می کند.

آیه اول در مورد این صحبت میکند که زمین و آسمان، میتوانند از تحمل چیزی سر باز زنند، احساس ترس بکنند، این هم باز تجسد و جانبخشی به موجودات غیر زنده است، همانند کارتون آلیس در سرزمین عجایب که در و دیوار و کتری و قوری و فنجان همه زنده هستند و صحبت میکنند و حرف میزنند. در آیه بعدی الله از روز قیامت سخن میگوید که زمین نیز شروع به حرف زدن و حدیث اخبار کردن میکند. و اینها همه خرافه هستند، کوه و زمین و آسمان موجوداتی نیستند که بتوانند فکر کنند، احساس کنند، یا عملی از خود نشان بدهند.

البته این مقدار اندک از خرافات قرآنی مثنی از خروار است و قرآن سراسر پر است از اینگونه ادعاهای نابخردانه و خرافی که پرداختن به همه آنها دلیل تعدد آنها اصلاً کار آسانی نیست، اما همین مقدار نشان میدهد که قرآن کتابیست خرافی و افسانه وار و برابر با داستانهای دیگر. البته در داستانهای دیگر هدف نویسنده این نبوده است که مخاطبان این داستانها گمان کنند که این داستانها واقعی بوده اند و واقعا وجود داشته اند. اما نویسنده یا نویسندگان قرآن قصد تحقیق و استعمار مردم را داشته اند، این است که تمام تلاش شده است با ترساندن مردم از شک کردن و نافرمانی، آنها را از فکر کردن به این یاوه سرایی ها و شک کردن و بررسی آنها به دور دارند و فضائی را فراهم آورند تا مردم از ترس آتش و مار هژده چرخ جهنم، بدون هیچ بررسی این اباطیل را باور کرده و حتی نسبت به آنها تعصب کورکورانه ورزند.

اما واقعیت این است که این قرآن چیزی نیست جز مثنی داستان کم کیفیت. کم کیفیت از آن جهت که داستان خود میتواند زیبایی و لطافتهای خود را داشته باشد اما داستانهای قرآن از کمترین زیبایی ها برخوردار نیستند و در مقابل آثاری همچون پینوکیو و سیندرلا و سندباد و... بسیار کم ارزشتر و فرومایه تر هستند. داستانهای قرآن در حد داستان شنگول و منگول و حبه انگور است و تنها کسانی میتوانند این داستانها را از طرف خدا و واقعیت بدانند که میتوانند افسانه ها و کارتون ها را باور کنند.

بررسی تطبیقی خدایان کهن آریائیان هندو ایرانی

در گذر تاریخ و جریان پر فراز و نشیب سرگذشت اقوام آریایی هندوایرانی و دور افتادن جغرافیایی سرزمینهای آنان از همدیگر اساطیر خدایان مشترک ایشان نیز با تغییر و تحول اساطیر آنها، از یکدیگر فاصله گرفتند. معهذاً هنگام تدوین کتب دینی آنان یعنی **وداها** و **اوستا** هنوز نکات مشترکی زیادی بین خدایان این اقوام برادر و خویشاوند نزدیک وجود داشته است که با اندکی دقت نظر در آنها و تفحص توأم آنها حتی مرموزترین نامهای مربوط به خدایان ایشان مثل **انیریامن** و **ناهید** و **بغ** (**بهاگه**، **عنوان هنومه**، **باکوس**) قابل شناسایی شده و به طور علمی نظم و نسقی می یابند و سره

اخبار کهن آنها از ناسره قابل تمییز میگردند. نگارنده در این راه پیروی تحقیقات برخی از ایرانشناسان گذشته اهورامزدا (سرور دانا) را صرفاً با وارونا (ایزد آسمان و شب و قانون) مقابله نموده ام امروز بار دیگر در این امر تردید کرده و نام ایزدان آریانیان میتانی یعنی زوج ایزدان میتره ها (ایزدان خورشید و ماه) ، زوج ایزدان وارونا (ایزدان آسمان و زمین و شراب)، ایزد ایندره (ایزد رعد و برق= بهرام) و زوج ایزدان ناستیه ها را در کنار نامهای ایزدان کهن هندو ایرانی قرار داده و به مقابله مفهوم آنها پرداختم و معلوم شد که این ناستیه ها یا اشوینها همان زوج ایزدان ویشنو (= حفظ کننده، آبادگر) و شیوا (= ویرانگر، اهریمن) هستند. چون نام ناستیه در سانسکریت رئوف و مهربان (الرحمان و الرحیم) است و این همچنین معنی نام انیریامن است که نامش با اندکی تغییر به همان شکل ایرانی مشابه آن یعنی اهریمن در می آید. منابع ودایی در این هیئت منفی این اشوین را دسره (شرور و ویرانگر) نامیده اند. خود نام اشوین در زبان سانسکریت و اوستایی به معنی اسبها و تیزگردها یعنی منظور روز (ناستیه) و شب (دسره) است ولی در وداها با توجه به ظاهر ودایی این نام آن را به معنی دارندگان کالبد اسب معنی کرده و ایشان پسران ایزد خورشید آورده اند که به جهت ایزد روز و شب به شمار آمدن ایشان است. بنابراین آریانیان هندی تا حدود بسیار زیاد در اساطیر خدایان خود پیرو آریانیان کشورگشای ایرانی خویشاوند خویش بوده اند و نام ایزد برهمای خود را نیز در همین رابطه از نام اهورامزدا (معادل نان هونته عیلامیها) گرفته اند: مترادف بودن این اسامی در معنی خالق دانا گواه صادق این امر است. و ایرانیان نیز به نوبه خود اهورامزدا خود را علاوه بر وارونا، جایگزین همین اشوین ناستیه هندوان ساخته اند پس در مجموع از اینجا به یک نتیجه نه چندان غیر منتظره یکی بودن اساس ثنویت خدایان ایرانی اهورامزدا و اهریمن و تثلیث معروف خدایان هندی برهما، ویشنو و شیوا می رسیم. گفتنی است نام زوج ایزدان ناستیه/ اشوین منابع کهن هندوایرانی در شمار آدیتیه ها و دیوان به صورت زوج متخاصم پوشان (برکت دهنده) و اپوش (نابودکننده و تباهگر و شیطان و بی فروغ) هم ذکر شده اند که به عبارت دیگر همان اهورا مزدا و اهریمن می باشند. نام انیریامن در اوستا همچنین به صورت رام (آرامش دهنده) نیز ذکر گشته و برایش همان صفات انیریامن یعنی درمانبخش انسانها و رمه ها و بخشنده چراگاههای خوب آورده شده است. جالب است در وداها نام الهه اناهیتا (باکره) نیز در شمار آدیتیاها (ایزدان جاودانی و بیکران) در کنار نام بهاگه (باغ یعنی هئومه) آئشه یعنی دست نخورده و باکره قید گردیده است.

در اینجا محض اطلاع از اساطیر ودائی هندوان در این باب که بدانها اشاره شد بخشهایی از مطالب موضوعات آدیتی و آدیتیاها و وارونا و اشوین ها را به عینه از کتاب اساطیر هند تألیف ورونیکا ایونس ترجمه باجلان نقل می نمایم: "آدیتی و آدیتیا: آدیتی به معنی آزاد یا بی انتها در آغاز مادر خدایان یا مادر برخی از خدایان و به ویژه خدایان دارای خاستگاه ایرانی موسوم به اسوراها (اهوراها) بود که بعد از به قدرت رسیدن ایندرا و دیگر خدایان آریائی اهریمن نام گرفتند. آدیتی نماد آسمان، نگهدارنده آسمان، حامی زمین و شهبانوی این جهان است. در وداها ویشنو شوهر آدیتی و در روایات دیگر پسر اوست. در باره تعداد پسران آدیتی گفتگو و روایت بسیار است. و وارونا نیز گاه آدیتیا (ابدی، نور بهشتی) نامیده میشود. آدیتیاها نماد نیروهای جاودانی نهفته در هیاکل آسمانی و با آنکه به تدریج شمار آدیتیاها افزون و به دوازده آدیتیا- بیانگر حالات دوازده گانه خورشید در طی سال- رسید، اما تعداد آنها هفت نفر است. [تعداد این خدایان در ریگ ودا شش نفر در اتهروه ودا هشت نفر و در براهمانا دوازده نفر است]. این خدایان وارونا، میترا، آریامان، ایندرا، سوپتری، بهاگه و آئشه نام دارند. آدیتیا ششم و هفتم به مقام والایی دست نیافتند، اما سوپتری چون خورشید غروب نیایش می شد. هشتمین پسر آدیتی که مورد بی مهری مادر قرار گرفت ماتاندا (دانای دوردست) نام داشت و او را غالباً ویوسوت (دور درخشنده) می نامند. آدیتی پس از زاده شدن هر یک از هفت پسر خویش آنان را مورد نوازش قرار داد ام نسبت به هشتمین پسر خود که به هیئت توده بی شکلی زاده شد بی مهر بود و او را دور افکند. صنعتگر آسمان ویوسوت را شکل داد و بخش اضافی آن را به زمین افکند و فیلهای از این بخش اضافی هستی یافتند؛ و هم بدین دلیل است که بخشی از سرشت فیل آسمانی است. پوشان یکی دیگر از مهمترین آدیتیاهایی است که او را جهان پیمای، پاسدار گله ها و موجودات زنده، موجب پیدایی روز و شب، پرورنده جهان بعد از آفرینش و راهنمای مردگان به جهان بعد از مرگ می دانند."

"وارونا: با وجود آن که وارونا پاسدار قانون و فرمانروای جهان و از دیگر خدایان آریایی از حرمت بیشتری برخوردار بود، در وداها سرودهای اندکی به او اختصاص یافته است. وارونا در این سرودها به جنبش آورنده آغازین جهان، نخستین آفریننده و ساکن فضاست و با نیروی خود مایا و کاربرد خورشید، سه جهان آسمان، زمین و میانه آن را شکل می بخشد و آن را می پیماید. تلاش آفرینندگی وارونا را پایانی نیست و با مایای خود موجب نزول باران، جاری شدن رودها و کامل کردن آفریده های خویش است. دم او باد است. در یکی از سرودها، وارونا در آفریده های خویش تجسم می یابد، همه جا هست و با چشمان خورشید سان خود بر همه چیز نظارت دارد. در این روایت وارونا ساکن کاخ زرین هزار ستون و هزار دروازه خویش در آسمان است و از انجاست که با ناظران خویش و از آن شمار خورشید جهان را نظاره می کند. در این روایت خورشید هر روز بر کرانه افق و از کاخ وارونا جهان را نظاره می کند و دیدنی های خود را به وارونا گزارش می دهد. نقش وارونا در این روایات بیش از آفرینندگی نقشی اخلاقی است: مایای او وسیله تشخیص حقیقت و عدالت بوده و در این نقش وی داور داور رفتار نیک و بد آفرینندگان خویش است. وارونا رفتار آفرینندگان را با ریتا یا قوانینی که برای آفرینندگان ناشناس است ارزیابی و آنان را که از این قانون سر پیچی کنند کیفر

می دهد [در اوستا از ریثا با کلمه ارتا یا اشی(عدالت) یاد میشود و شریعتی است که جهان به موجب آن پایدار استوار میشود]. وسیله کيفر و ارونا ريسمان يا کمندی است که با آن خطاکاران را به بند می کشد و کمن او نماد خطاهایی است که انسان بر اثر نادانی بدانه گرفتار میشود. انسان را از خطا گریزی نیست و به دلیل ناشناخته بودن فرامین و مشیت و ارونا همیشه دچار بیم و امید و مدام در اندیشه بخشش خدایی است. مقام بلند و یگانه و ارونا در سرودهای ودا پایا نیست و با گذشت زمان وظایف این خدا به تدریج به خدایان دیگر واگذار میشود. افول و ارونا در عصر ودایی دو مرحله متمایز را طی می نماید: در نخستین مرحله و ارونا برترین خدا از خدایان سه گانه یعنی و ارونا ، میترا و آریامان(ائیريامن) است. در این مرحله میترا کما بیش شبیه و اروناست و چون او میرندگان را با خطاهایشان به بند می کشد و انسان در برابر این دو خدا تنها به بخشش آنان چشم دوخته است. اما با پیدایی میترا قلمروی فرمانروایی و داوری و ارونا تجزیه و به تدریج میترا به پاسدار روز و و ارونا به پاسدار شبیدل می شود. در این میان نقش آریامان به درستی مشخص نیست اما از آنجا که این سه خدا را آدیتیا یا خدایان آسمانی می نامند، آریامان نیز خدایی آسمانی است که در این سرودها خاستگاه هدایای آسمانی، نظامبخش خورشید و ماه، باد و آبها و فصول است؛ و در روایتی میترا خدای غلات و حاصلخیزی نام میگیرد. دومین مرحله دگرگونی در مقام و منزلت و ارونا زمانی شکل میگیرد که تعداد خدایان سه گانه آدیتیا فزونی میگیرند و نقش آنان میان نه خدا تقسیم میشود و به تدریج آدیتیا ها به خدایان کوچکی بدل میشوند که نماد حالات دوازده گانه خورشید در طی سال اند. با آمیخته شدن نقش خدایان سه گانه با مجموعه خدایان آریایی جای آنان به سه خدای جدید یعنی وایو (باد)، آگنی (آتش) و سوریا (خورشید) واگذار میشود. "اشوین ها : اشوین ها پسران دوقلوی سوریا، یا ویوسوت و اسب انسانهایی بودند که از حوری آسمانی، که به هیئت مادیان در آمد تولد یافتند. اشوین ها چون پدر خود با نور آسمانی پیوند دارند و سرشت آنان به درستی مشخص نیست. هر بامداد در دو گردونه زرین پیشرو اوشس بر آسمان پدیدار میشوند و گردونه آنان را اسب یا پرند حمل می کند و به روایتی دو خدای بامدادند. به تفسیری یکی از اشوین ها روز و دیگری شب است و فرزند زمین و آسمان اند. در پیوند آنان با خورشید بامدادی تردیدی نیست و در این نقش به هیئت جوانانی چابک، شاداب و رخشان ترسیم میشوند. در برخی از روایات بیش از اوشا مورد تکریم و نیایش قرار میگیرند و این بدان دلیل است که اوشا پدید آورنده گذر عمر بر انسان است و اشوین ها می توانند انسان را دیگر بار جوان سازند. طیب خدایان و سورگ (آسمان و بهشت) ایندیره اند و در این نقش **دسره** و **ناستیه** نام می گیرند."

چگونه باور زرتشتی و ایرانی اعتقاد به وجود امام زمان در نزد شیعیان حرف اول را می زند

در سایت‌های تبیان و موعود مطالبی در باره شناخت امام زمان اساطیری قید گردیده است که معلوم می نماید این روحانیان بی غریب ما چطور بدون آن که خود متوجه باشند به دنبال اعتقادات اساطیری کهن ایرانی می روند. بدون اینکه بتوانند تمایزی بین تاریخ علمی محض و تاریخ اساطیری که شکل افسانه ای تاریخ است قائل شده باشند. اگر یک رشته اسطوره

شناسی علمی در حوزه علمیه و دانشگاه تدریس می شد آنگاه پرده ابهام از روی موضوع امام مهدی (به پهلوی یعنی بزرگ دانا) که مترادف یکی از القاب هندی گنوماته زرتشت یعنی **مهاویرا** ست کنار زده می شد. در اصل **سوشیانت** (سود رسان، منجی) نقش آخروی خود زرتشت و اعقاب وی می باشند. در گل در واقع رندان عربستان زمان محمد نیز درست دریافته بودند که بینش و منطق خود محمد و قرآن وی نیز بر پایه اساطیر پیشینیان بنیان نهاده شده است. به هر حال اهل سنت از این باور کهن ایرانی پرهیز کرده است ولی شیعه اثنی عشری در فرایند تکوینی خود که بیشتر از جماعت ایرانی ارتزاق می نموده، ناخودآگاه در دام این باور زرتشتی بعد از گنوماته زرتشت/ گوتمه بودا (ابراهیم خلیل الله اعراب شرقی= نیاکان عرب تاجیکان) گرفتار آمده است. برای آگاهی از اخبار و احادیث شیعه در باب امام زمان مقاله زیر که در سایت ها قید گردیده است به عینه نقل میگردد. جالب است که در اینجا درجه ایمان از روی سه شخصیت به نامهای **سلمان فارسی** و **ابوذر غفاری** و **مقداد** سنجیده میشود که به ترتیب **کوروش هخامنشی** پدر زن و پدرخوانده **گنوماته زرتشت** (بردیه) و خود **گنوماته زرتشت** و پدر وی **سپتیمه جمشید** می باشند:

"شناخت امام زمان، علیه السلام (گفتگو با شیخ عبدالقائم شوشتری)"

دکان عاشقی را بسیار مایه باید

گفتگو از: محمود مطهری‌نیا

اشاره: حجة الاسلام والمسلمین شیخ عبدالقائم شوشتری پس از آنکه تحصیلات حوزوی را تا مرحله سطح در شهر مقدس مشهد گذراندند به آستان بوسی حضرت معصومه، سلام الله علیها، به شهر قم عزیمت و در آنجا از محضر استادان و علمایی نظیر مرحوم علامه طباطبایی، آیه الله بهاء الدینی، رحمه الله علیهما، و آیه الله العظمی بهجب کسب فیض نمودند. ایشان در عرفان، اخلاق، ادیان و مذاهب مطالعات زیادی داشته‌اند و در حال حاضر امام جمعه شاهین شهر اصفهان و استاد حوزه علمیه اصفهان می‌باشند. وجود ایشان زینت بخش مجالس و محافل مهدوی این شهر است.

در حدیث داریم که: «من مات و لم يعرف امام زمانه، مات میتة جاهلیة»

مراد از معرفت امام در این حدیث چیست؟ آیا معرفت شناسنامه‌ای؛ اینکه حضرت پدرشان که بوده و مادرشان که بوده، در کجا متولد شده‌اند و... کافی است، یا حد بالاتری از معرفت مورد نظر است؟

معرفت مراتبی دارد. کمترین حد معرفت همان معرفت شناسنامه‌ای است و مرحله بالاتر معرفت نورانی (معرفه بالنورانیة) است،

چنانکه حضرت امیر، علیه السلام، فرمودند: «معرفتی بالنورانیة، معرفة الله». (۱)

هر چه معرفت ما نسبت به حضرت مهدی، علیه السلام، عمیق‌تر و ریشه‌دارتر باشد، به همان نسبت در توحید هم عمیق‌تر خواهیم بود.

يك نسبت مستقیم بین «معرفة الله» و «معرفة الامام» وجود دارد و حدیث «من مات و لم يعرف امام زمانه، مات میتة جاهلیة» ناظر است بر همه مراحل معرفت.

آن مرحله‌ای که اگر انسان شناخت نداشته باشد، به مرگ جاهلیت مرده است، مرحله‌ای است که در آن انسان حتی فاقد معرفت شناسنامه‌ای است. اگر کسی کمترین مرحله معرفت را داشته باشد، به مرگ جاهلیت نمی‌میرد، اما به کمال نمی‌رسد.

اگر ممکن است مراتب معرفت را ذکر کنید. حداقل را که گفتید همان معرفت‌شناسنامه‌ای است و حداکثر آن معرفت نورانی، در این باره بیشتر توضیح دهید.

به قول فلاسفه مراتب تشکیکیه است. ممکن است همان ده مرتبه که برای ایمان ذکر شده (۲)

برای معرفت هم ذکر کنیم. گفته‌اند حضرت درست است ده درجه ایمان داشته است در توحید و ده درجه ایمان هم در ولایت حضرت علی، علیه‌السلام. به همین نسبت معرفت هر کسی در توحید کاملتر است در ولایت هم کاملتر است.

آیا این ده مرتبه در جایی ذکر شده است؟

نه، بتفصیل در جایی ذکر نشده است. تنها گفته شده حضرت سلمان درست است ده درجه ایمان داشته، ابوذر نه درجه و مقدار هفت درجه. (۳)

به هر حال این نکته‌ها بیان شده اما اینکه تفکیک این مراتب کدام است ذکر نشده است.

معرفت نورانی را لطفاً تعریف بفرمایید.

پیغمبر اسلام، صلی‌الله‌علیه‌وآله، فرمودند: «اول ما خلق الله نوری؛ خداوند متعال اولین چیزی که آفرید نور من بود» (۴)

و یا در حدیث دیگر: «خلق الله الاشياء بالمشية و المشية بنفسها و نحن تلك المشية؛ خداوند اشیاء را به وسیله مشیت آفرید و مشیت را بی‌واسطه و ما همان مشیت هستیم».

آشنایی با این مسائل معرفت نورانی است. عالم بر دو گونه است: عالم خلق و عالم امر. به تعبیر دیگر طبیعت و ماوراء طبیعت. فضائل و مناقب ائمه اطهار، علیهم‌السلام، دو گونه است: برخی فضائلشان فضائل خلقی است و برخی دیگر، فضائل امری است. آشنایی با عالم امر و فضائل امری حضرات ائمه، علیهم‌السلام، مقدمه معرفت‌بالنورانیة است. طالب معرفت‌باید برای این منظور دوره کلاس ولایت را ببیند و آشنا شود.

راههای شناخت پیدا کردن کدام است؟

راههای شناخت‌به قول جناب خواجه حافظ: «دکان عاشقی را بسیار مایه باید». کتابهایی را که درباره حضرت مهدی، علیه‌السلام، نوشته شده به فارسی و عربی، روایی، فلسفی، کلامی همه جورش را باید مطالعه کرد تا معرفت انسان نسبت‌به حضرت مهدی، علیه‌السلام، بیشتر شود. ولی بالاتر از این تقواست؛ که خود تقوا و عبادت و بندگی یکی از راههای معرفت است.

در خود قرآن کریم خدای تعالی می‌فرماید: «واعبد ربك حتى ياتيك اليقين؛ عبادت کن تا به یقین برسی.» (۵)

پس معلوم می‌شود عبادت راه رسیدن انسان به یقین است؛ چه یقین در توحید، چه یقین در ولایت. این راه دوم شناخت پیدا کردن است و راه سوم اینکه، خدمت استادانی که محضر مقدس حضرت مهدی، علیه‌السلام، مشرف شده‌اند برسیم و با آنها گفتگو و مجالست داشته باشیم. خلاصه مجالست‌با مقربان حضرت مهدی، علیه‌السلام، که در هر زمان بوده‌اند و هستند و خواهند بود.

عبادتی که منجر به معرفت‌الله می‌شود آداب مشخصی دارد و در روایات آنها را می‌توان دید آیا عباداتی که کمک به معرفت‌حضرت می‌کند، همانهاست یا مصادیقی دیگر هم برای آنها ذکر شده؟

بله، علاوه بر آنها عبادت‌های خاصی هم هست. بعضی از ختومات و اذکار هست که مخصوص حضرت مهدی، علیه‌السلام، است. اینها را انسان مداومت‌بکند آثار سریعتری می‌بیند. مثلاً زیارت آل یس دو نسخه است و دو گونه ذکر

شده است و هر دو اولش «سلام علی آل یس» است. نسخه مختصرش که در مفاتیح است و خیلی خوب است ولی نسخه مفصلش خیلی بهتر است که در کتبی نظیر «صحیفه الهادیه»، است که خود مرحوم علامه طباطبایی به بنده فرمودند هر کس چهل روز به آن نسخه مداومت کند مسلما محضر حضرت مشرف می‌شود.

آیا این مصداق بابیت نیست که بگوییم هر کس فلان ذکر را فلان مدت بگوید حتما محضر حضرتش مشرف می‌شود؟ خیر، زیرا این ذکر علت تامه نیست و شرایط دیگری هم لازم است برقرار شود؛ مثلا اگر کسی يك ختم را انجام بدهد ولی از محرمات پرهیز نکند نتیجه نمی‌گیرد.

علما و افرادی که محضر حضرت مشرف شده‌اند دو دسته می‌شوند: دسته اول امثال سید بحر العلوم و سیدبن طاووس هستند که قضیه تشریف ایشان مسلم است. ولی این دسته عمدتا کتمان می‌کنند و نهایتا این است که بگویند بعد از مرگ این قضیه را نقل کنید و قبل از آن را راضی نیستم. دسته دوم هم کسانی هستند که این جریان تشریف را برای خودشان مغازه کرده‌اند و به مشتری جمع کردن می‌پردازند حال آنکه پشت پرده چیز دیگری است. راه تشخیص و تفاوت قائل شدن میان این دو دسته چیست؟

من خودم شخصا به کسانی که ادعا می‌کنند، فورا شك می‌کنم؛ یعنی اطمینان نمی‌کنم به آنها. يك مرتبه حاج احمدآقا از حضرت امام سؤال کرد: «پدر جان من فهمیدم که يك حقایقی هست که دست ما به آن نرسیده است؛ یا خود شما مرا به شاگردی قبول کنید یا اینکه کسی را به من معرفی کنید که بروم از محضرش استفاده کنم.» امام در جواب فرمودند: «احمد! آن را که خبر شد خبرش باز نیامد.» این مطلب امام مطلب حقی است. شاید بتوان گفت ۹۹٪ کسانی که محضر مقدس حضرت مهدی، علیه‌السلام، برآستی مشرف شده‌اند نامشان در هیچ کتابی نیست و از زبان هیچ گوینده‌ای هم نمی‌توان شنید. مثلا خود امام من یقین دارم که ایشان تشریفاتی خدمت حضرت داشته‌اند ولی هیچ کس از آنها با خبر نیست. مرحوم آیت‌اله بهاء‌الدینی یکبار از زبانش در رفت که ایشان مکرر خدمت حضرت تشریفاتی داشتند ولی یکبار آن را از زبانشان شنیدم که در جلسه‌ای که حضرت مهدی، علیه‌السلام، بوده‌اند ایشان هم در آن جلسه حضور داشته‌اند و قصد گفتن آن را نداشتند. من به آنها که اظهار می‌کنند، حسن ظن ندارم؛ جز آنکه در حد سیدبن طاووس باشند یا سید بحر العلوم یا مقدس اردبیلی یا امثال ایشان.

در آخرین توفیق حضرت به علی بن محمد سمری عبارت «من ادعی المشاهدة... فهو كذاب مفتر» (۶)

یعنی چه؟

استنباط من این است که منظور از «مشاهده»، نیابت‌خاصه است. چون که حضرت می‌خواستند دوران نیابت‌خاصه را پایان یافته معرفی کنند و لذا به او توصیه می‌کنند و تو بعد از خودت به کسی در این مقطع درباره نیابت‌خاصه وصیت نکن که هر کسی بخواهد آن را ادعا بکند دروغ‌گوست و افترا می‌بندد.

چرا لفظ «مشاهده» به کار رفته است و از الفاظی نظیر نیابت و خلافت که چنان مفهومی از آن استنباط می‌شود استفاده نشده است؟

صدر توفیق ذیل آن را معنی می‌کند.

آیا در عربی «مشاهده» به چنین معنایی به کار رفته است؟

«مشاهده» در عربی به معنی دیدار طرفینی است؛ یعنی وقتی ما مثلا می‌گوییم «مضاربه»؛ یعنی زد و خورد شد. هم زد و هم خورد. «مشاهده» هم به معنی این است که من هر وقت حضرت را بخوام ببینم می‌توانم و هم حضرت هر

وقت بخواهند می‌توانند مرا ببینید. این را حضرت نفی فرموده‌اند. ولی آن قدر که من در این زمینه مطالعه داشته‌ام، اندکار و ختم زیادی داشته‌ام، اشخاص بزرگی را ملاقات کرده‌ام به این نتیجه رسیده‌ام که قطعا امکان تشریف هست؛ یعنی اگر تمام عالم جمع شوند بگویند امکانش نیست من باورم نمی‌شود. چرا که من یقین کرده‌ام امکانش هست. اما نوع تشریف برای اشخاص مختلف متفاوت است. اکثر آنها که می‌گویند خدمت حضرت مشرف شدیم راست می‌گویند کسی را دیده‌اند و کراماتی از او مشاهده کرده‌اند ولی خود حضرت نبوده است. غالبا یا اوتاد یا ابدال یا نجبا و یا صلحا بوده‌اند. یعنی آنها یکی از افرادی را مشاهده کرده‌اند که در دوران غیبت با حضرت در ارتباطند. البته در بعضی از موارد خود حضرت بوده‌اند. دیگر آنکه ممکن است بعضی راست بگویند ولی برای آنها مکاشفه شده است و مشاهده نبوده است. ما سه نوع ملاقات داریم: ملاقات در خواب، ملاقات در بیداری و عیان مثل اینکه ما الآن همدیگر را می‌بینیم و نوع سوم مکاشفه است که حالتی بین خواب و بیداری است. انسان بیدار است ولی در مرز تعبیر و تاویل قرار می‌گیرد. مثل قضیه سیدرشتی که می‌گوید دیدم در آن شب حضرت در باغی ایستاده‌اند و با بیل به درخت می‌زنند و برفهای آن را می‌تکانند. مگر حضرت بیکارند که به درخت‌بزنند که برفهای آن بریزند؟ این مکاشفه بوده و معنا دارد. مکاشفه مثل خواب تعبیر دارد.

پس اینکه بعضی می‌گویند مثلا در بیابان مضطر شدم و یا «فارس الحجاز ادرکنی» گفتم «یا صاحب الزمان» گفتم و حضرت به فریاد رسید؛ چه توضیحی دارد؟ چه دلیلی دارد که حضرت بوده است.

شاید از ماموران ایشان بوده‌اند. صرف اینکه با شخصی ملاقات کرده است ثابت نمی‌کند که آن شخص حضرت صاحب، علیه‌السلام، بوده‌اند، باید فرد شیعه کامل باشد تا بتواند در زمان غیبت خدمت حضرت برسد. آنها که مشاهده کرده‌اند اکثرا یا مکاشفه است یا دیدار اولیاءالله.

چطور می‌توان این موضوع را تشخیص داد؟

باید به ریز قضیه نگاه کرد. مثلا می‌گوید: خدمت حضرت مشرف شدم، مصافحه کردم، دست حضرت نرم بود یا دست در بدنشان فرو می‌رفت. این مکاشفه است. آنکه معاینه است حضرت جسم مبارکشان عرض و طول و وزن و رنگش مشخص است. یا مثلا می‌گوید دیدم ایشان یکدفعه غیب شدند. درست است که حضرت می‌توانند جسم مبارکشان را غیب کنند ولی در مواردی که ایشان غیب می‌شود غالبا مکاشفه است.

در مورد حضرت رسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله، ذکر شده است که گاهی ایشان مقابل کعبه می‌ایستادند و نماز می‌خواندند ولی کفار ایشان را نمی‌دیدند.

آری، عرض کردم که حضرات معصومین چنین توانایی دارند. ما اعتقادمان این است که پیغمبر اکرم، صلی‌الله‌علیه‌وآله، و دوازده امام، علیهم‌السلام، صاحب ولایت تکوینی کلیه الهیه هستند؛ یعنی فرقی بین ایشان و خدا نیست الا فرق مخلوقیت «لا فرق بینک و بینهم الا انهم عبادک» (۷)

این بزرگواران به اذن خدا همه کاره هستند ولی غالبا استفاده نمی‌کنند.

جسم شریف حضرت در یک نقطه زمین بیشتر نیست ولی مظاهر ایشان که به صورت مکاشفه و... مشاهده می‌شود، ممکن است در آن واحد در هزار نقطه تجلی کند و با هر کسی می‌تواند حرف بزنند اما در حقیقت نسبت حضرت نسبت علت به معلول و یا خالق به مخلوق است. به عبارت دیگر این مظاهر همگی مخلوق حضرتند و به اراده حضرت ایجاد می‌شوند. حضرت فوق این حرفهاست.

در حدیث داریم: «اجعلونا مخلوقین و قولوا فینا ما شئتم فلن تبلغوا؛ ما را مخلوق خدا بدانید آنگاه از وضایل و مناقب هر چه می‌خواهید بگویید تازه به آن حدی که ما هستیم شما هنوز نرسیده‌اید.» (۸)

مقامی ایشان دارند که حتی انبیاء هم در آن مقام نیستند و اصلاً قابل قیاس هم نیستند و همه‌شان در مقام چهارده معصوم، علیهم‌السلام، باید بیایند و شاگردی کنند.

بعضی از مردم وقتی می‌خواهند در مورد حضرت آگاهی پیدا کنند می‌پرسند آیا حضرت ازدواج کرده‌اند یا خیر؟ آیا فرزند دارند؟ آیا اگر جواب مثبت است آنها هم مثل ایشان عمر طولانی دارند؟ و یا کجا زندگی می‌کنند؟ پاسخ اینگونه سوالات را چگونه باید داد؟

در مورد این مطالب با احتمال باید صحبت کرد و با یقین نمی‌توان. شاید حضرت مجرد باشند، احتمال دارد حضرت متاهل باشند و در همین شهرهای خود ما ساکن باشند ولی فرزندان ایشان را نشناسند و یا احتمال دارد حتی ایشان را بشناسند. این احتمال قوی است که حضرت در شهرهای خود ما ساکن باشند دارای زن و فرزند باشند اما نه همسرشان، ایشان را بشناسد و نه فرزندانشان و نه نوه‌هایشان. تایید می‌کند این مطلب را حدیثی که می‌فرماید: وقتی حضرت تشریف می‌آورند ۱۰۰۰ نفر از فرزندان خود او (بی واسطه و باواسطه) در خدمتش هستند. و احتمال سوم اینکه ممکن است حضرت از زن و فرزند خویش این موضوع را مخفی بدارد مثلاً نامش را بگوید سید مهدی حجازی یا سید محمد علوی هر جور که بفرمایند درست است یا سید مهدی موسوی، سید مهدی رضوی چرا که سید مهدی هستند حجازی هم هستند یا سید محمد هستند علوی هم هستند می‌توانند اسماء فراوانی انتخاب کنند و خود را به آن معرفی کنند که البته این صرف احتمال است. ولی مطلب اساسی این است که ما در این مطالب مأموریت به کشف و اطلاع نداریم و نکته ظریفتر اینکه حال که آن حضرت در حال غیبت به سر می‌برند و باید مخفی باشند دوستان حضرت هم باید ایشان را کم‌کم کنند در این مساله یعنی در مخفی بودن. یعنی فرض کنیم اگر بنده بدانم حضرت در کدام شهر ساکنند و دارای زن و فرزند هستند نسبت به ایشان موظف هستم که این مطلب را مخفی بدارم و افشا نکنم.

به شیخ کلینی که هم زمان حسین بن روح بودند گفتند که چطور شد شما که عالم و مجتهدید نایب خاص امام زمان نشدید ولی يك نفر کاسب نایب حضرت شد؟ ایشان فرمود: چون او رازدارتر از من بود. اگر حضرت زیر عیابش باشد می‌گوید: حضرت مهدی کجاست؟ ولی اگر من بدانم حضرت مهدی مثلاً در بغداد است طاقت نمی‌آورم و اگر يك نفر پرسید می‌گویم. حضرت در بغداد است.

دلبرم در بر و پرسم ز کسان یار کجاست

تا که اغیار ندانند که دلداری کجاست

البته این قضیه قطعی نیست که ایشان مجردند یا متاهل به چه کیفیت. اما اینکه نقل می‌شود که حضرت در جزیره خضراء هستند بیشتر به افسانه شبیه است تا حقیقت.

اینکه به مخفی بودن حضرت باید کم‌کم کرد یعنی چه؟

منظور پنهان داشتن نشانی ایشان است نه معرفی نکردن شخصیت ایشان. در آن نباید کوتاهی نمود. باید تبلیغ کرد باید خصیت حضرت را به مردم معرفی نمود. ولی اگر فرض کنیم که اینقدر من به حضرت نزدیک شدم که فهمیدم ایشان در شهر قم و فلان خیابان و فلان خانه ساکن هستند نباید به مردم بگویم و یا اگر فهمیدم حضرت زن و فرزند دارند و فلانی زن یا فرزند یا نوه ایشان است نباید معرفی کنم، باید مخفی کرد.

رسانه‌های گروهی در معرفی و شناساندن حضرت مهدی، علیه‌السلام، به مردم چه نقشی می‌توانند داشته باشند؟

تبلیغات صحیحی از حضرت مهدی، علیه‌السلام، داشته باشند که مردم با حضرت مهدی، علیه‌السلام، بیشتر آشنا شوند و درباره ایشان مردم را رشد بدهند. شیعه نسبت به حضرت مهدی، علیه‌السلام، خیلی کوتاهی می‌کند. ما باید بیش از این درباره ناخت حضرت مهدی، علیه‌السلام، کار بکنیم. یکی از دوستان بنده مرحوم حاج آقا نقوی فشنندی برای من نقل کرد که در یکی از تشریفاتی که خدمت حضرت مهدی، علیه‌السلام، داشتند (که این را در جلسات هم شنیده‌ام و مکرر شنیده‌ام) که حضرت مهدی، علیه‌السلام، گله کرده بودند از شیعیان و گفته بودند «شیعیان به فکر ما نیستند». و واقعه هم همین است شیعه درباره حضرت طلب وصول کافی ندارند و هر وقت به فکر حضرت می‌افتند به فکر ملاقات ایشان می‌افتند. در حالی که ملاقات ماموریت ما نیست و ماموریت ما معرفت نورانی است نسبت به حضرت. باید از حضرت شناخت کامل داشته باشیم. یعنی همین روشی که علمای ما دارند، علما، فلاسفه، حکما.

در مورد حضرت چه کتابهایی را باید مطالعه کرد؟

کتابی است به نام کتابنامه حضرت مهدی، علیه‌السلام، که ۲۰۰۰ جلد کتاب را درباره حضرت مهدی، علیه‌السلام، معرفی کرده است. انسان اول باید این کتاب را تهیه کند و از روی آن فهرست کتابهای حضرت را یاد بگیرد. کسانی که فارسی بلدند کتابهای فارسی را مطالعه کنند و کسانی هم که عربی می‌دانند از کتابهای عربی استفاده کنند. اما اینکه يك کتاب که بتوانم در این باره خدمت شما عرض بکنم نمی‌توان يك کتاب را گفت که شما را مستغنی کند از بقیه کتب، هر کتابی يك بعد از قضیه را توضیح داده است. باید زیاد کتاب خواند. شیعیان عادی درباره حضرت باید حداقل ۱۰ جلد کتاب خوانده باشند و این حداقل است و طلبه‌ها هم ۱۰۰ جلد و محققان ۵۰۰ جلد مطالعه کرده باشند.

حال برای آن ده جلد که فرمودید می‌توانید مثالهایی ذکر کنید؟

چند کتاب خدمتتان عرض می‌کنم: «ولایت کلیه الهیه» مرحوم علامه میرجهانی، «مهدی منتظر، علیه‌السلام»، آشیخ جواد خراسانی، «مهدی موعود، علیه‌السلام»، ترجمه جلد ۱۳ بحار الانوار و امثال اینها.

آیا تمام مطالب و احادیث این کتب یا دیگر کتب معتبر و قابل استفاده هستند؟

شما کتابی جز قرآن پیدا نمی‌کنید که در آن اشتباه نباشد. هر کتابی نقاط ضعفی هم دارد ولی ما باید از مطالب اساسی و محکم آنها استفاده کنیم. حضرت امیر، علیه‌السلام، درباره اولیاءاله می‌فرماید: «من غلب محاسنه مساویه فهو من الکاملین؛ کسی که خوبیهایش بر بدیهایش غلبه داشته باشد او از انسانهای کامل است». ما توقع داریم که به انسانی برخورد کنیم که هیچ نقصی نداشته باشد. در این صورت ما بی استاد می‌مانیم کسی که هیچ نقصی ندارد يك نفر است و او حضرت مهدی، علیه‌السلام، است. هر عارفی، هر استادی و استاد اخلاقی، هر بزرگی ممکن است صد نقطه مثبت داشته باشد و دو نقطه منفی هم داشته باشد. ما باید از آن نقاط مثبت وی استفاده کنیم. کتاب هم همینطور است. کتابی که هیچ نقصی نداشته باشد وجود ندارد به جز کتب آسمانی و کتابهایی که مربوط به انبیاء و ائمه طاهرین، علیهم‌السلام، است.

به عنوان آخرین مطلب چه توصیه‌ای به جوانان و ما دارید؟

اولین شماره مجله موعود که به دستم رسید و مطالعه کردم خیلی خوشحال شدم که حرکت مثبت و مفیدی در باب ولایت و امامت انجام می‌گیرد. از همان موقع هرگاه به یاد دوستان افتاده‌ام دعا کرده‌ام که در کارهایتان موفق باشید و سفارش من به جوانان این است که بدانند ظهور نزدیک است و خودشان را آماده کنند و صالح و با تقوا باشند تا از حضرت مهدی، علیه‌السلام، خجالت نکنند. البته دقیقاً کسی تاریخ ظهور را نمی‌داند. به قول حضرت امام، رحمة‌الله علیه، که فرمودند

ممکن است یکسال تا ظهور مانده باشد و شاید هم یکصد هزار سال. کسی دقیقاً نمی‌داند اما روایاتی که درباره علائم‌الظهور است و فضای قبل از ظهور را برای ما ترسیم کرده است نشان می‌دهد که ظهور خیلی نزدیک است و ممکن است نسل امروز آن را درک کند و لذا باید مهیا شد. هیچ آمادگی بهتر از تقوا و صلاحیت اخلاقی نیست و برای حضرت هم هر چه می‌شود بیشتر تبلیغ کنید.

از اینکه وقت‌خود را در اختیار ما قرار دادید، سپاسگزاریم.

پی‌نوشتها

۱. المجلسی، محمد باقر، بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۱، ح ۱.

۲. ر.ک: همان، ج ۶۶، ص ۱۶۵، ح ۴.

۳. ر.ک، همان.

۴. همان: ج ۱۵، ص ۲۴، ح ۴۴؛ ج ۲۵، ص ۲۲، ح ۳۸.

۵. سوره حجر (۱۵)، آیه ۹۹.

۶. المجلسی، محمدباقر، همان: ج ۵۳، ص ۱۹۶.

۷. قمی، شیخ عباس، مفاتیح‌الجنان، دعا‌های هر روز ماه رجب، دعای پنجم.

۸. همان، ج ۲۵، ص ۲۷۹، ح ۲۲.

ماهنامه "موعود-شماره ۲۲"/ تاریخ انتشار: مهر و آبان ۱۳۷۹

داوود به معنی عزیز و گرامی لقبی بر کورش دوم (توس) و پسرش کمبوجیه دوم بوده است

داوود در تورات و قرآن داوود هم به جای کورش دوم یعنی توس (تنومند) سپهسالار کی خسرو (هوخشتره) و هم به جای پسر او کمبوجیه دوم (کامیاب) پدر کورش سوم (کبیر) است که هرودوت وی را در اسطوره کورش سوم، شخصی محترم و معزز معرفی نموده است. طالوت قرآن به جای سپیتمه جمشید والی قفقاز و جالوت (کومه) به جای پسران دلیر و یسه سکائیان کیمری کردوخی (کردان) می باشد که خود نام کیمری شان از همین ریشه کومه (توده و پشته) مأخوذ است. مسلم به نظر می رسد از آنجا جالوت فلسطینی به شمار آمده که نام کردوخیها (چوپانان گردنده) در اوستا تنوژییه ترجمه گردیده است و این نام از سوی دیگر همچنین معنی گناهدار می داده است که بدین معنی مترادف واژه فارسی و کردی پلشت است و این خود هم شکل هیئت عبری نام فلسطینیها می شده است. ظاهراً این واژه بر روی شهرک کردنشین پلدشت (عرب= تازی) زنده مانده است. می دانیم که این شهر در سابق به اسم تازی (توژی=عرب) هم نامیده می شده است. از سوی دیگر جالب است که اسطوره آبرادات (= مخلوق میرا، سپیتمه جمشید) و همسرش پان ته آ

(نگهبان شخص نیرومند) که گزنفون آن را در کورشنامه خود در رابطه با کورش سوم ذکر کرده در اینجا به شکلی دیگر، به داوود، اوريا (نورانی، سپیتمه جمشید) فرزند حیان (مرد زنده) و بتشیع (توپل، آتوسا دختر کورش سوم) منتسب شده است. در اینجا ما بدون توضیح بیشتر مندرجات منابع اسلامی را در باب داوود در ضمیمه می نمایم:

گفتاری پیرامون داستان داوود (ع)

۱. سرگذشت داوود (ع) در قرآن

در قرآن کریم از داستانهای آن جناب به جز چند اشاره، چیزی نیامده، يك جا به سرگذشت جنگ او در لشکر طالوت اشاره کرده که در آن جنگ، جالوت را به قتل رسانده و خداوند سلطنت را بعد از طالوت به او واگذار نموده و حکمتش داده و آنچه می خواسته بدو آموخته است. در جای دیگر به این معنا اشاره فرموده که او را خلیفه خود کرد، تا در بین مردم حکم و داوری کند، و فصل الخطاب (که همان علم داوری بین مردم است) به او آموخته. و در جای دیگر به این معنا اشاره فرموده که خدا او و سلطنتش را تأیید نموده و کوهها و مرغان را مسخر کرد تا با او تسبیح بگویند. و جایی دیگر به این معنا اشاره کرده که آهن را برای او نرم کرد تا با آن هر چه می خواهد و مخصوصاً زره درست کند.

۲. ذکر خیر داوود (علیه السلام) در قرآن

خدای سبحان در چند مورد او را از انبیا شمرده و بر او و بر همه انبیا ثنا گفته، و نام او را بخصوص ذکر کرده و فرموده: ((و آتینا داود زبوراً)) (ما به داوود زبور دادیم) و نیز فرموده: ((به او فضیلت و علم دادیم)) و نیز فرموده: ((به او حکمت و فصل الخطاب دادیم، و او را خلیفه در زمین کردیم)) و او را به اوصاف ((اواب)) و ((دارنده زلفا و قرب در پیشگاه الهی)) و ((دارنده حسن مآب ستوده)).

۳. داستان دو متخاصم

((و هل انتك نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففرع منهم قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحكم بیننا بالحق و لا تشطط و اهدنا الی سواء الصراط ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة و لی نعجة وحدة فقال اکفنیها و عزنی فی الخطاب قال لقد ظلمك بسؤ ال نعجتك الی نعاجه و ان کثیرا من الخطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و ظنّ داود انما فتنه فاستغفر ربه و خر راکعاً و اناب فغفرنا له ذلك و ان له عندنا لزلفی و حسن ماب))

آیا از داستان آن مردان متخاصم که به بالای دیوار محراب آمدند خبر داری؟ وقتی که بر داوود درآمدند از ایشان بیمناک شد گفتند: مترس! ما دو متخاصم هستیم که بعضی بر بعضی ستم کرده تو بین ما به حق داوری کن و در حکم خود جور مکن و ما را به سوی راه راست رهنمون شو. اینک این برادر من است که نود و نه گوسفند دارد و من يك گوسفند دارم او می گوید: این يك گوسفندت را در تحت کفالت من قرار بده و در این کلامش مرا مغلوب هم می کند. داوود گفت: او در این سخنش که گوسفند تو را به گوسفندان خود ملحق سازد به تو ظلم کرده و بسیاری از شریکها هستند که بعضی به بعضی دیگر ستم می کنند مگر کسانی که ایمان دارند و عمل صالح می کنند که این دسته بسیار کمند. داوود فهمید که ما

با این صحنه او را بیازمودیم پس طلب آمرزش کرد و به رکوع درآمد و توبه کرد. ما هم این خطای او را بخشودیم و به راستی او نزد ما تقرب و سرانجام نیکی دارد.

آنچه از آیات استفاده می شود: دقت در آیاتی که متعرض داستان آمدن دو متخاصم نزد داوود (علیه السلام) است بیش از این نمی رساند که این داستان صحنه ای بوده که خدای تعالی برای آزمایش داوود در عالم تمثیل به وی نشان داده تا او را به تربیت الهی تربیت کند و راه و رسم داوری عادلانه را به وی بیاموزد، تا در نتیجه هیچ وقت مرتکب جور در حکم نگشته و از راه عدل منحرف نگردد.

این آن معنایی است که از آیات این داستان فهمیده می شود، و اما زوایدی که در غالب روایات هست، یعنی داستان ((اوریا)) و همسرش، مطالبی است که ساحت مقدس انبیا از آن منزّه است، که در بیان آیات و بحث روایتی مربوط به آن، محصل کلام می آید.

۴. داستان داوود (ع) در روایات

در الدرالمنثور به طریقی از انس و از مجاهد و سدی و به چند طریق دیگر از ابن عباس، داستان مراجعه کردن دو طایفه متخاصم به داوود (علیه السلام) را با اختلافی که در آن روایات هست نقل کرده است. و نظیر آن را قمی در تفسیر خود آورده. و نیز در عرائس و کتبی دیگر نقل شده، و صاحب مجمع البیان آن را خلاصه کرده که اینک از نظر خواننده می گذرد:

داوود (علیه السلام) بسیار نماز می خواند، روزی عرضه داشت: بار الها ابراهیم را بر من برتری دادی و او را خلیل خود کردی، موسی را برتری دادی و او را کلیم خود ساختی. خدای تعالی وحی فرستاد که ای داوود ما آنان را امتحان کردیم، به امتحاناتی که تاکنون از تو چنان امتحانی نکرده ایم، اگر تو هم بخواهی امتیازی کسب کنی باید به تحمل امتحان تن در دهی. عرضه داشت: مرا هم امتحان کن.

پس روزی در حینی که در محرابش قرار داشت، کبوتری به محرابش افتاد، داوود خواست آن را بگیرد، کبوتر پرواز کرد و بر دریچه محراب نشست. داوود بدانجا رفت تا آن را بگیرد. ناگهان از آنجا نگاهش به همسر ((اوریا)) فرزند ((حیان)) افتاد که مشغول غسل بود. داوود عاشق او شد، و تصمیم گرفت با او ازدواج کند. به همین منظور اوریا را به بعضی از جنگها روانه کرد، و به او دستور داد که همواره باید پیشاپیش تابوت باشی (و تابوت عبارت است از آن صندوقی که سکینت در آن بوده). اوریا به دستور داوود عمل کرد و کشته شد.

بعد از آنکه عده آن زن سرآمد، داوود با وی ازدواج کرد، و از او دارای فرزندی به نام سلیمان شد. روزی در بینی که او در محراب خود مشغول عبادت بود، دو مرد بر او وارد شدند، داوود وحشت کرد. گفتند مترس ما دو نفر متخاصم هستیم که یکی به دیگری ستم کرده - تا آنجا که می فرماید - و ایشان اندکند.

پس یکی از آن دو به دیگری نگاه کرد و خندید، داوود فهمید که این دو متخاصم دو فرشته اند که خدا آنان را نزد وی روانه کرده ، تا به صورت دو متخاصم مخاصمه راه بیندازند و او را به خطای خود متوجه سازند پس داوود (علیه السلام) توبه کرد و آن قدر گریست که از اشک چشم او گندمی آب خورد و رویید.

آنگاه صاحب مجمع البیان می گوید - و چه خوب هم می گوید - داستان عاشق شدن داوود سخنی است که هیچ تردیدی در فساد و بطلان آن نیست ، برای اینکه این نه تنها با عصمت انبیا سازش ندارد، بلکه حتی با عدالت نیز منافات دارد، چطور ممکن است انبیا که امینان خدا بر وحی او و سفرایی هستند بین او و بندگانش ، متصف به صفتی باشند که اگر يك انسان معمولی متصف بدان باشد، دیگر شهادتش پذیرفته نمی شود و حالتی داشته باشند که به خاطر آن حالت ، مردم از شنیدن سخنان ایشان و پذیرفتن آن متنفر باشند؟! .

مؤلف : این داستان که در روایات مذکور آمده از تورات گرفته شده ، چیزی که هست نقل تورات از این هم شنیعتر و رسواتر است ، معلوم می شود آنهایی که داستان مزبور را در روایات اسلامی داخل کرده اند، تا اندازهای نقل تورات را - که هم اکنون خواهید دید - تعدیل کرده اند.

۵. داستان عاشق شدن داوود (ع) در تورات !

اینک خلاصه آنچه در تورات ، اصحاب یازدهم و دوازدهم ، از سموئیل دوم آمده :

شبانگاه بود که داوود از تخت خود برخاست ، و بر بالای بام کاخ به قدم زدن پرداخت ، از آنجا نگاهش به زنی افتاد که داشت حمام می کرد، و تن خود را می شست ، و زنی بسیار زیبا و خوش منظر بود.

پس کسی را فرستاد تا تحقیق حال او کند. به او گفتند: او ((بتشبع)) همسر ((اورپای حتی)) است ، پس داوود رسولانی فرستاد تا زن را گرفته نزدش آورند، و داوود با او هم بستر شد، در حالی که زن از خون حیض پاک شده بود، پس زن به خانه خود برگشت ، و از داوود حامله شده ، به داوود خبر داد که من حامله شده ام .

از سوی دیگر اورپا در آن ایام در لشکر داوود کار می کرد و آن لشکر در کار جنگ با ((بنی عمون)) بودند، داوود نامه ای به ((یوآب)) امیر لشکر خود فرستاد، و نوشت که اورپا را نزد من روانه کن ، اورپا به نزد داوود آمد، و چند روزی نزد وی ماند، داوود نامه ای دیگر به یوآب نوشته ، به وسیله اورپا روانه ساخت و در آن نامه نوشت : اورپا را مأموریت های خطرناک بدهید و او را تنها بگذارید، تا کشته شود. یوآب نیز همین کار را کرد. و اورپا کشته شد و خبر کشته شدنش به داوود رسید.

پس همین که همسر اورپا از کشته شدن شوهرش خبردار شد، مدتی در عزای او ماتم گرفت ، و چون مدت عزاداری و نوحه سرایی تمام شد، داوود نزد او فرستاده و او را ضمیمه اهل بیت خود کرد. و خلاصه همسر داوود شد، و برای او فرزندی آورد.

و اما عملی که داوود کرد در نظر رب عمل قبیحی بود. لذا رب ، ((ناثان)) پیغمبر را نزد داوود فرستاد. او هم آمد و به او گفت در يك شهر دو نفر مرد زندگی می کردند یکی فقیر و آن دیگری توانگر، مرد توانگر گاو و گوسفند بسیار زیاد

داشت و مرد فقیر به جز يك ميش كوچك نداشت ، كه آن را به زحمت بزرگ کرده بود در این بین میهمانی برای مرد توانگر رسید او از اینکه از گوسفند و گاو خود یکی را ذبح نموده از میهمان پذیرایی کند دریغ ورزید، و يك ميش مرد فقیر را ذبح کرده برای میهمان خود طعامی تهیه کرد.

داوود از شنیدن این رفتار سخت در خشم شد، و به ناان گفت : رب كه زنده است ، چه باك از اینکه آن مرد طمعكار كشته شود، باید این كار را بكنید، و به جای يك ميش چهار ميش از گوسفندان او برای مرد فقیر بگیریید، برای اینکه بر آن مرد فقیر رحم نکرده و چنین معامله ای با او کرده .

ناان به داوود گفت : اتفاقا آن مرد خود شما هستید، و خدا تو را عتاب می کند و می فرماید: بلاء و شری بر خانه ات مسلط می کنم و در پیش رویت همسرانت را می گیرم ، و آنان را به خویشاوندانت می دهم ، تا در حضور بنی اسرائیل و آفتاب با آنان هم بستر شوند، و این را به کیفر آن رفتاری می کنم كه تو با اوریا و همسرش کردی .

داوود به ناان گفت : من از پیشگاه رب عذر این خطا را می خواهم . ناان گفت : خدا هم این خطای تو را از تو برداشت و نادیده گرفت و تو به کیفر آن نمی میری ، و لیکن از آنجا كه تو با این رفتارت دشمنانی برای رب درست کردی كه همه زبان به شماتت رب می گشایند، فرزندی كه همسر اوریا برایت زاییده خواهد مرد.

پس خدا آن فرزند را مریض كرد و پس از هفت روز قبض روحش فرمود، و بعد از آن همسر اوریا سلیمان را برای داوود زایید.

۶. داستان داود (ع) در نگاه امام رضا و امام صدق (ع)

و در کتاب عیون است كه - در باب مجلس رضا (علیه السلام) نزد مأمون و مباحثه اش با ارباب ملل و مقالات - امام رضا (علیه السلام) به ابن جهم فرمود: بگو ببینم پدران شما درباره داوود چه گفته اند؟

ابن جهم عرضه داشت : می گویند او در محرابش مشغول نماز بود كه ابلیس به صورت مرغی در برابرش ممثل شد، مرغی كه زیباتر از آن تصور نداشت . پس داوود نماز خود را شكست و برخاست تا آن مرغ را بگیرد. مرغ پرید و داوود آن را دنبال كرد، مرغ بالای بام رفت ، داوود هم به دنبالش به بام رفت ، مرغ به داخل خانه اوریا فرزند حیان شد، داوود به دنبالش رفت ، و ناگهان زنی زیبا دید كه مشغول آب تنی است .

داوود عاشق زن شد، و اتفاقا همسر او یعنی اوریا را قبلا به مأموریت جنگی روانه کرده بود، پس به امیر لشكر خود نوشت كه اوریا را پیشاپیش تابوت قرار بده ، و او هم چنین كرد، اما به جای اینکه كشته شود، بر مشركین غلبه كرد. و داوود از شنیدن قصه ناراحت شد، دوباره به امیر لشكرش نوشت او را همچنان جلو تابوت قرار بده ! امیر چنان كرد و اوریا كشته شد، و داوود با همسر وی ازدواج كرد.

راوی می گوید: حضرت رضا (علیه السلام) دست به پیشانی خود زد و فرمود: ((انا لله و انا اليه راجعون)) آیا به یکی از انبیای خدا نسبت می دهید كه نماز را سبك شمرده و آن را شكست ، و به دنبال مرغ به خانه مردم درآمده ، و به زن مردم نگاه کرده و عاشق شده ، و شوهر او را متعمدا كشته است ؟

ابن جهم پرسید: یا بن رسول الله پس گناه داوود در داستان دو متخاصم چه بود؟

فرمود: وای بر تو خطای داوود از این قرار بود که او در دل خود گمان کرد که خدا هیچ خلقی داناتر از او نیافریده ، خدای تعالی (برای تربیت او، و دور نگه داشتن او از عجب) دو فرشته نزد وی فرستاد تا از دیوار محرابش بالا روند، یکی گفت ما دو خصم هستیم ، که یکی به دیگری ستم کرده ، تو بین ما به حق داوری کن و از راه حق منحرف مشو، و ما را به راه عدل رهنمون شو. این آقا برادر من نود و نه میش دارد و من يك میش دارم ، به من می گوید این يك میش خودت را در اختیار من بگذار و این سخن را طوری می گوید که مرا زبون می کند، داوود بدون اینکه از طرف مقابل بپرسد: تو چه می گویی ؟ و یا از مدعی مطالبه شاهد کند در قضاوت عجله کرد و علیه آن طرف و به نفع صاحب يك میش حکم کرد، و گفت : او که از تو می خواهد يك ميشت را هم در اختیارش بگذاری به تو ظلم کرده . خطای داوود در همین بوده که از رسم داوری تجاوز کرده ، نه آنکه شما می گوئید، مگر نشنیده‌های که خدای عزوجل می فرماید: ((یا داود انا جعلناک خلیفة فی الاءرض فاحکم بین الناس بالحق))

ابن جهم عرضه داشت : یا بن رسول الله پس داستان داوود با اوریا چه بوده ؟

حضرت رضا (علیه السلام) فرمود: در عصر داوود حکم چنین بود که اگر زنی شوهرش می مرد و یا کشته می شد، دیگر حق نداشت شوهری دیگر اختیار کند، و اولین کسی که خدا این حکم را برایش برداشت و به او اجازه داد تا با زن شوهر مرده ازدواج کند، داوود (علیه السلام) بود که با همسر اوریا بعد از کشته شدن او و گذشتن عده ازدواج کرد، و این بر مردم آن روز گران آمد.

و در امالی صدوق به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که به علقمه فرمود: انسان نمی تواند رضایت همه مردم را به دست آورد و نیز نمیتواند زبان آنان را کنترل کند همین مردم بودند که به داوود (علیه السلام) نسبت دادند که : مرغی را دنبال کرد تا جایی که نگاهش به همسر اوریا افتاد و عاشق او شد و برای رسیدن به آن زن ، اوریا را به جنگ فرستاد، آن هم در پیشاپیش تابوت قرارش داد تا کشته شود، و او بتواند با همسر وی ازدواج کند....

<http://www.ghadeer.org/site/thekr/lib/024/start.html>

کتابهای منسوب به سلیمان (سلمان فارسی اساطیری) یعنی در اصل منتسب به کورش سوم

یهود از قهرمان آزادیبخش ایرانی خود یعنی کورش سوم (ثرائتون اوستا، فریدون شاهنامه)، شخصی اساطیری به نام سلیمان (مرد صلح) پدید آورده و آن را اختصاصاً از یهود به شمار آورده اند و به نام وی کتابهای جالبی هم تحت اسامی امثال سلیمان ، کتاب جامعه سلیمان و غزلهای سلیمان تألیف نموده اند، چنانکه همین معامله را هم با داوود (کورش دوم، توس) و خنوخ (خضر، کی آخسارو) یعنی قهرمانان پارسی و مادی قبل از وی و همچنین با داماد و

پسر خوانده وی یعنی بردیه (گنوماته زرتشت، ایوب و عزرا و ملاکی تورات) به عمل آورده اند. در اینجا برای آگاهی از متن این دو کتاب توراتی منسوب به وی، خلاصه و گزیده ای از کتاب جامعه بن داود را به نقل از سایت علی طهماسبی در اینجا می آوریم تا معلوم شود که کاهنان یهود چگونه کلام خود را از زبان این کشورگشای پارسی و نجات بخش یهود زده اند. همچنانکه هندوان از وی و پسر خوانده بزرگش قهرمان بزرگ خود یعنی ابهاراته (صاحب گنج بزرگ) و ارامنه آرا و آرتاشس و گرجیها کوروشا، یوزپلنگ بالدار اساطیریشان را که از سوی دیگر نشانگر سیمرخ سمبل پارسیان (اهورامزدا) است- پدید آورده اند:

"برای هر چیز زمانی هست و هر مطلبی را زیر آسمان وقتی.

وقتی برای تولد، وقتی برای مرگ. وقتی برای کاشتن وقتی برای برداشتن. وقتی برای گریستن، وقتی برای خندیدن. وقتی برای نگاه داشتن، وقتی برای رها کردن. وقتی برای سکوت، وقتی برای گفتن. وقتی برای عشق، وقتی برای نفرت.

از این همه برای انسان چه منفعت است؟

آنچه پیش رو دارید، گزیده‌ای از کتاب جامعه بن داود است. منسوب به سلیمان پسر داود. اما اگر هم این متن واقعا از سلیمان باشد باز هم به نظر می رسد در طول زمان، توسط نویسندگان دیگری، چیزهایی بر متن اصلی افزوده شده باشد. متن کنونی و کامل این کتاب را در مجموعه ی کتاب مقدس (مجموعه ی عهد قدیم) می‌توانید مشاهده کنید. من در این گزیده، سعی کرده‌ام تکرارها را حذف کنم. در برخی واژگان و جمله‌ها که در ترجمه‌های موجود به لحاظ ادبی نارسا می نمود تغییراتی متناسب با معنای کلی متن دادم تا آنجا که شاید این گزیده ترجمه ی دیگری از متن محسوب شود زیرا با ترجمه‌های موجود در زبان فارسی تا حدودی متفاوت شده است. جمله‌ها یی را هم که به‌گمانم با کلیت متن همخوانی نداشت، نادیده گرفتم. در اینکه چرا برخی سرودهای کتاب مقدس دارای جمله‌های ظاهرا متناقض هستند جای حرف بسیار است که در این مجال نمی‌گنجد. همچنین در پایان این گزیده، یادداشت کوتاهی هم از خودم نوشته‌ام که شاید به نوعی مثلا نتیجه گیری، یا اظهار نظر در باره ی این متن باشد.

باب اول

همه چیز باطل است، انسان را از رنجی که زیر آسمان می‌کشد چه منفعت است؟

آفتاب طلوع می‌کند و آفتاب غروب می‌کند و به‌جایی که از آن طلوع نمود می‌شتابد.

بادها به سوی جنوب می‌روند و به سوی شمال دور می‌زنند. دور زنان، دور زنان می‌روند و به مدارهای خود باز می‌گردند.

رودخانه‌ها به دریا می‌روند، دریا پر نمی‌شود. به آنجا که رودخانه‌ها آغاز می‌شد، باز می‌گردند. همه چیز پر از خستگی است.

آنچه بوده همان است که خواهد بود، آنچه شده همان است که خواهد شد.

در زیر این آفتاب هیچ چیز تازه‌ای نیست.

یادی از پیشینیان نمانده، از آیندگان که خواهند آمد هم، یادی برجای نخواهد ماند.

من که جامعه هستم، دل خود بر آن نهادم که در هر چیز، با حکمت جستجو کنم. و تمامی کارهایی که زیر این آسمان کرده می‌شود دیدم، و اینک همه‌ی آن بطالت و در پی باد زحمت کشیدن است.

گفتم: اینک من فرزاندگی را به کمال افزودم، بیشتر از همگان، که پیش از من بر اورشلیم بودند. دل خود را به دانستن حکمت و حماقت مشغول کردم، پس در یافتن که این نیز در پی باد زحمت کشیدن است. زیرا در حکمت بسیار، اندوه بسیار است. هرکس دانش را بیفزاید، اندوه را افزوده است.

باب دوم

گفتم خود را به عیش و شادمانی بیازمایم، اینک آن هم بطالت بود.

کارهای بزرگ برای خود کردم، خانه‌ها برای خویش ساختم، تاکستان‌ها پدید آوردم، باغ‌ها و کاخ‌ها ساختم، غلامان و کنیزان، و خانه زادان داشتم، بیشتر از همه کسانی که پیش از من بودند. هرچه چشمانم آرزو می‌کرد از خویش دریغ نداشتم. دل خویش را از هیچ نصیبتی باز نداشتم. آنگاه دیدم تمامی آن بطالت و در پی باد زحمت کشیدن بود.

دیدم برتری حکمت بر حماقت، چون برتری نور بر ظلمت است، با این همه، دریافتم برای مرد حکیم و احمق يك واقعه خواهد بود. مرد حکیم چگونه می‌میرد؟ آیا نه مثل احمق؟

تمامی رنجی را که زیر آسمان کشیده‌ام، نفرت انگیز یافتم، از آن جهت باید به دیگری واگذارم که پس از من می‌آید. کیست بدانند او که وارث من خواهد بود فرزانه است یا احمق؟ پس این نیز بطالت است.

باب سوم

برای هر چیز زمانی هست و هر مطلبی را زیر آسمان وقتی.

وقتی برای تولد، وقتی برای مرگ. وقتی برای کاشتن وقتی برای برداشتن. وقتی برای گریستن، وقتی برای خندیدن. وقتی برای نگاه داشتن، وقتی برای رها کردن. وقتی برای سکوت، وقتی برای گفتن. وقتی برای عشق، وقتی برای نفرت. از این همه برای انسان چه منفعت است؟

مکان انصاف را زیر آسمان دیدم که در آنجا ظلم است. مکان عدالت را که در آنجا بی‌انصافی است. در باره‌ی امور بنی آدم در دل خویش گفتم:

این واقع می‌شود، تا آزمونی از خدا برای انسان باشد، تا آدمیان بدانند که چون بهایم هستند. زیرا وقایع بنی آدم، همچون وقایع بهایم است. همان گونه که این می‌میرد، به همان گونه او می‌میرد و انسان بر بهایم برتری ندارد. همه باطل هستند. همه به يك وادی رهسپارند، همه از خاک هستند و به خاک باز می‌گردند.

کیست بدانند که روح انسان به‌بالا صعود می‌کند یا روح بهایم را که به‌پایین؟

کیست که باز آید تا آنچه را که بعد از مرگ بر او واقع شده باز گوید؟

باب چهارم

تمامی ستم‌ها که در روشنایی آفتاب کرده می‌شود دیدم، اینک اشک مظلومان، و برای ایشان تسلی دهنده‌ای نبود. زور به طرف جفا کنندگان ایشان بود.

مردگانی را که قبل از آن مرده بودند، بیشتر از زندگانی که تا کنون زنده‌اند آفرین گفتم. آن‌کس را که تا کنون پدید نیامده از هر دوی ایشان برتر دانستم. زیرا کارهای نفرت انگیز را که در زیر آسمان کرده می‌شود ندیده است.

باب پنجم

هنگامی که به خانه‌ی خدا بروی، پای خویش را نگاه دار.

تقرب جستن براي شنیدن، بهتر است از قرباني هاي احمقان.

در حضور او كه باشي، براي گفتن تعجيل مكن، زيرا او در افقي برتر است و تو در فروتر.

خواب از بسياري مشقت است، و آواز احمق از بسياري سخنانش.

چون نذر كني، وفا كن. اگر نه، شايسته تر آن است كه نذري ننمايي.

چرا خداوند به سبب گفته هايست، حاصل دستهايست را باطل مي سازد؟

زيرا كه اين از كثرت روياها، و اباطيل، و از كثرت سخنان است.

آنكه نقره دوست دارد از آن سيرا نمي شود، و آنكه دولت را دوست دارد از آن سيرا نمي شود.

اين بطالت است.

شايسته آن است كه انسان از آنچه به او رسيده و دارد، بخورد و بنوشد و از تمامي رنجي كه زير اين آسمان مي كشد اين

گونه بهره گيرد، زيرا كه نصيبش همين است.

باب ششم

مصيبي هست، براي آنكس كه دولت و اموال فراوان دارد، اما توان بهره بردن از دارايي خویش ندارد. اين نیز بطالت

است.

آنكه صد فرزند آورد، سال هاي بسيار زندگي كند، اما جانش نيكويي را در نيابد، كودك سيقط شده از او بهتر باشد. زيرا

كه به بطالت آمد و به تاريخي رفت و در ظلمت پنهان شد.

چيزهاي بسيار هست كه بطالت را مي افزايد. پس انسان را چه فضيلت است؟

انسان در ايام زندگي باطل خویش، بطالت را همچون سايه بر خویش مي گستراند، كيست كه بداند چه چيز براي زندگي

انسان نيكوتر است؟

باب هفتم

نيك نامي از عطر خوشبوتر است، و روز مرگ از روز ولادت.

رفتن به خانه ي ماتم از خانه ي ضيافت بهتر است. زيرا كه اين فرجام همهي مردمان است. پس چنين فرجامي بايد به ياد

زندگان بماند.

اندوه از خنده بهتر است، زيرا اندوه، دل را به اصلاح آورد. دل فرزنانگان در خانه ي ماتم است و دل احمقان در خانه ي

شادماني.

عتاب فرزنانگان بهتر است از سرود احمقان.

ستم، فرزانه را جاهل مي كند. و رشوه، دل را فاسد مي گرداند.

فرجام از آغاز بهتر است، و قلب فرزانه از دل مغرور نيكوتر. خشم در دل احمقان جاي مي گيرد.

ميرس چرا روزهاي قديم بهتر بود. اين پرسش از فرزانگي نيست.

براي بينندگان روشنايي، فرزانگي برترين ميراث است.

به روزگار نيكبختي شادمان، و در ايام شقاوت تامل نما، زيرا خداوند اين را به ازاء آن مي آورد.

به افراط عادل مباش، و خوشتن را زياده فرزانه مپندار، كه خود را هلاك خواهي كرد.

به همهي سخن ها گوش مسپار، مبدا خدمتكار خود را بشنوي كه تو را لعنت مي كند. تو خود مي داني كه بارها ديگران را

لعنت کرده اي.

زني كه دلش دام مي گستراند و دست هايش كمند مي شود، تلخ تر از مرگ است.

باب هشتم

فرزانگی روی انسان را روشن می‌سازد.

تو را می‌گویم: قانون را نگاه دار. جایی که سخن فرمانروا و قانون است، قدرت نیز هست.

قلب فرزانه، وقت و قانون را می‌داند. زیرا برای هر مطلبی وقتی و قانونی است.

کسی بر واقعه‌ی مرگ فرمانروا نیست. از این واقعه نیز هیچ‌کس را رهایی نیست. و شرارت صاحب خویش را نجات نتواند داد.

به روشنی آفتاب، دیدم که انسانی بر انسانی به ستم فرمانروایی می‌کند. و دیدم که شریران نیز به گورستان رفتند.

همان‌که آمدند، در مکان مقدس جای گرفتند، ستم کردند، رفتند و فراموش شدند. این‌گونه بودن، نیز بطلت است. زیرا داوری بر ستمکار، به زودی صورت نمی‌گیرد. از این جهت دل آدمی برای بدکرداری آماده می‌شود.

بطالتي دیگر هست که با عادلان به شیوه‌ی شریران عمل می‌شود و با شریران به شیوه‌ی عادلان. عادلان، شریر خوانده می‌شوند و شریران، عادل.

باب نهم

همه چیز برای همه کس مساوی است.

برای عادلان و شریران یک واقعه است. برای پاکان و ناپاکان. برای آنکه قربانی می‌گذرانند و آنکه نمی‌گذارند یک واقعه است. آنکس که قسم یاد می‌کند و آنکس که یاد نمی‌کند و می‌ترسد، مساوی‌اند.

خرابتر از همه این است که یک واقعه بر همه واقع می‌شود. دل آدمی سرشار از شرارت است. مادامی‌که زنده است دیوانگی در دل دارد، و سپس به مردگان می‌پیوندد.

سگ زنده از شیر مرده بهتر است. زندگان می‌دانند که مرگ در راه است، اما مردگان هیچ نمی‌دانند.

پس نان خود را به شادی بخور، شراب خود را به خوشدلی بنوش، زیرا خدا اعمال تو را قبل از آمدنت پذیرفته است. جامه‌ات سپید باشد، گیسوانت به روغن معطر، همه‌ی روزهای باطل خویش را با محبوبه‌ای که دوستش می‌داری به

بطالت خوش باش. نصیب تو همین است.

باب دهم

مگس‌های مرده، روغن عطار را فاسد و بد بو می‌کنند. حماقتی اندک نیز از حکمت و عزت بسی سنگین‌تر است.

قلب فرزانه به سوی راست مایل است. دل احمق به سوی چپ. از این جهت، احمق چون به راه رود، باز هم عقل او کاهش یابد، و همگان را به حماقت خویش آگاه می‌کند.

باطلی هست که به‌روشنایی آفتاب دیده‌ام. خطایی که از جانب فرمانروا پدید می‌آید. نادانی بر مکان‌های بلند برافراشته می‌شود و توانمندان در مکان اسفل می‌نشینند.

وای بر تو ای زمین هنگامی که فرمانروای تو طفل است و نوشانش سرورانت در صبحگاهان.

خوشا به‌حال تو ای زمین، هنگامیکه فرمانروای تو مردی نجیب باشد و سرورانت در وقتش به نوشانش بنشینند.

باب یازدهم

نان خویش را بر آب‌ها بینداز، بعد از روزهای بسیار آن را خواهی یافت.

به هفت نفر، بلکه به هشت نفر، نصیب‌ها ببخشای، زیرا که نمی‌دانی بر زمین چه واقع خواهد شد.

روشنایی شیرین است، دیدن آفتاب برای چشمان دلپذیر است. لیکن روزهای تاریکی را بهیاد آور که بسیار خواهد بود.

ای جوان، شادمان باش، به خواهش قلب خویش و بر وفق رؤیت چشمانت سلوک نما، لیکن بدان که به سبب این همه، خدا تو را بمحاکمه خواهد آورد. پس غم را از دل بیرون کن، زیرا که جوانی و شباب نیز باطل است.

باب دوازدهم

پس آفریننده خویش را در روزهای جوانی ات به یاد آور، پیش از آنکه آفتاب و ماه و ستارگان در نظرت خاموش شوند. در آن روز دست بلرزد، پای، تو را بخماند، آرواره ها از کار بایستند، پنجره ی نگاه تاریک شود. درهای کوچی که به هر آوازی بسته شود، همه ی سرودها و آواها خوار و ذلیل شود. هراس در راه کمین کند. زیرا انسان به خانه ی جاودانه ی خود می شتابد.

باطل اباطیل جامعه می گوید: همه چیز بطلت است.

XXXXXXXXXXXX

افزوده ای از من:

نسل ها می آیند، زندگی را و زیستن را تجربه می کنند، با رنج فراوان تمدنی ایجاد می کنند. در فرجام که فروپاشی خود را می بینند از بطالت سخن می گویند، خود را ناکام و برباد رفته می انگارند، آنچنان که انگار با رفتن آنان زندگی هم پایان خواهد یافت. اما برخی از رفتگان، یا آن ها که برای عدالت رنج کشیدند، برای زندگی بهتر در این خارستان پر گزند مبارزه کردند، شاید بر این باور بوده و هستند که جانشان در جان آیندگان به حیات ادامه خواهد داد. همه ی تجربه هاشان، پیروزی ها و شکست هاشان، شادی ها و غم هاشان، همچون جانی هزاران ساله در جان آیندگان، در لایه های پنهان روان ملت ها، به زندگی ادامه می دهد. این جان های در هم تنیده ی هزاران ساله، مثل ریشه های درخت حیات می مانند که زندگی را در روی همین زمین، تنومند و استوارتر می کنند. شاید یه همین جهت باشد که آن آتش نهایی، آن ویرانی باز پسین زمین و زندگان، آن ملکوت آسمانی گسسته از زمین، جای خود را به امیدهای تازه برای زندگی بشریت در روی همین زمین می دهد. حالا انسان امروز بیشتر دوست دارد تا ملکوت خداوند، نه در ناکجا آباد که در همین زمین پدید آید. علی طهماسبی"

حماسه فتح بابل توسط کورش و گوبریاس

کورش تحت نامهای **فریدون** ("جهانگشا") و **ثراتنونه** ("سومین" کورش) معرف حضور همگان است. در اوستا نام سردار معروف به دو صورت **گنورو** (معلم، مرشد) و **پانورو** (قایقران) یاد گردیده است ولی در شاهنامه و کتب پهلوی وی تحت الشعاع کاوه آهنگر (آترادات پیشوای مردان و هارپاگ) قرار گرفته و عملاً فردی فراموش شده است. پیداست نام گوبریاس (گنوبروه) تداعی گر کلمه **گبر** است که به لغت سانسکریت به معنی **معلم** و **مرشد** و به لغت عبری به معنی رسول است. از تعدد وجود **گنوبروه** ها در دربار هخامنشیان نیز مشهود است که این عنوانی بوده است که بعدها با وزیر و دستور جایگزین گردیده است. اما در این منابع ملی ایرانی فتح همدان و بابل توسط کورش تحت نام گشودن دژ هوخت

کنگ به صراحت و اهمیت تمام باز گویی شده است. مطلب زیر چکیده مطالبی است که خانم آرزو رسولی بر اساس کتب تاریخی متعارف در این باب جمع آوری نموده و توسط میراث خیر منتشر گردیده است:

«ما به او در روی زمین تمکن داده بودیم و سررشته هر کاری را به او بخشیده بودیم.» (سوره کهف، آیه ۸۴) او همواره قدرت خود را از خدای بزرگ می‌دانست و هر سرزمینی را که فتح می‌کرد، صلح و عدالت را در آنجا برقرار می‌کرد. اما فتح بابل، نقطه عطفی است در تاریخ بشریت.

آنجاست که نخستین منشور حقوق بشر صادر می‌شود. نخستین کشورگشایی که با جنگ و خونریزی چندانی همراه نبود تا آنجا که مورخان نوشته‌اند: «و بابل درهای خود را به روی او گشود.»

«کوروش بزرگ هنگام لشکرکشی به بابل، به رودخانه دیاله رسید و آن رودخانه ... به دجله وارد می‌شود و پس از عبور از وسط شهر اوپیس به خلیج فارس می‌ریزد. کوروش تصمیم داشت از این رودخانه عبور کند، اما لازمه آن داشتن قایق بود ...

کوروش تصمیم گرفت آب رود را چنان کم کند که حتی زنان بدون زحمت از آن بگذرند. پس لشکریان را فرمان توقف داد ... و در هر طرف رودخانه نقشه ۱۸۰ کانال کشید که هر کدام مسیری متفاوت داشت و سربازان را فرمان کردند داد.» (هرودوت)

با این کار، کوروش بزرگ این منطقه را که بد آبیاری شده بود، حاصلخیز کرد و به این ترتیب، پیش از فتح آسان پایتخت بابل، دست به نوسازی کلد زده.

در زمان پادشاه بابل، نبونید، نوعی آشفتگی مذهبی در شهر بزرگ پدید آمد: نبونید با تحقیر مردوک، خدای بزرگ بابلیان، و یادآوری علاقه شدید خود به «سین» و با آوردن الهه‌های شهرهای دیگر به بابل، خود را در برابر ملت قرار داد. پرستش مردوک، شاه خدایان، به دست فراموشی سپرده شد. او پیوسته شهر خود را ناراحت می‌کرد. هر روز مردم خود را عذاب می‌داد. او با یوگی بی‌رحمانه همه را ناراحت کرد.

نبونید از پایگاه مردمی برخوردار نبود. نبونید سالخورده پسرش بلشصر را در حکومت با خود شریک کرد. بلشصر در ظلم و ستم به مردم سیاست پدران خود را در پیش گرفت و حتی بیشتر به پدربزرگ خود، نبوکدنصر، شبیه بود تا جایی که در منابع عبری، او را فرزند نبوکدنصر گفته‌اند.

از طرف دیگر، جمعیت زیادی از اسرای یهودی نیز در بابل، منطقه میان فرات و دجله، زندگی می‌کردند که در زمان پدر نبونید، نبوکدنصر، به اسارت در آمده بودند. نبوکدنصر ده هزار تن از بهترین مردان یهود و نخبگان اورشلیم را با غل و زنجیر همراه خود به این منطقه آورده بود. چون شاهان آشور و بابل تبعید را بهترین وسیله سلب استقلال دشمنان خود تلقی می‌کردند. در میان آنان، آهنگران، بنایان، پیشه‌وران، صنعتگران و هیزم‌شکنان بودند. حزقیال جوان نیز در میان ایشان بود. اسیران یهودی نیز در آرزوی آزادی و در مقابل شاه بابل بودند.

چنین بود وضعیت بابل پیش از فتح آن به دست کوروش.

به محض ورود کوروش به سرحدات بابل و آغاز نبرد، بسیاری از بابلیان علیه فرماندهان خود شوریدند و به سپاهیان کوروش پیوستند.

کوروش خیلی زود به دیوار دفاعی بابل رسید. بلشصر که به استحکامات بابل اطمینان داشت، مقدار زیادی آذوقه در شهر انبار کرده بود و تصور می‌کرد در پناه استحکامات می‌تواند محاصره‌ای حداقل ده ساله را تحمل کند. اما نبونید که پیش‌بینی می‌کرد شهر سقوط کند و چندان مایل نبود با کوروش متحد سابق خود _ رودرو شود، راه فرار در پیش گرفت و از یگانه راهی که بازمانده بود، یعنی راه غرب از شهر خارج شد.

کوروش پس از اطلاع از گریز او، سرفرماندهی ارتش خود را به گوبریاس، یکی از سرداران خود، سپرد و خود با سپاهی کوچک به تعقیب شاه فراری پرداخت.

نبونید خوش‌اقبال نبود. سواران عرب جاده‌ای را که او انتخاب کرده بود، مسدود کرده بودند و می‌خواستند انتقام ظلم شاه بابل را بر چادرنشینان صحرا بازستانند. نبونید که چنین دید، ترجیح داد به عقب برگردد و از مقابل بدویانی که مانند خود او پرستنده خدای ماه بودند، بگریزد و خود را تسلیم کوروش کند ...

«گفتند ای ذوالقرنین... آیا [می‌خواهی] خراجی به تو بپردازیم... گفت تمکنی که پروردگار به من داده است بهتر] از خراج شما]ست.» (آیات ۹۴ و ۹۵، سوره کهف).

و اما از آن سو، بلشصر آسوده خیال ضیافتی برپا کرده بود. در اوج شادی مهمانی، ناگهان دید انگشت‌های دست انسانی از زمین بیرون آمد و در برابر شمعدان، بر گچ دیوار قصر پادشاه چند کلمه نوشت. پادشاه متغیر شد و لرزید. پیشگویان و منجمان را احضار کرد و تفسیر آن نوشته را طلبید.

هیچ کس نتوانست آن نوشته را تفسیر کند. تا آن که دانیال نبی را به حضور بلشصر آوردند. دانیال با خواندن نوشته گفت: «به اراده خداوند بزرگ این سلطنت زیاد طول کشیده و خاتمه یافته است.» پیشگویی او درست بود.

گوبریاس برای ورود به شهر که دور تا دور آن را رود فرات فرا گرفته بود، دستور داد جریان رود را منحرف کنند تا بتوانند از بستر خشک آن به شهر رخنه کنند.

پارس‌ها بدون آن که نیازی به نبرد پیدا کنند، از زیر باروها گذشتند و شهر خاموش را در همان شب ضیافت بلشصر اشغال کردند.

هنگام ورود به قصر، نبرد کوتاهی میان قراولان و مهاجمان درگرفت که هیاهویی برپا شد و جشن را به هم ریخت. شاه دستور داد بروند و علت سر و صدا را دریابند. درهای کاخ باز شد و مهاجمان به درون ریختند. بلشصر کاملاً غافلگیر شد. او ناگهان گوبریاس و مردانش را مقابل خود دید که سلاح به کف داشتند. بدین گونه بلشصر ضربه مرگ را دریافت کرد و بابل بدون نبرد و به رغم قدرت نظامی، معنوی و منابع اقتصادی مغلوب شد.

سرانجام کورش پیروزمندانه وارد بابل شد. آرامش بر شهر حکمفرما بود و اهالی بابل قلبی سرشار از شادی داشتند. آنان دریافتند که بیهوده به نیک نهادی کورش امید نبسته بودند و او به راستی شهریار نرخواست. کورش تصمیم گرفت اعلامیه‌ای صادر کند و فرمان داد بر استوانه‌های سفالی نقش کنند که او اراده کرده است به مللی که تاکنون تحت اقتدار شاهان بابل زیسته‌اند، اطمینان دهد که می‌توانند به وطن‌های خود بازگردند. او در این اعلامیه می‌پذیرد که قدرت کنونی خود را مرهون خدای بزرگ است و سلسله او از ایزدان برکت یافته است. اظهارات کورش حکایت از شخصیت بشری نیز دارد و بی‌دلیل نیست که نخستین منشور حقوق بشر نام گرفته است. از دید او، همه انسان‌ها ارزشی برابر و بنیادی دارند. هر کسی می‌تواند بنا به گزینش خود خدا را بپرستد؛ آزادی حقیقی، آگاهی، حق تصاحب و حق زندگی صلح‌آمیز در هر کشور برای همگان پذیرفته شده است. او می‌گوید: «من برای همه انسان‌ها آزادی پرستش خدایانشان را برقرار کردم و فرمان دادم که هیچ کس حق ندارد به این دلیل مورد بدرفتاری قرار گیرد.» کورش اعلام می‌کند که مالکیت هر کس باید محترم شمرده شود: «من فرمان دادم که هیچ خانه‌ای ویران نشود و هیچ ساکنی از آن محروم نگردد.» سرانجام، کورش صلح را هدف اصلی سلطنت خود و عنصر اساسی تعادل اجتماعی می‌شمارد: «من صلح و آسایش را برای تمام انسان‌ها تضمین کردم.» او در بهار سال ۵۳۸ ق.م، پس از صدور قانون آزادی همگانی، به سرزمین خویش بازگشت، در حالی که ملتی را از زیر فشار رها کرده بود و عنوان مسیح را از یهودیان کسب کرده بود."

اعتقادات انسانهای ماقبل تاریخی در اسلام

اگر به فرض محال روزی ادعای وجود موجودات ماوراء الطبیعی، خدایان، جن و فرشته و شیطان ثابت بشود آن وقت ما قسم دکانداران دینی را باور می‌کنیم و به ایشان حق می‌دهیم که با این حربۀ کاری به توانند دست توی جیب مردم کنند؛ بنابراین به قول ترانه سرایی مدرن ایرانی تا اطلاع ثانوی این نوع عشق ورزی باید تعطیل شود. گرچه این عشق وسیله مبارزه با جهانخواران زمان گردیده باشد؛ چه جهان خواران بیش از هر چیز از انجماد بینش عقب افتاده ما حداکثر استفاده را کرده و می‌کنند. ما عین اطلاعات و ادله‌ای این ساده‌انگاران دینی متوهم خویش را از نوشته‌های خود آنان در اینجا نقل می‌کنیم که تا صرفاً باورهای خرافی و ساده‌کهن ایشان که سد راه ترقی ممالک اسلامی شده،

مورد قضاوت قرار گیرد. در این رابطه باید گفت نه چنانکه حضرت شیخ اجل سعدی بزرگ ما می گوید: " اسلام به ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمانی ماست" بلکه این اسلام محبوب ما کلی هم معیوب است. اسلام که در عهد برده داری جامعه عربستان و با بینش جامعه برده داری شکل گرفت ، انسانها از آزادی طبیعی شان محروم کرده و برده ذهنی می کند . این دین جمله مردم صد در صد معتقد به اسلام را برده الله و در نتیجه برده واسطه های آنان می کند. به عبارتی دیگر اسلام ما اول مغزها را به عاریت می گیرد و برده فکری می نماید بعد در این چهار چوب تنگ، اجازه اندیشه می دهد که این هم صد البته کفاف نیازهای زمانه را نمی دهد. و شیاطین زمان هم منافع و مطامع اقتصادی خود را در حماقت و خرافاتی بودن و سیر کردن افکار ما در آسمانها می جویند و بس. جمهوری اسلامی وقتی به اساسی بودن اقتصاد در جوامع بشری پی خواهد برد که فساد لذتبخش اقتصادی بیش از این ارکانش را پوچیده و غیر قابل اعتماد نماید. در اینجا ما پنج مطلب گوناگون و گاهاً همسان و گاهاً متضاد را از سایتهای ایرانی به عینه نقل می نمائیم که تا به قول معروف تو خود به توانی حدیث مفصل بخوانی از این مجمل:

سرشت ابلیس و شیاطین

ابلیس پدر شیطانها و ریشه نخستین آنهاست، او و فرزندان از متمرّدین عالم جن هستند. در قرآن می‌خوانیم: «إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ؛ مگر ابلیس که از اجنه بوده و از فرمان پروردگار خویش سربرتاقت». اجنه، نوعی از ارواح هستند که دارای عقل و اراده‌اند و آنها نیز مانند انسان مکلف به تکلیفند، ولی از جنس بشر نیستند [به همین دلیل] آنها از حواس ما نهان بوده و به شکل طبیعی و یا چهره حقیقی خود دیده نمی‌شوند. خداوند در باره ابلیس فرموده است: «إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ؛ (۳) ابلیس و دار و دست‌اش شما را می‌بینند، در حالی که شما آنها را مشاهده نمی‌کنید». (۴) جن از آتش آفریده شده است: «وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ؛ ما جن را قبلاً از آتش شلغمور آفریدیم». و ابلیس خطاب به خداوند عرض می‌کند: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ؛ مرا از آتش آفریدی».

جنیان، گروه و دسته‌هایی را تشکیل می‌دهند، برخی از آنها افرادی شایسته‌اند و کارهای نیک انجام می‌دهند و بعضی گمراه بوده و فساد و تباهی به وجود می‌آورند. در قرآن از قول جن آمده است: «وَأَنَا مِمَّا الصَّالِحُونَ وَمِمَّا دُونَ ذَلِكَ كُنَّا طَرَائِقَ قَدَا؛ (۵) برخی از ما افرادی شایسته و برخی غیر شایسته و دارای منش‌های گوناگونند».

۳- اعراف (۷) آیه ۲۷.

۴- اگر ما جن و شیاطین را با چشم نمی‌بینیم، دلیل بر این نیست که آنها وجود ندارند؛ زیرا بسیاری از امور در طبیعت وجود دارد که از حواس آدمی پوشیده و نهان است. دانشمندان اخیراً به کشف برخی از نهانی‌ها دست یافته‌اند، مانند میکروب‌ها و برق و... آیا این اشیا قبل از این‌که کشف شوند وجود نداشته‌اند، و پس از آن‌که انسان آنها را کشف کرده به وجود آمده‌اند؟ نه، هیچ فرد عاقلی چنین سخنی را هرگز نمی‌گوید. همچنین اشیاء فراوانی وجود دارد که انسان هنوز آنها را در نیافته و کشف نکرده است و جن و شیاطین از جهان غیبی هستند که قرآن ما رابه وجود آنها آگاه ساخته است و این دو از چیزهایی هستند که در حیطه حواس انسان قرار ندارند.

۵- جن (۷۲) آیه ۱۱.

منبع: کتاب همراه با پیامبران در قرآن (مترجمان: خاکساران حسین و جلالی عباس)

درباره جن

در قرآن اهمیت ویژه‌ای به "اجنه" داده شده، به‌طوری‌که ۴۸ آیه به آنان اختصاص یافته است، ولی در دو کتاب توحیدی دیگر، تورات و انجیل سخنی از جن به میان نیامده است. حتی در قرآن سوره‌ای به نام سوره جن وجود دارد. به روایت قرآن، در دوران پیش از نزول این کتاب گروهی از اجنه کوشیده بودند خود را به آسمان برسانند تا در آنجا استراق

سمع کنند و از اسرار عالم بالا آگاه شوند ولی این جنیان پس از نزول قرآن دریافتند که آسمان شدیداً تحت مراقبت است و اجنه‌ای که قصد رخنه بدان را داشته باشند هدف تیر شهاب ملائک پاسدار قرار میگیرند (جن، ۸ و ۹۹). همچنین به حکایت قرآن، بخشی از سپاهیان سلیمان از اجنه بودند و فرماندهانی از گروه خودشان داشتند (نمل، ۱۷).

در قرآن درباره جن اینگونه آورده شده است:

نخست: این نوع از آفریدگان پیش از نوع بشر خلق شده‌اند.

دوم: این نوع آفریدگان از جنس آتش خلق شده‌اند، همچنان که نوع بشر از جنس خاک خلق شده‌اند، و در این باب گفته:

"جن را ما قبلاً از آتشی سموم آفریده بودیم" (۱)

سوم: این نوع از مخلوقات مانند انسان زندگی و مرگ و رستاخیز دارند، و در این باب گفته: "اینان کسانی که همان عذابهایی که امت‌های گذشته جنی و انسی را منقرض کرده بود، برایشان حتمی شده" (۲)

و چهارم: این نوع از جانداران مانند سایر جانداران نر و ماده و ازدواج و توالد و تکاثر دارند، و در این باره گفته: "و اینکه مردانی از انس بودند که به مردانی از جن پناه می‌بردند" (۳)

پنجم: این نوع مانند نوع بشر دارای شعور و اراده است، و علاوه بر این، کارهایی سریع و اعمالی شاقه را می‌توانند انجام دهند، که از نوع بشر ساخته نیست، همچنان که در آیات مربوطه به قصص سلیمان و اینکه جن مسخر آن جناب بودند، و نیز در قصه شهر سبا آمده است.

ششم: جن هم مانند انس مؤمن و کافر دارند، برخی صالح و بعضی دیگر فاسدند، و در این باره گفته: "من جن و انس را خلق نکردم مگر برای اینکه مرا عبادت کنند" (۴)

سوره حجر، آیه ۲۷

سوره احقاف، آیه ۱۸

سوره جن، آیه ۶

سوره ذاریات، آیه ۵۶

آیات بیشتر در مورد جن و یا اشاره به جنیان:

گروهی از اجنه آیات قرآن را شنیدند و با تعجب گفتند که این کتاب ما را به راه هدایت میبرد و لاجرم دیگر به خدای واجد شرک نخواهیم ورزید (جن، ۱ و ۲)

اما بعضی دیگر از آنها کافر ماندند و هیزم کش جهنم شدند (جن، ۱۴ و ۱۵)

اینها اسلام آوردند و البته اگر در راه راست پایدار بمانند خداوند به آنها آب گوارا نصیب خواهد کرد (جن، ۱۶) و به آنان میگوئیم شما نیز جزو آن گروهی از اجنه و آدمیان شوید که پیش از شما به آتش دوزخ داخل شدند (اعراف، ۳۸)

چون محمد برای دعوت به خدا قیام کرد طایفه جنیان بر او ازدحام آوردند (جن، ۱۹)

در روز محشر به اجنه خطاب شود که ای گروه جنیان، شما از حیث تعداد بر آدمیان فزونی گرفتید، ولی آیا ما برای شما رسولانی از جنس خودتان نفرستادیم که آیات ما را بر شما بخوانند و شمارا از چنین روزی بترسانند؟ (انعام، ۱۳۰)

خوب اما جن چیست؟

۱- جن جانوریست دارای شعور و فیزیکی غیر ارگانیک که از لحاظ شان وجودی از دید ادیان ابراهیمی پایینتر از انسان و بالاتر از حیوان جای می‌گیرد در فرهنگ فارسی به آن دیو و در فرهنگ عرب به آن جن و در فرهنگ لاتین

jinn یا demon جن نام گرفته است. جن به معنای چیزی است که پوشیده شده و منظور پوشیده ماندن او از حواس ماست

۲- خصوصیات فیزیکی جن از دید انسان اعجاب آور است عنصر اصلی وجودی جن آتش است و به علت نداشتن عنصر خاک در وجودش مانند باربایا می تواند به هر شکل و اندازه ای تبدیل شود و بسیاری از چیزها را در یک آن جا به جا کند همچنین سرعت نقل مکان بسیار بالایی دارد می تواند مثلا ظرف ۵ دقیقه فاصله بین لاهور و تهران را طی کرده و برگردد

۳- جن ابزار ساز نیست و به علت خصوصیات فیزیکی منحصر بفرد قادر است در هر مکان و شرایطی زندگی کند و برای همین به خانه و مسکن نیازی ندارد زیرا سرما و گرما و باد و بوران بر او کارگر نیست جن به وسایل حمل و نقل بی نیاز است و از اینجا می توان فهمید که جن ها دارای صنعت و تکنولوژی نیستند و شهر و کاشانه ای ندارند مکان معمول زندگی آنها کوه و جنگل و دشت است.

۴- جن مانند همه جانداران غذا مصرف می کند اما به مقداری بسیار کمتر از انسان

۵- جن ها مثل انسان جنسیت و نر یا ماده دارند تولید مثل می کنند و تشکیل خانواده می دهند و به صورت جماعت زندگی می کنند و جامعه ندارند

۶- جن نسبت به انسان زیاد عمر می کند حدود ۱۰۰۰ سال به بالا. جن هایی که در سوره ی جن از آنها نام برده شده که وقتی اولین بار آیات قرآن را شنیدند از شدت ازدحام داشتند بر سر هم خراب می شدند احتمالا هنوز زنده اند جن ها مانند انسان داناوندان، فرمانده و فرمانبردار ارباب و بنده کافر و متدین شفیق و شرور دارند. وقتی که مردند از بین میروند و نیازی به قبر و گورستان ندارند

۷- جن دارای عقل است اما نه عقل ابزار ساز و عقل فلسفی و خلاقیت هنری. عقل جن به معنای قوه ی ارزیابی امور روزمره یا همان عقل معاش و قوه تشخیص است به اضافه هوشی سرشار اعم از قدرت خواندن فکر و جستجو و یافتن گذشته و آینده

۸- جن ها مانند انسان نامگذاری می شوند و دارای اسم و رسم و شهرت هستند دارای زبان خاص و قوه تکلم هستند و قادر به فهم زبان آدمیان

۹- معروف ترین جن ابلیس یا همان شیطان نام دارد که وصف حال او را شنیده اید که چون بسیار در قرب به حق کوشید به جایگاه فرشته های مقرب رسید اما چون حاضر به سجده بر انسان یعنی شریک قرار دادن بر خدا نشد از درگاه رانده شد!!!

۱۰- طبیعت بین جن و انسان فاصله گذارده است این پرده عبارت است از شان وجودی آنها و هراس طبیعی هر دو از هم. جن طبیعتا انسان را می بیند اما انسان جز در شرایط خاص قادر به رویت جن نیست.

۱۱- جن در شرایطی قادر به تسخیر انسان و انسان در شرایطی قادر به تسخیر جن است انسان مسخر شده را مجنون یا دیوانه یا دیو زده و جن تسخیر شده را موکل می نامند گویند خود جنیان بر سه قسمند دیو، جن و پری که از لحاظ مکانی مادون فرشته هستند.

۱۲- جن می تواند در مواردی تربیت شده به انسان خدمت کند چنین سنتی در میان جنگیران ایران و پاکستان و هند وجود دارد اما به طور کل نه بودا نه دالای لاما نه اولیا الله و نه عرفا و نه پیامبران هیچکدام به مدد خواستن از موجوداتی که مثل انسان خطا و اشتباه و گناه می کنند توصیه نکرده اند اما همگی وجود آنها را تایید کرده اند.

۱۳- جنیان مانند امواج رادیویی و ماهواره ای با ما هستند ظاهر نمی شوند اما حاضر می شوند و بعضی از آنها در خانه ها و بدن شخصیت های ضعیف رفت و آمد می کنند یکی از راه های دور کردن جنهای مزاحم خواندن و آویختن ۴ آیه از قرآن است که با قل شروع می شوند و بسیاری ادعیه که در کتب مختلف وجود دارند. اماره دور کردن انسان شرور چیست!؟!

۱۴- جن هابعضی از ما را به شکل همزاد و غیر همزاد دوست دارند و کمکمان می کنند همینطور جواهرات و اشیای قیمتی ما از جمله انگشترهایی با نگین سنگ (مخصوصا عقیق) را بسیار دوست دارند (مخصوصا اگر بر آن آیات و

اوراد حک شده باشند) اگر دوستان داشته باشند و سخنی بامداشته باشند بیشتر به خوابمان می آیند و دلسوزی خود را اعلام می کنند خیلی از آنها خدمتگذار ارواح اولیا هستند و دست مارا گرفته اندو خیلی ها هم به کردار اکثر آدمیان اهل شیطنت بیشتر آنها بی ضررند و مثل ما گرفتار این دنیا و درگیر و دار تقدیر خویشند .

۱۵- اما آنان که ماورای طبیعت و موجوداتش را باور ندارند چند دسته اند : کسانی که آنچه که نمی بینند را باور ندارند اینها معمولا فقط آنی تز قصه های جن و پری مادر بزرگ ها هستند که حتی زحمت دانستن کوچک ترین اطلاعاتی جز نقد داستان گرمابه های تاریک و کوتوله های پاسمی و عروسی جن ها را به خودشان نداده اند این تپ آدمها از ۷ سالگی که مادر بزرگ داستان های جن و پری را برای ترساندن و خواب کردنشان تعریف می کرده هنوز زیر لحاف هستند. و یا اینکه هارد دیسک کوچکشان از مسئله پر شده و دیگر تاب و یارای درک و پذیرش راز را ندارند مثل من چهارتا کتاب فلسفه مدرن خوانده اند و تمام ماجرا را در همان چهارتا دیده اند. و گروهی که پوچ یا افسورد هستند کسانی که خویش را منکرند چه رسد به ماورای خویش و گروه آخر کسانی که جنها دستشان می اندازند و در مجالس احضار ارواح در نقش یک روح برایشان شیرین کاری می کنند تا فردا در مدح روح کتاب چاپ کنند و جایزه بگیرند! از دانسته های خویش برایتان گفتم قبل از آنکه شما با بهایی گزاف تجربه اش کنید یا اصلا تجربه اش نکنید چون راه سهل و ایمنی را پیش رو ندارید! جن برای انسان از انسان خطرناک تر نیست همانطور که انسان برای کوسه از کوسه خطرناک تر است! (در تاریخ بشر حتی یک مورد مرگ انسان به دست جن گزارش نشده در حالی که فقط در دوره حکومت استالین ۳۵ میلیون روس به قتل رسیدند آمار کشتار جنگ های مذهبی صلیبی و جنگ های جهانی و قومی و قبیله ای پیش کش) در حقیقت هیچ چیز هراس ناک تر و هوس ناک تر انسان نیست که به قول توماس هابز انسان گرگ انسان است.

۱۶- در کل و بدون در نظر گرفتن موارد خاص آنها به ما کاری ندارند ما هم به آنها کاری نداریم ازدود و دم و سر و صدا های شهر و بوی فاضلاب و توالت فراریند مثل ما کارما و مکافات دارند و دست آخر اینکه به عقیده من با تمام این اوصاف تفاوت اساسی با ما ندارند زیرا که: { آنها هم رنج می کشند confused :: }

نظر ملا صدرا درباره جن

صدر المتالهین شیرازی معروف به ملا صدرا می نویسد (جن را وجودی در این جهان حس و وجودی در جهان غیب و تمثیل ((عالم مثال)) است، اما وجودشان در این جهان هیچ جسمی که آن را نوعی از لطافت و اعتدال باشد نیست، جز آن که روحی در خور آن و نفسی که از میدا فعال بر آن اضافه شده است می باشد آنان بدنمای لطیفی دارند که در لطافت و نرمی متوسط بوده و پذیرای جدائی و گرد آمدن است، چون جدا گشت، قوامش نازک و جمش لطیف گشته و از دیگران پنهان می گردد.

انجمن جنگیران ایرانی

مطالبی خواندنی درباره جن ، دیو ، پری

یکی از موجودات نادیدنی جن است . جهان ما برای جن قابل رویت و لمس است ولی جهان برای ما انسانها قابل رویت و لمس نیست . این موجودات به سه گروه پری و جن و دیو تقسیم می شوند که در عرض هم و از مخلوقات کره زمین هستند :

- [دیوها پست ترین نژاد ، خاکستری رنگ و خشن اند و چشمانشان حد وسط افقی و عمودی است .

2- جن ها نژاد متوسط و مثل آتش سرخ رنگ هستند ، چشمانشان عمودي است و پاهایشان کوتاه و گرد است چيزي شبیه سم اسب نه اينکه سم واقعي باشد .

3- پري نسبت به آندو از نظر خلقت برتري دارد و پري ها سفید و بسيار زیبا هستند مثل انسانهاي سفید پوست چشمانشان مثل چشمان انسان افقي است .

هيكل و شباهت آنها تقريبا به اندازه انسان است ، با اين تفاوت كه ديوها (غولها) كمی درشت تر و جن ها كمی ریزتر از انسانها هستند و شكل كلي اشان مثل انسان است و دو چشم و دو گوش و دهان و ... دارند .

ديو و جن و پري از هم جدا هستند ، داخل يكديگر مي شوند ولي كاري به كار هم ندارند و بين آنها جنگ و درگيري رخ نمي دهد .

جنیان غذا نمی خورند . استخوان و ضایعات غذاي جنیان است و ممکن است از خوردني ها و آشاميدني ها ي ديگر هم استفاده نمایند . ازدواج هم دارند و بصورت خانوادگي زندگي مي کنند ، جا و مکان برايشان مطرح نیست . نر و ماده دارند ، آلت تناسلي دارند ، جفت گيري مي کنند و مدت بارداري کمتر از انسان دارند و معمولا از هر شکم بیشتر از يك بچه متولد نمی شود .

وضع حمل آنها آسانتر از بشر است ، رشد بچه سريعتر و بلوغ هم دارند ، زاد و ولدشان مثل انسان زياد نیست . طول عمرشان بیشتر از آدمي است مرگ دارند ، جسمشان فنا مي شود و احتياج به قبرستان ندارند .

سرما و گرما و درد ندارند ، اما لذت و خوشي و ناخوشي دارند . الفت خانوادگي و خارجي با هم دارند ، كار و شغل ندارند .

اکثر حيوانات و جانوران آنها را مي بينند و برايشان عادي است از اين رو به آنها حمله نمی کنند و مي توانند خود را به صورت انسان و غير انسان در آورند . آنها پديده هاي بسيار لطيفي هستند و توان انبساط و انقباض خويش را دارند و در حالت عادي در حال انبساطند ، لذا ديده نمی شوند ولي اگر منقبض شوند ، مي توان آنها را ديد . از آنها مي شود عكس گرفت به شرطي كه به اين كار راضي باشند .

به علت نداشتن عنصر خاكي ، قوه طي الارض دارند و در آن واحد مي تونند از يك طرف زمين به طرف ديگر بروند . چون همیشه با ما در ارتباط و تماس هستند به همه زبانهاي ما آشنائي دارند . معايبي دارند بدتر از بشر ولي معايبي كه انسان دارد آنها ندارند . روزي كه خداوند انسان را خلق كرد فاصله اي ميان جنیان و بشر قرار داد كه جنیان بدون اذن خدا اجازه نزديك شدن و آسيب رساندن به آدميان را ندارند و اصولا از طرف خداوند اجازه اذيت كردن مي يابند .

هوش آنها بسيار زياد است و مي تونند افكار را بخوانند ولي آينده انسان را نمی دانند و قوه خلاقه ندارند ، هر چه دارند ذاتي و همان است كه در خلقتشان گذاشته شده است تا به حال چيزي اختراع نكرده اند

حكم فقهی ازدواج انسان با جنیان این است كه علما در اين باره اختلاف دارند ، عده اي گفته اند : ((جايز نیست ، زیرا اختلاف جنسي موجب امتناع است)) و بعضي ديگر گفته اند : پیامبر نکاح جن را نهي نموده كه این نهي شامل كراهت هم مي شود . بعضي از مشاهير علمای اهل سنت و جماعت مي گویند : با بودن شرايط نکاح بين انسان و جن و انس

از دواج مانعی ندارد و جایز است.

جن ها دارای روح و نفس هستند ، از بین خودشان پیامبر ندارند و بایستی از دستورات پیامبر آدمیان پیروی کنند ، چنانکه عده ای از آنها به حضرت مسیح گرویدند و عده ای دیگر به حضرت محمد (ص) و بعضی از آنها از دستورات خداوند سرپیچی می کنند . آنها هم خوب و هم بد، ظالم و مومن دارند ، دارای مذاهب گوناگونند .

عبادتشان طبق همان عقیده دینی است که دارند ، مثلا جن های مسلمان نماز می خوانند و روزه می گیرند و وظیفه دارند تمام آداب را به جا آورند . به خدمت پیامبر و ائمه هدا می رسند و مسائل دینی و حلال و حرام خود را می پرسند . سعد اسکاف می گوید : به منزل امام باقر (ع) رفتم ... اشخاصی از ائمه خارج شدند که مانند ملخهای زرد بودند و پوستین در تن داشتند و از زیادی عبادت لاغر شده بودند ... اما فرمودند : آنها برادران دینی تو و از طایفه جن هستند که به خدمت ما می آیند و مسائل دینی و حلال و حرام خود را از ما می پرسند.

خداوند احضار جن و روح را تحریم کرده و آن را از گناهان کبیره می شمارد ، زیرا انسان را از راه حقیقت دور کرده و به عبادت شیطان وادار می کند و سر انجام او را تباه خواهد ساخت . قرآن راجع به تسخیر جن و شیطان تنها از حضرت سلیمان یاد می کند که در سوره انبیاء آمده : ((برخی شیطانها برای حضرت سلیمان غواصی می کردند و کارهای دیگری جز این انجام میدادند و ما نگهبان آنها بودیم)).

جن مثل انسان دو نوع است ، مومن و کافر که مومنان از جن را شیطان نمی گویند ، ولی به کافران آنها اطلاق شیطان شده است .

برای دور کردن جن و شیطان باید به خدا توسل جست ، جن به محض شنیدن ذکر و ورد فرار می کند . وقتی « بسم الله » گفته شود ، اثر بد جن های کافر خنثی می شود ، ذکر «بسم الله » در دفع و دور کردن شیطان و جن شریر موثر است .

از اما صادق (ع) نقل شده است : کسی که سوره جن را تلاوت کند در زندگی دنیا هرگز آسیبی از جن و انس به او نرسد و مورد سحر کید آنها واقع نشود .

ایه ۵۹ سوره مریم را اگر بنویسند و بشویند و بر جن زده و مصروع بخوراند یا به بازویش ببندند شفا می یابد.

از حضرت علی (ع) منقول است هر که در سفر راه را گم کند ، فریاد کند : «یا صالح اغثنی» یا بقول حضرت باقر (ع) بگوید : « یا صالح ارشد و نا الی الطریق رحمکم الله » یعنی (یا صالح ما را به راه برسان،رحمت خدا بر تو باد . بدرستی که از برادران شما از جنیان شخصی است که صالح نام دارد از برای خدا در شهرها می گردد، چون صدای شما را بشنود جواب گوید و راهنمایی نماید .

راوی حدیث می گوید : ما در سفری راه را گم کردیم و شخصی از ما دور شد و فریاد زد به نحوی که مذکور شد ، سپس برگشت و گفت صدای آهسته شنیدم که راه از جانب راست

سوره الجن

بسم الله الرحمن الرحيم

قُلْ أُوْحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا (1) يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا (2) وَأَنَّهُ تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا (3) وَأَنَّهُ كَانَ يَفُولُ سَفِيهُنَا عَلَى اللَّهِ شَطَطًا (4) وَأَنَا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ تَقُولَ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا (5) وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالِ مِّنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا (6) وَأَنَّهُمْ ظَنُّوا كَمَا ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ أَحَدًا (7) وَأَنَا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مَلِيئَةً حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهَبًا (8) وَأَنَا كُنَّا نَعْبُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَّصَدًا (9) وَأَنَا لَا نَدْرِي أَشَرٌّ أُرِيدَ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدًا (10) وَأَنَا مِنَّا الصَّالِحُونَ وَمِمَّا دُونَ ذَلِكَ كُنَّا طَرَائِقَ قِدَادًا (11) وَأَنَا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ وَلَنْ نُعْجِزَهُ هَرَبًا (12) وَأَنَا لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدَى آمَنَّا بِهِ فَمَنْ يُؤْمِن بِرَبِّهِ فَلَا يَخَافُ بَخْسًا وَلَا رَهَقًا (13) وَأَنَا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَمِنَّا الْقَاسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا (14) وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا (15) وَأَلَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقِينَهُمْ مَاءً غَدَقًا (16) لِنُقَبِّتَهُمْ فِيهِ وَمَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذَابًا صَعَدًا (17) وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا (18) وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا (19) قُلْ إِنَّمَا أَدْعُو رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِهِ أَحَدًا (20) قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا رَشَدًا (21) قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا (22) إِنَّا بَلَاغًا مِّنَ اللَّهِ وَرِسَالَاتِهِ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا (23) حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ نَاصِرًا وَأَقَلُّ عَدَدًا (24) قُلْ إِنْ أَدْرِي أَقْرَبُ مَا تُوعَدُونَ أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَدًا (25) عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا (26) إِلَّا مَنْ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْأَلُكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا (27) لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا (28)

خلقت جن

"و الجان خلقناه من قبل من نار السموم".

راغب در باره کلمه "سموم" گفته: باد داغی است که اثر سمی دارد. و اصل کلمه "جن" به معنای پوشاندن است، و همین معنا در همه مشتقات کلمه جریان دارد (1) نظیر جن، چون از نظر پوشیده است، و مجنة و جنة (سپر) چون آدمی را از شمشیر دشمن می‌پوشاند، و جنین، و جنان - به فتح جیم - (قلب)، چون از نظرها پنهان است و همچنین در این جمله قرآن: "جن علیه اللیل" (2) و مشتقات دیگر آن، این معنا جریان دارد.

"جن" طایفه‌ای از موجوداتند که بالطبع از حواس ما پنهانند، و مانند خود مآشعور و اراده دارند، و در قرآن کریم بسیار اسمشان برده شده، و کارهای عجیب و غریب و حرکات سریع از قبیل کارهایی که در داستانهای سلیمان انجام دادند به ایشان نسبت داده شده، و نیز مانند ما مکلف به تکالیفند، و چون ما زندگی و مرگ و حشر دارند و همه اینها از بسیاری از آیات متفرق قرآنی استفاده می‌شود.

و اما "جان" و اینکه آیا جان هم همان جن است و یا به گفته ابن عباس (3) پدر جن است همانطور که آدم پدر بشر می‌باشد، و همان ابلیس است، و یابیه گفته راغب (5) نسل جنی ابلیس و یا نوع مخصوصی از جن است، اقوال مختلفی است که بیشترش بی دلیل است.

آنچه که تدبر در آیات قرآن کریم به دست می‌دهد این است که در دو آیه مورد بحث "جان" را مقابل "انس" گرفته و آن دو را دو نوع گرفته، و همین دو نوع گرفتن آن دو دلیل و یا حداقل اشاره دارد بر اینکه يك نوع ارتباطی در خلقت آن دو هست، و نظیر دو آیه مورد بحث، آیه "خلق الانسان من صلصال کالفخار و خلق الجان من مارجم نار" (6) است.

سیاق آیات مورد بحث هم خالی از دلالت بر این معنا نیست که ابلیس از جنس جن بوده، و گر نه جمله "و الجان خلقناه من قبل... لغو می‌شود. در جای دیگر از کلام خود هم فرموده که ابلیس از جن بود، و آن آیه "کان من الجن ففسق عن امر ربه" (7) است، از این آیه به خوبی بر می‌آید که جان (در آیه مورد بحث) همان جن بوده، و یابیک نوعی از انواع آن بوده، در غیر این دو آیه دیگر اسمی از جان برده نشده، و هر جابحتی از موجود مقابل انسان اسمی رفته به عنوان جن بوده، حتی در مواردی که عمومیت کلام، ابلیس و همجنسان او را هم می‌گرفته - مانند آیه "شیاطین الانس و الجن" (8) و آیه "و حق علیهم القول فی امم قد خلقت من قبلهم من الجن و الانس" (9) و آیه "سنفرغ لکم ایه التقلان" (10) و آیه "یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض فانفذوا" - (11) به لفظ جن تعبیر شده است.

و ظاهر این آیات با در نظر گرفتن اینکه میان انسان و جان در یکی، و انسان و جن در دیگری مقابله افتاده این است که جن و جان هر دو یکی باشد و تنها تعبیر دو تا است.

و نیز ظاهر مقابله‌ای که میان جمله "و لقد خلقنا الانسان..." و جمله "و خلقنا الجان من قبل..." برقرار شده این است که همانطور که جمله اولی در صد بیان اصل خلقت بشر است، جمله دومی هم در مقام بیان همین معنا باشد. پس نتیجه این می‌شود که خلقت جان در آغاز از آتشی زهر آگین بوده است.

حال آیا نسلهای بعدی جان هم مانند فرد اولشان از نار سموم بوده، بخلاف آدمی که فرد اولش از صلصال و افراد بعدش از نطفه او، و یا جن هم مانند بشر است، از کلام خدای سبحان نمی‌توان استفاده کرد، زیرا کلام خدا از بیان این جهت خالی است. تنها چیزی که در آن بچشم می‌خورد و می‌توان از آن استشمام پاسخی از این سؤال نمود، این است که يك جا برای شیطان ذریه سراغ داده و فرموده: "افتتخذونه و ذریته اولیاء من دونی" (12) و جای دیگر هم نسبت مرگ و میر به آنها داده و فرموده: "قد خلقت من قبلهم من الجن و الانس" (13).

و از این دو نشانی می‌توان فهمید که تناسل در میان جن نیز جاری است، زیرا معهود و مالوف از هر جاننداری که ذریه و مرگ و میر دارد، این است که تناسل هم داشته باشد، چیزی که هست این سؤال بدون جواب می‌ماند که آیا تناسل جن هم مانند انس و سایر جانداران با عمل آمیزش انجام می‌یابد و یا به وسیله دیگری؟

در جمله "خلقناه من قبل" اضافه قطع شده و تقدیر: "من قبل خلق الانسان" بوده، و چون قرینه مقابله دو خلقت در کار بوده از ذکر مضاف الیه صرف نظر شده است.

و اگر در آیه مورد بحث مبدا خلقت جن از نار سموم دانسته شده، با آیه سوره الرحمن که آن را "مارجی از نار" نامیده و فرموده: "و خلق الجن من مارج من نار" منافات ندارد، زیرا مارج از آتش، شعله ایست که همراه دود باشد، پس دو آیه در مجموع مبدا خلقت جن را باد سمومی معرفی می کند که مشتعل گشته و به صورت مارجی از آتش در آمده. معنای کلمه "بشر" و نکته ای که در التفات از تکلم به غیب در آیه: "و اذا قال ربك هست پس معنای دو آیه این می شود: سوگند می خوریم که ما خلقت نوع آدمی را از گلی خشکیده که قبلا گلی روان و متغیر و متعفن بود آغاز کردیم، و نوع جن را از بادی بسیار داغ خلق کردیم که از شدت داغی مشتعل گشته و آتش شده بود. پی نوشتها:

- (1) مفردات راغب ماده "سم".
 - (2) شب پرده بر او پوشانید. سوره انعام، آیه ۷۶.
 - (3) تفسیر ابن عباس، ص ۲۱۷ و مجمع البیان، ج ۶، ص ۳۳۴.
 - (4) مجمع البیان، ج ۶، ص ۳۳۴ و تفسیر فخر رازی، ج ۱۹، ص ۱۸۰.
 - (5) مفردات راغب، ماده "جن".
 - (6) انسان را از گل خشکیده چون سفال و جن را از آتشی زبانه دار آفرید. سوره الرحمن، آیه ۱۴ و ۱۵.
 - (7) از جن بود پس از امر پروردگارش سر باز زد. سوره کهف، آیه ۵۰.
 - (8) سوره انعام آیه ۱۲.
 - (9) وعده عذاب خدا بر کفار در امتهای گذشته از جن و انس عملی شد. سوره فصلت، آیه ۲۵.
 - (10) به زودی به کار شما می پردازیم ای جن و انس. سوره الرحمن، آیه ۳۱.
 - (11) ای گروه جن و انس اگر می توانید که به اطراف و نواحی زمین و آسمانها نفوذ کنید، بکنید سوره الرحمن، آیه ۳۳.
 - (12) آیا به جای من، شیطان و ذریه او را اولیاء خود می گیرید؟ سوره کهف، آیه ۵۰.
 - (13) قبل از ایشان اقوامی از جن و انس بودند که از بین رفتند. سوره فصلت، آیه ۲۵.
- ترجمه تفسیر المیزان جلد ۱۲ صفحه ۲۲۳ علامه طباطبایی رضوان الله تعالی علیه

انجمن جنگیران ایرانی

مطالبی پیرامون جن ۲

۱: فضیلت سوره جن: در حدیثی از امام صادق (ع) آمده است: هرکس بسیار سوره جن را بخواند هرگز در دنیا چشم زخم جن و جادو و سحر و مکر آنها به او نمی رسد. در آخرت با حضرت محمد (ص) و اهل بیت او محشور باشد و به عدد هر جن و شیطانی بنده آزاد کرده و هر جا این سوره خوانده شود اجنه از آنجا فرار کنند و اگر صاحب غمی آن را بخواند اندوه او بر طرف گردد.

۲: آیا ابلیس از سفیهان جن است؟ آیه چهارم سوره جن از زبان مومنان جن می گوید: ((ما اکنون اعتراف می کنیم که سفیهان ما سخن ناروا و دور از حق درباره خدا می گفتند)). سفیه در اینجا اشاره به ابلیس است که بعد از مخالفت فرمان خدا نسبتهای ناروایی به ساحت مقدس او داد حتی به دستور پروردگار دائر بر سجده بر آدم رسماً اعتراض کرد، و آن را دور از حکمت شمرد و خود را برتر از آدم پنداشت و از آنجا که ابلیس از جن بوده، مومنان جن به این وسیله از او ابراز تنفر می کنند.

۳: آیا طائفه جن، مومن و کافر دارند؟ در تصور بسیاری از مردم واژه جن با نوعی شیطننت و فساد و گمراهی و انحراف همراه است اما قرآن می گوید آنها نیز گروههای مختلفی دارند در نخستین آیه از زبان آنها می گوید: ((در میان ما افراد صالح و غیر صالحی وجود دارد و ما گروههای مختلفی و متفاوتی هستیم)). مومنان جن در ادامه کلام خود می افزایند: ((ما هنگامی که هدایت قرآن را شنیدیم به آن ایمان آوریم.))

((و انا لما سمعنا الهدى امنا به))

۴:قرآن چه ویژگی‌هایی را برای جن ذکر می‌کند؟ جن موجودی است ناپیدا که مشخصات زیادی در قرآن برای او ذکر شده است:

۱. موجودی است که از شعله‌های آتش آفریده شده است.
۲. دارای علم و ادراک و تشخیص حق از باطل و قدرت منطقی و استدلال است.
۳. دارای تکلیف و مسئولیت است.
۴. گروهی از آنها مومن صالح و گروهی کافرند.
۵. آنها دارای حشر و نشر و معادند.
۶. در میان آنها افرادی یافت می‌شوند که از قدرت زیادی برخوردارند.
۷. آنها قدرت بر انجام بعضی کارهای مورد نیاز انسان را دارند.
۸. خلقت آنها در روی زمین قبل از خلقت انسانها بوده است.

۵:دلیل برتری انسان بر جن چیست؟ برخلاف آنچه در افواه مردم عوام مشهور است و آنها را از ما بهتران می‌دانند انسان برتر از آنهاست به دلیل اینکه:

تمام پیامبران الهی از انسانها برگزیده شدند، و آنها به پیامبر اسلام که از نوع بشر بود ایمان آوردند، و از او تبعیت کردند و اصولاً واجب شدن سجده در برابر انسان بر شیطان که از بزرگان طایفه جن بود دلیل بر فضیلت نوع انسان بر جن می‌باشد.

نظر ملاصدرا درباره جن

صدر المتألهین شیرازی معروف به ملا صدرا می‌نویسد: ((جن را وجودی در این جهان حس و وجودی در جهان غیب و تمثیل ((عالم مثال)) است، اما وجودشان در این جهان هیچ جسمی که آن را نوعی از لطافت و اعتدال باشد نیست، جز آن که روحی در خور آن و نفسی که از مبدا فعال بر آن اضافه شده است می‌باشد آنان بدنمای لطیفی دارند که در لطافت و نرمی متوسط بوده و پذیرای جدائی و گرد آمدن است، چون جدا گشت، قوامش نازک و حجمش لطیف گشته و از دیگران پنهان می‌گردد.

خداوند جن را در پنج صنف آفریده است

پیامبر اکرم (صل الله علیه و آله) می‌فرماید: ((خداوند جن را در پنج صنف آفریده است: صنفی مانند باد در هوا و صنفی به صورت مارها، و صنفی به صورت عقربها و صنفی حشرات و زمینی اند و صنفی از آنها مانند انسانند که بر آنها حساب و عقاب است.))

((و ان من شيء الا يسبح بحمده و لكن لا تفقهون تسبیحهم)) و هیچ نیست مگر اینکه تسبیح گوی به حمد خداست، و لکن شما تسبیح آنها را نمی‌بینید.

۶: آیا شیطان همان ابلیس است؟

شیطان برخلاف آنچه بعضی پنداشته اند اسم خاص برای ابلیس نیست بلکه مفهومی عام دارد و شامل هر موجود متمرّد و طغیانگر و خرابکاری می‌شود خواه از جن باشد یا از انسانها و غیر آنها.

۷: چه موقع آفرینش جن اتفاق افتاده؟

در کتاب اثبات الوصیه آمده است که جنیان ۷۰۰۰ هزار سال پیش از آدمیان آفریده شده اند.

۸: مسجد الجن کجاست و در آنجا چه اتفاقی افتاده است؟

محل دیدار رسول اکرم (صل الله علیه و آله) با برخی از فرستادگان جنیان که در مکه معظمه در نزدیکی پل حجون قرار دارد.

۹: دلیل وجود جن چیست؟

ما وجود جن را به عنوان یکی از اصول مسلم قرآنی می پذیریم. اگر چه عده ای منکر وجود آنها هستند و این موجودات نامریی را توهم ضعیف و غیر قابل قبول می پندارند حتی عده ای می گویند در هنگام تبدیل میمون به انسان عده ای در بین میمون و انسان مانده اند که همان جنها هستند و حتی بعضی ها هم گفته اند جنها همان انسانهای جنگلی هستند که بعضی مواقع به شهر می آیند و مردم را می ترسانند!!!!!!

اما قرآن جن و شیطان را به عنوان یک واقعیت مطرح کرده و ما نیز باید آنها را به عنوان یکی از واقعیات قرآن بپذیریم. همچنین وجود جن را می شود از دو راه اثبات کرد. یکی نظر علمی زیرا در جهان هستی با این گستره، چیزهای بسیاری وجود دارد که برای ما قابل رویت نیستند مثل الکترونها، امواج الکتروسیته نورهای ماوراء بنفش و مانند آنها، اما علم و دانش توانسته است وجود آنها را اثبات نماید. پس صرفه اینکه با حواس خود قادر نیستیم آنان را درک و حس کنیم دلیل نبودن آنها نیست.

دلیل دوم: از نظر تجربی هم بسیاری کسانی که جنیان را دیده اند و حتی با آنها سخن گفته اند.

۱۰: آفریدگان عاقل خدا؟

آفریدگان عاقل سه دسته اند: ۱- آدمی که از خاک درست شده است. ۲- فرشته از نور. ۳- جن از آتش.

۱۱: آیا جنها هم مانند انسانها زن و مرد دارند؟

گروه جن دارای مذکر و مونث هستند مانند انسانها تولید مثل می کنند و دارای فرزند می باشند.

۱۲: جنیان نیز مانند انسانها دارای اختیار می باشند؟

چون بعثت پیامبران و اولیای الهی بر همه جن و انس می باشد پس جنیان نیز مانند انسانها دارای اختیار می باشند و با میل خود، همراه با استدلال عقلی می توانند دین انبیاء الهی را قبول، یا رد کنند عده ای که به پیامبران الهی ایمان آورند و اعمال نیک انجام دهند مانند انسانها پاداش می گیرند. و آنان که از فرامین سرپیچی نمایند به عذاب سخت الهی دچار خواهند شد چرا که خداوند می فرماید: **((و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون))** **((ما جن و انس را نیافریدیم مگر برای آنکه (خدا را) پرستش نمایند.**

۱۳: پناهنده شدن مردم به جن: علامه طباطبایی (ره) در تفسیر المیزان درباره پناهنده شدن مردم به جن چنین می فرماید: مراد از پناه بردن انس به جن بطوریکه گفته اند این است که در عرب رسم بوده وقتی در مسافرت در شب، به بیابانی برمخورند از شر جانوران و سفهیان جنی به عزیز آن بیابان که سرپرست جنیان است پناه می بردند و می گفتند: من پناه می برم به عزیز این وادی، از شر سفهاء قومش.

۱۴: جن و خرافات: مردم نا آگاه خرافات زیادی درباره این موجود ساخته اند به همین جهت وقتی کلمه جن گفته می شود مثلاً در زمانهای قدیم در اتاق زنی که تازه وضع حمل کرده بود آهن یا آهنربایی قرار می دادند. یا با کودکان خود قطعه ای از شیء فلزی که اغلب سنجاق قفلی بود همراه می کردند و معتقد بودند این اشیا فلزی آنها را از اذیت و آزار جن حفظ می کند. اما امروزه با بالا رفتن فرهنگ مردم، خرافات نیز به حداقل رسیده است.

۱۵: وادی الجن چه جایی است؟

سرزمینی است بین مکه و طائف که گروهی از جنیان به محضر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و ایمان آوردند. قابل توجه کسانی که سنی نبودن جن را قبول ندارند.

۱۶: آیا جن سنی وجود دارد؟

خیر، علامه طباطبائی فرموده است که: استاد ما مرحوم آقا سید علی قاضی حکایت کرد که کسی از جنی پرسیده است طایفه جن مانند انس دارای مذاهب گوناگون اند جز اینکه سنی ندارند برای اینکه در میان ما کسانی هستند که در واقعه غدیر خم حضور داشتند و شاهد ماجرا بوده اند. و صد البته این است که رئیس کل جنیان یعنی سعفر بن زعفر بر روی سینه اش گردن بندی دارد که بر رویش نوشته شده (یا ابا عبدالله الحسین) یا (السلام علیک یا ابا عبدالله)

۱۷: آیا زندگی در هوا و زمین برای جن ممکن است؟

این خرم در کتاب الفصل می نویسد: طایفه جن امتی هستند دارای عقل، فکر و قدرت تمیز که به ایشان از طرف خدا وعده و وعید نازل شده و آنها نیز پذیرفته اند.

آمیزش می کنند اولادی از آنها بوجود می آید و مرگ نیز آنها را در بر می گیرد و چون جسمشان زود فنا می شود احتیاج به قبرستان ندارند و تمامی مسلمانان نیز بر این امر توافق و اجماع دارند جنیان دارای اجسام لطیف، شفاف و هوایی هستند یعنی زندگی در هوا و زمین برای آنها امکان دارد زیرا عنصر آنها از آتش است. همچنانکه عنصر انسانها از خاک است.

۱۸: آیا جنیان غذا هم می خورند و اگر می خورند چه نوع غذایی می خورند؟

طبق روایات جنیان غذا هم می خورند و غذای آنان بازمانده غذای انسان و مغز استخوان غذای جن را تشکیل می دهد چنان که ((ابن بابویه)) نیز نقل شده که: گروهی از طایفه جن به خدمت پیامبر اکرم (ص) شرفیاب شدند و عرض کردند: یا رسول الله چیزی برای خوردن به ما عطا کن. حضرت استخوان و بازمانده غذا به آنها عطا کرد.

۱۹: فلسفه خلقت جن چیست؟

((و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون))

ما جن و انس را نیافریدیم مگر برای آنکه (خدا را) پرستش نمایند پس همانطور که از این آیه بر می آید فلسفه خلقت جن برای عبادت و پرستش خداوند می باشد.

۲۰: آیا عده ای از جنیان در خدمت حضرت سلیمان (ع) بودند؟

یکی از نعمتهای خداوند متعال به حضرت سلیمان این بود که علاوه بر بسیاری از آدمیان، جن و شیطان و حتی پرندگان و وحوش در اختیار و تسخیر او قرار داشتند و زبان همه آنها را می فهمید و به راحتی با آنان صحبت می نمود و قرآن کریم نیز به این مسأله اشاره دارد.

۲۱: جن و شیطان میکروب نیستند!!!؟

در پاره ای از روایات می خوانیم که امیر المومنین (ع) فرمود: از قسمت شکسته ظرف و دستگیره آن آب نخورید زیرا که شیطان روی دستگیره و قسمت شکسته ظرف می نشیند. این روایت و روایاتی دیگر سبب شده که عده ای جن و شیطان را نوعی میکروب بنامند اما این نظریه کاملاً غلط و نادرست می باشد. و تصریح قرآن به جن به عنوان موجودی مختار و دارای که در ثواب و عقاب و داخل شدن در بهشت و جهنم با انسان مساوی هستند به خوبی نشان می دهد که جن و شیطان هیچ ارتباط منطقی و عقلی با میکروب ندارند. در مورد حدیث بالا می توان گفت که چون در زمان آن حضرت هنوز علوم پیشرفتی نکرده بود و مردم با معنی و مفهوم میکروب آشنا نبودند حضرت برای اینکه متوجه وجود امراض در قسمت های شکسته و دستگیره ظرف شوند از لفظ شیطان استفاده کرده اند.

۲۲: آیا جن و شیطان می خوابند؟

تنها ذات اقدس احدیت است که نمی خوابد و همه مخلوقات از خواب ناگریزند حتی فرشتگان. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز می فرماید: خواب بر چهار گونه است:

۱. پیامبران به پشت می خوابند.
۲. مومنین به دست راست می خوابند.
۳. کافران و منافقین به طرف دست چپ می خوابند.
۴. و شیاطین به رو می خوابند.

این حدیث اشاره به چگونگی خواب شیاطین، که از جن می باشند دارد و انسان را از این گونه خوابیدن برحذر می دارد.

۲۳: آیا طایفه جن بهشت و جهنم دارند؟

در تفسیر فخر رازی در پاسخ به این سوال که شیطان و بدان از جن از آتش خلق شدند پس چگونه هیزم آتش بر آنها اثر می کند بر آمده است: درست است که از آتش خلق شدند ولی تغییر کیفیت داده و گوشت و خون می شوند و ابن عربی هم در این باره می گوید: عذاب شیاطین جنی و اکثرا به زمهریز یعنی سرمای شدید است و نیز روایت است که از امام (علیه السلام) پرسیدند: آیا مومنین از جن به بهشت داخل می شوند؟ فرمود: نه ولی برای خداوند باغهایی بین بهشت و جهنم است که ایشان و فساق شیعه در آنجا خواهند بود.

۲۴: جن زدگی چیست؟

جن زدگی یعنی بیماری روانی و جنون که در اثر مس شیطان اتفاق می افتد. علامه طباطبائی در تفسیر المیزان درباره این امر تصریح دارند که: هر چند همه دیوانگان بر اثر مس شیطان دیوانه نشده اند؛ اما بعضی از جنون ها در اثر مس شیطان رخ می دهد.

((انشاءالله در آینده حتما در این مورد توضیحات بیشتری خواهم داد.))

۲۵: تسخیر جن توسط حضرت سلیمان (ع): در قرآن کریم راجع به تسخیر جن و شیطان، تنها درباره حضرت سلیمان آمده است که از نعمت هایی که خداوند به آن حضرت عطا کرد علاوه بر بسیاری از بنی آدم، جن نیز در اختیار ایشان بودند، چنانکه در قرآن نیز می خوانیم:

((و من الجن من يعمل بین یدیه باذنه))

((برخی از جن پیش روی او به اجازه پروردگارش کار می کنند)) (سوره سبا آیه ۱۲)

۲۶: جن گیری چیست؟

برخی از انسانها ممکن است که مورد هجوم شیطان و یک جن شریر قرار گیرند و به اصطلاح مجنون و جن زده بشوند در چنین شرایطی از قدیم یک سری آداب و رسوم به عنوان جن گیری انجام می شود و مبتلایان، با انجام آداب و شیوه هایی که شخص جن گیر از اجداد و نیاکان خود به ارث برده درمان می شوند و شیطان و جن شریر از کالبد آنها خارج می شود. (ذکر این نکته ضروری است که عکسهایی از این مراسم در بخش آرشیو موجود است.)

البته امروزه سیر تکاملی علم، نظر دانشمندان را مخصوصا در قاره آمریکا و اروپا بوجود موجودات نامرئی و عالم ماوراءالطبیعه منتقل نموده است و لذا شبیه اینکه ((آیا در روی زمین چنین موجودی وجود دارد یا خیر؟)) را از مرحله محال بودن به مرحله امکان تنزل داده: حتی کتابهایی راجع به ((احضار ارواح)) تألیف و تا اندازه ای هم پیشرفت نموده اند. البته ناگفته نماند که آنها از ((جن)) به ((ارواح شریر)) تعبیر می نمایند اما آنچه را به وسیله میزگرد و غیره بعنوان ارواح بشر و ارواح شریر احضار می نمایند، چیزی جز همان جن نیست زیرا آنها هیچگونه تسلطی بر روح انسان ندارند تا بتوانند احضارشان کنند.

۲۷: آیا شباهتی بین انسان و جن وجود دارد؟

در بلوچستان جن ها را شبیه انسان ولی با کالبدی کوتاهتر و پوشیده از موهای زرد ظریف می دانند که شبیه چشمان آن ها عمودی و پاهای آنان مثل چهار پایان سم دارد. (البته آن طور که من دقت کردم فکر می کنم بیشتر پاهایشان شبیه سم شتر باشد) این موجودات بسیار شبیه انسانها هستند که در همه جا وجود دارند ولی در دل شبها فعالیت آنها بیشتر شده و طبق شنیده ها مجالس عروسی یا بزم خود را در حمام ها، سرداب ها، مخروبه ها، گورستان ها، زیرزمین ها، آب انبارها و غیره برپا می کنند. و شبها در خانه هایی به بازی و گشت مشغول هستند و چه بسا بارها از روی رختخواب انسانهای به خواب رفته هم عبور می کنند ریختن نجاسات یا آب داغ به زمین و یا لگد مال کردن بچه جن ها ممکن است والدین آنها را مجبور به انتقام جویی کند.

انجمن جنگیران ایرانی

باورهای اسلامی در مورد جن

جن چنانکه از مفهوم لغوی این کلمه به دست می آید موجودی است ناپیدا که مشخصات زیادی در قرآن برای او ذکر شده، از جمله اینکه :

- 1- موجودی است که از شعله آتش آفریده شده، بر خلاف انسان که از خاک آفریده شده است.^[2]
 - 2- دارای علم و ادراک و تشخیص حق از باطل و قدرت منطق و استدلال است.^[3]
 - 3- دارای تکلیف و مسؤولیت است.^[4]
 - 4- گروهی از آنها مؤمن صالح و گروهی کافرند.^[5]
 - 5- آنها دارای حشر و نشر و معاندند.^[6]
 - 6- خلقت آنها در روی زمین پیش از خلقت انسانها بوده است.^[7]
 - 7- آنها با بعضی انسانها ارتباط برقرار می کردند و با آگاهی محدودی که نسبت به بعضی از اسرار نهانی داشتند به اغوای انسانها می پرداختند.^[8]
 - 8- آنها همچون انسانها نر و ماده دارند.^[9]
 - 9- آنها همچون انسانها می میرند.^[10]
- واژه جن ۲۲ بار در قرآن به کار رفته است، و سوره‌ای به این نام وجود دارد.

باورها خرافی و اساطیری پیرامون اجنه

آنچه در بالا گفته شد، مطالبی بود که مسلمانان با توجه به قرآن- درباره ی این موجود ناپیدا معتقدند؛ که خالی از هر گونه خرافه و مسائل غیر علمی است. ولی مردم عوام خرافات زیادی درباره این موجود ساخته‌اند که با عقل و منطق جور نمی آید، و به همین جهت يك چهره خرافی و غیر منطقی به این موجود داده که وقتی کلمه جن گفته می شود مثنی خرافات نیز با آن تداعی می شود؛ از جمله اینکه آنها را با اشکال غریب و عجیب و وحشتناک، و موجوداتی دم دار و سم دار!، موزی و پر آزار، کینه توز و بد رفتار که ممکن است از ریختن يك ظرف آب داغ در يك نقطه خالی، خانه هائی را به آتش کشند! و موهومات دیگری از این قبیل . به نظر می رسد که این خرافات و افسانه ها در طول زمان از موجودات افسانه ای فرهنگ ایران (مانند غول و دیو و پری) به جن منتقل شده است.^[11]

برپایه تفکر عوام پادشاه مسلمان جنها زعفر جني نام دارد.^[12]

اسطوره زدایی و افسانه پیرایی

هرچند بسیاری از مردم جهان به جن اعتقاد ندارند، مسلمانان بر اساس منابع خویش- به وجود این موجودات ناپیدا باورمند اند.

مسلمانان معتقدند اگر جن از این خرافات -که در بالا ذکر شد- پیراسته شود، اصل وجودش کاملاً قابل قبول است، چرا که هیچ دلیلی بر انحصار موجودات زنده به آنچه ما می بینیم، نداریم؛ بلکه علما و دانشمندان علوم طبیعی می گویند: موجوداتی را که انسان با حواس خود می تواند درک کند، در برابر موجوداتی که با حواس قابل درک نیستند ناچیز اند. تا این اواخر که موجودات زنده ذره بینی کشف نشده بود، کسی باور نمی کرد که در يك قطره آب، یا يك قطره خون هزاران هزار موجود زنده باشد که انسان قدرت دید آنها را نداشته باشد.

و نیز دانشمندان می گویند: چشم ما رنگهای محدودی را می بیند و گوش ما امواج صوتی محدودی را می شنود، رنگها و صداهایی که با چشم و گوش ما قابل درک نیست بسیار بیش از آن است که قابل درک است. وقتی وضع جهان، چنین باشد جای تعجب نیست که انواع موجودات زنده ای در این عالم وجود داشته باشند که ما نتوانیم با حواس خود آنها را درک کنیم.

مسلمانان معتقدند از آنجا که از يك سو قرآن، خیر از وجود جن -با ویژگیهایی که در بالا ذکر شد- داده است، و از سوی دیگر هیچ دلیل عقلی بر نفی آن وجود ندارد، وجود آن پذیرفتنی است.

دیگر باورهای افسانه‌ای پیرامون اجنه

برخی از مردمان اعصار پیشین جن را شریک خداوند قرار می‌داده‌اند و می‌پرستیده‌اند.^[131]

در قدیم صحبت از جن و پری و دیو و پاهای و شاخ‌های گاو مانند آنها وارد زبانها نقل مجالس شبنشینی در پای کرسی‌ها به ویژه در شب‌های زمستان بود. این داستان‌ها در ایران ادبیات قوی دارد حتی در تخت جمشید جدال شاه با دیو را در چندین سنگ تراشیده می‌بینید.

بنا بر باورها و خرافاتی که در قدیم وجود داشته است، درباره جن این گونه آمده است:

- قابلیت تغییر چهره و قیافه دارند و از این کار لذت می‌برند.
- این مخلوقات آینده را تا حدودی می‌بینند و بعضی مواقع که متوجه خطری برای فرد می‌شوند با دست گذاشتن بر گلوئی فرد او را به سرفه می‌اندازند که در باور ایرانیها همان "صبر" آمده است تعبیر می‌شود.
- علاقه بسیار زیادی به درخت نارنج دارند.
- جن‌ها تنها در شب، تاریکی، تنهایی و در محل‌هایی مانند **گرمابه**، **آب‌انبار**، **پستو** و **ویرانه** و **بیابان** وجود دارند.
- جن به شکل انسان است با این تفاوت که پاهایش مانند بز سم دارد. مژه‌های دراز او نیز با مژه انسان متفاوت است و رنگ موی او بور است.
- اگر کسی شب هنگام آب جوش روی زمین بریزد، ممکن است یکی از فرزندان اجنه را اذیت کرده باشد. مادر و پدر آن جن برای انتقام، خواهند آمد.
- به زبان آوردن نام جن **شگون** ندارد و ممکن است آن‌ها را حاضر کند. بنابراین برای دلخوشی جن‌ها هم شده به آن‌ها "از ما بهتران" گفته می‌شود.
- روزهای یکشنبه، سه شنبه و چهارشنبه از مابتهران به لباس و صورت آمیزاد درمی‌آیند. در این روزها نباید به دیدن مریض رفت، زیرا چه بسا که از ما بهتران به شکل یکی از دوستان یا بستگان به دیدن بیمار برود و به او آسیب برساند.
- با دمیدن صبح صادق، جنیان ناپدید می‌شوند.
- از اعتقادهای قدیمی ایرانیان این است که «آهن» دیو و غول و جن را دفع می‌کند.
- جنیان از امام اول شیعیان وحشت بسیار دارند.

انجمن جنگیران ایرانی

دفع سحر از منزل

سوره مبارکه «تکویر» را در خانه‌ای که سحر شده باشد بخوانند و موضوع سحر معلوم نباشد خداوند آن را ظاهر می‌فرماید و شر آن را دفع می‌نماید انشاءالله تعالی

بسم الله الرحمن الرحيم (۱) إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ (۲) وَإِذَا النُّجُومُ انْكَرَتْ (۳) وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ (۴) وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ (۵) وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ (۶) وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ (۷) وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ (۸) وَإِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ (۹) بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ (۱۰) وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ (۱۱) وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ (۱۲) وَإِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ (۱۳) وَإِذَا الْجَنَّةُ أُنزِلَتْ (۱۴) عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا أَحْضَرَتْ (۱۵) فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ (۱۶) الْجَوَارِ الْكُنَّسِ (۱۷) وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ (۱۸) وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ (۱۹) إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ (۲۰) ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ (۲۱) مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ (۲۲) وَمَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ (۲۳) وَقَدْ

رَأَهُ بِالْأَفْقِ الْمُبِينِ (٢٤) وَمَا هُوَ عَلَى الْعَيْبِ بِضَنِينِ (٢٥) وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانِ رَجِيمٍ (٢٦) فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ (٢٧) إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ (٢٨) لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ (٢٩) وَمَا تَشَاوُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ (٣٠)

انجمن جنگیران ایرانی

نویسندگان

[انجمن جنگیران ایرانی](#)

[دازاک جادوگر - معاون انجمن](#)

[مرتضی - نویسنده](#)

[مهدی - نویسنده](#)

[مهدی - چشمان - نویسنده](#)

[محمد رضا - نویسنده](#)

[آرش - نویسنده](#)

جنها همه جا هستند:

فرق فرشته با جن:

ملائکه عطر و بوی خوش و پاکیزگی وضو و غسل را دوست دارند و هر جا بوی خوش باشد متوجه آنها می شوند و از ظلمت و جای متعفن بدشان می آید ولی شیاطین و اجانین جاهای تاریک و محل های متعفن را دوست دارند و در گلخن حمام و جاهای کثیف جن فراوان است .

- _ جایی که معصیت شود فرشته وارد نمی شود ولی جن در آن جا زیاد و فراوان است.
- _ در خانه ای که سگ باشد فرشته گریزان است ولی جن به آن خانه وارد می شود.
- _ در جایی که مجسمه و عکس صاحب روح باشد فرشته وارد نمی شود ولی جن داخل می گردد.
- _ اتاقی که جنب و حایض باشد فرشته وارد نمی شود.
- _ در خانه ای که آلات موسیقی باشد فرشته داخل نمی شود.
- _ ملائکه لباس سفید , قرائت قرآن و منزل امام و ولی خدا را دوست دارند.
- _ جن ها از سخن چینی مسرور و خوشحال می شوند.
- _ فرشتگان از زندهای محببه مسرور و شاد می گردند و منازلی که چنین زندهایی دارند جن از خانه بیرون می رود.
- _ جن به زندهای بدون مقنعه و روسری اگر چه در منزل باشند علاقه دارد البته اصناف کفار از جن.
- _ ملائکه از موجودات عالم بالا و عالم ملکوت می باشند و جن ها از موجودات عالم پائین هستند.
- _ جنس ملائکه از نور است ولی جنس جن از آتش خالص است.
- _ فرشتگان غذا نمی خورند و ازدواج هم نمی کنند ولی جنیان هم غذا می خورند و هم ازدواج می کنند.
- _ جن ذریه دارد ولی ملائکه ذریه ندارند.
- _ ملائکه گناه و تخلف امر پروردگار را نمی کنند بخلاف جن که گناه و تخلف از امر الهی می کنند.
- _ فرشتگان مرگ , شرک و رفتن به جهنم ندارند ولی جن ها مرگ دارند شرک دارند و ستم کاران آنها به جهنم می روند.

_ شیطان و جن دشمن انسان و بشر بوده و هستند ولی ملائکه نه تنها دشمن انسان نبوده بلکه بر آدمیان استغفار می کنند و از درگاه پروردگار حکیم طلب آمرزش برای آنان می کنند.

آمدن زعفر جنی به کربلا

زعفر جنی بساط نشاط و شادی گسترانیده و مجلس عیش و عروسی برای خود فراهم آورده بود . سلاطین جن و پری را دعوت کرد , ناگاه از زیر تخت خود صدای گریه بلند دو نفر جن راشنید که بسیار حزین و سوزناک گریه می کردند . زعفر گفت: چه وقت گریه است در هنگام خوشحالی من شما گریه می کنید!؟

گفتند: ای امیر چون تو ما را مامور کردی که جهت امری به شهر برویم عبور ما به قاضریه و نینوا افتاد , دیدیم دران صحرا لشکر بزرگی آماده قتال و جنگ هستند و حسین بن علی (ع) یعنی پسر همان بزرگواری که ما بدست او

مسلمان شدیم ، یکه و تنها ایستاده و تمام یاران و اعوان و انصارش کشته شده اند و خود آن حضرت به نیزه بی کسی تکیه نموده است و دم به دم راست و چپ را نگاه می کند و گاهی می فرماید: ((هل من ناصر ینصرنی)) آیا کسی هست که به من کمک کند و شنیدیم اهل و عیال او صدای العطش به آسمان بلند کرده بودند فوراً خود را نزد تو رساندیم تا تو را از ماجرا آگاه نماییم اگر ادعای مسلمانی می کنی قد مردانگی علم کن که الان پسر پیامبر را نامسلمانان می کشند. زعفر تا این سخن شنید تاج شاهی بر زمین زد لباس دامادی را از تنش در آورد، لباس جنگ پوشید ، طوایف جن را با حربه های آتشی برداشت و به کربلا آورد . زعفر نقل کرده : وقتی که وارد زمین کربلا شدم لشکر چهار فرسخ تا چهار فرسخ گرفته بود از زمین تا آسمان صفهایی از اجنه و ملائکه و کروبین، جبرئیل ، میکائیل ، اسرافیل ، هر یکی با چند هزار ملائکه ، ارواح و بیست و چهار هزار پیامبر ، لکن حضرت مقابل لشکر ایستاده و به هیچ کس اعتنا نمی کرد.

آه از آن روز که در دشت بلا غوغا بود
شورش روز قیامت در زمین بر پا بود
خصم چون دایره گرد حرم شاه شهید
دل دایره چون نقطه پا برجا بود
انبیاء و رسل جن و ملایک هر یک
کف در بر شه منتظر ایما بود

در
جان به

ناگاه دیدم آقا سر غریبی از نیزه بی کسی بلند کرد و اشاره فرمود زعفر بیا ، دیدم همه ملائکه متوجه من شدند به حضورش رفته و رکاب بوسیدم و فرمود کجا بودی زعفر؟ عرض کردم قربانت شوم مجلس عیش داشتم به من خبر رسید و بی درنگ با سی و شش هزار جن به یاری شما آمدم حضرت فرمود: زعفر زحمت کشیدی شما جن و پری از آدمیزاد با وفاتر هستید خدا و پیامبر از تو راضی باشد هر چه اصرار کردم اجازه جهاد نداد و فرمود: شما آنها را می بینید آن ها شما را نمی بینند عرض کردم ما هم به صورت انسان ظاهر می شویم اگر کشته شدیم شهید می شویم فرمود : زعفر من از زندگی دنیا دل آزده هستم.

در کهنه دیر دنیای فانی
هرگز کس نماند جاودانی
من زنده باشم در سن پیری
اکبر بمیرد در نوجوانی

منابع و مأخذ:

- ۱- سفینه البحار (جلد ۱) ۲- هزار و یک ختم ۳- تفسیر المیزان ۴- تفسیر نمونه ۵- اصول کافی (جلد ۲) ۶- مکار الاخلاق (جلد ۱) ۷- حلیه المتقین ۸- هزار و یک کلمه (جلد ۳) ۹- معاد شناسی ۱۰- مجمع الدعوات کبیر ۱۱- آثار الحق ۱۲- راه تکامل

منبع : هفته نامه ندای ایران

آیا واقعا جن وجود دارد؟ چگونه زندگی میکند؟

شاید به جرات بتوان بحث در وادی موجودات ماوراءالطبیعه را به قدمت تاریخ بشری دانست، چه در میان عوام و چه در میان روشنفکران، دانش پژوهان و محققین هر عصر. از این رو بعد از گذشت قرن ها این بحث هنوز هم به همان تازگی دنبال شده و چنانچه وقتی نوشته ای، گفتگویی، داستانی ویا حتی فیلمی در مورد آنها تهیه می شود از استقبال عموم برخوردار می گردد، چرا که بشر همیشه تشنه برداشتن حجاب از مستورهای پیرامون خویش است، تا بتواند حس غریزی کنجکاو خود را نسبت به این موجودات به طریقی تسکین بخشد. شاید يك وجه اشتراك را بتوان در میان عوام و روشنفکران و دانشمندان یافت و آن شك و تردید نسبت به واقعیت وجودي آنان است؛ چراکه حتی سیر تکاملی علم در قاره اروپا و آمریکا هم نتوانسته آن را از محالات بداند و علی رغم همه پیشرفت های علوم بشری هیچ راه حل علمی برای پی بردن به چگونگی این موجودات عنوان نشده و همه چیز مانند ازل در شك و تردید است.

اما در جهان بینی اسلامی همه چیز زیبا و بجا آفریده شده است، حتی موجود ماوراء الطبیعه ای با نام «جن»، موجودی که

حتي برخي از مسلمانان، روشنفکران و دانش پژوهان در زمينه ديني يا به ديده شك و ترديد در آن نگريسته، ويا سكوت کرده اند.

جن يك واقعيست يا افسانه؟

در ميان انسان ها بر خلقت نظام عالم دو ديده كلي وجود دارد، عده اي كه همه چيز را ناشي از خلقت ذات الهي مي دانند و گروه ديگر كه سر منشاء خلقت نظام دو عالم را در طبيعت جستجو مي كنند. اگر چه در ميان آنان اختلاف نظر ها بسيار عميق و اساسي است، ولي هيچ يك از اين دو گروه نتوانسته اند وجود موجودات ماوراء الطبيعه را انكار كنند.

آنهايي كه خدا باورند و به روح و معاد معتقدند (غير از مسلمانان) از آنها به عنوان ارواح خبيثه ويا ارواح شرير يا شيطان ياد مي كنند، برخي هم آنها را موجودات فضايي قلمداد مي كنند، ماديون هم اعتقادي به ذات الهي و قدرت پروردگار ندارند، اين موجودات را همان انسان هاي اوليه اي مي دانند كه در سير تكامل بين انسان و ميمون حيوان مانده و به شكل و شمائل غريب در آمده اند و يا حتي برخي از آنها معتقدند كه اينان انسان هاي وحشي و بدوي در اعماق جنگل هستند و گاهي خود را نمايان ساخته و موجب اذيت و آزار انسان هاي متمدن ميشوند.

بنا به نص صريح قرآن، موجودات عالم به سه گروه تقسيم مي شوند:

۱. جامدات

۲. نباتات

حيوانات؛ كه يا داراي عقلمند مانند انسان، فرشتگان و جنيان و يا فاقد عقل و شعور مانند حيوانات ويا بنا به آيات نوراني قرآن كريم، بايد بدانيم كه بدون هيچ شك و ترديدي موجودي با نام «جن» در جهان آفريش وجود دارد كه از نظر تكليف و شايستگي مورد خطاب پروردگار قرار گرفته و مشابه انسان مي باشد، چرا كه:

۱. سي و چهار بار نام جن در قرآن كريم آورده شده است.

۲. هفتاد و دو مين سوره قرآن با نام اين موجود مزين گرديده است.

۳. احاديث و روايات فراواني از پيامبر اكرم (ص)، حضرت علي (ع)، امامان و بزرگان علوم ديني در اين خصوص، موجود بوده و در دسترس قرار دارد.

۴. به وسيله بسياري از انسان ها رؤيت شده اند.

به آياتي از قرآن كريم كه وجود جن را مبرهن مي داند اشاره مي كنيم:

سپاهيان سليمان از جن و آدمي و پرنده گرد آمده و به صف مي رفتند. (سوره نمل، آيه ۱۷)

براي خدا شريكاني از جن قرار دادند و حال آن كه جن را خدا آفريده است. (سوره انعام، آيه ۱۷)

بگو از جن و انس گرد آيند تا همانند اين قرآن بياورند، نمي توانند، هر چند كه يكيديگر را ياري دهند. (سوره اسراء، آيه ۸)

سخن پروردگارت بر تو مقرر شد كه جهنم را از جن و انس انباشته مي كنيم. (سوره هود، آيه ۱۱۹)

اي گروه جنيان و آدميان، اگر مي توانيد از قطر آسمان و زمين بگذريد، بيرون رويد ولي بيرون نتوانيد رفت مگر با قدرتي. (سوره الرحمن، آيه ۳۳)

مرحوم شيخ مفيد در كتاب «ارشاد» آورده است:

در آثاري از ابن عباس نقل شده: زماني كه پيامبر اسلام (ص) به قصد جنگ با قبيله مصطلق از مدينه خارج شد، هنگام شب به دره وحشتناك و صعب العبوري رسيد. او اواخر شب جبرئيل بر آن حضرت نازل شد و خبر داد كه طايفه اي از جن در وسط دره جمع شده و قصد مكر و شر و اذيت شما و اصحابتان را دارند. (ارشاد، ص ۳۹۹)

از حضرت امام صادق (ع) روايت شده:

روزي حضرت رسول (ص) نشسته بود، مرددي به خدمتشان رسيد كه بلندي قامتش مثل درخت خرما بود. سلام كرد، حضرت جواب داد و سپس فرمود «خودش و كلامش شباهه جن است». سپس به او فرمود كيستي؟ عرض كرد: من هام، پسر هيم، فرزند لاتيس، پسر ابليس هستم. (بحار الانوار، ص ۸۳)

بانو حكيميه دختر امام كاظم (ع) مي گويد كه برادرش (ع) را ديدم كه تنها بود، عرض كردم: با چه كسي سخن مي گويب؟ فرمودند: فردي از جن آمده تا مسائلي بپرسد و از چيزهايي شكايهت كند. (اصول كافي، ص ۳۹۵)

علامه طباطبائي (ره) مي فرمودند:

روزي آقاي بحريني كه يكي از افراد معروف و مشهور در احضار جن و از متبحرترين در علم ابجد و حساب مريعات بود در مجلس ما حضور يافت، چادري آوردند، دو طرفش را به دست من داد و دو طرف ديگر را به دست هاي خودش گرفت. اين چادر به فاصله دو و جب از زمين فاصله داشت. در اين حال جنيان را حاضر كرد، صداي غلغله و همهمه شديدي از زير چادر برخاست. چادر به شدت تكان مي خورد چنان كه نزديك بود از دست ما خارج شود. من محكم نگه داشته بودم، آدمك هايي به قامت دو و جب در زير چادر بودند و بسيار از دحام کرده و تكان مي خوردند و رفت و آمد داشتند، من با كمال فراست متوجه بودم اين صحنه، چشم بندي و صحنه سازي نبوده و صد در صد وقوع امر خارجي بوده است. (رجايي، تهراني، جن و شيطان، ص ۴۷)

جن چگونه موجودي است؟

به واقع جن چگونه موجودی است و آیا می توان توسط علوم پیشرفته امروزی آن را اثبات کرد؟ جن در لغت به معنای مستور و پوشیده است، همان طور که بچه در رحم و پنهان از چشم ما را «جنین» گویند و جنت اشاره به باغی است که درختان آن مانع از به چشم آمدن زمینش می گردد. و شاید علت شك و تردید در وجود جن نیز همان مستور و پنهان بودنش از انظار و حس بشری است، که به علت آن در ذات خلقتش نهفته است.

قرآن کریم خلقت جن را چنین بیان می دارد:

و جان (که در بعضی از متون اسلامی آمده است، جان پدر جن است همانطور که آدم پدر انسان) را بیشتر، از آتش زهرآگین آفریدیم. (سوره حجر، آیه ۲۷)

خدا انسان را از گل خشک شده ای چون سفال آفرید و جنیان را از شعله ای بی دود. (سوره الرحمن، آیه ۱۲) از این آیات در می یابیم که جن، آتش است و انسان از جنس خاک، و این چنین دریافت می شود که جنیان قبل از انسان خلق شده است، و از آنجایی که هر دو از ماده آفریده شده اند پس مادی هستند، ولی دو تفاوت اساسی آنها را از سایر موجودات متمایز می سازد:

۱. می توانند خود را به هر شکل و قیافه ای در آورند (آکام المرجان) (به استثنای پیامبران و ائمه معصومین و بنا به برخی روایات حتی احدی از شیعیان)

۲. از چشم موجودات دیگر پنهانند.

ملاصدرا پنهان و آشکار شدن جن را با هوا قیاس می کند و این طور عنوان می دارد:

«بدن های لطیف در الطاف و نرمی متوسط بوده و از این رو آماده جدایی و یا گرد آمدن هستند، چون گردهم آیند قوام آنها بهتر گشته و مشاهده می گردند و چون جدا گردند قوامشان نازک و جسمشان لطیف می شود و از دیده پنهان می مانند. مانند هوا که وقتی ذاتش گردهم می آیند غلیظ می شود و به صورت ابر در می آید و وقتی ذرات از هم جدا می شوند لطیف می شود و دیده نمی شوند.» (ملاصدرا، مفاتیح الغیب)

همین ذات وجودی جنیان به آنها این امکان را می دهد که خود را به هر شکلی و با هر حجمی در آورند. چه به اندازه سرسوزن و چه در اندازه اتاقي بزرگ. آنها به واسطه همین ویژگی، بعد زمان برایشان معنا ندارد، و مسافتی را که بشر مدت ها باید آن را طی کند در لحظه ای می پیمایند و اعمالی را که از توان انسان خارج است آنها به راحتی قادر به انجامش هستند عمده ترین علت شکست و تردید در وجود آنان هم همین پنهان بودن از چشم انسان هاست. که البته از نظر علمی هم توجیه پذیر است. چرا که در جهان هستی چیزهای زیادی وجود دارد که به چشم انسان قابل رؤیت نیستند ولی قدرتش از نظر جسمی از انسان به مراتب بیشتر است. مثل الکترون ها، امواج الکتروسیته، نورهای ماورای بنفش، اشعه ایکس، باکتری ها و ویروس ها، آمیب ها، جانداران تک سلول و از همه مهمتر ذات اقدس الهی که دیده نمی شود ولی کدام عقل سلیمی می تواند آن را انکار کند؟

بنابراین صرف این که با حواس خود قادر نیستیم آنان را درک کنیم، دلیل بر نبودن آنها نیست.

آیا جن ها برتر از انسان ها هستند؟

همه ما واژه «از ما بهتران» را به کرات شنیده ایم. این واژه در فرهنگ عامیانه ما اغلب برای جن به کار می رود ولی آیا واقعاً این چنین است؟ آیا جن موجودی برتر از انسان است؟ خداوند در قرآن کریم می فرماید: «وما فرزندان آدم را بر بسیاری مخلوقات خود برتری و فضیلت کامل بخشیدیم.» (سوره اسراء، آیه ۷۰) و همچنین واجب شدن سجده شیطان و فرشتگان بر انسان نیز، خود دلیلی برای برتر بودن نوع انسان است در پیشگاه خداوند. يك انسان کامل بر همه موجودات برتری دارد و حتی بعضی از انسان ها که راه برقراری ارتباط با جنیان را می دانند (مدیوم ها) می توانند بر آنها تسلط یابند.

باز به قرآن کریم استناد می کنیم که می گوید: «از پریان بودند که به فرمان پروردگارش برایش کار می کردند و هر که از آنان از فرمان سر می پیچد به او عذاب آتش سوزان را می چشاندیم. برای وی هر چه می خواست از بناهای بلند و تندیس ها و کاسه هایی چون حوض و دیگ های محکم می ساختند.» (سوره سباء، آیه ۱۲ و ۱۳)

اگرچه قرآن کریم در مورد تسلط بر جن فقط از حضرت سلیمان یاد کرده است ولی در بسیاری از کشورها و حتی در کشور خودمان هم نمونه های زیادی دیده شده که اشخاصی با عنوان جن گیر و یا احضار کنندگان ارواح توانسته اند از آنها بهره گیرند.

در هر حال باید دانست که در پیشگاه خداوند انسان اشرف مخلوقات است و يك انسان کامل و مؤمن بر همه خلائق برتری دارد.

حیات و زیستن جن

بنابر آیه کریمه قرآن:

این موجود عجیب پیش از آفرینش انسان، خلق شده است. (سوره حجر، آیه ۲۷)

جنیان از شعله های آتش آفریده شده اند. (سوره الرحمن، آیه ۱۴)

جنیان چون انسان ها دسته دسته به دنیا آمده اند، تا زمان مرگ زندگی کرده و بعد به جهان آخرت خواهند رفت. (سوره فصلت، آیه ۲۵)

آنها نیز نرو ماده دارند. (سوره جن، آیه ۶)
آنها نیز تمایلات نفسانی دارند. (سوره الرحمن، آیه ۵۶)
تعداد جنیان بیش از آدمیان است. (سوره انعام، آیه ۱۲۸)
همان طور که پیش از این گفته شد، جن موجودی است مادی که از آتش خلق شده است از آنجایی که دارای حیات است و طبق آیات الهی زاد و ولد می کند پس نرو ماده دارد، خواب و خوراک دارد و پایان زندگی اش با مرگ توام است و باز بنابر آیات کریمه، زندگی پس از مرگ نیز خواهد داشت.

تغذیه جنیان
از آنجا که هر موجودی برای ادامه حیات خود احتیاج به تغذیه و خوراک دارد جنیان نیز به طور قطع از چیزهایی تغذیه می کنند. چنانکه «ابن بابویه» نقل کرده است: «گروهی از طایفه جنیان خدمت پیامبر اکرم (ص) شرفیاب شدند و عرض کردند: ای رسول خدا چیزی برای خوردن به ما عطا فرما، حضرت هم استخوان و بازمانده غذا را به آنها عطا کرد.» (وسائل الشیعه، جلد ۱، ص ۲۵۲)
و نیز امام صادق (ع) می فرماید: استخوان و ضایعات غذایی جنیان است. (وسائل الشیعه)

سخن گفتن جنیان
فطرت انسان به گونه ای است که احتیاج به سخن گفتن و ارتباط برقرار کردن با هموعان خود ساخته است. از طرفی اصوات در حیوانات هم به طریق علمی و هم تجربی ثابت شده و همچنین در قرآن و روایات ذکر شده است که بعضی از پیامبران (مانند حضرت نوح و سلیمان) زبان حیوانات را دانسته و می توانستند با آنها سخن گویند. در جنیان نیز به همین گونه است. از آنجایی که جنیان نیز مادی هستند و زندگی اجتماعی آنها ایجاب می کند که با یکدیگر سخن بگویند، پس به طور قطع و یقین آنها اصواتی برای انتقال مفاهیم به یکدیگر دارند ولی در فهم ما نیست. البته کسانی می توانند به طریق حرف های آنها را دریابند و با آنها سخن گویند؛ چنانکه حضرت رسول و برخی از امامان با آنها صحبت می کردند و افرادی بنابر توانایی های خاصی می توانند با آنها ارتباط برقرار کنند (ارتباط دهندگان یا جن گیران)

از امام صادق (ع) نقل شده است:
«روزی امیرالمؤمنین (ع) در رکوفه بر فراز نبر مشغول خطبه بود که ناگهان اژدهایی در حالی که به شدت به طرف مردم می دوید و آنها از او می گریختند پدیدار شد. حضرت فرمود: «راه را برای او باز کنید». مار بزرگی جلو آمد و از منبر بالا رفت و پاهای حضرت را بوسید و خود را به پاهای مبارک حضرت مالید و سه بار دمید. سپس پایین آمد و رفت و حضرت خطبه را ادامه داد. وقتی مردم توضیح خواستند ایشان فرمود: او مردی از جن بود که می گفت: فرزندش را یکی از انصار به نام جابر بن سمیع، بدون اینکه به او آزاری رسانده باشد با سنگ کشته است و اکنون خون فرزندش را می طلبید.» (بحار الانوار، ص ۱۷۲) قابل ذکر است، دردی که مار از آن وارد و خارج شده بود به «باب الثعبان» (درب مار) مشهور شد. پس از شهادت امیرالمؤمنین (ع)، معاویه که نمی خواست ذکری از فضایل آن حضرت گفته شود دستور داد فیل آوردند و به آن در بستند. آنقدر فیل را در آنجا نگه داشت تا به باب الفیل مشهور شد. و هم اکنون نیز، «باب الفیل» (درب فیل) نامیده می شود. (بحار الانوار، ص ۱۷۱)

نزول جنیان
از آنجایی که نوع خلقت جنیان با انسان ها متفاوت است واضح است که مکان زندگی آنها متناسب با نوع خلقت آنها باشد ولی آن مکان ها کجاست؟ در بین عوام شایع است که زیر زمین ها جاهای تاریک و مرطوب مانند حمام ها، چاه ها و عمق جنگل ها جایگاه جنیان است. اما بررسی ها حاکی از آن است که قطعاً آنها در جایی زندگی می کنند که از انسان ها به دور باشند.

در روایتی از امام صادق (ع) نقل شده که: در وادی شقره (بیبابانی که رنگ خاکش سرخ مایل به زرد است) نماز نخوان زیرا در آنجا منازل جن است. (وسائل الشیعه، ص ۴۵۲)
قابل ذکر است یکی از معروفترین مساجد مکه به نام (مسجد الجن) در غرب شهر مکه محل نزول جنیان در مکه است و مستحب است حاجیان در آن مسجد رفته و دو رکعت نماز به جا آورند.
تولید مثل جنیان

آنچه مسلم است این است که بنابر ذات وجودی جنیان آنها نیز مانند انسان دارای غریزه جنسی بوده و تولد و تناسل دارند و لازمه ادامه و بقای نسلشان آمیزش جنسی مؤنث و مذکر است. اما این سؤال که آیا آنها مانند انسان ها و سایر جانداران با عمل لقاح و تشکیل نطفه تولد می یابند چیزی نیست که از کلام خداوند بتوان استنباط کرد ولی ابن عربی در فتوحات گفته است تناسل بشر به القای آب نطفه در رحم است و تناسل جن به القای هوا در رحم ائنی (جنس ماده) می باشد (جن الشیطان، ص ۵۷)

روایتی است از بخشی از وصیت حضرت رسول به امیرالمؤمنین که فرمود:
ای علی در شب اول و وسط و آخر ماه آمیزش مکن همانا جنیان در این سه شب به پیش زنان خویش (برای مقاومت) می روند. (وسائل الشیعه، ص ۹۱)
و در آیه ای برای وصف حوریان بهشتی آمده است: حوریان بهشتی را قبل از شوهرانشان نه آدمی و نه جن دست زده

است. (سوره الرحمن، آیه ۶ و ۷۴)

خواب جنیان

الله خدایی است که هیچ خدایی جز او نیست زنده و پاینده است. نه خواب سبک او را در بر می گیرد و نه خواب سنگین (سوره بقره، آیه ۲۵۵)

و از حضرت صادق روایت است که می فرمایند: به غیر از خداوند متعال همه خواب دارند حتی فرشتگان (میزان الحمه، ص ۲۵) و حدیثی است از رسول خدا که می فرمایند: خواب به چهار گونه است پیامبران به پشت می خوابند، مؤمنین به دست راست، کافرین و منافقین به دست چپ و شیاطین به رو می خوابند (شیخ حر عاملی ص ۱۰۶۷) آنچه از این مطالب می توان در یافت این است که به غیر از ذات اقدس الهی همه موجودات دارای خواب هستند. مرگ جنیان

جنیان نیز مانند هر موجود جانداري همان طور که دارای حیات هستند مرگ هم شامل حالشان می شود چنان که در قرآن کریم آمده: و بر آنها (خطاکاران) نیز همانند پیشینیان از جن و انس عذاب مقرر شد. (سوره فصلت، آیه ۲۵) به امت هایی که پیش از شما بوده اند از جن و انس در آتش داخل شوید. (سوره اعراف آیه ۳) از این آیات چنین بر می آید که نه تنها آنها هم مانند انسان مرگ دارند بلکه مانند انسان از عقوبت خدا بر حذر نیستند. تکالیف جنیان در مقابل ذات پروردگار

همان طور که در مباحث قبل گفتیم انسان، فرشته و جن سه موجودی هستند که بنابر مصلحت خداوند خلق شده اند و هدف از آفرینش آنها نیز عبادت پروردگار است.

چنانکه در قرآن کریم آمده است: جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریده ام. (سوره دازیان، آیه ۵۶) جن نیز مانند انسان مختار است و حق انتخاب دارد و مانند ما در اجرای قوانین دینی مکلف است چگونگی عبادت و اجرای احکام در میان آنها مشخص نیست ولی آنچه مسلم است این است که پیامبرانی که برای هدایت مخلوق برگزیده شده اند جنیان را نیز هدایت کنند.

چنانکه علامه طباطبایی فرمودند: اتفاقاً در این باره از خود جنیان هم سؤال شده که آیا پیغمبر شما از جنس خود شماست در پاسخ گفته اند: پیامبران ما انسانند و اینک ما به رسالت ختمی مرتبت ایمان آورده ایم و او را آخرین پیامبر می دانیم. (جن و شیطان)

از بسیاری از آیات و احادیث نیز این طور استنباط می شود که در بعضی از جنیان کافرو بعضی مسلمانند و حتی قبل از ظهور اسلام برخی از آنها یهودی بودند که بعد از اسلام به پیشگاه حضرت محمد (ص) آمده و مسلمان شده اند و برای آنها عقوبتی همانند عقوبت انسان ها در نظر گرفته می شود در قرآن آمده است: بعضی از ما مسلمانند و بعضی از دور. آنان که اسلام آورده اند در جست و جوی راه درست بودند، اما آنان که از حق دور ند هیزم جهنم خواهند بود و اگر بر طریق راست پایداری کند از آبی فراوان سیرابشان کنیم (سوره جن آیه ۴ و ۵ و ۱۶) از این آیه چنین بر می آید که جن ها همانند انسان به گونه ای مختلفند بعضی کافر و بعضی فاسق و ظالم البته برخی نیز نیکوکار و صالح بوده و دارای عقاید مختلف و ادیان مختلف هستند.

در سوره احقاف آمده است که: حضرت رسول پس از آنکه از مکه به طایف رفت تا مردم را به سوی اسلام دعوت کند کسی به دعوت او پاسخ مثبت نداد در بازگشت به محلی رسید که آن را وادی جن شب را در آنجا ماند و به تلاوت آیات الهی مشغول شد در آن هنگام گروهی از جنیان صدای صوت آن حضرت را شنیدند پس از آنکه رسول اکرم از تلاوت فراغت یافت جنیان به سوی قوم برگشتند و این طور مشاهدات خود را بازگو کردند: ای قوم کتابی را شنیدیم که بعد از موسی نازل شده و تصدیق کننده مطالب آن است و به حق و راستی هدایت می کند. (سوره احقاف، آیه ۲۹ و ۳۰) و روایت است که حتی برخی از جنیان از گروه شعیبان می باشند از آن جمله روایتی است که از ابو حمزه ثمالی نقل شده: روزی جهت شرف یابی به حضور امام باقر اجازه خواستم گفتند که عده ای خدمت آن حضرت هستند لذا اندکی صبر کردم تا آنها خارج شوند پس کسانی خارج شدند که آنها را نمی شناختم و غریب به نظرم آمدند چون اجازه شرفیابی گرفتم داخل شدم و به حضرت عرض کردم فدایت شوم الان زمان حکومت بنی امیه است و شمشیرهای آنها خونریز می باشد. امام فرمود ای ابا حمزه اینان گروهی از شیعیان از طایفه جن بودند تا از مسایل دینی خود سؤال کنند. (جن و شیطان، ص ۵۶)

آیا فرشتگان و شیاطین از تبار جنیانند؟

همان طور که گفته شد بنابر قرآن کریم سه موجود انسان، فرشته و جن دارای عقل و شعورند و بنابر مصلحت خداوند در صحنه گیتی ظاهر شدند و نامی از شیطان به طور مستقل به میان آورده نشده است. بنابراین شیطان یا باید از جنس فرشته باشد و یا از جنس جن بهتر است باز از قرآن کریم مدد بگیریم: آنگاه که به فرشتگان گفتیم تا آدم را سجده کنید همه جز ابلیس که از جن بود و از فرمان پروردگار سر بر تاخت سجده کردند (سوره کهف، آیه ۵۰) همچنین خداوند در قرآن کریم فرشتگان را معصوم و مبرا از خطا دانسته: فرشتگان هرگز نافرمانی خدا را نمی کنند و همان کاری را می کنند که به آن مامور شده اند. (سوره تحریم، آیه ۶)

و بنابر روایتی از رسول خدا: فرشتگان از نور آفریده شده اند بنابراین ابلیس که بزرگترین خطا را در درگاه خدا وند مرتکب شده هرگز نمی تواند از جنس فرشته باشد اگرچه با همه این مستندات هنوز در بین علمای اسلامی در نوع خلقت

ذاتی شیطان اختلاف نظر وجود دارد.

ارواح شریر کدامند و چه تفاوتی با جن دارند؟

مطالعات بر روی آثار بشر بدوی از قبیل نقاشی ها و کنده کاری های غارها نشان می دهد که انسان از ابتدای آفرینش وجود موجوداتی غیر از خود را در محیط پیرامونش حس کرده است موجوداتی که ترس و وحشت و حتی نوعی پرستش و کرنش را در آنها ایجاد می کرده است پس از اختراع زبان و خط هر قوم و قبیله ای نامی بر آنان گذاردند و برای ارتباط یا دفع آنان آدابی را برای خود قائل شدند و این آداب نسل به نسل تداوم یافت چنانکه امروز هنوز در آفریقا رسومی با همان روش سنتی برای ارتباط با این موجودات و یا دفع آنان صورت می گیرد به عنوان مثال در آیین مسیحیت جن گیری یک سابقه دیرینه دارد که اغلب کشیش ها اقدام به آن می کنند و در واقع معتقدند که شیطان در قالب جسم فردی رسوخ می کند البته تقریباً به غیر از مسلمانان همگی این موجودات را ارواح شریر می نامند و برای دفع شر آنان اعتقادات مخصوص به خود دارند.

مثلاً برخی از اروپاییان امروزی بر مبنای یک تفکر سنتی وقتی در خیابان راه می روند دست های خود را تکان می دهند تا از ارواح شریر دور بمانند و یا در روز معین از سال مراسمی برپا می کنند که در آن عده ای بسیار از مردم لباس شبیه به لباس اتاق عمل می پوشند، بوقی در دست می گیرند و در آن می دمند. اما بنا بر اعتقادات مسلمانان تنها موجودات ماوای طبیعه فرشته ها و جن ها هستند و روح انسان وقتی کاملاً از بدن انسان خارج شود نه تنها قدرتی ندارد بلکه انسان هم نمی تواند هیچ گونه تسلطی بر آن داشته باشد مگر به خواست خداوند.

در کتاب ارتباط با ارواح این طور آمده: تسلط ارواح عقب مانده بر انسان ها را در اصطلاح جن زدگی می گویند که در واقع به همان مفهوم افسون و تسخیر است ما استفاده از این اصطلاحات را به دو علت صلاح نمی دانیم اول این که جن واژه ای است مخصوص موجودات هوشمند که بر طبق روایتی عامیانه معمولاً برای ایجاد شر خلق گشته اند و همواره محکوم به بدی کردن می باشند حال آنکه هیچ موجودی به خاطر بدی کردن آفریده نمی شود معشیت پروردگار چنان است که راه تکامل و تعالی همواره به روی تمام موجودات هوشمند باز باشد دوم این که اصطلاح جن زدگی غالباً بدین معنی به کار می رود که جسم شخص جن زده را یک جن دیگر و یا روح تصرف شود بعضی در واقع دو نوع سکونت در قالب یک بدن و این فقط یک نوع استثناست نه یک تصرف یا دشمن و آزار بدین جهت واژه جن زدگی به مفهوم عامیانه برای ما قابل قبول نیست آنچه از این متون و بسیاری از متون دیگر برمی آید این است که واژه جن در فرهنگ های دیگر نیز وجود دارد ولی عموماً آن را شیطان و یا ارواح شریر می نامند در حالی که ما مسلمانان معتقدیم که در میان جنیان جن صالح و نیکوکار نیز وجود دارد.

اسماعیل حسین زاده سرابی در کتاب سیمای جن این طور می نویسد: سال ها پیش در مشهد مسئله احضار روح غوغایی عجیب به راه انداخته بود تا این که دو نفر از علمای معتبر مشهد خواستار شرکت در آن مجلس شدند و پس از حضور از نزدیک جریان حرکت میز را مشاهده کردند در جلسه دیگر یکی از دو درخواست کرد که میز مقصود، میز مخصوص احضار روح است که روی آن همه حرف ها نوشته شده و جن ها توسط اشاره ای میز را تکان می دهند تا روی حرف مورد نظر بایستند را بگردانند این عالم چون دارای علوم و معنویت خاصی بود و راه مکالمه صحیح با موجودات نامرئی را بلد بود گرداننده میز را به اسمایی که حضرت سلیمان می دانست و با آن اسما جنیان را مسخره کرده بود، قسم داده و پرسیده بود شما روح انسان هستید یا موجودی دیگر و شروع به خواندن حروف الفبا کرده که در نهایت این جمله ها حاصل شد «من جن هستم».

زمریدان نیز در کتاب شیطان کیست می گوید: مدت هاست ارتباط گیرندگان با روح به وسیله های گوناگون با جن تماس می گیرند البته جن خود را بانام روح یکی از افراد معرفی می کند و آنها بر این باورند که با روح آدمی تماس گرفته اند در حالی که اغلب تماس آنها با جن و شیطان است. آیا جن علم غیب دارد؟

قابلیت های موجود در جن که ناشی از نوع خلقتش می باشد مانند پنهان بودن از چشم طی کردن مسافت و غیره این تصور را در ذهن انسان ها اجاد می کند که این موجودات از عالم غیب آگاهند البته بسیاری از ارتباط برقرارکنندگان آگاهانه به قصد سوء استفاده و فریب مردم و یا نا آگاهانه به این باورها دامن زده اند ولی حقیقت آن است که تنها خداوند است که آگاه به غیب می باشد و لا غیر. چنانچه می فرماید: خداوند دانای غیب است و غیب خود را بر هیچ کس آشکار نمی سازد مگر بر آن پیامبری که از او خشنود باشد.

و البته بسیار دیده شده در جریان همین احضار روح که ما آن را احضار جن می دانیم. جنیان توانسته اند پاسخ های درست و مناسبی ارائه دهند که آن را نباید ناشی از علم غیب آنان دانست زیرا جن ها از آن جایی که براحتی می توانند طی چند لحظه مسافت طولانی را طی کنند می توانند از هموعان خود که در جریان ماجرا قرار دارند پاسخ را جویا شده و به شخص رابط اطلاع دهند و یا از امکانات دیگری استفاده کنند که ما از آن بی خبریم به هر حال علم غیب چه برای انسان و چه برای جن منتفی است مگر برای عده ای که از طرف خداوند این توانایی برایشان ممکن می شود.

ترس از جنس

آیا باید از جن ها ترسید برای در امان ماندن از آنها چه باید کرد ظرفیت ها و عکس العمل های انسان ها در ارتباط با

موجودات ناشناخته بسیار متفاوت است و غیر قابل پیش بینی است بنابراین اعتقاداتی که سینه به سینه و نسل به نسل منتقل شده همواره جن ها موجوداتی آزار دهنده و موجب شر و فساد بوده اند و هرگاه بیماری لاعلاجی پیش آمده و یا اتفاق غیر قابل توجیهی روی داده به جن و شیطان نسبت داده شده است موارد زیادی از بیماران روان پریش دیده شده اند که بیماری خود را ناشی از دیدن این موجودات می دانند و از سوی اطرافیان جن زده لقب گرفته اند.

مسلم است که وحشت، ترس و اضطراب بیش از حد موجب بسیاری از اختلالات روحی و روانی خواهد شد. به راستی کدام انسان است که در برخورد با این موجودات بیم در دلش راه نیابد. ولی آیا می توان همه این بیماری ها را منسوب به جن و شیطان دانست.

به طور حتم شما هم عارضه آل زدگی را به کرات از سالخوردگان شنیده اید عارضه ای که مردم در قدیم در برخی از روستاها و مناطق دور افتاده آنرا باور داشته و معتقدند که این موجودات جان زن زائو و طفلس را به خطر می اندازد چنانکه چند پیاز پوست کنده را در بالایی سر زائو می گذاشتند تا آل و جن از بوی بد پیاز فرار کند. در حالی که امروزه از طریق علمی ثابت شده است عامل بسیاری از بیماری ها، میکروب زدایی پیاز عامل سلامت و محافظت بوده و نه بوی بد آن. و با عوام بیماری بسیاری از کسانی که به بیماری صرع گرفتارند را به جن نسبت می دهند حال این ها تا چه حد واقعیت دارد سؤالی است که می توان با استناد بر این آیه آن را پاسخ گفت: آنان که ربا می خورند در قیامت چون کسانی از قبر بر می خیزند که به افسون شیطان دیوانه شده اند. (سوره جن، آیه ۲۶ و ۲۷)

بنابراین بسیاری از اعمال نادرست که جنبه شیطانی دارند و در واقع در اثر نفوذ شیطان در روح انسان اعمال می شوند موجب اختلالات روحی، روانی گشته و در واقع يك جنون شیطانی در فرد ایجاد می کند علامه طباطبایی (ره) می گوید: تشبیهی که در این آیه شده که ربا خوار را به کسی تشبیه کرده که از طریق تماسی با شیطان دیوانه شده خالی از این معنا نیست که چنین چیزی (یعنی دیوانه شدن) امری است ممکن چون هر چند آیه شریفه دلالت ندارد که همه دیوانگان در اثر مس شیطان دیوانه شده اند ولی این قدر دلالت دارد که بعضی از جنون ها در اثر مس شیطان رخ می دهد. (سوره بقره، آیه ۲۷۵)

شاید بهترین راه برای در امان ماندن از آزار جنیان بالا بردن دانش و آگاهی نسبت به آنهاست. چرا که جنیان نیز مانند انسان خوب و بد دارند و از آنجایی که در میان انسان ها زندگی می کنند و تعدادشان نیز بسیار زیادتر از انسانهاست دیدار با آنها برای هیچ کس غیر ممکن نیست ولی چه بسا بسیاری از اختلالات روحی، روانی که به جسم هم آسیب جدی وارد می سازد ناشی از دیدار با يك جن خوب و نیکوکار بوده و تنها ترس از دیدار با این موجود فرد را دچار عارضه ساخته و هیچ قصد و عمدی از سوی جنیان در کار نبوده است. (بر گرفته از سایت پخمه).

در باره اجنه (جن)

"جن" چنانکه از مفهوم لغوی این کلمه به دست می آید، موجودی است ناپیدا، و در قرآن مشخصات زیادی برای او ذکر شده، از جمله اینکه:

۱- جن موجودی است که از آتش آفریده شده، بر خلاف انسان که از خاک آفریده شده است. «وخلق الجن من مارح من نار» (الرحمن/۱۵)

۲- دارای علم و ادراک و تشخیص حق از باطل، و قدرت منطق و استدلال است. (آیات مختلف سوره جن)

۳- دارای تکلیف و مسؤولیت است. (آیات سوره جن و سوره الرحمن)

۴- گروهی از آنها مؤمن صالح، و گروهی کافرند. «وإنا منا الصالحون و منا دون ذلك» (جن/۱۱)

۵- آنها دارای حشر و نشر و معاندند. «وَأَمَّا الْقَاسُطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا» (جن/۱۵)

۶- آنها قدرت نفوذ در آسمانها و خبرگیری و استراق سمع داشتند، و بعد از این کار منع شدند و قدرت خود را از دست دادند. «وإنا كنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن يستمع الآن يجد له شهابا رصدا» (جن/۹)

۷- آنها می توانند با بعضی انسانها ارتباط برقرار کنند، و با آگاهی محدودی که نسبت به بعضی از اسرار نهانی دارند، به اغوای انسانها بپردازند. «وإنه كان رجال من الإنس يعوذون برجال من الجن فزادوهم رهقا» (جن/۶)

۸- در میان آنها افرادی یافت می شوند که از قدرت زیادی برخوردارند، همانگونه که در میان انسانها نیز چنین است. «قال عفريت من الجن أنا أتیک به قبل أن تقوم من مقامك» یعنی یکی از گردنکشان جن به سلیمان گفت من تخت ملکه سبا

را، پیش از آنکه از جای برخیزی، از سرزمین او به اینجا می آورم. (نمل/۳۹)

۹- آنها قدرت بر انجام بعضی کارهای مورد نیاز انسان را دارند. «... و من الجن من يعمل بین یدیه باذن ربه ... يعملون له ما یشاء من محاریب و تمائیل و جفان کالجواب...» یعنی گروهی از جن پیش روی سلیمان به اذن پروردگار کار می

کردند، و برای او معبدها، تمثالها، و ظرفهای بزرگ غذا تهیه می کردند. (سبا/۱۲-۱۳)

۱۰- خلقت آنها در روی زمین قبل از خلقت انسانها بوده است. «و الجن خلقناه من قبل» (حجر/۲۷)

ویژگیهای دیگری هم می توان با جستجوی در قرآن و روایات از جن و جنیان بدست آورد. بعلاوه از آیات قرآن به

خوبی استفاده می شود که، بر خلاف آنچه در افواه مردم عوام مشهور است که آنها را "از ما بهتران" می دانند، انسان نوعی است برتر از جن؛ به دلیل اینکه تمام پیامبران الهی از انسانها برگزیده شدند، و این اجنه بودند که موظف به ایمان به پیامبر اسلام و تبعیت از او شدند. اصولاً واجب شدن سجده در برابر آدم(ع) بر شیطان، که بنا به تصریح قرآن در آن روز از بزرگان طایفه جن بود (کهف/۵۰)، دلیل بر فضیلت نوع انسان بر نوع جن می باشد.

با در نظر گرفتن مطالب فوق، به نکات ذیل نیز توجه نمائید:

(الف) جن از آن جهت که از حیث مادی، لطیف و از جنس آتش است، کارهایی می تواند انجام بدهد که انسان قادر به انجام آن نیست، و از اینرو از لحاظ قدرت، بر انسان برتری دارد. کما اینکه در قرآن کریم اشاره دارد که انسانها در زمره گروه جن ها در آمده اند، نه بر عکس: «و یوم یحشرهم جمیعاً یا معشر الجن قد استکثرتم من الإنس...» یعنی در آن روز که [خدا] همه آنها را جمع و محشور می سازد، [می گوید:] ای جمعیت [شیطان و] جن! شما با طلب فزونی بر انسانها افراد زیادی از آنها را گمراه کردید... (انعام/۱۲۸) مفسرین این آیه را ناظر بر تسخیر و امثال آن دانسته اند. بنابراین، در تسخیر جن و مثل آن این جن است که بر انسان سیطره پیدا می کند، نه انسان بر جن.

(ب) انسان بر جن برتری داشته و اشرف مخلوقات است. از اینرو نباید خود را تحت تسخیر آنان قرار دهد. لذا آنچه امروزه به نام تسخیر جن نامیده می شود - بدون آن که وقوع آن را انکار کنیم - هم از نظر ماهیت تسخیر انسان است و نه جن، هم از نظر ارزشی کار صحیحی نیست، چرا که تسخیر کننده با آن، در حقیقت، جن را بر خود مسلط کرده است.

(ج) معمولاً، جن های صالح به دنبال رابطه با انسان نیستند، بلکه در پی انجام تکالیف الهی خود هستند؛ ولی جن های ناصالح با انسان رابطه برقرار کرده و در مقابل اطلاعات و یا خدماتی که به انسان می رسانند، از او تقاضای انجام اعمال خلاف و گناهان کبیره ای - همچون بی احترامی به مقدسات و ... - می کنند. گاهی از شروط ارتباط انسان با آنها، انجام چنین اعمالی است، و حتی جن ها از این طریق انسان را به کفر کشانده و او را گمراه می کنند؛ کما اینکه در آیات قرآن به آن اشاره شده، مانند آیه شریفه: «وأنه کان رجال من الإنس یعوذون برجال من الجن فزادهم رهقاً» یعنی اینکه مردانی از بشر به مردانی از جن پناه می بردند، و آنها سبب افزایش گمراهی و طغیانشان می شدند. (جن/۶) و همچنین آیه شریفه: «قالوا سبحانک أنت ولینا من دونهم بل کانوا یعبدون الجن أكثرهم بهم مؤمنون» یعنی آنها - یعنی ملائکه - می گویند: [خدایا] تو منزهی [از اینکه همتایی داشته باشی] تنها تو ولی و یاور مایی، نه آنها - یعنی کفار - [ما را پرستش نمی کردند] بلکه جن را پرستش می نمودند، و اکثرشان به آنها ایمان داشتند. (سبأ/۴۱)

(د) بله انسانهای کمال یافته ای هستند که با جن ها رابطه داشته و جن در خدمت آنها است، ولی این يك موهبت و عنایت خاصی است که خداوند نسبت به آنها دارد، والا آنها سعی در تسخیر جن و ... نداشته اند. بر خلاف دیگران که از راه و بی راهه سعی می کنند تا با جن رابطه برقرار کرده و او را تسخیر کنند، در حالی که در واقع این جن است که بر آنها مسخر می شود.

بنابراین تسخیر جن از راههای اکتسابی، امری باطل است و در حقیقت خود انسان به تسخیر جن در می آید، و به دنبال آن سختی ها و مشکلات زیادی در زندگی پیدا می شود.

منبع : <http://nilofare-abi.persianblog.com/>

سوره حجر آیه ۲۷

وَالْجَانَّ خَلْقَهُ مِنْ قَبْلِ مِنْ نَارِ السَّمُومِ.

و جن را پیش از آن ، از آتش سوزنده بی دود آفریده بودیم.

جن یکی از خرافات شاخص است، حتی در قرآن سوره ای به نام جن نیز وجود دارد، مردمان باستانی چون علت بسیاری از چیزها را نمیدانستند، همواره خود را محصور بین موجودات ناپیدا و گم میدیدند و گمان میکردند اتفاقاتی که می افتد معلول فعالیت های این موجودات نامرئی است. جن از موجودات خرافی محلی جامعه عرب بوده است. واژه جن به معنی مخفی است، مشتقات و کلمات همخانواده جن نیز در عربی به همین معنی دلالت دارند، مثلاً جنان و جنین هر دو در بدن پنهان هستند.

"قرآن از موجودات ناپیدای دیگری به نام جن نیز سخن میگوید که شبیه آمیان آفریده شده اند، ولی بخلاف خود آنها که آدمها را میبینند، آدمها به دیدن آنها، جز در موارد خاص، قادر نیستند. در قرآن اهمیت خاصی به "اجنه: داده شده، بطوریکه ۴۸ آیه به آنان اختصاص یافته است، ولی در دو کتاب توحیدی دیگر، تورات و انجیل سخنی از جن به میان

نیامده است.

رک: مطلب بالا

دکتر شجاع الدین شفا، در مورد جن در کتاب تولدی دیگر مینویسد.

اعتقاد به جن، اعتقادی است که از اسطوره های بابلی به معتقدات اعراب عصر جاهلیت و از آنجا به قرآن و به معتقدات اسلامی راه یافته است. در اساطیر بابلی اوتوکوها (اجنه) موجوداتی ناپیدا بودند که از آتش آفریده شده بودند و به دو گروه خوب و بد تقسیم میشدند که هر دوی آنها ارتباط تنگاتنگی با آدمیان داشتند. اجنه خوب اختصاصاً "شدو" نامیده میشدند حامی و نگهبان مردمان در برابر خطرات روزمره زندگی و در عین حال خطرات ناشناخته دیگری بودند که آدمیان بر آنها آگاه نبودند ولی جنیان از این خطرات خبر داشتند. این اجنه در سفر و در حضر و حتی در کوچه و بازار آدمیان را بی آنکه دیده شوند، همراهی میکردند و در هنگام جنگ آنها را از تیر دشمن محفوظ میداشتند. در مقابل، اجنه بدکه "ادیمو" خوانده می شدند پیوسته در پی آزار آدمیان بودند و برای آنها انواع بیماری های گوناگون همراه می آوردند یا آنها به جنایت تشویق میکردند و گله هایشان را از میان میبردند و خانواده ها را به جدائی میکشاندند. این گروه از اجنه شرور بر خلاف سایر جنیان ازدواج نمیکردند و فرزندان به بار نمی آوردند. انواع هفتگانه ای از آنها که در کوهستان مغرب زاده شده بودند عادتاً در ویرانه ها یا در زیر زمین میزیستند و آدمیان میتوانستند آنها را از پاهای سم دارشان بشناسند و برای دفع شرشان از کاهنان و جادوگران کمک گیرند. در عوض جنهای خوب نه تنها میان خودشان ازدواج میکردند، بلکه میتوانستند با آدمیان نیز در آمیزند.

در قرآن این عقیده بابلی و عربی دوران جاهلیت، که مشابه آنرا به اشکال مختلف در افسانه های اساطیری یونانی، ژرمنیو اسلاو و فینیقی و آشوری نیز میتوان یافت، به صورت یک واقعیت آسمانی ارائه شده است: "اجنه را پیش از آدمیان آفریدیم تا ما را پرستش کنند (ذاریات، ۵۶)، و آنها را از آتش سوزان خلق کردیم (الرحمن، ۱۵ - حجر ۲۷)، کسانی بین اجنه و خداوند نسبت خویشاوندی قائل شدند (ذاریات، ۵۷) و کسانی نیز اجنه را شرکای خدا دانستند (انعام، ۱۰۰)، و البته این هر دو دسته دروغ میگویند (صافات، ۱۵۸)، چون محمد برای دعوت به خدا قیام کرد طایفه جنیان بر او ازدحام آوردند (جن، ۱۹) گروهی از اجنه آیات قرآن را شنیدند و با تعجب گفتند که این کتاب ما را به راه هدایت میرسد و لاجرم دیگر به خدای واجد شرک نخواهیم ورزید (جن، ۱ و ۲)، اینها اسلام آوردند و البته اگر در راه راست پایدار بمانند خداوند به آنها آب گوارا نصیب خواهد کرد (جن، ۱۶)، اما بعضی دیگر از آنها کافر ماندند و هیزم کش جهنم شدند (جن، ۱۴ و ۱۵) و ما آنها را به عذابی بسیار الیم معذب میسازیم (جن ۱۷) و به آنان میگوئیم شما نیز جزو آن گروهی از اجنه و آدمیان شوید که پیش از شما به آتش دوزخ داخل شدند (اعراف، ۳۸)، در روز محشر به اجنه خطاب شود که ای گروه جنیان، شما از حیث تعداد بر آدمیان فزونی گرفتید، ولی آیا ما برای شما رسولانی از جنس خودتان نفرستادیم که آیات ما را بر شما بخوانند و شما را از چنین روزی بترسانند؟ (انعام، ۱۳۰)

به روایت قرآن، در دوران پیش از نزول این کتاب گروهی از اجنه کوشیده بودند خود را به آسمان برسانند تا در آنجا استراق سمع کنند و از اسرار عالم بالا آگاه شوند ولی این جنیان پس از نزول قرآن دریافتند که آسمان شدیداً تحت مراقبت است و اجنه ای که قصد رخنه بدان را داشته باشند هدف تیر شهاب ملائک پاسدار قرار میگیرند (جن، ۸ و ۹۹). همچنین به حکایت قرآن، بخشی از سپاهیان سلیمان از اجنه بودند و فرماندهانی از گروه خودشان داشتند (نمل، ۱۷).

ادبیات اسلامی و احادیث و معتقدات عامه جهان مسلمان، با استناد به آیات قرآنی پیوسته نقش مهمی برای جنیان در زندگی روزمره مسلمانان قائل شده اند. طبق روایتی که طبری در "تفسیر کبیر" خود نقل کرده، در هنگام بازگشت محمد از طائف به مکه، گروهی هفت نفری از جنیان در نخلستان "نخله" او را در حال خواندن قرآن دیدند و بقدری تحت تاثیر قرار گرفتند که همانوقت خود را به وی نشان دادند و از او اجازه خواستند که بدین اسلام در آیند. محمد پس از مسلمان شدن آنان مامورشان کرد که جنیان دیگر را نیز به اسلام دعوت کنند. اجنه به تعهد خود وفا کردند و بعدها در مدینه به دیدار او رفتند و خیر دادند که همه قبیله آنها اسلام آورده اند و طبق درخواست آنان، اندکی بعد افراد قبیله در محلی در بیابان نزدیک مدینه گرد آمدند تا پیامبر برای آنها آیاتی از قرآن را قرائت کند. این محل از آن ببعد وادی اجنه نام گرفته است (طبری: تفسیر کبیر، جلد دوم، فصل هفتاد و پنجم).

مولفین اسلامی به کرات از ازدواج اجنه با زنان مسلمان روایت کرده و کسانی از افراد سرشناس را زاده مشترک اجنه و آدمیان دانسته اند. ابن خلکان یفصیل از کسی یاد میکند که برادر شیری یکی از اجنه بوده است (وفیات الاعیان، جلد سوم، ص ۷۶) ذهبی هوشمندی فراوان چندین دانشمند را که نام میبرد ناشی از این میدانده که یکی از اجدادشان جن بوده است (تذکره الحفاظ، جلد دوم، ص ۱۴۹). دمیری بحث مفصلی در این دارد که آیا میباید اجنه ای را که در نماز جمعه شرکت میکنند در آمار نماز گزاران منظور داشت یا باید آنها را مجزا کرد؟ (کتاب الحیوان جلد اول، ص ۲۶۵) و محمد باقر مجلسی از امام جعفر صادق روایت میکند که طایفه کرد جنیانی هستند که خداوند آنانرا بصورت آدمیان در آورده است (حلیه المتقین فصل چهاردهم).

محدث معروف قرن هشتم هجری، ابن عبدالله الشبلی در کتاب "فی احکام جن" در ۱۱۲ فصل چند هزار حدیث در ارتباط با اجنه گرد آوری کرده است که از جمله آنها حدیث‌های مربوط به سگ‌هایی است که در اصل جن هستند، و کسانی که با دست چپ کار میکنند یا مینویسند و اجنه در آنها رخنه کرده اند، و جن هائی که بطور نامشروع با زنان مقاربت میکنند، و جنیانی که زنان را از شوهرانشان میربایند، و اجنه ای که وقوع جنگ بدر را به پیغمبر خبردادند و جنهای فقیه که فتوا صادر میکنند، و احادیث مربوط بدینکه آیا پیش از اسلام جنی به پیغمبری طایفه اجنه مبعوث شده بود؟ در میان فقهای مسلمان غالباً این پرسش مورد بحث قرار گرفته است که اگر اجنه از آتش آفریده شده اند که ماهیت مادی دارد چطور خودشان دارای جسم نیستند و چگونه میتوانند در آتش دوزخ بسوزند؟ علامه مطهری کوشیده است تا پاسخ قابل قبولی برای این پرسش بیابد: "اما درباره اینکه جن چون از آتش آفریده شده که جسم است چرا خودش جسم نیست، امروزه علما رسیده اند به اینکه ما فقط یکنوع جسم نداریم که جسم سه بعدی باشد، بلکه امکان دارد اجسامی با ابعادی بیشتر یا کمتر در کراتی آتشین وجود داشته باشند."

گروهی اصرار میورزند که جن دیده اند، به این افراد پیشنهاد میکنم اگر یک یا دو بار جن دیده اند که هیچ، اما اگر زیاد جن میبینند حتماً با یک روانپزشک مراجعه کنند و در صدد رفع بیماری خود بر آیند، این موضوع درخور توجه است که افرادی در غرب یافت میشوند که ادعا میکنند خون آشام (Vampire) دیده اند، ولی هیچ غربی ای تابحال جن ندیده است. همانگونه که هیچ شرقی ای تابحال ادعا نکرده است که خون آشام دیده است، زیرا این خرافات، خرافات منطقه ای و بومی هستند و در جوامعی وجود خیالی دارند و در سایر جوامع ندارند."

جغرافیای تاریخی کهن شمال غرب ایران

در اینجا برای سادگی مطلب از آن نواحی این منطقه سخن به میان خواهم آورد که در مقالات سابق در باب آنها کلامی نرفته است. منبع اساسی در این باب همانا یادگار بزرگ ایگور میخائیلویچ دیاکونوف یعنی تاریخ ماد به ترجمه کریم کشاورز است. ما در اینجا مندرجات تألیف وی را اساس قرار داده و از این طریق بر روی جغرافیای تاریخی و تاریخ باستانی این ناحیه که مورد مشاجره پان ایرانیستها و پان ترکیستها است، پرتوی می افکنیم. دیاکونوف بر اساس کتیبه های آشوری از ناحیه زیکرتو و شهر و دیار سانگ بوتی و شهرمجاور آن اولخوی نسبتاً مفصل صحبت نموده است. وی به درستی ناحیه زیکرتو (یا زیکیرتو، زی کیرتو) را با حوضه رود شهر چای تطبیق داده و ضمناً می گوید که آشوریان با فرستاده فرمانروای زیکرتو با مترجمی ماننایی که خود نام غیر ایرانی داشته صحبت کرده اند. دیاکونوف جای دیگر از ولایت کرتیارا در کردستان کنونی ایران خبر می دهد که این نام نیز به وضوح حاوی نام کیرتی ها است که نامشان بر روی قبایل کرد تعمیم پیدا کرده است. این مطلب سر نخ جالبی را به دست می دهد و آن اینکه کیرتیها همان بومیان سومری و اکدی زبان لولوبی بوده اند که در آذربایجان و کردستان سکنی داشته اند چه نام لولوبی (مرکب از لولو و پسوند بی) به زبان هوریانی به معنی برده کوهستانی بوده و مترادف این نام در زبان پارسی و عیلامی کورتش (کورت) و در زبان اکدی گردیو می شده است. برای اصل این نام می توان ریشه لولوبی/ سومری کور یعنی کوه قایل شد. در کل از اینجا معلوم میشود که از میان سه ریشه تاریخی نام کردان این اصیل ترین آنها بوده است. دو ریشه دیگر نام کرد همانا نام گردیو ها (کرمانج ها، ستروکتیان، ساگارتیان) و سکائیان کردوخی بوده که به ترتیب به معنی دارنده خانه های سنگی و کوچ نشینان هستند. در کنار لولوبی ها و در شمال و شرق و غرب آنان مردمان بومی قفقازی نژاد کوتی (کاسپی، کادوسی یعنی سگپرست) اسکان داشته اند. که این دو قوم باستانی این دیار به تدریج با آمدن آریانیان کاسی، میتانی، مادی، سکایی و پارسی زبان خود را از دست داده و درون آنان به تحلیل رفته اند. نام این مردم باستانی در کلمات عامیانه تحقیرآمیز ایرانی لولو و قیرتی زنده مانده است. این نشانگر آن است که رفتار آریانیان مادی با بومیان فلات ایران تحقیر آمیز و نژاد پرستانه و برده دارانه بوده است و از این رو است که در ایران باستان نام کردان لولوبی عنوانی ملامت بار محسوب می شده است.

کتیبه های آشوری متعلق به سارگون دوم در ناحیه زیکیرتو (یعنی محل زیست کیرتی ها) یعنی حوضه رود شهر چای میانه از قلاع و روستاهایی نام برده شده اند که این نامها با نظایر کنونی آنها از این قرارند: پارود (=پارديه، فراهیه)، ایشتایی پار (ایشنار)، ساکتاتوش (شیخ طبق)، نانزو (نوروز آباد)، اتوکانه (اوگان، ایرگان، روستای نیاکان پدری نگارنده)، کابانی (کبودین)، قوروسوپا (قره جه قبا)، راکسی (=لاکسی، کسلان)، گیم داکریکا (گون دوغون)، باروناکا (بارنجق)، سی ترا (سیه دل)، تاش دامی (تکمه داش) و تسامیا (=چامیان، کارا چمن). کتیبه های همین پادشاه آشوری در ادامه شرح لشکرکشی حدود سال ۷۱۰ پیش از میلاد از شهرهای سانگی بوتو (محل بوته های انگور) و اولخوی (یعنی شهر شایسته خوی) نام می برند که به ترتیب همان شهرهای مرند (موروندا، مورونت، یا ماورونداگازای عهد باستان) و شهر خوی می باشند. از اینجا معلوم میشود نام مرند (مورونت، ماورونداگارا) در اصل به معنی شهر تاکستانها بوده است چه کلمه مووره در زبان آذری و کردی به ترتیب به معنی بوته تاک و خود تاک می باشد. از این مطلب همچنین معلوم میشود بیت سانگ بوتی (محل انگور) در ماد بزرگ هم جز همان تاکستان حالیه مراد نبوده است. معنی لفظی خود لفظ بومی کهن خوی نیز قابل انکشاف است چه ارامنه نام پهلوی این شهر را در عهد کهن هیر آورده اند که به معنی ثروت و رفاه است و این معنی در نامهای کهن آنجا یعنی اولخوی (دارای ثروت شایان) و خوی وه (دارای ثروت خوب) که در سالنامه های آشوریان یاد شده اند، مصداق پیدا می کند. شهر دیگری مشتق از کلمه هیر تحت نام هیرک در فارس وجود داشته است که به نظر می رسد همان شهر هیربای دوره مادها باشد که محل درگیری نیروهای کورش و استیگ و پیروزی پارسیان بوده است. در شرح لشکرکشی سارگون دوم به نواحی سانگ بوتی و اولخوی و اورارتو از این اماکن نام برده شده است که با نامهای قابل قیاسشان از این قرار می باشند: ساردوری خورد (سیداوا)، خورنکو (خانقاه)، خاردانیا (خان دیزه)، گیزو آرزو (قیزقلعه)، شاشزیسا (شکریازی)، خودورنای علیا و سفلی (شبانلوی علیا و سفلی)، اوادنا اونزا (ایری بوجاق)، آرازو (عذاب)، شادیش سی نیا (سید خاجین)، سیتو آرزو (سویدلی)، زیرما (زروان، زارغان)، سورزی (کورتی)، الیادی نیا (ایواوغلو)، سورزیالدیو (سولکده)، آرمونا (آلمالو) و سر انجام کی ناشتانی (جایگاه چشمه) که مطابق با روستای چشمه است.

نام کوههای اورین و اردیج: که سارگون دوم در ادامه تهاجم خونین و غارتگرانه خود در موقع ورود به اورارتو که از سمت شمال دره قوتور صورت گرفته است از میان دو کوه به نامهای آرسابیا و اثرتیا عبور می کند که به ترتیب با کوههای امروزی اورین (به لغت پهلوی یعنی با شکوه) و اردیج (به لغت پهلوی یعنی آراسته) در نزدیکی مرز ترکیه قابل مطابقت می باشند.

نام محال چاردولی: منابع آشوری و اورارتویی از کوهی به نام خارسی / ارسپته در اراضی ماننا که در مجاورت ناحیه پارسوا (استان کردستان کنونی) نام برده اند. این کوه مطابق کوه قره داش حالیه است چه این کوه در در اراضی قبیله

ماننایی **کوموردیان** قرار داشته است که اکنون تصحیف شده نامشان در اسم **محال چاردولی** (چردوغلو) که شامل ناحیه این کوهستان میشود، زنده مانده است.

در لشکرکشی سال ۷۱۳ پیش از میلاد سارگون دوم به ماد از نواحی **سیگریس**، **باییت آن** (خانه خدا) یا **بیت باگای**، روستای **دیربستانو** (محل استراحت کاروانها)، **اوربکی**، **ریمانوتی**، **اپورنی**، **اویادونه**، **بوستیس**، **آپساخوتی** (به ظاهر به معنی خداوند جادوگری)، **پازئوتی** (به ظاهر به معنی دارای آب گرم)، **اوتیران** (به ظاهر به معنی دارای آب نیرومند)، **آگازی** و **آماندا** (به ظاهر به معنی جایگاه سردسیر) ما بین **الیبی** (کرمانشاه) و **خوار** (کویر نمک) نامبرده شده اند که به ترتیب با **مناطق سنندج**، **قیدارنی**، **نهادند تاکستان**، **اورباد**، **رامند**، **رودبار تفرش**، **ابهر**، **بوئین زهرا**، **شاه کلک**، **گرماب**، **افشار**، **اورزمان** و **قشلاق داغ** مطابقت دارند. در کتیبه های اسرحدون پادشاه آشوری در سمت قم و کاشان از دهکده ای به نام **اوراکاز ایرانا** یاد شده که با **قصبه گازران** کنونی مطابقت دارد. کتیبه های سارگون دوم در اطراف **بیت باگای** / **بیت ایشتر** (قیدار) از سه **قلعه کیششلو** / **کارنابو**، **کیندائو** / **کارسین**، **آنزازی** / **کار اداد** نام برده اند که به ترتیب با روستاهای **حصار**، **کرسف** و **علی آباد** در جنوب شرقی قیدار مطابقت می نمایند. خود نام قیدار شکلی از همان نام خدای جنگ **آریانیان** کاسی یعنی **گیدار** می باشد.

محل قبایل اتحادیه ماننا ها در اطراف **دریاچه اورمیه** بنا به شواهد و قرائن از این قرار بوده است: **محل تنورلیان** (به ظاهر به معنی صاحبان قدرت، مانناهای پادشاهی) در جنوب **دریاچه اورمیه** قرار داشته آنجا که اکنون شهر **ویران خوانده** میشود خود نام **ماننا** به زبانهای ایرانی کهن معنی **سرزمین پایینی** را می دهد. **مسئینیان** (ظاهراً به معنی میانپها) در **میاندوآب** و **حوضه رودهای زربنه رود** و **سپینه رود** ساکن بوده اند. **محل دالیان** را اطراف **تبریز** و **حوضه رود تلخه رود** تعیین کرده اند. نام **سونبی نیان** با **محال سلدوز اورمیه** مطابقت دارد. **کوموردیان** یا چنانکه اشاره شد **چاردولیهایی** کنونی در سمت شرق شهرستان **میاندوآب** زندگی می کرده اند. کتیبه های آشوری در **ماننا** (**نیسیر** عهد باستانی تر) از شهرهای **ایزیرتو** (پایتخت آن)، **خارونا**، **شودور** (شیمیری خادیری منابع اورارتویی)، **بشتو**، و **کارالا** نام برده اند که به ترتیب مطابق با **قصبات حسنلو**، **خلیفان**، **محمدیار** (که در آن محمد جایزین شیمیر شده است)، **شاه قلعه وکلانه** (درخبر **شرفنامه شرف خان بدلیسی**، **قلعه دیزه کردستان عراق**) مطابقت دارند. **گودارمحل بشتو** را با **تپه کاپلانتو** مقابله نموده است که خطاست چه این نام ترجمه ترکی همان **دژ پلنگان** باستانی است که **داریوش** در کتیبه بیستون از آن یاد کرده است. آشوریان در جنوب **ماننا** یعنی **ولایت پارسوا** کهن (استان کردستان حالیه ایران) از **دژی** به **کاربیتو** به معنی **مبارک** نام برده اند که با روستای **مبارک آباد** (صلوات آباد سنندج) مطابق می باشد. منابع آشوری در این سمت از **قلعه ای** به نام **باروتا** و **کوهی** به نام **آرسیتا** (هارشی) هم اسم برده اند که با **قصبه بایدر** و **کوه چهل چشمه** مطابقت می نمایند.

کتیبه های سارگون دوم در بین **میانه** و **تبریز** از **قلاع** و **شهرکهای سوکا**، **بالا**، **آبی تینکا**، **شوان داخول**، **دوردوکا** و **مسی** (به اوستایی **مئذیه** یعنی **میانه**) اسم برده اند که به ترتیب مطابق با روستاهای **سیسان**، **اوجان**، **بوستان آباد**، **شبلئی**، **دوزدوزان** و **شهر میانه** می باشند که این شهر آخری همانطور که **دیاکونوف** خاطرنشان می کند **مقر فرمانروایی دیاکو** (**دایائوکو**) **کیقباد** (**شاهنامه**) بوده است.

کتیبه های آشوریان در **ذکر لشکرکشی های آنان** در ناحیه **بین منطقه رودکها** (**حوضه علیای رود قیزیل** اوزن در جهت شمال) و **ناحیه پارسوا** (کردستان) از **ولایتی** به نام **گیزیل بوندا** نام برده اند که **لابد** همین نام است که به شکل **قیزیل اوزن** بر روی نام این رودخانه زنده مانده است. کتیبه های آشوری در این ناحیه از **چهار قلعه مجاور آن** با **پارسوا** تحت **اسامی زیزی**، **آپار**، **زالا** و **کیت پات** یاد کرده اند که **نامهیشان قابل تطبیق** با **اسامی روستاهای چیچکو**، **پاپاله**، **چالاب** و **گنبد** می باشند. یکی از **مقرهای حکمرانی** این منطقه در این عهد یعنی **دژ سیبار** با **سهرورد دوره اعراب** که هم اکنون، به صورت روستایی در جنوب **سجاس** بر جای مانده است- مطابقت می نماید. شهر مهم دیگر این حوالی **ساگ بیت** آمده که با **خود قصبه سجاس** در جنوب **شهرک سلطانیه همخوانی** دارد.

نام **کهن مراغه** یعنی **اونیش دیش** منابع آشوری می توان **دارنده** به معنی **دارنده رودخانه** سریع گرفت که **یادآور** نام ایرانی **کهن دیگر آن** یعنی **افرازهارود** می باشد. خود نام **مراغه** به معنی **مرغزار** یا **رغه بزرگ** است. در اوستا نام رودخانه **آن ویتنگوهیتی** آمده است که به همین معنی **دارنده جریان سیلابی** می باشد. از اینجا معلوم میشود نام رودخانه **آن** یعنی **صوفی** (صافی) در اصل **سپی** بوده که در اوستا به معنی در هم شکننده و سیلابی است. **دژ داربو** که منابع اورارتویی جای آن را در شرق **دریاچه اورمیه** تعیین کرده اند مطابق با همان **دژ مضاعف تارویی تارماکیس** منابع آشوری یعنی شهر **تبریز** است که **بیزانسی** ها نام این **دژ** دومی را **تیرمایس** آورده اند. نام **داربو** را با توجه به نام **قبیله باستانی ساکن تبریز** یعنی **دالیان** می توان به معنی **مردم سرزمین بیسه زاران** و **باغها** گرفت چه منابع یونانی نیز در **آذربایجان** از **مردمی** به نام **داریتیان** (مردم سرزمین درختان) نام برده اند. اما خود **نامه های تارویی** و **تارماکیس** به لغت **کهن** مادی به معنی **دژ کوچک** و **دژ بزرگ** بوده اند. منابع آشوری در سمت **بین مرز ماننا** و **همسایه جنوبیش** پارسوا (استان کردستان) در نزدیکی **دژ بشتو** (شاه قلعه نزدیک دیوان دره) از **دو دژ** به نامهای **پوری** و **سی تو آریا** (شاهی راراگای منابع اورارتویی) نام می برند که این دو نام به ظاهر بر روی نام روستاهای **آب پاره** و **شریف آباد** زنده مانده اند.

اورمیه (اورمیاته آشوریان): نام این شهر را در زبانهای کهن ایرانی می توان دارای آبهای گسترده معنی نمود.

سبط روحانی کهن لایوان یهود، اعقاب آمیخته یهود با میتانیان و هوریان اتحادیه قبایل هیکسوس (پادشاهان شبان، اصحاب الرأس) بوده اند

نام **لایوان** را به عبری به معنی سهیم و مصاحب او (خدا) آورده اند، از آنجاییکه موسی دارندهٔ ید بیضای اساطیری (اهورامیته، میثره، خدای جنگ و خورشید آریائیان میتانی، همان پهوه صباپوت) و موسی تاریخی یعنی موسی کلیم الله (مصاحب خدا، کاموسه، آخرین فرمانروای میتانی که مصر به سمت فلسطین رانده شد) از خاندان لایوی به شمار آمده اند، بنابراین معلوم میشود این سبط روحانی یهود در اصل اعقاب آمیخته شدهٔ **میتانیان** و **هوریان** هیکسوسی با **یهود** بوده اند و این از خود مندرجات تورات در مورد **قربانی گاو نر بی عیب آنان** (که از ویژگیهای آیین میتراپی بوده است) پیداست، خصوصاً در خود همان سفر لایوان تورات به تفصیل از این موضوع سخن رفته است. در مورد انتساب لایوان به **هوریان** می دانیم که در تورات آنان را اعقاب هارون (هوریان) برادر موسی (میتانیان) به شمار آورده اند. مندرجات باب اول سفر لایوان از این قرار است: " و خداوند موسی را خواند و او را از خیمهٔ اجتماع خطاب کرده، گفت: بنی اسرائیل را خطاب کرده به ایشان بگو هر گاه کسی از شما قربانی نزد خداوند بگذراند، پس قربانی خود را از گاو یا از گوسفند بگذرانید. اگر قربانی او قربانی سوختنی از گاو باشد آن را نر بی عیب بگذراند و آن را نزد در خیمهٔ اجتماع بیاورد تا به حضور خداوند مقبول شود. و دست خود را بر سر قربانی سوختنی بگذارد و برایش مقبول خواهد شد تا به جهت او کفاره کند. پس گاو را به حضور خداوند ذبح نماید و پسران هارون کهنه (لایوان) خون را نزدیک بیاورند و خون را بر اطراف مذبح که نزد در خیمهٔ اجتماع است بپاشند و پوست قربانی سوختنی را بکند و آنرا قطعه قطعه کند و پسران هارون کاهن آتش بر مذبح بگذارند و هیزم بر آتش بچینند و احشایش و پاچه هایش را به آب بشویند و کاهن همه را بر مذبح بسوزاند برای قربانی سوختنی و هدیهٔ آتشین و عطر خوشبو به جهت خداوند (پهوه صباپوت) = **اهورا** میثره."

وظایف کاهنان (حاکم های یهود) و لایوان (موبدان میتانی/ هوری الاصل)؛ هدایای آنها

ترجمه قدیمی (کتاب اعداد)

وظایف کاهنان و لایوان:

و **خداوند** به هارون گفت: «تو و پسرانت و خاندان آبایت با تو، گناه مقدس را متحمل شوید، و تو و پسرانت با تو، گناه کهانت خود را متحمل شوید. ۲ و هم برادران خود یعنی سبط لایوی را که سبط آبای تو باشند با خود نزدیک بیاور تا با تو متفق شده، تو را خدمت نمایند، و اما تو با پسرانت پیش خیمهٔ شهادت باشید. ۳ و ایشان ودیعت تو را و ودیعت تمامی مسکن را نگاه دارند؛ لیکن به اسباب قدس و به مذبح نزدیک نیایند مبدا بمیرند، ایشان و شما نیز. ۴ و ایشان با تو متفق شده، و ودیعت خیمهٔ اجتماع را با تمامی خدمت خیمه بجا آورند و غریبی به شما نزدیک نیاید. ۵ و ودیعت قدس و ودیعت مذبح را نگاه دارید تا غضب بر بنی اسرائیل دیگر مستولی نشود. ۶ و اما من اینک برادران شما لایوان را از میان بنی اسرائیل گرفتم، و برای شما پیشکش می‌باشند که به **خداوند** داده شده‌اند، تا خدمت خیمهٔ اجتماع را بجا آورند. ۷ و اما تو با پسرانت، کهانت خود را بجهت هر کار مذبح و برای آنچه اندرون حجاب است نگاه دارید، و خدمت بکنید. کهانت را به شما دادم تا خدمت از راه بخشش باشد، و غریبی که نزدیک آید، کشته شود.»

8 و **خداوند** به هارون گفت: «اینک من ودیعت هدایای افراشتنی خود را با همهٔ چیزهای مقدس بنی اسرائیل به تو بخشیدم. آنها را به تو و پسرانت به سبب مسح شدن به فریضة ابدی دادم. ۹ از قدس اقداس که از آتش نگاه داشته شود، این از آن تو خواهد بود، هر هدیهٔ ایشان یعنی هر هدیهٔ آردی و هر قربانی گناه و هر قربانی جرم ایشان که نزد من بگذرانند، اینها برای تو و پسرانت قدس اقداس باشد. ۱۰ مثل قدس اقداس آنها را بخور. هر ذکور از آن بخورد، برای تو مقدس باشد. ۱۱ و این هم از آن تو باشد، هدیهٔ افراشتنی از عطایای ایشان با هر هدیهٔ جنبانیدنی بنی اسرائیل را به تو و به پسرانت و دخترانت به فریضة ابدی دادم، هر که در خانهٔ تو ظاهر باشد، از آن بخورد. ۱۲ تمامی بهترین روغن و تمامی بهترین حاصل مو و غله یعنی نوبرهای آنها را که به **خداوند** می‌دهند، به تو بخشیدم. ۱۳ نوبرهای هر چه در زمین ایشان است که نزد **خداوند** می‌آورند از آن تو باشد، هر که در خانهٔ تو ظاهر باشد، از آن بخورد. ۱۴ و هر چه در اسرائیل وقف بشود، از آن تو باشد. ۱۵ و هر چه رحم را گشاید از هر ذی‌جسدی که برای **خداوند** می‌گذرانند چه از انسان و چه از بهایم از آن تو باشد؛ اما نخست‌زادهٔ انسان را البته فدیة دهی، و نخست‌زادهٔ بهایم ناپاک را فدیة‌ای بده. « 16 و اما دربارهٔ فدیة آنها، آنها را از یک ماهه به حساب خود به پنج مثقال نقره، موافق مثقال قدس که بیست جیره باشد فدیة بده. ۱۷ ولی نخست‌زادهٔ گاو یا نخست‌زادهٔ گوسفند یا نخست‌زادهٔ بز را فدیة دهی؛ آنها مقدسند؛ خون آنها را بر مذبح بپاش و پیه آنها را بجهت هدیهٔ آتشین و عطر خوشبو برای **خداوند** بسوزان. ۱۸ و گوشت آنها مثل سینهٔ جنبانیدنی، از آن تو باشد و ران راست، از آن تو باشد. ۱۹ جمیع هدایای افراشتنی را از چیزهای مقدس که بنی اسرائیل برای **خداوند** می‌گذرانند به تو و پسرانت و دخترانت با تو به فریضة ابدی دادم. این به حضور **خداوند** برای تو و

ذريت تو با تو عهد نمك تا به ابد خواهد بود.»

20 و خداوند به هارون گفت: «تو در زمين ايشان هيچ ملك نخواهي يافت، و در ميان ايشان براي تو نصيبي نخواهد بود، نصيب تو و ملك تو در ميان بني اسرائيل من هستم.»

21 و به بني لاوي اينك تمامي عشر اسرائيل را براي ملكيت دادم، به عوض خدمتي كه مي‌كنند، يعني خدمت خيمة اجتماع. 22 و بعد از اين بني اسرائيل به خيمة اجتماع نزديك نيابند، مبدا گناه را متحمل شده، بميرند. 23 اما لاويان خدمت خيمة اجتماع را بكنند و متحمل گناه ايشان بشوند، اين در قرنهاي شما فريضةاي ابدي خواهد بود، و ايشان در ميان بني اسرائيل ملك نخواهند يافت. 24 زيرا كه عشر بني اسرائيل را كه آن را نزد خداوند براي هديه افراشتني بگزرانند به لاويان بجهت ملك بخشيدم. بنا بر اين به ايشان گفتم كه در ميان بني اسرائيل ملك نخواهند يافت.»

25 و خداوند موسي را خطاب کرده، گفت: 26 «كه لاويان را نيز خطاب کرده، به ايشان بگو: چون عشري را كه از بني اسرائيل به شما براي ملكيت دادم از ايشان بگيريد، آنگاه هديه افراشتني خداوند را از آن، يعني عشري از عشر بگزرانيد. 27 و هديه افراشتني شما براي شما، مثل غلة خرمن و پري چرخشت حساب مي‌شود. 28 بدينطور شما نيز از همه عشرهايي كه از بني اسرائيل مي‌گيريد، هديه افراشتني براي خداوند بگزرانيد، و از آنها هديه افراشتني خداوند را به هارون كاهن بدهيد. 29 از جميع هداياي خود، هر هديه خداوند را از تمامي پيه آنها و از قسمت مقدس آنها بگزرانيد. 30 و ايشان را بگو هنگامي كه پيه آنها را از آنها گذراننده باشيد، آنگاه براي لاويان مثل محصول خرمن و حاصل چرخشت حساب خواهد شد. 31 و شما و خاندان شما آن را در هر جا بخوريد زيرا كه اين مزد شما است، به عوض خدمتي كه در خيمة اجتماع مي‌كنيد. 32 و چون پيه آنها را از آنها گذراننده باشيد، پس به سبب آنها متحمل گناه نخواهيد بود، و چيزهاي مقدس بني اسرائيل را ناپاك نكنيد، مبدا بميرند.»

مقداد بن عمرو بن ثعلبه (= مقداد بن اسود) همان سپیتمه جمشید پدر زرتشت است

به همراه سلمان فارسی (کورس هخامنشی) و ابوذر غفاری (=زرتشت مخ) سپیتمه جمشید ملقب به زیبا، پدر زرتشت (امرای، بی مرگ) نیز تحت نام مقداد (دارای قد و قامت زیبا) وارد مدار احادیث اسلامی اهل بیت گردیده است چه معنی نام او یعنی زیبا و القاب وی یعنی ابو عمرو (پدر مرد جاودانی)، بهرانی (درخشان) زهری (زیبا)، کندی (ناسپاس)، ذوالهجرتین (دو جهانی) و حضرمی (حضرموتی، یعنی مربوط به سرزمین اموات) و همچنین نام پدرش اسود (سیاه) پسر ثعلبه (=تور) جای تردیدی در این امر باقی نمی گذارند. چه از روی مندرجات اوستا و ریگ ودا می دانیم که سپیتمه ملقب به جمشید (موبد درخشان) و سریر (زیبا) در اساطیر هندوایرانی فرمايروای جنوب و همچنین سلطان جهان زیرین و اموات است و پسر مردی اساطیری به نام سیامک (سپه مو، در اصل معنی اسلاوی نام سنوروماتها یعنی قوم تورانی سپیتمه جمشید) به شمار می آید. ما در اینجا سخن را کوتاه کرده و عین نوشتار منابع اسلامی درباب وی را از سایت حدیث نقل می نمایم:

مقداد بن عمرو بن ثعلبه (= مقداد بن اسود).

(- ۳۳ ه. ق.)

کنیه: ابواسود، ابو عمرو، ابو معبد.

نسب: کندی، زهری، بهرانی.

لقب: حضرمی.

طبقه: صحابی.

مقداد فرزند عمرو بن ثعلبه است که تحت سرپرستی اسود بن عبد یغوث زهری بزرگ شد و اسود او را فرزند خود خواند. از این رو به (مقداد بن اسود زهری) شهرت یافت. مقداد از قبیله (بهراء) یکی از شاخه های قبیله قضاعه است. او به جهت قتلی که در دوره جاهلیت در قبیله خود کرده بود به قبیله کنده گریخت و با آنان هم پیمان شد.(۱).

او مردی بلند قامت، گندم گون و تنومند بود، چشمان درشت و مشکی و ابروهایی پیوسته داشت و محاسن خود را با رنگ زرد خضاب می کرد ایمان کامل، پارسایی، سخاوت و دلیری، از دیگر ویژگی های مقداد است. امام صادق (ع) او را در مرتبه هشتم ایمان می داند.(۲).

او را یکی از هفت نفری شمرده اند که مسلمانی شان را اظهار کردند. وی شماری از یاران پیامبر را در دومین هجرت به حبشه همراهی کرد، سپس به مکه بازگشت و بعد از آگاهی از هجرت رسول خدا؛^۲ به مدینه، بی درنگ خود را به آن حضرت رساند، از این رو مقداد را (ذوالهجرتین) خوانده اند.

او در جنگ بدر، تنها سواره سپاه بود و در غزوه احد، خندق و دیگر غزوات پیامبر(ص) حضور داشت. نیز او را از تیراندازان زبردست اصحاب رسول خدا خوانده اند. او همان کسی است که به دنبال مشورت پیامبر(ص) با یاران خود در بدر، گفت: ای رسول خدا، به خدا سوگند، ما آن سخنی را که بنی اسرائیل به موسی گفتند نخواهیم گفت! ما می گوئیم: تو و پروردگارت به جنگ با دشمنان بروید و ما همراه شما خواهیم جنگید.

پیامبر(ص) با شنیدن این گفتار، شادمان و خرسند شد.

عبدالله بن مسعود گفته است: اگر در آن شرایط، من گوینده این سخن بودم و این فضیلت از آن من بود آن را به تمام دنیا نمی دادم.

او در فتح (حمص) (موطن اصلي قبیله بهرانی) از نخستین کسانی بود که به آن شهر درآمد، سپس در فتح مصر شرکت کرد.

مقداد و اهل بیت (ع)

آن گونه که گفته اند، او یکی از چهار نفری است که در دوستی اهل بیت (ع) و تمسک به آنان بر دیگر اصحاب برتری دارند. سلمان، ابو ذر و حذیفه بن یمان، سه تن دیگر بودند.

از امام صادق (ع) روایت است که فرمود: بعد از نزول آیه (قل لا أسألكم علیه أجرأ ای المودّة فی القربی) (۳) پیامبر (ص) به اصحاب فرمود: آیا پاداشی را که خداوند بر عهده شما نهاده است، می پردازید پاسخی نشنید. روز دوم و سوم نیز همین پرسش تکرار شد و فرمود: پاداشی که گفتم سیم و زر و خوراک و نوشیدنی نیست. خداوند از من خواسته که به مردم بگویم: جز محبت و دوستی اهل بیت و خاندان از شما پاداشی نخواهم گفتند: اگر چنین است می پذیریم. آن گاه امام صادق افزود: به خدا سوگند کسی به آن وفا نکرد، مگر هفت نفر: سلمان، ابوذر، عمار، مقداد، جابر بن عبدالله انصاری، زید بن ارقم و ثبیت (آزاد شده پیامبر). (۴).

و نیز روایت شده است که پیامبر (ص) فرمود: خداوند مرا به دوستی چهار نفر فرمان داده است. پرسیدند آنان کیانند. فرمود: سلمان، ابو ذر، مقداد و علی. (۵) ابن اثیر نقل می کند که پیامبر (ص) جمله (علی از آنان است) را سه بار تکرار کرد. (۶).

او یکی از دوازده نفر از مهاجرین و انصار بود که به خلافت ابو بکر معترض بودند و به ابوبکر پیش نهاد کرد که امارت را به کسی تحویل دهد که آن را خدا و رسول اش به وی داده است و گفت: تو می دانی که بعد از رسول خدا امارت حقّ علی (ع) است. (۷) او یکی از مخالفان انتخاب عثمان بن عفان نیز بود. (۸)

طبقه و منزلت روایی مقداد.

منزلت روایی این صحابه بزرگ پیامبر (ص) بر کسی پوشیده نیست. تمام رجالیون اهل سنت و شیعه بر ارجمندی و عظمت او اتفاق نظر دارند. در منابع رجالی شیعه از او به عنوان یکی از یاران خاص امام علی (ع) نیز یاد کرده اند. روایات او در منابع روایی اهل سنت و برخی از منابع شیعه نقل شده است.

نووی می نویسد: احادیث او به ۴۲ مورد می رسد. (۹) او در این منابع از پیامبر (ص) و از امام علی (ع) روایت می کند.

انس بن مالک، جبیر بن نفیر حضرمی، حارث بن سوید، سلیم بن عامر، سلیم بن قیس هلالی، سلیمان بن یسار، ابو ایوب انصاری، همسرش ضباعه دختر زبیر بن عبدالمطلب، از وی روایت کرده اند. (۱۰).

او در سال ۳۳ در روزگار عثمان بن عفان در منطقه (جُرف) (واقع در سه میلی مدینه) در هفتاد سالگی بدرود حیات گفت. جنازه او را بر دوش گرفته به مدینه آوردند و در آن جا دفن کردند. (۱۱).

منابع دیگر.

تاریخ خلیفه بن خیاط ۱۲۴؛ الجامع الصحیح ترمذی ۵/ ۶۳۶؛ المستدرک ۳/ ۳۴۹؛ حلیة الاولیاء ۱/ ۱۷۲؛ رجال طوسی

٢٧ و ٥٧؛ اختيار معرفة الرجال، ش٧، ٩، ١٠، ١٢، ١٣، ١٧، ١٨، ١٩، ٢٠، ١٦٥؛ صفة الصفوة ١/ ٢٢١؛ اللباب في تهذيب الانساب ١/ ١٩٢؛ خلاصة الاقوال ١٦٩؛ سير اعلام النبلاء ١/ ٣٨٥؛ السيرة النبوية (ذهبي) ١١٠ و ١١١؛ تهذيب التهذيب ١٠/ ٢٨٥؛ تقريب التهذيب ٢/ ٢٧٢؛ تنقيح المقال ١/ ١٩٥ و ٣/ ٢٤٤؛ الاعلام (زرکلی) ٧/ ٢٨٢؛ معجم رجال الحديث ١٨/ ٣١٤؛ قاموس الرجال ٩/ ١١١ (چاپ قديم)؛ مستدرکات علم رجال الحديث ٧/ ٤٨٧.

-
١. اللباب في تهذيب الانساب ١/ ١٩٢ و تهذيب الكمال ٢٨/ ٤٥٣.
 ٢. كتاب الخصال ٤٤٧ - ٤٤٨.
 ٣. شوری، آیه ٢٣.
 ٤. قرب الاسناد ح ٢٥٤ و ٢٥٥.
 ٥. مسند احمد بن حنبل ٥/ ٣٥١؛ سنن ترمذي ٥/ ٦٣٦؛ كتاب الخصال ٢٥٣ و ٢٥٤ و كتاب الاختصاص ٩.
 ٦. اسد الغابة ٤/ ٤٠٩.
 ٧. كتاب الخصال ٤٥٦ - ٤٦١ و ٥٤٩.
 ٨. كتاب الامالي مفيد ١١٤ و ١٦٩.
 ٩. تهذيب الاسماء و اللغات ١/ ١١١.
 ١٠. كتاب سليم بن قيس ٢/ ٨١٤ ح ٣٦؛ مسند احمد بن حنبل ٥/ ٦١٢ ح ٣٦٩؛ كتاب الخصال ٤٧٧؛ تهذيب الكمال ٢٨/ ٤٥٣ - ٤٥٤ و بحار الانوار ٤٠/ ٩٦.
 ١١. المعارف ٢٦٢؛ الطبقات الكبرى ٣/ ١٦٣ و تهذيب الكمال ٢٨/ ٤٥٦.

اساس تاریخی بسیار جالب اسطوره سلیمان و مورچگان

در اساطیر اسلامی نام سلیمان (کوروش سوم) در رابطه با شخص یا مردمی است که نامشان به ظاهر با کلمه مورچه پیوند داشته است. این شخص همان آمورایی (آمورایوس) خیر کتسیاس لفظاً در اصل یعنی شخص بی مرگ است که نامی بر سپیتاک زرتشت (اسفندیار) فرمانروای بلخ و شمال هندوستان بوده است، اما این نام همچنین معنی عامیانه سرور مورچگان را هم می‌داده است و این مردم قوم نیاکان پدری وی یعنی همان مردم سه مور امت (سنوروماتها) بوده اند که در اصل نامشان به معنی دارندگان شمشیر و جوشن است. اما این نام به هیئت بابلی سه مور امت در زبانهای ایرانی/سامی معنی عامیانه سه لشکر مورچگان را هم می‌داده است. منظور از این مردم در اینجا سپاهیان سنوروماتی سپیتمه و پسرش سپیتاک زرتشت (شروین) بوده است که به قول ابومنصور بغدادی اینان خودشان هم در اصل از دیار مردم زنج (آمازونه‌های قفقاز، یعنی همان سنوروماتها) بوده اند. از این رو بوده است که کتسیاس از شایعه دیدار جنگی ملکه سمورامت (سنورومات) و اوخسپارتس (شهریارنیک) یا زرتشت (زرین تن) در بلخ سخن به میان می‌آورد و موسی خورنی، زرتشت را مغ و امیر ماد معرفی می‌نماید که سمورامت از ترس وی در ارمنستان متواری شده ولی توسط پسرش نیثیاس (یعنی رهبر، منظور کورش) دستگیر و مقتول می‌گردد. گفتنی است زرتشت (زریادر) پیش از امارت بلخ فرمانروای اران و ارمنستان و آذربایجان بوده است. از اخبار کتسیاس به وضوح معلوم می‌گردد که این سمورامت (یعنی رهبر سنوروماتی) اخیر خود همان سپیتمه جمشید فرمانروای ولایات جنوب قفقاز یعنی ارمنستان و اران و آذربایجان بوده است چه از شواهد و قرائن تاریخی چنین بر می‌آید که سپیتمه جمشید (هوم، گودرز) ساتراپ مغ سنوروماتی مادیای اسکیتی (افراسیاب) در ولایات قفقاز بوده است که بعد از همکاری با کی آخسارو (کیخسرو) در دستگیری و قتل مادیای اسکیتی از سوی کی آخسارو (هوخستره) در مقام خود ابقاء شده و بعد به دامادی و ولیعهدی آستیگ پسر کی آخسارو رسیده و از دختر وی آمیتیدا (هومایه) صاحب دو پسر به نامهای مگابرن ویشتاسپ و سپیتاک زرتشت شده است که این‌ها بعد از قتل پدرشان توسط کورش سوم به مقام پسر خواندگی یا برادر خواندگی کورش در آمدند و افزون بر این، این پسر دومی یعنی سپیتاک زرتشت (گئوماته، بردیه) به مقام دامادی کورش (سلیمان، سلمان فارسی) رسیده و با دختر معروف وی یعنی آتوسا (هوی اوستا) ازدواج نمود. از اینجاست که نام سپیتاک زرتشت (گئوماته بردیه، زریادر) به صورت جندب (مورچه) بن جناده یعنی لشکری یا همان ابوذر غفاری (مرد زرین اندام انجمنی " = زرتشت مغ) به همراه برادر خوانده اش سلمان فارسی (کوروش سوم، سلیمان) و پدر واقعیش مقداد (سپیتمه جمشید) با اهمیت و ارزشی تام وارد حلقه اساطیر اسلامی شده اند. این موضوع اصلاً جای تعجب و استبعاد ندارد چه با توجه به شهرت عالمگیر این سه قهرمان ایرانی قرون و اعصار، اگر به غیر از این می‌شد، بیشتر جای شگفتی بود.

در اینجا برای آگاهی متن این اسطوره اسلامی به عینه از سایت اسلامی تبیان نقل میشود تا معلوم شود که در متن این اساطیر به ظاهر پیش پا افتاده و غیر قابل تصور اسلامی چه وقایع تاریخی مهمی نهفته است:

"سلیمان و سخن مورچگان"

خداوند داود و سلیمان را مورد توجه و عنایت خویش قرارداد و علم ادیان و آشنایی به احکام آنها را بدانان آموخت. این دو پیامبر به خوبی می‌دانستند که خداوند چه نعمتهایی را بدان‌ها ارزانی داشته است، لذا عرضه داشتند: حمد و سپاس خدایی را که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود، که از علم و دانشی چون ما برخوردار نیستند، برتری و فضیلت داد.

هنگامی که داود (ع) از دنیا رفت، سلیمان از میان فرزندان و ارث پیامبری و سلطنت او گشت. زمانی که او به پادشاهی رسید، سران و دانشمندان مملکت خویش را فراخواند و با اعتراف به توجّهات و عنایات الهی، نعمت‌هایی را که خداوند به او ارزانی داشته بود برایشان یادآور شد و گفت: خداوند مرا مشمول عنایت خویش قرار داد و علاوه بر پادشاهی و نبوتی که به من عطا کرد، فهمیدن زبان حیوانات و پرندگان را نیز به من آموخت. به گونه‌ای که هرگاه با یکدیگر سخن گویند آن را می‌دانم. این نعمت‌های فراوان از فضل و احسان الهی است که مشخص بوده و بر کسی پوشیده نیست.

روزی سلیمان سپاهیان خویش را فراخواند، لشکریان وی که مرگب از جن و انسان و پرنده بودند، به فرمان او گرد آمدند، سلیمان با این سپاه به حرکت در آمد تا به سرزمینی که مورچگان فراوانی در آن وجود داشت رسید. سلیمان صدای مورچه‌ای را شنید که به رفقاییش می‌گفت: ای مورچگان، هم اینک سلیمان و لشکریانش به سمت شما می‌آیند، شتاب کنید و در لانه‌های خود پنهان گردید، مبادا آنان بدون توجّه، شما را زیر پای خود از بین ببرند.

سلیمان سخن مور را شنید و شادمان گشت و از این‌که مورچگان نیز از موهبت‌های الهی، چون نبوت و عدالت و گرم و بخششی که خداوند بدو عنایت کرده است با خبرند، مسرور شد. سلیمان از مقام پادشاهی و سلطنت و درک سخن مورچگان که کسی آن را نمی‌داند و خداوند آنها را تنها به او عنایت کرده بود از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید، از این رو به پیشگاه خدا عرضه داشت: پروردگارا! به من توفیق عنایت کن تا پیوسته سپاسگزار نعمت‌هایت باشم و با لطف و رحمت خویش مرا در زمره بندگان شایسته‌ات، که موجبات رضایت تو را فراهم آورده‌اند، وارد نما:

وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ * وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ * وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ * حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِي النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ * فَبَيَّنَّ سَمَّ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدِيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ؛ (۱) (۲)

ما به داود و سلیمان علم و دانش عطا کردیم و آن دو گفتند: حمد و سپاس خدایی را که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمنش برتری بخشید و سلیمان و ارث داود گشت و گفت: ای مردم، به ما زبان پرندگان آموخته شده و همه چیز به ما عطا گردیده است، و این جز فضیلتی آشکار نیست. همه لشکریان سلیمان اعم از جن و انس و پرنده گرد آمدند تا این‌که به وادی مورچگان رسیدند، موری گفت: ای موران، به لانه‌های خود روید تا سلیمان و لشکریانش به طور ناخودآگاه شما را پایمال نکنند. سلیمان از سخن مور لبخندی زد و عرضه داشت: پروردگارا، به من توفیق ده تا سپاس و شکر نعمت‌هایی که به من و پدرم عنایت کردی، پاس دارم و عمل نیکی که مورد خرسندی توست انجام دهم و مرا با رحمت خویش در زمره بندگان صالحت قرار ده.

۱- این گفته مورچه، نوعی پوزش‌خواهی است، چون بر فرض که سلیمان و سپاهش مورچگان را زیر پا لگد کوب می‌کردند، در اثر اشتباه و بی‌توجهی آنان بود، ولی از آنجایی که سلیمان اعتراف دارد که مورچه وی را فردی مهربان می‌داند از خدای خویش می‌خواهد او را از سپاسگزاران به شمار آورد. نکته ظریفی که در این داستان به چشم می‌خورد، توجه داشتن فرد قوی و نیرومند، به فرد ضعیف است. از آیات قرآن استفاده می‌شود که مورچگان در لانه‌های خود به صورت دسته‌جمعی زندگی کرده و بیدار باش و مراقبت، یکی از ویژگی‌های آنهاست و زبانی خاص دارند که منظور خود را به یکدیگر می‌رسانند. بسیاری از ویژگی‌های آنها شناخته شده است، از جمله این‌که مورچگان از جامعه‌ای منظم برخوردارند و بسیار هوشیار و زیرک و علاقه‌مند به تلاش و کوشش بوده و دارای پشتکار و چاره‌اندیشی هستند. جمعیت

مورچگان علاقه دارند احياناً در يك جا زندگی کنند و گاهی پيرامون سخنی به نزاع پرداخته و برخی از برخی دیگر مسائلی را که مربوط به امور آنهاست می‌پرسند. اگر مجال بیشتر بود در مورد ویژگی‌های مورچگان بیشتر سخن می‌گفتیم.

۲- نمل (۲۷) آیات ۱۵ - ۱۹.

منبع : کتاب همراه با پیامبران در قرآن ((مترجمان: خاکساران حسین و جلالی عباس))"

کنکاشی در برخی نامهای جغرافیایی کهن ایران

بعد از ترور احمد کسروی تحقیقات در باره نامهای جغرافیایی متوقف ماند. نگارنده بعد از سالها دست پنجه نرم کردن با تاریخ اساطیری ایران و نشان دادن تأثیر عظیم فرهنگ ایران باستان بر روی ادیان معروف جهان به خانه مراجعت کرده و دنبال کار کسروی را با منابع و امکانات بیشتر پیگیری می‌نمایم. در این جا از تکرار مطالب جغرافیایی تاریخی ایران که ضمن تحقیقات تاریخ اساطیری ایران در مورد آنها صحبت نموده ام، صرف نظر کرده و به دنبال نامهای جغرافیایی بکر و بایر میهن می‌روم و امیدوارم که کسان دیگری نیز که دسترسی به لغات اوستایی و پهلوی دارند اجتهادی نموده و در باره نامهای کهن جغرافیایی و تاریخی میهن مان که در پرده ابهام مانده اند، نظر دهند.

نطنز: معنی لفظی نام نطنز (که ظاهراً کسی در باب آن سخن نگفته است): سمعانی نیز در کتاب "انساب" همانند یاقوت در کتاب معجم البلدان، **نطنز** را "بلیده" یعنی شهر کوچکی از توابع اصفهان خوانده است. از اینجا معلوم میشود که این نام ترکیبی از واژه های اوستایی "نا" یا "نه" (حرف نفی) و "تنج" (که علی القاعده صورتی از **تنز/نطنز** می باشد) به معنی بزرگ و نیرومند بوده و در مجموع آن به معنی "شهر نه چندان بزرگ و گسترده" (بلیده) می باشد. نام فصبه کهن **ارپسمان** این شهر در لغت پهلوی به معنی "جای بافتن ریسمن و پارچه" است. به نظر می رسد نام شهر **تنکابن** مازندران نیز ریشه در همین واژه اوستایی **تنج** داشته و در مجموع به معنی دارای آبهای فراوان بوده است. **اقلید:** این نام را می توان صورت پهلوی نام پارسی مرکب "اگری ده" یعنی روستای دارای آتشکده شمرد. علی القاعده حرف "ر" اوستایی در پهلوی به "ل" قابل تبدیل بوده است.

میناب: از آنجاییکه نامهای کهن شهر میناب جنوبی **هرمز** (هرمزد) و **تیوآب میناب** (دارای رود مینوی توانا) بوده و در اعصار پیش از مغول مرکز تجاری بزرگ جنوب ایران با جهان خارج؛ لذا نام رود **میناب** (آرامیس خبر نثارخوس دریانورد یونانی اسکندر، اهورامزدا باستانی) به معنی رود دارای آب مینوی بوده است. می دانیم شهر بزرگ دیگری که در جنوب ایران نامش از هرمزد مشتق شده همانا رام هرمز شهر مردم اوخسیان (بختیاریهایی باستانی) است. نامهای کهن شهرهای بزرگ مجاور **میناب** یعنی **بندرعباس** یعنی **سورو** و **جرون** (نام قدیمی جزیره هرمز) را به ترتیب می توان به معنی محل جشن و سرور یا محل لباس یا تورماهیگیری سالو و جایگاه گود و پائینی گرفت. ظاهراً نام همین شهر **سورو** (بندرعباس) است که در لشکرکشی های اسکندر، **سالمونت** (دارای نوعی تور/لباس سالو) ذکر شده است.

کلیبر و کلیدر: نامهای این دو شهر و قصبه را که اولی به واسطه قهرمان ملی آذربایجان و ایران یعنی بابک خرمدین و دومی توسط رمان معروف محمود دولت آبادی معروف شده است به ترتیب مرکب از کلی (کاری، بزرگ و مقاوم) و ور (قلعه، کلی (کاری) و در می باشند یعنی اولی نام خود را از همان قلعه **بابک** (بذ، بل باستانی، یعنی دژ) گرفته است همانکه در اساطیر آذری کوراوغلو (=فرزند کورش که تخلص بابک خرمدین حماسه سرا و تنبورنواز بوده) به شکل **شائلی بل** (یعنی قلعه باشکوه) یا **چملی بل** (یعنی قلعه مه آلود) آمده است.

بروجن: نام شهر بروجن را می توان جایگاه بارو معنی نمود.

اوز: نام این شهرک استان فارس را که به ظاهر لغتی عربی به معنی محل نگهداری غاز و مرغابی است می توان در زبانهای کهن ایرانی به معنی "شهر مردم بی نیایش یا بدون رهبردینی" معنی نمود. دارا بودن زبان ایرانی فارسی ولی سنیگری غالب مردم این شهر گواه این معنی ایرانی کهن آن است.

بسطام (ویست خم): این نام را به معنی شهر یا روستای دارای آتشکده بزرگ معنی کرده اند. قصبه **بسطام آذربایجان** غربی در نزدیکی خوی نزدیک محل دژ اورارتویی **روساهینی** (یعنی شهر رؤسا) بوده که بنا به کتب پهلوی این بتکده کنار دریاچه چیچست (اورمیه) به فرمان **کی آخسارو** (کیخسرو، هوشتره، منهدم کننده امپراتوریهای مقتدر اورارتو و آشور) ویران گردید و در کنار آن آتشکده ای (بسطامی) ایجاد شد. دکتر محمدجواد مشکور در باره تاریخچه این بسطام می آورد: سنگنبشته ای از پادشاهان اورارتویی در ده بسطام از دهستان چاپیار، بخش قره ضیاء الدین از توابع شهر خوی که در دوکیلومتری جاده شوسه خوی قرار دارد به خط و زبان اورارتویی در شانزده سطر پیدا شده که اکنون در اداره فرهنگ ماکو نگهداری میشود. این نوشته به فرمان روسای دوم پسر آرگیشتی دوم (۶۸۰ - ۶۴۶ ق.م) نوشته شده و ترجمه آن از این قرار است: "رؤسا پسر آرگیشتی این معبد بلند را برای خالدي خدای (اورارتو) برپا کرد. به نیروی خالدي، رؤسا پسر آرگیشتی سخن می گوید. این روستا خالی بود و چیزی در اینجا برپا نشده بود. همان طور که خالدي به من فرمان داده است. من در اینجا بنا ساختم، و اینجا را شهر رؤسا نامیدم. رؤسا پسر آرگیشتی گوید: کسی که این سنگنبشته را منهدم کند و به آن زیان رساند یا آن را بشکند خالدي خدای (اورارتو) او را به وسیله خدای هوا و خدای آفتاب و خدایان دیگر بر خواهد انداخت و در زیر آفتاب نامی از خود نگاه نتواند داشت. من رؤسا پسر آرگیشتی شاه نیرومند، شاه کشورها، شاه کشور بیای نی (اورارتو) شاه شاهان، سرور شهر توشپا."

چورس (چو-رس): نام روستای دوست و هم دانشکده ایم جمیل اکبری آذرفام را- که در سنین جوانی با ابتلاء به بیماری کودکانه چپروی توسط اصحاب اهل بیت، قربانی شد- نظر به موقعیت راههای ارتباطی این روستای شمال خوی می توان کلمه ای مادی (اوستایی) به معنی روستای واقع بر سر **چند راهی** معنی نمود.

سمنان: نظر به نام منطقه ای با نام بسیار قدیمی **اسفنجان** (سپنژان) در جنوب سمنان اولاً معلوم میشود نام سمنان از

تلخیص و تحریف همین نام عاید شده است. در ثانی خود کلمه **سفنچ** هم می توان به معنی **سه ضرب در پنج** و هم به معنی **سی ضرب در پنج** گرفت که عدد صد (هکتوی یونانی) در میان آنها قرار می گیرد و این خود نشانگر آن است که شهر گم شده **هکاتوم پلیس** (صد دروازه) از پایتختهای دوره اشکانی در استان سمنان، خود همین ناحیه شهر سمنان بوده است که ایرانشناسان در این راه به خطا متوجه شهر معروف دیگر این استان یعنی **دامغان** (محل پرورش دامها) شده اند که نام قدیمی دیگرش **گومش** (یعنی دارای دامهای بزرگ، یا جای پرورش دامها) بوده است که این دو نام آن نه نشان از قرابت با شهر صد دروازه بلکه نشان از غرابت با نام این پایتخت معروف اشکانیان دارند.

سبزوار: نظر به معنی لفظی نام سبزوار این شهر باید همان **راسمینا** (موطن سبزه زاران) خبر منابع یونانی باشد که در ناحیه باستانی **بیهق** (یعنی دارای بهه تلخ) واقع شده است.

بجنورد: نام این شهر را در لغت پهلوی می توان به معنی "دژ اصلی" گرفت.

ترمد: این نام را که اکنون نام شهر و ولایتی در ازبکستان است می توان "دژ بزرگ" معنی نمود.

ابیورد: نام این شهر را که اکنون در ترکمنستان واقع شده است می توان دژ پشته یا شمالی معنی نمود.

باخزر: این شهرک خراسان را می توان به معنی دارنده باغ زرین گرفت.

بیرجند: نام این شهر را می توان مأخوذ از نام اوستایی بنورجند یعنی دارای هزار سپاهی به شمار آورد.

جاجرم: این نام را با توجه به مطالب جغرافی نویسان دوره اعراب در مورد این شهر، می توان لفظی اوستایی به معنی دارنده علف زهردار گرفت.

خواف: نام این قصبه خراسان به شکل موجود آن به معنی دارای آب خوب است.

خوسف: نام این قصبه خراسان را به معنی شهر واقع در گودی معنی نموده اند. اما به هرحال این نام به شکل موجود معنی دارنده اسبان خوب را می دهد.

طیس: به معنی جایگاه گرمای زیاد می باشد.

قاین و قاینات: نام این منطقه که مارکوپولو به صورت **تونوکاین** آورده به لغت اوستایی به معنی دارای کشاورزی شایسته می باشد.

قوچان: که صورت اصلی آن **خوبوشان** (جایگاه زندگی خوب) بوده، می توان مأخوذ از **خوشان** (جایگاه خوب) دانست.

فریمان: در لغت اوستایی می توان این نام را به معنی دوست منش یا خانه دوست گرفت

نیشابور: به معنی شهر دارای کاروانسراهای فراوان است چه نامهای کهن آنجا یعنی **اپارنی** (ابر نیسایه) و **پرتو نیسایه** (نیسای نیرومند) گواه آن است. **نیسایه** (به معنی جای آسودن کاروانها) همچنین نامی بر شهرهای نخجوان، نهاوند و میمنه بوده است.

اصفهان: این نام را به غلط **مرکز سپاهیان اسب سوار** معنی نموده اند چه کلمه **سپ** در اوستا مغلوب کردن بوده و نام **سپاهان** مترادف با نام قدیمی دیگر آن **جی** به معنی پیروز می باشد. هرتسفلد به درستی نام باستانی این شهر را همان انشان یعنی شهر فرمانروا آورده است که همچنین نامی بر ناحیه حکومتی پارسها یعنی ایالت پارس بوده است. مسلم به نظر می رسد شهر **پاشری** کتیبه های آشوری که نزدیک این شهر قرار داشته و در لفظ پهلوی به معنی **بهترین و عالی ترین و بالایی** است نام مترادف قدیمی تر شهر **فریدن** اصفهان (پردان، پردیکای کهن) بوده است و از همین معنی است که عبارت معروف اصفهان نصف جهان پدید آمده و بیرون تراویده است. گفتنی است در جوار خود شهر جی (گابان کهن) یعنی شهر زاینده رود یا **گابن** (پایتخت)/**گابه** (جایگاه نیک) شهرکی تا عهد تسلط اعراب به نام **سارویه** یعنی جایگاه سرور خوانده می شده است. از سوی دیگر می دانیم این همچنین صورت قدیمی نام شهر **ساری** مازندران بوده است. **اردهال:** نام این قصبه باستانی کاشان و محل مزار سهراب سپهری را به لغت پهلوی و کردی می توان محل نهال مقدس معنی نمود. لابد همین نهال مقدس باستانی است که با یک امامزاده موهومی که تعدادشان در ایران سر به فلک می کشد- جایگزین شده است. در این رابطه نام ناحیه **اردل چهارمحال** و بختیاری را می توان ناحیه درختان قدسی معنی نمود.

اران: نام این شهرک شمال شهر کاشان به معنی جایگاه ار (به کردی یعنی آتش) است. نامهای کهن منطقه جمهوری آذربایجان کنونی یعنی اران، آوانیا، آگوان و اردان هم جملگی به همین معنی بوده اند از اینجاست که نام آنجا در کتاب پهلوی شهرستانهای ایران، به عنوان شهرستان آذربایجان واقع در سمت ولایت آذربایجان معرفی شده است. قابل توجه است که نام نیای اساطیری مردم این جمهوری در نزد موسی خورنی مورخ ارمنی عهد قباد و انوشیروان، اران خردمند آمده است که همان ده قورقود اساطیر آذری است که نامش هم به معنی پدراش مقدس و هم به حامی حیوانات وحشی است. زبان آذری هم که نویسندگان عرب و ایرانی به عنوان زبان مردم ولایت آذربایجان ذکر کرده اند نه زبان پهلوی سابق آنجا بلکه همین زبان ارانی (= آذری) بوده که بعد از آمدن اسلام به تدریج جانشین زبان در حال احتضار پهلوی معرب این سرزمین گردیده است.

رشت: از آن جائیکه نام رشت در کتاب حدودالعالم که به سال ۳۷۲ هجری قمری نگارش یافته با صفت **ناحیه بزرگ** آمده است، لذا معلوم میشود که نام آن مأخوذ از صفت **عالی/ تفضیلی** کلمه اوستایی **رنو** (یعنی با شکوه) بوده و در مجموع به معنی شهر بزرگتر می باشد.

ماسوله: این نام به زبان کردی/سکایی به معنی دارای رودخانهٔ پرماهی است چه رودخانه آن نیز به همین نام است. **ساوجبلاغ (مهآباد):** در کتیبه های آشوری به هنگام شرح لشکرکشیهای آشوریان به سمت جنوب آذربایجان غربی کنونی (ماتنای عهد باستان، به معنی کشور محل پرستش ماه) از سه ناحیهٔ نیک ساما و سورگادیا و آری دو اسم برده شده اند که با توجه به جایگزینی مترادفها و تبدیل حروفات اسامی هموزن و هم قافیه به ترتیب با سائین قلعه (شاهین دژ) و ساوجبلاغ (مهآباد) و نقده (نکوده) قابل تطبیق می باشند؛ چون به نظر می رسد بعدها نام سورگادیا علی القاعده با حذف شدن حرف صامت "ر" میان آن به معنی محل نورانی گرفته شده است، چون بدین ترتیب آن مترادف نام پهلوی و اوستایی کردستان یعنی سنوکستان میگردد که بنا به کتب پهلوی محل آن در سمت کنگ دژ افراسیاب (فراسپ، تخت سلیمان) و در مجاورت ایرانویج (شهرستان مراغه و حوالی آن) یاد شده است. از این قرار معلوم میشود که نام ترکی کهن مهآباد نه سووک بلاغ (یعنی دارای چشمهٔ آب سرد) بلکه سنوک بلوک یعنی ترجمهٔ سنوکستان یعنی سرزمین کیمریان کردوخی (خاندان پیران ویسهٔ اوستا و شاهنامه) بوده است. می دانیم تحت این نام این مردم دوست مردم ایرانویج (ایران مرکزی و اصلی) یعنی اهالی شهرستان مراغه و حوالی آن به شمار آمده است.

خارک و خارکو: نام این جزیره ها را چنانکه جلال آل احمد اشاره کرده می توان به معنی صخرهٔ بزرگ و صخرهٔ کوچک گرفت. پلینی بزرگ و استرابون نامهای کهن کیش و خارک را به ترتیب به صور اراکتا (آرا-کتا) و ایکاره (آیوخاره) آورده و گفته اند که در آن کوهی بزرگ (صخره ای بزرگ) قرار دارد. پس، نامهای خار و خارکو را در زبانهای کهن فلات ایران اوستایی و لغاتی ایرانی که در زبان ترکی آذری محفوظ مانده می توان به ترتیب به معنی "صخرهٔ بزرگ و مستحکم" و "دارای صخرهٔ فراوان یا رسا" به شمار آورد. منابع کهن آشوری نام جزیره خارک را به صورت نیدوگی ذکر کرده و مکان آنرا در سمت سرزمین دیلمون یعنی بندر دیلم آورده اند. نظر به قرائن لغوی عربی این نام به همان معنی خارک (صخره) است. بنا به خبر نثارخوس دریا سالار اسکندر این مناطق در آن عهد باستان بسیار آباد بوده اند. بنابراین انتساب نام دیلمون به بحرین دورافتاده و نه چندان با اهمیت آن عهد، در نتیجه عدم در نظرگیری شرایط آب و هوایی مرطوب و سرسبز غالب نقاط فلات ایران در عهد باستان پدید آمده است. گفتنی است نام دیلمون را در زبانهای سامی همچنین می توان مرکب از کلمات دیلمو (تاریک) و حرف نسبت اون به شمار آورد. در مجموع یعنی سرزمین جنگلهای تاریک. از این مطلب می توان نتیجه گرفت که نام سرزمین دیلم (گیلان باستان) و بندر دیلم در اصل به معنی سرزمین جنگلهای تاریک و سیاه و مه آلود بوده است. در تأیید این نظر باید گفت که فردوسی در شاهنامه جنگلهای مازندران و گیلان را تحت نام همیشه یعنی بیشهٔ تاریک آورده است و کتیبه های سومری مشعرند که پادشاهان سومری در هزارهٔ سوم پیش از میلاد برای معابد خود چوب را از دیلمون وارد می نمودند. صادرات دیگر دیلمون به سومر عبارت بوده است از مس، تسبیح سنگی، سنگهای قیمتی، خرما و سبزیجات که نشانگر محصولات نواحی جنوب فلات ایران در عهد ما قبل ورود آریائتها می باشند. جالب است که نام جزیره خارک در اسطورهٔ سومری تیلمون (دیلمون) در رابطه با الهه نین خورساگ (الهه سرزمین سنگی) به صورت خورساگ (سرزمین سنگی) ضبط شده است. جالب است که کلمهٔ تیلمون را می توان تپه واقع در آب (جزیره) معنی نمود لذا این واژه می توانست نام عامی بر جزایر معروف خلیج فارس از جمله خارک، بحرین و کیش بوده باشد. نام بندر کهن و معروف این منطقه یعنی شهر ویران شدهٔ سیراف در کتاب پهلوی بندهش سرووا آمده و محل ویرانگری زیر زمینی ایرانیان به شمار رفته است.

کیش: این نام به لغت ایرانیان جنوبی به معنی مقنعه زن است، نام قدیمی آن را که نثارخوس آن را "آرا-راکتا" آورده، به سادگی می توان به معنی "دارای رختها و کالاهای فراوان و رسا" گرفت. بر این پایه نام بندر سیراف را که در نزدیکی این جزیره در سواحل خلیج فارس قرار داشته است باید لغتی سامی شمرد از ریشهٔ کلمات عربی صراف یعنی صیراف که به معنی محل خرید و فروش کالا است. چنانکه می دانیم نام برخی دیگر از جزایر خلیج فارس لااقل از عهد تسلط مسلمین به عربی است که از آن جمله است نام قشم که به لغت عربی می توان آن را جای شکستن برگ خرما و یا شاخهٔ درختان برای بافتن و یا تغذیهٔ دامها گرفت. در دوره اسکندر هنگام سخن از منطقهٔ بندرعباس (سورو) نامی از هرمیرزاد (بندر خمیر) به میان آمده و در همین دوره هنوز هرموز کهنه (در جنوب میناب) که در سفر نامه نثارخوس سردار اسکندر «هور موز» (ارمزس) آمده، آباد بوده و این سردار در سفر دریایی خود وارد آن شده و خبر موفقیت خود را به اسکندر رسانده است. نثارخوس در آن حوالی همچنین از جزیره ای غیر مسکونی به نام بارکانا یا آوارکانا (جایگاه بدون سکنه) نام می برد که با جزیرهٔ لارک قابل تطبیق است. نثارخوس علاوه بر بندر هرمز در سواحل خلیج فارس همچنین از بنادری به نامهای دیلمون، تانوک، گوگانه (که به اشتباه با بندر لنگهٔ مقابله گردیده) و آپستانه نام برده است که به ترتیب با بنادر دیلم، طاحونه، کنگان و بستانه مطابقت دارند.

هنگام: نام این جزیره به پارسی هخامنشی به صورت هنگ کام به معنی دارای آسایش و رفاه فراوان است. از اینجا معلوم میشود این همان جزیرهٔ کامتینای واقع در مسیر راه نثارخوس دریا سالار اسکندر مقدونی بوده که آریان از آن نام برده است چه این نام نیز به پارسی کهن به معنی توانای فراهم کنندهٔ کامروایی و رفاه می باشد. برخی به اشتباه این جزیرهٔ خیر آریان را به حدس با کیش مقابله نموده اند.

گناه: از آنجاییکه حمدالله مستوفی در نزهت القلوب نام بندر گناه را شاذکان ذکر کرده، لذا این نام باید مرکب باشد از کلمات پهلوی جینا (جا) و وه (خوب) یعنی در مجموع آن به معنی جایگاه خوب است.

استهبان: نظر به این که ابن بلخی از عظمت قلعهٔ استهبان و شهرک پر درخت و پر میوه با آبهای روان آن یاد کرده می

کند لذا نام این شهر باید مرکب از کلمات پارسی و اوستایی **استه** (نیرومند، محکم) و **بان** (محل نگهبانی، دژ) بوده باشد. **کانین کبه:** که نام ویرانه آتشکده مهمی در جوار ۸ کیلومتری جنوب شرقی مراغه است که در لغت پهلوی/ عربی به عبارتی پهلوی **مغرب آذربایجان** عهد اعراب به معنی **آتشکده شاهي** است. از آنجاییکه آن در محلی به نام **کاراجیک** (جایگاه جنگجویان) و همچنین نزدیکی روستایی با نام قابل توجه **علمدار** واقع گردیده است. معلوم می‌گردد که این همان آتشکده **آذرگشنسب** معروف عهد باستان بوده است که آتشکده شاهان و سپاهیان بوده است و این به غیر از آن آتشکده شهر شیز (تخت سلیمان) بوده است که به نام ما گشنسب (یعنی آتشکده آذرگشنسب بزرگ) بوده که از عهد انوشیروان بدین نام مسمی گشته بود. خود آتشکده آذرگشنسب که استاد ابراهیم پورداود به درستی بنا به اسناد تاریخی جای آن را در همین حوالی بین شهر مراغه و کوه سهند دانسته است بسیار باستانی بوده است و بنا به گواهی تاریخ از عهد کی‌اخشارو (هوخشتره، کیخسرو) به یادگار مانده است. ویرانه این دارای سنگهای درشت و نه چندان خوب تراش یافته است که رویشان با آجرهای لعابدار رنگی و همچنین با نقش و نگار ماه و ستارگان تزئین شده است. گویا اخیراً به هنگام ایجاد راه از مراغه به سوی روستاهای واقع بین مراغه و کوه سهند چیز زیادی از این یادگار کهن عهد اقتدار ایرانیان بر جای باقی نمانده است. بنا به شواهد و قرائنی که از مندرجات اوستا به دست می‌آید این آتشکده اختصاص به ایزد جنگ و خورشید آریائیان یعنی **اهورا میتره** (مهر) داشته است چه از سویی خود نام آتشکده یعنی **آذرگشنسب** (یعنی آتش انبوه سپاهیان) گواه صادق این معنی است. نگارنده شکی ندارد که همین ایزد آریایی بوده که تحت نام **یهوه صباپوت و موسی** از میتانیان درون اتحادیه هیکسوسها (پادشاهان شبان) نزد یهود به یادگار مانده است چه این دو نام در اصل به ترتیب به معنی **اهورای لشکریان و میثه** (میتره، یعنی ایزد عهد و پیمان) می‌باشند. می‌دانیم که هیکسوسها حدود یک قرن مصر سفلی را در تصرف خود داشته‌اند ولی بعد از مصریان مصر علیا شکست یافته و به فلسطین رانده شده بودند. ناگفته نماند در نزدیکی مکان این آتشکده مخروبه شهرستان مراغه کوهی به نام **هرا** (محل نگهبانی) وجود دارد که در اوستا محل مخصوص ایزد مهر به شمار رفته است همانکه در شاهنامه محل عبادت هوم عابد در واقع سپیتمه جمشید پدر زرتشت به شمار رفته است. اصلاً هرا و هروم و برزه و رغه زرتشتی نامهایی بر شهر همین آتشکده آذرگشنسب بوده اند. به هر حال چنین ارتباطی هم وجود داشته است آتشکده شهر ریوند خراسان یعنی **آذر برزین مهر** که اختصاص به طبقه کشاورز و کارگر و اهل حرفه پیدا کرده بود با ایزد جنگ و خورشید ایرانیان باستان یعنی میتره (میثه، مهر). اما ظاهراً آتشکده **آذر فرنیغ** یا **آذر خروه** اختصاص به ایزد خاص آتش و طبقه موبدان یعنی **انیریامن ایشیه** داشته است. چنانکه آتشکده بلخ یعنی **ونابک** که اکنون **مزار شریف** نام گرفته ویژه ایزد رعد و برق و جنگ یعنی **ورثره غنه** یعنی **بهرام** به شمار می‌رفته است.

سناباد: یعنی نام کهن مشهد به زبانهای کهن ایرانی به معنی محل شستشو و غسل و وضو می‌باشد.
بابل: نام این شهر که به صورت **ابابیل** (گروه پرندگان) به قرآن راه یافته است، در اصل **ابابیل** (بابال) بوده که نام ایرانی شهر بابل (مامطیر) و رودخانه آن یعنی بابل بوده است. نام **ابابیل** به توسط نام **وهریز** (خوب ریز) سردار مازندرانی انوشیروان و همراهان همولایتی وی که لشکریان فیلسوار حبشی (اباقیل) را در یمن شکست دادند وارد قرآن شده است. خود نام **وهریز** به صورت **فهریز** (یعنی ریزنده سنگ مغزشکن) اسطوره عام الفیل مسلمین را که گویا مقارن با میلاد محمد بوده، پدید آورده است. مسلم به نظر می‌رسد زال پرورش یافته در **آشیانه مرغان** (شین مرغو) یعنی ثرینه اوستا نه اهل همین شهر بابل بلکه اهل شهرک **آلاشت** مازندران (به مازندرانی/ کردی یعنی آشیانه عقاب) بوده است. **آمل:** این شهر بسیار کهن **مازندران** در زبانهای ایرانی به معنی **محل نگهداری و محافظت دامها** می‌باشد. می‌دانیم **هفتخوان رستم/ گرشاسپ** با همین شهر مربوط است. واقعه تاریخی بسیار مهم که در عهد باستان در اتفاق افتاده این بوده است که **خشتییتی** (کیکائوس) مقرش کارکاشی (کاشان) را در مقابل هجوم آشوریانیال خالی کرده و به همراه روسای قبایل ماد به شهر دوردست **آمل مازندران** روی می‌آورد. آشوریانیال خود برای فتح مصر عازم آن کشور گشته و سردار خود رئیس رئیس **شانابوشو** را در رأس جمع کثیری از نیروهای آشوری برای مذاکره و تسلیم خشتییتی به سوی شهر **آمل مازندران** روانه می‌سازد که در آنجا در پای حصار شهر **آمل** توسط **آترادات پیشوای سگانیان آماردی** غافلگیر گشته و قتل عام می‌شوند و ماد در مقابل آشور به استقلال می‌رسد. در واقع کشور ایران برای نخستین بار در تاریخ تشکیل می‌گردد.

سرپل ذهاب: کتیبه های بابل عهد حمورابی از برخورد سیاسی و نظامی حمورابی قانونگذار معروف بابلی با ملکه منطقه ناوار (نامرو، حوضه رود دیاله) سخن گفته‌اند. مسلم به نظر می‌رسد اسطوره یهودی و مسیحی واسلامی سلیمان قانونگذار و ملکه صبا در اصل مربوط به همین دو نفر بوده، که بعداً این اسطوره به قیاس به سلیمان تاریخی یعنی کورش سوم و ملکه ماساگتهای سمت کشور سوهی اوستا یعنی **تومیریس** منتسب شده است. چه مرکز سیاسی منطقه ناوار (نامرو) در کتیبه های سومری **سابوم** (سبا) ذکر شده است که با **سرپل ذهاب** استان کرمانشاهان مطابقت دارد. **پاوه:** نام این شهر کرمانشاهان به لغت اوستایی به معنی محل نگهبانی است.

سیرجان: در تاریخ سیرجان می‌خوانیم: "قدیمی ترین سندی که از سیرجان به دست رسیده، نوشته ابن اثیر است که می‌نویسد: «گشتاسب که یکی از پادشاهان قدیم ایران بود و دین سلیمان را داشت، دین زرتشت را پذیرفت و در کوهستانی به نام **تمبور** (پریبرکت) [در حوالی سیرجان] جای گرفت و در حالت تقیه به عبادت مشغول شد.» استاد دکتر باستانی پاریزی عقیده دارد که این کوه همان است که در شرق سیرجان و حدود چهار گنبد قرار دارد" (تاریخ سیرجان، علی اکبر

وثوقی رهبری). از این مطلب می توان چنین نتیجه گرفت که نام **سیرجان** در اصل نه به معنی پر نعمت بوده است و چون تاریخ آن به دوره ماقبل ورود آریائیها میرسد بنابراین می توان تصور نمود که نام این شهر با کلمه عیلامی سیجان (به معنی معبد خدا) مربوط بوده است.

ماد: نام این ناحیه باستانی و مردم آن را می توان با نام الهه و جاهت و ماه و عدالت و توانگری آریائیان مادی و پارسی یعنی **اشی** (ارته) مربوط دانست چه این الهه و همزادش اهورامزدا (اشا) در نزد آریائیان هندی به ترتیب وارونی و ارونا آمده اند و لقب این الهه نزد ایشان **ماد** است که هم به معنی شراب (هوم) و هم به معنی دانایی است. اسکیتان (سکائیان شمال دریای سیاه) این الهه را **آرتیم پسه** (توجه کننده به پاکی و زیبایی) نامیده و وی را معادل ونوس آسمانی یونانیان به شمار می آورده اند. گفتنی است طبق اوستا و خیر هرودوت ایرانیان مادی و پارسی خود را بدین الهه **اشی** (ارته) منتسب نموده و خویشتن را اشون (حامی اشه) یا ارتی (منسوب به ارت=اشه) می خوانده اند. اهورامزدا (اشا) و اشی در اساطیر ایرانی همچنین تحت نام یمه و یمی یعنی همزادان خواهر و برادر نیز معرفی گردیده اند و از اینجاست که پاسارگاد تحت همین عنوان اهورا مزدا تخت جمشید (مقر همزاد درخشان) نامیده شده است. نام **ماد** از سوی دیگر مترادف نام سومری **آراتا** یعنی **سرزمین میانی** است. بنابراین نام **ماد** مفهوم اساسی خود را از ریشه اصلی سومری/ اکدی آن و شکل ایرانی خود را از سوی دیگر از الهه شراب و جاهت دارد.

پارس: نام این مردم و سرزمین آنان با کلمه ترکی (در اصل سکایی) پارس به معنی پلنگ و یوزپلنگ مربوط است و از اینجاست که تمثال **اهورا مزدا** (خدای قبیله ای پارسیان) به صورت **سیمرغی** به هیئت پلنگ یا یوزپلنگ بالدار تصویر میگردد. و از همین روست که درفش کاویانی هخامنشی از پوست پلنگ یا یوزپلنگ و تمثال عقاب (توتم دیگر پارسیان) و ستاره برجیس (سیاره اورمزد، سمبل ایزد قبیله ای پارسیان) تشکیل یافته بوده است. جالب است که مورخان قدیم ارمنه یعنی موسی خورنی و مارآپاس کاتینا، **کوروش** (لفظاً یعنی قوج وحشی) را در مقام قاتل آستیاگ، **تیگران** (بیر یا پلنگ) نامیده و به سهو نام وی را با **تیگران** (خورشید چهر، راهوله پسر گئوماته زرتشت) که فرمانروای ارمنستان در عهد کوروش و کمبوجیه بوده و نبیره دختری آستیاگ، مشتبه شده اند. از اینجاست که کوروش تحت نام **کوروشا** در اسطوره گرجی (امیران= گئوماته زرتشت) زاده عقابی به نام **اورویی** (پلنگ دم دراز) و به صورت **سگ شکاری بالدار** مجسم شده است. چنانکه گفته میشود نام **پارس** معنی **سرزمین کناری** را هم می دهد، بر این اساس نام سابق پارس باید همان **ورھشی** باشد که از متصرفات عیلامی ها به شمار می رفته است. همین نام اخیر در زبانهای هندوایرانی کهن علاوه بر **سرزمین کناری**، معنی **جایگاه گراز** را نیز می دهد، به نظر می رسد اسطوره کهن ایرانی منقول در منابع یونانی (آتنوس به نقل از دینون) که می گوید **انگارس** آوازخوان، **کوروش** پارسی خصم آستیاگ را به دد ترسناکتر گراز وحشی ویرانگر رها شده در باتلاق تعبیر می کند، از همین معنی نام باستانی **ورھشی** (در هیئت وراهه شی) پیدا شده است. ظاهراً خود نام انگارس از نام عود یا چنگ سومری یعنی **الگارس** اخذ شده است. با توجه به همین معنی پلنگ/ یوزپلنگ کلمه پارس بوده که کوروش/ فریدون با **کادوسیان/ کاسپیان** یعنی مردم **سگپرست** ربط داده شده و نام مادر و دایه وی **فرانک** و **سپاکو** قید شده که به معنی سگ می باشند.

بلوچ: این نام را لغت شناسان به معنی غبنی تاج خروس آورده اند و فردوسی نیز با آوردن کلمه **خوچ** در مورد ایشان همین معنی را از نام آنان اراده کرده است. اما نظر به همزاد کهن نام **بلوچ** یعنی **کوچ** (قفج، **خوچ** یعنی تاج خروس) علی القاعده می توان ریشه این نام را از کلمه **بلوچ** به معنی دارندگان کلاهخود بلند گرفت یعنی مردمی که از نژاد سکائیان تیز خود هستند. و این استدلال با توجه به موقعیت جغرافیایی سرزمین توران در بلوچستان پاکستان که بین کشور تروتمند هند و سرزمینهای تروتمند ایران عهد اشکانی و ساسانی قرار گرفته بوده است مصداق پیدا می کند. نامهای کهن **بلوچستان** یعنی **ماگان** و **مکران** (مکوران) را با توجه به کلمات فارسی و هندی **مچه** و **مگیر** می توان **سرزمین تمساحها** معنی نمود. نام بومیان باستانی **کوفج** (قفص، کوچ) بلوچستان را همچنین می توان از ریشه سانسکریتی **گوپه** (به اوستایی و پارسی **گنوپای**) یعنی رمه دار کوچنده گرفت. نام کهن دیگر و نام حالیه گروهی از آنان یعنی **جت** (کت) و **براهویی** را هم در لغت اوستایی می توان دامداران کوچ نشین معنی نمود.

نام **بنادر گواتر**، **جاسک**: نامهای این دو بندر استان **هرمزگان** و **بلوچستان** را در زبان **سانسکریت** به ترتیب می توان **جایگاه گاو** یا **بهرت** یا **شاخه درخت** و **جایگاه صید ماهی** معنی نمود. در رابطه با این معنی نام بندر **جاسک** یعنی جایگاه صید ماهی، گفتنی است که یونانیان باستان مردم بومی همین ولایات ساحلی جنوبی ایران را **ماهخواران** می نامیده اند. به نظر می رسد نام بندر **لنگه** که آن را با **گوگانای** خبر نئارخوس مقابله نموده اند، از کلمه بندری **لنج** اخذ شده باشد. چنانکه قبلاً اشاره شد، لفظ **گوگانه** بیشتر یادآور نام بندر **کنگان** استان هرمزگان است.

عیلام: این نام این سرزمین به زبانهای سامی به معنی کوهستان آورده اند در این صورت این نامی بر نواحی شمالی و شرقی آن بوده است. خود نام عیلامی کشور عیلام یعنی **هلتومتی** به معنی **سرزمین خدایی** در اصل متضمن جلگه حاصلخیز خوزستان می شده است. ظاهراً ترجمه همین نام است که در اسطوره ضحاک شاهنامه به صورت **ارمانیل** (آرامش خدایی) ثبت شده است. بعدها در شرق عیلام قبایل پارسی **دروسیان** (جنگلیها) سکنی گزیدند که اکنون آن سرزمین به نام ایشان کهگیلویه (کوهستان مردم جنگلی) نامیده میشود. در این رابطه نام **شهر سیرجان** کرمان را با توجه به نام معبد باستانی **میر زبیر** (معبد بلند، زیگورات) آن می توان مأخوذ از نام **سیجان** عیلامی به معنی **خانه خدا** شمرد.

گفتارهای پورپیرار در معنی نام اورمزد و اغراق در رل یهود در تاریخ ایران باستان

ناصر پور پیرار محقق جنجال برانگیز تاریخ ایران نام اورمزد را نه شکلی از نام **اهورامزدا** (برهما و وارونای هندوان) یعنی سرور دانا بلکه به معنی **خدای سرزمین بخشنده** (=انورمزدا) میگیرد؛ که با توجه به منابع موجود درست به نظر نمی رسد ولی به فرض درستی آن در این صورت این نام مترادف نام خدای کاسی **دونیاش** (خدای زمین بخش) می گردد که کاسیان (اسلاف لران) در نیمه دوم هزاره دوم پیش از میلاد دولت خود در بابل را به نام وی **کاردونیاش** یعنی **مستعمره خدای زمین بخش** می نامیده اند. می دانیم در فرگرد دوم وندیداد اوستا خود **اهورامزدا** نیز در رابطه با جمشید (ایزد جهان زیرین که خود با اهورامزدا پیوستگی دارد) خدایی زمین گستر و زمین بخش معرفی گردیده است. بنابراین می توان گفت این خدای کاسی/ پارسی بومی در مدت نزدیک به پنج قرن حکومت کاسیان در بابل در خاورمیانه بسیار مطرح و معروف بوده است. از سوی دیگر مسلم به نظر می رسد نام این ایزد در زبان کاسیان آریایی، **ایمیریا** یعنی خدای دانای مرگ و میر خاندان شاهی بوده است که خود نامش به وضوح یادآور نام **اهورا مزدا** یعنی سرور دانا است. به نظر می رسد نامهای **یغ مشتوم** (خدای بزرگتر) و **آشورامزس** (اهورای بزرگ) در کتیبه های سارگون و کتابخانه آشور بانیپال نیز - چنانکه هومل می گوید - نامهایی بر همین ایزد کاسی/ پارسی می باشند. لذا به هر حال اورمزد و اهورامزدا نامهای خدای ایرانی کهن واحدی بوده اند. قابل توجه است که گزنفون خود نام سپیتمه جمشید را به عنوان فرمانروای ارمنستان و حوالی آن در عهد آستیاگ، جایی **کربسانتاس** آورده که به معنی قابل توجه دارای کالبد میرا است که از سویی مطابق همان **کیومرث** اساطیر ایرانی است و جای دیگر **آبرادات** (مخلوق میرا) آورده است که هر سه نامهای دیگری بر سپیتمه جمشید بوده اند. برای آشنایی با نظریات توطئه بینانه افراطی ناصر پور پیرار و بسیار بر جسته کردن رل گذشته یهود و عمومیت دادن نقش امپریالیستی صهیونیسم کنونی یهود، در گذشته های دور تاریخ ایران، مطب زیر را از وی در اینجا می آوریم؛ با این تذکر که در واقع این **کاهنان** یهود (کاویان اوستا) بوده اند که پیروی و تقلید از موبدان ایرانی نموده اند نه بر عکس، حتی خود نام **یهود** و خدای خاص قوم یهود یعنی **یهوه صباپوت** (اهورای لشکریان) هم نام خود را از نام مترادف ایرانیش یعنی **اهورا میثره** آریائیان میتانی مهاجرت نموده به فلسطین گرفته اند که در اصل ایزد جنگ و عهدو پیمان و همچنین خورشید آریائیان میتانی بوده است:

نعل وارونه (1)

نویسنده: ناصر پورپیرار
منبع: کتاب نقد شماره ۳۲

مقدمه

اصولاً تاریخ نویسی در ایران به عنوان کنکاشی در پیشینه اقوام این کشور، پدیده ای جدید است؛ به عبارت دیگر تاریخ نگاری ای که به جست و جوی مسائل پیش از اسلام و در واقع خاستگاه تمدنی ایرانی می پردازد، از صد سال اخیر آغاز شده و از ویژگی های آن، ملی نبودن آن است؛ یعنی در صد سال اخیر تاریخ نگار خودی به چشم نمی خورد و سلسله ای از مطالب مشاهده می شود که از سوی روس ها، انگلیس ها، آلمانی ها یا فرانسوی ها به عنوان تاریخ برای ما فرستاده شده است و ما خود درباره این مطالب کنکاشی نکرده و هیچ گونه تحقیقات ملی درباره درستی و نادرستی مطالب انجام نداده ایم.

پیش تر در قرن های سوم، چهارم، پنجم ... هجری نیز مورخان اسلامی، مطالبی درباره ایرانیان و تاریخ پیش از اسلام و نیز تاریخ زمان خود بیان کرده اند؛ ولی آنچه به تاریخ پیش از اسلام بازمی گردد و در کتاب های مورخان اسلامی مضبوط و منثور است، قابل تعمق می باشد و جالب این که آقایانی که معتقدند در دانشگاه های اروپایی و امریکایی تحقیقات نوین علمی برای ما کرده اند، بیشتر استنادهایشان به همان نوشته هایی است که مورخان اسلامی هزاره پیش انجام داده اند؛ در نتیجه می توان گفت که این تاریخ نویسی اخیر، ارزشی برتر از نوشته های مورخان اسلامی هزاره پیش ندارد. منبع تاریخی دیگری نیز در اختیار داریم که از قرن چهارم هجری باقی مانده و آن، «شاهنامه فردوسی» است که بها دادن به این کتاب به عنوان منبع تاریخ، چندان درست نیست؛ زیرا این کتاب بیانی شاعرانه درباره موضوع هایی است که هیچ استناد تاریخی به همراه ندارد و بیان مطالبی است که دست کم به دوهزار سال پیش از نگارشش باز می گردد و گفت و گویی يك شاعر درباره مسائل دوهزار سال پیش از زمان خود، آن هم بدون ارائه سند، از نظر مورخ جز قصه گویی ارزیابی نمی شود.

با مطالعه کامل اسناد موجود درباره تاریخ ایران، اعم از اسناد مورخان و جغرافی‌دانان اسلامی در هزاره پیش و کتاب‌هایی که در سده اخیر نوشته شده است، همچنین با بازدید از موزه‌های جهانی و داخلی، می‌توان به این نتیجه رسید که داده‌ها و دانسته‌های موجود بیانگر هویت واقعی ایرانیان نیست.

به این ترتیب، ضرورت بازنگاری این‌گونه اسناد، منابع و اطلاعات از مبرم‌ترین وظایف روشن‌فکری ایران شمرده می‌شود؛ زیرا این تاریخ‌های ارسالی – چنان‌که پیدا است – پیامدهای بسیار تخریب‌کننده‌ای در ذهن روشنفکری و حتی عوام این سرزمین پدید آورده است.

ایران واقعی دارای يك تمدن کهن هفت هزار ساله بسیار پیشرفته و انباشته از آثار کهن هنری و صنعتی است؛^[iii] ولی در اسناد تاریخی موجود، تمدن ایرانی از دوهزار و پانصد سال پیش و از ظهور کورش و سلسله هخامنشی آغاز و تعریف می‌شود و در خلال آن مدعی می‌شوند که ظهور هخامنشیان با اهدای آزادی، نیک‌اندیشی و حقوق بشر برای ایرانیان و حتی جهانیان، برابر است و به‌طور غیرمستقیم القاء می‌کنند که ایرانیان و مردم شرق میانه پیش از ظهور کورش، وحشی، نادان، متجاوز و از این قبیل بوده‌اند.^[iii] درحالی‌که یافته‌های موجود باستان‌شناسی در موزه‌های جهان، خلاف این را ثابت می‌کند. کشف پاسخ این پرسش می‌تواند یکی از بزرگ‌ترین محرک‌های بازبینی بنیان تاریخی ایران شود.

در ایران کهن پیش از هخامنشیان، حضور ده‌ها ملت و تمدن پیشرفته را شاهدیم که دولت‌های این واحدهای ملی – چنان‌که یافته‌ها نشان می‌دهد – پیرو شکوه و جلال افراطی نبوده و همچون امپراتوری هخامنشی، ساختار مرکزیت نظامی نداشته‌اند، تاریخ از ستیزه‌های دراز مدت و سراسری بین آن‌ها نشانی نمی‌آورد و بیشتر منازعات باستانی در ایران کهن در محدوده برخورد تمدن‌های حاشیه غربی ایران با تمدن‌های آشور، سومر و بابل و بین‌النهرین فرض می‌شود. بدین ترتیب در آغاز هزاره نخست پیش از میلاد، ترکیب قومی و ملی مردم ایران – که هنوز برقرار است – ۲۵۰۰ سال پس از استقرارهای نخستین و دست‌کم ۵۰۰ سال پیش از ظهور هخامنشیان کامل می‌شود که از دیر هنگام، ترکیب صلح و همزیستی بوده است.^[iv] که به احتمال بسیار در صورت ادامه رشد تاریخی و منظم خود ترکیب قدرتمندی از اتحاد ملت‌های همجوار، در محدوده جغرافیایی معینی پدید می‌آوردند که رشد طبیعی و بی‌تنش آن‌ها، تمدن مستقلی را بنیان می‌گذارد؛ و براساس روند دوهزار ساله پیش از هخامنشیان، منطبق با امکانات طبیعی ملی و قومی و احکام جغرافیایی متحول می‌شد و اگر این مدنیت و در مجموع مدنیت بین‌النهرین باستان – که فرهنگ و تمدن جهان به آن مدیون است – به‌دست هخامنشیان برچیده نمی‌شد، این تمدن که ۵۰۰۰ سال پیش، قوانین اجتماعی را مدون کرده بود، بی‌شک در رشد بعدی خود، فلسفه، حکمت و علوم را نیز پایه‌ریزی می‌کرد و خرد بشری به مبنای غرب منتقل نمی‌شد.

به‌سادگی ولی با استحکام می‌توان اثبات کرد که در پی ظهور و تسلط سلسله غیر ایرانی هخامنشی بر ایران کهن ده‌ها تمدن و تجمع در ایران و شرق میانه نسل‌کشی کامل شده‌اند و رشد ملی در این سرزمین و منطقه متوقف شده است. کنکاشی مختصر در تاریخ ۱۲۰۰ ساله ایران پیش از حمله اعراب گواهی می‌دهد که در سراسر آن دوران، هیچ اثری از حضور اندیشه و عمل ملی در حوزه‌های اقتصاد، سیاست و فرهنگ دیده نمی‌شود. مردم ایران کهن، این دوران دراز را در اختفای عمومی به‌سر برده‌اند و چنین است که ایرانیان تا سده دوم پس از حمله اعراب از معرفی حتی يك چهره جهانی در تمامی رده‌های حکمت باستان عاجز می‌مانند و اسناد فرهنگی جهان حتی يك برگ مکتوب را، که از سوی ایرانیان به فرهنگ بشری افزوده باشد، نمی‌شناسد.

آشکار است که ایرانیان پس از حضور هخامنشیان تا قرن‌های نخستین هجری به سبب گستردگی و عمق ضربه سهمگین وارد آمده و فقدان فضایی مناسب برای ارائه اندیشه، به عرصه تألیف، حکمت و خرد بومی و ملی وارد نشده‌اند. در هیچ زمانی از این دوران طولانی، نشانی از همکاری اقوام کهن ایران با حکومت مرکزی دیده نمی‌شود و متجاوزان غیر ایرانی تا ظهور اسلام، جز تضعیف و تخریب توانایی‌های اقوام دیرین ایران کهن، نقشی ایفا نکرده‌اند. بیگانگی در بین ملل مغلوب ایران کهن و امپراتوری‌های مسلط تا بدان حد بوده است که اقوام ایرانی در تمام این دوران طولانی حتی به تقابل و تدافع ملی در برابر مهاجمان برنخاسته‌اند و کار دفاع از سرزمین غصب شده برعهده حکومت مرکزی بوده است و این پدیده‌ای است که در تاریخ پس از اسلام تکرار نمی‌شود.

مغولان به‌رغم اعمال بیشترین خشونت و خون‌ریزی در سراسر مسیر خود، بارها با مقاومت ملی، مردمی و حتی فردی روبه‌رو بوده‌اند؛ درحالی‌که اعراب با نیرو و تجربه ناچیز نظامی، بدون برخورد با مقاومت ملی از سراسر ایران گذشته‌اند. تنها پس از اسلام و با فروپاشی نظام سلطه‌های بیگانه است که ملل پامال شده و مغلوب ایران کهن، بار دیگر جان می‌گیرند و در کمتر از سه سده در عرصه‌های گوناگون سیاست، ادب، اقتصاد و علوم، نام‌آورانی به فرهنگ جهان عرضه می‌کنند.

از هخامنشیان، پیش از حضور در تاریخ به‌عنوان بنیانگذاران يك امپراتوری، هیچ نشانه فرهنگی و قومی به‌دست نیامده است. آن‌ها دینی ندارند، خانه و معبدی نساخته‌اند و هیچ دست ساخته هنری حتی در حد تولید يك سفال ساده از آنان نیافتیم. این مطلب در عین حال که شگفتی برانگیز است، ولی برای قومی که پیوسته در حاشیه تمدن زیسته و به تبعیت فرهنگی ناگزیر بوده است، چندان غیر ممکن نمی‌آید؛ تا آن‌جا که این قوم حتی پس از تسلط بر دیگر تمدن‌های بین‌النهرین و ایران نیز به علت عدم سابقه و سنت گذشته، قادر به معرفی هیچ نقش و نشانه قومی مستقل نیست و علائم اقتدار بعدی

آنان در معماری، خط و یا تدارکات زیستی و ادوات نظامی و ظروف مصرفی از هنر و فرهنگ اقوام مغلوب اقتباس شده است.

حضور و ظهور و صعود هخامنشیان در مقام بانیان يك امپراتوری، بدون مقدمه قبلی انجام می‌شود و ما نظریه مشخص و قابل پذیرشی در علل بر آمدن آن‌ها در منطقه‌ای که مالا مال از قدرت‌های قدیم است، در دست نداریم و به‌طور کلی درباره هخامنشیان، هیچ سند ملی کهن وجود ندارد و اسناد تاریخی جهان تا يك سده پیش در معرفی آنان خاموش‌اند.

با تمام این تفاسیر، در بازخوانی تاریخ ایران و هویت ایرانیان و پیشینه بومیان ساکن این سرزمین، نکته‌ای بیش از هر چیز توجه هر خردمندی را — که تعصب قومی و ملی را بر تحقیق جدی برتر نمی‌دارد — جلب نظر می‌کند. از سویی مورخان اروپایی برای معرفی پیشینه ایرانیان به هر سند دست چندی متوسل می‌شوند و از دیگر سو، باستان‌شناسی جهانی مصرانه می‌کوشد که تمدن ایران کهن در لایه‌های خاک باقی بماند و با جست‌وجوی پیگیر و منظم در همدان، پاسارگاد، تخت‌جمشید و شوش می‌کوشند که آغاز تمدن ایران را به آغاز امپراتوری هخامنشیان منتقل کنند؛ همچنین تلاش می‌کنند تا فرهنگ ملی ما را به يك سلسله باورهای بی‌اساس بیالایند و هویت واقعی ایران و ایرانی را تا حد تصاویر سر ستون‌های تخت‌جمشید، نقش‌های قالی و دانه‌های پسته به سقوط بکشانند. این کوشش هدفمند خاورشناسان یهودی تبار همچون «گیرشمن» گلدزیهر، واندنبرگ، هرتسفلد، اشمیت، آستروناخ ... و نسخه بدل‌های ایرانی آن‌ها از این‌رو است که تاریخ گسترده‌ترین تجاوز جهان را با تاریخ اصلی سرزمین غرورانگیز ایران کهن مبادله کنند و به‌خوبی آشکار است که تدارک این زیاده‌گویی‌های اجباری در مخفی نگه‌داشتن تمدن ایران کهن، ایجاد پرده دودی است تا قوم یهود را در پس آن پنهان کنند.

نگارندگان تاریخ ایران علاقه نداشته‌اند که دیرین‌شناسی تاریخی و هویت هخامنشیان را جدی بگیرند و چون اسناد تاریخی که به دوران مورد نظر اشاره دارد بسیار ناچیز است، این بررسی به تعقیب متون متعدد نیاز ندارد و در بررسی پیدایش این امپراطوری با تنوع دیدگاه‌ها روبه‌رو نیستیم.

تقریباً تمامی مورخان ناچار هخامنشیان را با عنوان کلی «مهاجران ایرانی» معرفی کرده از مسیرهای گوناگون به نجد ایران رانده‌اند؛ اما چگونه می‌توان قومی را پیش از حضور در ایران ایرانی نامید؟

ر. «گیرشمن» گروه مهاجران نخستین را که به گفته خودش، هزار سال پیش از هخامنشیان به این سرزمین وارد شده و تمدن‌های بومی ایران را پایه ریخته‌اند، ایرانی خطاب نمی‌کند؛ اما مهاجمان گروه دوم از جمله هخامنشیان بعدی را ایرانی می‌خواند. ^{iv[v]} «مرحوم پیرنیا» زمان و سمت و سوی مشخصی برای ورود آریاییان سرشار از تمدن که از سرزمین رویایی بهشت آسا، ولی نامعلوم خویش گریخته‌اند و در ورود به ایران کنونی خود را با دیوها یعنی ساکنان پست و بی‌تمدن ایران کهن مواجه می‌بینند! نمی‌شناسد. ^{v[vii]}

در مجموع هیچ اتفاق نظری درباره مسیر ورود این مهاجران وجود ندارد. «گیرشمن» قفقاز و ماوراءالنهر را مسیر ورود آنان می‌داند و دیگران این مهاجران را از غرب دریای خزر، ^{vi[vii]} شرق دریای خزر، آسیای میانه ^{viii[viii]} و مرکزی ^{viii[ix]}، سرزمین‌های میانی افغانستان یا حتی از هند بدین سو گسیل کرده‌اند. ناآشکاری مبدا این کوچ سبب شده است که بیشتر تاریخ ایران نویسان به‌طور عمده از ورود به این فصل طفره روند.

با این همه و از آنجا که منظور ما پیگیری موضوع هخامنشیان است، مجموع نظریه‌ها و نشانه‌های برشمرده که به تفصیل در کتاب «دوازده قرن سکوت» ^{ix[x]} آورده شده است، آشکار می‌کند که بومیان ایران کهن، بازمانده گسترش یافته نخستین تجمع‌های پارینه و نوسنگی بوده‌اند و هخامنشیان را باید تنها قوم مهاجر از استپ‌های میانی روسیه بدانیم که زمان ظهور نخستین نشانه‌های حضور آن‌ها در این سرزمین، سراسر خطه و نجد ایران، در اشغال دیگر تمرکزهای دیرینه‌تر انسانی با تولید و تمدن و فرهنگی متعالی بوده است.

با توجه به گستره کوشش‌ها درباره منزه جلوه دادن تاریخ باستان ما از هخامنشیان تا ظهور اسلام و تبدیل آن به دوران افتخارات ملی با طرح مطالب مبهم و اسرارگونه به اتکای آثار مورخان دانشگاه‌های امریکایی و اروپایی وابسته به کلیسا و کلیسه پرشبی مطرح می‌شود که کدام کورش واقعی است؛ کورشی که در تورات وجود دارد یا کورشی که یهودیان در کتاب‌های تاریخی برای ما تألیف کرده‌اند. همان‌گونه که در تاریخ آشکار است، نمی‌توان مدعی دو کورش و دو بابل و بین‌النهرین تخریب شده بود، هرچند که در وضع کنونی شاهد حضور تاریخی و عملیاتی دو کورش جداگانه‌ایم: یکی آن‌که از اشکناز حمله می‌کند (تورات) و دیگری از فارس در ایران.

برای پاسخ به این پرسش ابتدا لازم است که در برابر تمامی تلقینات خاورشناسان تردید کنیم و بازگفته‌های آنان درباره شرق میانه تا ۵۰ سال پیش را تابعی از سیاست استعماری اروپا بدانیم.

فرض مورخان همچون «گیرشمن» ^{ix[xi]} «شاپور شهبازی» ^{xii[xii]} و ... پیوسته این بوده است که کورش بنابر آزاد منشی خود، یهود را از اسارت بابل رهانده است. در اینجا فرض دیگری را نیز می‌توان مطرح کرد که سرکردگان یهود، که پس از حمله بخت‌النصر به اورشلیم در منطقه ما پراکنده و آواره بوده‌اند، با حمایت مادی و عقلی از ماهیت قدرت‌طلب، بدون هویت، بی‌فرهنگ و خونریز سران يك قبیله سرگردان و غیربومی استفاده کرده و آن‌ها را تا مرتبه بنیانگذاران يك امپراتوری بالا کشیده‌اند تا اسیران و ثروت یهود را از بابل آزاد کنند و با نابودی تمدن بین‌النهرین خردمند و تمدن در

حال توسعه ایران کهن، امنیت بلامعارض مردم و معابد خود را تضمین کرده باشند؛ البته این منطق دفاعی یهود، جای سرزنش ندارد؛ تنها آنچه را که یهود با تاریخ‌نگاری‌های نادرست و باستان‌پژوهی‌های هدفدار در دو سده اخیر برای انتقال تمدن ایران به آغاز هخامنشیان با اهداف سیاسی ناپاک انجام داده است، یهود را شایسته سرزنش بسیار می‌کند که با بازسازی غرض‌آلود تاریخ شرق میانه، نه فقط مانع نزدیکی مردم ایران و بین‌النهرین کنونی بوده است، بلکه با دامن‌زدن بر ناسیونالیسمی مطلقاً، بی‌ریشه و حکایت‌وار در ایران، سبب بزرگانگاری‌های ملی بی‌منطقی شده‌اند که به ضدیت با عرب و اسلام انجامیده و حاصل آن شکافی هراس‌آور بین روشنفکران و توده‌های مردم ما است که در شرایط کنونی پر ناشدنی می‌نماید.

جهت اثبات این فرض، ناگزیر متن تورات که در دسترس است، بر تفسیرهای مورخان دیگر برتری دارد — تا یکی دو سده اخیر، هیچ کس کورش را نمی‌شناسد؛ اما در تورات، آشکارا تمام حرکاتش توضیح داده شده است — البته نه به‌عنوان نخستین کتاب نخستین دین آسمانی، بلکه به‌عنوان یک سند تاریخی با این تذکر و توجه که برخلاف قرآن که سراسر وحی آسمانی و سخن الهی است و تنها مخاطب آن، رسول خدا(ص) بوده است، تورات ذیلی است که برجسته‌ترین رسولان، پیروان و اعضای نخستین حوزه‌های دین یهود بر سخنان موسی(ع) آورده‌اند که جز پاره‌هایی کوتاه، ادعای وحی آسمانی نمی‌تواند داشته باشد؛ بنابراین طبیعی است ذیل‌هایی که بر این کتاب نوشته شده است، تاریخ معینی نداشته باشد و رجوع به تورات را در صورتی می‌توان یک حکم قابل اعتنا دانست که دیگر قرینه‌های آشکار و قابل ردگیری با آن همخوانی داشته باشد؛ از این‌رو و از بخت مساعد می‌توان گفت که بیشتر اشارات تورات به هخامنشیان با سایر نمودارها، نقل‌ها و دیگر اسناد تاریخی در این‌باره منطبق و همخوان است.

اکنون راز اعجاب عمومی مورخان در بر آمدن کورش از هیچ‌را، آن‌هم در منطقه‌ای که در قبضه نخستین و مقتدرترین اقوام جهان است، باید در سه سده نآرامی‌های متوالی در میان قوم و در سرزمین یهود جست‌وجو کرد. تاریخ یهود نشان داده است که هرگاه آن‌ها متمرکز شده‌اند، به آزار همسایگان خود پرداخته‌اند. نمونه امروزی که در پنجاه سال اخیر شاهد آن بوده‌ایم، این که این‌ها توانایی ارائه سیستمی برای همزیستی را ندارند و دارای اندیشه‌های تجاوزکارانه هستند، زیرا با توجه به مندرجات تورات، تصور می‌کنند که جهان به آن‌ها بخشیده شده است و آن‌ها خود را مجاز می‌دانند تا به هر وسیله‌ای به اهداف خود دست‌یابند.

تاریخ یهود، دورانی درخشان‌تر از سلطنت داود و سلیمان به یاد ندارد؛ همچنین دوران داود را با یورش یهودیان به فلسطینیان و دیگر اقوام همسایه برابر می‌داند.^[xiii] و شاید این تنها برگ تاریخ کهن یهود است که به نظام‌گیری پیروان موسی اشاره می‌کند؛ از این‌رو صهیونیسم کنونی را شاید بتوان به‌نوعی «داوودیسم» نیز خواند.

در آغاز هزاره اول پیش از میلاد، با مرگ سلیمان فرزند داود — که در دوران وی وحدت سیاسی اسباط به علت وفور نعمت در نهایت استحکام بود^[xiv] — تشنج و چند دستگی یهود سبب جدایی اسباط به دو گروه عمده «یهودا» و «اسرائیل» می‌شود. ثروت فراوان یهود و دو دستگی عمیق قومی، دشمنان آن‌ها را به غارت و تار و مار مردم یهود ترغیب کرد. آخرین ضربه را مردم یهود از «نبوکدنصر» پادشاه بابل دریافت کردند که به پراکندگی کامل اسباط، تسلیم اورشلیم و خرابی خانه خدا در بیت‌المقدس انجامید. نبوکدنصر، ثروت معابد را به بابل کشاند و گروه زیادی از صاحب منصبان، ثروتمندان، هنرمندان، و ... را به اسارت بابل برد.^[xv] آن گروه از یهودیان که توانایی داشتند، به شرق — که مأمن مطمئن‌تری بود — گریختند. ردپا و نام‌های یهودی در شهرهایی مانند: استرآباد (گرگان)، دره موسی در انتهای آب‌علی و ... در تاریخ و جغرافیای ایران باقی مانده که حاصل این کوچ اجباری بوده است.^[xvi] اینان بسیار ثروتمند بوده‌اند، با سرمایه خود، بر بازار و مردم مسلط می‌شدند و قدرت‌های محلی را به خود نیازمند می‌کردند. در این‌باره تاریخ، اسناد معتبر فراوانی از حضور و نفوذ یهودیان در دربار و در اقتصاد مردم شرق‌میانه و حتی در بابل ذخیره کرده است.^[xvii] بدین ترتیب سراسر ایران از عیلام، تا افغانستان و خراسان و ماوراء قفقاز و حواشی جنوب دریای خزر در قبضه اقتصادی یهودیان قرار داشت که آرزویشان بازگشت به ارض موعود و تجدید بنای خانه خدا بود. در کتاب «ارمیا» نهایت نفرتی که یهودیان از بابلیان دارند، می‌تواند توضیح‌گر طرح‌هایی باشد که یهودیان برای انتقامجویی از بابل کشیده‌اند. ارمیا با اطمینان و دقت از تدارکات اولیه حمله به بابل و از رسیدن روز مکافات بابل سخن می‌گوید که می‌توان او را از طراحان و سازمان دهندگان نجات یهود دانست.^[xviii] در تورات با مژده‌ها و وعده‌های بسیاری درباره فرا رسیدن روز موعود روبرو هستیم.^[xix] به‌خوبی آشکار است که یهود در آن دوران، مشغول فراهم آوردن نیرویی برای حمله به بابل بوده است؛ از این‌رو خردمندان یهود با گشودن چشم‌گوش خود در جستن منجی، بر ذخیره‌های خود می‌افزودند تا روز موعود با هزینه کردن آن، انتقام یهود را از بابل و بین‌النهرین بستانند.

تورات آشکارا و مکرر می‌نویسد که یهود، قومی را از شمال برانگیخته یا در واقع اجیر کرده است تا بابل را ویران کند^[xx] و از آن‌جا که یافته‌های تاریخی، ما را با نام، هستی و هویت کورش فقط در بابل آشنا می‌کند و پیش از آن، هیچ ردی از او نیافته‌ایم و ویران کننده دیگری نیز برای بابل جز کورش نمی‌شناسیم، می‌توان پذیرفت که یهود، این قوم نیرومند شمالی سنگدل را یکسره از استپ‌های میانی روسیه به پاکسازی شرق میانه و آزاد کردن اسیران و ثروت خود مأمور کرده است و پس از تسلط بر بین‌النهرین و تصرف امکانات امپراتوری‌های کهن کناره‌های دجله و فرات است که با همکاری و تدارکات یهود به ایران می‌تازد.

اگر زمان نابودی مردم سرزمین سوخته سیستان، نابودی تمدن‌های تابناک جنوب دریای خزر، به‌ویژه مارلیک، تمدن‌های درخشان البرز مرکزی، سیلک، عیلام، لرستان و اورارتو همه به ۲۵۰۰ سال پیش و همزمان با سقوط بین‌النهرین باز می‌گردد، معنایی جز این ندارد که ثروت، سازمان و تعقل یهود در اختیار قوم غیر بومی مهاجمی نهاده شد تا ایران و بین‌النهرین را به تیول قبیله گمنام خونریز خود درآورند، راه بازگشت به اورشلیم را بر یهود بکشایند، اسیران و ثروت‌های آنان را آزاد کنند و با برچیدن این تمدن‌ها، زمینه فراغت و امن تاریخی یهود را فراهم آورند و بی‌شک تسلط آسان و سریع کورش بر این همه مردم و قوم و ملت، تنها با حمایت بیرونی یهود و کارشکنی درونی آن‌ها بین مردمی میسر بوده است که یهود تا قلب سیاست و اقتصاد آن‌ها نفوذ کرده بود.^[xxi]

مسئلاً رویکرد بزرگان یهود به کورش جهت رسیدن به آرزوهایشان از آن‌جا که به ستیزه‌های طولانی و خونریزی‌های فراوان نیازمند بوده است، نشان از شهرت کورش به جنگ‌آوری و شقاوت دارد و سران یهود را باید خون‌خوارگی ویژه قبیله کورش جذب کرده باشد، نه سیمای پیامبرگونه سرکرده آن‌ها.

آزادی یهود را نمی‌توان چنان‌که تورات و مورخان یهود می‌گویند، یک مأموریت و ودیعه الهی از پیش مقرر در خلق و خوی کورش پنداشت؛ زیرا اگر کورش را دارای خصایل نیک و در برابر یهود خیر اندیش بدانیم، بروز این خصایل در آغاز نیازمند چنان اقدام نظامی بوده است که در زمانی کوتاه، تمدن‌های بین‌النهرین را بروید و ایران کهن را تسلیم کند و آن‌گاه این خبرگی در خونریزی و هجوم در برخورد با قوم یهود، به گذشت، انسان دوستی و مروت بدل شود! بی‌شک شهرت کورش به‌عنوان یک نظامی بی‌رحم، نه یک منجی پر عطف است. نظر یهود را به خود جلب کرده است. باور تجلی‌گویی که تورات از کورش با عنوان مسیح خویش می‌کند^[xxii] و او را چون انبیا یهود، طرف خطاب خدا قرار می‌دهد، برای گروهی از مورخان، مشکل بزرگی ایجاد کرده است. آن‌ها اگر ادعای تورات را در معرفی کورش به‌عنوان پیک و رسول برگزیده یهود بپذیرند، آن‌گاه ادعاهای دیگر آنان — که کورش را مبلغ دین زرتشت می‌دانند — باطل می‌شود و با توجه به تنها سندی که از کورش یعنی گل نبشته بابل به دست داریم.^[xxiii] با سه کورش آشنا می‌شویم: کورش یهودی به تصدیق تورات، کورش زردشتی به گواهی مورخان همچون «مربی‌بویس»^[xxiv] کورش برگزیده مردوک خدای بزرگ بابل به گواهی گل نبشته خود او.

اکنون آیا ممکن است کورش که برای او هیچ تعلق مذهبی معینی نمی‌شناسیم و افتخار و پشت‌گرمی‌اش در بابل به «مردوک و نبو» است، در همان سال نخست برآمدن امپراتوری، بدون هیچ داد و ستد قبلی، ناگهان از خدای تورات دستور بگیرد که یهودیان را با ثروت‌هایشان به اسرائیل بازگرداند تا اورشلیم را بازسازی کنند.^[xxv] مسلماً چنین فرمانی از رأفت انسانی کورش بر نمی‌خیزد؛ بلکه دستور بازپرداخت سرمایه‌های مادی و عقلی یهود در برکشیدن او است.

پس امپراتوری هخامنشیان از هیچ زاده نشد کورش را یهود با امکانات و اندیشه یاری داد تا اسیران و اموالش را از بابل آزاد کند و راه بازگشت آن‌ها را به اورشلیم بکشاید و نمی‌توان او را «کورش کبیر پادشاه ایران»^[xxvi] نامید؛ زیرا تاریخ، کورش را شاه ایران نشناخته است؛ حتی وی در متن گل نبشته‌اش — که تنها سند اثبات حضور او در تاریخ است — خود را فقط «شاه بابل، سومرواکد»، یعنی فاتح بین‌النهرین معرفی می‌کند و ادعایی بر هیچ گوشه‌ای از ایران ندارد.

سخن آخر: روشی را که مورخان یهود از قماش «اشپولر» «گیرشمن»، «گلذیه» «استرون‌ناخ» «اشمیت» «اوستند» و «هرتسفلد» و پیروانشان برای فرو کردن تاریخ شرق میانه در نوشته‌های خویش تدارک دیده‌اند، تنها به این قصد بوده است که حضور اسباط یهود در میان مردم آزاده و اندیشمند شرق میانه دیده نشود. آن‌ها با بیان افسانه‌های ناممکن تاریخی و تدارک اسناد نا معتبر جااعلان، عمده‌ترین تمدن‌های منطقه ما را به جان هم انداخته و چنین وانمود کرده‌اند که آشوریان، عیلامیان، بابلیان، و مدی‌ها، با اعمال عقب‌مانده‌ترین شیوه‌های خشونت در رفتارهای وحشیانه مطلق، به‌طور دائم به ستیزه با یکدیگر مشغول بوده‌اند.

تحقیقی در باب شجره نامه خاندان پهلوی

آیا این خاندان پهلوی ربطی با آن خاندان پهلوی حماسه آفرین آماردان قرن هفتم پیش از میلاد داشته اند؟ نمی دانم که تحقیق زیر در باره شجره نامه خاندان پهلوی چه قدر سندیت دارد، ولی بسیار بعید است که کسی قادر بوده باشد از هفت نسل پیش از رضا شاه چنین اطلاعات نسب نامہ ای دقیق و روشنی بدست دهد، ظاهراً خبری در این باب وجود داشته و خوش خدمتان آن را به سلیقه خویشان ساخته و پرداخته و پیراسته اند چه آوردن نام **الشتر** لرستان در تشریح این شجره نامه که در معنی **سرزمین عقاب** با **الاشت** اشتراک دارد نشان می دهد که نام خود قصبه **الاشت** باعث و دستاویز افسانه سازی شده است. در این باب نام ناحیه فهله (منطقه پهلوی زبانان ماد کهن) را هم به عاریت گرفته اند. از سوی دیگر بسیار جالب است که سرزمین رستم و زال اساطیری (آترادات تاریخی) که شاهنامه تحت نام افسانه ای **آشیانه سیمرغ** (سرزمین عقاب) می نامد، طبق اساطیر اوستا و خیر کتسیاس طبیب و مورخ دربار پادشاهان میانی هخامنشی، در همین دیار **مازندران** (**گوده** اوستا) واقع بوده است که نظر به ترادفش با نام **الاشت** صد البته می تواند همان ناحیه قصبه **الاشت** مازندران منظور باشد؛ جالب توجه است که اوستا نام خانوادگی خانواده **گرشاسپ** / رستم (آترادات پیشوای **سکائیان آماردی**) را **سام** (کناری) و **ثریته** (پایانی، آخری) آورده است که خود به سادگی با نام **پهلوی** و **پهلوان شاهنامه** مترادف میشوند. ناگفته نماند خود نام زال در گیلکی به شکل دال به معنی عقاب است. خصوصاً که می توان نام **پالانی** (پاهلونی) را از سوی دیگر علی الاصول طبق قاعده تبدیل حرف "ر" اوستایی و پارسی به "ل" پهلوی با کلمات پورویه سانسکریت و پیر (= زال) فارسی به معنی پیر مربوط دانست که این خود نسب پالانی های مازندران را به رستم زال سکائیان آماردی (آترادات پیشوای آماردان) می رساند. ولی آیا این خاندان **پهلوی قهرمان بی بدیل ایران** که در قرن هفتم پیش از میلاد **آشوریان** متجاوز (دیوان مازندران) تحت رهبری رئیس رئیس **شانابوشو** (سردار آشوریانیال) را در پای حصار شهر **آمل** تار و مار نموده و دولت مستقل ایران مادها را برای نخستین بار در تاریخ به وجود آورده اند ربطی با این خاندان **پهلوی** (با توجه ریشه فارسی آن، یعنی کناری) در قرن اخیر دارد؟ که خود بیش از آن که قهرمان باشند برای حفظ منافع اربابان استعمارگر خود قهرمانان مملکت را ساقط کرده اند- به شمارید؛ میرزا کوچک خان، ارانی، مصدق، فاطمی، حنیف نژاد و گل سرخی... اساس این رازنهان ارتباط یا عدم ارتباط این دو خاندان مازندرانی به ظاهر همانم ولی به هر حال همشهری را به قول قاتل میلیونها ایرانی، یعنی چنگیزخان مغول، خدایان دانند. گر چه مسلماً نام خاندان پهلوی (پاهلونی) می تواند بسیار قدیمی باشد و در این صورت می بایستی این نام فراگیر جمعیت کثیری از مردم منطقه **سوادکوه** (**فرشوادگر** عهد باستان) می گردید؛ در حالیکه معلومات ما به دوره پیش از صفویان قد نمی دهد. اما به هر حال خود صورت قدیمی نام این منطقه یعنی **فرشوادگر** در معنی اوستایی **کوهستان رهبر کامیاب** را به سادگی می توان اشاره به خاندان **سام** (کناری، پهلویی) و شخص **آترادات پیشوای آماردان** (آذربرزین، رستم و گرشاسپ شاهنامه) شمرد. در واقع از **سیستان** خانواده **گرشاسپ** / رستم نه سرزمین **سکاهای زرنگ** بلکه **سکائیان آماردی مازندران** / **کاسپیانه** (سرزمین مردم سگپرست) منظور می بوده است:

تبار رضا شاه

به قلم: سیدمصطفی تقوی

از آغاز تاریخ تا به امروز انسانهای بی شماری متولد شده و مرده اند، اما هیچ گاه تاریخ تولد و مرگشان و یا ریشه و تبارشان دغدغه ذهن و فکر هیچ کس قرار نمی گیرد. در این باره نیز همانند بسیاری از امور دیگر، انسانها به هر پدیده ای به همان اندازه اهمیت می دهند که آن پدیده در زندگی اجتماعی مردم تأثیرگذار بوده است. و همین اصل، علت اصلی آن است که بسیاری از انسانها از زاد و مرگ بسیاری از انسانهای دیگر بی خبر می مانند. اصل یادشده، همچنین، نشان آن است که برخی از انسانها، لحظه لحظه مرگشان ثبت می شود در حالی که نه تنها دیگران، که خودشان نیز از تاریخ دقیق تولد خویش بی خبرند. زیرا این دسته از انسانها کسانی هستند که به هر علت توانسته اند در عرصه فرهنگ یا سیاست یا اقتصاد جامعه تأثیرگذار باشند در حالی که در شرایطی دیده به جهان گشودند که خود یا خانواده شان برای دیگران اهمیتی نداشتند و ثبت تاریخ تولد و یا ریشه و تبارشان جلب توجه نمی کرد. بسیاری از علما و مخترعان و مکتشفان و هنرمندان و سلاطین از این گونه اند. تعدادی هم هستند که هم هنگام تولد برای جامعه اهمیت داشتند و هم هنگام مرگ.

در میان گروه دوم، یعنی آنهایی که تولد و تبار روشنی ندارند اما تا هنگام مرگ صاحب اشتهار شدند، آنهایی که با عرصه قدرت و سیاست سروکار نداشتند مشکل آفرین نمی شوند. اما از این دسته، آنان که بر کرسی حکومت و قدرت تکیه داشتند، برخی همچون نادرشاه افشار با پاک کردن صورت مسئله به حل آن می پردازند و در پاسخ این پرسش که پدرت

کیست و فرزند کیستی؟ در يك کلام پاسخ می‌دهند: «فرزند شمشیر». اگر صد بار از آنان همین را بپرسی، همین را نیز خواهی شنید. این دسته بدین گونه خیال خود و دیگران را راحت می‌کنند. اما همه آنان از این گونه نیستند. برخی از آنان نه تنها صورت مسئله را پاك نمی‌کنند، بلکه در پی مسئله‌سازي نیز هستند. اینان می‌خواهند همان گونه که اکنون خود را بزرگ می‌بینند، تولد و تبار خود را نیز بزرگ بنمایند. به هر حال، روزی به عنوان تولد این گونه افراد تعیین می‌شود، اما آنچه تا حدودی دشوار می‌آید، تبارسازي است. این دسته افراد معمولاً به کمتر از این قانع نیستند که خود را به یکی از اصیل‌ترین نژادهای کشور متبوع پیوند داده و به سلاطین اولیه و نخستین بنیانگذاران کشور نسبت دهند.

رضاشاه پهلوی نیز یکی از کسانی است که در پی نیل به سلطنت، اشتها سلاطین را کسب کرد اما ریشه و تبارش نه تنها از درخشندگی ویژه‌های بهره‌نداشت، بلکه اصولاً مبهم و ناشناخته ماند. رضاشاه در آلاشت مازندران متولد شد و معمولاً عضو ایل پالانی معرفی می‌شد. محمدتقی بهار در تاریخ احزاب سیاسی نوشت: «نام این طایفه در تاریخ خانی طبع پتروگراد برده شده است و تا جایی که به یاد دارم غیر از آن تاریخ که وقایع حکام گیلان و لاهیجان و ظهور شاه اسماعیل و حالات خان احمد گیلانی را می‌نویسد نامی از این طایفه در تاریخ دیگر برده نشده است.» ظاهراً تاریخ خانی در ۹۲۲ هـ. ق نوشته شده و شرح حوادث سالهای ۸۸۰ تا ۹۲۰ هـ. ق ناحیه گیلان و لاهیجان، یعنی دو دهه نخستین دوره صفویه و دو دهه پیش از تأسیس آن سلسله را در بردارد.

به تازگی در کتاب **رضاشاه از الشتر تا الاشت** درباره تبار رضاشاه مطلبی عنوان شده است که دو نکته از آن قابل تأمل است. یکی اینکه نیاکان رضاشاه از الوار لرستان بودند و دیگر اینکه همین الوار، به وجودآورندگان ایل پالانی نیز بوده‌اند. درباره نیاکان لر رضاشاه این گونه گفته شده است که در زمان هجوم افغانها در اواخر دوره صفویه (۱۱۴۸-۱۱۳۵)، طوایف لر همانند بسیاری دیگر از ایلات ایران، نادر را در سرکوبی افغانها یاری می‌دادند. طایفه حسونند که یکی از طوایف لك محسوب می‌شد، نیز در این جنگها شرکت داشتند. یکی از افراد طایفه حسونند به نام «رمضان» در جریان جنگهای نواحی شمالی کشور، از لشکریان جدا گشته، راه را گم کرده و سرانجام در ناحیه آلاشت اقامت گزید. رمضان با یکی از دختران طایفه اوجی ازدواج کرد و برای همیشه در آن دیار ماندگار گردید و رضاشاه از نواده‌های ایشان است.

روایت یادشده درباره نیاکان رضاشاه، قابل بررسی و در عین حال بسیار محتمل است. اما اینکه همین رمضان به علت اینکه در منطقه لرستان به لرها، فیلی (فهلو، فهلی، فهلوی) می‌گفتند، ایشان هم در الاشت خود را پهلون و پهلون به معنای پهلای معرفی کرد و بدین گونه ایل پهلونی یا پالانی را بنیاد نهاد، مورد تردید است و جای بحث دارد. زیرا دست کم اگر روایت بهار درست باشد که نام پالانی در تاریخ خانی آمده است، آنگاه روشن می‌شود که پیشینه کلمه پالانی در ناحیه مازندران و گیلان نزدیک به ۲۲۰ سال پیشتر از زمانی می‌رسد که ادعا می‌شود رمضان اقامت خود را در الاشت آغاز کرده بود. بدین ترتیب، باب تحقیق در این باره همچنان باز است، اگرچه آنچه مهم است نه تبار رضاشاه، که کارنامه خود او و جایگاهش در سیر تحولات تاریخ و جامعه ایران است.

تبار رضا شاه

نوشته شده توسط: سوادکوهی (بر گرفته از سایت سخن)

"برای اطلاع نویسنده کتاب (از سوادکوه تا ژوهانسبورگ، زندگی رضا خان نویسنده: نجفعلی پسیان، خسرو معتضد) این کتاب گرچه نام پرطمطراقی را یک می‌کشد اما گفتنی است که نویسنده به خود کمترین زحمتی نداده تا در باره زندگی رضاشاه یا قوم او تحقیق جامعی بکند. متأسفانه هم خسروخان معتضد و هم پسیان به داده‌های وهمی تکیه کردند حال آنکه رضاشاه از اصلیت الاشتی خود اطلاع داشته و قوم او که مشهور به پهلونی است به غلط پالانی خوانده می‌شود. در حالیکه پهلون یا پهلونی گرچه از لحاظ زبانشناسیک با واژه پالانی هم خانواده است ولی معنایی که از این دو واژه استنباط می‌شود تفاوت از زمین تا آسمان است. پهلونی‌های الاشت نه از اقوام فقیر که اتفاقاً از دامداران بزرگ و ملاکان بنام الاشت و حتی سوادکوه بودند. پهلون منطقه‌ای است در الشتر که جد بزرگ قوم پهلون بعد از آنکه برحسب اتفاق در الاشت سر درآورد در میان مردم الاشت ماندگار شد و از اقوام جورسرایي یا اوجی همسری اختیار کرد که نزدیک به هفت نسل بعد رضاخان از نوادگان آن مرحوم است. رمضان نامی که نیای بزرگ قوم پهلون الاشتی است برای معرفی خود به مردم ده، خود را پهلای معرفی کرد که به مرور پهلای به پهلون و بعد به پهلونی تغییر کرد. برای اطلاع جنابان نویسنده خوب است که کتاب رضاشاه از الشتر تا الاشت و کتاب فرهنگ مردم الاشت و سوادکوه هر دو نوشته کیوان پهلوان را مطالعه بفرمایند که برای تنویر افکار و اطلاع حضرات بسیار مناسب است. در ضمن اگر دو باره هوس کردند کتابی رد باره رضاشاه هر شاهی بنویسند بهتر است با تحقیقات میدانی باره علمی کتاب خود را افزایش دهند. و من الله توفیق. بنده بعداً برای دیدن این سایت خدمت می‌رسم تا از دیدگاه دیگران پیرامون مطلب فوق آگاه شوم. لازم به ذکر است که کتاب دوم هم اکنون در بازار موجود است و کتاب اول زیر چاپ است. اگر ای میل داشتیم حتماً تقدیم می‌کردم"

سرپل ذهاب سرزمین ملکه سبا

قصه گویم از سبا مشتاق وار	چون صبا آمد به سوی لالهزار
لاقت الاشباح يوم وصلها	عادت الاولاد صوب اصلها
امة العشق الخفی فی الامم	مثل جود حوله لوم السقم
ذلة الارواح من اشباحها	عزة الاشباح من ارواحها
ايها العشاق السقيا لكم	انتم الباقون و البقیالكم
ايها السالون قوموا واعشقوا	ذاک ريح يوسف فاستنشقوا
منطق الطير سليمانی بيا	بانگ هر مرغی که آید می سرا
چون به مرغانست فرستادست حق	لحن هر مرغی بدادستت سبق
مرغ جبری را زبان جبر گو	مرغ پر اشکسته را از صبر گو
مرغ صابر را تو خوش دار و معاف	مرغ عنقا را بخوان اوصاف قاف
مر کبوتر را حذر فرما ز باز	باز را از حلم گو و احتراز
وان خفاشی را که ماند او بی نوا	می کنش با نور جفت و آشنا
کبک جنگی را بیاموزان تو صلح	مر خروسان را نما اشراف صبح
همچنان می رو ز هدهد تا عقاب	ره نما والله اعلم بالصواب

(مثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی)

سرپل ذهاب سرزمین ملکه سبا: کتیبه های بابلی عهد حمورابی از برخورد سیاسی و نظامی حمورابی قانونگذار معروف بابلی با ملکه منطقه ناوار (نامرو، حوضه رود دیاله) سخن گفته اند. مسلم به نظر می رسد اسطوره یهودی و مسیحی و اسلامی سلیمان قانونگذار و ملکه سبا در اصل مربوط به همین دو نفر بوده، که بعداً این اسطوره به قیاس به سلیمان تاریخی یعنی کورش سوم و قاتلش ملکه ماساگتهای سمت کشور سوهای اوستا یعنی تومیریس منتسب شده است. چه مرکز سیاسی منطقه ناوار (نامرو) در کتیبه های سومری سابوم (سبا) ذکر شده است که با سرپل ذهاب استان کرمانشاهان مطابقت دارد. چنانکه اساطیر اسلامی تصریح دارند مردم سبا پرستنده الهه خورشید بوده اند که نامش به هوریانی هیبا و به زبانهای ایرانی هوری میشده است. می دانیم که این منطقه در عهد باستان محل سکونت قبایل قفقازی الاصل هوری می بوده است. کتیبه های بابلی نبوکد نصر اول در این منطقه از شهر کارزیبکو (کارس عهد یونانیان) اسم برده اند که مطابق با شهر قصرشیرین است. یونانیان در این سمت از شهرهایی به نام کامبانا و ستیا (به معنی قابل ستایش) هم نام برده اند که به ترتیب با کامیاران و جوانرود (به معنی پسندیده) قابل انطباق می باشند. برخی ها سرزمین باستانی آراتتا هم در این سمت جستجو می نمایند که خطاست. در حماسه بسیار کهن سومری انمرکر و فرمانروای ارته از معبدی به نام ازگین در سرزمین آراتته در سمت کوهستان هوروم (هورمز در شمال تنگه هرمز) نام برده شده که منطقه باستانی مکشوفه در اطراف جیرفت مطابقت می نماید. رابطه با ماد کتسیاس از یک اسطوره مادی/ پارسی به نام عشق ستریانگایوس (فرمانروای نیرومند) به ملکه سکایی زریناینا (بانوی زرین) سخن میراند که چون ناکام می ماند دست به خودکشی می زند. این اسطوره بیانگر همان روایت خواستگاری کورش/ فریدون از تومیریس ملکه ماساگتها ست که در این راه جان باخته و مقتول میگردد؛ این اسطوره در شاهنامه ناگفته مانده است ولی در اساطیر ارمنی تحت نام آرا (نجیب) و ملکه سمورامت (ملکه مردم مادر سالار) توسط موسی خورنی نویسنده تاریخ ارمنستان نقل گردیده است.

اسطورهٔ سلیمان و ملکه صبا در منابع مسیحی از این قرار نقل شده است:

زنی مشتاق حکمت

دو روز پیش، انجام وظیفه‌ای بسیار سنگین بر عهده من گذاشته شد، وظیفه‌ای که سنگینی آن بحدی است که هرگز کسی، پس از اندکی تأمل، مایل به انجام آن نخواهد بود؛ و در عین حال، زیبایی آن بقدری شگفت‌انگیز است که برای من تنها یک جمله باقی است و آنهم اینکه: من که هستم که افتخار انجام چنین مأموریتی به من واگذار شده است (ملکه ژولیان، ملکه سابق کشور هلند، در تاریخ ۶ سپتامبر ۱۹۴۸ زمانی که تخت سلطنت به او سپرده شد).

اول پادشاهان «۱۰-۱۰-۱۰» و «۱۴» و چون ملکه سبا آوازه سلیمان را درباره اسم خداوند شنید، آمد تا او را به مسائل امتحان کند. پس با موکب بسیار عظیم و با شترانی که به عطریات و طلاهای بسیار و سنگ‌های گرانبها بار شده بود، به اورشلیم وارد شده، به حضور سلیمان آمد و با وی از هر چه در دلش بود، گفتگو کرد. و سلیمان تمامی مسائلی را برایش بیان نمود و چیزی از پادشاه مخفی نماند که برایش بیان نکرد. و چون ملکه سبا تمامی حکمت سلیمان را دید و خانه‌ای را که بنا کرده بود، و طعام سفره او و مجلس بندگانش را و نظام و لباس خادمانش را و ساقیانش و زینهای را که به آن به خانه خداوند بر می‌آمد، روح در او دیگر نماند و به پادشاه گفت: «آوازه‌های که درباره کارها و حکمت تو در ولایت خود شنیدم، راست بود؛ اما تا نیامدم و به چشمان خود ندیدم، اخبار را باور نکردم. و اینک نصفش به من اعلام نشده بود. حکمت و سعادت‌مندی تو از خبری که شنیده بودم، زیاده است. خوشبحال مردان تو و خوشبحال این بندگانت که به حضور تو همیشه می‌ایستند و حکمت تو را می‌شنوند. متبارک باد یهوه، خدای تو، که بر تو رغبت داشته، تو را بر کرسی اسرائیل نشانید. از این سبب که خداوند، اسرائیل را تا به ابد دوست می‌دارد، تو را بر پادشاهی نصب نموده است تا داوری و عدالت را بجا آوری....» و سلیمان پادشاه به ملکه سبا، تمامی اراده او را که خواسته بود داد، سوای آنچه سلیمان از کرم ملوکانه خویش به وی بخشید.

پس او با بندگانش به ولایت خود توجه نموده، رفت. متی «12: 42» ملکه جنوب در روز داوری با این فرقه برخاسته، بر ایشان حکم خواهد کرد زیرا که از اقصای زمین آمد تا حکمت سلیمان را بشنود، و اینک شخصی بزرگتر از سلیمان در اینجا است.

کاروان به آهستگی، جاده سربالایی بین اریحا و اورشلیم را می‌پیمود. شترها با سرهای خمیده، بار سنگین خود را حمل می‌کردند. شتربانان با وقوف به این نکته که پایان سفر نزدیک است، شترهای خود را به تنهایی به جلو می‌کشیدند. زنی که این سفر را ترتیب داده بود و خود در وسط کاروان جای گرفته بود، با خود می‌اندیشید که آیا این سفر به زحمتش می‌ارزد؟ طی مسافتی بیش از دو هزار کیلومتر، هفته‌ها به طول می‌انجامید، سفری که گاه به گاه بی‌پایان به نظر می‌رسید. سرمای شدید در شب و گرمای سوزان در روز، آنها را بسیار آزاد می‌داد. ایشان در مسیر خود، از بیابانهای خشک عبور می‌کردند و مرتباً با بادهای داغ صحرائی و طوفانهای شن، دست به گریبان بودند.

اما آن زن در عمق وجودش می‌دانست که باید این راه را بپیماید و این سفر را به انجام برساند. او در قصر خود در سرزمین سبا، مرتباً درباره سلیمان، پادشاه اسرائیل و ثروت بی‌حساب، و حکمت باورنکردنی او شنیده بود. آوازه و شهرت سلیمان، در سراسر دنیای شرق، پیچیده بود، بطوری که تمامی اهل جهان، حضور سلیمان را می‌طلبیدند تا حکمتی را که خداوند در دلش نهاده بود، بشنوند (اول پادشاهان ۱۰: ۲۴). بسیاری از پادشاهان نیز برای شنیدن آن حکمت به درگاه او آمده و با آوردن هدایا، احترام خود را نسبت به او نشان می‌دادند (دوم تواریخ ۹: ۲۲-۲۴). پرسش‌های بسیاری ذهن آن زن را به خود مشغول داشته بود، پرسش‌هایی درباره زندگی شخصی‌اش، درباره چگونگی انجام وظایف سلطنتی، و حتی درباره خدا. موضوع قابل توجه درباره شهرت سلیمان این بود که نام خداوند همیشه با نام سلیمان همراه بود. یهوه، خدای اسرائیل، منشأ و سرچشمه آن همه موفقیت و کامیابی بود. ملکه خدایان زیادی را می‌شناخت، خدای دریا و خشکی، خدای جنگ و شراب و خدای روز و شب، اما هیچ یک از این 248 پادشاهان هرگز مشکلی را برای او نگشوده بودند. آیا سلیمان و خدای او قادر به حل مشکلات او بودند؟

سلیمان، دهمین پسر داود، دومین پسر او از بتشیع و سومین پادشاه اسرائیل بود. ناتان نبی بر طبق اراده خدا، سلیمان را «یدیدیا» (یعنی) محبوب خدا (نامیده بود) (دوم سموئیل ۱۲: ۲۴ و ۲۵) سلیمان، پس از پدرش جانشین تخت سلطنت شد و شبی در خواب خدا را ملاقات کرد. در رویا خدا از او پرسید که هر چه بخواهد به او خواهد داد؛ او در پاسخ، از خدا درخواست حکمت کرد تا بتواند نیک و بد را تشخیص دهد و قوم اسرائیل را به انصاف داور و هدایت کند (اول پادشاهان ۳: ۵-۱۴)

پاسخ سلیمان نشان‌دهنده سادگی، فروتنی، و وابستگی او به خدا بود. این امر آنقدر در نظر خداوند پسندیده جلوه کرد که تصمیم گرفت به او نه تنها حکمتی بی‌همتا، بلکه ثروت و شهرت نیز عطا نماید. از این روست که سلیمان بر تمان پادشاهان همزمان خویش برتری داشت. دوره سلطنت او عصر طلایی تاریخ اسرائیل به حساب می‌آید. در آن مرحله تاریخی، دولت‌های مصر، آشور، و بابل ضعیف بودند و امپراطوری یونان هنوز نوپا بود. اسرائیل مقتدرترین پادشاهی آن دوره، و اورشلیم زیباترین شهر دنیا بود. هیچ ساختمانی در دنیا از نظر زیبایی و عظمت با هیکل معبد (خداوند قابل مقایسه نبود. در چنین اوضاع و احوالی بود که سلطانی به دیدار سلطان دیگر می‌رفت. آن ملاقات غیررسمی و خصوصی محسوب می‌شد.

گفتگوی آنان گرم و صمیمانه بود. ملکه با فروتنی تمام، تشنگی خود را برای کسب حکمت بیشتر اظهار کرد. هیچ سوالی در قلبش باقی نبود که برای سلیمان بیان نکرده باشد. در مقابل او مردی قرار داشت که مسائل دیگران را با درکی غیرقابل توصیف می‌شنید. مردی که مانند او مقامی رفیع داشت، اما همچون هر فرمانروای دیگری، احساس تنهایی درونی را می‌شناخت. به همین جهت، ملکه احساس می‌کرد که کسی را یافته است که می‌تواند مشکلات او را به خوبی درک نماید. او حال با چشمان خویش مشاهده می‌کرد که چگونه خداوند، سلیمان را متبارک ساخته است. ملکه با شگفتی بسیار ملاحظه کرد که برای سلیمان معیای غیرقابل حل وجود ندارد. او برای هر مسأله‌ای، هر اندازه عمیق و پیچیده هم که بنظر می‌رسید، پاسخی مناسب می‌یافت. حکمت سلیمان، نه تنها در هوش و استعداد ذهنی او، بلکه در اعمال و رفتار او نیز به وضوح دیده می‌شد.

ملکه به هر جا که می‌نگریست، از ساختمان قصر پادشاهی گرفته تا روش خدمت‌گزارانش و طرز رفتار و لباس پوشیدن آنان، و از کیفیت غذاها و تنوع نوشیدنی‌ها گرفته تا تمان جزئیات زندگی او و اطرافیانش، نمایی از حکمت آن مرد بود. ایمان او به خدا، همه جوانب زندگی او را تحت تأثیر قرار داده بود، ایمانی واقعی و ملموس، ایمانی خالص و ناب که تمام هستی او را شکل می‌داد.

سلیمان پادشاه نه تنها اجازه داد که ملکه از نزدیک شاهد انجام مشغله روزانه او باشد، بلکه چگونگی خدمت و عبادت خدا را نیز با او در میان گذارد. در آنجا بود که ملکه به بزرگترین راز موفقیت سلیمان پی برد: سلیمان با تقدیم قربانی سوختنی به حضور خداوند، به گناهکار بودن خویش اعتراف نمود و به ملکه این حقیقت بزرگ را نشان داد که چگونه می‌باید حیوانی بی‌گناه، به سبب گناهان او مجازات گردیده، قربانی شود (لاویان ۱: ۱-۹، ۷: ۹): سلیمان از بند گناه آزاد شده بود، و این آزادی را از طریق خداوند معین کرده بود، یعنی از راه بخشش گناهان، بدست آورده بود. با ریختن خون حیوان بی‌گناه، او که گناهکار بود، از زیر بار گناه رهایی می‌یافت (لاویان ۱۷: ۱۱). رابطه صحیح با خدا، سرچشمه حکمت سلیمان و آغاز معرفت و دولتمندی او بود (امثال ۲: ۶، ۹: ۱۰ و ۲۲: ۱۰). ملکه متوجه شد که هدف اصلی سلیمان در زندگی، یادگیری و تعلیم حکمت نبود، بلکه ترس خداوند بود. او شریعت و

قوانین خدا را به جا آورده، همواره با تأکید اعلام می‌داشت که خداوند از همه انسانها، حتی پادشاهان می‌خواهد که به احکام و فرامین او احترام بگذارند (جامعه ۱۲: ۹-۱۳).

ملکه مات و میهوت مانده بود. کلمات قادر به بیان تفکرات و احساسات او نبودند. او از این ملاقات، به اموری ماورای تصور و انتظارش دست یافته بود. به همین دلیل به سلیمان گفت: «آنچه درباره حکمت تو شنیده بودم برایم باور نکردنی بود و در نظرم چون افسانه‌های جلوه می‌کرد. اما حقیقتی که با چشمان خود دیدم به من ثابت نمود که حتی نیمی از واقعیت را به گوش من نرسانده بودند» (امثال سلیمان ۱۰: ۶ و ۷). او به خادمین سلیمان و به قوم او غبطه می‌خورد و با این کلمات اعتراف نمود که حکمت از هر چیز بالاتر و با ارزشتر است (امثال ۸: ۱۱). اما مهمتر از همه این بود که ملکه متوجه شد که خداوند قوم اسرائیل را دوست داشته، به منظور نشان دادن محبت خویش، تخت سلطنت را به سلیمان سپرده بود تا قوم را به عدل و انصاف پیشوایی نماید.

به هنگام بازگشت، ملکه چه از نظر اجتماعی و اخلاقی، و چه از نظر مالی، غنی‌تر گشته بود. سلیمان با کرم و سخاوت ملوکانه خود، نه تنها آنچه ملکه از او درخواست کرده بود، بلکه هدایایی بسیار زیبا و ارزشمند به او بخشید (دوم تواریخ ۹: ۱۲) با ارزشترین هدیه‌ای که ملکه دریافت داشت، آگاهی از این موضوع بود که خداوند سرچشمه و آغاز حکمت است (جامعه ۲: ۲۶).

نام ملکه سبا در تاریخ بجا مانده است. حتی عیسی مسیح از او به‌عنوان نمونه و مثال یاد کرده است. او فرمود که ملکه سبا متحمل سختی بسیار شد تا به ملاقات پادشاه برود و سخنان حکیمانه او را بشنود، و با این عمل خود، آنانی را که حکمت را حقیر می‌شمارند، محکوم ساخت. ملکه سبا نمونه‌ای بسیار زیبا از کسانی است که مسائل الهی را با دقت بررسی می‌کنند. او در پی یادگیری بود و از اینکه نزد شخصی داناتر و حکیمتر برود، احساس شرم نمی‌کرد، و این نشان‌دهنده بینش عمیق او بود. او به اخباری که درباره حکمت سلیمان شنیده بود اکتفا نکرد، بلکه وقت را دریافته (افسیان ۵: ۱۶) بار سفر بست و به جستجوی سرچشمه آن حکمت رفت (امثال ۲: ۱-۶) او از این نظر نیز برای ما نمونه می‌باشد. بالاترین دانش‌ها، نه از طریق مغز، بلکه از طریق قلب کسب می‌شود و انسانی که آن را بیابد، آینده‌ای زیبا بدست خواهد آورد (امثال ۲۴: ۱).

یعقوب، رسول عیسی مسیح، قرن‌ها بعد در رساله‌اش نوشت که کسی که کلام را می‌شنود و به آن عمل نمی‌کند، خویشتن را فریب می‌دهد و مانند شخصی است که در آینه به صورت خود می‌نگرد و به محض دور شدن از آن، عیوب خود را فراموش می‌کند و هیچ کوششی برای عوض کردن خود به عمل نمی‌آورد (یعقوب ۱: ۲۲-۲۴).

آیا ملکه سبا واقعا حکیم بود؟ آیا هر آنچه سلیمان به او گفته بود، به‌طور کامل فهمید؟ آیا هر آنچه در عمل از سلیمان دیده بود، در زندگی خود به‌کار برد؟ آیا قلب او عوض شده بود؟ آیا به‌طور کامل از امکاناتی که در اختیار داشت، استفاده کرد تا نقشه‌های خود را به مرحله اجرا بگذارد؟ (دوم قرنتیان ۸: ۱۰ و ۱۱؟) اگر او در بازگشت، خدا را نیافته بود، همه جستجو و سفر او شکستی بیش نبود. اگر ملکه سبا، از امکاناتی که در اختیارش قرار گرفت، به‌طور شایسته استفاده نکرده بود، امروز به‌جای آنکه نمونه‌ای زیبا و کامل باشد، شرح حالی غم‌انگیز و داستانی متأثرکننده می‌داشت و زندگی اش یک شکست جبران‌ناپذیر محسوب میشد.

در کتاب مقدس پاسخی مستقیم برای این پرسشها نمی‌یابیم. اما آیا در سخنان عیسی مسیح، خطاب به قوم یهود، نقطه نظری مثبت درباره ملکه سبا نهفته نیست؟ او ملکه سبا را به‌عنوان نمونه‌ای برای فریسیان و کاتبان آن زمان قرار داد. آیا این برای ما بهترین نشانه نمی‌باشد که سرانجام ملکه سبا درس خود را آموخت؟ او زنی بود که برای کسب حکمت بیشتر، هر زحمتی را به جان خرید.

اسطوره سلیمان در منابع اسلامی

داستان سلیمان علیه السلام

وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ (١٥)
 وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ (١٦)
 وَخُسَيْرٌ لِّسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ (١٧)
 حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسْكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (١٨)
 فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّن قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وِلْدَانِي وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ
 وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ (١٩)
 وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدُودَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ (٢٠)
 لِأَعَذِّبَهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لِأَذِيبَهُ أَوْ لِيَأْتِنِي بِسُلْطَنٍ مُّبِينٍ (٢١)
 فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطَّتْ بِمَا لَمْ تَحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ (٢٢)
 إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ (٢٣)
 وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَلَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ (٢٤)
 أَلَا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يَخْرِجُ الْحَبَّ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ (٢٥)
 اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ (٢٦)
 قَالَ سَنَنْظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ (٢٧)
 أَذْهَبَ كَيْتَبِي هَذَا فَالْقَهْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّى عَنْهُمْ فَانظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ (٢٨)
 قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ (٢٩)
 إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (٣٠)
 أَلَا تَعْلَمُونَ عَلَيَّ وَأُنُوْنِي مُسْلِمِينَ (٣١)
 قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّى تَشْهَدُون (٣٢)
 قَالُوا نَحْنُ أَوْلُوا قُوَّةٍ وَأُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ لِلَّذِي فَانظُرْ مَاذَا تَأْمُرِينَ (٣٣)
 قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ (٣٤)
 وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ (٣٥)
 فَلَمَّا جَاءَ سُلَيْمَانَ قَالَ أَ تُمِدُّونَ بِمَالٍ فَمَا آتَانِ اللَّهُ خَيْرٌ مِّمَّا آتَاكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدْيِكُمْ تَفْرَحُونَ (٣٦)
 ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بَجُودٍ لَا قِيلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ (٣٧)
 قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَتُكْمُ يَا تِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ (٣٨)
 قَالَ عَفْرَيْتُ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ (٣٩)
 قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي ء
 أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ (٤٠)
 قَالَ نَكَرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنْظُرُ أَ تَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ (٤١)
 فَلَمَّا جَاءَتْ قِيلَ أَ هَكَذَا عَرْشُكَ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ وَأُوتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ (٤٢)
 وَصَدَّهَا مَا كَانَتْ تُعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنَّهَا كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ كَافِرِينَ (٤٣)
 قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَن سَاقِهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِّن قَوَارِيرَ قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ
 نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (٤٤)

١٥. ما به داوود و سلیمان دانشی دادیم و گفتند: سپاس خدای را که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خویشت برتری داد.
 ١٦. و سلیمان وارث داوود شد و گفت: ای مردم، به ما زبان پرندگان تعلیم داده شده و همه چیزمان داده اند، که این برتری آشکاری است

١٧. و سپاهیان سلیمان از جن و انس و پرنده فراهم شدند و به نظم آمدند.

١٨. تا چون به وادی مورچه رسیدند، مورچه ای گفت: ای مورچگان، به لانه های خود بروید تا سلیمان و سپاهیان او به غفلت شما را پایمال نکنند.

١٩. سلیمان لبخندی زد و از گفتار او خندید و گفت: پروردگارا، مرا وادار کن تا نعمتی را که به من و پدر و مادرم مرحمت فرموده ای، سپاس دارم و عملی شایسته کنم که آن را پسند کنی و مرا به رحمت خویش در صف بندگان شایسته درآور.

٢٠. و جویای مرغان شد و گفت: چرا هدهد را نمی بینم؟ مگر او غایب است؟

٢١. وی را عذاب می کنم، عذابی سخت و یا سرش را می برم، مگر آنکه عذری روشن بیاورد.

٢٢. کمی بعد شانه به سر و هدهد آمد و گفت: چیزی دیده ام که تو ندیده ای و برای تو از سبب خبر درست آورده ام.

۲۳. زنی دیدم که بر آنان سلطنت می کند و همه چیز دارد و او را تختی بزرگ است .
۲۴. وی را دیدم که با قومش به جای خدا آفتاب را سجده می کردند و شیطان اعمالشان را برایشان زینت داده و از راه منحرفشان کرده و هدایت نیافته اند.

۲۵. تا خدایی را سجده کنند که در آسمانها و زمین هر نهانی را آشکار می کند و آنچه را نهان کنند و یا عیان سازند، می داند.

۲۶. خدای یکتا که خدایی جز او نیست و پروردگار عرش بزرگ است .

۲۷. سلیمان گفت : خواهیم دید آیا راست می گویی یا از دروغگویانی .

۲۸. این نامه مرا ببر و نزد ایشان بیفکن ، سپس برگرد ببین چه می گویند.

۲۹. (ملکه سبا) گفت : ای بزرگان مملکت ، نامه ای گرامی نزدم افکنده اند.

۳۰. از جانب سلیمان است و به نام خدای رحمان و رحیم است .

۳۱. که : بر من تفوق مجوید و مطیعانه پیش من آید.

۳۲. گفت : ای بزرگان ، مرا در کارم نظر دهید، که من بدون حضور شما هیچ کاری را انجام نداده ام .

۳۳. گفتند: ما نیرومند و جنگاورانی سختکوش هستیم ، ولی کار به اراده تو بستگی . ببین چه فرمان می دهی تا اطاعت کنیم .

۳۴. گفت : پادشاهان وقتی به شهر و کشوری وارد شدند، تباهاش کنند و عزیزانش را ذلیل سازند. کارشان همواره چنین بوده .

۳۵. من هدیه ای به سوی آنها می فرستم ، ببینم فرستادگان چه خبر می آورند.

۳۶. و چون فرستادگان ملکه سبا) نزد سلیمان آمدند، سلیمان گفت : آیا مرا به مال مدد می دهید؟ آنچه خدا به من داده ، بهتر از این است که به شما داده است . شما ببینید که این هدیه در نظرتان ارج دارد و از آن خوشحالید.

۳۷. نزد ایشان باز گرد که سپاهی به سوی شما آریم که تحمل آن نیارید و از آنجا به ذلت و در عین حقارت بیرونتان می کنیم .

۳۸. گفت : ای بزرگان ، کدامتان پیش از آنکه ملکه سبا نزد من آید تخت وی را برایم می آورد؟

۳۹. عفریتی از جن گفت : پیش از آنکه از مجلس خود برخیزی ، تخت را نزدت می آورم ، که برای این کار توانا و امینم .

۴۰. و آن کسی که از کتاب اطلاعی داشت ، گفت : من آن را قبل از آنکه نگاهت برگردد (در يك چشم به هم زدن) ،

نزدت می آورم . و چون تخت را نزد خویش پابرجا دید، این از کرم پروردگار من است تا بیازمایم که آیا سپاس می دارم یا کفران می کنم . هر که سپاس دارد، برای خویش می دارد و هر که کفران کند، پروردگارم بی نیاز و کریم است .

۴۱. (سلیمان) گفت : تختش را برای او وارونه کنید، ببینم آیا آن را می شناسد یا نه .

۴۲. و چون بیامد، بدو گفتند: آیا تخت تو چنین است ؟ گفت : گویی همین است . از این پیش ، ما از این سلطنت خبر داشتیم و تسلیم هم بودیم .

۴۳. و خدایش از آنچه که به جای او می پرستید، باز داشت که وی از گروه کافران بود.

۴۴. بدو گفتند: به حیاط قصر داخل شو. و چون آن را بدید، پنداشت آبی عمیق است و ساقهای خویش را عریان کرد.

سلیمان گفت : این (آب نیست بلکه) قصری است از بلور صاف . (ملکه سبا) گفت : من به خویش ستم کرده ام . اینک با

سلیمان مطیع پروردگار جهانیان می شوم .
(از سوره مبارکه نمل)

گفتاری پیرامون داستان سلیمان (ع) آمده

۱. آنچه در قرآن از داستان او آمده

در قرآن کریم از سرگذشت آن جناب جز مقداری مختصر نیامده ، چیزی که هست دقت در همان مختصر ، آدمی را به

همه داستانهای او و مظاهر شخصیت شریفش راهنمایی می کند.

یکی اینکه : آن جناب فرزند و وارث داود (علیه السلام) بود، که در این باره فرمود: و ((وهبنا لداود سليمان)) و نیز

فرموده : ((و ورث سليمان داود)).

یکی دیگر اینکه خدای تعالی ملکی عظیم به او داد، جن و طیر و باد را برایش مسخر کرد و زبان مرغان را به وی

آموخت ، که ذکر این چند نعمت در کلام مجیدش مکرر آمده است ، در سوره بقره آیه ۱۰۲ ، در سوره انبیاء، آیه ۸۱ ، در

سوره نمل ، آیه ۱۶ تا ۱۸ ، در سوره سباء، آیه ۱۲ تا ۱۳ و در سوره ص ، آیه ۳۵ تا ۳۹.

قسمت سوم ، آن است که به مسأله انداختن جسد، بر روی تخت وی اشاره می کند، که در سوره ص ، آیه ۳۳ واقع

است.

قسمت چهارم ، آیات مربوط به ((عرض صافنات جیاد)) بر وی است ، که در آیات ۳۱ تا ۳۳ سوره ص ، آمده است .

قسمت پنجم ، آیاتی است که به مسأله داوری او در مسأله افتادن گوسفند در زراعت پرداخته و این آیات در سوره

انبیاء، آیه ۷۸ تا ۷۹ آمده است .
 قسمت ششم ، اشاره به داستان مورچه است ، که در سوره مورد بحث ، آیه ۱۸ و ۱۹ آمده .
 قسمت هفتم ، آیات مربوط به داستان هدهد و ملکه سباء است ، که در همین سوره ، آیات ۲۰ تا ۴۴ آمده .
 قسمت هشتم ، آیه مربوط به کیفیت درگذشت آن جناب است که در سوره سبا آیه ۱۴ واقع شده .
 ۲. آیاتی که آن جناب را می ستایند
 در قرآن کریم ، در پانزده شانزده مورد نام آن جناب را آورده و ثنای بسیاری از او کرده ، بنده اش خوانده ، او را ابش نامیده و فرموده : ((نعم العبد انه اواب)) و به علم و حکمتش ستوده و فرموده : ((فهمناها سليمان و كلا آتينا حكما و علما)) و نیز فرموده : ((و لقد آتينا داود و سليمان علما)) و باز فرموده : ((يا ايها الناس علمنا منطق الطير)) و او را از انبیاء مهدی و راه یافته خوانده ، فرموده : ((و ایوب و یونس و هرون و سليمان)) و نیز فرموده : ((و نوحا هدينا من قبل و من ذريته داود و سليمان)) .

۳. سليمان (عليه السلام) در عهد عتيق
 داستان آن جناب در کتاب ملوک اول آمده و بسیار در حشمت و جلالت امر او و وسعت ملکش و وفور ثروتش و بلوغ حکمتش سخن گفته ، لیکن از داستانهایش که در قرآن ذکر شده ، جز همین مقدار نیامده که : وقتی ملکه سباء خیر سلیمان را شنید و شنید که معبدی در اورشلیم ساخته و او مردی است که حکمت داده شده ، بار سفر بست و نزدش آمد و هدایایی بسیار آورد و با او دیدار کرد و مسائل بسیاری به عنوان امتحان از او پرسید و جواب شنید ، آنگاه برگشت . عهد عتیق بعد از آن همه ثناء که برای سلیمان کرده ، در آخر به وی اسانه ادب کرده و گفته که : وی در آخر عمرش منحرف شد و از خداپرستی دست برداشته به بت پرستی گرایید و برای بتها سجده کرد ، بتهایی که بعضی از زناش داشتند و آنها را می پرستیدند .
 و نیز می گوید: مادر سلیمان ، اول ، زن اورپای حتی بود ، پدر سلیمان عاشقش شد و با او زنا کرد و در همان زنا فرزندی حامله شد ناگزیر داود (از ترس رسوایی) نقشه کشید تا هر چه زودتر اورپا را سر به نیست کند و همسرش را بگیرد و همین کار را کرد ، بعد از گذشته شدن اورپا در یکی از جنگها ، همسرش را به اندرون خانه و نزد سایر زنان خود برد ، در آنجا برای بار دوم حامله شد و سلیمان را بیاورد .
 و اما قرآن کریم ساحت آن جناب را میرا از پرستش بت می داند ، همچنان که ساحت سایر انبیاء را منزله می داند و بر هدایت و عصمتشان تصریح می کند و در خصوص سلیمان می فرماید: ((و ما کفر سليمان)) .
 و نیز ، ساحتش را از اینکه از زنا متولد شده باشد منزله داشته است و از او حکایت کرده که در دعایش بعد از سخن مورچه گفت : ((پروردگارا ، مرا به شکر نعمتها که بر من و بر پدر و مادر من ارزانی داشتی ملهم فرما)) که در تفسیرش گفتیم از این دعا برمی آید که مادر او از اهل صراط مستقیم بوده ، یعنی از کسانی که خداوند بر آنان انعام کرده ، از نبیین و صدیقین و شهداء و صالحین .

۴. روایاتی که در این داستان وارد شده
 اخباری که در قصص آن جناب و مخصوصا در داستان هدهد و دنباله آن آمده ، بیشترش مطالب عجیب و غریبی دارد که حتی نظائر آن در اساطیر و افسانه های خرافی کمتر دیده می شود ، مطالبی که عقل سلیم نمی تواند آن را بپذیرد و بلکه تاریخ قطعی هم آنها را تکذیب می کند و بیشتر آنها مبالغه هایی است که از امثال کعب و وهب نقل شده است .
 و این قصه پردازان مبالغه را به جایی رسانده اند که گفته اند: سلیمان پادشاه همه روی زمین شد و هفتصد سال سلطنت کرد و تمامی موجودات زنده روی زمین از انس و جن و وحشی و طیر ، لشکریانش بودند . و او در پای تخت خود سیصد هزار کرسی نصب می کرد ، که به هر کرسی يك پیغمبر می نشست ، بلکه هزاران پیغمبر و صدها هزار نفر از امرای انس و جن روی آنها می نشستند و می رفتند . و مادر ملکه سباء از جن بوده و لذا پاهای ملکه مانند پای خران ، سم دار بوده و به همین جهت با جامه بلند خود ، آن را از مردم می پوشاند ، تا روزی که دامن بالا زد تا وارد صرح شود ، این رازش فاش گردید . و در شوکت این ملکه مبالغه را به حدی رسانده اند که گفته اند: در قلمرو کشور او چهار صد پادشاه سلطنت داشتند و هر پادشاهی را چهار صد هزار نظامی بوده و وی سیصد وزیر داشته است ، که مملکتش را اداره می کردند و دوازده هزار سر لشکر داشته که هر سرلشکری دوازده هزار سرباز داشته ، و همچنین از این قبیل اخبار عجیب و غیر قابل قبولی که در توجیه آن هیچ راهی نداریم ، مگر آنکه بگوئیم از اخبار اسرائیلیات است و بگذریم . و اگر از خوانندگان عزیز ما کسی بخواهد به آنها دست یابد ، باید به کتب جامع حدیث چون الدر المنثور و عرائس و بحار و نیز به تفاسیر مطول مراجعه نماید .

<http://www.ghadeer.org/site/thekr/lib/024/start.html>

سلیمان و بلقیس

کشور سبأ

قبل از آن که به سرگذشت سلیمان با ملکه سبأ «بلقیس» پردازیم، مناسب است که نظری سریع و گذرا به جغرافیای کشور سبأ داشته باشیم.

سبأ منطقه‌ای است در یمن که شهر مأرب در آن قرار دارد و مسافت بین آن تا صنعاء سه‌روز راه است. این سرزمین به این دلیل به این اسم نامیده شده که محل سکونت فرزندان سبأ بن یسحِب بن یعرب ابن قحطان بود، و به این جهت سبأ گفته شد، چون او نخستین پادشاه عرب بود که مردم را به اسارت گرفت (۱) و اسرا را وارد یمن نمود.

برخی از مورخین گفته‌اند که او شهر سبأ و «سد مأرب» (۲) را بنا نهاد و هنگامی که سیل عِرم، سد مأرب را ویران ساخت، مردم این منطقه در سرزمین‌های دیگر پراکنده شده و هر دسته‌ای به سمتی رفتند، و عرب، پراکندگی آنها را ضرب‌المثل قرار داده و گفته است: «ذَهَبَ الْقَوْمُ أیدی سبأ؛ (۳) مردم چون قوم سبأ پراکنده شدند».

در تورات از سرزمین سبأ به «شبأ» یاد شده است. آن سامان، مرکز بازرگانی مهمی بوده و بازرگانان آنها با عبرانیان داد و ستد داشته‌اند و به ثروت و ذخایر طلا، مشهور (۴) بوده است. ونیز در تورات داستان دیدار ملکه سبأ، بلقیس با سلیمان نقل شده است که بلقیس با کاروانی بسیار با شکوه و با شترانی پر بار از عطریات و زر و سیم و سنگ‌های گرانبها و قیمتی که برای سلیمان (ع) با خود همراه داشت، در اورشلیم، بر آن وارد حضرت شد. (۵)

حبشیان بر این عقیده‌اند که خاندان مالکین، از سلاله سلیمانند و همسر وی ملکه «شبأ» یعنی سبأ بود که او را «ماقده» می‌خواندند. (۶)

قرآن سرگذشت دیدار ملکه سبأ را با سلیمان (ع) عنوان کرده، بی‌آن که نام ملکه را بیان کرده باشد، ولی مفسران گفته‌اند: نام وی بلقیس و از دختران خاندان ثَبَع بوده است.

گفتگوی سلیمان (کورس) و هدهد (گنوماته زرتشت)

قبلاً یاد آور شدیم که خداوند قدرتی به سلیمان عنایت کرد که زبان پرندگان را می‌دانست، هدهد از جمله پرندگانی بود که سلیمان آنها را تربیت کرده و با آنها به زبان خاص خودشان سخن می‌گفت.

روزی سلیمان از وضعیت هدهد جويا شد، ولی او را نیافت و گفت: چرا هدهد را میان پرندگان نمی‌بینم؟ آیا هم اکنون که از او جويا شدم، ناپیداست یا قبلاً که من در جریان نبودم غایب گشته است؟ از این گذشته، چگونه بدون اطلاع من رفته است؟ آثار خشم و نگرانی در چهره سلیمان هویدا شد و تصمیم گرفت هدهد را با کندن پرها و یا زندانی کردن در قفس و یا کشتن کیفر دهد و کیفر، به تناسب گناه او بستگی داشت و اگر دلیلی واضح و روشن بیاورد که بیانگر عذر او در آن غیبت باشد، از او بگذرد.

غیبت دهد چندان طول نکشید، بلکه پس از مدتی کوتاه نزد سلیمان بازگشت و بدو گفت: من از ماجرای اطلاع یافتن که تو از آن بی خبری؛ از کشور سبأ نزد شما برمی‌گردم و خبری دقیق برایت دارم. در آن کشور بانویی را دیدم که بر آن حکمفرمایی می‌کرد و از تمام وسایل و ابزار قدرت و انواع نعمت‌ها برخوردار بود، و تختی بزرگ و زرین داشت که به انواع جواهرات آراسته بود، ولی با وجود نعمت‌هایی که خدا به مردم آن کشور ارزانی داشته بود، نعمت‌های خدا را سپاس نمی‌گفتند و بدو ایمان نیاورده و وی را پرستش نمی‌کردند، بلکه خورشید را می‌پرستیدند و به جای خدا بر آن سجده می‌کردند. شیطان آنها را فریب داده بود و دل‌های آنها را از راه مستقیم منحرف ساخته بود، آنان به پرستش خدای یگانه رهنمون نشده بودند؛ زیرا شیطان آنها را فریفته بود و از سجده بر خدایی که تنها وی سزاوار پرستش است باز داشته است، چه این‌که همان خدای یگانه است که گیاهان نهان شده در زمین را می‌رویاند و هم اوست که از آسمان باران می‌فرستد و به نیت‌هایی که در سینه‌هاست و اعمالی که از انسان سر می‌زند واقف و آگاه است. او خدایی است که جز او معبودی نیست و او پروردگار عرش با عظم

ت و ملک بی‌نهایت است، و آن‌گاه که دهد سخن خود را به پایان رساند، سلیمان بدو پاسخ داد: به زودی در مورد مطلبی که گفتی تحقیق و بررسی خواهیم کرد تا مشخص شود آیا صادقانه سخن می‌گویی یا به دروغ. و بر مبنای حقایقی که روشن شود، درباره تو حکم و داوری خواهیم کرد:

وَقَفَدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَالِي لَا أَرَى الْهُدُودَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ * لَأَعَذِّبَنَّ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأُدْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ * فَمَكَتَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَأٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ * إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ * وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالُهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ * أَلَا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبَاءَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ * اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ * قَالَ سَنَنْظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ؟ (٧)

و سلیمان جوای و وضعیت مرغان شد، گفت: دهد کجا رفت که آن را نمی‌بینم یا این‌که بی‌اجازه من غیبت کرده است؟ او را به عذابی سخت کیفر دهم و یا سرش از تن جدا سازم، و یا این‌که برای غیبت خود دلیلی روشن بیاورد. دیری نپایید و دهد حاضر شد و گفت: من از ماجرای که تو از آن آگاه نیستی، اطلاع یافتن و از شهر سبأ خبری مطمئن برایت آورده‌ام. در آنجا زنی را دیدم که بر مردم حکمرانی می‌کرد و هرگونه مکنت و نعمت بدو عطا شده بود و تختی بزرگ داشت و دیدم آنها به جای خدا خورشید را می‌پرستیدند و شیطان اعمال آنها را در نظرشان زیبا جلوه داده و از راه خدا باز داشته بود که هرگز روی هدایت نبینند، و خدایی را که هر نهان را در آسمان‌ها و زمین به عرصه ظهور آورده نپرستند و خداوند بر آشکار و نهان شما آگاه است. خدایی که جز او معبودی نیست، پروردگار عرش با عظمت است، سلیمان گفت: تا ببینم راست می‌گویی یا دروغ.

نامه سلیمان (کوروش سوم) به بلقیس (=پرگیس)

برای این‌که حقیقت گفته هدهد روشن شود، سلیمان به آن نامه‌ای سپرد و فرمان داد آن رانزد بلقیس بیفکند و سفارش نمود که مراقب او و قومش بوده و به سخنانی که در موردنامه رد و بدل می‌کنند گوش فرا دهد. هدهد به پرواز در آمد و نامه سلیمان را به‌کشور سبأ برد و مقابل بلقیس افکند. بلقیس نامه را برگرفت و آن را گشود و مطالب آن را خواند و سپس سران و بزرگان مملکت خویش را گرد آورده و بدان‌ها گفت: ای قوم، این نامه از سلیمان پادشاه به من رسیده و متن آن چنین است: بسم الله الرحمن الرحيم؛ بر من تکبر نورزیده و با گردن نهادن به دستور من، با حالت خضوع و خشوع برای خداوند نزد من آید. پس از آن‌که بلقیس نامه را خواند، سخن خود را متوجه درباریان اطراف خود کرد و نسبت به موضوع این نامه با آنها به مشورت پرداخت و بدانان گفت: در این امر مهم نظر دهید چه کنم؛ زیرا در این ارتباط، من قضاوتی نمی‌کنم و جز با مشورت شما دستوری صادر نمی‌کنم. حاضران به وی پاسخ دادند: ما از توان و قدرت فوق‌العاده و نیروی فراوانی برخورداریم و برای نبرد آمادگی کامل داریم و تصمیم را به شما وامی‌گذاریم، هر گونه که دستور دادی فرمان خواهیم برد. این آیات قرآن اشاره به همین موضوع دارد:

إِذْ هَبْ بَكْتَابِي هَذَا فَأَلْقُهَا إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ * قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأَإِئِي أَلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ * إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * أَلَا تَعْلَمُونَ عَلَىٰ وَأَنْتُمْ مُسْلِمِينَ * قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأَإِئْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّىٰ تَشْهَدُون * قَالُوا نَحْنُ أَوْلَا قُوَّةٍ وَأَوْلُوا بِأَسْ شَدِيدِ وَالْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ؛ (۸)

این نامه مرا ببر و نزدشان بیفکن و بازگرد و ببین چه پاسخ می‌دهند. بلقیس به درباریان گفت: نامه بزرگی به من رسیده است. این نامه از ناحیه سلیمان و عنوان آن به نام خداوند بخشنده مهربان است. او نوشته، بر من برتری نجوید و تسلیم امر من شوید. به سران قوم خود گفت: به کار من رأی دهید، من بدون مشورت و حضور شما به کاری تصمیم نگرفته‌ام. گفتند: ما صاحب قدرت و نیرومندیم، اختیار با شماست، هر گونه می‌خواهی تصمیم بگیر و دستور بده.

پاسخ بلقیس

بلقیس احساس کرد که قوم او به جنگ تمایل دارند، او بانویی عاقل و اندیشمند و دوراندیش بود، لذا خواست زیان و خسارت‌های جنگ را به ویژه بر طرفی که شکست بخورد، برای آنان روشن سازد، از این رو به آنان گفت: هر گاه پادشاهان برای جنگ و نبرد وارد کشوری شوند آن را ویران ساخته و هر آنچه در آنجا هست از بین می‌برند و به مردم آن سامان اهانت روا می‌دارند، بنابراین اگر آنان بر ما پیروز شوند، این گونه با ما رفتار خواهند کرد و سپس نظریه خود را ابراز داشته و گفت: من تصمیم دارم فرستادگانی همراه با هدایایی ارزشمند نزد سلیمان و قوم او بفرستم و منتظر تأثیر هدایا در دل آنان باشم؛ زیرا رسم پادشاهان براین است که هدایا در دل آنها تأثیر نکویی دارد و به خاطر آن، با کسانی که هدایا را فرستاده‌اند با نرمی و ملایمت رفتار کرده و دست از جنگ برمی‌دارند، اگر سلیمان این هدایا را بپذیرد مشخص می‌شود که او پادشاه است و به آنچه پادشاهان خرسند می‌شوند، شادمان می‌گردد و اگر پیامبر باشد آنها را پذیرا نشده، مگر در صورتی که ما به آیین او در آییم. از سویی فرستادگان ما با اخبار دقیقی که از قدرت و توان او کسب می‌کنند نزد من باز خواهند گشت.

هیئت اعزامی بلقیس رهسپار فلسطین شده و هدایا را با خود نزد سلیمان بردند. این گروه وقتی به آن سامان رسیدند، مملکتی بزرگ و پهناور و کاخ‌های باشکوه و لشکری انبوه ملاحظه کردند که کشور سبأ در برابر آن ناچیز بود، هنگامی که فرستادگان بلقیس به دربار سلیمان بار یافتند، هدیه بلقیس را به او تقدیم داشتند، ولی سلیمان آن را نپذیرفت؛ زیرا وی به طمع مال و دارایی و هدیه، نامه نفرستاده بود، بلکه از بلقیس خواسته بود نزد او بیاید تا به خدا ایمان آورده و از دین و آیین او پیروی کند و دست از پرستش خورشید بردارد، از این رو سلیمان فرستادگان را مخاطب ساخت و فرمود: آیا برای من مال به هدیه آورده‌اید، حال آن‌که خداوند بهتر از اموالی که به شما داده به من عنایت کرده است؟ چنان که به من ملك و سلطنت بخشید و جن و انس و باد و پرندگان را مسخر من گرداند و به من نبوت و پیامبری عطا کرد، لذا من طمعی در مال ندارم، بلکه خواهان هدایت شما هستم، از آنجا که شما علاقه‌مند به دنیا بوده و از آن لذت می‌برید، از هدایایی که به شما داده می‌شود، خرسند می‌گردید و سپس رئیس فرستادگان را مورد خطاب قرار داد و گفت: نزد قوم خود بازگرد و هدیه آنان را بدان‌ها برگردان و آنچه درباره مملکت و قدرت و توان ما و پرستشی که برای خدا انجام می‌دهیم مشاهده کردی، به اطلاع آنان برسان، اگر فرمان برده و ایمان آوردند که نجات یافته‌اند و اگر بر کفر خود باقی بمانند، به خدا سوگند با سپاهی گران به نبرد آنان خواهم آمد که توان مقاومت در برابر آن را نداشته باشند و آنها را از شهر سبأ به صورت اسیران و بردگان، خوار و ذلیلانه بیرون خواهم راند. خدای متعال فرمود:

قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعْرَآةَ أَهْلِهَا آذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ * وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ * فَلَمَّا جَاءَ سُلَيْمَانَ قَالَ أَتُمِدُّونَ بِمَالٍ فَمَا آتَانِيَ اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَاكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ * إِرْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا آذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ؛ (۹)

بلقیس گفت: هرگاه پادشاهان وارد شهری شوند و آن را به تباهی کشانده و مردم عزتمند آن سامان را به ذلت و خواری می‌کشند، و رسم آنها این است. و اینک من هدیه‌ای برایشان می‌فرستم تا ببینم فرستادگان چه پیامی خواهند آورد. وقتی فرستادگان نزد سلیمان آمدند، سلیمان بدان‌ها گفت: آیا می‌خواهید با مال مرا یاری کنید، آنچه خدا به من عنایت کرده برتر از چیزهایی است که به شما داده، بلکه شما هستید که بدین هدایا شاد می‌گردید، به سوی آنان باز گردید و بگویید با سپاهی گران به جنگ آنان خواهم آمد که توان برابری با آن را ندارند و آنها را با ذلت و خواری از آن شهر بیرون خواهم راند.

تخت بلقیس

فرستادگان بلقیس بازگشتند و ملکه خود را در جریان مشاهداتی که از قدرت و شوکت سلیمان و نپذیرفتن هدایا داشتند، قرار دادند و تأکید کردند که سلیمان سوگند یاد نموده و تهدید کرده است در صورتی که از حضور در کشور وی خودداری کنید به نبردتان خواهد آمد، اینجا بود که بلقیس دانست سلیمان، پیامبر و فرستاده خداست و در تهدید خود صادقانه عمل خواهد کرد و توان مخالفت دستور او را ندارد. از این رو همراه با اشراف و بزرگان قوم خود به تدارک ساز و برگ حرکت به سوی وی پرداخت.

سلیمان متوجه شد که بلقیس به سوی او می‌آید، لذا خواست برخی از نعمت‌هایی را که خداوند به عنوان معجزه به او عنایت کرده بود به بلقیس ارائه دهد تا دلیلی بر نبوت و پیامبری او باشد. از این رو، به جنیانی که پیرامون او بودند گفت: کدام يك از شما می‌تواند تخت بلقیس را قبل از آن‌که با قومش نزد من آمده و ایمان آورند، پیش من حاضر کند تا آنان قدرت خدایی را که آنها را به پرستش او فراخواندم در برابر خود مشاهده کنند. دیوی از جنیان گفت: قبل از این‌که از جایگاه قضاوت و داوری خویش برخیزی - سلیمان هر روز صبح تا ظهر برای داوری میان مردم بر کرسی قضاوت تکیه می‌زد - آن را نزد تو خواهم آورد.

دیو اضافه کرد که توان حمل آن تخته را داشته، و نسبت به جواهراتی که در آن وجود دارد، امین خواهد بود، ولی یکی از فرشتگانی (۱۰) که خداوند آنان را حامیان سلیمان قرار داده بود و از علوم کتب آسمانی بهره‌ای داشت، اعلام نمود که، من سریع‌تر از یک چشم به هم زدن آن را نزد تو خواهم آورد و تخت را در برابر سلیمان گذاشت، وقتی سلیمان تخت را در جایگاه خود دید گفت: این نصر و پیروزی در حاضر کردن تخت، از الطاف خداوند بزرگ من است تا مرا بیازماید که او را بر نعمت‌هایش سپاس می‌گویم یا کفران نعمت‌های وی می‌کنم، ولی من خدا را بر نعمت‌هایش سپاسگزارم و فایده شکر به شکرگزار برمی‌گردد؛ زیرا شکر نعمت، نعمت را فزونی و دوام می‌بخشد و اگر کسی خدا را سپاس نگفت، پروردگار من از بندگانش بی‌نیاز بوده و کریم و بخشنده است و بر تمام آفریده‌های خود لطف و احسان دارد:

قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ * قَالَ عَفْرَيْتُ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ * قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رآه مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَ شْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ؛ (۱۱)

و گفت: ای حضار، کدام يك از شما تخت او را قبل از این‌که با تسلیم نزد من آیند، برایم می‌آورد. دیوی از جنیان گفت: قبل از آن‌که از جای خود به پا خیزی آن را برایت خواهم آورد، و من توان این کار را داشته و امانت‌دار هستم. شخصی که بهره‌ای از علم کتاب داشت گفت: قبل از این‌که چشم خود برهم زنی تخت را پیش رویت قرار خواهم داد. وقتی سلیمان تخت را در برابر خود دید، گفت: این از لطف الهی است تا مرا بیازماید که سپاس او می‌گویم یا کفران نعمتش می‌کنم. هر کس خدا را سپاس گوید به سود خویش سپاس گفته و آن کس که کفران نعمت ورزد، پروردگارم از همه بی‌نیاز بوده و کریم و بخشنده است.

بلقیس و شناخت تخت

سلیمان به مأمورانش دستور داد تا ظاهر تخت را مقداری تغییر دهند و بدین وسیله ببینند آیا بلقیس وقتی تخت را بدو ارائه دادند و با دقت در آن نگریست، تشخیص می‌دهد که تخت سلطنتی اوست یا نه؟ زمانی که بلقیس وارد شد تختش را بدو ارائه دادند و او با حالتی از حیرت و شگ و تردید در برابر تخت درنگ کرد؛ زیرا نشانه‌های تخت حاکی از آن بود که تخت از آن اوست، بدو گفته شد: آیا تختی که ملاحظه می‌کنی، شبیه همان تختی است که آنرا در کشورت رها کرده‌ای؟ پاسخ داد: گویی همان است، و پس از دقت فراوان مطمئن شد که تخت خود اوست و آوردن آن تخت قبل از حضور وی

یکی از معجزات سلیمان بوده، به ویژه که درهای کاخ او بسته بوده است. در این هنگام به سلیمان گفت: ما قبل از این معجزه به واسطه اموری که از هدهد مشاهده کردیم و نشانه‌های دال بر پیامبری شما را، که از زبان فرستادگان خود شنیدیم، به قدرت خداوند و صحت پیامبری شما آگاهی پیدا کرده و از همان زمان ایمان آورده بودیم، ولی از آنجایی که میان مردمی کافر پیشه زندگی می‌کردیم، نتوانستیم ایمان خود را ابراز و اعلان کنیم و همین سبب شد که آن را کتمان نموده تا زمانی که به پیشگاه تو در آییم:

قَالَ نَكُرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنْظُرُ أَتَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ * فَلَمَّا جَاءَتْ قِيلَ أَهَكَذَا عَرْشُكَ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ وَأَوْتِنَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ * وَصَدَّهَا مَا كَانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنَّهَا كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ كَافِرِينَ؛ (۱۲)

گفت: تخت بلقیس را برایش تغییر شکل دهید تا ببینیم، آیا آن را می‌شناسد یا فردی است که قدرت شناخت ندارد، سپس هنگامی که بلقیس وارد شد بدو گفته شد: آیا تخت شما این چنین بود. وی اظهار داشت گویا همین گونه بود و ما قبل از این، به امور آگاه بوده و تسلیم امر خدا بودیم و سلیمان او را از پرستش خورشید بازداشته هرچند قبل از آن در زمره کافران بود.

بلقیس در کاخ سلیمان

سلیمان برای این‌که شکوه و عظمت شیوه‌های مهندسی را که در ساختن کاخ‌ها به کار رفته بود به بلقیس نشان دهد. به صنعتگران ماهر و چیره‌دست دستور داد تا در منطقه‌ای خوش آب و هوا، کاخی از شیشه و بلور شفاف و صاف برای او بنا کردند و نهر آبی را از زیر آن عبور دادند، به نحوی که گویی برکه‌ای از آب به وجود آمده بود، و سپس سلیمان در صدر آن بر تخت پادشاهی تکیه زد و نزد بلقیس فرستاد تا به دربار او راه یابد. به بلقیس گفته شد: برای دیدار با سلیمان وارد کاخ شو. بلقیس با مشاهده این کاخ، وجودش را اضطراب فراگرفت و تصور کرد کاخ را آب فراگرفته است، لذا پوشش پای خود را بالا زد تا لباسش در اثر تماس با آب مرطوب نشود و وارد کاخ شد، سلیمان در این هنگام که می‌خواست به او اطمینان خاطر داده و از اضطراب وی بکاهد، بدو گفت: این کاخ از شیشه و بلور شفاف ساخته شده است و بلقیس چنان منظره‌ای را تا آن زمان ندیده بود، بلقیس که آن همه مورد احترام سلیمان قرار گرفت و به واقعیتی که بر او پوشیده بود پی برد، لذا به پیشگاه خداوند عرضه داشت: پروردگارا، من با پرستش خورشید بر خود ظلم و ستم روا داشتم، ای خدای جهانیان، اینک همراه با سلیمان

در برابر عظمت تو گرنش می‌کنم؛ زیرا تنها تو شایسته پرستشی:

قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِنْ فَوَارِيرَ قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ؛ (۱۳)

به بلقیس گفته شد وارد کاخ شو، وقتی او کاخ را نگرست تصور کرد آگیری است، لذا جامه از ساق پاهای خود برگرفت، سلیمان بدو گفت: این کاخی است که از آبگینه شفاف ساخته شده، بلقیس عرضه داشت: پروردگارا، من به خویشتن ستم روا داشتم و اینک با پیامبر تو سلیمان تسلیم پروردگار عالمیان گردیدم.

قرآن ماجرای مرگ سلیمان(ع) را این گونه بیان می‌کند:

فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ؛ (١٤)

و آن‌گاه که مرگ را برای سلیمان مقدر کردیم، موربان‌های که عصای او را خورده بود آنها را بر مردن سلیمان راهنمایی کرد و زمانی که بدن سلیمان فرو افتاد، پریان دریافتند که اگر اسرار غیب را می‌دانستند در عذاب ذلت و خواری باقی نمی‌ماندند.

مفسران در تفسیر این آیه شریفه قرآن، نظریات گوناگون دارند که برخی از آنها دور از عقل و اندیشه است، ولی آنچه منطقی به نظر می‌رسد مطلبی است که عبدالوهاب نجار آن را نقل کرده است. وی می‌گوید: سلیمان(ع) از دنیا رفت و مرگ او برای جنیان به صورت معمایی در آمد، ولی انسان‌ها در جریان امر بودند، پیکر او مدفون گشت و دورانش به سر آمد و پسرش به جای او به پادشاهی رسید، ولی جنیان در منطقه‌ای دور دست به نام «تُدْمَر» وجود داشتند که دست از کار نکشیده و از بیم کيفر سلیمان همچنان به کار ادامه می‌دادند، پس از مدتی یکی از جنیان با دیدن عصای سلیمان که به زمین افتاده بود، از مرگ آن حضرت اطلاع حاصل کرد، عصا= "#۰۲۵">(۱۵) و گفته شده که سلیمان در محراب عبادت خویش در حالی که نشسته و بر عصای خود تکیه زده بود، مرگش فرا رسید. موربان مشغول خوردن عصا شد و بخشی از آن را خورد، لذا قسمتی را که موربان خورده بود فرو ریخت و توازن آن به هم خورد و بدن سلیمان بر زمین افتاد و مشخص شد که آن حضرت از دنیا رفته است. خانواده‌اش آمده و وی را به خاک سپردند و پس از بررسی دریافتند که مرگ سلیمان به تازگی اتفاق افتاده است. پریان که به کارهای دشواری گمارده شده بودند، با مشاهده مرگ سلیمان(ع) دریافتند که اگر غیب می‌دانستند در فاصله مرگ سلیمان در صورت آگاهی از آن، در رنج و عذاب کار باقی نمی‌ماندند. آنچه به نظر می‌رسد این است که هرگاه سلیمان(ع) وارد محراب عبادت خویش می‌شده و برای راز و نیاز و عبادت خدای خود خلوت می‌کرده است، کسی بدون اجازه، حق ورود بر او را نداشته است، و ظاهراً مدت غیبت آن حضرت به طول انجامیده تا این‌که ماجرای مرگ وی روشن شده است.

۱- یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۸۱

۲- دکتر جواد علی، تاریخ عرب قبل از اسلام.

۳- یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۸۱.

۴- حزقیال، فصل ۲۷، آیه ۲۲.

۵- سفر سوم ملوک، فصل ۱۰، آیه ۲ و فصل ۳۸، آیه ۱۳ و معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۸۱.

۶- دکتر جواد علی، تاریخ عرب قبل از اسلام، ج ۲، ص ۱۰۴.

۷- نمل (۲۷) آیات ۲۰ - ۲۷.

۸- نمل (۲۷) آیات ۲۸ - ۳۳.

۹- نمل (۲۷) آیات ۳۴ - ۳۷.

۱۰- از این عباس منقول است که وی آصف بن برخیا، وزیر و پسر خواهر سلیمان بوده که فردی راستگو و درستکار به‌شمار می‌آمده است. مجمع‌البیان، ج ۷، ص ۲۲۳. «ج».

۱۱- نمل (۲۷) آیات ۳۸ - ۴۰.

۱۲- همان، آیات ۴۱ - ۴۳.

۱۳- نمل (۲۷) آیه ۴۴.

۱۴- سبأ (۳۴) آیه ۱۴.

۱۵- حمل عصا یکی از نشانه‌های ریاست است و پادشاهی چون سلیمان، تا زمانی که صحیح و سالم بود، عصای خود را ترك نمی‌کرد.

منبع: کتاب همراه با پیامبران در قرآن ((مترجمان: خاکساران حسین و جلالی عباس))

زرتشت در مقام پیر شالیار و دانای سیمیار گردان

مطلب زیر که در کتاب کردستان رشید یاسمی آمده، به عینه از سایت آریا بوم نقل میشود. جالب است که رشید یاسمی پیر شالیار (شهریار پیر) را همان زرتشت (هوشنگ پیشدادی) می‌داند و این معنی از نام پدر وی یعنی جاماسپ (در اصل جم) نیز پیداست چه پدر اصلی گنوماته زرتشت (بردیه داماد و پسر خوانده کورش = فریدون) همان سپیتمه جم (جمشید پیشدادی) داماد و ولیعهد آستیاگ (ازی دهاک مادی) بوده است. لقب سیمیار پیر شالیار/ زرتشت را به سادگی می‌توان صورتی از کلمه مرکب کردی سیوی یار یعنی یاور یتیمان به شمار آورد:

"مراسمی به نام «پیرشالیار» در اورامان تخت (هورامان) کردستان و در کنار مرقد پیرشالیار که در سه روز انجام می‌شود. در این مراسم از باغ پیرشالیار گردوهایی چیده شده و برای اهالی فرستاده می‌شود. آغاز مراسم روز چهارشنبه است. بامداد روز نخست دامداران دام‌های نذری خود را می‌آورند و قربانی می‌کنند، گوشت قربانی در بین مردم تقسیم می‌شود و مقداری دیگر از گوشت‌ها برای تهیه‌ی غذای دسته جمعی، «آش جو» یا «هولوشینه نشی» به داخل خانه‌ی پیر برده می‌شود.

نیمروز روز دوم گروه‌های دف زن خود را آماده کرده و شروع به دف زنی می‌کنند. نوجوانان، جوانان و پیران دست در دست هم زنجیره‌ای بزرگ تشکیل داده و رقص دسته جمعی را آغاز می‌کنند و با حرکتی نمادین همبستگی همیشگی خود را به نمایش می‌گذارند. در هنگام رقص، افرادی نیز قصیده‌هایی از بر می‌خوانند و گروه بزرگ رقص هم لفظ «جلاله الله» را زمزمه می‌کنند. در این سه روز مردم هورامان تخت تمام کارهای خود را تعطیل کرده و فقط وقتشان را در این جشن باستانی صرف می‌کنند.

در روز پایانی نیز مردم تا شب به رقص می‌پردازند و ساعاتی از شب را نیز در خانه‌ی پیرشالیار می‌گذرانند، که به این شب، شب نشست یا «شه و ونیشتی» گفته می‌شود. در این شب سخنرانان به سخنرانی درمورد پیر شالیار و بحث‌های مذهبی و عرفانی می‌پردازند. بعد از آن سرودی یا قصیده‌ای خوانده می‌شود و پایان جلسه با دعا ختم می‌شود.

پیرشالیار کیست ؟

پیرشالیار فرزند جاماسب، یکی از رهبران و مغان آیین زردشت بوده که در اورامان می‌زیسته است، وی مردی دانا و آگاه با طبعی روان بود.

این مغ کتابی را به نام «مارفتهو پیرشالیار» (معرفت پیرشهریار) به لجه‌ی کردی اورامی به نظم درآورده است مشتمل بر امثال و حکم و پند و اندرز با ذکر نکاتی چند از آداب و رسوم آیین باستانی و تاکید و توصیه در جهت حفظ و نگهداری آن. نسخه‌ی این کتاب اکنون کمیاب است و فقط عبارات و ابیاتی از آن را برخی از مردم آن سامان از بر دارند و در مواردی به جای ضرب المثل به کار می‌برند.

در این کتاب منظوم، بعد از هر دو بیت، بیتی تکرار شده است به این مضمون :

گوشت چه واته‌ی پیرشالیار بوو **هوشت چه کیاسته‌ی زانای سیمیار بوو**

(به گفته پیرشهریار گوش بده، و برای درک نوشته زردشت دانا و هوشیار باش)

چند بند دیگر از آن منظومه :

داران گیان‌داران، چهرگ و دل به‌رگن **گایی پر به‌رگن گایی بی به‌رگن**

که ره‌گ چه هیلین، هیلی چه که‌رگن **رواس چه رواس ورگن چه ورگن**

(درختان جان دارند، جگر و دلشان برگ است، گاهی پر برگ و گاهی بی‌برگند. مرغ از تخم است، و تخم از مرغ، روباه از روباه است و گرگ از گرگ)

وهوری و هوارو، وه‌روه‌ورینه **وریسه، بریو چوارسه رینه**

که‌رگی سیاوه هیلینش چه‌رینه **گوشلی مه مریو دوی درینه**

(برفی می‌بارد که برف خوره است، و رسن که پاره شود چهار سر پیدا می‌کند، ماکیان سیاه، تخمش سفید است، دیگچه که سوراخ شد، دو در پیدا می‌کند)."

بررسی اساس تاریخی هفتخوان اسفندیار

در شاهنامه اصلاً اسطوره‌ای را نمی‌توان که اساسی تاریخی نداشته باشد. از قرار معلوم نیاکان پیش از اسلام ما واقعاً به گفتار نیک ارج و حرمت قائل بوده‌اند. بر خلاف اجداد باطنی و معتزلی و رافضی ما که دروغ گفتن نزدشان از آب خوردن آسانتر بوده است. از این مقوله راستگویی نیاکان ماست هفتخوان اسفندیار گرچه ناحقی به پیروزی رسیده است و نگارنده ابتدا این حماسه را صرفاً تقلید حماسه هفتخوان رستم (آترادات پیشوای مردان) می‌پنداشت. نخست باید بگویم نه همانطوری که هرتسفلد ایرانشناس معروف آلمانی می‌گوید سپنداته (اسفندیار) در اساس نه نام داریوش بلکه همچنانکه کتسیاس طبیب و مورخ دربار پادشاهان میانی هخامنشی آورده، لقبی بر خود گنوماته زرتشت (بردییه پسر خوانده کورش) بوده است. ولی بعداً به اقتضای مماشات مغان درباری با دربار هخامنشی آن را نامی بر داریوش یعنی قاتل گنوماته زرتشت به شمار آورده‌اند و اسطوره هفتخوان مربوط به همین اسفندیار جعلی یعنی داریوش اول است که حکومت اشرفی خشن خود را جایگزین جامعه آرمانی گنوماته زرتشت (بردییه) نمود. بردیه‌ای که برده‌ها را آزاد و زمین فئودالها را به مردم بی‌زمین می‌بخشید و ملل زیردست هخامنشیان از مالیاتهای کمرشکن معاف می‌کرد. در این اسطوره اشاره‌ای هم به همین اسفندیار واقعی گردیده است: آنجا که نشستگه اسفندیار را در آغاز هفتخوانش بلخ یعنی محل فرمانروایی گنوماته زرتشت ذکر می‌کند. باقی قضایا انعکاسی از شورش ملل تحت فرمان بردیه زرتشت که بعد

از قتل وی توسط داریوش و شش تن اشراف پارسی همدستش بر پا خاسته بودند. این قهرمان کذابی نظیر افشین دوره خلفای عباسی برای برقراری حکومت اشرافی جابرائله خویش، کسی را به قتل رسانید که به قول هرودوت پدر تاریخ، همه مردم آسیا جز اشراف پارسی در فاجعه قتلش به سوگ نشستند. باقی قهرمانی این اشرافزاده جنگجوی پارسی فرونشاندن شورشهای بعداز قتل بردیه به زور اسلحه و درآوردن چشم و بر شمشیر نشاندن رهبران عاصی و کشتار هواداران آنها بوده است. یعنی همان کاری آشوریان و بابلیان سابق بر آن می کردند و کی آخساروی مادی (خضرقسی القلب) و کورش هخامنشی (فریدون، سلیمان) با بر انداختن آنها قهرمان جاودانه ملل زیر دست این امپراطورها گردیده بودند. بنابراین فرق بسیار بزرگی بوده است بین **کی آخسارو** و **کورش** مدارا منش (سلمان فارسی) با داریوش و خصوص بین **داریوش** اشراف منش و **بردیه زرتشت** مردمگرا که تحت نامهای گنوماته زرتشت، گوتمه بودا، ایوب، ابراهیم خلیل الله (به عنوان پادشاه اعراب و یهود شرقی که در بین بلخ و گرگان می زیسته اند یعنی یکی از دواسلاف اصلی تاجیکان) صالح، هود هود (وزیر سلیمان = کورش) و لقمان هنوز هم محبوب جهانیان و شهره آفاق است. هفتخوان اسفندیار از این قرار است: در خوان اول یک زوج گرگ درنده را می کشد، در خوان دوم یک زوج شیر خوفناک را از پای در می آورد. در خوان سوم ازدهای دمانی را از هستی ساقط می کند. در خوان چهارم زنی جادوگر را به قتل می رساند. در خوان پنجم سیمرغ را می کشد. در خوان ششم از برفی سخت عبور می نماید (که یادآور لشکرکشی جنون آمیز داریوش به سرزمین اوکراین است) و در خوان هفتم از رودی بزرگ عبور می نماید و گرگسار را به قتل می رساند و خانواده هخامنشی شاخه پارس (خانواده ویشناسپ) را از مهلکه ای که خود به بار آورده بود رهایی می بخشد.

در این هفتخوان زوج **گرگ** خوان اول و **گرگسار** (گرگ سرور) به وضوح اشاره به نام **تیگران** (به معنی لفظی پلنگ و ببر و گرگ) یعنی پسر کوچک **گنوماته زرتشت** است که از طرف کورش و کمبوجیه و پدرش بردیه زرتشت حکمران ولایات آذربایجان و اران و ارمنستان بوده است. جالب است که نام پسر **گوتمه بودا** یعنی **راهوله** نیز به همین معنی **گرگ** است. به هر حال بر خلاف خبر این هفتخوان داریوش بر وی دست نیافت. در اساطیر زرتشتی این پسر زرتشت/هوشنگ تحت اسامی تخمورپه (پهلوان گرگ/ پلنگ مانند)، آرخش (پهلوان ارمنستان)، خورشید چهر و بستور ذکر شده است. در مورد نام **ارخش** (آرش) و **ارمنستان** باید توضیح داد که ای نامها از ریشه "اره" (آله، به ارمنی **هایک**) یعنی عقاب گرفته شده اند و از اینجاست که تخمورپه (تهمورث) در اساطیر کهن ایرانی آسمان پیمان معرفی گردیده است. طبق این اسطوره ها وی سرانجام از پشت دیو سواریش در بالای کوه البرز (در اصل البروج قفقاز) بدان سوی این کوهستان سقوط کرد. این معنی نشانگر آن است که وی به پیش نیاکان سنورومتی خویش در قفقاز مراجعت نموده است چه مطابق مندرجات کتیبه بیستون داریوش بر این عاصی کبیر دسترسی پیدا نکرد. ناگفته نماند در تاریخ ارمنستان موسی خورنی، تیگران نیز نظیر پدرش زرتشت (دارنده پیکر زرین) زرین موی توصیف گشته است و این از لقب اوستایی وی یعنی خورشید چهر نیز پیداست. جالب است که یک ارمنی به نام ارخه پسر خالدیت در بابل بر علیه داریوش قیام کرده بود.

سر انجام واقعه تاریخی دیگر این هفتخوان همانا کشته شدن **سیمرغ** (سن مرغ) به دست اسفندیار (داریوش) است چه این نام به وضوح یاد آور نام **آسینا** (لفظاً یعنی عقاب) فرزند **اوپ دارمه** (به معنی لفظی دارای قانون والا) است که در عیلام قیام کرده بود این نامهای سکابی و سانسکریتی بیانگر آنند که آنان از همان تورانیان دانو (سکائیان کنار شط کارون) بوده اند که در اوستا از ایشان یاد شده است. نظر به قرابت نزدیک زبان لری با زبان کردان (سکائیان کردوخی) باید تصور کرد که زبان لران و لران بختیاری و کلا بومیان ایرانی زبان خوزستان متعلق به همین مردم تورانیان دانوی عیلام بوده است که در کتیبه ای عیلامی تصویر جالبی از یک نیزه انداز آنان با کلاه سکابی دراز مخصوص به یادگار مانده است (رجوع شود به تاریخ ماد صفحه ۱۴۵). در اوستا گروه مخاصم دانوهای تورانی، خشتاویهای دلیر نامیده شده اند. اینان را می توان همان بومیان کاسی (از اسلاف اصلی لران) به شمار آورد چه نام **کاسی** (کاشی) را می توان مترادف با این نام به معنی پیروان خورشید پرستی معنی نمود. از آنجاییکه نظر می رسد در بین ۱۰ رهبر طغیان کننده بر علیه داریوش کسانی بوده اند که نام یا القاب خود یا سرزمینشان به اصل یا به ظاهر معانی **اژدها/مار** (القاب اوستایی فرمانروایان بابل) و **جادوگر** را می داده است که در خوانهای سوم و چهارم از آنها سخن رفته است، لذا منظور از اینان باید شورشیان **بابل** و **یانوتیا** یعنی نیدین توبعل و وهیزداته باشند. چنانکه لفظ شیر نشانگر معنی لفظی **هرمس** یعنی یکی از القاب گنوستیکی معروف گنوماته زرتشت است که در خوان دوم بدان اشاره شده است. یکی از این شورشیان معروف عهد داریوش که در ماد قیام کرده بود و نامش در هفتخوان اسفندیار قید نشده، **فرانورت** (دیندار) بوده است که اسطوره اش به نام **فرهاد** کوه کن کوه بیستون به همراه تصویرش در کتیبه بیستون داریوش به عهد ما رسیده است.

خوان پنجم کشتن اسفندیار سیمرغ را

جهانجوي پيش جهان آفرين
بران بيشه اندر سراپرده زد
به دژخيم فرمود پس شهریار
ببرند پيش يل اسفنديار
سه جام مي خسروانيش داد
بدو گفت کاي ترک برگشته بخت
که گفتي که لشکر به دريا برد
دگر منزل اکنون چه بينم شگفت
چنين داد پاسخ ورا گرگسار
بدین منزلت کار دشوارتر
يکي کوه بيني سراندر هوا
که سيمرغ گوید ورا کارجوي
اگر پيل بيند برآرد به ابر
نبيند ز برداشتن هيچ رنج
دو بچه است با او به بالاي او
چو او بر هوا رفت و گسترده پر
اگر بازگري بود سودمند
ازو در بخنديد و گفت اي شگفت
ببرم به شمشير هندي برش
چو خورشيد تابنده بنمود پشت
سر جنگجويان سپه برگرفت
همه شب همي راند با خود گروه

بماليد چندي رخ اندر زمين
نهادند خواني چنانچون سزد
که آرند بدبخت را بسته خوار
چو ديدار او ديد پس شهریار
ببد گرگسار از مي لعل شاد
سر پير جادو بين از درخت
سر خویش را بر ثريا برد
کزين جادو اندازه بايد گرفت
که اي پيل جنگي گه کارزار
گرايندهتر باش و بيدارتر
برو بر يکي مرغ فرمانروا
چو پرنده کوهيست پیکارجوي
ز دريا نهنگ و به خشکي هژير
تو او را چو گرگ و چو جادو مسنج
همان راي پيوسته با راي او
ندارد زمين هوش و خورشيد فر
نيازي به سيمرغ و کوه بلند
به پيکان بدوزم من او را دو کفت
به خاک اندر آرم ز بالا سرش
دل خاور از پشت او شد درشت
سخنهاي سيمرغ در سر گرفت
چو خورشيد تابان برآمد ز کوه

چراغ زمان و زمین تازه کرد
همان اسپ و گردون و صندوق برد
همی رفت چون باد فرمانروا
بران سایه بر اسپ و گردون بداشت
همی آفرین خواند بر یک خدای
چو سیمرغ از دور صندوق دید
ز کوه اندر آمد چو ابری سیاه
بدان بد که گردون بگیرد به چنگ
بران تیغها زد دو پا و دو پر
به چنگ و به منقار چندی تپید
چو دیدند سیمرغ را بچگان
چنان بردمیدند ازان جایگاه
چو سیمرغ زان تیغها گشت سست
ز صندوق بیرون شد اسفندیار
زره در بر و تیغ هندی به چنگ
همی زد برو تیغ تا پاره گشت
بیامد به پیش خداوند ماه
چنین گفت کای داور دادگر
تو بردی پی جاودان را ز جای
هم‌آنکه خروش آمد از کرنای
سلیح برادر سپاه و پسر
ازان کشته کس روی هامون ندید

در و دشت بر دیگر اندازه کرد
سپه را به سالار لشکر سپرد
یکی کوه دیدش سراندر هوا
روان را به اندیشه اندر گماشت
که گیتی به فرمان او شد به پای
پسش لشکر و ناله بوق دید
نه خورشید بد نیز روشن نه ماه
بران سان که نخچیر گیرد پلنگ
نماند ایچ سیمرغ را زیب و فر
چو تنگ اندر آمد فرو آرמיד
خروشان و خون از دو دیده چکان
که از سهمشان دیده گم کرد راه
به خوناب صندوق و گردون بشت
بغرید با آلت کارزار
چه زود آورد مرغ پیش نهنگ
چنان چاره گر مرغ بیچاره گشت
که او داد بر هر ددی دستگاه
خداوند پاکی و زور و هنر
تو بودی بدین نیکیم رهنمای
پشوتن بیاورد پرده‌سرای
بزرگان ایران و تاج و کمر
جر اندام جنگاور و خون ندید

زمین کوه تا کوه پر پر بود

ز پرش همه دشت پر فر بود

بدیدند پر خون تن شاه را

کجا خیره کردی به رخ ماه را

همی آفرین خواندندش سران

سواران جنگی و کنداوران

شنید آن سخن در زمان گرگسار

که پیروز شد نامور شهریار

تنش گشت لرزان و رخساره زرد

همی رفت پویان و دل پر ز درد

سراپرده زد شهریار جوان

به گردش دلیران روشنروان

زمین را به دیبا بیاراستند

نشستند بر خوان و می خواستند

معمای خرسه پا و خر دجال در فرهنگ اساطیری ایران

این مقاله که قبلاً بدون در نظر گرفتن رابطه خر سه پای آبی باور کهن ایرانیان با ایزد آب دریا‌های سکائیان شمال دریای سیاه (اسکلوها، اسلاف اسلوونها) یعنی تگی ماسادس (پهلوان ماهی شکل) تدوین شده بود بدین وسیله تصحیح و تکمیل میگردد: اجزاء نام این ایزد اسکیتی (سکایی، تورانی) به سادگی می توانست نزد ایرانیان باستان ترکیبی از **ثاهی** (سه)، **ماس** (بزرگ=کار=خار=خر) و **دس** (دست و پا) به شمار آید. بنابراین، از این ماهی اساطیری در اصل خدای آبهای دریاها منظور بوده است نه جانوری طبیعی بّری یا بحری. دکتر احمدتفضلی در تعلیقاتی که برای کتاب پهلوی مینوخرد آورده در مورد خر سه پای اساطیر کهن ایرانی می نویسد: "وصف این خر اساطیری در کتاب پهلوی بندش با تفصیل بیشتری آمده است: بنا بر این روایت این خر که در میان دریای فراخکرد (اقیانوس) قرار دارد دارای سه پا و شش چشم و نه خایه (=گند) و دو گوش و یک شاخ است. سرش کیود و تنش سپید است، خوراکش مینویی و خود او مقدس است. از شش چشم او دو تا در جای پشم و دوتا بر نوک سر و دو تا بر کوهه اوست. با آن شش تا چشم "سیژ" (= خطر) بد را مغلوب میکند و می زند و از آن نه خایه، سه تا بر سر و سه تا بر کوهه و سه تا در داخل طرف پهلوی اوست و هریک از خایه ها به اندازه یک خانه است و خود او به اندازه کوه خونونت (کوه درخشان) است. هریک از آن سه پا هرگاه که بر زمین نهاده باشد با اندازه هزارمیشی که گردهم آمده و نشسته باشند، جای میگیرد. خرده پای او (بالای سَم) به اندازه ای است که هزارمرد با سب و هزار گردونه از آن می گذرند. آن ده گوش او کشور مازندرها را بگرداند و آن یک شاخ او زرین گونه و دارای سوراخ است و هزارشاخ دیگر از آن رویده است که بعضی به بلندی شتر و بعضی به بلندی اسب و بعضی به بلندی گاو و بعضی به بلندی خر، بزرگ و کوچکند. با آن شاخ همه "سیژ" (= خطر) بد جدال کننده را بزند و درهم شکنند. هرگاه آن خر گرد دریا بیاید و گوشش را بجنابند تمام آب فراخکرد به لرزه می افتد و ناحیه میانی دریا به حرکت در می آید. وقتی این خر بانگ کند همه مخلوقات آبی اورمزدی آبتن شوند و همه جانوران مودی آبی آبتن وقتی آن بانگ را بشنوند، از فرزند عاری شوند. وقتی در دریا ادرار کند، همه آب دریا پاک شود. به این دلیل است که همه خزان وقتی آب را میبینند در آن ادرار میکنند. در دین گوید که اگر خر سه پا پاکی به آب نداده بود، همه آبها تباه شده بود و تباهی که گنامینو (=هریمن) بر آب برده بود، سبب نابودی مخلوقات اورمزد میشد. تیشتر آب دریا را از دریا به یاری خر سه پا میستاند. و پیداست که عنبر سرگین خرسه پا است. گرچه بیشتر خوراک او مینویی است، با اینهمه آن نم و غذای آب از سوراخها وارد تن او میشود و وی آن را با بول و سرگین به بیرون می افکند." **اسطوره**

خرسه پای مقدس ونورانی بی شک در عهد ساسانیان شکل کنونی آنها به خودگرفته است، چرا که پیش از عهد آنان خبری از چنین موجود اسطوره ای به میان نیامده است. ولی بی شک این موجود اسطوره ای جزئومه های تاریخی خود را در فرهنگ اساطیری و دینی کهن ایرانیان داشته است. و این موجود اساطیری از جنبه تاریخی و قدوسی اش در اصل جز نماد و سمبل خود همان گنوماته زرتشت (گومه بودای) زرین مو و پاک کردار نبوده است. چراکه به وضوح پیداست این نام مرکب است از خر (بزرگ)، سه، یا یعنی مرد بزرگی که سه پا قد دارد، یا تحریفی از ترکیب کرپ (اندام) و سه میباشد که در هر دو حال آن دارنده تن سه برابر میباشد که آن با آلقاب رسمی گنوماته زرتشت یا همان بودای بلخ و بامیان یعنی سمردیس خبر هرودوت و تئاتوکسار خبر کنتسیاس که به ترتیب به معنی دارنده کالبد سه برابر آن معمولی و بزرگ تن میباشد کاملاً مطابقت دارد. پس این خر سه پای اسطوره ای نظیر همزاد خویش یعنی سرو اساطیری کاشمر (قضاوتگاه سرو بسیار درخشان) در اصل موجودی به جز چهارپای اساطیری نماد زرتشت (دارنده تن زرین) یا همان بودا (مَنور) نبوده است؛ چنانکه خواهیم دید نام زرتشت با کلمه شترزرین و نام بودا با فیل سفید همراه میشده است. در اسطیر یهود و مسلمین این خر اساطیری (در واقع بزرگ مرد تاریخی) با جاویدانیهای زرتشتی، مسیحی، اسلامی پیوند دارد چه خود زرتشت تحت سه نام درخت ون جوت بیش (سرو دارنده سروهای فراوان) و زرتشت و بودای پنجم بوداییان جزو جاویدانیهای زرتشتین و بوداییان میباشد و تنها در افواه عوام و اساطیر عامیانه نماد آن به صورت ستوری عظیم تصور گردیده است. در مورد رابطه سرو کاشمر (سرو بسیار درخشان) و زرتشت گفتنی است که طبق تواریخ و اساطیر یونانی و ایرانی و ارمنی زرتشت از سئورومتیهای بوده که به نام دوراسرو یعنی صربهای دوردست نامیده می شده اند و آنان همانا سرماتهای آنتایی یعنی صربهای دوردست، اسلاف بوسنیهای کنونی بوده اند؛ گفتنی است که خود نام بوسنی در زبان صربو کرواتها (اعقاب سئوروماتها) معنی کناری و دور دست را میدهد. سئوروماتها (سرماتها) یعنی اسلاف صربو کرواتیان باستان که در کنار مصب رود ولگا سکونت داشته اند همان قوم سئوریمه اوستا و قوم سلم شاهنامه هستند که قوم برادر و خویشاوند ایرانیان به شمار میرفته اند. طبق گفته هرودوت ایشان به جهت زبان دوم خویش یعنی زبان آریائی اسکتی، ایرانی محسوب میشدند. در اساطیر مربوط به جاودانان و نجات دهندگان زرتشتی که در تورات، کتاب عزرا (امدادگر) خصوصاً روایات اسلامی از ایشان یاد شده صراحتاً از خر (بزرگ) همراه "عزرا" (انتره یعنی زرتشت سپیتمان یا سئوشیات نسل وی به معنی سودرسان و امدادگر) صحبت به میان آمده است؛ همانکه در روایات عامیانه عهد اسلامی خر دَجَال (یعنی بزرگ فریبنده و مکار) معرفی شده است. طبق تاریخ طبری عزرا و خرش میمیرند ولی بعد از گذشت یک قرن به زندگی عادی برمیگردند بدون اینکه زمانی بر عمرایشان بگذشته باشد. در کتاب عزرای تورات به صراحت از پیوستگی عزرا با دربار هخامنشیان و فرهنگ ایرانی سخن رفته است. طبق این کتاب عزرا روحانی مقدس و مورد اعتماد کامل دربار اردشیر دراز دست بوده است که این تفسیر یهود از مقام روحانی زرتشت و سئوشیانته ایرانیها بوده است. این موضوع وقتی کاملاً بر ملا میشود که شجره نامه عزرای تورات ذکر میگردد چه معانی نام نیاکان وی به ترتیب با معانی نام سه سئوشیانته موعود زرتشتیان که هر سه از نطفه وی به شمار می آیند، مطابقت دارند: سرایا (سرور خدایی) همان اوخشیت ارته (پرورنده قانون مقدس خدایی) است. عزرا یا (خدانشو) همان اوخشیت نمنگه (پرورنده نماز) است و سرانجام هیلکایا (دارای سهم خدایی) مطابق است با استوت ارته (یعنی مظهر و پیکر قانون مقدس خدایی) که سومین سئوشیانته (سودرسان جهانیان) میباشد. بی تردید این مطابقتها تصادفی نبوده و بر اثر تأثیر عامدانه فرهنگ یهود از فرهنگ قراستان ایرانی ایشان پدید آمده اند. در روایتی که طبری در تاریخ معتبر خویش در باب مردن و دوباره زنده شدن عزرا (مدرسسان، سودرسان، دراصل انتره زرتشت و یا همان سئوشیانته سوم زرتشتیان) و خر اساطیریش پس از صد سال آورده شده، بی تردید اشاره به جاودانگی سئوشیانته سوم زرتشتیان یعنی استوت ارته (مظهر و پیکر قانون مقدس خدایی) و یا خود زرتشت و خر اسطوره ای بزرگ همراه وی می باشد. گواه صادق این امر همراه بودن عیسی مسیح (منجی تدهین شده مسیحیان) با خری معمولی است که به تأثر از فرهنگ سئوشیانتهای ایرانی پدید آمده است. پیداست که خر سه پا از سوی دیگر با نهنگ دریایی (وال) مطابقت داده می شده که ایرانیها شناخت مبهمی از آن داشته اند. و خود کلمه نهنگ نیز در پیش ایرانیان هم شامل انواع بزرگ مارمولکها و تمساحها یعنی کریاسه ها و هم شامل واله‌های بزرگ دریایی میشده است و از همینجاست که خر سه پا (کریاسه) موجود بزرگ دریاها به شمار آمده است. پس نام خر سه پا در پیش عوام میتواندست حتی کریاسه (خرپسه) به تعبیری خری که از پس خود خرما می اندازد مفهوم گردد و از روی همین تداعی معانیها بوده که خر سه پا یا خرپاسه (در اصل یعنی دارنده تن سه برابر) از سوئی نماد زرتشت و از سوی دیگر موجود بزرگ دریایی (یعنی وال) و از سوی دیگر به شکل ستوری که خر نامیده میشود، تصور گردیده است. در مجموع معلوم میشود که خر بزرگ دَجَال در ایران دوره اسلام همان خر سه پای زرتشتیان دوره ساسانی بوده و مفهوم عامیانه از تداعی معانی خرپاسه (خرپسه) به خری که از پس خود خرما می اندازد حلقه واسط تبدیل اسطوره خر سه پا به اسطوره خردجَال بوده است. در پایان روایات اساطیری مربوط به خر دَجَال را از فرهنگ عامیانه مردم ایران تألیف صادق هدایت می آوریم: "خردجَال در روایات اسلامی چنین معرفی شده است: دَجَال (بسیار مکار) پالانی دارد که هر شب می دوزد و صبح پاره میشود، روزی که دنیا آخر میشود خردجَال از چاهی که در اصفهان (به معنی جایگاه اسبان و سواران) است، بیرون می آید هر مویش یک جور ساز میزند. از گوشش نان یوخه میریزد و به جای پشکل، خرما می اندازد. هرکس که به دنبال وی برود به

دوزخ خواهد رفت. در مجمع النورین آمده: از همه الاغها بدتر خردجّال است که ملعون روز خروجش بر آن سوار میشود. رنگ آن سرخ است، چهار دست و پایش آبی است. سرو کله آن بهقدر کوه بزرگی میباشد. پشت او موافق سر اوست. گامی که برمیدارد نزدیک شش فزسخ را طی میکند. این روایت زبده المعارف بود. از موی مگار صدای ساز به گوشهای مردم میرسد. سرگین که می اندازد انجیر و خرما به نظمی آید. قد خود دجّال بیست ذرع است. در فرق سر دو چشم دارد و شکاف چشمها به طول و درازی اتفاق افتاده، یک چشم او کور است. صورت دراز و آبله بر صورت دارد. پس در مجموع معلوم میشود که قامت سه گام زرتشت که در مجسمه بودای پنجاه و دو متری بامیان بلخ به طور بسیار اغراق آمیز نشان داده شده بود به همراه موضوع جاودنی به شمار آمدن وی و همراه شدن او با سئوشیانت آخر (امام زمان) - که از نسل و نطفه خود زرتشت به شمار می آید- زیربنای اسطوره شیعی خردجّال را تشکیل می داده است. و بقیه روایات مربوط به وی از وجه اشتقاقهای عامیانه عناوین زرتشت- بودا بدان اضافه گردیده و از این طریق با بزرگترین موجود کره زمین یعنی وال (نهنگ دریایی، خرای اوستا) مربوط شده است. در این رابطه از ماهی جنگنده اوستایی دیگری به نام کره ماهی یعنی ماهی بُرنده نیز سخن به میان آمده که باید کوسه ماهی منظور باشد. سر انجام باید گفت که نام عزرای تورات اساساً نه به جای سوشیانت بلکه به جای خود زرتشت بوده است چه این نام که به اوستایی به صورت اثره آمده و به معنی آموزگار و تعلیم دهنده است، لقبی بر خود زرتشت بوده است و فیل سفید و خر درخشان و بور منسوب به وی در واقع از ترجمه نام زرتشت به دارنده شتر زرین حادث شده است. یعنی همین شتر نهفته در نام زرتوشترا (زرتشت) که تبدیل به خر دجّال و فیل سفید بودا شده است. پس در مجموع عزرای تورات بیشتر نه به عنوان نجات دهنده یهود و زرتشتیان (سئوشیانت)، بلکه به جای یاور بزرگ همراه وی یعنی زرتشت آمده است که روایات شیعی این نقش او را در اسطوره دجّال و خر وی مسخ نموده و او را پیش در آمد دروغین مهدی موعود (سئوشیانت سوم زرتشتیان) وانمود کرده اند. نام سپیپوره کتب پهلوی که در اساطیر زرتشتی به جای کورش (قوچ) یا همان زرتشت نیمه شرقی فلات ایران یعنی بودا می باشد، لفظاً به معنی دارنده فیل سفید یا بره سفید است. همین فیل بودا و آن شتر زرتشت و نماد خر سه پای یعنی بزرگی که سه پا قد دارد، جمعاً اسطوره خر دجّال را تشکیل می دهند. بسیار قابل توجه است که نام دجّال در اساطیر اسلامی صاعد (بالارو، بلند) فرزند صید ذکر شده که مطابق با یکی از القاب مهم زرتشت فرزند سپیپوره در منابع یونان باستان یعنی اوستانس یعنی بلند شده و دانای بلند قامت میباشد.

نام قدیمی شهر یزد و بانی اساطیری آن

در متن زیرین "یادداشتی بر شهرستان یزد و آثار بازمانده آن". دوره ۱۳، ش ۱۴۹ (اسفند ۵۳): ۴۰-۴۳، ازجمال انصاری آورده میشود، این جانب نگارنده فقط این مطلب را بدان اضافه می نمایم که جمله اسامی منتسب به این شهر یعنی **کته** (شهر بزرگ مرکب از چند شهرک)، **فرافر** (دارای بزرگی بسیار)، **ایسانیس** (نیرومند نیرومند) و **یزد** (شهر بزرگ و شایسته ستایش) نشانگر اهمیت دیرین و بزرگی این شهر کویری باستانی می باشند:

"یزد در طول تاریخ به چندین نام تغییر یافته است. ابن بلخی در کتاب فارسنامه که در قرن ششم هجری تألیف شده نام اصلی یزد را «کته» نامیده و احمد بن حسین بن علی کاتب نیز در قرون نهم در کتاب تاریخ یزد نام «کته» را تأیید نموده و عده ای از مورخین نیز بنای شهر یزد را به یزدگرد نسبت داده و نام شهر را مربوط به او میدانند چندانکه کاتب در تاریخ جدید یزد به این مطلب اشاره کرده است: «... و بنایان در کار آمدند و اخترشناسان زیچ برداشته و به طالع سنبله طرح عمارتی بینداختند و به کار مشغول شدند و چون شهر را بنام یزدان میساختند آنرا «یزدان گرد» نام نهاد و اسم او که شاپور بود به یزدگرد مشهور شد و این خطه به یزد مشهور گشت»^۳.

در این خصوص اقوال مختلفی است که نقل آنها موجب کثرت کلام میشود و حاصل از کل روایات این قول اخیر مقرون به حقیقت است و مورد تأیید «سرپرس سایکس» نیز می باشد و او نیز بانی شهر را یزدگرد اول دانسته است. از نامهای قدیمی دیگر برای این بلد لقب دارالعباد و دارالسیاده نیز میباشد که گویا از جانب ملک شاه سلجوقی در دوران پیش از اسلام هم شهر مقدس زرتشتیان بوده لذا ملک شاه نیز به نام قبلی آن استناد جسته و آنرا دارالعباد خوانده است^۴.

جدیدترین روایتی که اخیراً راجع به نام قدیمی شهر یزد مورد سخن قرار گرفته نظر مرحوم حسن پیرنیا در کتاب تاریخ باستان جلد دوم است که ایشان نام قدیمی شهر یزد را ایسانیس یا فرافر ذکر کرده است. ایشان خود از اهالی نائین بوده و کاملاً به تاریخ یزد آگاهی داشته است و میگوید نام شهر یزد در قدیم «ایسانیس یا فرافر» بوده و در دوران سلطنت هخامنشیان به ولایات ایران منضم گشته است. باتوجه به آثار بدست آمده و موجود در شهرستان مقدس یزد و آثاری که در نواحی فهرج بدست آمده و از آثار دوران نئولیتیک در مجموعه ها بوده لذا قدمت این شهر را در دوران پیش از تاریخ نیز محرز میشود که در دوران پیش از اسلام به ایسانیس معروف بوده است چه اینکه آثار مفرغی و سفالی و تپه هائی در این ناحیه است که وجود مردمان پیش از تاریخ را مسلم میسازد. نگاهی به آثار برجای مانده این شهر قدیمی از جمله آثار برج و باروی شهر که مسلماً از نهصد تا هزار سال پیش در این ناحیه استوار باقی مانده است و نیز آثار بناها و مساجد گوناگون از جمله مسجد جامع کبیر یزد، مسجد میرچخماق، بقعه سیدرکن الدین، بقعه سید شمس الدین و صداها

آب انبار و کاروانسرا و مسجد و مدرسه دیگر خود نموداری است از وانموده‌های جمعی و سنتی نسل‌های پیشین ما که بنا بر رسم فرهنگ و اندیشه‌های زمانی مستقلاً یا بطور مجموعه و جمعی مورد استفاده بوده و در حال حاضر از آنها استفاده می‌شود میتوان استحکام، زیبایی و قدرت مصالح معماری را متوجه شد. نظریه مرقومات فوق چنین استنباط می‌گردد که اصولاً بنیان شهری به نام یزد یک رنسانس در دنیا قلمداد میشود چه اینکه استیل و مهارت در امر معماری یزد را باید از شاهکارهای هنری جهان دانست مخصوصاً پس از گذشت قرن‌ها هنوز آثار بناهای گنبد خشی و مساجد و امامزاده‌ها و آب انبارها جلوه‌گاهی است جهت مشتاقان هنر و آنانکه هنر را در اصالت و رسالت می‌یابند. یزد اکنون با نمایاندن نمودارهای منحصر بفردش آئینه‌ایست از نماهای مختلف در بسط این کره خاکی که شناخت آثار بدیع و مناظر جاودانه تاریخی اش میتواند رهنمودی بسوی تعالی در پیشبرد آگاهی به خصوصیات معماری این شهر بشود و نیز میتوان با یادگارهای موجود در یزد از نقطه نظر جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی به روحیات و خصوصیات افراد این شهر رسوخ نمود. چه اینکه هنوز هم با تداوم در مراسم و آداب قدیمی خویش این اصالت شهری و هنری را حفظ کرده اند و کوشش تمامی افراد این جامعه که در حکم یک ملت و مردم مرزوبومی هستند در حراست و پایدار نگاهداشتن آثار پراکنده در خارج و داخل کشور متضمن ابقاء آنهاست تا این میراث‌های کهن ایران باستان بیش از پیش حفظ شود و مورد نظر و دید مطلعین و مشتاقان هنر قرار گیرد."

داستان یوسف (مادیای اسکیتی) در قرآن و روایات اسلامی

لفظ مادیا در لغات اوستایی، سانسکریتی و سکایی به معنی داناست. نام این کشورگشای اسکیتی (سکایی) معروف عهد باستان در اوستا فرنگرسین آمده است که به مفهوم بسیار داناست. اما در شاهنامه و کتب پهلوی این نام با افراسیاب (فرا اسپ، یعنی دارنده اسپان فراوان) جایگزین شده است که بدین شکل آن در واقع نه نام یا لقب مادیا بلکه صورتی از نام جد پدرش پارتاتوا (تور) یعنی فراسپ بوده است که سارگون دوم پادشاه جبار آشوری را در اطراف دژ کولومیان (تخت سلیمان) مقتول ساخته بود و طبق مندرجات اوستا ایرانیان از این رووی را صاحب فر ایزدی به شمار می‌آورده‌اند. انتساب لقب عبری یوسف (پر برکت) به مادیای اسکیتی از آنجا حادث شده است که عده کثیری از از لشکریان مادیای اسکیتی در راه بازگشت از مرز مصر که با هدایای کلان **پسامتیخ (وهیبره، همان پوتیفار تورات یعنی داده ایزد رع)** فرعون مصر همراه بوده است برای همیشه در شهر بیت شنان اسرائیل اقامت گزیدند و به سلک یهود در آمدند و نام اسرائیل بعد از این تاریخ از نام پدر مادیا یعنی پارتاتوا (بسیار نیرومند) که در تورات و قرآن با نام مترادف یهودیش یعنی یعقوب (کشتی گیر) معرفی گردیده، بر سرزمین اسرائیل تعلق گرفته است. ناگفته نماند یکی از پادشاهان هیکسوسی مصر اسمش **یاکوبام (یعقوب)** بوده است. بلقیس (پرگیس) روایات اسلامی هم در اصل نه از مصریان بلکه ملکه معروف سکائیان ماساگت آسیای میانه یعنی همان تومیریس (پرگیسو) بوده که کورش هخامنشی را به قتل رسانده است. خود مادیای اسکیتی (یوسف) که توگدامه کیمری (اگریث، رهبر کیمریان کپادوکیه) را در کیلیکیه و فرانورت (سیاوش/ فرود) را در اطراف شهر گنجه به قتل رسانده بود، سر انجام حدود سال ۶۱۲ قبل از میلاد در قصر زیر زمینی اش در اطراف شهر

مراغه (رغۀ زرتشتی) که اکنون معبد مهری و رجوی خوانده میشود، توسط کی آخسارو (کیخسرو، هوشتره) پسر فرائورت (سیاوش) دستگیر و اعدام گردید. در زیر مطالب منابع اسلامی راجع به یوسف به نقل از سایت اسلامی تبیان نقل میگردد:

داستان یوسف علیه السلام در قرآن

یوسف پیغمبر، فرزند یعقوب ابن اسحاق بن ابراهیم خلیل، یکی از دوازده فرزند یعقوب، و کوچکترین برادران خویش است مگر بنیامین که او از آن جناب کوچکتر بود. خداوند متعال مشیتش بر این تعلق گرفت که نعمت خود را بر وی تمام کند و او را علم و حکم و عزت و سلطنت دهد، و بوسیله او قدر آل یعقوب را بالا ببرد، و لذا در همان کودکی از راه رویا او را به چنین آینده درخشان بشارت داد، بدین صورت که وی در خواب دید یازده ستاره و آفتاب و ماه در برابرش به خاک افتادند و او را سجد کردند، این خواب خود را برای پدر نقل کرد، پدر او را سفارش کرد که مبادا خواب خود را برای برادران نقل کنی، زیرا که اگر نقل کنی بر تو حسد می ورزند. آنگاه خواب او را تعبیر کرد به اینکه بزودی خدا تو را برمی گزیند، و از تأویل احادیث به تو می آموزد و نعمت خود را بر تو و بر آل یعقوب تمام می کند، آنچنانکه بر پدران تو ابراهیم و اسحاق تمام کرد.

این رویا همواره در نظر یوسف بود، و تمامی دل او را به خود مشغول کرده بود او همواره دلش به سوی محبت پروردگارش پر می زد، و به خاطر علو نفس و صفای روح و خصایص حمیده و پسندیده ای که داشت واله و شیدای پروردگار بود، و از اینها گذشته دارای جمالی بدیع بود آنچنان که عقل هر بیننده را مدهوش و خیره می ساخت.

یعقوب هم به خاطر این صورت زیبا و آن سیرت زیباتر از او را بی نهایت دوست می داشت، و حتی يك ساعت از او جدا نمی شد، این معنا بر برادران بزرگترش گران می آمد و حسد ایشان را برمی انگیخت، تا آنکه دور هم جمع شدند و درباره کار او با هم به مشورت پرداختند، یکی می گفت باید او را کشت، یکی می گفت باید او را در سرزمین دوری انداخت و پدر و محبت پدر را به خود اختصاص داد، آنگاه بعدا توبه کرد و از صالحان شد، و در آخر ایشان بر پیشنهاد یکی از ایشان متفق شد که گفته بود: باید او را در چاهی بیفکنیم تا کاروانیانی که از چاه های سر راه آب می کشند او را یافته و با خود ببرند.

بعد از آنکه بر این پیشنهاد تصمیم گرفتند، به دیدار پدر رفته با او در این باره گفتگو کردند، که فردا یوسف را با ما بفرست تا در صحرا از میوه های صحرائی بخورد و بازی کند و ما او را محافظت می کنیم، پدر در آغاز راضی نشد و چنین عذر آورد که من می ترسم گرگ او را بخورد، از فرزندان اصرار و از او انکار، تا در آخر راضی شده یوسف را از او ستاندد و با خود به مراتع و چراگاههای گوسفندان برده بعد از آنکه پیراهنش را از تنش بیرون آوردند در چاهش انداختند.

آنگاه پیراهنش را با خون دروغین آلوده کرده نزد پدر آورده گریه کنان گفتند: ما رفته بودیم با هم مسابقه بگذاریم، و یوسف را نزد بار و بنه خود گذاشته بودیم، وقتی برگشتیم دیدیم گرگ او را خورده است، و این پیراهن به خون آلوده اوست.

یعقوب به گریه درآمد و گفت: چنین نیست، بلکه نفس شما امری را بر شما تسویل کرده و شما را فریب داده، ناگزیر صبری جمیل پیش می گیرم و خدا هم بر آنچه شما توصیف می کنید مستعان و یاور است، این مطالب را جز از راه فراست خدادادی نفهمیده بود، خداوند در دل او انداخت که مطلب او از چه قرار است.

یعقوب همواره برای یوسف اشک می ریخت و بهیچ چیز دلش تسلی نمی یافت ، تا آنکه دیدگانش از شدت حزن و فرو بردن اندوه نابینا گردید.

فرزندان یعقوب مراقب چاه بودند ببینند چه بر سر یوسف می آید، تا آن که کاروانی بر سر چاه آمده مامور سقاییت خود را روانه کردند تا از چاه آب بکشد، وقتی دلو خود را به قعر چاه سرازیر کرد یوسف ، خود را به دلو بند کرده از چاه بیرون آمد کاروانیان فریاد خوشحالیشان بلند شد، که ناگهان فرزندان یعقوب نزدیکشان آمدند و ادعا کردند که این بچه برده ایشانست ، و آنگاه بنای معامله را گذاشته به بهای چند درهم اندک فروختند.

کاروانیان یوسف را با خود به مصر برده در معرض فروش گذاشتند، عزیز مصر او را خریداری نموده به خانه برد و به همسرش سفارش کرد تا او را گرامی بدارد، شاید به دردشان بخورد و یا او را فرزند خوانده خود کنند، همه این سفارشات بخاطر جمال بدیع و بی مثال او و آثار جلال و صفای روحی بود که از جبین او مشاهده می کرد.

یوسف در خانه عزیز غرق در عزت و عیش روزگار می گذراند، و این خود اولین عنایت لطیف و سرپرستی بی مانندی بود که از خدای تعالی نسبت به وی بروز کرد، چون برادرانش خواستند تا بوسیله به چاه انداختن و فروختن ، او را از زندگی خوش و آغوش پدر و عزت و ناز او محروم سازند، و پادش را از دلها ببرند، ولی خداوند نه او را از یاد پدر برد و نه مزیت زندگی را از او گرفت ، بلکه بجای آن زندگی بدوی و ابتدایی که از خیمه و چادر موپین داشت قصری سلطنتی و زندگی متری و متمدن و شهری روزیش کرد، بعکس همان نقشه ای که ایشان برای ذلت و خواری او کشیده بودند او را عزیز و محترم ساخت ، رفتار خداوند با یوسف از اول تا آخر در مسیر همه حوادث به همین منوال جریان یافت .

یوسف در خانه عزیز در گواراترین عیش ، زندگی می کرد، تا بزرگ شد و به حد رشد رسید و بطور دوام نفسش رو به پاکی و تزکیه ، و قلبش رو به صفا می گذاشت ، و به یاد خدا مشغول بود، تا در محبت خداوند به حد ولع یعنی مافوق عشق رسید و خود را برای خدا خالص گردانید، کارش به جایی رسید که دیگر همی جز خدا نداشت ، خدایش هم او را برگزیده و خالص برای خودش کرد، علم و حکمتش ارزانی داشت ، آری رفتار خدا با نیکوکاران چنین است .

((و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه و غلقت الابواب و قالت هیبت لك قال معاذ الله انه ربی احسن مثوای انه لا یفلح الظالمون))

این آیه شریفه در عین کوتاهی و اختصار، اجمال داستان مرآوده را در خود گنجانده ، و اگر در قیودی که در آن بکار رفته و در سیاقی که آیه در آن قرار گرفته و در سایر گوشه های این داستان که در این سوره آمده دقت شود تفصیل مرآوده نیز استفاده می شود.

اینک یوسف کودکی است که دست تقدیر کارش را به خانه عزیز مصر کشانده و این خانواده به این طفل صغیر جز به این مقدار آشنائی ندارند که برده ای است از خارج مصر، و شاید تاکنون هم اسم او را نپرسیده باشند، و اگر هم پرسیده باشند یا خودش گفته است (اسم یوسف است) و یا دیگران . و از لهجه اش این معنا نیز به دست آمده که اصلا عبرانی است ، ولی اهل کجاست و از چه دودمانی است معلوم نشده .

چون معمول و معهود نبوده که بردگان ، خانه و دودمانی معلوم داشته باشند، یوسف هم که خودش حرفی نمی زند، البته حرف بسیار دارد، ولی تنها در درون دلش خلجان می کند. آری او از نسب خود حرفی نزد مگر پس از چند سال که به زندان افتاده بود، و در آنجا به دو رفیق زندانش گفت : ((و اتبعت مله ابائی ابراهیم و اسحق و یعقوب)).

و نیز تاکنون از معتقدات خود که همان توحید در عبادت است در میان مردم مصر که بت می پرستند چیزی نگفته ، مگر آن موقعی که همسر عزیز گرفتارش کرده بود که در پاسخ خواهش نامشروعش گفت : ((معاذ الله انه ربی ...))

آری ، او در این روزها ملازم سکوت است ، اما دلش پر است از لطائفی که از صنع خدا مشاهده می کند، او همواره به یاد حقیقت توحید و حقیقت معنای عبودیتی است که پدرش با او در میان می گذاشت و هم به یاد آن رویایی است که او را بشارت به این می داد که خدا به زودی وی را برای خود خالص گردانیده به پدران بزرگوارش ابراهیم و اسحاق و یعقوب ملحق می سازد. و نیز به یاد آن رفتاری است که برادران با وی کردند، و نیز آن وعده ای که خدای تعالی در قعر چاه ، آنجا که همه امیدهایش قطع شده بود به وی داده بود، که در چنین لحظاتی او را بشارت داد که اندوه به خود راه ندهد، زیرا او در تحت ولایت الهی و تربیت ربوبی قرار گرفته ، و آنچه برایش پیش می آید از قبل طراحی شده ، و به زودی برادران را به کاری که کرده اند خبر خواهد داد، و ایشان خود نمی دانند که چه می کنند.

این خاطرات دل یوسف را به خود مشغول داشته و مستغرق در الطاف نهانی پروردگار کرده بود، او خود را در تحت ولایت الهی می دید، و ایمان داشت که رفتارهای جمیله خدا جز به خیر او تمام نمی شود، و در آینده جز با خیر و جمیل مواجه نمی گردد.

آری ، این خاطرات شیرین کافی بود که تمامی مصائب و ناملازمات را برای او آسان و گوارا کند: محنت ها و بلاهای پی در پی را با آغوش باز پذیرا باشد. در برابر آنها با همه تلخی و مرارتش صبر نماید، به جزع و فزع در نیاید و هراسان نشده راه را گم نکند.

یوسف در آن روزی که خود را به برادران معرفی کرد به این حقایق اشاره نموده ، فرمود: ((انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین)).

دل یوسف لا یزال و دم به دم مجذوب رفتار جمیل پروردگارش می شد و قلبش در اشارات لطیفی که از آن ناحیه می شد مستغرق می گردید، و روز به روز بر علاقه و محبتش نسبت به آنچه می دید و آن شواهدی که از ولایت الهی مشاهده می کرد زیادتر می شد، و بیشتر از پیش مشاهده می کرد که چگونه پروردگارش بر هر نفسی و عمل هر نفسی قائم و شهید است ، تا آنکه یکباره محبت الهی دلش را مسخر نموده و واله و شیدای عشق الهی گردید او دیگر به جز پروردگارش همی ندارد، و دیگر چیزی او را از یاد پروردگارش حتی برای یک چشم بر هم زدن بازمی دارد.

این حقیقت برای کسی که در آیاتی که راجع به گفتگوهای حضرت یوسف است ، دقت و تدبّر کند بسیار روشن جلوه می کند. آری ، کسی که در امثال : ((معاذ الله انه ربی)) و ((ما کان لنا ان نشرك بالله من شیء)) و ((ان الحكم الا لله)) و ((انت ولی فی الدنيا و الاخرة)) و امثال آن که همه حکایت گفتگوهای یوسف است کاملا دقت نماید، همه آن احساساتی که گفتیم برای یوسف دست داده بود، برایش روشن می شود، و به زودی بیان بیشتری در این باره خواهد آمد - ان شاء الله تعالی .

آری ، این بود احساسات یوسف که او را به صورت شبی درآورده بود که در وادی آن ، غیر از محبت الهی چیزی وجود نداشت ، محبتی که انیس دل او گشته بود و او را از هر چیز دیگری بی خبر ساخته و به صورتی درآورده بود که معنایش همان خلوص برای خداست و دیگر غیر خدا کسی از او سهمی نداشت .

عزیز مصر در آن روزهای اول که یوسف به خانه اش درآمده بود به جز این ، که او پسر بچه ای است صغیر از نژاد عبریان و مملوک او، شناخت دیگری نداشت . چیزی که هست ، از اینکه به همسرش سفارش کرد که ((او را گرامی بدار

تا شاید به درد ما بخورد، و یا او را پسر خود بخوانیم)) برمی آید که او در وجود یوسف وقار و مکانتی احساس می کرده و عظمت و کبریائی نفسانی او را از راه زیرکی دریافته بود و همین احساس او را به طمع انداخت که شاید از او منتفع گشته یا به عنوان فرزندی خود اختصاصش دهد، به اضافه آن حسن و جمال عجیبی که در او می دیده است .

همسر عزیز که خود عزیزه مصر بود، از طرف عزیز مامور می شود که یوسف را احترام کند و به او می گوید که وی در این کودک آمل و آرزوها دارد. او هم از اکرام و پذیرائی یوسف آنی دریغ نمی ورزید، و در رسیدگی و احترام به او اهتمامی به خرج می داد که هیچ شباهت به اهمی که درباره یک برده زرخرد می ورزند نداشت ، بلکه شباهت به پذیرائی و عزتی داشت که نسبت به گوهری کریم و گرانبها و یا پاره جگری محبوب معمول می داشتند.

همسر عزیز علاوه بر سفارش شوهر، خودش این کودک را به خاطر جمال بی نظیر و کمال بی بدیش دوست می داشت و هر روزی که از عمر یوسف در خانه وی می گذشت محبت او زیادتر می شد، تا آنکه یوسف به حد بلوغ رسید و آثار کودکی زائل و آثار مردیش ظاهر شد، در این وقت بود که دیگر همسر عزیز نمی توانست از عشق او خودداری کند و کنترل قلب خود را در دست بگیرد. او با آنهمه عزت و شوکت سلطنت که داشت خود را در برابر عشقش بی اختیار می دید، عشقی که سر و ضمیر او را در دست گرفته و تمامی قلب او را مالک شده بود.

یوسف هم یک معشوق رهگذر و دور دستی نبود که دسترسی به وی برای عاشقش زحمت و رسوائی بار بیاورد، بلکه دائما با او عشرت داشت و حتی یک لحظه هم از خانه بیرون نمی رفت ، او غیر از این خانه جایی نداشت برود. از طرفی همسر عزیز خود را عزیزه این کشور می داند، او چنین می پندارد که یوسف یارای سرپیچی از فرمانش را ندارد، آخر مگر جز این است که او مالک و صاحب یوسف و یوسف برده زرخرد اوست ؟ او چطور می تواند از خواسته مالکش سر برتابد، و جز اطاعت او چه چاره ای دارد؟! علاوه ، خاندانهای سلطنتی برای رسیدن به مقاصدی که دارند دست و بالشان بازتر از دیگران است ، حیلها و نقشه ها در اختیارشان هست ، چون هر وسیله و ابزاری که تصور شود هر چند باارزش و نایاب باشد برای آنان فراهم است . از سوی دیگر خود این بانو هم از زیبارویان مصر است ، و قهرا همینطور بوده ، چون زنان چرکین و بد ترکیب به درون دربار بزرگان راه ندارند و جز ستارگان خوش الحان و زیبارویان جوان بدانجا راه نمی یابند.

و نظر به اینکه همه این عوامل در عزیزه مصر جمع بوده عادتاً می بایستی محبتش به یوسف خیلی شدید باشد بلکه همه آتش ها در دل او شعله ور شده باشد، و در عشق یوسف مستغرق و واله گشته از خواب و خوراک و هر چیز دیگری افتاده باشد. آری ، یوسف دل او را از هر طرف احاطه کرده بود، هر وقت حرف می زد اول سخنش یوسف بود، و اگر سکوت می کرد سراسر وجودش یوسف بود، او جز یوسف همی و آرزویی دیگر نداشت همه آرزوهایش در یوسف جمع شده بود: ((قد شغفها حبا)) به راستی جمال یوسفی که دل هر بیننده را مسخر می ساخت چه بر سر او آورد که صبح و شام تماشاگر و عاشق و شیدایش بود و هر چه بیشتر نظاره اش می کرد تشنه تر می شد.

روز به روز عزیزه مصر، خود را به وصال یوسف وعده می داد و آرزویش تیزتر می گشت و به منظور ظفر یافتن به آنچه می خواست بیشتر با وی مهربانی می کرد، و بیشتر، آن کرشمه هایی را که اسلحه هر زیبارویی است به کار می بست ، و بیشتر به غنج و آرایش خود می پرداخت ، باشد که بتواند دل او را صید کند، همچنانکه او با حسن خود دل وی را به دام افکنده بود و شاید صبر و سکوتی را که از یوسف مشاهده می کرد دلیل بر رضای او می پنداشته و در کار خود جسورتر و غره تر می شد.

تا سرانجام طاقتش سرآمد، و جانش به لب رسید، و از تمامی وسائلی که داشت ناامید گشت، زیرا کمترین اشاره ای از او ندید، ناگزیر با او در اتاق شخصیش خلوت کرد، اما خلوتی که با نقشه قبلی انجام شده بود. آری، او را به خلوتی برد و همه درها را بست و در آنجا غیر او و یوسف کس دیگری نبود، عزیزه خیلی اطمینان داشت که یوسف به خواسته اش گردن می نهد، چون تاکنون از او تمرّدی ندیده بود، اوضاع و احوالی را هم که طراحی کرده بود همه به موفقیتش گواهی می دادند.

اینک نوجوانی واله و شیدای در محبت، و زن جوانی سوخته و بی طاقت شده از عشق آن جوان، در یکجا جمعند، در جایی که غیر آن دو کسی نیست، یک طرف عزیزه مصر است که عشق به یوسف رگ قلبش را به پاره شدن تهدید می کند، و هم اکنون می خواهد او را از خود او منصرف و به سوی خودش متوجّه سازد، و به همین منظور درها را بسته و به عزّت و سلطنتی که دارد اعتماد نموده، با لحنی آمرانه ((هیئت لك)) او را به سوی خود می خواند تا قاهریت و بزرگی خود را نسبت به او حفظ نموده به انجام فرمائش مجبور سازد.

یک طرف دیگر این خلوتگاه، یوسف ایستاده که محبت به پروردگارش او را مستغرق در خود ساخته و دلش را صاف و خالص نموده، بطوری که در آن، جایی برای هیچ چیز جز محبوبش باقی نگذاشته. آری، او هم اکنون با همه این شرایط با خدای خود در خلوت است، و غرق در مشاهده جمال و جلال خداست، تمامی اسباب ظاهری - که به ظاهر سببند - از نظر او افتاده و بر خلاف آنچه عزیزه مصر فکر می کند کمترین توجه و خضوع و اعتماد به آن اسباب ندارد. اما عزیزه با همه اطمینانی که به خود داشت و با اینکه هیچ انتظاری نداشت، در پاسخ خود جمله ای را از یوسف دریافت کرد که یکباره او را در عشقش شکست داد.

یوسف در جوابش تهدید نکرد و نگفت من از عزیز می ترسم، و یا به عزیز خیانت روا نمی دارم، و یا من از خاندان نبوت و طهارتم، و یا عفت و عصمت من، مانع از فحشای من است. نگفت من از عذاب خدا می ترسم و یا ثواب خدا را امید می دارم.

و اگر قلب او به سببی از اسباب ظاهری بستگی و اعتماد داشت طبعاً در چنین موقعیت خطرناکی از آن اسم می برد، ولی می بینیم که به غیر از ((معاذ الله)) چیز دیگری نگفت، و به غیر از عروه الوثقای توحید به چیز دیگری تمسک نجست. پس معلوم می شود در دل او جز پروردگارش احدی نبوده و دیدگانش جز به سوی او نمی نگریسته.

و این همان توحید خالصی است که محبت الهی وی را بدان راهنمایی نموده، و یاد تمامی اسباب و حتی یاد خودش را هم از دلش بیرون افکنده، زیرا اگر انیت خود را فراموش نکرده بود می گفت: ((من از تو پناه می برم به خدا)) و یا عبارت دیگری نظیر آن، بلکه گفت: ((معاذ الله)). و چقدر فرق است بین این گفتار و گفتار مریم که وقتی روح در برابرش به صورت بشری ایستاد و مجسم شد گفت: ((انی اعوذ بالرحمن منك ان کننت تقیا)).

خواهی گفت: اگر یاد خود را هم فراموش کرده بود چرا بعد از معاذ الله گفت: ((انه ربی احسن مثنوی انه لا یفلح الظالمون)) و از خودش سخن گفت؟ در جواب می گوئیم: پاسخ یوسف همان کلمه ((معاذ الله)) بود و اما این کلام که بعد آورد بدین منظور بود که توحیدی را که ((معاذ الله)) افاده کرد توضیح دهد و روشنش سازد، او خواست بگوید: اینکه می بینیم تو در پذیرائی من نهایت درجه سعی را داری با اینکه به ظاهر سفارش عزیز بود که گفت: ((اکرمی مثنوی)) و لیکن من آن را کار خدای خود و یکی از احسانهای او می دانم. پس در حقیقت پروردگار من است که از من به احترام پذیرایی می کند، هر چند به تو نسبت داده می شود، و چون چنین است واجب است که من به او پناهنده شوم، و به همو

پناهنده می شوم ، چون اجابت خواسته تو و ارتکاب این معصیت ظلم است و ظالمان رستگار نمی شوند، پس هیچ راهی برای ارتکاب چنین گناهی نیست .

یوسف (علیه السلام) در جمله ((انه ربی احسن مثنوی)) چند نکته را افاده کرد: اول اینکه او دارای توحید است و به کیش بت پرستی اعتقاد ندارد، و از آنان که به جای خدا ارباب دیگری اتخاذ می کنند و تدبیر عالم را به آنها نسبت می دهند نیست ، بلکه معتقد است که جز خدای تعالی رب دیگری وجود ندارد.

دوم اینکه او از آنانکه به زبان خدا را یکتا دانسته و لیکن عملاً به او شرک می ورزند نیست و اسباب ظاهری را مستقل در تأثیر نمی داند، بلکه معتقد است هر سببی در تأثیر خود محتاج به اذن خداست ، و هر اثر جمیلی که برای هر سببی از اسباب باشد در حقیقت فعل خدای سبحان است ، او همسر عزیز را در اینکه از وی به بهترین وجهی پذیرایی کرده مستقل نمی داند، پس عزیز و همسرش به عنوان رب که متولی امور وی شده باشند نیستند، بلکه خدای سبحان است که این دو را وادار ساخته تا او را گرامی بدارند، پس خدای سبحان او را گرامی داشته ، و اوست که متولی امور است ، و او در شاداید باید به خدا پناهنده گردد.

سوم اینکه اگر در آنچه همسر عزیز بدان دعوتش میکند پناه به خدا می برد برای این است که این عمل ظلم است و ظالمان رستگار نمی شوند، و به سوی سعادت خویش هدایت نگشته در برابر پروردگارش ایمن نمی گردند همچنانکه قرآن از جد یوسف ، حضرت ابراهیم حکایت کرده که گفت : ((الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون)). چهارم اینکه او مربوب یعنی مملوک و در تحت تربیت رب خویش ، خدای سبحان است ، و خود مالک چیزی از نفع و ضرر خویش نیست مگر آنچه را که خدا برای او خواسته باشد، و یا خدا دوست داشته باشد که او انجامش دهد، و به همین جهت در پاسخ پیشنهاد او با لفظ صریح خواسته او را رد نکرد، و با گفتن ((معاذ الله)) بطور کنایه جواب داد. نگفت : من چنین کاری نمی کنم ، و یا چنین گناهی مرتکب نمی شوم ، و یا به خدا پناه می برم از شر تو و یا امثال آن ، چون اگر چنین می گفت برای خود حول و قوه ای اثبات کرده بود که خود بوی شرک و جهالت را دارد، تنها در جمله ((انه ربی احسن مثنوی)) از خود یادی کرد، و این عیب نداشت ، زیرا در مقام اثبات مربوبیت خود و تأکید ذلت و حاجت خود بود.

و عیناً به همین علت به جای ((اکرام)) کلمه ((احسان)) را به کار برد، با اینکه عزیز گفته بود: ((اکرمی مثنوی)) او گفت : ((انه احسن مثنوی)) چون در اکرام ، معنای احترام و شخصیت و عظمت نهفته است .

و کوتاه سخن ، هر چند واقعه یوسف و همسر عزیز يك اتفاق خارجی بوده که میان آن دو واقع شده ، ولی در حقیقت کشمکش است که میان ((حب)) و ((هیمن)) الهی و میان عشق و دلدادگی حیوانی اتفاق افتاده ، و این دو نوع عشق بر سر یوسف با هم مشاجره کرده اند، هر يك از این دو طرف سعی می کرده یوسف را به سوی خود بکشاند و چون ((کلمة الله)) علیا و فوق هر کلمه ای است لا جرم برد با او شده و یوسف سرانجام دستخوش جذبه ای آسمانی و الهی گشته ، محبت الهی از او دفاع کرده است : ((و الله غالب علی امره)).

پس جمله ((و راودته التی هو فی بیئتها عن نفسه)) دلالت می کند بر اصل مراوده ، و آوردن وصف ((فی بیئتها)) برای دلالت بر این معنا است که همه اوضاع و احوال علیه یوسف و به نفع همسر عزیز جریان داشته و کار بر یوسف بسیار شدید بوده ، و همچنین جمله ((و غلقت الابواب))، چون این تعبیر (باب تفعیل) مبالغه را می رساند. و مخصوصاً با اینکه مفعول آن را (الابواب) با الف و لام و جمع آورده و جمع دارای الف و لام خود استغراق را می رساند، و نیز تعبیر به

هیت لك كه امری است كه معمولاً از سوالی بعید به منظور اعمال مولویت و آقایی صادر می شود، و به این نیز اشاره دارد كه همسر عزیز كار را از ناحیه خود تمام می دانسته و جز اقبال و پذیرفتن یوسف انتظار دیگری نداشته ، و نیز به نظر او علل و اسباب از ناحیه یوسف هم تمام بوده .

چیزی كه هست خدای تعالی نزدیک تر از یوسف است به خود او و همچنین از عزیزه ، همسر عزیز، ((و لله العزه جمیعا)).

و اینکه فرموده : ((قال معاذ الله انه ربی احسن مثنوی ...)) جوابیست كه یوسف به عزیزه مصر داد، و در مقابل درخواست او پناه به خدا برد و گفت : پناه می برم به خدا پناه بردنی از آنچه تو مرا بدان دعوت می کنی ، زیرا او پروردگار من است ، متولی امور من است ، او چنین منزل و ماوایی روزیم کرد، و مرا خوشبخت و رستگار ساخته ، و اگر من هم از اینگونه ظلم ها مرتكب شده بودم از تحت ولایت او بیرون شده ، از رستگاری دور می شدم .

یوسف در این گفتار خود ادب عبودیت را به تمام معنا رعایت نموده ، و همانطور كه قبلاً هم اشاره کردیم اول اسم جلاله را آورد و پس از آن صفت ربوبیت را، تا دلالت كند بر اینکه او عبدی است كه عبادت نمی كند مگر يك رب را و این یكتاپرستی آئین پدرانش ابراهیم ، اسحاق و یعقوب بوده .

علاوه ، یوسف هرگز عزیز را رب خود نمی دانست ، زیرا او خود را آزاد و غیر مملوك می دانست ، هر چند مردم بر حسب ظاهر او را برده تصور می كردند، به شهادت اینکه در زندان به آن برده ای كه رفیقش بود گفت : ((اذكرنی عند ربك)) و به فرستاده پادشاه گفت : ((ارجع الی ربك ...)) و هیچ جا تعبیر نكرد به ((ربی)) با اینکه عاده وقتی اسم پادشاهان را می برند همینگونه تعبیر دارند (مثلاً می گویند ((قبله گاهم))، ((ولی نعمتم)) و امثال آن) و نیز به فرستاده پادشاه گفت : ((اساله ما بال النسوه اللاتی قطعن ایدیهن ان ربی بكیدهن علیم)) كه در اینجا خدای سبحان را رب خود دانسته ، در قبال اینکه پادشاه را رب فرستاده او شمرد.

باز مؤید گفته ما آیه بعدی است كه می فرماید: ((لو لا ان را برهان ربه)).

((و لقد همت به و هم بها لو لا ان را برهان ربه كذلك لنصرف عنه السوء و الفحشاء انه من عبادنا المخلصین))

دقت كامل در پیرامون داستان یوسف و دقت نظر در اسباب و جهات و شرایطی كه گرداگرد این داستان را فرا گرفته است ، و هر يك در آن تأثیر و دخالت داشته ، این معنا را به دست می دهد كه نجات یوسف از چنگ همسر عزیز جز بطور خارق العاده صورت نگرفته ، بگونه ای كه شباهتش به رویا بیشتر بوده تا به يك واقعه خارجی ، زیرا یوسف در آن روز مردی در عنفوان جوانی و در بحبوحه غرور بوده ، و معمولاً در این سنین غریزه جنسی و شهوت و شبق به نهایت درجه جوش و خروش می رسد، از سوی دیگر جوانی زیبا و در زیبایی بدیع بوده بطوری كه عقل و دل هر بیننده را مدهوش می كرده ، و عاده جمال و ملاحظت ، صاحبش را به سوی هوی و هوس سوق می دهد.

از سوی دیگر یوسف (علیه السلام) در دربار سلطنتی عزیز غرق در ناز و نعمت ، و دارای موقعیتی حساس بود، و این نیز یکی از اسبابی است كه هر کسی را به هوسرانی و عیش و نوش وامی دارد. از سوی چهارم ملكه مصر هم در محیط خود جوانی رعنا و دارای جمالی فوق العاده بود، چون عاده حرم سلاطین و بزرگان هر محیطی نخبه زیباییان آن محیطند.

و علاوه بر این ، بطور مسلم وسائل آرایشی در اختیار داشته كه هر بیننده را خیره می ساخته ، و چنین بانویی عاشق و واله و شیدای چنین جوانی شده . آری ، کسی به یوسف دل بسته كه صدها خرمن دل در دام زیبایی او است ، از این هم كه

بگذریم سوابق بسیاری از محبت و احترام و پذیرایی نسبت به یوسف دارد، و این سوابق کافی است که وی را در برابر خواهش خاضع کند.

از سوی دیگر وقتی چنین ماهواره ای خودش پیشنهاد کند، بلکه متعرض انسان شود خویشتن داری در آن موقع بسیار دشوارتر است. و او مدت‌ها است که متعرض یوسف شده و نهایت درجه قدرت خود را در ربودن دل وی بکار برده، صدها رقم غنچ و دلال کرده، بلکه اصرار ورزیده، التماس کرده، او را به سوی خود کشیده، پیراهنش را پاره کرده و با این همه کشتش صبر کردن از طاقت بشر بیرون است. از سوی دیگر از ناحیه عزیز هم هیچ مانعی متصور نبوده، زیرا عزیز هیچگاه از دستورات همسرش سرنتابیده، و بر خلاف سلیقه و رای او کاری نکرده و اصلاً یوسف را به او اختصاص داده و او را به تربیتش گماشته، و اینک هر دو در يك قصر زیبا از کاخهای سلطنتی و دارای مناظر و چشم افکنهایی خرم بسر می‌برند که خود يك داعی قوی است که ساکنان را بر عیش و شهوت وادارد.

در این قصر خلوت اتاقهایی تودرتو قرار دارد و داستان تعرض عزیزه به یوسف در اتاقی اتفاق افتاده که تا فضای آزاد درهای متعددی حائل است که همه با طرح قبلی محکم بسته شده و پرده‌ها از هر سو افتاده، و حتی کوچکترین روزنه هم به بیرون نمانده، و دیگر هیچ احتمال خطری در میان نیست. از سوی دیگر دست رد به سینه چنین بانویی زدن نیز خالی از اشکال نیست، چون او جای عذر باقی نگذاشته، آنچه وسائل پرده پوشی تصور شود به کار برده. علاوه بر این، مخالفت یوسف با او برای یکبار نیست، بلکه مخالفت امروزش کلید يك زندگی گوارای طولانی است. او می‌توانست با برقراری رابطه و معاشقه با عزیزه به بسیاری از آرزوهای زندگی از قبیل سلطنت، عزت و ثروت برسد.

پس همه اینهایی که گفته شد اموری تکان دهنده بودند که هر يك به تنهایی کوه را از جای می‌کند و سنگ سخت را آب می‌کند و هیچ مانعی هم تصور نمی‌رفت که در بین باشد که بتواند در چنین شرایطی جلوگیری شود.

چون چند ملاحظه ممکن بود که در کار بیاید و جلوگیری شود: اول ترس از اینکه قضیه فاش شود و در دهنها بیفتد. دوم اینکه به حیثیت خانوادگی یوسف بر بخورد. سوم اینکه این عمل خیانتی نسبت به عزیز بود.

اما مسئله فاش شدن قضیه که ما در سابق روشن کردیم که یوسف کاملاً از این جهت ایمن بوده، و به فرضی که گوشه ای از آن هم از پرده بیرون می‌افتاد برای يك پادشاه، تفسیر و تأویل کردن آن آسان بود، همچنانکه بعد از فاش شدن مرادده همسرش با یوسف همین تأویل را کرد و آب هم از آب تکان نخورد. آری، همسرش آنچنان در او نفوذ داشت که خیلی زود راضی نمود و به کمترین مواخذه ای بر نخورد، بلکه با وارونه کردن حقیقت مؤاخذه را متوجه یوسف نمود و به زندانش انداخت.

و اما مسئله حیثیت خانوادگی یوسف آنهم مانع نبود، زیرا اگر مسئله حیثیت می‌توانست چنین اثری را داشته باشد چرا در برادران یوسف اثری نداشت و ایشان را از جنایتی که خیلی بزرگتر از زنا بود جلوگیری نشد با اینکه ایشان هم فرزندان ابراهیم و اسحاق و یعقوب بودند، و در این جهت هیچ فرقی با یوسف نداشتند؟ ولی می‌بینیم که حیثیت و شرافت خانوادگی مانع از برادرکشی ایشان نشد، نخست تصمیم قطعی گرفتند او را بکشند، سپس نه به خاطر شرافت خانوادگی بلکه به ملاحظاتی دیگر او را در چاه انداخته، و چون بردگان در معرض فروشش درآوردند، و دل یعقوب پیغمبر را داغدار او کردند، آنچنانکه از شدت گریه نابینا شد.

و اما مسئله خیانت و حرمت، آن نیز نمی‌توانست در چنین شرایطی مانع شود، زیرا حرمت خیانت یکی از احکام و قوانین اجتماعی و به خاطر آثار سوء آن و مجازاتی است که در دنبال دارد، و معلوم است که چنین قانونی تا آنجا احترام

دارد که در صورت ارتکاب پای مجازات به میان آید. و خلاصه، انسان در تحت سلطه قوای مجریه اجتماع و حکومت عادلانه باشد، و اما اگر قوه مجریه از خیانتی غفلت داشته باشد و یا اصلا از آن خبردار نباشد، و یا اگر خبردار شد از عدالت چشم پوشی نماید و یا مرتکب مجرم از تحت سلطه آن بیرون شود - به زودی خواهیم گفت که - دیگر هیچ اثری برای اینگونه قوانین نمی ماند.

بنابراین، یوسف هیچ مانعی که جلوگیری نفسش شود، و بر این همه عوامل قوی بچربد نداشته مگر اصل توحید، یعنی ایمان به خدا، و یا به تعبیری دیگر محبت الهی که وجود او را پر و قلب او را مشغول کرده بود، و در دلش جایی حتی به قدر يك سرانگشت برای غیر خدا خالی نگذاشته بود. آری، این بود آن حقیقتی که گفتیم دقت در داستان یوسف آن را به دست می دهد، اینک به متن آیه برمی گردیم.

پس اینکه فرمود: ((و لقد همت به و هم بها لو لا ان را برهان ربه كذلك لنصرف عنه السوء و الفحشاء انه من عبادنا المخلصين)) شکی نیست که اشاره است به چگونگی نجات یوسف از آن غائله هولناک و از سیاق برمی آید که منظور از گرداندن سوء و فحشاء از یوسف، نجات یوسف است از آنچه که همسر عزیز می خواست و به خاطر رسیدن به آن با وی مراد و خلوت می کرد. و نیز برمی آید که مشار الیه ((كذلك)) همان مفادی است که جمله ((ان را برهان ربه)) مشتمل بر آن است.

پس برگشت معنای ((كذلك لنصرف)) به این میشود که یوسف (علیه السلام) از آنجایی که از بندگان مخلص ما بود، ما بدی و فحشاء را به وسیله آنچه که از برهان پروردگارش دید از او بگردانیم. پس معلوم شد سببی که خدا به وسیله آن سوء و فحشاء را از یوسف گردانید تنها دیدن برهان پروردگارش بود.

پس معنای آیه این می شود: ((به خدا قسم هر آینه همسر عزیز قصد او را کرد و به خدا قسم او هم اگر برهان پروردگار خود را ندیده بود هر آینه قصد او را کرده بود و چیزی نمانده بود که مرتکب معصیت شود)). و اینکه می گوئیم ((چیزی نمانده بوده)) و نمی گوئیم معصیت می کرد، برای این است که کلمه ((هم)) بطوری که می گویند جز در مواردی که مقرون به مانع است استعمال نمی شود، مانند آیه ((و هموا بما لم ينالوا)) و آیه ((اذ همت طائفتان منكم ان تفشلا))، و نیز مانند شعر صخر که گفته:

((اهم بامر الحزم لا استطيعه و قد حيل بين العير و النزوان.))

بنابر آنچه گفته شد اگر برهان پروردگارش را نمی دید واقع در معصیت نمی شد بلکه تنها تصمیم می گرفت و نزدیک به ارتکاب می شد، و نزدیک شدن غیر از ارتکاب است، و لذا خدای تعالی به همین نکته اشاره کرده و فرموده: ((لنصرف عنه السوء و الفحشاء - تا سوء و فحشاء را از او بگردانیم)) و فرموده: ((لنصرفه عن السوء و الفحشاء - تا او را از سوء و فحشاء بگردانیم)) - دقت بفرمایید.

از اینجا روشن می شود که مناسب تر آنست که بگوئیم منظور از ((سوء)) تصمیم بر گناه و میل به آن است، و منظور از فحشاء ارتکاب فاحشه یعنی عمل زنا است، پس یوسف (علیه السلام) نه این کار را کرد و نه نزدیکش شد، ولی اگر برهان پروردگار خود را نمی دید به انجام آن نزدیک می شد، و این همان معنایی است که مطالب گذشته ما و دقت در اسباب و عوامل دست به هم داده در آن حین آن را تأکید می کند.

و اما آن برهانی که یوسف از پروردگار خود دید هر چند کلام مجید خدای تعالی کاملا روشنش نکرده که چه بوده، لیکن به هر حال یکی از وسائل یقین بوده که با آن، دیگر جهل و ضلالتی باقی نمانده، کلام یوسف آنجا که با خدای خود

مناجات می کند - و به زودی خواهد آمد - دلالت بر این معنا دارد، چون در آنجا می گوید: ((و الا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن و اکن من الجاهلین ...)) و همین خود دلیل بر این نیز هست که سبب مذکور از قبیل علمهای متعارف یعنی علم به حسن و قبح و مصلحت و مفسده افعال نبوده، زیرا اینگونه علمها گاهی با ضلالت و معصیت جمع می شود، همچنانکه از آیه ((افرایت من اتخذ الهه هویه و اضله علی علم)) و آیه ((و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم)) به خوبی استفاده می شود.

پس یقیناً آن برهانی که یوسف از پروردگار خود دید، همان برهانی است که خدا به بندگان مخلص خود نشان می دهد و آن نوعی از علم مکشوف و یقین مشهود و دیدنی است، که نفس آدمی با دیدن آن چنان مطیع و تسلیم می شود که دیگر به هیچ وجه میل به معصیت نمی کند.

و یکی از اشارات لطیف که در این جمله، یعنی در جمله ((لنصرف عنه السوء و الفحشاء)) به کار رفته این است که سوء و فحشاء را از یوسف برگردانیده، نه اینکه او را از فحشاء و قصد به آن برگردانیده باشد، چون اگر بطور دومی تعبیر شده بود دلالت داشت بر اینکه در یوسف اقتضای ارتکاب آن دو بود، و او محتاج بود که ما او را از آن دو برگردانیم، و این با شهادت خدا به اینکه یوسف از بندگان مخلص بود منافات دارد. آری، بندگان مخلص آنهاست که خداوند، خالص برای خود قرارشان داده، بطوری که دیگر غیر خدا هیچ چیز در آنان سهم ندارد، و در نتیجه غیر خدا را اطاعت نمی کنند، خواه تسویل شیطان باشد و یا تزیین نفس و یا هر داعی دیگری غیر خدا.

و اینکه فرمود: ((انه من عبادنا المخلصین)) در مقام تعلیل جمله ((كذلك لنصرف ...)) است، و معنایش این می شود: ما با یوسف این چنین معامله کردیم به خاطر اینکه او از بندگان مخلص ما بود، و ما با بندگان مخلص خود چنین معامله می کنیم.

از آیه شریفه ظاهر می شود که دیدن برهان خدا، شأن همه بندگان مخلص خداست، و خداوند سبحان هر سوء و فحشائی را از ایشان برمی گرداند، و در نتیجه مرتکب هیچ معصیتی نمی شوند، و به خاطر آن برهانی که خدایشان به ایشان نشان داده قصد آن را هم نمی کنند، و آن عبارت است از عصمت الهی.

و نیز برمی آید که این برهان يك عامل است که نتیجه اش علم و یقین است، اما نه از علم های معمول و متعارف.

((و استبقا الباب و قدت قمیصه من دبر...))

از سیاق آیات برمی آید که مسابقه زلیخا و یوسف، به دو منظور مختلف بوده: یوسف می خواسته خود را زودتر به در برساند و آن را باز نموده از چنگ زلیخا فرار کند و زلیخا سعی می کرده خود را زودتر به در برساند و از باز شدنش جلوگیری نماید، تا شاید به مقصود خود نائل شود، ولی یوسف خود را زودتر رسانید و زلیخا او را به طرف خود کشید که دستش به در نرسد در نتیجه پیراهن او را از بالا به پایین پاره کرد، و این پیراهن از طرف طول پاره نمی شد مگر به همین جهت که در حال فرار از زلیخا و دور شدن از وی بوده.

((و الفیا سیدها لدی الباب قالت ما جزاء من اراد باهلك سوء الا ان یسجن او عذاب الیم))

بعد از آنکه به شوهر زلیخا برخوردند اند مجلس مرآوده صورت جلسه تحقیق را به خود گرفته، آری، وجود عزیز در دم در، این تحول را پدید آورد، از آیه مورد بحث تا پنج آیه این تغییر و ماجرای آن را بیان می کند.

همسر عزیز پیشدستی کرد و از یوسف شکایت کرد که متعرض من شده و باید او را مجازات کنی ، یا زندان و یا عذابی سخت . لیکن درباره اصل قضیه و آنچه جریان یافته هیچ تصریحی نکرد، بلکه بطور کنایه يك حکم عمومی و عقلی را درباره مجازات کسی که به زن شوهرداری قصد سوء کند پیش کشید و گفت : ((کیفر کسی که به همسر تو قصد سوء کند جز این نیست که زندانی شود و یا عذابی دردناک ببیند)) و اسمی از یوسف نبرد که او چنین قصدی کرده ، و همچنین اسمی هم از خودش نبرد که مقصود از همسر تو خودم هستم ، و نیز اسمی هم از قصد سوء نبرد که آن قصد، زنا با زن شوهردار بوده است . همه اینها به منظور رعایت ادب در برابر عزیز و تقدیس ساحت او بوده است .

و اگر مجازات را هم تعیین نکرد، بلکه میان زندان و عذاب الیم مردد گذاشت برای این است که دلش آکنده از عشق به او بود، و این عشق و علاقه اجازه نمی داد که بطور قطع یکی را تعیین کند. آری ، در ابهام ، يك نوع امید گشایش است که در تعیین نیست . و لیکن تعبیر به اهل خود يك نوع تحریک و تهییج بر مؤ اخذ است ، و او نمی بایست چنین تعبیری می کرد، و لیکن منظورش از این تعبیر مکر و خدعه بر شوهرش عزیز بوده . او می خواست با این تعبیر تظاهر کند که خیلی از این پیشامد متأسف است ، تا شوهرش واقع قضیه را نفهمد، و در مقام مؤ اخذ او برنیاید، آری ، فکر کرد اگر بتوانم او را از مؤ اخذ خودم منصرف کنم ، منصرف کردنش از یوسف آسان است .

((قال هی راودتنی عن نفسی))

یوسف (علیه السلام) وقتی عزیز را پشت در دید ابتدای به سخن نکرد، برای اینکه رعایت ادب را کرده باشد، و نیز جلو زلیخا را از اینکه او را تقصیر کار و مجرم قلمداد کند بگیرد، ولی وقتی دید او وی را متهم به قصد سوء کرد ناچار شد حقیقت را بگوید که : ((او نسبت به من قصد سوء کرد)).

و این گفتار یوسف - که هیچ تأکیدی از قبیل قسم و امثال قسم در آن به کار نبرده - دلالت می کند بر سکون نفس و اطمینان خاطرش و اینکه وی به هیچ وجه خود را نباخته و چون می خواسته از خود دفاع نماید و خود را مبرا کند هیچ تملق نکرده ، و این بدان جهت بوده که در خود کمترین و کوچکترین خلاف و عمل زشتی سراغ نداشت ، و از زلیخا هم نمی ترسید و از آن تهمتی هم که به وی زده بود باکی نداشت ، چون او در آغاز این جریان با گفتن ((معاذ الله)) خود را به خدا سپرده بود و اطمینان داشت که خدا حفظش می کند.

((و شهد شاهد من اهلها ان كان قميصه قد من قبل فصدقت و هو من الکاذبین ... و هو من الصادقین ...))

و این شاهد، با گفتار خود به دلیلی اشاره کرده که مشکل این اختلاف حل و گره آن باز می شود و آن این است که اگر پیراهن یوسف از جلو دریده شده زلیخا راست می گوید و یوسف از دروغگویان است ، چون در اینکه از یوسف و زلیخا یکی راستگو و یکی دروغگو بوده حرفی نیست ، و پاره شدن پیراهن یوسف از جلو دلالت می کرد بر اینکه او و زلیخا روبروی هم مشاجره کرده اند، و قهرا تقصیر به گردن یوسف می بود، ولی اگر پیراهن وی از پشت سر پاره شده باشد قهرا زلیخا او را تعقیب کرده و او در حال فرار بوده ، و او خواسته وی را به سوی خود بکشد، پیراهن او را دریده ، پس تقصیر به گردن زلیخا می افتد، و این خود خیلی روشن است .

و اما اینکه این شاهد چه کسی بوده مفسرین درباره آن اختلاف کرده اند: بعضی گفته اند که وی مردی حکیم بوده که در پاسخ عزیز که مشکل خود را با او در میان نهاده چنین حکم کرده است (نقل از حسن و قتاده و عکر مه). بعضی دیگر گفته اند پسر عمومی زلیخا بوده که با عزیز در پشت در قرار داشتند. بعضی دیگر گفته اند او از جنس جن و بشر نبوده ، بلکه

خلقی از خلاق خدا بوده (نقل از مجاهد). ولی این وجوه مردود است ، برای اینکه قرآن صراحت دارد بر اینکه ((او از اهل زلیخا)) بوده .

و از طرق اهل بیت (علیهم السلام) و بعضی طرق اهل سنت نقل شده که شاهد نامبرده ، کودکی در گهواره و از کسان زلیخا بوده ، و به زودی روایاتش در بحث روایتی آینده خواهد آمد ان شاء الله تعالی .

آنچه جای تأمل و دقت است این است که آنچه این شاهد به عنوان شهادت آورد بیانی بود عقلی ، و دلیلی بود فکری ، که نتیجه ای را می دهد به نفع یکی از دو طرف و به ضرر طرف دیگر و چنین چیزی را عرفا شهادت نمی گویند، زیرا شهادت عبارت است از بیانی که مستند به حس و یا نزدیک به حس باشد و هیچ استنادی به فکر و عقل گوییده نداشته باشد، همچنانکه در آیه ((شهد علیهم سمعهم و ابصارهم و جلودهم)) و در آیه ((قالوا نشهد انک لرسول الله)) در آیه اولی شهادت آنها مستند به حس و در دومی مستند به قریب به حس است . آری حکم به صدق رسالت هر چند فی نفسه مستند به فکر و تعقل است ، و لیکن منظور از شهادت در این آیه چیزی است که مستند به آن نیست ، و آن ادای حقی است که نسبت به حقایق آن ، علم و قطع دارند و در ادای آن ، ملاحظه اینکه ناشی از تفکر و تعقل باشند ندارند، و لذا می بینیم همین شهادت در جاهای دیگری از آن به قول تعبیر می شود، (و می گویند فلانی قائل و یا معتقد به فلان رای است ، یعنی نسبت به آن یقین دارد. خلاصه کلام اینکه ، چرا در آیه مورد بحث با اینکه بیان ، بیانی عقلی و دلیلی فکری بود ادای آن را شهادت نامید؟ جوابش را ممکن است اینطور بدهیم) که بعید نیست به غیر از گفتار آن گوییده به اینکه ((شهد شاهد)) اشاره به این باشد که کلام مذکور بدون فکر و تعقل از آن گوییده صادر شد، و چون مستند به تفکر و تعقل نبود، اطلاق شهادت بر آن صحیح است بلکه اصلاً شهادت است ، نه قول ، چون عرفا بیانی را قول می گویند که مبتنی بر تأمل و تفکر باشد.

این جواب بوسیله آن روایاتی که می گویند ((گوییده این کلام کودکی بود در گهواره)) تایید می شود، چون کودک اگر از باب معجزه به زبان آید، و خداوند به وسیله او ادعای یوسف را تایید کند. خود آن کودک در گفتارش فکر و تأمل اعمال نمی کند، و چنین کلامی بیان شهادت است ، نه قول .

((فلما را قمیصه قد من دبر قال انه من کید کن ان کید کن عظیم))

یعنی وقتی عزیز پیراهن یوسف را دید که از پشت سرش پاره شده گفت این قضیه از مکرری است که مخصوص شما زنها است ، چون مکر شماها خیلی بزرگ و عجیب است .

و اگر نسبت کید را به همه زنان داد، با اینکه این پیشامد کار تنها زلیخا بود برای این است که دلالت کند که این عمل از آن جهت از تو سرزد که از زمره زنانی ، و کید زنان هم معروف است . و به همین جهت کید همه زنان را بزرگ خواند و دوباره گفت : ((ان کید کن عظیم)) و این بدان جهت است که همه می دانیم خداوند در مردان تنها میل و مجذوبیت نسبت به زنان قرار داده ، ولی در زنان برای جلب میل مردان و مجذوب کردن ایشان وسائلی قرار داده که تا اعماق دلهای مردان راه یابند، و با جلوه های فتان و اطوار سحرآمیز خود دلهای آنان را مسخر نموده عقلشان را بگیرند، و ایشان را از راهیابی که خودشان هم متوجه نباشند به سوی خواسته های خود بکشانند، و این همان کید و اراده سوء است .

و مفاد آیه این است که : عزیز وقتی دید پیراهن یوسف از عقب پاره شده به نفع یوسف و علیه همسرش حکم کرد.

((یوسف اعرض عن هذا و استغفری لذنبک انک کنت من الخاطئین))

این آیه مقول قول عزیز است ، یعنی عزیز بعد از آنکه به نفع یوسف و علیه همسرش داوری نمود به یوسف دستور داد که از این قضیه اعراض کند، و به همسرش دستور داد تا از خطا و گناهی که کرده استغفار نماید.

پس اینکه گفت : ((یوسف اعرض عن هذا)) اشاره است به پیشامدی که کرد، و یوسف را زنهار داد که قضیه را نادیده گرفته به احدی نگوید و آن را فاش نسازد. و از آیات قرآنی هم بر نمی آید که یوسف به کسی گفته باشد، و جز این هم از او انتظار نمی رفت ، همچنانکه می بینیم در برخورد با عزیز اسمی از داستان مرآوده نبرد، تا آنکه خود زلیخا او را متهم کرد و او هم ناچار شد حق مطلب را بیان کند.

ولی آیا داستانی که از مدتها پیش همچنان ادامه داشته مخفی می ماند؟ و آن عشق سوزان زلیخا که خواب و خوراک را از او سلب و طاقش را طاق نموده مکتوم می شود؟ آری داستانی که مکرر اتفاق افتاده (و يك بارش را عزیز دیده) و گرنه زنان اشرافی مصر بارها نظایرش را دیده اند، همچنانکه از گفتار آنان که گفتند: ((امراه العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حبا)) - و به زودی توضیحش خواهد آمد - استفاده می شود، و معقول نیست مخفی و مستور بماند.

و اینکه به همسرش گفت : ((و استغفری لذنبك انك كنت من الخاطئين)) گناه را برای او اثبات نموده و دستور داد که از خدای خود به خاطر این گناه طلب مغفرت کند، چون او با این عمل از اهل خطا شد، و به همین جهت فرمود از ((خاطئين)) و فرمود از ((خاطئات)).

و بطوری که از سیاق برمی آید اینها همه کلام عزیز است ، نه کلام شاهد، چون کار شاهد حکم کردن و داوری نمودن نیست بلکه کار عزیز است .

((و قال نسوه فی المدینه امراه العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنها فی ضلال مبین)).

این آیه و پنج آیه بعد آن متعرض داستان زنان مصر با یوسف است که در خانه عزیز اتفاق افتاد. آنچه که از دقت در آیه به دست می آید و قرائن حالیه هم تاییدش می نماید و با طبع قضیه هم سازگاری دارد این است که وقتی داستان برخورد یوسف با عزیز و آن گفت و شنودها پایان یافت تدریجا خبر در شهر انتشار پیدا کرد، و نقل مجالس بانوان شد بطوری که در مجالس خود، و هر جا که می نشستند این قضیه را پیش کشیده زلیخا را به باد سرزنش می گرفتند، که با اینکه شوهر دارد عاشق برده خود شده ، و در عشق خود آنچنان عنان از دست داده که با او به مرآوده هم پرداخته و لکه ننگی بر دامن خود نهاده .

ولی هیچ يك از آنان این حرفها را از در خیرخواهی نمی زدند، بلکه از در مکر و حيله بود، چون می دانیم که بیشتر زنان دچار حسد و خودپسندی هستند، و همین دو جهت کافی است که نگذارد آرام بگیرند. آری عواطف رقیق و احساسات لطیف ، در زنان اثری دارد که در مردان آنچنان اثر را ندارد. زنان در برابر هر خلقتی لطیف و طبیعتی زیبا عنان از دست می دهند، آرایش و زینت را بیش از مردان دوست می دارند مثل اینکه دلہایشان با رسوم ناز و کرشمه بستگی دارد، و همین معنا باعث می شود که حس خودپسندی و حسد را در دلہایشان طغیان دهد.

کوتاه سخن ، گفتگوهایی که در پیرامون مرآوده زلیخا و یوسف می داشتند بیشتر برای تسکین حسادت و تسلائی دل و فرو نشاندن جوش سینه ها بود، و گرنه آنها تاکنون یوسف را ندیده بودند، و آن چه که زلیخا از یوسف چشیده بود نچشیده بودند، و چون او دیوانه و شیدایش نشده بودند. آنها پیش خود خیال می کردند غلام زلیخا مردی معمولی است ، آنگاه یکی پس از دیگری قیاسهایی می کردند، غافل از اینکه : شنیدن کی بود مانند دیدن .

خلاصه ، آن قدر این تهمت‌ها بر سر زبانها گشت تا به گوش خود زلیخا هم رسید، همان زلیخایی که جز رسیدن به وصل یوسف ، دیگر هیچ هم و غمی ندارد، و اگر توانگر است ، هر چه را دارد برای یوسف و برای به چنگ آوردن او می خواهد، و اگر عزت دارد، عزتش را هم برای این می خواهد تا شاید یوسف به خاطر عزت هم که شده او را دوست بدارد، و به او و بخواسته او توجهی کند، و او را به خواسته اش برساند.

این گفت و شنودها، او را از خواب بیدار کرد و فهمید که دشمنان و رقیبان چگونه به رسوایی او دامن می زنند، لا جرم کس نزد ایشان فرستاد تا در موعد معینی همه آنان که زنان اشرافی و سلطنتی و شوهرانشان از ارکان مملکت بودند در منزل وی حضور بهم رسانند.

آنها هم بر حسب عادتی که اینگونه خانواده ها برای رفتن به اینگونه مجالس دارند خود را برای روز موعود آماده نموده بهترین لباسها و دلنشین ترین آرایشها را تدارک دیده ، به مجلس زلیخا درآمدند، اما ((هم)) يك يك ایشان همه این بود که یوسف را ببینند، و آن جوانی که ملکه مصر عاشقش شده چگونه جوانی است ، و تا چه حد زیبا است که توانسته دل زلیخا را صید و او را رسوا سازد.

زلیخا هم جز این ، همی نداشت که آن روز همه میهمانان یوسف را ببینند، تا حق را به جانب او داده معذورش دارند، و خودشان مانند او به دام عشق یوسف افتاده دیگر مجال برای بدگویی او را نداشته باشند، و در نتیجه از شر زبانهایشان راحت و از مکرشان ایمن شود. البته در این مقام اگر شخص دیگری غیر زلیخا بود، جا داشت از اینکه دیگران رقیب عشقش شوند بترسد و یوسف را به کسی نشان ندهد، ولی زلیخا از این جهت خیالش راحت بود، چون یوسف غلام او بود و او خود را مالک و صاحب یوسف می پنداشت ، چون عزیز یوسف را برای او خریده بود. از سوی دیگر می دانست یوسف کسی نیست که نسبت به میهمانان رغبتی پیدا کند، چه رسد به اینکه عاشق یکی از آنان شود. او تاکنون در برابر زیباییهای خود زلیخا تسلیم نشده ، آن وقت چگونه تسلیم دیگران می شود، او نسبت به اینگونه هواها و امیال عزت و عصمت بی نظیری دارد.

پس از آنکه زنان اشرافی مصر نزد ملکه جمع شدند و هر کس در جای مخصوص خود قرار گرفت و به احوالپرسی و انس و گفتگو پرداختند، رفته رفته موقع خوردن میوه شد، دستور داد به يك يك آنان کارد تیزی که قبلا تهیه دیده بود داده و بلافاصله میوه ها را تقسیم کردند، در همین موقع که همه مشغول پوست کندن میوه شدند، دستور داد یوسف که تا آن موقع پنهان بود در آن مجلس درآید.

به محضی که یوسف وارد شد تو گویی آفتابی درخشیدن گرفت . چشم حضار که به او افتاد عقل از سرشان پرید، و حیرت زده و مسحور جمال او شدند، در نتیجه از شدت بهت زدگی و شیدایی با کاردهای تیز دستهای خود را به جای میوه پاره کردند. آری این ، اثر و خاصیت شیفتگی و دلدادگی است ، چون وقتی نفس آدمی مجذوب چیزی گردد آن هم بطوری که علاقه و یا ترسش نسبت به آن از حد بگذرد، دچار اضطراب می گردد، و اگر باز از این هم بیشتر گردد دچار بهت زدگی و بعد از آن دچار خطر مرگ می گردد و در صورتیکه بهت زده شود و مشاعر خود را از دست دهد دیگر نمی تواند تدبیر و تنظیم قوای اعضای خود را در دست داشته باشد و چه بسا در این لحظه با سرعت هر چه تمامتر خود را به سوی همان خطری که از آن مبهور شده بود پرتاب نماید، مثلا با پای خود به دهان شیر برود، و چه بسا بر عکس ، حرکت را فراموش کند، و مانند جمادات که حرکتی ندارند بدون حرکت بایستند، و چه بسا کاری کند که قصد آن را ندارد. و نظایر

این حوادث در صحنه عشق و محبت بسیار و حکایات عشاق روزگار که سرانجامشان به چه جنونی انجامیده معروف است .

و همین معنا فرق میان زلیخا و سایر زنان اشرافی مصر بود، چون مستغرق بودن زلیخا در محبت یوسف به تدریج صورت گرفت ، به خلاف زنان اشرافی مصر که در مجلس زلیخا بطور ناگهانی به یوسف برخوردند، و در نتیجه پرده ای از جمال یوسف بر روی دل‌هایشان افکنده شد و از شدت محبت عقلایشان پرید و افکار و مشاعرشان را به کلی مختل ساخت ، در نتیجه میوه را از یاد برده به جای آن دستهای خود را قطع کردند، و نتوانستند کنترل خود را حفظ نمایند و نتوانستند از برون افتادن آنچه که از محبت یوسف در دل یافتند خودداری کنند، و بی اختیار گفتند: ((حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملك كريم)).

با اینکه مجلس در خانه عزیز و در دربار سلطنتی او منعقد شده بود، و در چنین مجلسی جا نداشت که میهمانان اینطور گستاخی کنند، بلکه جا داشت نهایت درجه ادب و وقار را رعایت نمایند، و نیز لازم بود حرمت زلیخا، عزیزه مصر را رعایت نموده حشمت موقعیت او را نگهدارند. علاوه ، خود از اشراف و زنانی جوان و صاحب جمال و صاحب شوهر بودند، چنین زنانی پرده نشین نمی بایست این چنین نسبت به يك مرد اجنبی اظهار عشق و محبت کنند. همه اینها جهاتی بود که می بایست مانع گستاخی آنان شود. و مگر همین زنان نبودند که دنبال سر زلیخا ملامتها نموده او را به باد مذمت می گرفتند، با اینکه زلیخا سالها با چنین جوان زیبایی همنشین بود، آن وقت چطور گفته های خود را فراموش نموده با يك بار دیدن یوسف به این حالت افتادند.

از اینهم که بگذریم جا داشت از یکدیگر رودربایستی کنند، و از عاقبت فضیحت باری که زلیخا بدان مبتلا شده بود پرهیز نمایند. علاوه بر همه اینها، آخر خود یوسف در آن مجلس حضور داشت ، و رفتار و گفتار آنان را می دید، از او چطور شرم نکردند؟

جواب همه اینها يك کلمه است و آن این است که دیدن ناگهانی یوسف و مشاهده آن جمال بی نظیر، خط بطلان بر همه این حرفها کشید، و آنچه که قبلا با خود رشته بودند (که در مجلس چنین و چنان رعایت ادب کنیم) همه را پنبه کرد، و مجلس ادب و احترام را به يك مجلس عیش مبدل ساخت ، که هر که هر چه در دل دارد با همنشینان در میان گذاشته و از اینکه درباره اش چه خواهند گفت پروا نکند، لذا بی پرده گفتند: ((سبحان الله ! این جوان بشر نیست فرشته ای بزرگوار است)).

آری ، این گفتار همان بانوانی است که در گذشته نه چندان دور درباره زلیخا می گفتند: ((امراه العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین)).

و در حقیقت آن حرفشان بعد از این گفتارشان ، خود عذرخواهی و پوزشی از ایشان بود، و مفادش این بود که آن بدگوییها که ما دنبال سر زلیخا می گفتیم در صورتی که یوسف بشری معمولی بود همه حق و بجا بود، ولی اینک فهمیدیم که یوسف بشر نیست ، و انسان وقتی سزاوار ملامت و مذمت است که به يك بشر دیگر اجنبی عشق بورزد و با او مراد کند با اینکه می تواند حاجت طبیعی خود را با آنچه که در اختیار دارد برآورد، و اما در صورتی که جمال آن شخص اجنبی جمالی بی مانند باشد به حدی که از هر بیننده ای عنان اختیار را بگیرد دیگر سزاوار مذمت و در عشقش مستحق هیچ ملامتی نیست .

به همین جهت بود که ناگهان مجلس منقلب شد و قیود و آداب همه کنار رفت ، نشاط و انبساط و ادارشان کرد که هر يك آنچه از حسن یوسف در ضمیر داشتند بیرون بریزند، خود زلیخا هم رودربایستی را کنار گذاشته اسرار خود را بی پرده فاش ساخت و گفت : ((اینکه می بینید همان بود که مرا درباره آن ملامت می کردید، من او را به سوی خود توجّه دادم ولی او عصمت گزید)) آنگاه بار دیگر عنان از کف داده به عنوان تهدید گفت : ((اگر آنچه دستورش می دهم انجام ندهد بطور مسلم به زندان خواهد افتاد، و یقیناً در زمره مردم خوار و ذلیل در خواهد آمد)). این بگفت تا هم مقام خود را نزد میهمانان حفظ کند، و هم یوسف را از ترس زندان به اطاعت و انقیاد وادار سازد.

و اما یوسف ، نه کمترین توجهی به آن رخساره های زیبا و آن نگاههای فتان نمود و نه التفاتی به سخنان لطیف ، و غمزه های دلربایشان کرد، و نه تهدید هول انگیز زلیخا کمترین اثری در دل او گذاشت .

آری ، دل او همه متوجه جمالی بود فوق همه جمالها، و خاضع در برابر جلالی بود که هر عزّت و جلالی در برابرش ذلیل است ، و لذا در پاسخشان يك کلمه حرف نزد و به گفته های زلیخا که روی سخنش با او بود هیچ توجهی ننموده ، بلکه به درگاه پروردگارش روی آورده و گفت : ((بار الها! زندان در نزد من بهتر است از آنچه که اینان مرا بدان دعوت می کنند، و اگر تو کیدشان را از من نگردانی دلم به سوی آنان متمایل گشته و از جاهلان می شوم)).

اگر این کلام را با آن حرفی که در مجلس مراوده در جواب زلیخا گفت که : ((پناه به خدا، او پروردگار من است که منزلگاهم را نیکو ساخت ، و به درستی که ستمکاران رستگار نمی شوند)) مقایسه کنیم از سیاقش می فهمیم که در این مجلس به یوسف سخت تر گذشته تا آن مجلسی که روز قبل با حرکات تحریک آمیز زلیخا مواجه بود، چون آنجا او بود و کید زلیخا، ولی امروز در برابر کید و قصد سوء جمعی قرار گرفته . بعلاوه ، واقعه روز قبل واقعه ای بود که در خلوت صورت گرفت ، و خود زلیخا هم در پنهان داشتن آن اصرار داشت ، ولی امروز همه آن پرده پوشی ها کنار رفته در برابر جمع کثیری از زنان شهر دارد معاشقه می کند. آری ، آنجا تنها زلیخا بود، اینجا یادی اظهار عشق و محبت می کنند، آنجا يك نفر بود که می خواست وی را گمراه کند، اینجا عده ای بر این معنا تصمیم گرفته اند، آنجا اگر شرایطی زلیخا را مساعدت می کرد اینجا شرایط و مقتضیات بیشتری علیه او در کار است .

لذا در آنجا تنها به خدا پناه برد ولی در اینجا رسماً به درگاه خدای سبحان تضرع نموده در دفع کید ایشان از او استمداد نمود، و خدا هم دعایش را مستجاب نمود. کید ایشان را از او بگردانید، آری خدا شنوا و دانا است .

در اینجا به بحث درباره آیات برگشته می گوئیم : کلمه ((نسوه)) در آیه مورد بحث اسم جمع است برای زن ، و از اینکه مقیدش کرد به ((فی المدینه)) استفاده می شود که از نظر عدد و یا از نظر موقعیت عده و یا اشخاصی بوده اند که گفتگوشان در انتشار قضیه و رسوایی بیشتر موثر بوده است .

و ((امراه العزیز)) همان زنی بوده که یوسف در خانه اش زندگی می کرده ، و با یوسف بنای مراوده را گذاشته ، و کلمه ((عزیز)) معنایش معلوم است ، و این لقب همان سیدی بود که یوسف را از مکاریان خریداری نمود، و این لقب مخصوص کسی بوده که بر کشور مصر ریاست می کرده و لذا وقتی یوسف به ریاست مصر رسید او را هم عزیز لقب دادند.

و از اینکه فرمود: ((تراود فتیها)) برمی آید که خواسته اند بگویند زلیخا بطور استمرار یوسف را دنبال می کند، و این بدترین مراوده است ، و کلمه ((فتی)) به معنای غلام جوان و((فتاه)) به معنای کنیز جوان است ، و استعمال فتی در غلام شایع است ، و شاید به همین اعتبار در اینجا آن را به ضمیر زلیخا اضافه نموده و فرموده ((جوانش)).

و در مفردات گفته : ((شغفها حبا)) یعنی محبت یوسف تا شغاف قلب زلیخا، یعنی باطن او راه یافته بود - نقل از حسن - و گفته شده به معنای وسط آن - نقل از ابی علی - و این دو معنا نزدیک بهمند. و شغاف قلب به معنای غلافی است که محیط به قلب است .

و معنایش این است که : عده ای از زنان شهر که حرف هایشان در زلیخا و در حق او خالی از اثر نیست گفتند: همسر عزیز بطور مستمر با غلامش مراوده دارد و می خواهد او را به سوی خود جلب کند، و این برای او شایسته نیست ، چون او زن است و این از وقاحت است که زن با مردی بیگانه چنین کند، گر چه طبع مردان چنین اقتضایی دارد، ولی زن خیلی باید بی شرم باشد که دست به چنین کاری بزند، علاوه بر اینکه او همسر عزیز و خودش عزیزه این کشور است ، او می بایست ، و حتما می بایست ، آبروی خاندان و شرافت شوهر و مکانت خود را مراعات می کرد، از این هم که بگذریم آن کسی که وی به او دل بسته غلام اوست ، ولی مثل چنین شخصیتی چرا باید به يك غلام عبرانی که غلام خود اوست عشق بورزد و اینگونه واله و شیدایش شود، حال اگر صرفا دوستش می داشت باز هم قابل تحمل بود، نه اینکه محبت را تا آنجا بکشاند که به مراوده بینجامد، و او هم از اجابت خواهشش سر باز زند، و باز متنبه نشود، به اصرار و التماس بیفتد. راستی زلیخا گمراهی را به حد قباحت و شناعة رسانده است .

و لذا دنبال این حرفها این معنا را اضافه کردند که : ((انا لئریها فی ضلال مبین)).

((فلما سمعت بمکرهن ارسلت الیهن و اعتدت لهن متکا و آتت کل واحده منهن سکینا))

در مجمع البیان گفته : ((مکر)) به معنای حیلہ سازی به منظور رسیدن به مقصود است .

و اگر این اعتراضات زنان مصر را مکر به زلیخا خوانده است ، برای این است که رقبا و حسودان زلیخا با اشاعه این حرفها داشتند او را رسوا می کردند و هتک حرمت می نمودند، و اگر کسی را به نزد ایشان فرستاد و دعوتشان کرد، برای این بود که یوسف را به آنان نشان بدهد، و ایشان را هم مانند خود به عشق او مبتلا سازد، و در نتیجه دست از بدگویی و ملامت او بازداشته او را در عشقش معذور بدارند.

بنابراین ، اگر گفته های زنان مصر را مکر نامیده و فرموده ((وقتی مکر زنان مصر را شنید)) بدین خاطر است که سرزنشهای ایشان از در حسد و دشمنی بوده ، و آنها می خواسته اند وی را در میان مردم رسوا کنند.

و اینکه فرمود: ((ارسلت الیهن)) معنایش روشن و کنایه است از اینکه ایشان را احضار نمود.

کلمه ((اعتدت)) به معنای تهیه دیدن و آماده کردن است ، یعنی برای هر يك از آن زنان تکیه گاهی (متکایی) مهیا کرد.

و اینکه فرمود: ((و آتت کل واحده منهن سکینا)) مقصود از دادن کارد به جهت پاره کردن میوه از قبیل ترنج و امثال آن بوده . و معنای ((و قالت اخرج علیهن)) این است که به یوسف دستور داد که بر آن زنان درآید، و این نقشه را بدان جهت ریخت که یوسف وقتی بر آنان درآید که خالی الذهن و مشغول میوه و سرگرم پاره کردن آن باشند، و از ظاهر لفظ آیه برمی آید که یوسف تا آن ساعت از نظر زنان مهمان پنهان بوده ، حال یا در گنجه و صندوق خانه بوده و یا در اطاق دیگری قرار داشته که به سالن پذیرایی راه داشته ، چون زلیخا به یوسف می گوید: ((بیرون آی بر ایشان)) و اگر غیر این صورت بود می گفت ((درآی بر ایشان)).

از سیاق استفاده می شود که این نقشه از زلیخا مکرری بود در مقابل مکر زنان مصر، تا ایشان را رسوا ساخته زبانشان را از ملامت خود قطع کند، و بفهمند که یوسف چه بر سر او آورده .

و این نقشه بسیار ماهرانه تنظیم شده بود، چون برنامه ملاقات را اینطور چیده بود که قبلا برای هر يك متكايی تهیه نموده ، به دست هر يك كاردی داده در همه این لحظات یوسف را از نظر آنان پنهان داشته بود، و يك باره او را به مجلس درآورده و بطور ناگهانی به آنها نشان داد، تا يك باره عقلا را از دست داده مدهوش جمال بدیع یوسف گردند، در نتیجه کاری کنند که آدم عاقل و هوشیار چنین کاری نمی کند. و همین شاهد بی عقلی آنان شود، و آن این است که با دیدن او دستهای خود را به جای میوه قطع کنند، آنهم نه يك نفر و دو نفرشان ، بلکه همگی آنان دست خود را قطع کنند.

((فلما راینه اکبرنه و قطعن ابدهین و قلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملك کریم))

کلمه ((اکبرنه)) از ((اکبار)) به معنای اعظام و بزرگداشت است ، و کنایه است از حالت دهشت زدگی آن زنان ، بطوریکه شعور و ادراک خود را به محض دیدن آن حسن و جمال از دست دادند، و این حالتی است طبیعی و خلقتی در عموم مردم ، که هر کوچکی در برابر بزرگ و هر حقیری در برابر عظیم خاضع گردد. پس هر وقت عظیم و کبیری به عظمت و کبریایی خود در برابر شعور آدمی جلوه گر شود بر هر چه که در شعور آدمی وجود دارد و کوچکتر از آن عظیم است قاهر آمده و آنها را از یادش می برد، و در نتیجه آدمی در اعمالش دچار خبط می گردد.

به همین دلیل بود که وقتی زنان مصر یوسف را بدیدند حسن و جمال او بر شعور و ادراکشان قاهر آمد، در نتیجه به جای میوه دستهای خود را قطع کردند. و اینکه قطع را به صیغه تفعیل آورده دلالت بر زیادی آن قطع دارد، همچنانکه وقتی می گویند ((قتل القوم تقتیلا)) و یا می گویند ((موتهم الجذب تموینا)) معنایش این است که : او مردم را بسیار بکشت . و یا: قحطی بسیاری از مردم را نابود کرد.

و اینکه فرمود: ((و قلن حاش لله)) تقدیس خداست در امر یوسف ، و این جمله نظیر آیه ((ما یكون لنا ان نتکلم بهذا سبحانك هذا بهتان عظیم)) است . تقدیس خدای سبحان ، ادبی است که معتقدین به خدا در هر امری که در آن يك نوع تنزیه و تبرئه برای کسی اثبات می کنند به زبان آورده نخست خدا را تنزیه و سپس به تنزیه شخص مورد نظر می پردازند. زنان مصر هم وقتی خواستند یوسف را تنزیه کنند و بگویند: ((ما هذا بشرا...)) اول خدا را با جمله ((حاش لله)) تنزیه نموده و سپس به تنزیه یوسف پرداختند.

و در جمله ((ما هذا بشرا ان هذا الا ملك کریم)) بشریت را از یوسف نفی و فرشته بودن را برایش اثبات کردند، البته این حرف هم ناشی از اعتقادی بود که معتقدین به خدا که يك فرقه آنان بت پرستانند بدان معتقد بودند. و آن این بود که خداوند فرشتگانی دارد که موجوداتی شریف و مبدء هر خیر و سعادت در عالمند، و زندگی هر موجود زنده و علم و جمال و بهاء و سرور و سایر کمالات مورد آرزو از ناحیه آنان ترشح می شود، و در نتیجه خود ایشان دارای تمامی جمالها و زیباییهای صوری و معنویند، و اگر فرضا به صورت بشر مجسم شوند در حسن و جمالی می آیند که به هیچ مقیاسی قابل اندازه گیری نیست و بت پرستان آنها را به صورت انسان تصور می کنند، البته انسانی در نهایت حسن و بهاء.

و شاید همین اعتقاد سبب بوده که به جای توصیف حسن و جمالش و چشم و ابرویش ، او را به فرشته ای بزرگوار تشبیه کرده اند، با اینکه آتشی که در دل ایشان افروخته شده بود، به دست حسن صورت و زیبایی منظر یوسف افروخته شده بود. مع ذلك می بینیم از حسن او چیزی نگفتند، بلکه او را فرشته ای کریم نامیدند، تا هم به حسن صورت او اشاره کرده باشند و هم به حسن سیرتش ، و هم به جمال ظاهر و خلقتش و هم به جمال باطن و خلقتش و خدا دانتر است .

و از اینکه کلام زنان مصر مقدم بر کلام همسر عزیز ((فذلکن الذی لم تنتنی فیه)) ذکر شده فهمیده می شود که ایشان این حرف را به منظور حق دادن به زلیخا و معذور دانستن وی نگفته اند، و نخواسته اند بگویند: تو در عاشق شدنت به یوسف

حق داشته ای ، بلکه کلامی بوده که بی اختیار و بطور قهر در مقام مدح و ثنای یوسف و مجذوبیت و شیدایی خود زده اند، بدون اینکه توجه داشته باشند که این کلام مایه رسوایی ایشان است ، و همسر عزیز هم هرگز حاضر نبود چنین مقدمه ای بگوید ((فلکن الذی لمتنی فیه)) و لیکن بعد از آنکه ایشان را، هم عملاً به بریدن دست به جای میوه ، و هم قولاً رسوا و مفتضح کرد آن وقت خودش این حرف را زد که دیگر چاره ای جز تصدیقش نداشته باشد.

((قالت فلکن الذی لمتنی فیه و لقد راودته عن نفسه فاستعصم ...))

زمینه این کلام زمینه دفع توهم است ، کانه کسی گفته است : بعد از آنکه زنان مصر دستهای خود را بریده و درباره یوسف آن اعتراف را کردند زلیخا چه گفت و شخصی در جواب او گفته : ((قالت - زلیخا گفت ...))

زلیخا با آوردن حرف ((فاء)) بر سر ((ذلکن)) کلام خود را فرع و نتیجه گفتار و کردار زنان مصر کرد، و با آوردن ((ذا)) اشاره به شخصی (یوسف) کرد که زنان ، زلیخا را به خاطر عشق به آن شخص ملامت می کردند، و آن شخص را چنین توصیف کرد که : این همان است که مرا در عشق به او ملامت می کردید. این کار را کرد که خود یوسف جوابشان باشد، و بفهمند که عشق به چه کسی باعث شد که او شرافت و آبروی دودمان و عزت شوهر خود و عفت خود را به باد دهد. و معلوم است که بهترین و قوی ترین بیان آن بیانی است که شنونده را به دلیل خارجی حواله دهد، چنانکه در آیه ((اهذا الذی یذکر آلهتکم)) و آیه ((ربنا هولاء اضلونا)) نیز همین نکته بکار رفته .

آنگاه پس از این اشاره و نشان دادن ، اعتراف کرد به اینکه با یوسف مراد داشته و گفت که من او را دنبال کرده بودم ، اما دست از عفت خود برنداشتم ، و خواستار عصمت و پاکی بودم ، و اگر چنین بی پروا دل خود را برای آنان سفره نموده و رازی را که همواره بر مخفی ماندنش سعی داشته بیرون ریخته برای این بود که دید دل‌های همه مانند دل او شیدای یوسف است ، و چون همه را همدرد خود یافت شروع کرد به درد دل کردن ، و این جزئیات در جمله کوتاه ((و لقد راودته عن نفسه فاستعصم)) نهفته است .

و در آخر، تصمیم خود را برای آنان بگفت که از یوسف دست بردار نیست و هم به یوسف فهماند که او را بر موافقت خود اجبار می کند، و اگر مخالفت کند سیاستش خواهد کرد، و این گفتار خود را: ((و لئن لم یفعل ما امره لیسجنن و لیکونا من الصاغرین)) به وجوهی چند از اقسام تأکید از قبیل : قسم ، نون تأکید، و لام و امثال آن موکد نمود، تا برساند که بر این تصمیمش جازم است ، و چنین قدرتی در خود می بیند که بتواند او را در برابر خواسته خود تسلیم سازد، و اگر استنکاف کند از همین الان خود را آماده رفتن زندان بسازد آن وقت است که این زندگی آزادانه و مرفهش به سیاه چال زندان ، و این روزگار عزت‌ش به خواری و هوان مبدل می شود. این نحوه گفتار به خوبی نشان می دهد که هم خواسته از در بیچارگی به زنان مصر عزت و مناعت بفرود شد و هم یوسف را تهدید نماید.

و این تهدید از آن صحنه سازی که در روز مراد کرده و از شوهرش تقاضا نمود که یوسف را به زندان افکند شدیدتر و هول انگیزتر است ، چون در آن روز به شوهر خود گفت : ((نیست جزای کسی که به همسرت قصد سوء کند جز اینکه زندانی شود، و یا عذاب دردناکی بچشد)) و آن تهدید به چند جهت از این تهدید سبک تر است :

اولاً برای اینکه در آنجا کیفر را مردد کرد میان زندان و عذاب الیم ، ولی در اینجا جمع کرد میان هر دو که عبارت است از زندان و خواری .

و ثانیاً برای اینکه در آنجا از شوهرش تقاضا کرد، ولی در اینجا گفت خودم این کار را می‌کنم، و طوری هم گفت که جای تردید نگذاشت، و رسانید که بر این تصمیم صددرصد جازم است، و فهمانید که آنقدر در دل شوهرش نفوذ دارد که بتواند او را به هر چه که می‌خواهد وادار سازد و در امر او به هر نحوی که دلش بخواهد تصرف کند.

((قال رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه و الا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن و اکن من الجاهلین .))

زلیخا و زنان مصر بدون هیچ پروایی آنچه در دل داشتند بیرون ریختند. او فاش نمود، و ایشان فاش نمودند، در حالی که خود یوسف ایستاده بود. ایشان به خیال خود توجه او را به سوی خود معطوف می‌کردند، و به خیال خود با او حرف می‌زدند، ولی او کمترین توجهی به آنها نکرد، و حتی به يك کلمه هم زبان نگشود، بلکه توجه خود را به درگاه خدای متعال معطوف داشت و با قلبی که جز خدا چیز دیگری در آن جا نداشت رو به سوی خدای مالک دلها نمود و گفت : ((رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه ...))

و این کلامش دعا (نفرین) به خود نبود که خدایا! مرا با انداختن در زندان از شر این زنان خلاص کن بلکه بیان حال خود در برابر تربیت الهی بود و می‌خواست عرض کند: در جنب محبت تو زندان را با رضای تو ترجیح می‌دهم بر لذت معصیت و دوری از تو. و این گفتارش نظیر آن حرفی بود که در روز خلوت با زلیخا گفت : ((معاذ الله انه ربی احسن مثوای انه لا یفلح الظالمون)). پس در هر دوی این دو کلام افتخار و رزیدن به داشتن چنین خدایی بزرگ و مهربان است، و تنها فرق میان آن دو این است که در یکی خدا را خطاب کرده و در دیگری زلیخا را. و در هیچ يك از آن دو، دعا (نفرین) نیست.

البته جمله ((رب السجن احب الی ...)) يك نوع مقدمه و زمینه چینی است برای جمله ((و الا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن)) که در ظاهر دعا است و در واقع زبان حال است. بنابراین، معنای آیه چنین است: پروردگارا! اگر من میان زندان و آنچه که اینان مرا بدان می‌خوانند مخیر شوم زندان را اختیار می‌کنم، و از تو درخواست دارم که سوء قصد اینان را از من بگردانی، چون اگر تو، کید ایشان را از من نگردانی از جای کنده می‌شوم و به سوی آنان میل نموده در نتیجه از جاهلان می‌گردم، زیرا اگر من تاکنون شر ایشان را از خود دور داشته‌ام به وسیله علمی بوده که تو به من تعلیم فرمودی، و اگر افاضه خود را از من دریغ فرمایی من مثل سایر مردم جاهل می‌شوم، و در مهلکه عشق و هوسبازی قرار می‌گیرم.

از خود آیه به کمک سیاق، چند نکته استفاده می‌شود:

اول اینکه، جمله ((رب السجن احب الی ...)) نفرینی نبوده که یوسف (علیه السلام) به جان خود کرده باشد، بلکه بیان حالی بوده که از خود برای پروردگارش نموده که روی دل از زنان گردانیده و به سوی او بازگشت کرده است. و معنای : ((احب الی)) این است که اگر اختیار به دست خودم باشد من زندان را بر آنچه که ایشان مرا بدان می‌خوانند اختیار می‌کنم. نه اینکه به مقتضای افعال التفضیل ((احب : محبوبتر)) معنایش این باشد که پیشنهاد ایشان هم محبوب است ولی به آن مقداری که طبع آدمی و نفس اماره اقتضای آن را دارد، به خلاف زندان و رضای تو که محبوبیتش بیشتر از آن است.

و اینکه فرمود: ((فاستجاب له ربه)) اشاره است به استجابت دعایی که از زبان حال ((و الا تصرف عنی کیدهن ...)) استفاده می‌شود، برای اینکه دنبال آن فرموده : ((فصرف عنه کیدهن))، و اگر گفتار یوسف دعا (نفرین) بود می‌بایست استجابتش هم زندان باشد، و حال آنکه تنها فرمود ((کید ایشان را از وی بگردانید)). پس اینکه بعضی توهم کرده اند که این جمله استجابت نفرین یوسف است برای رفتن به زندان، صحیح نیست.

یکی از ادله این معنا خود آیات مورد بحث است که بعد از داستان در قصه به زندان رفتن یوسف می فرماید: ((ثم بدا لهم من بعد ما راوا الايات ليسجننه حتى حين - پس ، بعد از آن آیات که دیدند بر آن شدند که او را برای مدتی زندانی کنند)) و اگر گفتار یوسف بیان حال نبود بلکه رسماً دعا (نفرین) برای به زندان رفتن خود بود و جمله ((فاستجاب...)) هم معنایش این بود که خداوند دعای (نفرین) او را مستجاب کرد و زندان را برایش مقدر فرمود، دیگر جا نداشت به ((ثم)) تعبیر بفرماید و جمله را از جملات سابقش جدا کند - دقت فرمائید.

دوم اینکه زنان مصر هم او را دعوت نموده ، و با او مراوده کردند همانطوری که زلیخا او را به خود دعوت نمود و با او مراوده کرد. و اما اینکه دعوت زنان مصر به سوی خودشان بوده و یا دعوت یوسف به این بوده که پیشنهاد زلیخا را بپذیرد، و یا هر دو کار را کرده اند، هم گفته اند خواهش او را بپذیر و هم خواهش تك تك ما را، آیه شریفه از آن ساکت است ، و فقط از يك جمله می توان مختصر استفاده ای کرد و آن این است که فرموده : ((اگر کید ایشان را از من نگردانی من متمایل به سوی آنان می شوم)) زیرا اگر زنان مصر او را به خویشتن دعوت نکرده بودند عاشق شدنش به ایشان معنای روشنی نداشت .

لیکن آیتی که راجع به پیغام یوسف به فرستاده پادشاه است از زندان ، که گفت : ((برگرد به سوی خدایت پس از او بپرس داستان زنانی که دستهای خود را بریدند چه بود - تا آنجا که می فرماید - زنان گفتند: حاش لله ، ما بر او هیچ گناهی ندیدیم . همسر عزیز گفت : الان حق از پرده بیرون شد، من او را به سوی خویشتن خواندم و او از راستگویان است . یوسف گفت این را گفتم تا عزیز بداند من در غیابش به او خیانت نکردم چون خدا کید خیانت کاران را به نتیجه نمی رساند...)) اشعار به این معنا دارد که در آن روز زنان مصر یوسف را به سوی خود دعوت نکردند، بلکه او را نصیحت کردند که خواهش زلیخا را بپذیرد، قرآن تا این اندازه زنان مصر را شریک کرده ، و بعد از آن ، از قول یوسف فرموده : ((من در غیاب عزیز به او خیانت نکردم)) و اگر زنان مصر بیش از این شرکت می داشتند، یعنی آنها هم یوسف را به سوی خویش دعوت کرده بودند باید در اینجا می فرمود: ((تا ملك بدانند که من خیانت نکردم)) و یا از قول وی چنین نقل کند: ((من به عزیز و به غیر او خیانت نکردم)) - دقت فرمائید.

ولی از این اشعار که بگذریم عادتاً محال به نظر می رسد که زنان مصر از یوسف جمالی را ببینند که از خود بی خود شوند و عقل و شعور خود را از دست بدهند و دستهای خود را به جای میوه پاره بکنند آنگاه به هیچ وجه متعرض او نشوند، و تنها خواهش کنند که دل زلیخا را بدست آورد و بعد برخاسته به خانه های خود بروند، چنین چیزی معمولاً ممکن نیست . بلکه عادت حکم می کند به اینکه از مجلس خارج نشده باشند مگر آنکه همان بلایی که بر سر زلیخا آمد بر سر ایشان هم آمده باشد، و در علاقه به یوسف به حد عشق رسیده باشند، همانطور که زلیخا رسید، و از آن به بعد از خواب و خوراك افتاده ، صبح و شام بیاد وی باشند، و جز او هم و غمی نداشته ، جان خود را نثار قدمش کنند، و او را به هر زینتی که در وسع و طاقتشان باشد به طمع اندازند، و خود را بر سر راهش قرار داده متاع خود را بر او عرضه دارند و با تمام قدرت و استطاعت سعی کنند تا به وصال او نایل آیند. آری ، طبع قضیه اینطور اقتضاء دارد.

از ظاهر کلام یوسف بنا به حکایت قرآن نیز معانی مذکور استفاده می شود، آنجا که عرض کرد: ((پروردگارا! زندان محبوبتر است نزد من از آنچه که اینان مرا بدان می خوانند، و اگر کید ایشان را از من نگردانی گرفتارشان می شوم ، چون اگر زنان مصر تنها با او حرف زده بودند از حرف زندانشان نزد خدا شکایت نمی کرد. پس اینکه با پروردگار شنوا و با خبر از حالش مناجات می کند، قطعاً ناشی از ناراحتی شدیدی بوده که از زنان نامبرده دیده .

سوم اینکه آن نیروی قدسی که یوسف به وسیله عصمت و پاکی خود را در چنین موقع خطیری حفظ کرد، مثل يك امر تدریجی بوده که خداوند آنا فانا به وی افاضه می فرمود، زیرا اگر يك امر دفعی می بود دیگر معنا نداشت در هر گرفتاری و خطری که عفت او را تهدید می کرده به خدا مراجعه نموده از خدا مدد بطلبد. و دیگر اینکه می بایست در این گفتار اخیرش می گفت: ((و ان لم تصرف عنی - و اگر تو (با دادن نیروی عصمت) کید ایشان را از من نگردانیده بودی)) نه اینکه بگوید ((اگر نگردانی))، گو اینکه این جمله شرطیه زمانی نیست، ولی هر چه باشد در هیئت های مختلف اشارات مختلفی هست.

و لذا می بینیم خداوند در جمله ((فاستجاب له ربه فصرف...)) دفع شر از یوسف را به صرف جدید و استجابتی جدید نسبت داده.

چهارم اینکه این نیروی قدسی از قبیل علوم و از سنخ معارف بوده، به دلیل اینکه یوسف می گوید: ((اگر مرا نگه نداری از جاهلان می شوم)) و اگر غیر این بود باید می گفت: ((از ظالمان می شوم)) همچنانکه به همسر عزیز همین را گفت که: ((ظالمان رستگار نمی شوند)) و یا باید می گفت: ((از خائنان می شوم)) همچنانکه به ملك فرمود: ((و خدا کید خیانتکاران را به نتیجه نمی رساند)).

حضرت یوسف در نحوه خطاب خود بین آن دو (عزیز و همسرش) و بین خدای تعالی فرق قائل شده، هنگامی که آن دو را مخاطب قرار داده به خاطر رعایت مقام و منزلتشان از جهت فهم، ظاهر امر را رعایت کرده و فرموده: ((این عمل ظلم است و ظالمان رستگار نمی شوند)). (و این کار خیانت است و خدا کید خائنان را به نتیجه نمی رساند)) اما هنگامی که خداوند را مخاطب قرار داده حقیقت امر را عرض می کند، می فرماید: ((این عمل جهل است)).

((فاستجاب له ربه فصرف عنه کیدهن انه هو السميع العليم))

یعنی خداوند مسألت او را که گفت: ((اگر کید ایشان را از من نگردانی من عنان اختیار از کف می دهم)) مستجاب نمود و کید ایشان را از او بگردانید، چون او شنوای گفته های بندگان و دانای به احوال ایشان است.

((ثم بدالهم من بعد ما راوا الايات ليسجننه حتى حين))

معنای آیه این است: بعد از مشاهده آن آیات و شواهدی که بر طهارت و عصمت یوسف گواهی می داد برای عزیز و همسرش و درباریان و مشاورینش رای جدیدی پیدا شد، و آن این بود که تا مدتی یوسف را زندانی کنند، تا مردم داستان مراده زلیخا را که مایه ننگ و رسوایی دربار شده بود فراموش نمایند.

همسر عزیز خواست تا با زندانی کردن یوسف او را به اصطلاح تأدیب نموده مجبورش سازد تا او را در آنچه که می خواهد اجابت کند، عزیز هم از زندانی کردن وی می خواست تا سر و صدا و اراجیفی که درباره او انتشار یافته و آبروی او و خاندان او و وجهه اش را لکه دار ساخته خاموش شود.

یوسف وارد زندان شد و با او دو جوان از غلامان دربار نیز وارد زندان شدند یکی از ایشان به وی گفت: در خواب دیده که آب انگور می فشارد و شراب می سازد. دیگری گفت: در خواب دیده که بالای سر خود نان حمل می کند و مرغها از آن نان می خورند، و از وی درخواست کردند که تأویل رویای ایشانرا بگوید.

یوسف (علیه السلام) رویای اولی را چنین تعبیر کرد که: وی بزودی از زندان رها شده سمت پیااله گردانی دربار را اشغال خواهد کرد، و در تعبیر رویای دومی چنین گفت که: بزودی به دار آویخته گشته مرغها از سرش می خورند، و

همینطور هم شد که آن جناب فرموده بود، در ضمن یوسف به آن کس که نجات یافتنی بود در موقع بیرون شدنش از زندان گفت: مرا نزد صاحبب بیاد آر، شیطان این سفارش را از یاد او برد، در نتیجه یوسف سالی چند در زندان بماند.

بعد از این چند سال پادشاه خواب هولناکی دید و آنرا برای کرسی نشینان خود بازگو کرد تا شاید تعبیرش کنند، و آن خواب چنین بود که گفت: در خواب می بینم که هفت گاو چاق، طعمه هفت گاو لاغر می شوند، و هفت سنبله سبز و سنبله های دیگر خشکیده، هان ای کرسی نشینان نظر خود را در رویای من بگوئید، اگر تعبیر خواب می دانید.

گفتند: این خواب آشفته است و ما دانای به تعبیر خوابهای آشفته نیستیم. در این موقع بود که ساقی شاه به یاد یوسف و تعبیری که او از خواب وی کرده بود افتاد، و جریان را به پادشاه گفت و از او اجازه گرفت تا بزندان رفته از یوسف تعبیر خواب وی را بپرسد، او نیز اجازه داده به نزد یوسف روانه اش ساخت.

وقتی ساقی نزد یوسف آمده تعبیر خواب شاه را خواست، و گفت که همه مردم منتظرند پرده از این راز برداشته شود، یوسف در جوابش گفت: هفت سال پی در پی کشت و زرع نموده آنچه درو می کنید در سنبله اش می گذارید، مگر مقدار اندکی که می خورید، آنگاه هفت سال دیگر بعد از آن می آید که آنچه اندوخته آید می خورید مگر اندکی از آنچه انبار کرده آید، سپس بعد از این هفت سال، سالی فرا می رسد که از قحطی نجات یافته از میوه ها و غلات بهره مند می گردید.

شاه وقتی این تعبیر را شنید حالتی آمیخته از تعجب و مسرت به وی دست داد، و دستور آزادیش را صادر نموده گفت: تا احضارش کنند، لیکن وقتی مامور دربار زندان مراجعه نموده و خواست یوسف را بیرون آورد، او از بیرون شدن امتناع ورزید و فرمود: بیرون نمی آیم مگر بعد از آنکه شاه ماجرای میان من و زنان مصر را تحقیق نموده میان من و ایشان حکم کند.

شاه تمامی زنانی که در جریان یوسف دست داشتند احضار نموده و درباره او با ایشان به گفتگو پرداخت، همگی به برائت ساحت او از جمیع آن تهمت ها متفق گشته به يك صدا گفتند: خدا منزّه است که ما از او هیچ سابقه سویی نداریم، در اینجا همسر عزیز گفت: دیگر حق آشکارا شد، و ناگزیرم بگویم همه فتنه ها زیر سر من بود، من عاشق او شده و با او بنای مراوده را گذاردم، او از راستگوییان است. پادشاه امر او را بسیار عظیم دید، و علم و حکمت و استقامت و امانت او در نظر وی عظیم آمد، دستور آزادی و احضارش را مجددا صادر کرد و دستور داد تا با کمال عزت و احترام احضارش کنند، و گفت: او را برایم بیاورید تا من او را مخصوص خود سازم، وقتی او را آوردند و با او به گفتگو پرداخت، گفت: تو دیگر امروز نزد ما دارای مکانت و منزلت و امانتی، زیرا به دقیق ترین وجهی آزمایش، و به بهترین وجهی خالص گشته ای.

یوسف در پاسخش فرمود: مرا متصدی خزائن زمین - یعنی سرزمین مصر - بگردان که در حفظ آن حافظ و دانایم، و می توانم کشتی ملت و مملکت را در چند سال قحطی به ساحل نجات رسانیده از مرگی که قحطی بدان تهدیدشان می کند برهانم، پادشاه پیشنهاد وی را پذیرفته، یوسف دست در کار امور مالی مصر می شود، و در کشت و زرع بهتر و بیشتر و جمع طعام و آذوقه و نگهداری آن در سیلوهای مجهز با کمال تدبیر سعی می کند، تا آنکه سالهای قحطی فرا می رسد، و یوسف طعام پس انداز شده را در بین مردم تقسیم می کند و بدین وسیله از مخمصه شان می راند.

در همین سنین بود که یوسف به مقام عزیزی مصر می رسد و بر اریکه سلطنت تکیه می زند. پس می توان گفت اگر زندان نرفته بود به سلطنت نمی رسید، در همین زندان بود که مقدمات این سرنوشت فراهم می شد، آری با اینکه زنان

مصر می خواستند (برای خاموش کردن آن سر و صداها) اسم یوسف را از یادها ببرند و دیدگان را از دیدارش محروم و او را از چشمها مخفی بدارند، و لیکن خدا غیر این را خواست .

در بعضی از همین سالهای قحطی بود که برادران یوسف برای گرفتن طعام وارد مصر و به نزد یوسف آمدند، یوسف به محض دیدن ، ایشان را می شناسد، ولی ایشان او را بهیچ وجه نمی شناسند، یوسف از وضع ایشان می پرسد، در جواب می گویند: ما فرزندان یعقوبیم ، و یازده برادریم که کوچکترین از همه ما نزد پدر مانده چون پدر ما طاقت دوری و فراق او را ندارد.

یوسف چنین وانمود کرد که چنین میل دارد او را هم ببیند و بفهمد که مگر چه خصوصیتی دارد که پدرش اختصاص به خودش داده است ، لذا دستور می دهد که اگر بار دیگر به مصر آمدند حتما او را با خود بیاورند، آنگاه (برای اینکه تشویقشان کند) بسیار احترامشان نموده بیش از بهایی که آورده بودند طعامشان داد و از ایشان عهد و پیمان گرفت که برادر را حتما بیاورند، آنگاه محرمانه به کارمندان دستور داد تا بها و پول ایشان را در خرجین هایشان بگذارند، تا وقتی برمی گردند متاع خود را شناخته شاید دوباره برگردند.

چون به نزد پدر بازگشتند ماجرا و آنچه را که میان ایشان و عزیز مصر اتفاق افتاده بود همه را برای پدر نقل کردند و گفتند که : با این همه احترام از ما عهد گرفته که برادر را برایش ببریم و گفته :

اگر نبریم به ما طعام نخواهد داد، پدر از دادن بنیامین خودداری می کند، در همین بین خرجینها را باز می کنند تا طعام را جابجا کنند، می بینند که عزیز مصر متاعشان را هم برگردانیده ، مجددا نزد پدر رفته جریان را به اطلاعش می رسانند، و در فرستادن بنیامین اصرار می ورزند، او هم امتناع می کند، تا آنکه در آخر بعد از گرفتن عهد و پیمانهای خدایی که در بازگرداندن و محافظت او دریغ نورزند رضایت می دهد، و در عهد خود این نکته را هم اضافه می کنند که اگر گرفتاری پیش آمد که برگرداندن او مقذور نبود معذور باشند.

آنگاه برای بار دوم مجهز شده بسوی مصر سفر می کنند در حالی که بنیامین را نیز همراه دارند، وقتی بر یوسف وارد می شوند یوسف برادر مادری خود را به اتاق خلوت برده خود را معرفی می کند و می گوید: من برادر تو یوسفم ، ناراحت نباش ، نخواستہ ام تو را حبس کنم ، بلکه نقشه ای دارم (که تو باید مرا در پیاده کردن آن کمک کنی) و آن اینست که می خواهم تو را نزد خود نگهدارم پس مبادا از آن چه می بینی ناراحت بشوی .

و چون بار ایشان را می بندد، جام سلطنتی را در خرجین بنیامین می گذارد، آنگاه جازنی جار می زند که : ای کاروانیان ! شما دزدید، فرزندان یعقوب برمی گردند و به نزد ایشان می آیند، که مگر چه گم کرده اید؟ گفتند: جام سلطنتی را، هر که از شما آنرا بیاورد يك بار شتر جایزه می دهیم ، و من خود ضامن پرداخت آنم ، گفتند: به خدا شما که خود فهمیدید که ما بدین سرزمین نیامده ایم تا فساد برانگیزیم ، و ما دزد نبوده ایم ، گفتند: حال اگر در بار شما پیدا شد کیفرش چیست ؟ خودتان بگویید، گفتند: (در مذهب ما) کیفر دزد، خود دزد است ، که برده و مملوك صاحب مال می شود، ما سارق را اینطور کیفر می کنیم .

پس شروع کردند به بازجویی و جستجو، نخست خرجینهای سایر برادران را واری کردند، در آنها نیافتند، آنگاه آخر سر از خرجین بنیامین درآورده ، دستور بازداشتش را دادند.

هر چه برادران نزد عزیز آمده و در آزاد ساختن او التماس کردند موثر نیفتاد، حتی حاضر شدند یکی از ایشان را بجای او بگیرد و بر پدر پیر او ترحم کند، مفید نیفتاد، ناگزیر مایوس شده نزد پدر آمدند، البته غیر از بزرگتر ایشان که او در

مصر ماند و به سایرین گفت : مگر نمی دانید که پدرتان از شما پیمان گرفته ، مگر سابقه ظمی که به یوسف کردید از یادتان رفته ؟ من که از اینجا تکان نمی خورم تا پدرم اجازه دهد، و یا خداوند که احکم الحاکمین است برایم راه چاره ای معین نماید، لذا او در مصر ماند و سایر برادران نزد پدر بازگشته جریان را برایش گفتند.

یعقوب (علیه السلام) وقتی این جریان را شنید، گفت : نه ، نفس شما باز شما را به اشتباه انداخته و گول زده است ، صبری جمیل پیش می گیرم ، باشد که خدا همه آنان را به من برگرداند، در اینجا روی از فرزندان برتافته ، ناله ای کرد و گفت : آه ، و اسفاه بر یوسف ، و دیدگانش از شدت اندوه و غمی که فرو می برد سفید شد، و چون فرزندان ملامتش کردند که تو هنوز دست از یوسف و یاد او بر نمی داری ، گفت : (من که به شما چیزی نگفته ام) من حزن و اندوهم را نزد خدا شکایت می کنم ، و من از خدا چیرهایی سراغ دارم که شما نمی دانید، آنگاه فرمود: ای فرزندان من بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا مأیوس نشوید، من امیدوارم که شما موفق شده هر دو را پیدا کنید.

چند تن از فرزندان به دستور یعقوب دوباره به مصر برگشتند، وقتی در برابر یوسف قرار گرفتند، و نزد او تضرع و زاری کردند و التماس نمودند که به ما و جان ما و خانواده ما و برادر ما رحم کن ، و گفتند: که هان ای عزیز! بلا و بدبختی ما و اهل ما را احاطه کرده ، و قحطی و گرسنگی از پایمان درآورده ، با بضاعتی اندک آمده ایم ، تو به بضاعت ما نگاه مکن ، و کیل ما را تمام بده ، و بر ما و بر برادر ما که اینک برده خود گرفته ای ترحم فرما، که خدا تصدق دهندگان را دوست می دارد.

اینجا بود که کلمه خدای تعالی (که عبارت بود از عزیز کردن یوسف علی رغم خواسته برادران ، و وعده اینکه قدر و منزلت او و برادرش را بالا برده و حسودان ستمگر را ذلیل و خوار بسازد) تحقق یافت و یوسف تصمیم گرفت خود را به برادران معرفی کند، ناگزیر چنین آغاز کرد:

هیچ می دانید آنروزها که غرق در جهل بودید؟ با یوسف و برادرش چه کردید (برادران تکانی خورده) گفتند. آیا راستی تو یوسفی ؟ گفت : من یوسفم ، و این برادر من است خدا بر ما منت نهاد، آری کسی که تقوا پیشه کند و صبر نماید خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نمی سازد.

گفتند: به خدا قسم که خدا تو را بر ما برتری داد، و ما چه خطاکارانی بودیم ، و چون به گناه خود اعتراف نموده و گواهی دادند که امر در دست خداست هر که را او بخواهد عزیز می کند و هر که را بخواهد ذلیل می سازد، و سرانجام نیک ، از آن مردم با تقوا است و خدا با خویشتن داران است ، در نتیجه یوسف هم در جوابشان شیوه عفو و استغفار را پیش کشیده چنین گفت : امروز به خرده حساب ها نمی پردازیم ، خداوند شما را بیامرزد، آنگاه همگی را نزد خود خوانده احترام و اکرامشان نمود، سپس دستورش را داد تا به نزد خانواده های خود بازگشته ، پیراهن او را هم با خود برده به روی پدر ببندازند، تا بهمین وسیله بینا شده او را با خود بیاورند.

برادران آماده سفر شدند، همینکه کاروان از مصر بیرون شد یعقوب در آنجا که بود به کسانی که در محضرش بودند گفت : من دارم بوی یوسف را می شنوم ، اگر به سستی رای نسبتم ندهید، فرزندانم که در حضورش بودند گفتند: به خدا قسم تو هنوز در گمراهی سابق هستی .

و همینکه بشیر وارد شد و پیراهن یوسف را بصورت یعقوب انداخت یعقوب دیدگان از دسته رفته خود را بازیافت ، و عجب اینجاست که خداوند بعین همان چیزی که بخاطر دیدن آن دیدگانش را گرفته بود، با همان ، دیدگانش را شفا داد، آنگاه به فرزندان گفت : به شما نگفتم که من از خدا چیرهایی سراغ دارم که شما نمی دانید!؟

گفتند: ای پدر! حال برای ما استغفار کن ، و آمرزش گناهان ما را از خدا بخواه ما مردمی خطا کار بودیم ، یعقوب فرمود: بزودی از پروردگام جهت شما طلب مغفرت می کنم که او غفور و رحیم است .

آنگاه تدارك سفر دیده بسوی یوسف روانه شدند، یوسف ایشان را استقبال کرد، و پدر و مادر را در آغوش گرفت ، و امنیت قانونی برای زندگی آنان در مصر صادر کرد و به دربار سلطنتیشان وارد نمود و پدر و مادر را بر تخت نشانید، آنگاه یعقوب و همسرش به اتفاق یازده فرزندش در مقابل یوسف به سجده افتادند.

یوسف گفت : پدر جان این تعبیر همان خوابی است که من قبلا دیده بودم ، پروردگام خوابم را حقیقت کرد، آنگاه به شکرانه خدا پرداخت ، که چه رفتار لطیفی در دفع بلاهای بزرگ از وی کرد، و چه سلطنت و علمی به او ارزانی داشت .

دودمان یعقوب همچنان در مصر ماندند، و اهل مصر یوسف را به خاطر آن خدمتی که به ایشان کرده بود و آن منتی که به گردن ایشان داشت بی نهایت دوست می داشتند و یوسف ایشان را به دین توحید و ملت آبائش ابراهیم و اسحاق و یعقوب دعوت می کرد، که داستان دعوتش در قصه زندانش و در سوره مؤ من آمده .

ثناي خداوند بر يوسف (عليه السلام) و مقام معنوی او

خداوند يوسف (عليه السلام) را از مخلصين و صديقين و محسنين خوانده ، و به او حکم و علم داده و تأويل احاديثش آموخته ، او را برگزيده و نعمت خود را بر او تمام کرده و به صالحينش ملحق ساخته ، (اينها آن ثناهايی بود که در سوره يوسف بر او کرده) و در سوره انعام آنجا که بر آل نوح و ابراهيم (عليه السلام) ثنا گفته او را نیز در زمره ایشان اسم برده است.

داستانهاي قرآن و تاريخ انبيا در الميزان

گرد آوري و تدوين : حسين فعال عراقي

داستانهاي قرآن و تاريخ انبيا در الميزان

منابع	عمده	این	مجموعه	مقالات	عبارتند	از:
۱-	در آینه	تاریخ	۱	تألیف	جواد	مفرد کهلان.
۲-	گزارش زادگاه	زرتشت و تاریخ	اساطیری	ایران	تألیف جواد	مفرد کهلان
۳-	کیانیان،	تألیف	آرتور کریستن	سن،	ترجمه ذبیح	اله صفا
۴-	نخستین انسان و نخستین شهریار	در تاریخ	اساطیری	ایران،	تألیف آرتور کریستن سن،	ترجمه احمد تقضلی و ژاله آموزگار.
۵-	فرهنگ	نامهای	اوستا،	تألیف	هاشم	رضی.
۶-	فرهنگ	واژه های	اوستا	،	تألیف	احسان بهرامی.
۷-	یشتها	۲۱	،	تألیف	ابراهیم	پور داود
۸-	یاد	داشتهای	گاتاها،	تألیف	ابراهیم	پور داود.
۹-	یسنا	۲۱	،	تألیف	ابراهیم	پور داود
۱۰-	پژوهشی	در	اساطیر	ایران،	تألیف	مهرداد بهار.
۱۱-	تاریخ ماد	تألیف	ایگور	میخائیلویچ	دیاکونوف،	ترجمه کریم کشاورز.
۱۲-	ایران	باستان	،	تألیف	حسن	پیرنیا .
۱۳-	میراث باستانی	ایران،	تألیف	ریچارد فرای.	ترجمه مسعود	رجب نیا.
۱۴-	ایران در دوره	نخستین پادشاهان	هخامنشی.	تألیف م.ا.	داندامیف.	ترجمه روحی ارباب.
۱۵-	ایران در	عهد	باستان،	تألیف	محمد	جواد مشکور.
۱۶-	تاریخ ارمنستان،	تألیف	موسی خورنی،	ترجمه	گنورکی	نعلبندیان، چاپ ایروان.
۱۷-	فرهنگ پهلوی به فارسی	و ترجمه	فارسی به پهلوی	،	تألیفات	دکتر بهرام فره وشی.
۱۸-	تاریخ	انبیاء	وقصص	قرآن،	تألیف	حسین عماد زاده.
۱۹-	آیین	مغان،	تألیف	هاشم	رضی.	
۲۰-	زرتشت	در	گاتاها،	ترجمه	و تحقیق	هاشم رضی.
۲۱-	فرهنگ	فارسی	،	تألیف	دکتر	محمد معین.
۲۲-	اساطیر و	افسانه های	باستانی،	تألیف	کنت	مکلینش. به انگلیسی.
۲۳-	بین النهرین	باستان،	تألیف	ژرژ رو،	ترجمه	عبدالرضا هوشنگ مهدوی.
۲۴-		انجیلهای،	ترجمه	فارسی.		
۲۵-		تورات	،	ترجمه	فارسی	
۲۶-	قرآن	،	بهترجمه	و توضیح	بهاء	الدین خرمشاهی.
۲۷-	بندهش،	تألیف	فرنغ دادگی،	به ترجمه	و توضیح	مهرداد بهار.
۲۸-	دینهای ایران	باستان،	تألیف	هنریک ساموئل	نیبرگ،	ترجمه دکتر سیف الدین نجم آبادی.

۲۹-	ده	ده	قورقود،	ترجمه،	حسین	م. گونئیلی.	به	ترکی	آذری.
۳۰-	فرهنگ	نامهای	تورات.	تألیف	هیچکاک	، به انگلیسی،	از	طریق	انترنت.
۳۱-	جغرافیای	تاریخی	بلخ	و	جیحون	تألیف	الهامه	مفتاح	مفتاح
۳۲-	اعلام	قرآن،	تألیف	دکتر	محمد	خزائلی	پیرنیا	صفا	صفا
۳۳-	عصر	اساطیری	تاریخ	ایران،	تألیف	حسن	ذبیح	صفا	صفا
۳۴-	حماسه	سرایی	در	ایران،	تألیف	ذبیح	الله	صفا	صفا